

# بہاء اللہ شمسِ حقیقت



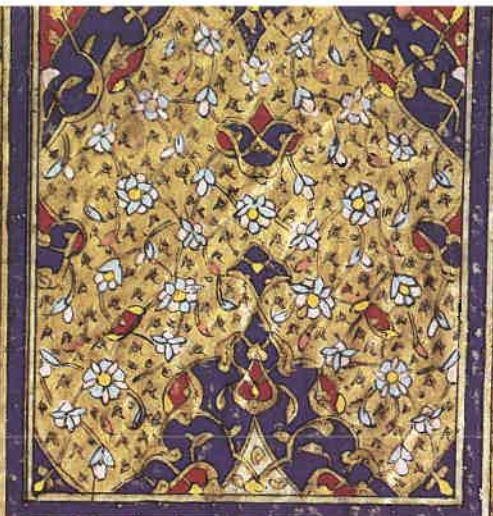
ح. م. بالہوڑی

بِسْمِ اللَّهِ

شَمْسِ حَقِيقَتِ



باسم ربنا العلی الاعلی  
 البیاب المذكور فی بیان از العباد و صلواتی بساطی بحر العرفان الالباب  
 الصروف عن کل مرتب فی السموات و الارض فلقد من انفسکم باهل الارض  
 لعل تصل الی مقام الذی قد اذن الله لکم و تدخل فی سرادق الجن  
 جعله الله فی سماء البیان مرفوعا **جو مراد باب** انک ساکنین بل  
 ایمان و طالبین کما و سربقان باید نفوس خود را از جمیع شئون  
 عرضیه پاک و مقدس نمایند یعنی کوشا از استماع اقوال و قلوب را  
 از ظنون متعلقه بصفات جلال و دوعرا از تعلق با سببها  
 و چشم را از ملاحظه کمالات فاسیه و مشوکل علی الله و متوسلا  
 الیه سالک شوند تا انکه قابل تحلیات اشراق شمس علم و عرفان  
 الهی شوند محل ظهورات فیوضات غیبیه استباهی گردند زیرا که اگر  
 عبد بخواهد که اقوال و افعال و اعمال عباد را از عالم و جاهل برآرد



بہاء اللہ  
شمسِ حقیقت

نوشتہ :  
حسن موقر بالیوری

ترجمہ از انجلیسی : مینو شابت

GR

GEORGE RONALD  
OXFORD



GEORGE RONALD, Publisher  
46 High Street, Kidlington, Oxford, OX5 2DN  
Original English-language edition  
*Bahá'u'lláh, The King of Glory* © H.M. BALYUZI 1980  
This translation © MINU SABET 1989  
ALL RIGHTS RESERVED

ISBN 0-85398-320-8

Printed in Great Britain by  
Billing & Sons Ltd, Worcester

## سپاسگزاری

در حالیکه این کتاب برای چاپ و طبع آماده میگردد لازم میدانم مراتب قدردانی خود را از نفوس ارزنده ای که امکانات آمادگی و چاپ این اثر گرانبها را فراهم نموده اند ابراز دارم.

مادر عزیز و پدر بزرگوالم ثروت و جمشید درخشان کمکهای ذیقیمت خود را در هیچ مورد دریغ نکردند و همواره بزرگترین مشوق من در اجراء و اتمام این ترجمه بوده اند.

آقای دکتر شاپور راسخ با تجدید نظرها و راهنمایی های ارزشمند خود بر صحت و دقت این ترجمه افزوده اند و نیز آقای دکتر فریدون وهمن در نشر این کتاب نهایت علاقه و ذوق را نشان داده اند. در خاتمه کلام همچنین لازم است که از مسئولین مطبوعاتی جرج رونالدز که با وجود مشکلات مالی و امکانات محدود، چاپ این کتاب قطور بزبان فارسی را بر عهده گرفته آنرا بطوریکه شایستهء چنین اثر ذیقیمتی است به انجام رسانده اند تشکر نمایم.

دکتر مینو درخشان (ثابت راسخ)

## فهرست مطالب

شمارهء صفحه	عنوان	فصل
۱		مقدمهء مترجم
۵		دبیاچه
۱۳		پیش گفتار
۱۵		۱ - نیاکان حضرت بهاءالله
۲۰		۲ - خاندان حضرت بهاءالله
۲۸		۳ - دوران طفولیت و سالهای اولیه
۳۷		۴ - طلوع فجر
۴۵		۵ - بسوی پایتخت ایران
۵۴		۶ - حضرت بهاءالله درموطن اجدادی
۵۷		۷ - اولین مسجونیت
۵۹		۸ - اجتماع بدشت
۶۴		۹ - از بدشت تا قلعهء شیخ طبرسی
۶۹		۱۰ - سقوط حاجی میرزا آغاسی
۷۴		۱۱ - دومین مسجونیت
۸۰		۱۲ - سال پرحادثه
۸۷		۱۳ - یکسال در کربلا
۹۱		۱۴ - سقوط امیر کبیر
۹۷		۱۵ - سوءقصد دیوانه وار به ناصرالدینشاه
۱۰۳		۱۶ - ظهور دیانت بهائی
۱۰۸		۱۷ - شهدای بابی در سال ۱۸۵۳
۱۲۱		۱۸ - داستان جوان شیرازی
۱۲۹		۱۹ - آزادی و تبعید
۱۳۸		۲۰ - بغداد نخستین سال
۱۵۰		۲۱ - سلمانیه



۱۶۱	۲۲ - بغداد - دوستان و دشمنان
۱۷۷	۲۳ - بغداد - سالهای آخر
۲۱۱	۲۴ - آثار قلم اعلی
۲۲۱	۲۵ - مشی سلطان جلال
۲۵۶	۲۶ - قسطنطنیه، استانبول
۲۷۹	۲۷ - ادرنه - سجن بعید
۳۱۷	۲۸ - ادرنه - آخرین سالها
۳۲۸	۲۹ - تبعید به عکا
۳۴۷	۳۰ - ورود به عکا
۳۶۱	۳۱ - رب الجنود
۳۶۴	۳۲ - زندگی در قشلهء عکا
۳۷۶	۳۳ - داستان بدیع
۳۹۷	۳۴ - قریانی بزرگ
۴۰۱	۳۵ - دروازه ها باز میشوند
۴۲۳	۳۶ - ورق برمیگردد
۴۳۱	۳۷ - ازدواج حضرت غصن اعظم
۴۴۶	۳۸ - آخرین سالها در داخل حصار شهر
۴۶۱	۳۹ - سالهای بهجی
۴۹۱	۴۰ - تحریکات ازلیها در استانبول
۵۱۳	۴۱ - صفحاتی از يك شرح حال
۵۳۴	۴۲ - صعود حضرت بهاء الله
۵۴۶	ضمیمه ۱ - سلطنت فلاکت بار ناصرالدینشاه
۵۸۰	ضمیمه ۲ - مراجعه به قنسولها در هنگام تبعید حضرت بهاء الله در عکا
۵۸۵	ضمیمه ۳ - حوادث بعد از محاصرهء پلونا
۵۹۰	ضمیمه ۴ - جنرال کردن در حیفا و عکا
۵۹۵	ضمیمه ۵ - یادداشتهائی در شرح حال بعضی از اشخاص
۶۲۰	- مأخذ و منابع
۶۳۱	- ضمائم
۶۳۲	- فهرست اعلام کتاب

## مقدمه مترجم

کتاب حاضر را میتوان بدون شك یکی از گرانبهارترین و کاملترین تالیفات تاریخی بهائی دانست که ایادی معزز امراالله جناب حسن بالیوزی اعلی الله مقامه آنرا باقلمی روان و طبعی ظریف بزبان انگلیسی به رشته تحریر در آورده است. در این تاریخ علاوه برآنکه شرح کامل حیات مقدس حضرت بهاءالله جل ذکرة الاعلی و حماسه جانبازی ها و فداکاری های پیروان مخلص آن هیکل اطهر را میخوانیم، از اوضاع حاکم بر خاورمیانه در قرن نوزدهم تا آنجا که مربوط به حوادث جاری در این کتاب میشود و هم چنین اطلاعات کلی در مورد شخصیت های تاریخی دو کشور ایران و عثمانی که بنحوی از انحاء با این ظهور اعظم مربوط بوده اند نیز آگاه میشویم. نکته جالب توجه در مورد این کتاب آنستکه نویسنده ضمن ارائه معلومات کلی و اساسی در مورد تاریخ عهد ابهی، حکایات و وقایع جزئی و جالب توجه آن دوران را نیز با قلمی شیوا به رشته تحریر کشیده و کتاب را بصورت مجموعه ای گرانبها از حقایق تاریخی امری و حوادث شیرین و خواندنی در آورده است و مسلماً اکثر این نکته های شنیدنی برای احببای عزیز تازگی دارد. چنانکه جناب بالیوزی نویسنده این کتاب خود مینویسد بغیر از مدارك و گزارشات گوناگون، مهمترین مأخذی که در تهیه این کتاب بکار رفته، قسمت چاپ نشده وقایع جاودانی است که توسط ملا محمد زرنندی نبیل اعظم به رشته تحریر در آمده و هم چنین از خاطرات آقا حسین آشچی و محمد رضای قنّاد شیرازی نیز استفاده بسزائی بعمل آمده است.

آقا حسین پسر آقا جواد کاشانی از مؤمنین اولیه دوران حضرت اعلی بود. وی در اوان صباوت پدر خود را از دست داد و در بغداد در بیت مبارک حضرت بهاءالله بزرگ شد و بسمت آشپز هیکل مبارک بخدمت پرداخت و بهمین علت بود که بنام آشچی معروف شد.

در دسامبر ۱۹۲۴ هنگامی که آقا حسین آشچی در سنین بالای کهولت

آخرین روزهای زندگانی را میگذارنید حضرت ولی امرالله به آقا عبدالرسول منصور کاشانی دستور فرمودند که در کنار بستر بنشیند و آنچه را که آن پیرمرد قادر بود از حوادث هفتاد سال گذشته بخاطر بیاورد یادداشت نماید. آنچه که آقا حسین تعریف کرد بسیار جالب توجه بود و نکته مهمتر آنکه قرابت بسیار نزدیکی بین آنچه که آن پیرمرد محتضر قادر بود بخاطر بیاورد و روایات کتبی آقا رضای قنّاد وجود داشت.

آقا رضای قنّاد از اهالی شیراز و یکی از پیروان با وفای حضرت بهاءالله بود. وی از ایام بغداد تا هنگام صعود جمالقدم در محضر هیکل اطهر بود و پس از آن نیز با همان وفاداری و حمیت بخدمت حضرت عبدالبهاء پرداخت. وی بسال ۱۹۱۲ هنگامی که مرکز میثاق در سفر آمریکا بودند بدورد حیات گفت.

آقا رضا مینویسد که بنا به خواهش نبیل زرنندی، خاطرات خود را در اوایل دهه ۱۸۸۰ به رشته تحریر در آورده است ولی تاریخ دقیق آن معلوم نیست زیرا صفحات آخر نسخه خاطرات وی که بدست نویسنده این کتاب رسیده مفقود



آقا رضای قنّاد شیرازی



آقا حسین آشجوی کاشانی



است. امید چنان است که روزی نسخه کامل آن پیدا شود. شاید هم آقا رضا هیچگاه تحریر این خاطرات ذیقیمت خود را به پایان نرسانیده باشد.

اهمیت فراوان روایات آقا رضا و خاطرات آقا حسین آنست که مشاهدات مستقیم دو شاهد عینی محسوب میشوند و داستانها و حکایاتی نیستند که دهان بدهان منتقل شده باشند. این هر دو نفر در حوادثی که اتفاق افتاده است شریک و سهیم بوده اند و به چشم خود آن وقایع را مشاهده کرده اند. نویسنده کتاب همچنین از خاطرات و شرح حال حاجی میرزا حبیب الله افغان که چندین ماه متوالی در حوالی بیت مبارک حضرت بهاءالله میزیسته استفاده نموده است. لازم به توضیح است که بیانات مبارکه ای را که در این صفحات یادداشت شده اند نباید با آثار اصل برابر دانست زیرا در حینی که بیانات میفرمودند کسی قادر نبود که یادداشت کامل تهیه نماید. با همه اینها نباید از نظر دور داشت که احتمالاً بعضی از این جملات ممکن است عین همان کلماتی باشند که بیان شده اند. و اما



ملا محمد زرندی ملقب به نبیل اعظم

گزارشات نبیل زرنندی جنبه جداگانه ای دارد زیرا وی معمولاً آنچه را که مینوشت بعداً در حضور مبارك میخواند. با اینهمه هیچیک از این نوشتجات را نمیتوان در ردیف نصوص دانست.

نویسنده در مقدمه کتاب همچنین از آقای ابوالقاسم افنان بخاطر آنکه یادداشتها و خاطرات گرانبهای پدر خود حاجی میرزا حبیب الله افنان را برای استفاده در اختیار وی قرار داده اند و همچنین از آقای دکتر موزان مؤمن بخاطر همکاری مؤثر و فراوان ایشان در جهت تهیه مطالب و ضمائم کتاب قدردانی بعمل آورده است.

در ترجمه این کتاب سعی شده است که حتی المقدور متن اصلی رعایت گردد ولی در بعضی از موارد مترجم ترجیح داده است که کلمات و اصطلاحاتی را بکار ببرد که بیشتر معهود ذهن احبای فارسی زبان میباشد در ترجمه بیانات مبارکه و همچنین اشعار و قطعاتی که در متن انگلیسی آمده است سعی شده تا آنجا که در حیز امکان بوده از اصل آثار بزبان فارسی یا عربی نقل قول شود و نیز در ترجمه، مخصوصاً سبک ساده رعایت شده تا مفاهیم عمیق و شیرین این کتاب نفیس برای عموم خوانندگان قابل استفاده باشد. در مواردی که توضیح بیشتر در باره اسم، کلمه و یا جمله ای لازم بوده، این توضیح در حاشیه ذیل همان صفحه از طرف نویسنده و یا مترجم زیر نویس شده است. معلومات اضافی در باره اشخاص و وقایع تاریخی مندرج در این کتاب بصورت ضمیمه در صفحات آخر کتاب اضافه شده و در طول متن، ضمائم مربوطه با تعیین شماره مشخص گردیده اند. منابع و مآخذ مورد استفاده در این کتاب، در هر فصل آن با نمرات جداگانه مشخص و در "کتابشناسی" در آخر کتاب نام برده شده اند.

دکتر مینو درخشان (ثابت راسخ)

## دیباچه

سرزمین کنهسال ایران، قطعه ای که در حدود سه هزار سال پیش ندای زرتشت از آن برخاست و انسانها را به رفتار نیک، گفتار نیک و کردار نیک فرا خواند، مهد دیانت بابی- بهائی بشمار می‌رود. این سرزمین پهناور در حدود ۶۲۸,۰۰۰ مایل مربع مساحت دارد و شهرها و دهات آن در ارتفاع پنجهزار پا از سطح دریا قرار گرفته اند. در فلات ایران کوههای مرتفعی دیده میشوند و بلندترین آنها قلّه دماوند است به ارتفاع ۱۸,۹۳۴ پا که در شمال کشور واقع شده و قلّه پوشیده از برف آن بخوبی از پایتخت دیده میشود. در ماورای سلسله جبال البرز که کوه دماوند قسمتی از آنرا تشکیل میدهد نواحی گیلان و مازندران در ساحل دریای خزر قرار دارند که از سبزه زارها و جنگلهای انبوه پوشیده شده اند.

سلسله جبال زاگرب در غرب کشور است و با فلات مسطح عراق که سرزمین تاریخی دو رودخانه دجله و فرات میباشد ادامه مییابد. در زمانهای پیشین عراق جزو قسمتی از امپراطوری ایران محسوب میشد و شاهان این سرزمین در کنار رود دجله پایتختی قشلاقی بنام تیسفون داشتند. بقایای طاق کسری که در جهان شهرت دارد هنوز در این محل باقیست. در مرکز و مشرق فلات ایران دشتهای وسیعی وجود دارد که بنام های دشت کویر و دشت لوت مشهورند.

در حاشیه این دشتهای خشک و لم یزرع، شهرها و واحه های متعددی موجود است که بعضی از آنها از قبیل یزد و کرمان در طول قرنهای پانزدهم تا بیستم در مقابل غارت انسانها و ویرانگری طبیعت مقاومت نموده اند. در شمال شرقی



ایران و در نزدیک مرز این کشور با روسیه شوروی، شهر مقدس مشهد واقع است که محل ضریح و بارگاه امام هشتم شیعیان علی ابن موسی الرضا میباشد. مسجد گوهرشاد که قسمت اصلی آنرا ضریح حضرت امام رضا تشکیل میدهد از لحاظ طرح و ساختمان در ردیف زیباترین آثار معماری جهان قرار دارد. یکنفر انگلیسی که جرأت کرده بود به لباس ایرانیان در آمده وارد صحن این مسجد بشود در باره آن چنین گفته است:

"در طول بازار نیمه تاریک پیش رفتم و با دیدن گنبد مسجد بطرف چپ متوجه شدم. هنگامی که وارد صحن مسجد شدم چنان تلتلوئی از رنگ و نور بچشمانم خورد که برای لحظه ای مکث کردم و خیره ماندم. گویی خورشیدی دیگر در مقابل دیدگانم طلوع کرده بود.

چهار دیوار مسجد چون دریائی از رنگهای فیروزه ای، صورتی، قرمز و آبی تیره موج میزد و در لایلای آنها بین آجرهای کمرنگ دیوار آثاری از رنگهای بنفش، سبز و زرد بچشم میخورد. بر بالای طاقهای ایوان نقش و نگارهایی برنگ سفید دیده میشد. ایوان ها خود دنیائی دیگر از نقشها و رنگها بودند. مناره های بلند در کنار حرم قرار داشتند و حاشیه پائین آنها با خطوط کوفی و شبکه ای از نقوش هندسی تزئین یافته بود. گنبد خضرای مسجد رو به آسمان بلند بود که با رشته های طلائی مزین شده و در پشت آن قبه مناره ای با رنگ طلائی میدرخشید. در میان این الوان و نقوش گوناگون، اصل کلی و حیات بخش وحدت با دو عبارت نقش بسته بود. یکی از آن نبشته ها به خط ثلث و با رنگ سفید در روی زمینه ای لاجوردی و دیگری با همان خط، ولی برنگهای سفید و طلائی در روی زمینه ای کیود با حاشیه آبی فیروزه ای نوشته شده بصورت سه ضلع یک مستطیل، طاق ایوان اصلی در بین مناره ها را میپوشانید. از کتیبه چنان بر میآید که این نقش بدست بایسنغور، پسرشاهرخ، پسر تیمور گورکانی در سال ۸۲۱ (۱۴۱۸ میلادی) با توکل بخداوند خطاطی شده است.

بایسنغور که مهارت زیادی در خطاطی داشت بمنظور تجلیل از سخاوت و بخشش مادر خود گوهرشاد این کتیبه را برشته تحریر در آورد تا جلوه هنر خطاطی بر روی اثر معماری اسلامی برای همیشه باقی بماند. (۱)

دومین شهر مقدس ایران شهر قم است که درست در جنوب پایتخت قرار دارد و شامل ضریح حضرت معصومه خواهر امام هشتم میباشد. در این شهر و در جوار آرامگاه حضرت معصومه، مقابر معدودی از شاهان صفوی و قاجار دیده میشود. در جنوب ایران دو شهر مشهور دیگر واقع شده اند: اصفهان، شهر محبوب شاه عباس کبیر با نام "اصفهان نصف جهان" معروف و درست در قلب ایران و در فاصله ۴۱۴ کیلومتری طهران واقع شده است. قدری جنوب تر در فاصله ۸۹۵ کیلومتر از پایتخت، شهر شیراز واقع شده که محل طلوع شمس حقیقت در سال ۱۸۴۴ میباشد. شیراز موطن سعدی و حافظ و همچنین کریم خان زند، پادشاه عادل و رعیت پرور بشمار میرود و سعدی در وصف آن چنین سروده است: (۲)

خوشا سپیده دمی باشد آنکه بینم یار      رسیده بسر سر الله اکبر شیراز  
بدیده بار دیگر بینم آن بهشت زمین      که بار ایمنی آرد نه جور قحط و نیاز  
در زمان سلطنت قاجار در قرن نوزدهم، این دوشهر رو به ویرانی گذاردند. آغامحمد خان سر سلسله قاجار ابنیه ای را که در زمان کریم خان زند در شیراز بنا شده بود مورد هجوم قرار داد و سلطان مسعود میرزا ظل السلطان پسر ارشد ناصر الدینشاه، تغییراتی در آثار گرانبها و زیبای معماری اصفهان که در زمان شاه عباس کبیر ساخته شده بودند بوجود آورد که باعث از میان رفتن اصالت و زیبایی اولیه آن ابنیه گردید. خرابه های شهر تاریخی تخت جمشید، قصر باشکوه آپادانا که توسط داریوش و خشایار شاه ساخته شده و بدست اسکندر مقدونی بکام آتش فرو رفت، نقش رستم که مدفن شاهان هخامنشی است همگی در حوالی شیراز قرار دارند.

درین شیراز و سواحل خلیج فارس، قبل از اینکه فلات در سطح دریا پائین بیاید، رشته ای از کوههای صعب العبور کشیده شده است. در نواحی جنوب غربی چاههای نفت و بقایای شهر تاریخی شوش که شاهد ایام زندگانی شاهان بزرگ و دانیال از انبیای بنی اسرائیل بوده واقع شده اند.

در شمال خوزستان که محل چاههای نفت میباشد، مناطق لرستان و کردستان قرار دارند که موطن لرها و کردها، وارثین آداب و رسوم سلحشوران قدیم میباشند. سلسله جبال زاگرس که قلّه مرتفع الوند کوه در شمار آن قرار دارد از نواحی بین لرها و کردها میگذرد و در روی تخته سنگهای آن شاهان قدیم (از جمله داریوش از سلسله هخامنش) کتیبه هائی در شرح وقایع تاریخی زمان خود نقش کرده اند. در بین پیچ و خم های این سلسله جبال دو شهر مشهور کرمانشاه و همدان قرار دارند. در نزدیکی همدان شهر قدیمی مادها بنام اکباتان (هگمتانه) واقع شده است. در شمال غرب نزدیک مرز دو کشور ترکیه و روسیه شوروی، تبریز شهر باشکوه قدیمی، پایتخت شاه اسماعیل سرسلسله صفوی واقع شده که در نیمه قرن نوزدهم خاکش با خون مطهر حضرت اعلی که بر آن جاری گردید تقدیس شد. حضرت اعلی در سال ۱۸۵۰ در تبریز بشهادت رسیدند. زمانی، نواحی شمال رود ارس نیز جزو قلمرو شاهنشاهی ایران محسوب میشد ولی در زمان سلطنت فتحعلی شاه از سلطه این کشور خارج شد. در نزدیکی همین رود ارس بود که حضرت اعلی چندین ماه در زندان بسر بردند. حافظ شاعر شیرین سخن شیراز، شهر زادگاه حضرت ربّ اعلی، در وصف این رود چنین سروده است:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

این است ایران امروز، کشوری که پیروان امر حضرت بهاء الله در هر کجا

که باشند از آن بنام "سرزمین مقدس ایران" و "مهد امرالله" نام میبرند. حضرت

عبدالبهاء، فرزند حضرت بهاء الله و مرکز میثاق امرالله، درباره آینده این کشور چنین میفرماید: "دولت وطنی جمال مبارک محترم ترین دول جهان خواهد شد... ایران آبادترین بقاع عالم خواهد گردید." (۳)

ولی در اوایل قرن نوزدهم ایران بسرعت به قهقراء گرائید. سلطه قاجار چون غولی وحشتناک گریبان ملت را در چنگال گرفته و ضرباتی پی در پی بر آن وارد میساخت. ایرانیان که تحت حکومت شاهان جاهل و سفاک و اداره رهبران مزدور و حریص قرار گرفته بودند بسرعت بکام ذلت فرو رفتند. پست ترین صفات و رذائل بشری حکمفرما گردید. ظلم و ستم، حرص و طمع رواج یافت. علم و دانش از کشور رخت بریسته، فساد و تباهی رایج گردید. روحانیون خودپرست و سودجو، با رقابت های بی محتوا، قضاوت های نابجا و احکام ضد و نقیض خود مردم ساده لوح را به هر کجا میخواستند کشانیده و کشور را بحال احتضار افکنده بودند.

در حدود هفتاد سال قبل، در یکی از شهرهای ساحلی ایران که عده زیادی اتباع خارجی در آن بتجارت مشغول بودند، حاکم شهر احتیاج مبرم به يك دادگاه کشوری را احساس نموده چنین دادگاهی را تاسیس کرد و شخص عالم و معتمی را که در قوانین اسلامی بصیرت فراوان داشت بریاست آن گمارد. بلافاصله فریاد و فغان از علماء برخاست و آن دادگاه را "طاغوتی" اعلان کردند. باین جهت حاکم بانان گفت که اگر از بین خود یکنفر را بعنوان قاضی و مفتی برگزینند و بقیه تعهد نمایند که حکم او را مطاع دانسته از او تبعیت نمایند، وی فوراً آن دادگاه کشوری را تعطیل خواهد کرد. ولی آنها نخواستند و نتوانستند که برتری یکنفر را از بین خود قبول کنند و باین ترتیب دادگاه کشوری بر خلاف رضایت روحانیون باقی ماند و بکار خود ادامه داد. البته در بین اینهمه انحطاط استثنائاتی نیز یافت میشد ولی این استثنائات فقط اصل کلی را تأیید مینمود. مظاهر الهی همواره از بین محروم ترین و منحط ترین مردم عصر خود و

در تاریکترین و ستم‌دیده‌ترین سرزمین‌ها ظاهر شده‌اند. حضرت موسی از بین قومی اسیر که شخصیت نفس خود را از دست داده و قربانی بت‌هایی میشدند که بدست خود ساخته بودند ظهور نمود. آن حضرت در مقابل ظلم ظالمین و خودسری قوم خود قد علم کرد و در هر دو مورد نیز به پیروزی رسید.

حضرت عیسی از بین پست‌ترین طبقات همین مردم، یعنی قوم بنی اسرائیل ظهور فرمود. قومی که بار دیگر عزت نفس خود را از دست داده، به اسفل درجات ذلت سقوط کرده و اندرزهای انبیای خود را بدست فراموشی سپرده بود. آن حضرت هم از این قوم و هم از دشمنان دیرین آنان ظلم و ستم فراوان دید ولی در عاقبت پیروزی با او بود.

حضرت محمد در بین اقوام و عشایر بت پرست عرب که در نهایت توحش و بربریت میزیستند، دختران خود را زنده بگور میکردند و به هیچ قانون و نظامی پای بند نبودند مبعوث گردید. آن حضرت از چنین قبائل گوناگون و تیره روز ملتی واحد ساخت. بآنان نظم و قانون، دانش و بینش بخشید و پرستش خداوند یکتا را تعلیم فرمود.

در قرن نوزدهم در سرزمین کهنسال ایران، در بین مردمی که در قعر جهالت و تیره‌روزی غوطه‌ور بودند دو مظهر الهی ظهور نمودند. یکی از آنها از خاندان طهارت و اولاد حضرت رسول بود و دیگری اصیلزاده‌ای بود از اعقاب و نوادگان شاهان قدیم ایران که قبل از ظهور اسلام بر این سرزمین حکمرانی میکردند. این دو مظهر الهی با قدرتی که داشتند انسانها را زنده کردند و بآنها حیات جدید بخشیدند. در ظلمت جهالت و تیرگی تعصب که مردم ایران را فرا گرفته بود امر آنان چون خورشیدی درخشان پرتو افکند و مردان و زنان بیشماری را به میدان شجاعت و جانبازی هدایت نمود. ندای آنان نه فقط مردم ایران، بلکه عموم اهل جهان را مخاطب قرارداد. این دو مظهر الهی نیز چون حضرت مسیح و حضرت محمد دچار ظلم اعداء و ستم اهل جفا گردیدند ولی ظالمینی که بر آنان ظلم روا

داشته بودند نیز مانند ظالمین عهد حضرت عیسی و حضرت محمد در پایان کار سزای اعمال خود را صد برابر شدیدتر، دیدند. در تاریخ دیده نشده است که کسی دست ظلم بروی حضرت باب، حضرت بهاء الله و پیروان آنان بلند کند و بتواند از نتیجه اعمال خود در امان بماند.

در طول صفحات بعد تاریخ حیات حضرت بهاء الله به همراه داستان انحطاط يك ملت در زیر یوغ و سلطه سلسله قاجار به رشته تحریر در آمده است.

## پیش‌گفتار

عظمت فوق‌العاده مظاهر الهی را در نفوذ شگرف و اسرار آمیزی که بر حیات تعداد بیشماری از نفوس اعمال میکنند میتوان متجلی و نمودار دید. این نفوذ و تأثیر نه ارتباطی به مقام و منزلت و اعتبار و حیثیت ظاهری دارد و نه مرتبط به ثروت و شوکت و قدرت صوری است و حتی این نفوذ و تأثیر را نمیتوان به برتری علمی و قدرت فکری و عقلی منسوب دانست.

مظهر الهی خود یک نمونه، و حیات او مثل اعلانی برای نوع انسان بشمار میرود. نظرگاه او بدور از حدود زمان و مکان، آینده و گذشته را در بر میگیرد و وجودش تنها حلقهء رابط و لازم در یک دوره از تحول اجتماعی بشمار میرود. بدون وجود مظهر الهی هماهنگ کردن اجزاء تاریخ غیر ممکن میگردد. علاوه بر این، با ظهور مظهر الهی چنان قدرتی روحانی انتشار می‌یابد که توسط آن قوای مکنون در ذات انسان بمنصه ظهور میرسد. فقط با وجود اوست که انسانها به حیات جدید راه می‌یابند و فقط از طریق اوست که انسان به ذات مقدس پروردگار پی می‌برد.

میرزا حسینعلی نوری که در تاریخ بنام حضرت بهاء‌الله شناخته میشوند، در تاریخ دوم محرم سال ۱۲۳۳ مطابق ۱۲ نوامبر ۱۸۱۷ در طهران، پایتخت ایران پا به عرصه وجود نهادند.

## نیاکان حضرت بهاء الله

حضرت بهاء الله از نوادگان سلاطین ایران قبل از اسلام بشمار میروند. ایشان اهل یکی از مناطق شمالی ایران در کرانه بحر خزر که با سلسله جبال البرز محصور شده میباشند. اهالی این سرزمین سالها پس از غلبه اعراب بر ایران هنوز در مقابل این قوم ایستادگی میکردند و از قبول دیانت اسلام سر باز میزدند و هنگامی که بالاخره در مقابل مقدرات سرتسلیم فرود آوردند ترجیح دادند که بجای قبول حکومت خلیفه بغداد که اکثر مسلمین تابع آن بودند طریقت شیعه زیدیه را بپذیرند. در قرون بعد از آن نیز هنوز بعضی حکومت های کوچک باقی مانده بودند که در اعماق جنگلهای انبوه و در پناه کوههای ستبر، خود مختاری خود را حفظ میکردند. جالب اینکه وقتی شاه اسماعیل عموم ایرانیان را تحت لوای دوازده امام آل محمد در آورد، آقا رستم روز افزون که آخرین فرد از این نجیب زادگان بشمار میرفت از پیروی او سر باز زد و به متابعت از محمد خان شیبانی (معروف به شیبک خان)، حاکم ازبک و سنی مذهب ماوراءالنهر در صدد برانداختن سلسله صفوی برآمد. ولی حکم تقدیر بر خلاف آن رقم زده بود و شیبک خان مغلوب شده بقتل رسید. بنابر روایتی، هنگامی که یکی از مریدان شاه اسماعیل دست بریده سردار ازبک را بر دامان آقا رستم انداخت، مشارالیه از ترس قالب تهی کرد.

نسب خاندان مبارک حضرت بهاء الله به یزدگرد سوم، آخرین پادشاه از سلسله ساسانی میرسد. استاد جوانمرد مدیر مدرسه زرتشتیان یزد طی



عریضه ای که بحضور مبارک عرض کرد هفت سنّوال از ساحت اقدس تقاضا نموده بود که سنّوال هفتم در باره نیاکان مبارک بود. در جواب او لوح شیرمرد (لقبی که هیکل مبارک باو داده بودند) از قلم اعلی نازل گشت. در این لوح مبارک (که بنام لوح هفت پرسش نیز مشهور است)، جمال مبارک به سنّولات وی یکایک پاسخ داده و جواب سنّوال هفتم او را به شجره نامه ای که جناب ابوالفضائل گلپایگانی تهیه نموده بود محّول فرموده بودند. سالها بعد، در سال ۱۳۲۰ هجری (۱۰ آپریل ۱۹۰۲ - ۳۰ مارچ ۱۹۰۳) یکی از بهائیان زرتشتی نژاد بنام آقا خسرو بمان که به زیارت ارض اقدس رفته بود از احیای آن سامان\* در باره نیاکان حضرت بهاء الله پرسش بعمل آورد. سنّوال او بحضور حضرت عبدالبهاء معروض گردید و ایشان جواب آنرا به میرزا ابوالفضائل گلپایگانی که در آن هنگام در سفر آمریکا بسر می برد محّول فرمودند. جوابی که میرزا ابوالفضائل به این سنّوال آقا خسرو بمان داد بعدها بصورت جزوه ای در بمبئی بچاپ رسید.

میرزا ابوالفضائل گلپایگانی از جانب حضرت ولی امرالله بنام یکی از حواریون نوزده گانه حضرت بهاء الله نام برده شده است. او یکی از علمای مشهور عصر خود بود و از لحاظ دانش و احاطه علمی در بین پیروان جمال قدم چه در شرق و چه در غرب بی نظیر بشمار میرود.

وی در جواب آقا خسرو بمان توضیح میدهد که چگونه علاقمند به دانستن شجره نامه مبارک شده و چطور تحقیقاتش در این زمینه، او را تا یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی پیش برده است. وی سپس شرح میدهد که چگونه حاصل تحقیقاتش، که حضرت بهاءالله در لوح خطاب به مدیر مدرسه زرتشتیان یزد بآن اشاره فرموده اند، در جریان ترقیف او و تنی چند از یاران که در اوائل سال ۱۸۸۳ در طهران بدستور کامران میرزا نایب السلطنه،

\* این شخص در جزوه ای که در بمبئی بچاپ رسیده از این احباء بنام های جناب زین المقربین، آقا محمد رضای قنّاد و میرزا محمود کاشانی یاد نموده است.



میرزا عباس مشهور به میرزا بزرگ وزیر نوری، والد مکرم حضرت بهاء الله

پسر ناصرالدینشاه صورت گرفت، مفقود شد. میرزا ابوالفضائل سپس مینویسد که در جریان تحقیقات خود در نهایت تعجب دریافت که رضا قلی خان هدایت معروف به امیرالشعراء\* با اینکه از اعداء امر بود ولی در کتاب شجره نامه خود معروف به "نژاد نامه" قبول کرده است که نوری های مازندران از اعقاب خسرو اول معروف به عادل شاه از پادشاهان ساسانی میباشند. و بالاخره حاجی میرزا رضا قلی برادر ناتنی جمالیبارک در جواب سؤال میرزا ابوالفضائل بطور صریح اظهار داشته که خاندان نوری شجره نامه ای در اختیار دارند که نسب ایشان را به یزد گرد سوم پادشاه ساسانی میرساند.

والد مکرم حضرت بهاء الله میرزا عباس نوری نام داشت و پسر میرزا رضا قلی بیک\*\* از اهالی قریه تاکر در خطه نور مازندران بود. میرزا عباس بنام میرزا بزرگ وزیر شناخته میشد و جریان قضیه از این قرار است که روزی دستخط زیبایی از آثار مبرعماد خطاط مشهور بنظر فتحعلی شاه، سلطان قاجار (۱۷۹۷ - ۱۸۳۴) رسید. این دستخط چنان شیوا و دلکش بود که شاه مجذوب آن شد و پرسید آیا در حال حاضر کسی هست که بتواند بآن زیبایی بنویسد؟ حسنعلی میرزای شجاع السلطنه ششمین پسر فتحعلی شاه که در مجلس حاضر بود از میرزا عباس نوری نام برد. باین ترتیب بدنیال میرزا عباس فرستادند و با ارائه آن قطعه شاهکار از او خواستند که اگر میتواند بآن زیبایی بنویسد. میرزا عباس آن دستخط را گرفت و به قرین از روی آن پرداخت و سپس دستخطی از خود نوشت و با تذهیب آنرا بحضور فتحعلی شاه فرستاد.

دیدن این دستخط شاه را به تحسین فراوان واداشت. چندانکه فرمان

\* شاعر و مورخ مشهور قرن نوزدهم و نویسنده متمم کتاب روضة الصفا میرخواندی. به کتاب "تاریخ ادبیات ایران" تألیف ای. جی. براون جلد چهارم و هم چنین کتاب "حضرت باب" تألیف ح. م. بالیوزی مراجعه شود.

\*\* پدر میرزا رضا قلی بیک نیز میرزا عباس نام داشت و پسر حاجی محمد رضا بیک، پسر آقا محمد علی پسر آقا فخر، پسر شهریار حسن بود.

همایونی بنام او صادر شد و لقب میرزا بزرگ به‌مراه شال افتخار (شالی که شاه خود قبلاً از آن استفاده می‌کرده) به وی عطا گردید و نیز به‌مین مناسبت شاه خراج مردم قریه تاکر را بخشید. چند سال بعد میرزا بزرگ بسمت وزیر امام وردی میرزا منصوب گشت. امام وردی میرزا معروف به ایلخانی دوازدهمین پسر فتحعلی شاه و رئیس ایل قاجار بشمار می‌رود. میرزا بزرگ در دربار سلطنتی ترقی فراوان نمود تا در زمان محمد شاه (۱۸۳۴ - ۱۸۴۸) در اثر تحریکات و دسیسه‌های حاجی میرزا آغاسی وزیر بدنهاد، مقام و هم‌چنین قسمت اعظم ثروت خود را از دست داد.

## خاندان حضرت بهاء الله

میرزا بزرگ وزیر نوری والد حضرت بهاء الله دارای هفت عیال بود که سه نفر از آنها صیغه بودند.

اولین ازدواج او به وساطت پدرش و قبل از آنکه بدنبال سرنوشت خود سرزمین پدری را ترک کرده به طهران برود با یکی از دخترهای فامیل بنام خان ننه صورت گرفت. از این وصلت دو پسر بنام های میرزا آقا و میرزا محمد حسن بوجود آمدند. حضرت بهاء الله در لوح رئیس که خطاب به عالی پاشا صدر اعظم عثمانی از قلم اعلی نازل شده است به نمایش خیمه شب بازی که در جشن عروسی برادرشان میرزا آقا اجراء شده بود اشاره فرموده اند. عمر میرزا آقا دیری نپائید و چندی پس از درگذشت وی، میرزا بزرگ همسر بیوه او را بعقد دومین پسر خود میرزا محمد حسن درآورد. این خانم از اقوام نزدیک میرزا آقا خان نوری دومین صدر اعظم ناصر الدینشاه بود.

دومین همسر میرزا بزرگ خدیجه خانم نام داشت که قبلاً یکبار ازدواج کرده و بیوه شده بود و از ازدواج اولش يك پسر و دو دختر بنام های میرزا محمد علی، سکینه خانم و صغری خانم داشت. میرزا بزرگ پس از آنکه خدیجه خانم را به همسری گرفت، دختر او سکینه خانم را به عقد برادر کوچکتر خود میرزا محمد در آورد. خدیجه خانم والده ماجده حضرت بهاء الله (میرزا حسینعلی) میباشد. اولین فرزندی از این وصلت دختری بود بنام ساره خانم و حضرت بهاء الله در آثار خود از او بنام آخت (خواهر) یاد میفرمایند. فرزند دوم پسری بود



دو تن از پسران میرزا بزرگ نوری؛ در سمت چپ میرزا موسی، آقای کلیم برادر تنی حضرت  
بهاء الله، در سمت راست میرزا رضا قلی.

بنام میرزا مهدی که قبل از پدر خود وفات یافت. میرزا حسینعلی سومین فرزند  
از این اقتران بود. چهارمین فرزند پسری بود بنام میرزا موسی که بعدها بنام  
آقای کلیم معروف شد. فرزند پنجم آنها دختری بود که نساء خانم نام گرفت و  
بعدها به عقد میرزا مجید آهی دبیر سفارت دولت روس در آمد.

سومین عیال میرزا بزرگ کلثوم خانم نوری بود. از این اقتران نیز پنج  
فرزند بوجود آمد. اولین آنها دختری بنام شاه سلطان خانم بود و بنام عزیه خانم  
نیز نامیده میشد که بعدها از طرفداران سرسخت میرزا یحیی (صبح ازل)  
گردید.

پس از او سه پسر متولد شدند که بترتیب عبارتند از میرزا تقی شاعر  
متخلص به "پریشان" که جزو طریقه شیخیه درآمد و از مخالفان حضرت  
بهاء الله بود. میرزا رضا قلی که با زیارت عتبات عالیات به لقب حاجی معروف  
گشت و همواره از حضرت بهاء الله دوری می جست و حتی سعی داشت که نسبت



دو تن از پسران میرزا بزرگ نوری. سمت راست: میرزا یحیی صبح ازل، سمت چپ: میرزا محمد قلی برادر ناتنی حضرت بهاء الله که جزو همراهان ایشان در تبعید بود.

خانوادگی خود را با هیکل مبارک پنهان کند. ولی همسر او بنام مریم از طرفداران با وفای جمالقدم بود. میرزا ابراهیم که سومین پسر بشمار میرفت در زمان حیات پدر وفات یافت. پنجمین فرزند از این ازدواج دختری بود بنام فاطمه سلطان خانم که او نیز طریق میرزا یحیی را پیمود. سه عیال بعدی میرزا بزرگ صیغه بودند. اولین آنها کوچک خانم از اهالی کرمانشاه که مادر میرزا یحیی است. دومین آنها خانمی گرجی بنام نبات خانم بود و دختری از او متولد شد بنام حسنیه خانم که در باره او اطلاع کافی در دست نیست. آخرین آنها ترکمنیه نام داشت و پسر او بنام میرزا محمد قلی در سلک پیروان نزدیک حضرت بهاء الله درآمد. و بالاخره میرزا بزرگ با یکی از دختران فتحعلی شاه\* ازدواج کرد. این خانم ملقب به ضیاء السلطنه و مانند شوهرش خطاط معروفی بشمار میرفت و زنی حریص و مغرور بود. این ازدواج برای وزیر نوری حاصلی بجز بدبختی نداشت و اشتباهی که از این وصلت حاصل شد عاقبت گریبان او را سخت گرفت.

\* بر طبق کتاب منتظم ناصری نوشته اعتماد السلطنه، این دختر شاه بیگم نام داشت.

حاجی میرزا آغاسی صدراعظم، مردی تنگ نظر و کینه توز بود و چنانکه قبلاً نیز اشاره شد با میرزا بزرگ همواره مخالفت میورزید. یکی از دلایلی که بر آتش این دشمنی دامن میزد دوستی و صمیمیت فراوان بین میرزابزرگ و میرزا ابوالقاسم فراهانی مشهور به قائمقام بود.

چنانچه از مجموعه\* نامه های برگزیده وزیر اعظم استنباط میشود این دو اهمیت و احترام فراوان نسبت بیکدیگر قائل بودند. در ماه جون سال ۱۸۳۵، قائمقام بدستور محمد شاه بطرز خائنانه ای بقتل رسید.

سقوط قائمقام از قدرت و منصب و اعدام او که بلافاصله منتهی به تکیه زدن حاجی میرزا آغاسی بر مسند قدرت گردید هیچ شبهه ای برای میرزا بزرگ باقی نگذارد که سرنوشت دردناک دوست گرانمایه او بسبب دسیسه و توطئه های هیولائی که بجای او بر اریکه قدرت تکیه زده پیش آمده است.

میرزا بزرگ پس از رسیدن باین نتیجه نتوانست احساس ترس و نفرت خود را پنهان کند و بالاخره یکی از نامه های او که طی آن حاجی میرزا آغاسی را محکوم کرده بود بدست وزیر اعظم افتاد و او را به گرفتن انتقام برانگیخت بطوریکه از هیچ فرصت برای ضربه زدن به میرزا بزرگ کوتاهی ننمود.

حاجی میرزا آغاسی بدنبال این تصمیم قبل از هر چیز میرزا بزرگ را از حکومت بروجرد و لرستان عزل نمود. حکومت بر قسمت مهمی از سرزمین بختیاری که منطقه پر آشوبی بود نیز جزو این مقام بشمار میرفت که میرزا ابوالقاسم دوست صمیمی میرزا بزرگ آن را مدتی پس از جلوس محمد شاه بر تخت سلطنت به میرزا بزرگ تفویض نموده بود. بر طبق سندی که به دستخط محمد شاه موجود است شاه خدمات میرزا بزرگ را

\* این مجموعه سالها بعد بنابه تقاضای حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله برادر محمد شاه جمع آوری و بچاپ رسید. چاپ این مجموعه چندین بار تحت عنوان «منشآت قائمقام» تجدید طبع شد و نمونه ای از سبک عالی نویسندگی و انشاء بشمار میرود.



در این زمینه تقدیر نموده است.\* در مرحله بعدی حاجی میرزا آغاسی مقرری سالیانه میرزا بزرگ را قطع کرد. و سپس آنچه در قدرت داشت بکار برد تا در بین میرزا بزرگ و آخرین عیالش ضیاء السلطنه دختر فتحعلی شاه اختلاف ایجاد کند و با کمک فریدون میرزا فرمانفرما، برادر زاده ضیاء السلطنه که در ضمن او را برای حکومت فارس در نظر گرفته بود، ضیاء السلطنه را تحریک کرد که از شوهرش طلاق بگیرد. در این هنگام میرزا بزرگ در تنگنای مالی سختی قرار داشت زیرا با داشتن خانواده ای بزرگ مقرری سالیانه اش که حق مسلم او بود با تحریکات حاجی میرزا آغاسی قطع شده بود. وی بالاخره مجبور شد قسمتی از املاک خود را بفروش برساند و قسمت دیگر را که شامل مجموعه خانه هایش در طهران و محل اقامت افراد خانواده اش بشمار میرفت به گرو بگذارد. برای مدتی این مجموعه از خانه ها از اختیار او خارج شد تا آنکه بالاخره توانست یکمک فرزند برومند خود میرزا حسینعلی آنها را باز خرید نماید. بدبختی دیگری که به میرزا بزرگ روی داد از دست دادن قسمتی از قصری بود که در قریه تاکر ساخته و با اثاثیه ذقیمت مفروش کرده بود. بهترین قسمت این قصر در اثر سیلی که در آن قریه جاری شد از بین رفت. ضیاء السلطنه بدستگیری صدر اعظم و فریدون میرزا برادر زاده قدرتمند خود، میرزا بزرگ را برای گرفتن طلاق تحت فشار قرار داد ولی از آنجائیکه شرایط مهریه بسیار سنگین بود میرزا بزرگ با ضیق مالی فراوان امکان پرداخت فوری آنرا نداشت. باین جهت ضیاء السلطنه میرزا بزرگ را در منزل خودش محبوس ساخت و هر روز افرادی را بسراغش میفرستاد که او را مورد ضرب و ستم قرار دهند تا طلب خود را وصول کند. بالاخره میرزا بزرگ مجبور شد که بار

\*بر طبق قرائن میرزا بزرگ مدتی نیز مسئولیت جمع آوری خراج از این ناحیه را بر عهده داشته است. بنظر میرسد که در تنظیم و جمع آوری خراج از بین عشایر سرکش و دور افتاده آن پیروزی هائی نیز بدست آورده بود و این موفقیتنی بود که حکام قبل و بعد از او

دیگر کلیه منازل خود را در طهران بانضمام قالیه‌های گرانبها و سایر اثاثیه قیمتی که در آنها بود بفروش برساند. حضرت بهاء الله در لوح ابن ذئب راجع بفروش این خانه ها چنین میفرماید: "در اول آیام کل در يك بیت ساکن بودیم و بعد آن بیت در خریمه بقیمت نازلی رفت و فرمـانفرما حسام السلطنه دو برادر خریدند و قسمت نمودند. بعد از این حادثه مابین ما و اخوی\* تفریق حاصل ایشان به در مسجد شاه و ما در دروازه شمیران ساکن" ۲

کلتوم خانم سومین عیال میرزا بزرگ و مادر میرزا رضا قلی دارای خانه ای در نزدیکی درب ورودی مسجد شاه بود که از پدرش به ارث رسیده بود. میرزا بزرگ بآن خانه نقل مکان کرد. میرزا حسینعلی

نتوانستند بر آن دست یابند. سرهنری راولینسون (Sir Henry Rawlinson) در "یاداشتهائی در مسیر ذهاب به خوزستان" چنین مینویسد: "ارزش قاطر (که واحد مالیات به ارزش ۱۰۰ تومان بود) در هر ولایت فرقی میکند ولی در حکومت وزیر مرحوم میرزا بزرگ که بمدت ده سال مالیات بر درآمد را باموفقیت تنظیم کرده بود این قیمت تا ۲۰۰ تومان ترقی نمود که مطابق ۱/۳ ۳۳۳ وجه رایج بود. صدو بیست قاطر (که خراج ایل پیشکوه بود) به ارزش ۴۰ هزار تومان ارزش یابی میشد و وجهی که سالیانه فقط از پیشکوه دریافت میشد بیشتر از تنزل روبه ترقی بود. (راولینسون سپس به توضیح سیستم مالیات بر درآمد که از طرف میرزا بزرگ برای عشایر در نظر گرفته شده بود می پردازد). ... نظام مالیاتی پیشکوه بسیار ساده است. پس از آنکه ۱۲۰ قاطر و منصفانه بین عشایر پخش میشود هر بخش سهمیه پرداختی خود را که باید توسط چادر نشینانش پرداخت گسردد معین میکند.... ولی در سرزمینی خودسر که اکثر عشایر آن سرکش و یاغی هستند حاکم مسلماً نخواهد توانست از عهده قراردادی که برای تحصیل مالیات با در بسته است برآید مگر آنکه راههای دیگری برای بالا بردن غیر طبیعی در آمد داشته باشد تا تلافی کسری خود را بنماید. بنابر این میرزا بزرگ سیستم مفصلی در مطالبه دستمزد و جریمه بوجود آورد. در محلی که دزدی و جنایت جزو حوادث روزانه محسوب میشود او نمیخواست فرصت مطالبه را از دست بدهد و چنانکه گفته میشود موفق شد سالیانه ۲۰ هزار تومان بدون ظلم و بیعدالتی از این راه تحصیل نماید." (۱)

\* منظور از اخوی مبارک، میرزا رضا قلی است (ح . م . بالیوزی)

(حضرت بهاء الله) نیز خانه ای در نزدیکی دروازه شمیران اجاره نموده، مادر و حرم خود را —همراه سایر نامادری ها، برادران و خواهران ناتنی خود بآن منزل منتقل فرمود. این خانه اجاره ای برای بقیه مدتی که حضرت بهاء الله در ایران بسر می بردند اقامتگاه مبارک بود و در نزدیکی مدرسه میرزا صالح قرار داشت. این همان مدرسه ایست که جناب ملاحسین بشرویه ای حامل پیام حضرت باب به طهران در آن اقامت نموده بود. فرزندان حضرت بهاء الله یعنی حضرت عبدالبهاء (غصن اعظم)، بهائیه خانم (ورقه علیا) و میرزا مهدی (غصن اطهر) همگی در این منزل متولد شدند. مادر آنها اولین حرم حضرت بهاء الله بود که آسیه خانم نام داشت.

پس از آرامش این طوفان، میرزا بزرگ در صدد برآمد تا منازلی را که مجبوراً و بمبلغ جزئی بفروش رسانده بود بازستاند. سندی به دستخط حضرت بهاء الله موجود است و شامل شهادت افرادی است که میدانستند فروش آن خانه ها تحت فشار غیر قانونی صورت گرفته است ولی آن سند هم تأثیر چندانی نداشت و جبران مافات را نکرد.\* پس از آن میرزا بزرگ تصمیم گرفت که به عراق رفته گوشه عزلت اختیار کند ولی عمر وفا نکرد و در سال ۱۸۳۹ رخت به سرای باقی برکشید. جسد او به نجف اشرف منتقل گردید و در جوار مرقد مطهر حضرت علی بخاک سپرده شد. از او بغیر از هیکل مبارک حضرت بهاء الله، هفت پسر و پنج دختر باقی ماند. ما در ضمن این کتاب بموقع خود از سایر پسران این وزیر برجسته و معتبر نوری سخن بمیان خواهیم آورد. نمونه هائی از شاهکارهای خطاطی او چه در داخل و چه در خارج از ایران موجود است که یکی از آنها در دارالآثار بین المللی بهائی در ارض اقدس محفوظ میباشد.

ضیاء السلطنه پس از گرفتن طلاق و دریافت مهریه خویش با حاجی مسعود

\* دو سند دیگر نیز از دونفر از روحانیون مشهور پایتخت که یکی از آنها برادر امام جمعه بود باقیمانده است که در آنها غیر قانونی بودن حراج منازل میرزا بزرگ اعلام شده است.

گرمرودی که مدت زیادی در پست وزرات خارجه ایران بود ازدواج کرد و از او صاحب دختری شد که او را شهنشاه بیگم نام نهاد. این دختر بعدها به دیانت بهائی مؤمن گردید و همواره از آنچه که مادرش در مورد میرزا بزرگ انجام داده بود اظهار تأسف میکرد. دو دختر از شهنشاه بیگم باقی ماند که یکی از آنها بازدواج ابن اصدق یکی از چهار ایادی امرالله که از جانب حضرت بهاء الله برگزیده شده بودند در آمد و دیگری به عقد انتظام السلطنه که از مریدان حضرت عبدالبهاء بود در آمد و پسران او در دستگاه دولتی صاحب مقام و منصب شدند.\*

\* نویسنده کتاب مطالب فوق را بر مبنای تحقیقاتی که در این زمینه بعمل آورده، به رشته تحریر کشانده است. ولی پس از در گذشت وی اطلاعات جدیدتری بدست آمده که صحت مطالب فوق را تا اندازه ای مورد تردید قرار میدهد. مخصوصاً مأخذ مستندی اخیراً بدست آمده که نشان میدهند میرزا بزرگ نوری هرگز ضیاء السلطنه دختر فتحعلیشاه را بعقد خود در نیآورده است. قتل قائمقام رفیق شفیق میرزا بزرگ و انتصاب حاجی میرزا آغاسی به مقام صدرات عظمی (به صفحات ۱۹ و ۲۳ کتاب مراجعه شود) در حوالی ماه ژوئن سال ۱۸۳۵ میلادی اتفاق افتاد. این وقایع پیش در آمدی برای گرفتاری بعدی میرزا بزرگ بودند. حاجی میرزا آغاسی توانست مقدمات سقوط میرزا بزرگ را در بین تاریخ های آگوست سال ۱۸۳۵ (زمانی که بموجب فرمان همایونی میرزا بزرگ در دربار هنوز از نفوذ و اعتبار برخوردار بود) تا ماه آوریل سال ۱۸۳۶ (وقتی که میرزا بزرگ را غرق در قروض و بدهی می یابیم) فراهم آورد. کلیه مدارک تاریخی حاکی از آنند که ضیاء السلطنه در سال ۱۲۵۱ هجری بعقد ازدواج میرزا مسعود انصاری در آمد. در تقویم سال ۱۲۵۱ هجری، در آوریل سال ۱۸۳۶ میلادی پایان میرسد و بنظر نمی آید که ضیاء السلطنه توانسته باشد در طول مدتی چنین کوتاه از میرزا بزرگ جدا شده به عقد میرزا مسعود انصاری در آمده باشد. بعلاوه بر طبق مدارک تاریخی بچاپ رسیده و بنابر آنچه که از اولاد و احفاد ضیاء السلطنه شنیده شده، وی در زمان حیات پدر خود هرگز ازدواج نکرد و نیز اولین ازدواج او با میرزا مسعود انصاری بوده است. با همه اینها شکی نیست که میرزا بزرگ و ضیاء السلطنه رابطه نزدیکی با یکدیگر داشته اند و میرزا بزرگ سمت معلم خط وی را برعهده داشته است و بنا بر روایت مورخ بهائی، جناب فاضل مازندرانی، گویا میرزا بزرگ پیشکار ضیاء السلطنه نیز بوده است. از شواهد چنان بر میآید که در بین آنها هرگز عقد ازدواجی واقع نشده است. امید چنان است که در آینده با کشف هرچه بیشتر مدارک و اسناد معتبر معلومات کاملتری در این

## دوران طفولیت و سالهای اولیه زندگی

حضرت بهاءالله در طهران در خانه ای واقع در دروازه شمیران متولد و بزرگ شدند. در آن دوران دروازه شمیران در حاشیه شهر قرار داشت و در کنار آن خندق بود که در زمان ناصرالدینشاه آنرا پر کردند و در فاصله دورتری از آن خندق دیگری حفر کردند که آنهم در حال حاضر از بین رفته است ولی منزل میرزا بزرگ و ضمام آن هنوز موجود است.

روزی حضرت عبدالبهاء چنین بیان فرمودند: "حضرت بهاءالله در هنگام طفولیت مایه اعجاب والدینشان بودند از ایشان هیچگاه مانند سایر اطفال گریه و بیقراری مشاهده نمی شد و میرزا بزرگ باین نتیجه رسیده بود که حسینعلی در بین تمام فرزندان او از ذکور و انات مستثنی است". همانطور که قبلاً نیز اشاره شد قریه تاکر در خطه نور محل اجدادی میرزا بزرگ بود. وی در آنجا قصری ساخته بود و حضرت بهاءالله همواره قسمتی از سال و معمولاً ایام تابستان را در آنجا بسر می بردند. میرزا بزرگ با دستخط زیبای خود لوحه ای باین مضمون بر سر در این منزل نگاشته بود:

بر درگه دوست چون رسی گو لبیک  
 کاغجا نه سلام راه دارد نه علیک  
 این وادی عشق است نگهدار قدم  
 این ارض مقدس است فاخلع نعلیک\*  
 این لوحه تا امروز هنوز موجود است.

\* اشاره به جمله ای است که حضرت موسی در کوه طور هنگام نزدیک شدن به سدره المنتهی شنید.

هنگامی که حضرت بهاء الله پنج یا شش سال بیشتر نداشتند شبی در خواب دیدند که دریاغی گردش میکنند و پرندگان عظیم الجثه در اطراف سرشان در پروازند و بایشان حمله میکنند ولی نمیتوانند آزاری برسانند. سپس ایشان برای شنا وارد دریا شدند و ماهیان دریا بایشان حمله ور گشتند ولی آنها نیز نتوانستند هیچگونه آسیبی وارد آورند. حضرت بهاء الله این رؤیای عجیب را برای والدشان تعریف کردند. میرزا بزرگ بدنبال معبر فرستاد تا این خواب را تعبیر کند. معبر پس از شنیدن این رؤیا آنرا



نمونه ای از دستخط میرزا بزرگ نوری

برای میرزا بزرگ چنین تعبیر کرد که عظمت و بزرگی دریا به پهنه این جهان تعبیر میشود. پرندگان و ماهیان بمعنی مردم این جهان هستند. چون این طفل مطالبی بسیار مهم و حیاتی را که مربوط به عقل و فکر افراد بشر است مطرح خواهد نمود در نتیجه مورد حمله و هجوم آنان قرار خواهد گرفت ولی هیچکس

روایت شده است که میرزا حسینعلی در سن هفت سالگی روزی در حال قدم زدن بود و ابویں ایشان را نظاره میکردند. والده شان خاطرنشان کرد که قد ایشان قدری کوتاه است والدشان در جواب گفت این مسئله زیاد مهم نیست در عوض مگر نمی بینید که این طفل چقدر باهوش و عاقل است.

تخصیلات میرزا حسینعلی بسیار کم و محدود بود. چنانکه خود ایشان در لوح سلطان خطاب به ناصرالدینشاه میفرمایند: "ماقرأت ماعند الناس من العلوم و ما دخلت المدارس فاستل المدينة التي كنت فيها لتوقن بانى لست من الكاذبين".

در آن دوران طبقه نجباء و اشرافزادگان فرزندان خود را به فرا گرفتن علوم و فنونی میگماشتند که در زندگیشان مورد استفاده قرار گیرد. اسب سواری، تیر اندازی، شمشیریازی، خطاطی، فراگیری اشعار شعرای مشهور و قرائت قرآن از جمله این علوم و فنون بودند. معلمینی که بطور خصوصی برای تعلیم اطفال اشرافزاده گمارده میشدند ضمناً موظف بودند که طرز رفتار و گفتار شاگردان خود را نیز اصلاح و تربیت کنند.

ولی میرزا حسینعلی پسر وزیر نوری هر قدر بزرگتر میشد آوازه هوش و ذکاوت، درستکاری، خیرخواهی و عطفونش نیز بالاتر میرفت. هنگامی که به سن چهارده سالگی رسید شهرتش در درك مطالب، مهارتش در بحث و استدلال و قدرت بی نظیرش در شرح و تفسیر آیات زبانزد خاص و عام شده بود. معذک هیچگاه به جدال در بحث نمی پرداخت و همواره جانب ادب و حوصله را رعایت مینمود. تنها چیزی که خشم او را بر می انگیزت بی حرمتی نسبت به پیامبران الهی بود ولی حتی در چنین مواقعی نیز با محبت و آرامش زبان به دلالت شخص خاصی میگشود.

حضرت بهاءالله در لوحی خطاب به یکی از اجدای شیراز واقعه ای را که در زمان صباوت ایشان اتفاق افتاده بود چنین تعریف میکنند که روزی دو نفر از

علماء با عمامه های بزرگ خود به جواب مسائل دینی خانم های پرده نشین مشغول بودند. یکی از این مسائل آن بود که آیا مقام جبرئیل بالاتر است یا مقام قنبر غلام حضرت علی که یکی از مریدان باوفای آن حضرت نیز بود، و مسئله دیگر آنکه آیا مقام حضرت عباس که در دشت کربلا شهید شد بالاتر است یا مقام سلمان فارسی که یکی از صحابه های باوفای حضرت رسول بود. حضرت بهاء الله در این لوح بیان میفرمایند که چگونه در آن زمان حتی طرح این مباحث ایشان را به شگفتی آورده بود زیرا چنانکه در کتابهای آسمانی آمده است جبرئیل حامل وحی الهی به قلوب برگزیدگان خداوند است در این صورت حتی ارباب قنبر را نیز در آن مقام راهی نیست.

در یالرود مجتهدی بود بنام شیخ محمد تقی (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) که شهرت فراوان داشت و در حدود یکهزار نفر از طلاب دینی در محضر او درس میخواندند و او اغلب مسائل مشکلی را برای آنان طرح مینمود تا به آن مسائل پاسخ گویند. حضرت بهاء الله اغلب در سر راه مراجعت به خانه پدری در تاکر، در یالرود توقف کوتاهی کرده از این مجتهد که از اقوام دور خانوادگی بشمار میرفت دیداری مینمودند.\* حضرت عبدالبهاء تعریف میکنند که یکروز مادر بزرگ حضرت بهاء الله که او هم در یالرود میزیست سحرگاه برای ادای فریضه دینی بمنزل این مجتهد رفته بود. پس از ادای نماز، شیخ محمد تقی باو گفت که خبرهای خوشی برای او دارد و سپس خوابی را که دیده بود برای او تعریف کرد. وی در خواب دیده بود که در بیرون منزلی ایستاده است که هیچکس اجازه ورود بان را ندارد و دربان آن خانه گفته بود که در این خانه حضرت قائم آل محمد با میرزا حسینعلی نوری خلوت کرده است. مجتهد نوری از اینکه پسر یک وزیردارای چنین موقعیت ممتازی شده است دچار حیرت میگردد ولسی سپس آنرا حمل بر نسبت خانوادگی او با خود مینماید.

\* از آنجمله آنست که در حدیث آمده است: «... عن الصادق علیه السلام قال: قال الله تعالى: ...»



در یکی از این دیدارها که حضرت بهاء‌الله همراه با سایر طلاب در مجلس درس شیخ محمد تقی حضور داشتند از ایشان تقاضا شد مسئله ای را که مجتهد مطرح کرده و طلاب از دادن جواب کافی عاجز مانده اند توضیح فرمایند. مسئله از این قرار بود که: بنا بر حدیثی در اسلام حضرت فاطمه بهترین زن در این جهان است بغیر از زنی که از مریم تولّد یافت، از آنجائیکه حضرت مریم دختری نداشته پس معنی این معما چیست؟ حضرت بهاء‌الله در جواب فرمودند خود این حدیث دلیل بر محال بودن شوق دیگر آن است یعنی زنی که همتای حضرت فاطمه باشد تولّد نیافته مثل اینکه بگوئیم فلان پادشاه بزرگترین سلاطین این دنیاست مگر سلطانیکه از آسمان بیاید. از آنجائیکه سلطانی از آسمان نیامده و نخواهد آمد بنا بر این همان پادشاه بزرگترین سلطان این جهان خواهد بود. توضیح حضرت بهاء‌الله مجتهد بزرگ را به سکوت و ادب داشت ولی فردای آنروز با تغیر فراوان به طلاب خود گفت با آنکه من برای تعلیم شما زحمات فراوان کشیدم ولی شما در هنگام لزوم از درک مطالب عاجز میمانید تا جائی که يك جوان کلاه بسر مسئله ای را که برای شما طرح کرده ام آنطور کامل و عالی توضیح بدهد.

وقتی دیگر شیخ محمد تقی در خواب دید که وارد اطاقی شده است که مملو از صندوق است و باو گفتند که این صندوقها متعلق به میرزا حسینعلی است. او یکی از آن صندوقها را گشود و مشاهده کرد حاوی کتابهایی است که نوشتجات آنها از جواهر است و تلتلؤ و درخشش آن جواهرات او را از خواب بیدار کرد.

میرزا ابوالفضائل گلپایگانی در یکی از آثار خود مطلبی را که خود از یکی از روحانیون شنیده بود چنین بازگو میکند: در مجلسی که حضرت بهاء‌الله حضور داشتند میرزا نظر علی قزوینی مرشد معروف صوفیه (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) که در نزد محمد شاه قرب و منزلت فراوان داشت راجع به مدارج عالیّه يك انسان داد سخن میداد و در مورد خودش میگفت اگر الان نوکر من بمن

بگوید که عیسی مسیح در جلوی درب خانه مرا می‌خواهد انقطاع من بدرجه ایست که عدم علاقه خود را بدیدار او ابراز خواهم داشت. گروهی در آن مجلس خاموش ماندند و عده ای دیگر بر سیبیل قملق زمزمه های تحسین آمیز سر دادند. در این میان فقط میرزا حسینعلی بود که به سخن آمد و رو به درویش قزوینی که نسبت بآن مظهر الهی چنین بیحرمتی کرده بود فرمود: \* "شما به شخص اعلیحضرت خیلی نزدیک هستید و معظم له بشما ارادت فراوان میورزند با همه اینها اگر میرغضب دربار با ده نفر از مردانش به درب این خانه بیاید و بگوید که اعلیحضرت شما را احضار کرده اند آیا شما همینطور آرام خواهید ماند یا دچار تشویش میشوید؟" میرزا نظر علی قبل از آنکه جوابی بگوید لحظه ای مکث نمود و آنگاه گفت: "در واقع نگران خواهم شد." حضرت بهاءالله فرمودند: "پس بنا بر این درست نیست که اینگونه قاطعانه ادعا کنید." بنا به روایت میرزا ابوالفضائل این سخنان محکم حضرت بهاءالله حاضرین را به سکوت واداشت.

حضرت بهاءالله در سن پانزده سالگی بودند که خواهر بزرگترشان سارا خانم به ازدواج میرزا محمود پسر میرزا اسماعیل وزیر پالرودی درآمد. میرزا محمود که هیچگاه حمایتی از امر مبارک ننمود خواهر کوچکتری بنام آسیه خانم داشت. آسیه خانم دختری خوشرو، بانشاط و بی نهایت زیبا بود. هنگامی که آسیه خانم بسن ازدواج رسید حضرت بهاءالله تقریباً هجده ساله بودند. سارا خانم از پدرش میرزا بزرگ درخواست کرد که خواهر شوهرش را برای برادرش میرزا حسینعلی خواستگاری نماید. این وصلت فرخنده در جمادی الثانی سال ۱۲۵۱ (ماه اکتبر سال ۱۸۳۵) صورت پذیرفت. آسیه خانم والده حضرت عبدالبهاء هستند.

حتی کسانی که نسبت به والد حضرت بهاءالله خصومت میورزیدند برای

\*جملاتی که در این حکایت بکار رفته عبارت اصلی مبارک نیست.

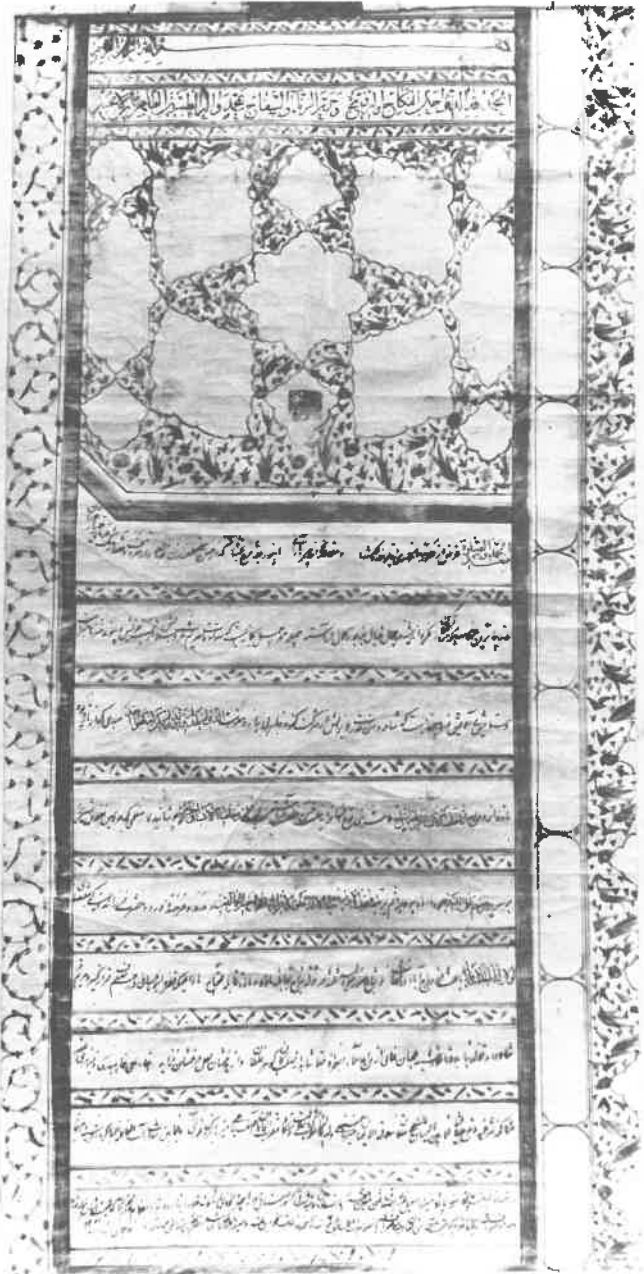


میرزا ابوالقاسم فراهانی قائم مقام

خود آن وجود مبارک ارج و احترام فراوان فائل بودند. یکی از این افراد حاجی میرزا آغاسی وزیر اعظم بود. میرزا بزرگ حقاً شک میورزید که حاجی میرزا آغاسی مسئول مستقیم سقوط دوست صمیمی او میرزا ابوالقاسم قائم مقام از اریکه اقتدار و قتل آن مرد بزرگ باشد.

وقتی شایعه ای انتشار یافت دائر بر اینکه محمد شاه مقام صدرات عظمی را از حاجی سلب و به وزیر دیگری بنام امیر نظام کرمانشاهی واگذار کرده است. میرزا بزرگ که در آن هنگام حاکم بروجرد و لرستان بود طی نامه ای به شاهزاده بهمن میرزا که یکی از سیاسیون پر شور و شر سیاست ایران بود و بالاخره نیز به روسیه گریخت چنین نوشت: "یارب این نسناس از شه دور باد"

بهمن میرزا که هیچگونه نزدیکی و صمیمیتی با میرزا بزرگ نداشت این نامه را به حاجی میرزا آغاسی نشان داد. حاجی که بی نهایت بر آشفته بود بدنبال میرزا حسینعلی فرستاد و نامه ای را که پدر ایشان به بهمن میرزا نوشته



قبالہ از دراج حضرت بہا اللہ

بود بایشان نشان داده گفت: "نگاه کنید، من نمیدانم به پدر شما چه کرده ام که سزاوار چنین جمله ای باشم" میرزا حسینعلی سکوت اختیار فرمود. میرزا شفیع خان صاحب دیوان که در این ملاقات حضور داشت نامه را گرفت و با دقت نگاه کرد و سپس برای آرام کردن اوضاع گفت: "این دستخط میرزا بزرگ نیست، کسی آنرا تقلید کرده است." ولی حاجی میرزا آغاسی فریاد برآورد: "ممکن نیست، کسی نیست که بتواند دستخطی چنین زیبا و نثری چنین فوق العاده بنویسد." میرزا حسینعلی هنوز ساکت بود. بار دیگر حاجی رو به ایشان کرده پرسید: "چه باید بکنم و چه میتوانم بکنم؟ او پدر شماست. بخاطر شما سعی خواهم کرد که این موضوع را فراموش کنم و آنچه را که پیش آمده به گذشته بسپارم ولی شما به پدرتان نصیحت کنید که دیگر چنین مطالبی اظهار نکند."

## طلوع فجر

در سال ۱۸۴۴ و در ایام سلطنت محمد شاه بود که فجر روز خداوند دمید. روزی که موعود کلیه کتب آسمانی بود و نوع بشر قرن‌ها در انتظار آن بسر می‌برد، با عظمت و شکوه هر چه تمامتر در شهر مشهور و زیبای شیراز فرا رسید بشهری که موطن و آرامگاه دوتن از مشهورترین شعرای تاریخ ادب ایران بشمار می‌رود. این دو شاعر شهیر یعنی سعدی و حافظ مجد و شکوه شهر خود و طلوع کوکب آسمانی و آفتاب حقیقتی را که قرار بود در قالب بشری حضرت باب در آن شهر ظاهر شود در اشعار خود پیشگویی کرده بودند.

حافظ میگوید:

شکر لبی پیدا شود

شیراز پر غوغا شود

بر هم زند بغداد را

ترسم که آشوب لبش

و سعدی نیز چنین گوید:

نه لایق ظلماتست بالله این اقلیم

که تختگاه سلیمان بدست و حضرت راز

در صدمین سال ظهور فجر حقیقت حضرت ولی امرالله چنین نگاشتند:

>> در بیست و سوم ماه می سال ۱۸۴۴، نخستین مرحله عصر رسولی

دور بهائی آغاز و با حلول این عصر مقدس مجللترین و درخشنده ترین حلقه از حلقات کور اعظم الهی که در تاریخ روحانی بشر بی مثیل و عدیل است افتتاح گردید مرحله اولی و عهد اعلی که از جهت حدوث وقایع عظیمه شدیدترین و

شگفت انگیزترین مراحل قرن اول بهائی را تشکیل میدهد بیش از نه سال بطول نیانجامید. طلوعش اظهار امر نقطه اولی "التي تدور حولها المرسلین" و اختتامش سطوع اولین انوار ظهور امّنع اعظم ابهی است که در شأن آن از مخزن قلم اعلی این بیانات عالیات نازل "قد بشر کل نبی بهذالایوم و ناح کل رسول حباً لهذا الظهور" و "فیها امتحن الله کل النبیّن والمرسلین".... این دوره نه ساله را میتوان از جهت قدرت و جلالت مکنونه در آن و هم چنین از حیث تنایع سوانح و قتل و غارت دوستان و کیفیت معجزه آسانی که مقارن شهادت موجد و مؤسس آن دور مقدس رخ گشوده در بین ادوار مختلفه مذهبی فرید و وحید محسوب داشت. محرک و بانی این نهضت قویم و رستاخیز عظیم حضرت باب الله الاعظم و ذکر الله الاکرم است که چون کوکب درّی از افق شیراز طالع گردید و آسمان مظلم ایران را از جنوب به شمال طی نمود و با تحمل مصائب و آلام شدیده بسرعت و نورانیّت حیرت انگیز از افق عالم ناسوت غروب فرمود. در ظلّ این کوکب دوار حقایق مقدسه ای چون اعمار ظاهر شدند و حول آن طلعت احدیه طائف گشتند و با بذل جان و مال در انتشار آثار و اشاعه انوار قیام نمودند و با علاء کلمه الهیه و نشر نفعات سجانیه پرداختند....

حضرت باب جوانی بودند تاجر از خاندان رسالت که در سن بیست و پنجسالگی بر حسب امر و اراده مطلقه رحمانی بدعوت و هدایت اهل عالم قیام فرمودند. اولین نفسی که ندای ربّانی را استماع نمود و قلبش بنور ایمان منور گردید ملاحسین بشرویه ای بود که بلقب باب الباب ملقب شد. این ابلاغ عظیم در لیلۀ پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۰ هجری (مطابق با ۲۳ می ۱۸۴۴ میلادی) در طبقه دوم بیت مبارک که در یکی از زوایای متروک و خاموش شهر شیراز واقع بود بعمل آمد و به شرحی که در تاریخ مدّون و مسطور است ملاحسین قبل از حلول لیلۀ مقدسه یعنی تختی قبل از افول آفتاب بر حسب

عنایت و عطوفت آن سرگشته دیار محبت را بمنزل خود هدایت فرمودند و پس از ورود به بیت در حینی که مردم مدینه در بستر راحت غنوده و از مقام و اهمیت آن مصاحبه تاریخی بی خیر بودند بین میهمان و میزبان عظیم مذاکراتی تبادل گردید و آن مفاوضات تا صبحدم بطول انجامید، ولی از کیفیت و چگونگی آن لیلہ مقدسه جز آنچه که از لسان ملاحسین شنیده شد اطلاع مبسوطی در دست نیست و آن مطالب و اظهارات هر چند مختصر و محدود است ولی رفعت و جلالت آن لحظات پر قدر و منزلت را بخوبی واضح و لائح میسازد.

ملاحسین در شرح تشرف خویش بساحت مبارک پس از ذکر سئوالاتی که از محضر انور نموده واجوبه کافیه و شافیه که از لسان اطهر جاری شده و کل مدل بر عظمت روح و علو ذات و حقانیت دعوی مبارک نسبت بمقام قائمیت است چنین بیان میکند: "بنحوی مسحور بیانات آن شمس معانی گشتم که از خود بیخود شدم و از دنیا و مافیها بی خیر ماندم و فکر اصدقا\* که در خارج منتظر معاودت من بودند از صفحه ضمیرم محو گردید و ندانستم چه وقت و چه هنگام است تا آنکه صدای مؤذن بلند شد و اذان صبح طنین انداز گردید و مرا از آن حالت جذبه که محو آن طلعت بیمثال و مستغرق در دریای تفکر و تأمل بودم بیدار نمود. در آن حین گویی نعیم و مواهب الهیه را که خداوند قدیر در کتاب مبین برای اهل جنت مقدر فرموده بچشم حقیقت احساس مینمودم و مصداق آیه مبارکه "لا یسئنا فیها نصب ولا یسئنا فیها لغوب" در نظرم مجسم گردید و حقیقت بیان "لا یسمعون فیها لغواً ولا تأثیماً الاً قلیلاً سلاماً سلاماً" مشهود آمد و ندای "دعویهم فیها سجانک اللهم و تحیتهم فیها سلام و آخر دعویهم ان الحمد لله رب

\* کسانی که انتظار ملاحسین را می کشیدند عبارت بودند از برادر، برادر زاده و سایر دوستان که در پی جستجوی خود باوی از کربلا تا شیراز مانند مغناطیس جذب شده بودند. معلم و مربی آنان سید کاظم رشتی (که چند ماه قبل از آن وفات یافته بود) بانان سفارش کرده بود که مراقب باشند زیرا ظهور صاحب الزمان قائم آل محمد قریب الوقوع است.



العالمین" بگوش جان اصغاء گردید. در آن شب خواب از عیونم متواری شد ودل از نعمات جان پرور حضرتش متلذذ گردید و جان و وجدان از ترمّات معنویه اش حین نزول آیات قیوم الاسماء اهتزاز جدید حاصل نمود ودر خاتمه هر بیان آن مولای عالمیان باین آیه مبارکه ناطق قوله تبارک و تعالی "سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین"....

آنچه بالاخص مایه اعتلا و نورانیت آن لیله عظیمه میباشد همانا نزول تفسیر سوره مبارکه یوسف است که بقیوم الاسماء موسوم و "اول و اعظم و اکبر" کتب دور بیان محسوب است. از مطالعه صفحات اولیه این سفر جلیل که سوره اول آن در همان لیله اظهار امر مبارک که فخر لیالی و ایام است عزّ نزول یافته، همچنین از ملاحظه شرح و توصیفی که از لسان ملاحسین صادر شده عظمت و رفعت این اعلان کریم واضح و مشهور میگردد. دیگر از آثار مضیّنه این لیله مقدّسه مبدأ کور جدید و عصر مجید جلوه این حقیقت متعالیه است که دعوی مبارک ندای الهی و وحی سماری است که انبیاء و رسل کلاً از قبل بدان بشارت داده و آن مطلع انوار صاحب دو مقام فخیم و دو رسالت عظیم، یکی تشریح شریعت مستقل و دیگری تبشیر و اعلان ظهوری اکمل و اتمّ از ظهور خود که متعاقباً اشراق خواهد فرمود میباشدند. دیگر خطابات عظیمه به ملوک و ابناء ملوک و انذارات و ابلاغات مهمینه بسلطان زمان محمد شاه قاجار، دیگر بیانات نصیحیه و کلمات قهریه خطاب به حاجی میرزا آغاسی وزیر اعظم که میفرماید: "یا وزیر الملک خف عن الله الذی لاله الا هو الحق العادل و اعزل نفسك عن الملك فانحن قد نرنا الارض و من علیها باذن الله الحکیم" و هم چنین خطابات منزله به ملوک و زمامداران عالم و بیان عظمت و حقانیت امر مبارک و عدم ثبات قدرت و سطوت ظاهره آنان و دعوت کل به قیام و نصرت دین الله بقوله العزیز:

"یامعشر الملوک و ابناء الملوک ان انصرفوا عن ملک الله جمیعکم" و هم چنین "بلغوا آیاتنا الی التّرك و ارض الهند... و ماوراء ارضها من شرق الارض و

غریبها» (۱)

حضرت باب به ملاحسین بشرویه ای (باب الباب) امر فرمودند که نام مبارک ایشان را به کسی بازگو ننماید و هم چنین از نیل به مقصود خود که همانا یافتن قائم آل محمد و ایمان آوردن باوست چیزی ابراز ننماید و باو فرمودند که سرّ مکنون آن شب مبارک فعلاً برای مدتی همانگونه نهفته باقی بماند تا آنکه هفده نفس دیگر نیز با سعی و کوشش خود آن جمال مقصود را بیابند و باو ایمان آورند.

حضرت ولی امرالله در دنباله مطلب چنین مینویسند: "پس از این تاریخ تا مدت چهل روز احدی از این واقعه عظیمه اطلاع نیافت تا پس از انقضای مدت مذکور هفده نفس مقدس دیگر بتدریج در ظلّ لوی امرالله وارد شدند و عدد حروف حیّ تکمیل گردید. این ذوات نورانیّه در اثر سعی و مجاهدت و دعا بعضی بسائقه فطرت اصلیه و برخی در عالم مکاشفه و جمعی در حال توجه و مراقبه و پاره ای در اثر رؤیای صادقه بمطلوب خویش راه یافتند و بیدار محبوب شتافتند." (۲)

آخرین نفسی که باین ترتیب در عداد حروف حیّ در آمد و دارای مقامی مستثنی گردید جوانی بیست و دو ساله از اهالی بارفروش (بابل امروزی) مازندران بود. این جوان که ملامحمد علی نام داشت بمحض ورود به شیراز در حال عبور به هیکل مبارک حضرت باب برخورد و از علائم و مشخصات و طرز مشی آن حضرت بلافاصله به مقصود خود پی برد. حضرت اعلیٰ او را به "قدوس" ملقب فرمودند.

حلقه هجده گانه حیّ\* اکنون تکمیل شده بود. همه آنها بغیر از یکنفر، در شیراز بودند. آن فرد غایب بانوئی عالمه، فاضله و شاعره ای بود که در حدود سی سال از عمرش میگذشت. پدر، عمو و شوهر او از علمای

\* (حیّ) یعنی زنده که حروف آن با حساب ابعاد مساوی با عدد هجده است.

مشهور و بسیار با نفوذ قزوین بودند. او چنان به ظهور صاحب الزمان مطمئن بود و اطاعت و بندگی او را واجب می‌شمرد که وقتی شوهر خواهرش میرزا محمد علی قزوینی که از شاگردان با وفای سید کاظم رشتی بشمار میرفت بقصد جستجوی صاحب الزمان از کربلا براه افتاد، نامه مهر شده ای به او سپرد که بحضور حضرت صاحب الزمان تقدیم کند و این ابیات را عرض نماید: (۳)

لمعات وجهك اشرفت وشعاع طلعتك اعلى

زچه رو الست بر بکم نرنی که بزن بلی بلی  
 نام او ام سلمه بود ولی سید کاظم رشتی او را قرّة العین (نورچشم) میخواند. در تاریخ دیانت بهائی بنام طاهره، لقبی که حضرت بهاءالله باو عنایت فرموده بودند، مشهور است. با آنکه طاهره هیچگاه نتوانست بمحضرمبارک حضرت اعلی تشرّف حاصل نماید ولی در نهایت استقامت و فداکاری بخدمت امر مبارکش قیام نمود و در این راه از خویش و بیگانه گذشت و سرانجام در راه حضرت دوست، هستی و زندگی خود را فدا نمود.

حضرت باب حروف حی را احضار فرموده باین بیانات مخاطب فرمودند:

"ای یاران عزیز من شما در این ایام حامل پیام الهی هستید خداوند شما را برای مخزن اسرار خویش انتخاب فرموده تا امر الهی را ابلاغ نمائید و بواسطه صدق گفتار و رفتار خود نماینده قوت و نورانیت ربّانی گردید. تمام اعضای جسد شما باید بر ارتفاع مقامات شما شهادت دهد و بطهارت حیات و عظمت مقصود شما ناطق گردد... بیانات مبارکه حضرت مسیح را که بشاگردان خود فرمودند بیاد آورید. وقتیکه میخواستند آنان را برای تبلیغ باطراف بفرستند بانها فرمودند شما مانند آتشی هستید که در شب تاریک برفراز کوه بلند افروخته گردد.

باید مردم از نورانیت شما مهتدی شوند. باید طهارت ذات و حسن رفتار شما طوری باشد که مردم دنیا بواسطه مشاهده حسن گفتار و رفتار شما بسوی

پدر آسمانی که منبع فیض جاودانی و سرچشمه فضل ابدی است متوجه گردند... شما نمک زمین هستید اگر نمک فاسد باشد با چه چیز اصلاح خواهد شد...

ای حروف حی، ای مؤمنین من، یقین بدانید که عظمت امروز نسبت به ایام سابق بی نهایت است بلکه قابل قیاس نیست. شما نفوسی هستید که انوار صبح ظهور را مشاهده کردید و به اسرار امرش آگاه شدید... شما حروف اولیه هستید که از نقطه اولی منشعب شده اید... من شما را برای روز عظیمی که میآید تربیت و آماده ساخته ام... راز و اسرار یوم الله که خواهد آمد امروز مکشوف نیست. طفل تازه متولد آتروز مقامش از بالغین این امر ارجمندتر است...

اینک در طول و عرض جهان پراکنده شوید و با قدم ثابت و قلب بی آرایش راه را برای آمدن روز خدا مهیا و مسطح کنید. به ضعف و عجز خود نظر نکنید. مگر خداوند، ابراهیم را به فرود غلبه نبخشید؟ مگر حضرت موسی را بر فرعون و فرعونیان غالب ساخت؟ با اینکه حضرت موسی جز عصای خود دیگر مساعد و کمکی نداشت. مگر حضرت مسیح را بر یهود غلبه نبخشید؟ با آنکه حضرت مسیح علیه السلام در ظاهر بینوا و بیکس بود. مگر قبایل عرب را در مقابل حضرت رسول خاضع نمود؟ بنام خداوند قیام کنید و بخدا توکل نمائید و باو توجه کنید و یقین داشته باشید که بالاخره فتح و پیروزی با شما خواهد بود. (۴)

حضرت اعلی ملاً علی بسطامی را مأمور نمودند که به عراق، مقر علمای شیعه، رفته امر جدید را بآنان گوشزد نماید و جناب قدوس را معین فرمودند که در زیارت عتبات عالیات ملازم آن حضرت باشد. به ملا حسین مأموریتی بسیار مقدس که از لحاظ اهمیت کم نظیر بود تفویض فرمودند تا در

طهران شهر پایتخت به انجام برساند.\*

\* طولی نکشید که ملاعلی بسطامی در ضوضای شدیدى که برخاست دستگیر شد و پس از محاکمه به مرگ محکوم گردید. تا بحال همواره تصور میشد که وی را در عراق، هنگامی که بسوی استانبول میبردند (در شهر موصل و یا محلی بعد از آن) به شهادت رسانده باشد ولی تحقیقات اخیر که در بایگانی اسناد آرشیو رسمی بعمل آمده نشان میدهد که مشارالیه به پایتخت عثمانی وارد شده و در آنجا بار دیگر مورد محاکمه قرار گرفته و محکوم به اعمال شاقه در اسکله کشتی ها شد. بعد از آن مجدداً محل وی بکلی نامعلوم و مجهول میماند. (نویسنده بخاطر معلوماتی که در این مورد از جناب سامی دکتر اوغلو کسب نموده است نهایت تشکر را دارد).

## بسوی پایتخت ایران

ای هدهد صبا به سبا میفرستم      بنگر که از کجا به کجا میفرستم  
(حافظ)

ماموریت مهمی که به جناب ملاحسین واگذار شد مورد غبطه عالمیان بود. ماهیت این مأموریت را حضرت اعلیٰ با کلمات اطمینان بخش باو آگاهی دادند و فرمودند: "در این سفر عتبات که بزودی عازم آن هستیم قدوس را بهمراهی خود برگزیدیم و تو را در اینجا باقی میگذاریم تا در مقابل حملات سخت دشمنان ایستادگی کنی. به لطف و مرحمت الهی مطمئن باش. بسوی شمال سفر کن و در سر راه از اصفهان، کاشان، قم و طهران بازدید نما. از قادر متعال مسئلت کن که تو را یاری کند تا در پایتخت موفق به درک حضور پادشاه حقیقی گردی و به بارگاه مقصود راه یابی. در آن شهر رمزی مکنون است که چون ظاهر شود ارض را جنت اعلیٰ سازد. امیدوارم که از فضلش بهره و نصیبیری و فیض حضورش را دریابی. از طهران به خراسان\* توجه کن و در آنجا اعلان امر الهی را بگوش همگان برسان. سپس بسوی نجف و کربلا رهسپار شو و در آنجا منتظر اوامر الهی باش. مطمئن باش که خواهی توانست آنچه را که بآن مأمور شده ای به انجام برسانی..." (۱) هنگامی که لحظه عزیمت ملا حسین فرا رسید حضرت اعلیٰ با سخنان جان پرور خود قسدرت کامل در او دمیدند و فرمودند: "از اینکه در سفر حجاز بهمراهی من برگزیده نشدی محزون مباش. در عوض

\* بشرویه موطن جناب باب‌الباب در این استان واقع است (ح.م. بالیوزی)

من تو را به شهری میفرستم که سرّ مکتون در آن را نه حجاز و نه شیراز برابری  
توانند کرد. از خدا می طلبیم که بتو توفیق عنایت بفرماید تا بتوانی پرده از  
چشم معاندین برداری و عقول بد خواهان را هدایت کنی. مطمئن باش که جنود  
سلاّ اعلیٰ تو را تائید خواهند نمود. اکنون آیت قدرت در اختیار تو است و  
جنود ملائکه مقربین در حول تو. ید قدرت الهی تو را حفظ خواهد  
فرمود و روح الامین راهنمای تو خواهد بود. هر آنکه بتو اقبال نماید بخداوند  
اقبال کرده و هر آنکه تو را مخالفت کند، مخالفت با خدا کرده است. هر آنکه تو  
را همراهی کند خداوند او را همراهی خواهد فرمود و هر که تو را ردّ نماید خداوند  
او را ردّ خواهد فرمود." (۲)

ملاً حسین را در اصفهان همه میشناختند چون در زمان حیات سید کاظم  
رشتی از طرف او مأموریت یافته بود که به اصفهان برود و حمایت حاجی سید  
محمد باقر شفتی مجتهد مشهور را جلب نماید. اکنون این مجتهد در گذشته بود  
ولی پسرش حاجی سید اسدالله نیز مانند پدر حمایت خود را از او اعلام نمود.  
همچنین یکی دیگر از علمای مشهور اصفهان بنام حاجی محمد ابراهیم کلباسی  
نیز پشتیبانی خود را ابراز داشت. مهمتر از همه اینها برخورد منوچهر خان  
معتدالدوله حاکم گرجی اصفهان بود که هیچگونه اعتناء به کسانی که مخالفت  
خود را با ملاحسین اعلام داشته بودند ننمود. جناب ملا حسین با آنکه هنوز  
اجازه نداشت که نام حضرت باب را اظهار کند ولی با احتیاط کامل توانست سبب  
اقبال عده ای به امر جدید گردد. اولین مؤمن جوان ساده دل و با حرارتی بنام  
ملاجعفر گندم پاکن بود که بالاخره در قلعه شیخ طبرسی به شهادت رسید و  
حضرت اعلیٰ با ذکر نام او در کتاب بیان او را جاودانی ساختند. مشهورترین  
فرد از این مؤمنین جدید ملا صادق مقدس خراسانی نام داشت که یکی از یاران  
برجسته سید کاظم رشتی بود و از بقیه السیف قلعه شیخ طبرسی محسوب  
است. او سالها بعد در شهر عکا که با دیوارهای مرتفع محصور بود بحضور

حضرت بهاء الله مشرف شد. ایمان او به دیانت بهائی باندازه ایمانش بدیانت بابی قوی و نیرومند بود و از قلم اعلیٰ به لقب اسم الله الاصدق ملقب شد. وی تا دم واپسین نسبت به امر مبارک وفادار باقی ماند. \* پسر او که بنام ابن اصدق شناخته میشود یکی از چهار ایادی امرالله است که از طرف حضرت بهاء الله باین مقام برگزیده شدند. خود ملا صادق نیز پس از وفات از طرف حضرت عبدالبهاء در کتاب تذکره الوفا به لقب "ایادی امر" مفتخر شد.

ملا حسین در کاشان مدت کوتاهی اقامت نمود ولی در همان مدت پیام الهی را به گوش حاجی میرزا جانی که یکی از تجار مشهور آن شهر بود رسانید. ملا حسین در مرحله بعدی سفر خود که شهر قم بود نفس مستعدی رانیافت بنابراین راه پایتخت را پیش گرفت. سر الهی که حضرت نقطه اولی از او یاد فرموده بودند در این شهر مکتوم بود و باید پیام و نامه حضرت باب بدست او میرسید. ملا حسین نمیدانست که در کجا و چطور باید این سر الهی را بیابد. خداوند او را به شناسائی حضرت قائم راه نموده بود و او اطمینان داشت که این بار هم بسوی مقصود خود راه خواهد یافت. در طهران ملاحسین در مدرسه میرزا صالح رحل اقامت افکند. از آنجائیکه این مدرسه در محله پامنار قرار داشت بنام مدرسه پامنار نیز نامیده میشد. ریاست این مدرسه بر عهده حاجی میرزا محمد خراسانی رئیس مکتب شیخیه طهران بود. جناب ملاحسین سعی فراوان نمود تا مژده ظهور روز خدا را بگوش او برساند ولی نتیجه ای نبخشید. در عوض حاجی میرزا محمد از اینکه ملاحسین از طریقه شیخیه منحرف شده است او را سرزنش فراوان نمود و تا آنجا پیش رفت که از اقامت جناب ملاحسین در طهران

\* تنی چند از کسانی که به لقب "اسم الله" ملقب شدند سالها بعد جزو ناقضین در آمدند. از آن جمله اند سید مهدی دهجی (اسم الله المهدی)، آقا محمد جواد قزوینی (اسم الله الجواد) و آقا جمال بروجرودی (اسم الله الجمال) بقیه افرادی که باین اسم ملقب گشتند ثابت باقی ماندند.





برخی از شخصیت‌های دربار محمد شاه. طفل نفر وسط ناصرالدین میرزا ولیعهد است که بعدها بنام ناصرالدینشاه خوانده شد. در پشت سر و سمت راست او میرزا ابوالقاسم قائمقام و طرف چپ او حاجی میرزا آغاسی قرار دارند. در منتهی الیه سمت چپ عکس منوچهر خان معتمد الدوله حاکم اصفهان و نفر بین او و قائمقام میرزا ابوالحسن خان ایلچی فرستاده ایران در دربار انگلیس دیده میشوند. (در يك عکس مشابه دیگر طفل نفر وسط بنام عباس میرزا برادر ناتنی ناصرالدین شاه معرفی شده است.)

اظهار تأسف نموده آنرا برای آبروی مکتب شیخیّه مضّر و خطرناک دانست. ملاحسین با اطمینان داد که مدت زیادی در طهران باقی نخواهد ماند و اضافه کرد که تصوّر نمی کند کاری انجام داده باشد که بی حرمتی به مقام و مرتبه شیخ احمد احسانى یا سید کاظم رشتى محسوب شود.

ملاّحسین بملاحظه حاجی میرزا محمد خراسانى سعی نمود که تا حدّ ممکن از مدرسه میرزا صالح دور بماند چون بهر صورت مقصود او از آمدن به طهران بالاتر و مهمتر از آن بود که بخواهد با علمای طریقه شیخیّه درگیری پیدا کند.

بنابراین صبح خیلی زود از مدرسه خارج میشد و فقط پس از غروب آفتاب به اطاق خود مراجعت میکرد. در مورد اینکه چطور بالاخره جناب ملاحسین به مقصود خود راه یافت و مأموریت مهمی را که حضرت اعلی بوی محول فرموده بودند به انجام رسانید، ملامحمد معلم از اهالی نور چنین تعریف میکند:

"... در آنروزها من یکی از یاران نزدیک حاجی میرزا محمد محسوب میشدم و در مدرسه ای که او تدریس مینمود زندگی میکردم. اطاق های ما جنب یکدیگر قرار داشت و باهم دوستی نزدیکی داشتیم. روزی که او با جناب ملاحسین به بحث پرداخته بود صدایشان بگوش من رسید و تمام سخنان آن دو را از ابتداء تا انتها شنیدم و این باعث شد که شدیداً تحت تأثیر شور و انجذاب و سخنان فصیح و اطلاعات وسیع آن جوان غریب قرار بگیرم و در مقابل عمیقاً از رفتار ناشایست استاد خود نسبت باو خشمگین شده بودم. با همه اینها احساس خود را مخفی داشتم و در مورد مباحثه آن دو با یکدیگر اظهاری ننمودم. ولی شوق دیدار آن جوان چنان مرا در بر گرفته بود که بخود جرأت دادم تا در نیمه شب به ملاقات او بروم.

او منتظر کسی نبود و من آهسته در او را کوبیدم. هنگامی که وارد شدم او را دیدم که بیدار و در کنار چراغی نشسته است. او با محبت تمام مرا پذیرفت و با من در کمال احترام و مهربانی سخن گفت. من آنچه را که در قلب داشتم باو گفتم و در هنگام صحبت قادر به جلوگیری از اشک چشمانم نبودم. او گفت: "حالا میفهمم که چرا این مدرسه را برای اقامت خود انتخاب نموده ام. استاد شما در کمال نخوت این پیام را رد نمود و نسبت به صاحب آن بی حرمتی روا داشت ولی امیدوارم که شاگرد او بر خلاف خودش موفق به درک این حقیقت بشود. نامت چیست و اهلی کجائی؟" در جواب گفتم "نامم ملا محمد، لقبم معلم و از اهالی نور مازندران میباشم." ملاحسین پرسید: "بگو ببینم آیا در بین افراد خانواده وزیر مرحوم میرزا بزرگ کسی هست که با فضیلت و محسنات خود ممتاز

و در حفظ شأن و سنت آن خانواده استوار باشد؟" جواب دادم: "بلی، در بین پسران او یکی هست که با دارا بودن خصوصیات پدر خود از سایرین ممتاز است. وی با درستکاری، فضیلت، تقوی و ملاحظت خود ثابت کرده است که پسر نیک اختر آن پدر شریف می باشد." پرسید: "شغل او چیست؟" جواب دادم: "بجز دلجویی از دردمندان و دستگیری از ضعیفان شغلی ندارد" پرسید: "مقام و رتبه او چیست؟" گفتم: "مقام و رتبه ای ندارد بغیر از آنکه یار فقیران و یار بیگسان است." "نام او چیست؟" "حسینعلی"، "در کدام نوع از دستخط های پدرش استاد است؟" "دستخط مورد علاقه او خط شکسته - نستعلیق است"، "اوقات خود را چگونه میگذرانند؟" "به سیر و گردش در بیشه میپردازد و از زیبایی های طبیعت لذت میبرد."، "سن او چیست؟" "بیست و هشت سال". از اشتیاق ملاحظین در سؤال و حظّی که از هر يك از جوابهای من باو دست میداد سخت در تعجب بودم. بالاخره در حالیکه سیمایش از فرط رضایت و خوشحالی میدرخشید گفت: "تصور میکنم که اغلب بیدار ایشان میروی" جواب دادم: "اکثراً بمنزلشان میروم" ملاحظین گفت: "آیا ممکن است که يك امانتی از من بدست ایشان برسانی؟" جواب دادم "با کمال میل". اوسپس طوماری را که در پارچه ای پیچیده بود بمن داد و خواهش کرد که روز بعد هنگام سحر آن را بدست ایشان برسانم و گفت: "اگر ایشان خواستند جوابی عنایت بفرمایند زحمت کشیده آنرا بمن برسان". طومار را از ملاحظین گرفتم و در هنگام سحر بقصد اجرای خواسته او از منزل خارج شدم.

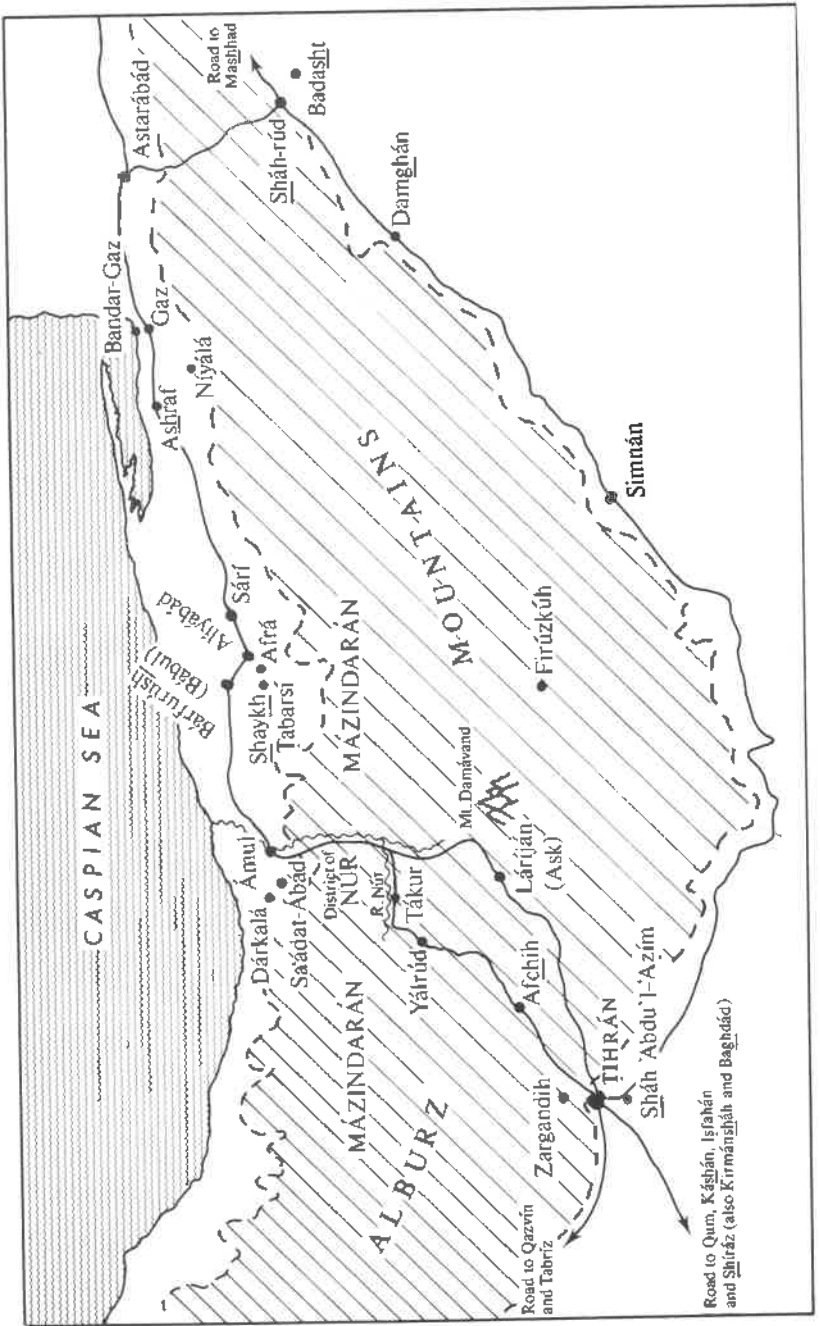
هنگامی که به منزل حضرت بهاءالله نزدیک شدم برادر ایشان میرزا موسی را دیدم که در جلوی در ایستاده بود. مقصودم را از این ملاقات باو اظهار داشتم. میرزا موسی وارد منزل شد و طولی نکشید که مراجعت نموده مرا بدرون منزل دعوت کرد. بحضور مبارک راهنمایی شدم و طومار را به میرزا موسی دادم که بحضور حضرت بهاءالله تقدیم نماید. ایشان هردوی ما را امر به جلوس

فرمودند و طومار را گشوده نظری به محتویات آن افکندند و سپس قسمتهایی از آن را با صدای بلند برای ما خواندند. از شنیدن آن صدا و لحن دلکش به وجد آمده بودم. حضرت بهاء الله پس از قرائت آن طومار صورت مبارک را بجانب برادرشان برگردانده فرمودند: "موسی چه میگوئی؟ بنظر من اگر کسی به قرآن و مبداء الهی آن ایمان دارد حتی برای یک لحظه هم نباید در قبول این کلمات که از همان مبداء نازل شده تردید نماید و گرنه در قضاوت اشتباه نموده و از جاده انصاف منحرف گشته است". دیگر چیزی فرمودند فقط یک کلمه قند روسی و یک بسته جای مرحمت فرمودند که همراه با تکبیر و ابراز محبت ایشان به ملا حسین برسانم. من برخاستم و در حالیکه سراپا به وجد آمده بودم یا عجله بسوی مدرسه شتافتم تا هدیه و پیام حضرت بهاء الله را به ملاحسین برسانم. سرور و شادمانی ملاحسین از دریافت پیامی که برایش برده بودم به وصف نمی آید. او بر پا خاست و در حالیکه سرش را بحالت تعظیم بجلو خم کرده بود هدایا را از من دریافت کرد و مشتاقانه بر آنها بوسه زد. آنگاه مرا در آغوش کشید و چشمانم را بوسید و گفت: "دوست عزیزم همانگونه که قلب مراشاد کردی از خداوند می طلبم که بتو شادمانی ابدی عطا فرماید و قلبت را مملو از سرور دائمی نماید." از طرز رفتار ملاحسین غرق در تعجب شدم و با خود می اندیشیدم که آیا چه رابطه ای در این میان موجود است و چه چیز این چنین آتش محبت را در قلوب این دو برافروخته است؟ چرا باید ملاحسین که در مقابل تجملات ظاهری اینقدر بی اعتناست با دریافت هدیه کوچکی از جانب حضرت بهاء الله این چنین به وجد و سرور آید؟ همه اینها برای من معمانی بود که جوابی بر آن نداشتم.

چند روز بعد جناب ملاحسین بجانب خراسان روان شد. در هنگام خداحافظی بمن گفت: "از آنچه که دیدی و شنیدی کلمه ای به کسی ابراز مکن و آنرا در قلبت مخفی نگهدار. نام او را به کسانی که با حسادت خود سبب آزار او خواهند شد افشاء مکن. در وقت دعا از خداوند بخواه که او را حفظ فرماید و

سبب نجات و فلاح ستمدیدگان، بیچارگان و افتادگان گرداند. سر مکتون بر ما فاش گشته و وظیفه ماست که ندای این روز جدید را بلند کنیم و پیام الهی را بگوش مردمان برسانیم. در همین شهر بسیاری کسان خون خود را در این راه نثار خواهند نمود. این خونها شجره الهی را غرس خواهد نمود، آنرا بارور خواهد ساخت تا بر سر جمیع اهل عالم سایه افکند. " (۲)

ملا محمد نوری، آن شاگرد گمنام مکتب شیخیه که خداوند او را مأمور آشنائی و کمک به ملاحسین برای انجام آن هدف مقدس نموده بود و نقش مهمی در ایفای این مأموریت بر عهده او گذارده بود، بعدها خون خود را در همان قربانگاه ملاحسین نثار نمود و دشمنان بیرحم بدن مبارک او را پاره پاره کردند.



نقشه شمال ایران شامل مازندران، طهران و سایر مناطق مربوط به دوران صباوت حضرت بهاء الله.

## حضرت بهاء‌الله در موطن اجدادی

از روزی که میرزا حسینعلی پسر وزیر نوری به امر حضرت باب گروید با تمام قوا برای اشاعه و ترویج آن قیام فرمود. همه بخوبی میدانستند که ایشان هیچگاه بمدرسه نرفتند و در پای صحبت هیچ استاد و فیلسوفی ننشستند و با همه اینها در بحث و مناظره، فصاحت و بلاغت و علم و کمال، مشار بالبنان بودند و اکنون در هنگام تبلیغ امر حضرت باب این خصوصیات ایشان بطرز بارزتری نمایان گشته بود.

اولین سفر ایشان بمنظور تبلیغ دیانت حضرت باب به مازندران و به موطن اجدادی خودشان بود. شیخ محمد تقی که از روحانیون مشهور آن دیار بشمار میرفت و ما طی فصول قبلی کتاب با او آشنائی پیدا کردیم اکنون وفات یافته و پسرش شیخ محمد بر مسند او تکیه زده بود. شیخ محمد بخوبی میدانست که در بحث و گفتگو بهیچوجه قدرت برابری و حتی یارای مقاومت در مقابل حضرت بهاء‌الله را نخواهد داشت و در حقیقت مطمئن بود که در هر مناظره ای مغلوب ایشان خواهد شد. باین ترتیب بود که حضرت بهاء‌الله با تلاشی خستگی ناپذیر به ترویج امر حضرت باب در خطه نور پرداختند و عده زیادی از اهالی سرشناس آن محل و از جمله برادر خودشان میرزا محمد حسن و یکی از اقوام نزدیکشان بنام میرزا محمد تقی خان دلاور را تحت لوای امر جدید در آوردند. این امر باعث بروز دشمنی و مخالفت شدید عده ای دیگر گردید که در رأس آنان میرزا عزیزالله عموی هیکل مبارک قرار داشت. در تمام این مدت شیخ محمد سکوت

کرده و عکس العملی نشان نمیداد ولی شاگردانش او را راحت نمی گذاشتند و اصرار داشتند که او هم در مقابل فعالیت های حضرت بهاء الله مقاومتی نشان دهد. این فشار آنقدر ادامه یافت تا وی بالاخره مجبور شد دو نفر از زبده ترین شاگردان خود بنام های ملاّ عباس و ملاّ ابوالقاسم که در ضمن برادران زنش نیز بودند بمحضر حضرت بهاء الله بفرستند تا با ایشان به مقابله بپردازند. هیکل مبارک در آن هنگام در دارکلا تشریف داشتند. این دو بمحض ورود به دارکلا، یکسره به مجلس صحبت حضرت بهاء الله که عده کثیری در آن شرکت داشتند رفتند. حضرت بهاء الله در این مجلس مشغول توضیح و تشریح معانی مکتوم در اولین سوره قرآن برای حاضرین بودند. آن دو نیز در گوشه ای نشسته محور سخنان مبارک شدند و خود را کاملاً حقیر یافتند. پس از اتمام جلسه ملاّ عباس پها خاست و با جثه ای لرزان در حالیکه اشگ از چشمانش سرازیر بود به همقطار خود گفت: "تو هرچه میخواهی بکن ولی من بکلی گیج و گنگ شده ام و هیچ چیز به عقل و زبان من نمیرسد. برو و به میرزا محمد بگو که بعد از این وظیفه من خدمت و بندگی درگاه میرزا حسینعلی است." ملاّ ابوالقاسم نیز که بهمان حال دچار بود گفت: "منهم مانند تو نمی توانم محضر این شخص محترم را ترک گفته شاگردی کس دیگر را قبول نمایم. منم جای دیگری بغیر از درگاه او ندارم." بالاخره حضرت بهاء الله خود بیدار میرزا محمد به قریه سعادت آباد تشریف بردند. میرزا محمد که به عجز خود آگاه بود برای فرار از بحث و گفتگو از هیچ بهانه ای فرو گذار ننمود و بالاخره تصمیم گرفت که با قرآن تغال کند. بنابراین کلام الله مجید را برداشته و صفحه ای از آنرا گشود ولی فوراً آنرا فرو بسته و گفت که شگون ندارد.

حضرت بهاء الله که در سرتاسر خطّه نور سفر میفرمودند روزی به درویش جوانی برخوردند که در کنار جوی آبی نشسته مشغول پختن غذا بود. وقتی هیکل مبارک از او پرسیدند که چه میکنند درویش جواب داد: "خدا را میپزم و



خدا را میخورم." حضرت بهاء الله که از سادگی این درویش به انبساط آمده بودند عنایت فراوانی در حق او مبذول داشتند.

این درویش که مصطفی بیک نام داشت شاعری از اهالی سنندج کردستان بود و تخلص "مجدوب" را برای خود اختیار کرده بود. وی چنان مرید همگام مبارک شد که بدنبال ایشان براه افتاد و اشعاری در مدح ایشان میسرود و از حضرت بهاء الله می طلبید که "حجبات را خرق کن... حجبات را خرق کن." کسانی که حالت او را میدیدند بی اختیار جلب شده به حضرت بهاء الله می گرویدند.

## اولین مسجونیت

اولین حبس و گرفتاری جمالقدم مربوط به قضیه قتل حاجی ملا تقی برغانی عمو و پدر شوهر قره العین بود. حاجی ملا تقی (معروف به شهید ثالث) یکی از علمای بسیار متعصب و کوره فکر بود که خصومت عمیقی با شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی و تعالیم آنان داشت و همواره در بالای منبر شدیدترین ناسزاها را متوجه آن دو میساخت و همین امر باعث شد که در روشنی یک سحرگاه در مسجد خودش بقتل برسد. قاتل او که یکی از مریدان طریقه شیخیه بود در ملا عام اعتراف کرد که دهان حاجی ملا تقی را با چاقو دریده است تا به ناسزاگوئی وی پایان دهد. این شخص که از اهالی شیراز بود و بنام های مختلف میرزا صالح، ملا عبدالله و میرزا طاهر نانوا شناخته میشد به شهادت خودش که در جلسه محاکمه در طهران ابراز داشت بایی نبود و قصد داشت تا به ماکو رفته حضرت باب را زیارت کند و در باره این دیانت اطلاعاتی کسب نماید. با اینهمه ملا محمد، شوهر قره العین که او هم مانند پدر خود مردی متعصب و کینه توز بود تمام سعی خود را بکار برد تا عده ای از پیروان بیگناه دیانت بایی را دستگیر نموده به طهران بفرستد.

در آگوست سال ۱۹۱۹، روزی حضرت عبدالبهاء در بیرونی بیت مبارک در حیفا، قضیه دستگیری جمال مبارک را در آن حادثه برای عده ای از احباء چنین تعریف فرمودند: "چهار نفر که یکی از آنان قاتل اصلی بود به طهران منتقل شده و در منزل خسروخان تحت بازداشت قرار گرفتند. حضرت بهاءالله از میرزا شفیع خان صاحب دیوان خواستند تا جریان واقعی را به اطلاع حاجی

میرزا آغاسی برساند. میرزا شفیق خان مرد آزاده ای بود و نفوذ زیادی روی صدر اعظم داشت. وقتی پیام هیکل مبارک را باو رسانید باعث خوشنودی او شد. آنگاه جمالبارک با همراهان خود بیدار بازداشت شدگان رفتند و مبلغی وجه که مورد احتیاجشان بود در اختیار آنها قرار دادند. بزودی خیر این ملاقات در همه طهران پیچید. مردی که مجتهد قزوینی را بقتل رسانده و صریحاً به عمل خود اعتراف کرده بود وقتی متوجه شد که این اعتراف او فایده ای نداشته است تصمیم به فرار گرفت و یکشب که برف زیادی نیز میبارید درب زندان را با زنجیرهای خود شکست و به خانه رضا خان ترکمن که از صاحب منصبان دربار محمد شاه بود گریخت. وی با زیرکی فراوان، بجای اینکه بطرف در خانه پیش برود چویدستی خود را بطرف آن پرتاب کرد. در باز شد و الواری روی برفها قرار گرفت و متواری از روی آن بدون اینکه رد پائی بگذارد بداخل خانه راه یافت. صبح روز بعد وقتی جستجو صورت گرفت اثری از جای پای متواری بدست نیامد. از آنجائیکه جمالبارک قبلاً بیدار زندانیان رفته و بانها پول داده بودند اقوام مجتهد مقتول از قزوین به طهران آمدند تا حضرت بهاءالله را متهم نمایند که در فرار قاتل دست داشته اند. هیکل مبارک متهورانه بحمل زندان تشریف بردند و تحت بازداشت و حبس قرار گرفتند ولی بزودی بی اساس بودن این تهمت به اثبات رسید و جمالبارک بعد از مدت کوتاهی از زندان آزاد شدند. ولی آنچه را که اقوام حاجی ملا تقی برغانسی ندانستند آن بسود که حضرت بهاءالله موجبات استخلاص قره العین را از چنگال آنان فراهم نمودند. (۱) رضا خان، قاتل مجتهد را از طهران خارج کرد. بنابر تعریف حضرت عبدالبهاء هنگامی که قضیه معلوم شد هزار سوار بدنبال رضا خان گسیل داشتند ولی نتوانستند وی را دستگیر کنند. بالاخره هر دوی آنان به قلعه طبرسی رفته در آنجا به شهادت رسیدند.

## اجتماع بدشت

اجتماع بدشت در نوع خود بی سابقه است و در تاریخ ادیان نظیر ندارد. در ادیان قبل دیده نشده که پیروان يك دیانت در زمان حیات مظهر الهی گرد هم آیند و در باره اعتقادات و فعالیت های آینده به شور و مشورت بپردازند. ایجاد کننده و بنیان گذارنده این اجتماع بی سابقه نیز کسی بغیر از میرزا حسینعلی نوری که در جامعهء بابی با لقب جناب بهاء\* شناخته میشد نبود.

حضرت ولی امرالله در مورد اهمیت این مجمع چنین میفرمایند: "هدف اصلی این اجتماع آن بود که استقلال دورهء ظهور بیان با شرایطی مناسب و نهائی تکمیل گردد و از اداب و سنن شرایع گذشته انفصال یابد. هدف دیگر آن بررسی امکانات نجات حضرت اعلی از حبس قلعه چهریق بود. هدف اول با موفقیت به انجام رسید ولی هدف دوم از ابتداء محکوم به شکست بود." (۱)

بدشت قریه ای در حوالی شاهرود است. هنگامی که حضرت بهاءالله وارد این قریه شدند سه باغ اجاره فرمودند. یکی برای ملا محمد بارفروش (جناب قدوس)، هجدهمین و آخرین حروف حی که از لحاظ مقام ممتازتر از سایرین بود. دومین باغ مخصوص قره العین بود که حضرت بسهاءالله وی را از موقعیت خطرناکی که در قزوین پیش آمده بود رهائی بخشیده بودند و سومین باغ محفل

\* لازم است یاد آور شویم که نام بهاء الله برای اولین بار توسط حضرت اعلی و در کتاب بیان فارسی ذکر گردید و بخاطر آن بود که میرزا حسینعلی نوری بعد از اجتماع بدشت در بین جامعه بابی بنام (جناب بهاء) معروف شد.

اقامت خود هیکل مبارک بود. نبیل اعظم مینویسد:

تعداد کسانی که در بدشت اجتماع کرده بودند بالغ به هشتاد و یک نفر بود که همگی از اول ورود نا آخرین روز که متفرق شدند مهمان حضرت بهاء الله بودند. هر روز حضرت بهاء الله لوحی نازل میفرمودند که میرزا سلیمان نوری آنرا برای حاضرین قرائت مینمود. طی این الواح به هر کس نام جدیدی عنایت فرمودند و از آن پس خود هیکل مبارک نیز با اسم بهاء معروف شدند. به آخرین فرد لقب قدوس عنایت نموده و قره العین را "طاهره" تسمیه فرمودند. پس از مدتی برای هر یک از شرکت کنندگان در اجتماع بدشت لوح مخصوص از طرف حضرت اعلی نازل گردید که در آنها هر یک را با نام جدیدی که بایشان عنایت شده بود خطاب و عنوان فرمودند.

بعدها هنگامی که بعضی از هم مسلکان قشری و محافظه کار جناب طاهره، وی را به بی پروائی و خرق رسوم و عادات متداوله متهم نموده شکایت به حضرت باب بردند، هیکل مبارک در جواب چنین فرمودند: "در باره کسیکه لسان قدرت و عظمت او را طاهره خوانده است من چه میتوانم بگویم؟..." (۲)

در حقیقت قره العین طاهره بود که در آن روز فراموش نشدنی یعنی اول تابستان ۱۸۴۸ برای اولین بار ندای آزادی از قید و بندی را که در گذشته ایام نوع بشر برای رعب و وحشت و بهت و آشفتگی عده ای از هم دینان خود ایجاد کرده بود بلند نمود. او در مقابل همه بپا خاست و حجاب از چهره خود برداشت تا همه کس صورت آراسته او را به بیند. عده ای تصور کردند که روز محشر فرا رسیده است. در واقع نیز چنین بود. یکی از حاضرین بنام عبدالحق اصفهانی از وحشت رسوائی گلوی خود را برید و در حالیکه خون از گلویش فوران میزد فریاد کنان از مجلس همکیشان خود گریخت. عده دیگر نیز بدنبال او از مجلس و سپس از دیانت بابی خارج شدند. جناب قدوس که سخت خشمگین بنظر میرسید شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده و چنان مینمود که هر لحظه ممکن

است آنرا بر پیکر طاهره فرود آورد. نبیل از قول شیخ ابو تراب مینویسد: حالت تهدید آمیز او اثری در جناب طاهره نداشت و طاهره شخصیت و وقار خود را که در هنگام ورود به مجلس داشت حفظ کرده بود. نوری حاکی از رضایت و پیروزی چهره اش را روشن ساخته بود و باین صورت از جا برخاست و بدون خوف از آشوبی که در قلوب یاران خود پدید آورده بود رو به باقیمانده حاضرین در مجلس نموده با لحن بلیغ این آیه قران را تلاوت نمود که میفرماید "ان المتقین فی جناتٍ و نهرٍ فی مقعد صدقٍ عند ملیک مقتدرٍ" و در هنگام ادای این جملات نگاهی از گوشه چشم به جانب حضرت بهاء الله و جناب قدوس نمود که حاضرین در مجلس ملتفت نشدند منظور وی کدام يك از آن دو بود. (۳)

روزی که جناب طاهره در نهایت شجاعت ندای آزادی را سر داد روزی بود که حضرت بهاء الله بعثت کسالت در بستر تشریف داشتند. جناب قدوس برای عیادت به باغ ایشان رفته و سایر اصحاب نیز در اطرافشان حلقه زده بودند. در این حین جناب طاهره وارد مجلس شد و همانطور که ذکر شد ورود او چون صاعقه ای بر مجلس فرود آمد. آنگاه طاهره باین کلمات ناطق گشت: "من همان کلمه ای هستم که چون قائم موعود بآن تکلم نماید نقباء ارض از استماع مندهش گردند و فرار اختیار کنند" و بالاخره چنین گفت: "امروز روز سرور و شادمانی عمومی است. روزیست که زنجیرهای گذشته پاره شده است. برخیزید و دست در آغوش یکدیگر نموده این حادثه بزرگ را جشن بگیرید" (۴)

پس از آنکه هیجان و اضطراب تسکین یافت حضرت بهاء الله بآرامی بر اوضاع مسلط شدند. نبیل اعظم مینویسد: "آن روز تاریخی و روزهای بعد از آن بزرگترین دگرگونی ها را در عادات و رسوم گذشته جمع پیروان حضرت باب پدید آورد و تغییرات کلی و اساسی در نحوه عبادت و آداب و سنن دینی که با آن خو کرده بودند رخ داد. کسانی که با ایمان راسخ در حمایت از این تغییرات میکوشیدند خود نیز به آشفستگی و گمگشتگی دچار شده بودند. معدودی این

تغییرات کلی را بدعت دانسته مورد اعتراض قرار دادند و از قبول تغییر در آنچه که بنظرشان جزو اصول مسلم اسلام بود سرباز زدند. عده ای جناب طاهره را بعنوان تنها داور با صلاحیت در این امور میدانستند و عقیده داشتند که کلیه مؤمنین باید بدون قید و شرط از او اطاعت نمایند. گروهی دیگر که جناب طاهره را قبول نداشتند به جناب قدوس روی آوردند و او را بعنوان نماینده حضرت باب و تنها فردی که صلاحیت اظهار نظر در اینگونه مسائل مهمه را دارد دانستند. سایرین نیز که هم جناب طاهره و هم جناب قدوس را قبول داشتند معتقد بودند که این خود امتحان الهی است که باین صورت پیش آمده تا حق از باطل جدا شود و مؤمن از غیر آن ممتاز گردد.

... این اوضاع متشنج چند روزی ادامه داشت تا آنکه حضرت بهاء الله با تدبیر و کاردانی خود اوضاع را بدست گرفته اسباب صلح و آشتی را در بین آنان فراهم آوردند و زخمهای عمیق بحث و جدل را التیام بخشیده همگی را به راه اتحاد و خدمت هدایت فرمودند. (۵)

حضرت بهاء الله دستور فرمودند تا سوره پنجاه و ششم از قرآن بنام "الواقعه" (بمعنی حادثه، که در بعضی از ترجمه های قرآن بمعنی وحشت نیز آمده است) برای حاضرین قرائت شود. وقتی همگی به مفاهیم و اشاراتی که در این سوره از قرآن آمده است پی بردند دانستند این روز قیامت است که فرا رسیده است.

اِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لَوْ قَعْتَهَا كَاذِبَةٌ خَافِضَةٌ رَاقِعَةٌ اِذَا رَجَّتِ الْاَرْضُ رَجًا  
وَبَسَّتِ الْجِبَالُ بَسًا فَكَانَتْ هِبَاءً مَّنبَثًا وَكُنْتُمْ اَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَاَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا  
اَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَاَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا اَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولَئِكَ  
الْمَقْرَبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْاُولَئِينَ وَقَلِيلٌ مِنَ الْاٰخِرِينَ عَلٰى سُرَّرٍ مُّوَضَّعَةٍ  
مَتَّكِنٍ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مَّخْلُودُونَ بَاكُوَابٍ وَاَبَارِيقٍ وَاَسْمٰنٍ  
مَعِينٍ لَا يَصْدَعُونَ عَنْهَا وَلَا يَنْزِفُونَ وَاَفَاكِهِ تَمَا يَتَخَيَّرُونَ وَاَلْحَمَّ طَيْرٌ مِّمَّا يَشْتَهُونَ

حور عین کآمال اللؤلؤ المکنون جزاء بما كانوا یعلمون لا یسمعون فیها لغواً و  
لاتائیماً الاً قیلاً سلاماً سلاماً. (۶)

حضرت بهاء الله بیست و دو روز در بدشت اقامت فرمودند و سپس آن گروه  
از بابی هائی که ثابت باقی مانده و ایمانشان محکمتر شده بود از آن گرد هم آئی  
تاریخی متفرق شدند ولی در قریه نیالا از هر طرف مورد حمله قرار گرفتند.  
حضرت بهاء الله جریان مآووق را برای نبیل اعظم چنین تعریف فرموده اند:  
"ما همگی در قریه نیالا جمع شدیم و در دامنه کوه به استراحت پرداختیم.  
در سپیده دم ناگهان با سنگهائی که مردم محل از بالای کوه بسوی ما پرتاب  
میکردند از خواب بیدار شدیم. شدت حمله آنها بحدی بود که باعث هراس و فرار  
همراهان ما گردید. من لباسهای خود را بر تن قدوس نموده او را به محل امنی  
فرستادم و خودم در نظر داشتم که باو بپیوندم ولی وقتی بآن محل وارد شدم دیدم  
که او رفته است. بغیر از جناب طاهره و جوانی شیرازی بنام عبدالله کس دیگری  
از همراهان ما در نیالا باقی نماند. این حمله باعث ویرانی اردوگاه ما شد. کس  
دیگری بغیر از آن جوان شیرازی نبود که جناب طاهره را بدستش بسپارم. این  
جوان چنان عزم و شجاعتی نشان میداد که باعث تعجب بود. او در حالیکه  
شمشیری بدست گرفته بود برای جلوگیری از حمله اشرار قریه که بقصد غارت  
اموال ما هجوم کرده بودند پیش رفت. با آنکه در چند جای بدنش زخم هائی  
ایجاد شده بود ولی او جان خود را برای حفظ اموال ما به خطر انداخته بود. از او  
خواستم که از این کار منصرف بشود. وقتی حمله برطرف شد به گروهی از  
اهالی نزدیک شدم و بآنها قبولاندم که عمل بسیار بیرحمانه و شرم آوری را مرتکب  
شده اند و بالاخره موفق شدم مقداری از اموال غارت شده را باز پس بگیرم. (۷)



## از بدشت تا قلعه شیخ طبرسی

حضرت بهاء‌الله از بدشت به خطه نور که سرزمین اجدادی ایشان بود متوجه شدند. ایشان جناب طاهره را به شیخ ابوتراب اشتهااردی سپردند تا به محل امنی منتقل کند. از طرف دیگر اعداء (که یکی از آنها حاجی میرزا آغاسی دشمن دیرین دیانت بایی بود) سعی داشتند که ذهن محمد شاه را در مورد حضرت بهاء‌الله مشوش سازند و باو بقبولانند که ایشان قصد عصیان دارند. بنا بر روایت نبیل اعظم بالاخره وقتی رسید که محمد شاه اعلان کرد: "من تا بحال آنچه را که بر ضد او گفته شده قبول نکرده ام و او را بخاطر خدماتی که پدرش برای مملکت انجام داده است آزاد گذارده ام ولی این بار او را به سرگ محکوم خواهم کرد." (۱۱)

حاجی میرزا آغاسی نیز بر اساس این اظهار محمد شاه، بلافاصله فرمانی همایونی صادر کرد و به یکی از صاحب منصبان مازندران دستور داد که حضرت بهاء‌الله را دستگیر نمایند.

حضرت بهاء‌الله در یکی از الواح خود میفرمایند که پس از ترك بدشت، بسوی نور حرکت فرمودند. از شاهرود در منطقه هزار جریب (گز) در جنوب بندرگز واقع در کنار دریای خزر و اشرف عبور نموده از هر شهر و قریه ای دیدار بعمل آوردند تا به خطه نور رسیدند. بنظر میرسد که واقعه مورد بحث در هنگام ورود ایشان به بندرگز اتفاق افتاده است حضرت عبدالبهاء شرح این واقعه را چنین بیان میفرمایند که حضرت بهاء‌الله در هنگام ورود به بندرگز دچار کسالت شدند. در این شهر بندری شخصی بایی بنام میرزا مسیح زندگی میکرد که دارای

صفات برجسته ای بود. حضرت عبدالبهاء او را بنام "روح مجسم" ذکر میفرمایند. او کسی بود که پس از زیارت آیه ای از قلم حضرت اعلیٰ اظهار داشت "فقط حضرت باب را بمن بدهید و بقیه آنچه را که دارم از من بگیرید."

درست در هنگامی که حضرت بهاءالله به بندرگز تشریف فرما شدند میرزا مسیح زندگی را بدرود گفت. حضرت بهاءالله جلسه تذکری بیادبود او برپا فرمودند و زیارت نامه باعزاز این مرد بزرگ از قلم مبارک صادر گردید. هیکل مبارک هنوز در بندرگز تشریف داشتند که فرمان محمد شاه دایر به دستگیری ایشان ابلاغ گردید. حضرت بهاءالله میهمان یکی از بزرگان این شهر بودند. میزبان ایشان بهمراه نماینده دولت روسیه در بندرگز که شخصی ایرانی بود بحضور مبارک رسیده بایشان پیشنهاد نمودند که به کشتی روسی که در ساحل لنگر انداخته بود پناهنده شوند. ولی حضرت بهاءالله این پیشنهاد را نپذیرفته و فرار اختیار نفرمودند. روز بعد هیکل مبارک میهمان یکی دیگر از نجبای آن شهر بودند. نماینده دولت روس نیز در این میهمانی دعوت داشت. عده ای از بزرگان منطقه مازندران در آنجا به دیدار حضرت بهاءالله آمده بودند که قاصدی سر رسیده خیر درگذشت محمد شاه را به اطلاع آنان رسانید و باین ترتیب فرمان شاه دایر به دستگیری حضرت بهاءالله از درجه اعتبار ساقط شد.

در اثنای این حوادث، جناب قدوس در شهر ساری دستگیر شده و در منزل میرزا محمد تقی یکی از علمای مشهور مازندران زندانی بود. جناب طاهره نیز در طهران در منزل محمود خان کلانتر در بازداشت بسر می برد و تا روز شهادت خود در آگوست سال ۱۸۵۲ در آن منزل باقیماند.

در بدشت جای جناب ملاحسین باب الباب خالی بود. وی در آن هنگام میهمان حمزه میرزای حشمت الدوله حاکم خراسان و یکی از برادران محمد شاه بود (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) و حاکم پذیرائی گرمی از او بعمل میآورد.



محمد شاه

جناب باب‌الباب پس از ترك اردوگاه حاکم خراسان، قصد سفر به کربلا را داشت ولی در آن هنگام لوحی از جانب حضرت اعلی بوی رسید و باعث تغییر این تصمیم گردید. در این لوح حضرت اعلی لقب جدید "سید علی" باو عنایت فرموده و عمامه سبز رنگ خود را نیز به ضمیمه آن لوح برای وی فرستاده و دستور داده بودند که با علم سیاهرنگی بجانب مازندران حرکت کرده جناب قدوس را کمک و معاونت نماید. حضرت محمد در باره این علم سیاهرنگ چنین فرموده (۲) : "ستطلع علیکم ریات سود من خراسان فأتوها و لو حبا علی السلیح فانه خلیفة الله المهدی\*".

در مسیر بین خراسان و مازندران سایر بابی هائی که در بدشت حضور داشتند به جناب باب‌الباب پیوستند و هر قدر بیشتر میرفتند عده کسانی که به علم سیاهرنگ ملحق میشدند بیشتر میشد. باین ترتیب عده همراهان از سیصد گذشت. در بارفروش\*\* (که موطن جناب قدوس بود و ایشان در نتیجه عداوت شدید سعید العماء که از روحانیون مشهور آن ناحیه بشمار میرفت در شهر ساری در اسارت بسر می بردند) این عده مجبور به استفاده از اسلحه برای دفاع از خود شدند و پس از آن نیز بعلت عهد شکنی و خیانت هائی که روی داد مجبور شدند با عجله دیواری در اطراف مقبره شیخ طبرسی در قلب جنگلهای مازندران بشکل قلعه ساخته خود را در آن محصور نمایند. وقتی خبر این وقایع بگوش حضرت بهاء الله که در آن هنگام در نور بسر میبردند رسید ایشان تصمیم گرفتند که دیداری از قلعه شیخ طبرسی بعمل بیاورند و پس از تهیه لوازم بجانب قریه افرا که ملک شخصی بنام نظر علی خان بود روان گشتند. هیکل مبارک در این قریه توقف فرمودند تا ترتیب غذای مفصلی را برای محصور شدگان در قلعه بدهند

\*هرگاه علم سیاه را دیدید که از جانب خراسان روان است ولو با سینه روی برف خزیده باشید بسوی آن بشتابید زیرا که آن نشانه ظهور مهدی نایب خداوند است.  
\*\*شهر بابل کنونی (مترجم)

و در ضمن شیخ ابوتراب اشتهاردی را نیز بسوی قلعه اعزام فرمودند تا خبر ورود قریب الوقوع ایشان را بدهد.

آنگاه خود در معیت نظر علی خان یجانب قلعه روان شدند. جناب باب‌الباب از ایشان بگرمی استقبال نمود. لازم است یاد آور شویم که چهار سال قبل از آن جناب باب‌الباب بود که پیام حضرت اعلی را به حضرت بهاء‌الله رسانید و بنا بر این از مقام منبع میرزا حسینعلی نوری که اکنون بنام جناب بهاء مشهور بودند آگاهی کامل داشت. هنگامی که دیدگان ملاحسین برای اولین بار بیدار حضرت بهاء‌الله روشن گشت، محو قماشای هیکل مبارک و شنیدن صدای ایشان شد و با دقت غام به دستورات ایشان گوش فرا داد. حضرت بهاء‌الله آنچه را که در قلعه انجام گرفته بود مورد تائید قرار دادند ولی بنظر ایشان تنها کمبودی که وجود داشت حضور جناب قدوس بود. لازم به تذکر است که اجتماع پیروان حضرت اعلی در مقبره شیخ طبرسی برای شروع عصیان نبود بلکه آنها برای دفاع از خود در آنجا جمع شده بودند.

حضرت بهاء‌الله ملاً مهدی خوئی را با شش نفر دیگر مأمور فرمودند که به ساری رفته خواستار آزادی جناب قدوس بشود. این مأموریت انجام گرفت و میرزا محمد تقی، مجتهدی که بر سایر علما برتری داشت جرأت نیافت که این خواسته را رد نماید و باین ترتیب جناب قدوس پس از نود و پنج روز که در بازداشت بسر میبرد آزاد شده به جمع یاران خود در شیخ طبرسی پیوست. حضرت بهاء‌الله به‌مراه نظر علی خان و شیخ ابوتراب قلعه را ترك فرموده از طریق نور بسوی طهران متوجه شدند قصد مبارک آن بود که پس از تهیه مایحتاج و آذوقه کافی برای ساکنین قلعه، مراجعت فرمایند و این وعده ای بود که ایشان به جناب باب‌الباب دادند.

## سقوط حاجی میرزا آغاسی

حاجی میرزا آغاسی صدر اعظم حیلہ گر و دشمن دیرین امر حضرت باب بخوبی آگاہ بود که با مرگ محمد شاه که در ماه سپتامبر ۱۸۴۸ بوقوع پیوست دوران قدرت وی نیز به پایان رسیده زمام امور از کف بی کفایتش خارج خواهد شد. باین سبب بمحض اینکه معلوم شد که بیماری شاه واقعاً جدی است او نیز کم کم از دربار فاصله گرفت و هنگامی که شاه آخرین نفس را بر میکشید، صدراعظم ناپدید شده بود. او در دوران قدرت خود دشمنان فراوانی برای خود فراهم ساخته بود و حالا به چه کسی میتوانست روی بیاورد؟

طبق معمول این بار نیز پس از وفات شاه سرتاسر مملکت در آشوب و تشنج فرو رفت. مثلاً در شیراز حسین خان آجودان باشی ( که صاحب القابی نظیر نظام الدوله و صاحب اختیار بود ) و در دوران حکومت خود در فارس توانسته بود با پنجه ای آهنین زمام امور را تحت اختیار درآورد اکنون در مقابل دو نفر از اصیل زادگان بانفوذ این سرزمین قرار گرفته بود که با طغیان خود قصد براندازی او را داشتند. یکی از این دو سرکرده، ایل قشقائی و دیگری حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک بود و مردم عادی نیز به طرفداری از آنان برخاسته بودند. حسین خان در دوران حکومت خود مرتکب بی حرمتی نسبت به حضرت اعلی و آزار و اذیت پیروان ایشان و عائله مبارکه شده بود. این حاکم پر قدرت که توانسته بود دو نفر از حریفان سرسخت خود را که یکی از آنان فریدون میرزا برادر محمد شاه بود بزانو درآورد، اکنون از عهده آرام کردن مردم و شورشیان بر نمی آمد و

بالاخره مجبور به ترك حكومت شد. پس از آن كسی خبری از او نشیند و باین ترتیب دوران حكومت پر آشوب وی به پایان رسید.

بہتر است جریان سقوط صدر اعظم را از قول یکی از برادران محمد شاه بنام جهانگیر میرزا، نویسنده کتاب (تاریخ نو) که خود شاهد عینی بر آن ماجرا بوده است بشنویم و ببینیم که بر سر حاجی میرزا آغاسی چه آمد. در آن اثناء لوحی از قلم حضرت اعلی خطاب باین دشمن دیرین نازل شده بود که توسط ملا محمد علی زنجانی (جناب حجت) باو تسلیم شده و در قلب ناپاکش ایجاد رعب و وحشت نموده بود. در زیر خلاصه ای از آنچه را که جهانگیر میرزا در این باره نوشته است میخوانیم:



حاجی میرزا آغاسی صدر اعظم محمد شاه و خصم لدود دیانت بابی

”پس از وفات شاه مرحوم، حاجی میرزا آغاسی نمایندگان روس و انگلیس را دعوت کرد و بهمراهی یکدیگر نامه ای به ولیعهد که در تبریز بسر میبرد نوشتند. پس از آن حاجی میرزا آغاسی دچار هراس و وحشت شد و بدلایلی (که معلوم نیست چه بوده است) تصمیم گرفت تا عباس میرزا پسر کوچکتر شاه را با خود به عباس آباد (ملك شخصی خود حاجی) ببرد. باین جهت محمد پاشای ماکوئی را بدنبال عباس میرزا که در بیلاق تجریش محل درگذشت شاه بسر می برد فرستاد ولی این منظورش برآورده نشد. حاجی میرزا آغاسی شب را در عباس آباد بسر برده روز بعد بهمراه هزار و پانصد سوار ماکوئی و ایروانی بطرف دربار براه افتاد و در بار را به اشغال خود درآورده و به انتظار نشست. در تجریش میرزا نصرالله صدرالمالك خان ها و درباریان را فرا خواند و تصمیم گرفتند که همه بزرگان و شاهزادگانی را که در طهران بسر می بردند احضار نمایند و پس از آنکه علماء و روحانیون جسد شاه را غسل و شستشو دادند همگی بسوی طهران روانه شوند و پس از دفن جنازه در باغ لاله زار، عازم دربار گردند. ولی هنگامی که جسد برای تدفین آماده شد از بیم آنکه مبادا در دربار که تحت اشغال صدر اعظم بود حادثه نامساعدی رخ دهد تشییع جنازه بتاخیر افتاد و شاهزادگان و درباریان به طهران مراجعت نمودند. دراین هنگام مهد علیا مادر ولیعهد که زمام اختیار را بدست گرفته بود به نمایندگان دول خارجی اطلاع داد که حضور حاجی میرزا آغاسی با سوارانش در دربار غیر لازم است. شاهزاده بهرام میرزا (مغزالدوله، برادر محمدشاه) به دربار رفت و حاجی را به خروج از دربار فرا خواند. از طرف دیگر توپچی و رئیس قراولان دربار نیز که از طرف مادر ولیعهد دستور گرفته بود تا حاجی را مجبور به ترك دربار کند لوله توپ خود را بسوی خانه حاجی میرزا آغاسی که در جنب دربار قرار داشت نشانه رفته بود. در چنین اوضاعی، حاجی میرزا آغاسی که از اجتماع شاهزادگان و درباریان در تجریش خیر دار شده بود بر وحشتش افزوده شد. بالاخره بعد از بیست و چهار ساعت که



حاجی دربار را در اختیار خود گرفته بود مجبور شد باتفاق سواران ماکوئی و ایروانی خود آنجا را ترک کند. در بین راه بیشتر سواران و همراهان از او جدا شده به باغ خان بابا خان سردار رفتند. صدر اعظم که دیگر تقریباً تنها شده بود به هر قریه ای که روی آورد مردم آن قریه از پذیرفتن او خود داری کردند. باین ترتیب در نهایت درماندگی با پنجاه یا شصت سوار همراه خود راه کرج را در پیش گرفت. در کنار رودخانه، نورالله خان شاهسون که بتعقیب وی آمده بود باو رسید. حاجی که خود سراپا با تفنگ و تپانچه و گرز و شمشیر و خنجر مسلح شده و مقداری اسلحه نیز به زین خود بسته بود بسوی نورالله خان آتش گشود و بطرف حرم شاه عبدالعظیم تاخت. نورالله خان تا صحن حضرت عبدالعظیم او را تعقیب نمود ولی حاجی موفق شد که بداخل حرم بگریزد. نورالله خان اسب و اموال حاجی و همراهان او را ضبط نمود و آنها را نیمه برهنه بجای گذارد.

میرزا نصرالله صدر الممالک بمحض آنکه از حادثه فرار حاجی مطلع شد بار دیگر وارد عمل شده مادر ولیعهد را در جریان اوضاع قرار داد و در معیت درباریان، شاهزادگان و بزرگان جنازه شاه مرحوم را با تشریفات نظامی به طهران تشییع نمود در باغ لاله زار بخاک سپردند و سپس طی نامه ای که به تبریز نوشت کلیه جریانات را برای شاه جدید شرح داد.

آنچه که جهانگیر میرزا در مورد اوضاع و احوال بعد از فرار و متحصن شدن حاجی میرزا آغاسی در حرم شاه عبدالعظیم مینویسد بسیار شنیدنی است زیرا در این هنگام عده ای در اطراف میرزا نصرالله خان که خود نقشه هائی در سر داشت جمع شده زمزمه تشکیل يك حکومت جمهوری و یا لااقل مشروطه را آغاز کردند. شاه جدید هنوز از تبریز وارد نشده بود ولی آنطوریکه جهانگیر میرزا مینویسد مادر زیرک و فعال او در مقابل این زمزمه ها بیکار ننشست و بدون فوت وقت اختیار خزانه دربار را بدست گرفت و سپس با سیاست کامل بیشتر کسانی را که در اطراف صدر الممالک جمع بودند بسوی خود جلب کرد. در

ضمن هدایای نقدی قابل توجهی برای عده ای از علماء و روحانیون از قبیل آقا محمد صالح کرمانشاهی (که در آن موقع برای جلب وفاداری مردم کرمانشاه به موطن خود اعزام شده بود)، میرزا عسگری امام جمعه مشهد که او نیز بهمان مقصد باین شهر مقدس اعزام شده بود، فرستاد. باهمه اینها ناآرامی ها در نقاط مختلف مملکت در حال تکوین بود و زمزمه های مخالف از جانب افرادی از قبیل منیب علی خان، حاکم کرمانشاه و سیف الملوك میرزا یکی از پسران فتحعلی شاه بلند شده بود. همچنین اللهیار خان آصف الدوله و علیشاه ظلّ السطان در عراق نیز به سرکشی پرداختند ( که در آن هنگام توسط نماینده دولت انگلیس و والی عثمانی در بغداد سرکوب شدند).

بالاخره ناصرالدینشاه بهمراه صدراعظم خود میرزا تقی خان که در طول راه به عنوان امیر نظام ارتقاء یافته و قرار بود بزودی صاحب رتبه بالاتری بعنوان امیر کبیر بشود وارد پایتخت شدند. با يك فرمان شاهانه کلیه املاک حاجی میرزا آغاسی، آن خصم لدود به صدراعظم جدید منتقل گردید و حاجی که خود در طول آن چند هفته بطرز قابل ملاحظه ای شکسته و فرتوت شده بود از کلیه دارائی خود ساقط گشت. فقط او را امان دادند تا به عراق برود، و نه ماه بعد در کربلا چشم از جهان فروبست.

## دومین مسجونیت

حضرت بهاء‌الله در ماه دسامبر سال ۱۸۴۸ همانطور که قول داده بودند به‌مراه عده ای از بابی‌ها برای دومین بار بسوی قلعه محاصره شده شیخ طبرسی حرکت کردند. از جمله همراهان هیکل مبارک حاجی میرزا جانی کاشانی\*، صلاباقر تبریزی (یکی از حروف حی)، شیخ ابوتراب اشتهااردی، آقا سید حسن خوئی، آقاسید حسین ترشیزی (یکی از شهدای سبعه طهران)، عبدالوهاب بیگ، محمدتقی خان نوری و میرزا یحیی صبح ازل بودند. ولی قبل از اینکه بمقصد برسند ایشان و همراهانشان در قریه ای واقع در نه فرسخی شیخ طبرسی توقیف شدند. مردم آن محل را ترک کرده بودند. حضرت بهاء‌الله و همراهان در هنگام شب باغچا رسیدند. همگی اسلحه هائی را که به‌مراه داشتند در اطافی دوراز آتش قرار دادند و تصمیم گرفتند که شب را در آن محل بسر برده روز بعد بطرف قلعه براه بیفتند. ولی حضور آنان در آن قریه توسط نگهبانان و جاسوسان قشون دربار که قلعه را محاصره کرده بودند اطلاع داده شد و نیمه شب یکی از صاحب منصبان با تفنگداران خود آن دهکده متروک را محاصره کرده حضرت بهاء‌الله را دستگیر نموده و با همراهانشان به آمل برد. عباسقلی خان سرتیپ، حاکم آمل در شهر نبود و به اردوگاه شاهزاده مهدیقلی میرزا رفته بود. قائم مقام او که محمد تقی خان لاریجانی نام داشت حضرت بهاء‌الله را شناخت و ایشان

\* این شخص تاجر، میزبانی حضرت اعلی را در کاشان بر عهده داشت و اولین تاریخ نویس دیانت بابی بشمار می‌رود. او در ماه آگست سال ۱۸۵۲ در طهران به شهادت رسید.

را با همراهانشان بمنزل خود برد. وقتی اهل شهر خبر یافتند که عده ای یابی دستگیر شده و بجای آنکه در حبس و زیر غل و زنجیر قرار داده شوند در خانه نایب الحکومه میهمان شده اند، شهر دچار آشوب شد محرک این بلوا مثل همیشه علمای شهر بودند. چنانکه حضرت عبدالیهاء میفرمایند مخصوصاً علمای آمل در



مسجد آمل، محلی که حضرت بهاء الله استنطاق و چوینکاری شدند.

درنده خوئی مشهور بودند و از محمد تقی خان خواستند که حضرت بهاء الله را به مسجد ببرد. هیاهو و جنجالی که پیدا کرده بودند آنقدر زیاد بود که میرزا تقی خان با آنکه از انجام این امر اکراه داشت ولی چاره دیگری برایش باقی نماند. سپس علماء از مردم خواستند که با اسلحه های خود به مسجد بیایند. روز بعد قصاب با ساطور، نجار با تبر و باین ترتیب همه اهالی در مسجد جمع شدند علماء قصد داشتند که حمله را متوجه حضرت بهاء الله نمایند و ایشان را به قتل برسانند.

حضرت بهاء‌الله را در میان ازدحام مردم به داخل مسجد برده زیر یکی از طاقی‌ها نشانیدند. دو نفر از تاجران شیراز نیز که میهمان حاکم بودند به مسجد آمده در محل‌های خود نشستند. البته علماء نیز همگی بدون کم و کاست حاضر بودند. شرح این قضیه، بطوریکه حضرت عبدالبهاء در یکی از شبهای ماه آگوست سال ۱۹۱۹ در بیرونی بیت مبارک در حیفا بیان داشته‌اند باین صورت است که یکی از آن دو تاجر شیرازی تقاضا کرد خوابی را که شب قبل دیده بود برایش تعبیر کنند. وقتی حضرت بهاء‌الله باو فرمودند که خوابش را تعریف کند چنین گفت: خواب دیدم که حضرت قائم آل محمد در همین مسجد ایستاده و انگشت به دندان دارد. یکی از علماء فریاد برآورد: این سخن کفر است. حضرت بهاء‌الله آخوند پر سر و صدا را امر به سکوت فرمودند زیرا این سخن آن تاجر کفر نبود و توضیح فرمودند که انگشت به دندان گزیدن نشانه حیرت است. آن دو تاجر مجذوب حضرت بهاء‌الله شدند. در هنگام کاوش از جیبهای حاجی میرزا جانی نامه‌ای پیدا شده بود که توسط سید حسین کاتب تند نویسی شده بود و کسی قادر به خواندن آن نبود. در آن میان یکنفر پیشنهاد کرد که ملاعلی‌جان میتواند چنین نامه‌ای را بخواند. بنابراین بدنبال ملا علی‌جان که در گذشته از حضرت بهاء‌الله احسان فراوان دیده بود فرستادند. این شخص در آن موقعیت ترجیح داد که احسان‌های هیکل مبارک را بدست فراموشی بسپارد. نامه را گرفت ولی متوجه شد که قادر به خواندن آن نیست در این میان نگاهش به کلمه‌ای افتاد که بخیال خودش غلط املائی داشت و ادعا کرد که این دستخط متعلق به حضرت باب و نمودار جهالت و بیسوادی نویسنده آن است. حضرت بهاء‌الله با نقل حادثه‌ای که در زمان حضرت محمد اتفاق افتاده و سخنانی که آن حضرت در آن مورد فرموده بود به ملا علی‌جان ثابت کردند که آن کلمه بخصوص آن چیزی که او تصور میکرده نبوده است و املاء آن نیز صحیح است. ملاعلی‌جان شرمسار شد و خاموش ماند. تا اینجا علماء شکست خورده بودند ولی هنوز دست

بر نمیداشتند و اصرار داشتند که حضرت بهاءالله را به فلك ببندند. محمد تقی خان که متوجه خطر شده بود توضیح داد که بدون اجازه سردار قادر به انجام حکم آنان نخواهد بود و لازم است که جریان را برای سردار بنویسد و چهار ساعت وقت لازم است که سواری به قلعه رفته نامه را باو برساند و طی آن مدت همگی باید در مسجد بمانند. سخنان او در علماء تأثیری نداشت و آنها با جنجال و هیاهو میخواستند که این حکم در هماغجا و همان ساعت اجراء شود ولی بهر صورت محمد تقی خان توانست راهی برای جلوگیری از این فشار آنان پیدا کند. همانطور که ذکر شد حضرت بهاءالله در آن مسجد زیر یکی از طاقی ها و در کنار دیوار گاه گلی نشسته بودند. او به مأمورانش دستور داد که از پشت دیوار مسجد آجرهای گاه گلی را یکی یکی برداشتنند تا به آخرین ردیف آجرها رسیدند و سپس یکباره سوراخی در دیوار ایجاد کردند و هیكل مبارك را از آنجا رهاکنیده به محل امنی رساندند. مردم با چوب و چماق اطراف خانه محمد تقی خان را فرا گرفتند. نایب الحکومه خود بر بالای بام رفت و اعلان کرد که میرزا حسینعلی در بازداشت خود اوست و او را به آنان تحویل نخواهد داد تا از سردار دستور لازم برسد. از طرف دیگر مأموران او نیز به حالت دفاع تفنگهای خود را بسوی جمعیتی که توسط علماء به غلیان آمده بودند نشانه گرفتند. مردم که اوضاع را چنین دیدند متفرق شدند.

روز بعد دستخطی از عباسقلی خان حاکم بدست محمد تقی خان رسید که در درجه اول او را بخاطر آنکه حضرت بهاءالله را تحت بازداشت قرار داده بود توبیخ کرده و اضافه نموده بود که اگر کوچکترین آسیبی به میرزا حسینعلی وارد شود شهر آمل را به آتش خواهد کشید زیرا بهیچوجه مایل نیست که اقوام او یا خویشان میرزا حسینعلی درگیری خانوادگی پیدا کنند. محمد تقی خان این نامه را برای علماء فرستاد ولی آنها از تمکین سر باز زدند و ادعا کردند که رسیدگی به امور دینی از وظایف آنهاست نه خان. محمد تقی خان برادری داشت

بنام میرزا حسن که بفرموده حضرت عبدالبهاء بسیار بیرحم و سبع بود. این شخص شب بعد در حوالی نیمه شب وارد شهر شده یکسر بمنزل برادرش رفت و بحض اینکه قدم بداخل منزل گذارد جویای حضرت بهاء‌الله شد و پرسید که آیا نامه از عباسقلی خان را دریافت کرده اند یا نه و وقتی که مطمئن شد که هیکل مبارک در آنجا تشریف دارند و نامه عباسقلی خان نیز دریافت شده است آرام گرفت. وقتی از او پرسیدند که چرا اردوگاه سلطنتی را ترک کرده است بسادگی جواب داد که فرار کرده است. شاهزاده مهدیقلی میرزا و عباسقلی خان نیز گریخته بودند و کسی از محل آنان خبر نداشت. او تعریف کرد که بابی‌ها شبیخون زده و همه استحکامات را درهم شکسته اند و افراد را وادار به فرار کرده اند و محل اقامت شاهزادگان را که از چوب و الوار ساخته شده بود به آتش کشیده اند. روز بعد هنگامی که علماء برای گرفتن جواب قطعی به محمد تقی خان مراجعه کردند میرزا حسن شدیداً بآنها تعرض نموده و حتی آنها را با کلمه "پدرسوخته‌ها" مورد خطاب قرار داد بطوریکه حیرت همگان را برانگیخت و گفت: اگر شما‌ها واقعاً مرد هستید و جهاد می‌خواهید چرا خودتان به شیخ طبرسی نمی‌روید؟ و آنها که فطرتاً جبون بودند وقتی اوضاع را چنین دیدند برگشتند و براهشان رفتند.

پس از آن محمد تقی خان و میرزا حسن به عذر خواهی در محضر مبارک پرداخته در صدد جبران خسارت اموال غارت شده برآمدند ولی حضرت بهاء‌الله هیچگونه تلافی را نپذیرفته فرمودند که همه آن اموال به راه خدا رفته است. مطالبی که نبیل زرنندی در باره این حوادث نوشته است نیز با بیانات حضرت عبدالبهاء که در فوق ذکر شده مطابقت کامل دارد. مطلب مهمی که نبیل زرنندی اضافه نموده اینست که بعد از استنطاق از حضرت بهاء‌الله، وقتی علماء اصرار را بانجا رساندند که هیکل مبارک را بقتل برسانند، نایب‌الحکومه برای آنکه موقتاً آشوب را آرام کند به مأموریتش دستور داد که فلک را حاضر کنند و همانجا

تنبیه بدنی در مورد اسراء وارد سازد و قول داد که تا مراجعت حاکم آنها را در زندان نگهداری خواهد کرد. حضرت بهاء الله برای حفظ همراهان خود از تحمل شکنجه فرمودند که بجای همراهان فقط ایشان را به فلک ببندند. نایب الحکومه که در نظر داشت این توهین را فقط در مورد همراهان مبارک بکار ببرد با اکراه موافقت نمود. (۲) حضرت ولی امرالله در نامه مورخ ژانویه ۱۹۳۹ خطاب به یاران شرق به حادثه فلک شدن حضرت بهاء الله در مازندران اشاره فرموده اند.

نبیل زرنندی بیانات خود هیکل مبارک را در مورد حادثه فوق چنین مینگارد:

" بر خلاف آشوبی که در اثر ورود ما ایجاد شده بود و مخالفتی که علماء با استخلاص ما ابراز میداشتند، میرزا تقی ما را از چنگال آنان رها نموده به خانه خود برد و پذیرائی گرمی از ما بعمل آورد. گاهی در مورد فشاری که علماء بر او وارد میآوردند اظهاراتی مینمود و خود را در مقابل کوششهای آنان برای صدمه و آسیب رساندن بما عاجز مشاهده میکرد. در منزل او باقی ماندیم تا هنگامی که سردار که به قشون ملحق شده بود به آمل مراجعت کرد وقتی از توهین هائی که بر ما وارد شده بود مطلع گردید میرزا تقی را بخاطر ضعفی که در مقابل اعداء نشان داده بود مورد توبیخ قرار داده گفت: ...همینقدر که مانع رسیدن این عده به قلعه شدی کافی بود و باید بجای توقیفشان در این خانه ترتیب مراجعت فوری آنها را با حفاظت و امنیت به طهران فراهم میآوردی."

حضرت بهاء الله در لوح ابن ذئب با اشاره به این اسارت خود چنین میفرمایند: "در ایامی که در سجن ارض میم بودیم ما را يك یوم بدست علماء دادند دیگر معلوم است که چه وارد شد." (۴)

پس از رفع خطر حضرت بهاء الله از طریق نور بسوی طهران رهسپار

گشتند.



## سال پر حادثه

سالی که از تابستان ۱۸۴۹ تا تابستان ۱۸۵۰ ادامه داشت شاهد وقایع خطیرهء عظیمی در عهد اعلی بود. در ماه می ۱۸۴۹ واقعه قلعه شیخ طبرسی در مازندران اتفاق افتاد که یازده ماه طول کشید و با شهادت جناب قدوس آخرین حرف از حروف حی که از برجسته ترین اصحاب حضرت رب اعلی بود پایان رسید. در اولین ماههای ۱۸۵۰ تعقیب و آزار بابیان با خشونت و بیرحمی بیسابقه ای آغاز گردید. در طهران واقعهء شهادت سبعه رخ داد و در یزد سید یحیی دارابی (وحید) مورد حمله و هجوم اعداء که بر علیه امر حضرت باب بها خاسته بودند واقع شده مجبور به ترك آن دیار گردید ولی در نیریز (از توابع فارس) خود و یارانش مجبور به تسلیم شده بالاخره در دام خدعه و تزویر دشمنان گرفتار آمدند. در زنجان واقع در شمال، علمای شیعه عامه مردم را بر علیه ملا محمد علی (حجت) که از علمای پر قدرت بود برانگیختند و دامنه این آشوب تا پایان آن سال ادامه یافت و عاقبت با ماجرای غم انگیز دیگری نظیر واقعه نیریز پایان رسید. و بالاخره حضرت باب خود در جولای ۱۸۵۰ در تبریز بشهادت رسیدند. نبیل زرنندی چنین می نویسد: "این سال مملو از جنبازی های قهرمانانهء پیروان امر حضرت باب است و بالاخص با حادثه عظیم شهادت حضرت اعلی که در این سال واقع شد یکی از پر افتخارترین صفحات تاریخ خونین امر مبارک را تشکیل میدهد روی زمین از ظلم و جور بی امانی که دشمنان خونخوار بازادی مرتکب میشدند سیاه شده بود. سرتاسر مملکت از شرق یعنی خراسان تا

غرب یعنی تبریز که محلّ شهادت حضرت باب بود از زنجان و طهران در شمال تا تبریز از توابع فارس در جنوب در ظلمت محض فرو رفته بود ظلمتی که نوید طلوع ظهور حسینی را میداد ظهوری عظیم تر و پر شکوه تر از آنچه که خود حضرت باب اعلان فرموده بودند. (۱)

حضرت بهاءالله خود در این حوادث نقش عمده داشتند. خانه ایشان مرکز بابی های پایتخت بود و کسانی که از طهران عبور میکردند نیز از مهمان نوازی های ایشان بی بهره و نصیب نمی ماندند. یکی از کسانی که اغلب بمنزل حضرت بهاءالله رفت و آمد مینمود جناب وحید بود و از همانجا بود که میرفت تا در تبریز با شهادت پر شکوهش افتخار ابدی برای خود بیافریند. یکی دیگر از مهمانان این منزل میرزا علی سیّاح (ملاً آدی گوزل مراغه ای) پیک مخصوص حضرت اعلی بود که مأموریت داشت بزیارت قلعه شیخ طبرسی رفته و بر مزار شهدای ممتاز آن قلعه دعا نماید (برای اطلاع بیشتر از شرح زندگی او به ضمیمه شماره ۵ مراجعه شود) یکی دیگر از مهمانان حضرت بهاءالله ملاً عبدالکریم قزوینی (میرزا احمد) بود که قلمدان و مهر و انگشتر حضرت اعلی را با خود آورده بود. دیگر از افرادی که مرتب به آن خانه رفت و آمد مینمودند ملاً محمد زرنندی (نبیل اعظم) بود که قسمتی از وقایع مربوط به حضرت بهاءالله را در آن سال پر آشوب برشته تحریر در آورده است. یکی از این وقایع شرح ورود و پذیرائی جناب سیّاح در آن خانه است: "من از آقای کلیم که سیّاح را در جلوی در خانه حضرت بهاءالله در طهران استقبال کرده بود چنین شنیدم: وسط زمستان بود که سیّاح از زیارت خود از قلعه شیخ طبرسی مراجعت میکرد او برای دیدار حضرت بهاءالله آمده بود و با وجود سرما و برف فراوان در آن زمستان شدید وی بعبادت درویشان لباس مختصری در بر کرده بود پائی برهنه و هیئتی ژولیده داشت ولی قلبش از آتش آن زیارت گرم بود. بزودی سید یحیی دارابی (جناب وحید) که در آن هنگام بعنوان میهمان در بیت مبارک بسر میبرد از مراجعت

سیاح از قلعه شیخ طبرسی آگاه شد و بر خلاف طمانینه و وقاری که از شخصی در موقعیت وی انتظار میرفت به پیش دوید و خود را بر پای زائر قلعه افکند و با آنکه آن پاهای تا زانوان غرق در گل و لای بودند آنها را در آغوش گرفت و صمیمانه بر آنها بوسه زد. من در آن روز از علاقه و اشنیاقی که حضرت بهاءالله نسبت به جناب وحید مرعی میداشتند غرق در حیرت شده بودم. ایشان چنان عنایتی نسبت بوی داشتند که نظیر آترا درباره کس دیگری ندیده بودم. از نحوه مکالمه ای که بین آن دو میگذشت باین نتیجه رسیدم که همین جناب وحید نیز میرود تا بزودی با انجام عملی قهرمانانه نظیر مدافعین جاودان قلعه شیخ طبرسی خود را در ردیف آنان قرار دهد. سیاح چند روزی در آن خانه اقامت کرد ولی او به اندازه جناب وحید قادر به درک قدرت نهفته در نهاد میزبان خود نبود و با آنکه مورد لطف و احسان فراوان حضرت بهاءالله قرار داشت ولی از اهمیت صوبیتی که بر او نازل میشد بی خبر بود. سالها بعد در حین اقامتش در ماغوسا وقتی که از خاطرات گذشته خود سخن میراند از خودش شنیدم که میگفت: حضرت بهاءالله مرا غرق دریای کرم و مرحمت خویش ساخته بودند. و در مورد جناب وحید میگفت با اینکه ایشان دارای مقام و رتبه ای رفیع تر از من بود معذک در حضور میزبان بزرگوار مرا بر خود مقدم میشمرد. روزی که من از مازندران وارد شدم او از این حدّ هم جلوتر رفته و بر پاهای من بوسه زد. از پذیرائی گرمی که در آن منزل از من بعمل آمد متحیر بودم و با وجودیکه غرق دریای رحمت بودم ولی در آن روزها از درک مقام حضرت بهاءالله عاجز ماندم و حتی نتوانستم ولو بطور مبهم آن رسالت مقدّسی را که مقدر بود بر عهده ایشان قرار گیرد ادراک نمایم. (۲)

حضرت عبدالبهاء نیز جریان این واقعه را با قدری تفاوت تعریف فرموده اند. آن حضرت که با وجود کهولت به سفر تاریخی خود در ایالات متحده آمریکا و کانادا پرداخته بودند ضمن مسافرت با قطار از

سالت لیک سیٹی\* بسمت سانفرانسیسکو، روزی را در شصت سال قبل از آن بخاطر آوردند که طفل خردسالی بوده و در خانه پدر بزرگوار خود در کنار جناب وحید نشسته بودند که ناگهان درویش ژولیده ای وارد اطاق شد. پاهایش غرق در گل ولای بود و میرزا علی سیاح نام داشت. وقتی جناب وحید شنید که وی از ماه کو، محل سجن حضرت اعلی مراجعت میکند زانو زد تا بر پاهای وی بوسه زند زیرا آنها بر زمینی راه رفته بودند که محبوب او، حضرت اعلی در آن محبوس بودند.

سیاح همچنین حامل پیامی از جانب حضرت بهاء الله برای حضرت باب بوده است که توسط میرزا یحیی (صبح ازل) کتابت شده و بانام وی بحضور مبارک فرستاده شد. نبیل جواب مهم آن نامه را اینطور شرح میدهد:

"طولی نکشید که جواب نامه با دستخط مبارک حضرت باب دریافت شد که طی آن، ایشان میرزا یحیی را تحت نظارت حضرت بهاء الله سپرده و تأکید در تعلیم و تربیت وی فرموده بودند. این مکاتبه از طرف اهل بیان سوء تعبیر شده است و آنرا شاهی بر ادعاهای گزاف پیشوای خود قرار داده اند در صورتیکه محتوای آن نامه جوابیه کاملاً عاری از اینگونه ادعاهاست و در آن بغیر از ستایش حضرت بهاء الله و درخواست سرپرستی و پرورش میرزا یحیی، هیچگونه اشاره ای به آنچه که مورد ادعای اوست وجود ندارد. با همه اینها پیروان او بیهوده تصور میکنند این نامه منبع موثقی است برای آنچه که آنان در صلاحیت او میدانند." (۳)

در سالهای بعد هنگامی که حضرت عبدالبهاء در لندن در منزل لیدی بلامفیلد میهمان بودند حادثه ای را حکایت فرمودند که در ذیل آمده است. احتمال می رود این حادثه مربوط به دورانی باشد که جناب طاهره در منزل محمود خان کلانتر در طهران زندانی بوده است (تعجبی نیست اگر جناب طاهره در

\* Salt Lake City

دوران سجن خود اغلب میتوانسته برای ملاقات بمنزل حضرت بهاءالله برود زیرا شخصیت معتبری چون هیکل مبارک قادر بودند که با ضمانت خود او را موقتاً از زندان خارج سازند). لیدی بلامفیلد می نویسد:

"حضرت عبدالبهاء که طفل خردسالی بودند در اطاق مادرشان آسیه خانم بر دامان قرآلعین نشسته بودند. در اطاق باز بود و از پشت پرده صدای سید یحیی دارابی که بقول حضرت عبدالبهاء "با پدرم بحث میکردند" شنیده میشد؛ قرآلعین آن شاعره زیبا و جسور با آوای دلنشین و صدای پر طنین خود گفت: جناب سید اکنون هنگام تلف کردن وقت با مباحثه بیهوده درباره اخبار و احادیث و تکرار مکررات نیست! اکنون هنگام عمل است. زمان حرف زدن گذشته است. اگر شجاعت دارید حال وقت نشان دادن آن است، اگر مرد عمل هستید مردانگی خود را با ابلاغ شبانه روزی به اثبات برسانید که:

مبشر موعود ظاهر شده، قائم، امام، موعود زمان ظاهر شده!

او آمده است!

حضرت عبدالبهاء فرمودند هنوز بخوبی بخاطر دارند که در هنگام ادای این سخنان پر معنی از پشت پرده ای که بین درب دو اطاق آویخته شده بود چه شور و انجذابی در سیمای زیبا و نورانی طاهره پدید آمده بود، حضرت عبدالبهاء سپس اضافه کردند:

او در طی این ملاقاتهای کوتاه مدت مرا روی دامان خود می نشانید نوازش میکرد و با من سخن میگفت و من عمیقاً او را ستایش میکردم. (۴)  
در باره اهمیت تسلیم مهر و سایر لوازم شخصی حضرت باب به حضرت بهاءالله نبیل اعظم چنین می نویسد:

"چهل روز قبل از ورود مأمور دولتی\* به چهریق، حضرت باب کلیه

\* این مأمور بنابه امر امیر نظام به قلعه چهریق اعزام شد تا حضرت اعلی را که در آنجا زندانی بودند با خود به تبریز بیاورد. (ح.م.ب)

اوراق و السواحی را که در اختیار داشتند جمع آوری فرموده به ضمیمه قلمدان، مهر و انگشتر عقیق خود در جعبه ای قرار دادند و آنها را به ملا باقر یکی از حروف حی سپردند و همچنین نامه ای خطاب به میرزا احمد کاتب خود مرقوم فرموده کلید آن جعبه را هم در جوف آن نامه قرار دادند و به ملا باقر سفارش فرمودند که از آن امانات بخوبی محافظت نماید زیرا که دارای محتویات بسیار مهمی است و هم چنین امر فرمودند که محتویات آنرا از همه کس بجز میرزا احمد مخفی نگهدارد. ملا باقر بسوی قزوین براه افتاد و وقتی پس از هجده روز بآن شهر رسید، شنید که میرزا احمد به قم رفته است. لذا فوراً به جانب قم رهسپار شد و در اواسط ماه شعبان (از ۱۲ جون تا ۱۱ جولای ۱۸۵۰ میلادی) با آنجا رسید.

در آن هنگام من باتفاق شخصی بنام صادق تیریزی که میرزا احمد او را به دنبال من به زرنند فرستاده بود به قم آمده و به اتفاق میرزا احمد در منزلی که او در محله باغ پنبه اجاره کرده بود بسر می بردم. در آن ایام شیخ عظیم، سید اسمعیل و عده دیگری از دوستان نیز با ما در آنجا ساکن بودند. ملا باقر جعبه امانتی را به شیخ احمد تسلیم نمود و او هم در مقابل اصرار فراوان شیخ عظیم جعبه را در حضور ما گشود.

با دیدن يك طومار کاغذی در بین سایر اشیاء همگی غرق در شگفتی شدیم کاغذ طومار را از ظریفترین نوع خود بود و حضرت اعلی با خط شکسته زیبا و بی نظیر خود در حدود پانصد آیه که همه آنها شامل مشتقاتی از کلمه (بهاء) بودند بصورت ستاره ای پنج پر بر آن نقش فرموده بودند. آن طومار با دقت بسیار محافظه شده و کوچکترین لکه ای بر آن دیده نمیشد و در اولین نگاه بنظر میرسید که نوشته ای چاپی باشد. هنر خطاطی که در آن نوشته بکار رفته بود چنان ظریف و تو در تو بود که از دور مانند لکه ای جوهر بر صفحه کاغذ بنظر میرسید. با نگاه کردن به آن شاهکاری که هیچ خطاطی قدرت ایجاد نظیر

آنها نداشت نمی توانستیم از تحسین خوداری کنیم. طومار در جعبه نهاده شده به میرزا احمد مسترد گردید و او بلافاصله در همان روز بجانب طهران رهسپار شد. میرزا احمد قبل از حرکت خود بما گفت آنچه را که میتواند از مضمون آن نامه برای ما افشاء کند آنستکه بوی دستور داده شده که آن جعبه امانتی فقط باید بدست جناب بهاء (حضرت بهاء الله) در طهران برسد. (۵)

در همان ماه شعبان مطابق با ۹ جولای سال ۱۸۵۰ شهادت حضرت اعلی واقع شد. حاجی سلیمان خان بمحض آنکه از خطری که هیکل مبارک حضرت اعلی را تهدید مینمود آگاه شد از طهران به تبریز شتافت. با آنکه ورود او به تبریز برای رهائی حضرت اعلی خیلی دیر بود ولی او توانست رمس مطهر حضرت نقطه اولی و انیسشان را تحت حفاظت خود در آورد. این امانت مقدس سپس تحت نظر و دستورات حضرت بهاء الله به طهران منتقل و مخفی گردید.

## يك سال در كربلا

مدت کوتاهی پس از شهادت حضرت نقطهء اولی، میرزا تقی خان صدر اعظم که دستور قتل حضرت اعلی را صادر نموده و مسئولیت آنرا بر عهده گرفته بود، در صدد ملاقات با حضرت بهاءالله بر آمد. در این ملاقات او با احترام ولی بطور غیر مستقیم اشاره کرد که اگر بخاطر کمکهای حضرت بهاءالله نبود، بابتی ها چه در شیخ طبرسی و چه در سایر نقاط قادر نبودند که در مقابل فنون نظامی و وسائل کامل جنگی قوای دولتی، مدتی چنین طولانی مقاومت نمایند و اضافه کرد که او با تمام حدس و گمانی که دارد نمی تواند ثابت و معین کند که دخالت و همکاری حضرت بهاءالله در این جریانها تا چه اندازه بوده است. میرزا تقی خان سپس اظهار تأسف کرد از اینکه حضرت بهاءالله از قدرت فوق العاده خود در راه خدمت به مملکت استفاده نکرده اند، و گفت معهذاً او در نظر دارد به شاه پیشنهاد کند تا پست امیر دیوانی را بایشان واگذارد ولی از آنجائی که در حال حاضر شاه عازم اصفهان است برای حضرت بهاءالله نیز بهتر آنست که تا هنگامی که شاه مراجعت ننموده از پایتخت دور باشند. با آنکه این پیشنهاد صدر اعظم در نهایت ادب بحضور حضرت بهاءالله معروض شد ولی بمنزله دستور بشمار میرفت. حضرت بهاءالله نیز با همان لحن مؤدبانه پیشنهاد میرزا تقی خان را در مورد مقام و منصب رد فرمودند و در ضمن باو اطلاع دادند که مایلند برای زیارت عتبات عازم كربلا شوند. میرزا تقی خان از شنیدن این خبر بسیار خوشوقت و آسوده خاطر شد. هیکل مبارک چند روز بعد از ملاقات با صدراعظم عازم كربلا شدند. حضرت بهاءالله به نبیل اعظم فرموده اند: "اگر صدراعظم از موقعیت حقیقی من



خبر داشت حتماً مرا از رفتن مانع میشود. او برای فهمیدن واقعیت تمام سعی خود را مبذول داشت ولی موفق نشد و خداوند میخواست که او از آن بی خبر بماند." (۱)

درست هنگامی که حضرت بهاءالله آماده حرکت از طهران بودند، صندوق حامل رمس اطهر حضرت باب و انیس با وفای ایشان به پایتخت رسید. بنا به دستور حضرت بهاءالله، برادرشان میرزا موسی (آقای کلیم) و میرزا احمد کاتب (ملاً عبدالکریم قزوینی) صندوق را در محل امنی در صحن امامزاده حسن پنهان نمودند.

همراهان حضرت بهاءالله در سفر عراق آقا شکرالله نوری و یکی از اصحاب بقیة السیف قلعه شیخ طبرسی بنام میرزا محمد مازندرانی بودند. حضرت بهاءالله بیشتر ماه رمضان (آگست سال ۱۸۵۱) را در کرمانشاه بسر بردند. در این محل نبیل اعظم و ملاً عبدالکریم قزوینی بحضور مبارک رسیدند. حضرت بهاءالله دستور فرمودند که ملاً عبدالکریم به طهران برود و نبیل نیز میرزا یحیی را همراه خود به حوالی شاهرود برده در آنجا اقامت کند.

حضرت بهاءالله چند روزی در بغداد توقف فرموده در ۲۸ آگوست ۱۸۵۱ وارد كربلا شدند. حاجی سید جواد كربلائی و شیخ سلطان عرب که توسط جناب طاهره به امر بابی ایمان آورده و در كربلا اقامت داشتند بوسیله شخصی بنام سید علو که ادعا میکرد روح القدس در او حلول کرده فریب خورده بودند. حضرت بهاءالله با ملاحظت و قاطعیت با این سید صحبت فرموده و او را متقاعد ساختند که از اینگونه ادعاهای موهوم دست بردارد و دیگر بار ذکر آترا هم نکند.

شیخ سلطان و حاجی سید جواد كربلائی که به اشتباه خود پی برده بودند به ایمان حقیقی نائل شده و تا آخر عمر بان وفادار ماندند.

شیخ حسن زنوزی که در هنگام اسارت حضرت اعلی در آذربایجان در

خدمت ایشان بود اکنون بنا به دستورآن حضرت به کریلا آمده و مقیم آنجا شده بود. شیخ حسن یکی از شاگردان سید کاظم رشتی بود و در زمان حیات سید کاظم هنگامی که حضرت اعلی برای زیارت به کریلا تشریف برده بودند برای اولین بار بمحضر ایشان راه یافته بود. وی در سالهای بعد در حیس ماه کو و چهریق بعنوان کاتب در خدمت مبارک بسر میبرد. هنگامی که حضرت اعلی از محاصره شدن جناب قدوس و باب الیاب توسط دشمنان در مازندران مطلع گردیدند به بابی ها دستور فرمودند که به کمک آنها بشتابند و به شیخ حسن فرمودند: "اگر در این جبل شدید اسیر نبودم وظیفه خود میدانستم که شخصاً به کمک قدوس محبوب بشتابم ولی این وضع شامل حال تو نیست. تو باید به کریلا بروی و منتظر روزی باشی که چشمت به طلعت مبین حسین موعود روشن گردد. در آن روز مرا بخاطر بیاور و محبت و اخلاص مرا بحضور او تقدیم کن. من بتو مأموریت بسیار مهمی را محول میکنم مبادا در قلیت کوچکترین تردیدی راه یابد و افتخاری را که نصیبت شده فراموش کنی." (۲)

شیخ حسن مأموریت خود را اجراء کرد و در کریلا بسر میبرد تا آنکه یکروز در اکتبر سال ۱۸۵۱ در داخل ضریح حضرت امام حسین با حضرت بهاءالله روپرو شد و حسین موعود را که حضرت باب بشارت داده بودند در جمال ایشان دید. او میخواست که بر بالای بام رفته با فریاد خود اهل عالم را بشارت دهد ولی حضرت بهاءالله او را مانع شدند.

در ایام اقامت حضرت بهاءالله در عتبات عالیات عده زیادی بحضور ایشان مشرف شده و در زمره مریدان ایشان در آمدند. از آن جمله بودند میرزا عبدالوهاب جوان شیرازی (به فصل هیجدهم مراجعه شود)، شیخ علی میرزای شیرازی، برادر زاده شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز که برای حفظ حضرت باب از ظلم و جور اهل عدوان قدم پیش گذارد و میرزا محمد علی طبیب مشهور زنجانی که سالها بعد به شهادت رسید.

هنگامی که حضرت بهاء‌الله دور از ایران بسر میبردند تغییرات اساسی رخ داده بود. ناصرالدین شاه بر اثر حسادت و خوفی که از امیر کبیر حاصل کرده بود ابتدا او را از صدارت عزل نموده به کاشان فرستاد و سپس به حاجی علی خان حاجب الدوله، کسی که پس از مدت کوتاهی با قساوت هرچه تمامتر کمر به قتل اصحاب حضرت باب بست، مأموریت داد که به کاشان رفته وزیر معزول را به قتل رساند. میرزا نصرالله خان نوری معروف به میرزا آقا خان بصدرات عظمی برگزیده شد و با نامه ای که به حضور حضرت بهاء‌الله نوشت از ایشان تقاضا نمود که به ایران مراجعت فرمایند.

## سقوط امیر کبیر

ناصرالدین شاه، چهارمین پادشاه از سلسله قاجار و سلطان کهنه پرستی که بحق میتوان او را "ظالم عجم" لقب داد سلطنت پنجاه ساله و مصیبت بار خویش را در سپتامبر ۱۸۴۸ آغاز کرد (به ضمیمه ۱ مراجعه شود) کاردانی و اراده آهنین میرزا تقی، خان قراهرانی امیر نظام (که بزودی بعنوان امیر کبیر مشهور شد) بود که پایه های سلطنت ناصرالدین این جوان هجده ساله را محکم نمود ولی هنوز بیش از سه سال از آغاز سلطنت او نگذشته بود که ناصرالدینشاه دستور قتل این وزیر بزرگ را صادر نمود. میرزا تقی خان که پدرش آشپز میرزا ابوالقاسم قائم مقام مشهور بود، با آنکه در خدمت به مملکت وزیری بسیار لایق و صادقی بشمار میرفت ولی در عین حال مردی خشن، بیرحم و خود رأی بود. بر طبق اظهار نظر اخیر یکی از نویسندگان جدید ایرانی این وزیر در ایران بصورت بتی پرستیدنی در آمده بود. وی با آنکه دارای فضائل فراوان بود ولی بهمان اندازه نیز نقائصی داشت. او بود که آنچه در قدرت داشت برای محو نمودن دیانت بابی و نابود ساختن پیروان آن بکار بست. او بود که فرمان شهادت حضرت اعلی را صادر نمود. او بود که میرفت تا بخاطر حسادت بی اندازه مادر شاه، عباس میرزای نایب السلطنه (معروف به ملک آرا) برادر ناتنی ناصرالدینشاه را به نابودی کشاند و اگر بخاطر دخالت کلنل فارانت\* شارژ دافر دولت انگلیس نبود، عباس میرزا جان خود را بر سر دسیسه بازی مادر شاه از دست داده بود. میرزا

\* Colonel Farrant



میرزا تقی خان فراهانی امیر کبیر صدر اعظم ناصرالدین شاه

تقی خان شخصی متکبر و خودرأی بود ولی حتی او هم نتوانست آصف الدوله سرکش جیون و نالایق و پسر جاه طلب بی باک و خوش قیافه اش بنام حسن خان سالار را از طغیان در خراسان برای دومین بار مانع شود. سلطان مراد میرزای حسام السلطنه عموی ناصرالدین جوان مأموریت یافت تا فتنه سالار را بخواباند و آرامش را به خطه خراسان باز گرداند و او نیز در کمال رغبت و با بیرحمی که طینت تمام شاهزادگان طراز اول سلسلهء قاجار بود نتوانست از عهدهء این امر برآید. او مشهد را تحت محاصره در آورد و سالار و پدر نافرجامش را سرنگون نمود.

ولی اکنون این خطّه خراسان نبود که باید در آن حماسه جانبازی های قهرمانانه آفریده شود، خراسانی که مدت کوتاهی قبل از آن شاهد اجتماع مهمّ و تاریخی بدشت و خروج شجاعانه جناب باب الباب بود بلکه حوادث بزرگ و خونبار در قلعه شیخ طبرسی و شهرهای نیریز (از توابع فارس) و زنجان جریان داشت که به اوج خود رسیده بود در این سه نقطه عده قلیلی از بابی ها که از چند صد نفر تجاوز نمی کردند و مورد قتل و آزار و محاصره قرار گرفته بودند مجبور شدند دست به اسلحه برده از خود دفاع نمایند و قشون دولتی را وادار به فرار نمایند و سرانجام نیز فقط با نیرنگ و خیانت و وعده های دروغ از دشمنان بود که دچار شکست شدند. در مازندران ملاً حسین شجاع و قدوس دلاور بهمراهی هفت نفر دیگر از حروف حی حضرت اعلی، و عده دیگری از یاران دلیرشان در قلعه شیخ طبرسی شکست خوردند. جناب حجّت (ملاً محمد علی زنجانی) و یاران صاحب عزم او که در بین شان دختر جوانی هم بنام زینب وجود داشت که لباس مردانه می پوشید و نام رستمعلی بر خود نهاده و نظارت سنگرها را بر عهده داشت، قبل از اینکه با شجاعت بی نظیر خود دلیرانه بر خاک بیفتند تا آخرین نفس در دفاع از هر وجب از خاک خود کوشیدند.

در نیریز سید یحیی دارابی ملقب به وحید از علمای طراز اول که محمد شاه شخصاً او را مأمور رسیدگی به ادعا و امر حضرت باب نموده به شیراز فرستاده بود و او در آنجا با خضوع و خشوع تمام امر باب را قبول کرده بود در شرایطی کاملاً شبیه به شهادت حضرت سید الشهداء و بهمراه یاران دلیر خود که جملگی صاحب همان عزم و اخلاص بودند در راه حضرت قائم آل محمد دست از جان شستند.

در پایتخت، هفت نفر از جمله جناب حاجی میرزا سید علی دائی بزرگوار حضرت باب که قیم آن حضرت در ایام کودکی بود در ملاء عام سربریده شدند. در طول راهی که این شهدای سبعة طهران دلیرانه و با قدمهای استوار میرفتند تا

در راه محبوب خود سر فدا کنند، اشرار انواع اذیت و آزار، لعن و توهین و استهزاء را نسبت به آنان روا داشتند و در پایان نیز اجساد مقدس آنان را به آتش کشیدند.

و بالاخره در یکی از روزهای تابستان سال ۱۸۵۰ در میدانی در تبریز، حضرت نقطه اولی به‌مراه یکی از اصحاب با وفای خود که هیچیک از شتون دنیوی، حتی دیدار فرزند شیرخوارش او را از طریق محبوب دور نساخت و راضی به انکار عقیده خویش نگشت، هدف هزاران تیر جفا قرار گرفتند. جانبازی این سرمستان باده محبت الله از وقایع بی نظیر بشمار می‌رود.

حال نویت میرزا تقی خان بود، کسی که در طول زمامداریش بعنوان صدراعظم آنهمه ظلم و ستم در حق حضرت باب و پیروان باوفای ایشان وارد آورده بود، تا به همان راهی برود که سلف او یعنی دشمن جاهل و توطئه گر دیانت بابی رفته بود. پادشاه ضعیف النفس و حق ناشناس در حالیکه خواهر خودش عزت الدوله در حبالهء نکاح صدراعظم بود بسادگی او را از صدارت عزل نموده به کاشان فرستاد. گفته میشود که وساطت سفیر روس موجب برانگیختن خشم ناصرالدین جوان بی ثبات گردید و او یکی از درباریان بنام حاجب الدوله را مأمور ساخت که مخفیانه به کاشان رفته میرزا تقی خان را بقتل برساند. حاجب الدوله به کاشان رفت و در انتظار فرصت نشست تا یکروز که وزیر معزول به حمام رفته بود آهسته بداخل حمام خزید و مأموریت خود را به اطلاع او رسانید. میرزا تقی خان مرگ را با شجاعت پذیرفت و ترجیح داد که رگهایش را بزنند و در حینی که خون از بدنش خارج میشد جان سپرد. زمانی عزت الدوله از جریان مرگ شوهرش مطلع شد که دیگر خیلی دیر شده بود. چندی از قتل میرزا تقی خان نگذشته بود که ناصرالدین شاه خواهر بیوه خود را مجبور ساخت تا به عقد ازدواج نظام الملک، پسر میرزا آقا خان نوری صدراعظم جدید او در آید. ولی به محض اینکه میرزا آقا خان نیز معزول شد (با وجودیکه به قتل نرسید)

عزت الدوله نیز از شوهرش طلاق گرفت.

از میرزا تقی خان دو دختر باقی ماند که چندین سال بعد به ازدواج دو پسر ناصرالدینشاه در آمدند. یکی از آنان تاج الملوك (ملقب به ام خاقان) بود که به عقد مظفرالدین شاه در آمد. دیگری همدم الملوك (ملقب به همدم السلطنه) بود که بازدواج مسعود میرزا ظل السلطان در آمد.

سر پرسی سایکس\* در باره وزارت، عزل و قتل میرزا تقی خان

مینویسد:

"اگر اینکه میگویند هر ملت لایق حکومتی است که دارد صحیح باشد پس باید صمیمانه بحال ملت ایران متأسف بود، زیرا حکمرانان این ملت مانند ملل اروپا در قرون وسطی، کسانی هستند که تنها اندیشه شان اندوختن ثروت به انواع وسائل ممکنه است. این احساس تأسف در هنگام گردش در باغهای باصفا و عمارات زیبای فین (فین در حوالی کاشان، محلی است که میرزا تقی خان بقتل رسید) به شخص مسافر دست میدهد. زیرا چنانچه این وزیر قادر بود اقلاً بیست سال بر صدارت باقی بماند، میتوانست افراد لایق و کاردانی را برای دوران بعد از خود به ثمر برساند. قتل امیر نظام مسلماً فاجعه ای برای ایران بود زیرا مانع از رشدی گردید که با آن زحمت آغاز شده بود و چنانچه بزودی مشاهده شد اثرات نامطلوبی نیز بر روی روابط خارجی کشور باقی گذارد." (۱)

با آنکه در آغاز پیدایش و ظهور امر مبارک، میرزا تقی خان ضربات سنگینی بر پیکر آن وارد ساخت ولی منصفانه باید قبول کرد که وی وزیری غیور، اصلاح طلب، درست کار و فعال بود. آثار سازنده ای که از او باقیمانده، پس از سالیان دراز نمایانگر نکات مثبتی است که از حکومت کوتاه مدت و پر ماجرای این مرد معمائی حاصل گشته است. او با تأسیس مدرسه دارالفنون تحصیلات به سبک جدید را در ایران بنیان نهاد و معلمین اروپائی از

\* Sir Percy Sykes



اطریش و فرانسه برای تدریس در آن مدرسه استخدام نمود. اولین قدم برای تأسیس مطبوعات به سبک غرب در ایران را او برداشت و مؤسسه چاپ را بکار انداخت، ولی همه این اصلاحات او بعلاوه سایر خدماتی که انجام داده بود، بپای آزادی طلبی و طرفداری از دموکراسی و مشروطه طلبی او ن میرسید و این همان نکته ای است که اکثر هوادارانش در سالهای اخیر با تقدیر فراوان از آن یاد میکنند. ولی با تمام این صفات این وزیر از لحاظ استبداد رأی و عمل در زمره همان ولینعمت تاجدار و بوالهوس خود قرار داشت.

### سوء قصد دیوانه وار به ناصرالدینشاه

حضرت بهاء‌الله بتازگی از زیارت عتبات عالیات مراجعت فرموده و میهمان مخصوص صدراعظم بودند که طوفان بلای جدید و عظیمی برخاست و بابی‌های طهران را در خود گرفته باعث سقوط ارزش آنان گردید و پایه‌های ضعیف آن جامعه رو به تحلیل را از بیخ و بن به لرزه در آورد و میرفت که آنرا بکلی محو و نابود نماید. سبب این بدبختی شوم نیز کسی بجز چند نفر از منسوبان بی اندیشه و عصبانی جامعه بابی نبودند. با آنکه حضرت بهاء‌الله بآنان نصیحت فرموده بودند که عاقلانه و با اعتدال رفتار کنند ولی آنان این نصایح را نشنیده گرفتند.

ملاً شیخ علی ملقب به عظیم از اهالی ترشیز (کاشمر امروزی) که یکی از متقدمین بابی‌ها در خراسان بود در طهران بسر میبرد و گروهی از بابی‌ها اطرافش را گرفته بودند این عده در منازل مختلف از جمله منزل حاجی سلیمان خان، یکی دیگر از متقدمین بابی گرد هم میآمدند. سلیمان خان همان کسی است که بدستور حضرت بهاء‌الله به تبریز رفته رمس مظہر حضرت باب را به طهران حمل کرده بود. در بین این گروه که بستگی فراوانی به ملاً شیخ علی داشتند سه نفر جوان بنامهای صادق تبریزی قناد، فتح‌الله حکاک قمی، و حاجی قاسم تبریزی بودند. حاجی قاسم از دست دشمنان امر صدمه زیادی دیده بود. این سه نفر که شاه جوان را مسئول قتل مصائب وارده میدانستند تصمیم بر قتل او گرفتند. درست معلوم نیست که چند نفر در این نقشه ابلهانه دست داشتند



ناصرالدین شاه

ولسی مسلماً ملاً شیخ علی یکی از آنان بود. بطوریکه نبیل زرنندی نقل میکند بنا به شهادت حضرت بهاءالله، ملاً شیخ علی آشکارا اعتراف کرد و این اعتراف او مقامات مربوطه را قانع ساخت که حضرت بهاءالله هرگز در این نقشه شیطانی داخل نبوده اند.

صادق، فتح الله و حاجی قاسم در روز یکشنبه ۱۵ آگوست سال ۱۸۵۲ در یکی از بیلاقات اطراف شمیران در کمین ناصرالدینشاه نشستند. با

اینکه امروزه شمیرانات جزو قسمتی از طهران بشمار می‌رود ولی در آن تاریخ فاصله قابل توجهی شمیران را از طهران جدا مینمود.

شاه و ملتزمینش برای رفتن به شکار تازه از قصر نیاوران خارج شده بودند که این سه نفر بعنوان تقدیم عرضحال باو نزدیک شدند. آنها که در کار سوء قصد مهارتی نداشتند این نقشه ناجوانمردانه خود را با ناشیگری هرچه قمامتر به اجراء در آوردند. اسلحه ای که بکار برده بودند خنجرهای کوتاه و طپانچه های



میرزا آفاخان نوری ملقب به اعتماد الدوله دومین صدراعظم ناصرالدینشاه و یکی از خویشاوندان دور حضرت بهاء الله.

ساجمه ای بود که اثر چندانی نداشت. این سه نفر سعی کردند که شاه را از اسب به زیر کشیده و پتانچه های خود را بروی او خالی کنند ولی زخمهایی که در اثر ساجمه ها تولید شد اثر چندانی نداشت. در این هنگام همراهان شاه بکمک وی شتافته سوء قصد کنندگان را سرکوب کردند. صادق در همان نقطه بقتل رسید. جسد او را دو شقه نموده یکی را به دروازه شمیران و شقه دیگر را به دروازه شاه عبدالعظیم آویختند. فتح الله حاضر نبود در زیر شکنجه لب باز کند لذا او را گنگ و لال قبول نموده سرب مذااب در حلقش فرو ریختند. حاجی قاسم را نیز فوراً به دیار عدم فرستادند.

طهران را آشوب فرا گرفت و فریاد و هیاهو از هر سو برای دستگیری بابی ها برخاست. از همه بیشتر مادر شاه بود که فریاد و فغان کرده انتقام می طلبید. حاجی علیخان حاجب الدوله مراغه ای فراشبازی دربار مأمورینی در طلب بابیان بهر طرف گسیل داشت و هر کس از آنها را که بدستش میافتاد ظالمانه دستگیر میکرد. عباس نوکر سلیمان خان که به دیانت بابی گرویده بود در چنین وضع بحرانی موضع خود را عوض کرده در پی خیانت نسبت به ارباب و سایر هم کیشان خود برآمد. او که بسیاری از بابیان برجسته طهران را شخصاً می شناخت حاجب الدوله را از ملاقاتهای آنان در منزل ارباب خود، آگاه ساخت. از این رو منزل حاجی سلیمان خان محاصره و مورد جستجو قرار گرفت و کلیه بابی هائی که در آنجا بودند بازداشت شدند. گفته میشود هشتاد و یک نفر بابی توقیف شدند که سی و هشت نفرشان را از سران بابی تشخیص دادند و به سیاه چال افکندند.

در این موقع حضرت بهاء الله در خانه ای ییلاقی واقع در قریه افجه (افشین) در نزدیکی طهران مهمان جعفر قلی خان برادر میرزا آقا خان صدراعظم بودند. صدر اعظم شخصاً پیغام برای حضرت بهاء الله فرستاد تا ایشان را از طرفانی که پیا خاسته بود خبر دار نموده بخصوص از خشم خانان سوز مادر شاه نسبت به شخص ایشان آگاهی دهد. دوستان هیکل مبارک پیشنهاد کردند تا

هنگام فرونشستن ضوضاء ایشان مخفی شوند ولی حضرت بهاء الله همچنان آرام باقی ماندند زیرا موردی برای هراس نداشتند و روز بعد نیز سواره بسوی پایتخت براه افتادند. سر راه در قریه زرگنده هیکل مبارک به منزل میرزا مجید خان آهی منشی سفارت روس که شوهر نساء خانم خواهر ایشان بود فرود آمدند. خبر حرکت هیکل مبارک به حاجب الدوله رسید و او فوری شاه را در جریان قرار داد. شاه بلافاصله دستور توقیف ایشان را صادر کرد. اعداء که در همه جا بدنبال حضرت بهاء الله میگشتند وقتی ایشان را دیدند که با پای خود به استقبال آنان میآیند به بهت و حیرت فرو رفتند. ولی مگر هرگز واقع شده بود که هیکل مبارک ترس و هراسی نشان داده باشند؟

اشرار دستان آلوده خود را بر آن هیکل اطهر دراز کردند. در طول راه تا سیاهچال طهران جمعیت کثیری در اطراف ایشان به عربده و هیاهو و ایراد توهین مشغول بودند. وجود نازنینی که در وقت احتیاج یار و یاور و ملجاء و پناه آنان بود اکنون در معرض آتش بغض و عداوتشان قرار داشت.

در زمان حضرت مسیح نیز با آن وجود مقدس به همان قسم رفتار شده بود. در آن زمان نیز در روز یکشنبه نخل، به استقبال آن حضرت رفتند و ایشان را به گرمی پذیرفتند فریادهای آنان که میگفتند "درود بر پسر داود" مبارک است که بنام خدا میآید" بر اورشلیم طنین انداخته بود. چند روز بعد در دادگاه پونتیوس پیلات\* همان مردم باید انتخاب میکردند آیا باراباس، جنایتکاری که جنایتش بر همه ثابت شده بود، یا حضرت مسیح، نور این جهان، باید محکوم شود؟ و آنها حضرت مسیح را انکار کرده بر قتل آن حضرت رأی دادند و فریاد کردند "او را به صلیب بکشید" و اینست آنچه که این دنیا همواره بر دوستان حقیقی خود روا داشته است. در میان جمعیتی که اطراف حضرت بهاء الله را فرا گرفته با غلغله و آشوب سنگ بسوی آن هیکل منیر پرتاب

\* Pontius Pilate

میکردند پیرزنی در حالیکه سنگی بدست داشت قدم پیش گذارد. سراسر وجودش آکنده از خشم بود و پاهای ناتوانش قدرت حمل او را نداشتند. پیرزن به مأمور محافظ گفت "بگذارید من این سنگ را با دست خودم بصورت او پرتاب کنم" حضرت بهاءالله رو به آنان کرده فرمودند: "بگذارید این پیرزن نیت خود را انجام بدهد و او را از عملی که بنظر خودش ثواب در راه خداست محروم نسازید." چنین بود میزان شفقت هیکل مبارک.

حضرت بهاءالله در لوح ابن ذئب در مورد سوء قصد به جان شاه چنین

میفرماید:

"لعمرالله ابدأ داخل آن امر منکر نبودیم و در مجالس تحقیق هم عدم تقصیر ثابت مع ذلك ما را اخذ نمودند و از نیاوران که در آن ایام مقر سلطنت بود سربرهنه و پای برهنه پیاده با زنجیر بسجن طهران بردند چه که يك ظالمی سواره همراه کلاه از سر برداشت و بسرعت تمام با جمعی از میرغضبان و فراشان ما را بردند و چهار شهر در مقامی که شبه و مثل نداشت مقر معین نمودند. اما سجن که محل مظلوم و مظلومان بود فی الحقیقه دخمه تنگ و تاریک از آن افضل بود و چون وارد حبس شدیم بعد از ورود ما را داخل دالانی ظلمانی نمودند از آنجا سه پله سراشیب گذشتیم و بمقری که معین نموده بودند رسیدیم اما محل تاریک و معاشر قریب صد و پنجاه نفس از سارقین اسوال و قاتلین نفوس و قاطعین طرق بود مع این جمعیت محل منفذ نداشت، جز طریقی که وارد شدیم. اقلام از وصفش عاجز و روائع منتنه اش خارج از بیان و آن جمع کثیر بی لباس و فراش الله يعلم ماورد علینا فی ذالک المقام الانتن الاظلم." (۱)

## ظهور دیانت بهائی

سیاهچال طهران دخمه ای مرطوب، تاریک و متعفن در زیر زمین بود که اشعه خورشید هرگز با آنجا راه نداشت. قبلاً از این محل بعنوان آب انبار يك حمام استفاده میشد. از کسانیکه مدتی مدید در آن محل زندانی میشدند کمتر کسی قادر به ادامه حیات بود. در آن تابستان سال ۱۸۵۲ مأمورین دولت در طهران هر کس از بابی ها را که به چنگ می آوردند به زنجیر کشیده بآن دخمه میافکندند. در بین آنها از درباریان سرشناس تا کسبه معمولی و از تجار مشهور تا طلاب علوم دینی، افراد وابسته به طبقات مختلف اجتماع دیده میشدند.

حضرت بهاءالله خود یکی از اسیران بودند. زنجیری که به گردن مبارک نهادند یکی از دو زنجیر مخوف موجود در مملکت بود بطوریکه قامت مبارک در زیر سنگینی آن خم گردید. هیکل مبارک در لوح ابن ذئب از این زنجیر سهمگین چنین یاد میفرمایند:

"اگر وقتی آن جناب در انبار حضرت سلطان وارد شوند از نایب و رئیس آن محل بطلبند که آن دو زنجیر را که یکی به قره کهر و یکی به سلاسل معروف است بنماید قسم به نیر عدل که چهار شهر این مظلوم در یکی از این دو معذب و مغلول و حزنی مایعقوب بثّ اقله و کلّ بلاء ایوب بعض بلیتی." (۱۱)

حضرت بهاءالله و جوانی شیرازی بنام عبدالوهاب (به فصل هجدهم مراجعه شود) را با زنجیر بیکدیگر بسته بودند. با آنکه هیکل مبارک را ظاهراً مانند تبهکاران خطرناک به زنجیر بسته در انظار عموم خوار نمودند ولی در اصل افراد



برجسته ای نظیر دوست علی خان معیر الممالک\*، نظام الدوله و حاجی میرزا محمود نظام العلماء که در ایام جوانی ناصرالدین شاه معلّم او بود و در محاکمه حضرت باب در تبریز شرکت داشت، در آن دخمه تنگ به حضور مبارک رسیده، در نهایت احترام در کنار ایشان می نشستند و با ایشان صحبت می داشتند. نبیل زرندی، مورخ مشهور دیانت بهائی، کلماتی را که شخصاً از فم اظهر جمالقدم در باره آن ایام محنت زا شنیده است چنین بیان میکند.

"همه ما را در يك سلول محبوس کرده بودند. پیمان در کُند قرار داشت و برگردنمان مهیب ترین زنجیرها را آویخته بودند. هوایی که تنفس میکردیم آلوده به مسممترین روایح و زمینی که بروی آن نشسته بودیم ملوث به کثافات و مملو از حشرات موذی بود. کوچکترین اشعه نوری به داخل این دخمه مهلك راه نداشت تا تأثیری در سرمای جانگداز آن نماید. همگی در دو صف رو بیکدیگر نشسته بودیم. در هر شب ذکر می گفتیم که به آنها گفته بودیم با شور و اشتیاق و با صدای بلند میخوانند. صف اول میگفتند "قل الله یکفی عن کلشی" و صف دیگر جواب میدادند "وعلی الله فلیتوکل المتوکلون". این ذکر دستجمعی هر شب تا طلوع فجر با صدای رسا در فضای سیاهچال طنین می افکند و از دیوارهای سرد و سنگین آن عبور نموده بگوش ناصرالدینشاه که قصرش چندان از سجن ما دور نبود میرسید. چنانکه میگویند شاه از اطرافیاناش پرسید که این چه صدائی است و از کیست باو گفتند که صدای ذکر بابیان است که در سیاهچال زندانی هستند. شاه چیزی نگفت و کوششی هم برای ممانعت از آن شور و انجذابی

\*در حدود شصت سال بعد دوستمحمد خان معیرالممالک سوم که پسر دوستعلی خان و داماد ناصرالدینشاه بود در لندن به حضور حضرت عبدالبهاء آمد و چنان نسبت به ایشان اخلاص یافت که تقریباً هر روز بخدمت مبارک میرسید و به هر کجا که ایشان میرفتند در رکاب مبارک بود. روزی میرزا محمود زرقانی کاتب حضرت عبدالبهاء و وقایع نویس سفرهای مبارک، دوست محمد خان را در حالیکه محو تماشای هیکل مبارک شده و اشگ از چشمانش سرازیر بود مشاهده کرد.

که محبوسین حتی در آن زندان سهمگین از خود نشان میدادند بعمل نیآورد. روزی سینی بزرگی کباب بجهت ما بزنندان آوردند و گفتند که شاه برای ادای نذر خود امروز این کباب بره را برای محبوسین فرستاده است همه اصحاب در سکوتی عمیق فرو رفته منتظر ماندند که ما از طرف آنها جواب بدهیم در جواب گفتیم "ما از این نذری میگذریم و آنرا بخودتان باز میگردانیم". اگر نگهبانان چشم طمع به طعامی که ما رد کرده بودیم نداشتند مسلماً از این جواب ما سخت بر می آشفتنند. با آنکه همه اصحاب از گرسنگی عذاب میکشیدند ولی فقط یکی از بین آنها بنام میرزا حسین متوکی قمی دست به آن طعام شاهانه پیش برد. هم زنجیران ما بدون کوچکترین سخن و با تحملی دلیرانه آن وضع مشکل را پذیرفتند و بجای گله و شکایت از آنچه که شاه بر سرشان آورده بود بلاانقطاع به حمد و ثنای الهی ذاکر بودند و بآن وسیله سعی داشتند که رنج آن اسارت ظالمانه را بر خود هموار سازند.

هرروز زندانبان به سلول آمده نام یکی از اصحاب را صدا میزد و دستور میداد که بدنیاالش به میدان شهادت برود. صاحب آن نام با چه شور و اشتیاقی به آن ندای سهمگین پاسخ میداد. چون زنجیر از گردنش برداشته میشد بپا میجست و با اشتیاقی وصف ناپذیر بما نزدیک شده ما را در آغوش میگرفت. ما او را به نعمای الهی در عوالم ملکوت مستبشر میساختیم و قلبش را مملو از امید و فرح ساخته روانه اش میکردیم تا تاج عزت سرمدی بر سر بگذارد. آنگاه با سایر اصحاب نیز معانقه و وداع نموده بمیدان فدا میشتافت تا با همان شجاعتی که زیسته بود مرگ را نیز دلیرانه بپذیرد. سپس میرغضب که تقریباً با ما دوست شده بود داستان شهادت و شرح استقامتی را که آن محکوم تا آخرین نفس از خود نشان داده بود برای ما تعریف میکرد. (۲)

درفضای سرد و تاریک و حزن انگیز سیاهچال طهران بود که طلیعه دیانت بهائی سرزد. تقدیر چنان بود که این زندان ملالت بار که جایگاه خطرناکترین

تبهکاران بشمار میرفت آخرین بقایای در هم شکسته جامعه ای را که روزی در نهایت شهرت و افتخار بود در خود جای بدهد. بابی هائی که در اطراف حضرت بهاء الله به زنجیر کشیده شده بودند همگی کسانی بودند که روزی در جامعه با افتخار میزیستند ولی اکنون داغ اتهام سوء قصد بر علیه شاه بر آنها زده شده بود. دشمنانشان که با شدت در مقابلشان قد علم کرده بودند از رحم و انصاف نصیبی نداشتند. آنها محکومینی بودند که تقدیر خواسته بود تا قبل از آنکه شمع وجودشان خاموش گردد متحمل انواع شکنجه های طاقت فرسا شوند. جامعه حضرت باب مانند گله بی شبان در هم کوبیده شده در معرض طوفان بلا قرار گرفته بود. آیا بخاطر این سرانجام شوم و این وضع بظاهر ننگ آور بود که حضرت نقطه اولی زندگی خود را فدا فرمودند، که جناب باب الباب با شجاعت و فداکاری، جناب قدوس با اراده خلل ناپذیر، جناب حجت با صلابت و مردانگی، جناب وحید با علم و دانش بی نظیر، و صدها تن نفوس دیگر قهرمانانه وجان بر کف در راه رسیدن به آن بخاک هلاکت افتاده بودند؟

جواب این سؤال مؤکداً و محققاً منفی بود، زیرا مؤمنین به دیانت بابی گرچه ظاهراً شهامتشان در هم شکسته شده، در معرض همه گونه تهمت های بدور از حقیقت قرار گرفته و از راه اصلی که مقصد دیانت حضرت باب بود بدور افتاده بودند ولی قلوبشان به ظهور قریب الوقوع من ینظره الله گرم و امیدوار بود. بخاطر این ظهور کلی الهی بود که حضرت اعلی روح ماسواه فداه خون مقدس خود را نثار فرموده و در راه من ینظره الله بود که شهدای قلعه شیخ طبرسی، زنجان و نیریز خود را به خاک هلاکت افکندند. و اصولاً هدف نهائی بابی ها آن بود که "من ینظره الله" را بشناسند و ایمان بیاورند. جملات حضرت اعلی هنگامی که حروف حی را مخاطب قرار داده و برای فرستادن پیام خود آماده میفرمودند چنین بود "من شما را برای آن روز بزرگ آماده می کنم. در سرتاسر این سرزمین متفرق شوید و با قلوب ثابت و قدمهای استوار راه را برای آمدن او

هموار کنید". حضرت باب اصحاب خود را به "پیروزی نهائی" اطمینان داده بودند ولی آنها هنوز باین "پیروزی نهائی" دست نیافته بودند بنابراین باید آنرا در ظهور من بظهره الله می جستند. آن ظهوری که بآن مزده داده شده و بی صبرانه در انتظارش بودند.

حضرت بهاء الله در باره لحظاتی که پی به بعثت و مأموریت الهی خویش بردند چنین میفرمایند: "در ایام توقف در سجن ارض طاء اگرچه نوم از زحمت سلاسل و روائع منتته قلیل بود ولکن بعضی اوقات که دست میداد احساس میشد از جهت اعلاى رأس چیزی بر صدر میریخت بمشابه رودخانه عظیمی که از قلّه جبل باذخ رفیعی بر ارض بریزد و بآن جهت از جمیع اعضاء آثار نار ظاهر و در آن حین لسان قرانت مینمود آنچه را که بر اصفاء آن احدی قادر نه...

...در شبی از شبها در عالم رؤیا از جمیع جهات این کلمه علیا اصفاء شد، "انانصرک بک وبقلمک لاتحزن عمارد علیک ولا تحف انک من الامین سوف یبعث الله کنوز الارض و هم رجال ینصر ونک بک و باسمک الذی به احیاء الله افئدة العارفين... (۳)

"قلما رایت نفسی علی قلب البلاء سمعت صوت الابدع الاحلی من فوق رأسی فلما توجهت شاهدت حوریة ذکر اسم ربی معلقه فی الهواء محاذی الرأس و رایت انها مستبشره فی نفسها کان طراز الرضوان یظهر من وجهها و نضرة الرحمن تعلق من خدّها و کانت تنطق بین السّموات و الارض بنداء تنجذب منه الافئدة والعقول و تبشركل الجوارح من ظاهری و باطنی بپشاره استبشرت بها نفس و استفرحت منها عباد مکرمون و اشارت با صبعها الی رأسی و خاطبت من فی السّموات و الارض تآله هذا المحبوب العالمین و لیکن انتم لا تفقهون هذا الجمال الله بنیکم و سلطانه منکم ان انتم تعرفون وهذا السّرّ الله و کتزه و امرالله و عزه لمن فی ملکوت الامر و الخلق ان انتم تعقلون... (۴)

این کلمات در تمام کتب مقدّسه قبل بی نظیر است.

## شهادای بابی در سال ۱۸۵۲

ظلم و ستم و وحشیانه ای که بر شهادای بابی در تابستان ۱۸۵۲ وارد آمد چنان بیرحمانه و خشونت بار بود که یکی از مامورین اطریشی بنام کاپیتان فون گومونز\* که در خدمت دربار ناصرالدینشاه بود از خدمت استعفا داده در نامه تأسف آمیزی که در تاریخ ۲۹ آگوست ۱۸۵۲ برای دوستش فرستاد چنین نوشت: "دوست عزیز در آخرین نامه ام مورخ بیستم ماه جاری راجع به جریان سوءقصد به شاه برایت نوشته بودم. حالا میخواهم راجع به نتیجه بازجویی از دو مجرمی که دستگیر شده بودند برایت بنویسم. با آنکه برای پی بردن به نام محرک اصلی این سوءقصد از شکنجه با میله های گذاخته و میخ های تیز نیز استفاده شد ولی اعتراف قابل توجهی از آن دو مجرم بدست نیامد و زبان آنها بسته باقی ماند فقط آنچه معلوم شد این بود که آنها وابسته به طایفه ای بنام بابی هستند... بابی ها را بعنوان بدعت گذاران میشناسند... رئیس این طایفه شخصی بنام باب بود که به دستور شاه تیر باران شد پیروان وفادار او به زنجان گریختند و دو سال قبل توسط قوای حکومتی درهم کوبیده شدند و آنطور که گفته میشود بدون در نظر گرفتن سن و جنسیت، همه آنان را از بین بردند. مانند سایر اختلافات دینی، در اینجا هم آنهمه زجر و آزار بی حد و اندازه، تأثیری معکوس بسیار آورد. تعلیمات باب زمینه قوی تری یافت و در حال حاضر در سرتاسر مملکت پخش شده است. لجاجت حکومت در قلع و قمع این افراد بآنها فرصت داد تا با عزمی راسخ

\* Captain von Goumoens

خصائل خود را که با تشریفات دیانت رسمی مملکت مغایرت دارد آشکار سازند و احترام همگان را برانگیزند. پیغمبر آنها (اشاره به حضرت باب است) با مهارت به پیروان خود یاد آور شده که راه بهشت از اطاقهای شکنجه میگذرد. اگر گفته او صحیح باشد، پس شاه فعلی شایسته ستایش فراوان است زیرا او مصّرانه سعی نموده است که مکان مقدسین را پر از جمعیت بابی ها نماید! او در آخرین فرمان خود به مأمورین حکومتی دستور اکید برای نابودی افراد این طایفه صادر نموده است. اگر مأمورین فقط فرمان شاه را به اجراء میگذارند و محکوم را با مرگی قانونی و سریع به کیفر میرسانند این فرمان از نظر قوانین شرقی میتوانست قابل قبول باشد ولی طرز اجرای حکم و شرایطی که در لحظات واپسین بر محکومین تحمیل میشود و تشنجات دردآلود آنان در دقائق آخر حیات چنان وحشتناک است که اگر بخواهم شمه ای از آن را برایت شرح دهم خون در رگهایم از جریان می ایستد. ضربات سنگین و پی در پی چوب که بر کتف ها و کف پاها می محکوم وارد میشود، و داغ کردن نقاط مختلف بدن با میله های گداخته آهنین جزو تنبیهات متداولی است که اگر محکومی فقط در معرض آن قرار گیرد خوشبخت بحساب میآید. ولی دوست من خوب گوش کن تو که بر عاطفه و اخلاق در اروپا خرده میگیری ماجرای نگون بختانی را بشنو که در محل اجرای حکم با چشمانی از حدقه بیرون آورده شده مجبورند که گوشهای بریده خود را به عنوان چاشنی بخورند، و داستان کسانی را که دندانهایشان وحشیانه و بادستان بیرحم میرغضب کننده شده اند، و یاکسانی که استخوان بدون پوست سرشان با ضربه چکشی در هم شکسته میشود و یا بازاری را که با بدن محکومین نگون بخت شمع آجین شده نمودار میشود تصور کن، بطوریکه مردم طرف چپ و راست سینه و شانیه های آنان را سوراخ نموده و در زخمها فتیله های روشن کار میگذارند. من یکی از آنها را که با زنجیر در بازار کشیده میشد دیدم. در جلوی او سرود نظامی مینواختند. فتیله ها در زخمهای او تا باخر سوخته بودند

و اکنون آتش فتیله ها با چربی بدن او زیانه کشیده مانند چراغ روشن میشدند. اغلب اتفاق میافتد که هوش سرشار شرقی باعث اختراع شکنجه های جدید میشود. آنها پوست کف پای افراد بابی را می کنند و زخمها را در روغن داغ فرو میکنند، پای او را مانند پای اسب نعل کرده و محکوم بدبخت را وادار به دویدن میکنند. کوچکترین ناله ای از سینه محکوم خارج نمی شود. این مؤمنین، شکنجه بر اعضای بی حس بدنشان را در سکوتی مرگبار تحمل میکنند و هنگامی که نوبت دویدن فرا میرسد دیگر بدن قدرت تحمل آنچه را که روح تحمل میکند ندارد و باید او را مورد مرحمت! قرار داد و از درد و رنج خلاصی بخشید! ولی نه! جلاد، شلاق را به حرکت می آورد و من خودم شاهد بوده ام که قربانی نگون بخت که انواع شکنجه و صدمات بر بدنش وارد گشته حال باید بدود. این هنوز آغاز پایان کار است، چون در پایان کار بدنهای سوخته و پاره پاره را از دست یا پا بطور واژگون از درختی آویزان میکنند و حالا هر ایرانی که مایل باشد فرصت می یابد که از فاصله ای معین و نه خیلی نزدیک، مهارت خود را در تیراندازی بطرف هدف اصیلی که در اختیارش قرار داده شده بیآزماید. من خودم اجساد را دیده ام که تقریباً با ۱۵۰ گلوله سوراخ شده بودند. آنهایی که سنگسار و یا خفه میشوند خوشبخت بحساب میآیند. بعضی از آنها را به دهانه توپ می بندند و بعضی را با شمشیر و خنجر تکه تکه میکنند و یا با ضربات پتک و چوب و چماق بقتل میرسانند. فقط جلادان و مردم عادی نیستند که در این قتل عام شرکت دارند بلکه گاهی اوقات عدالت، این بابی های بد فرجام را به دست شخصیت های مختلف مملکت می سپارد و آنها برای خود افتخار میدانند که دستهایشان را به خون محکوم مجروح و بیدفاع بیآلایند. تمام طبقات مردم از افراد پیاده نظام، سواره نظام، توپچی ها و غلامان و یاقراولان شاه گرفته تا صنف قصاب، نانوا و غیره، همگی سهم خود را در ارتکاب این اعمال خونین اداء میکنند. يك بابی را به صنف افسران پادگان تحویل دادند. افراد قشون ایران

قصایند نه سرپاز....

از خدا میخواستیم که کاش زنده نبودم تا شاهد این مناظر باشم ولی بدبختانه بعلت وظایف شغلی که بر عهده داشتم مجبور بودم اغلب بلکه بیشتر اوقات با این مناظر ننگین روبرو شوم. (۱۱)

این احساس نفرت و انزجاری است که یک افسر متمدن اطریشی با صراحت از آن یاد میکند. ولی بنا به گزارشی که در روزنامه رسمی مملکت در آن تاریخ بنام "روزنامه وقایع اتفاقیه" درج شده است کسانیکه امر و اجازه انجام این اعمال وحشیانه را صادر کردند و با انجام رساندن نه تنها از ارتکاب این اعمال وحشیانه احساس رضایت و خشنودی کردند بلکه بآن افتخار و مباهات نیز نمودند.

یکی از نفوس شجاع و پر مقاومتی که در قتل عام سال ۱۸۵۲ به شهادت رسید سلیمان خان بود. او همان نفس متهوری است که بدستور حضرت بهاءالله بقایای رمس مطهر حضرت اعلی را که با کالبد انیس وفادارشان درهم آمیخته بود جمع آوری و محافظه نمود. در بدن او نه سوراخ ایجاد کردند (که خودش هم در ایجاد سوراخها با آنها همکاری کرد) و نه شمع افروخته در آن سوراخ ها کار گذاردند و باین ترتیب در بین فریاد و هیاهوی جمعیتی از اراذل و اوباش که احاطه اش کرده و به تمسخر و استهزای او پرداخته بودند در کوچه و بازارش گردانیدند. سلیمان خان بزرگ زاده جوانی بود که در اوج قدرت و شوکت بسر میبرد و در آن روز که میرفت تا تاج شهادت بر سر بگذارد، در میان آنهمه زجر و آزاری که بر او وارد میشد لحظه ای ایستاد و گفت: "امروز عجب شکوه و جلالی مرا بسوی تاج عزت ابدیه رهنمون است! حمد و ثنا طلعت اعلی را سزااست که آتش محبت را باینسان در سینه عشاق خود می افروزد و قدرتی بالاتر از قدرت سلاطین بانان عطا میفرماید!" و هنگامی که آتش شمع ها بر زخم های او فرو می افتاد خطاب به آنان میگفت "شما دیگر قدرت سوزانیدن را از دست داده اید و نمی توانید مرا زجر دهید. عجله کنید زیرا از زبان آتشین شما صدای محبوب را



میشنوم که مرا بسوی خود میخواندا" (۲) و هنگامی که یکی از اراذل به او ناسزائی گفت جواب داد:

يك دست جام باده و يك دست زلف يار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست (۳)

و سلیمان خان باینگونه به شهادت رسید.

یکی دیگر از قربانیان این تند باد بلا، طاهره، شاعره، شیرین سخن و زیبا اهل قزوین بود. او همان نفس مقدسی است که در اجتماع بدشت اولین ندای آزادی هم جنسان محروم خود را سر داد. او را در تیرگی يك شب مرگبار خفه کرده و به چاهی سرنگون نمودند بطوریکه هیچ اثری از او باقی نمانده است ولی حماسه استقامت و شجاعت و ایمان او همواره جاویدان خواهد ماند. شاید بعضی کوردلان در اثر حسادت و تعصب از او به بدنامی یاد کرده باشند ولی یاد این شاعره شیرین سخن قزوین چون اختری تابان فروغ خود خود را تا ابد حفظ خواهد نمود. طاهره از مرگ قریب الوقوع خود خبر داشت و خود را برای آن آماده ساخته بود. روز قبل از شهادتش به زن کلانتر که میزبان او در ایام سجن در منزل کلانتر بود چنین گفت: "من خودم را برای ملاقات محبوبم آماده میکنم و بزودی شما از زحمت نگهداری من در منزلتان آسوده خواهید شد." (۴) او در شب شهادت رخت عروسی بر تن نموده بود.

و این چنین بود درجه استقامت و فداکاری اصحاب حضرت اعلی.

یکی دیگر از اصحاب که در تابستان سال ۱۸۵۲ جام فدا را لاجرعه سرکشید سید حسین کاتب یزدی ملقب به "عزیز" است. او یکی از حروف حی و کاتب حضرت اعلی بود و با آن حضرت در کوههای آذربایجان زندانی بود. او را به آجودان باشی و صاحب منصبان عالی رتبه قشون سپردند و آنها نیز با ضربات شمشیر او را به شهادت رساندند.

ملاً عبدالکریم قزوینی (مشهور به میرزا احمد کاتب) با ضربات خنجر

توپچی‌ها پاره پاره شد و برادر او بنام آقا عبدالحمید نیز به شهادت رسید. کسی که کاپیتان فون گومونز از او یاد و اشاره میکند که چگونه مانند اسب، نعل به پایش زده و به دویدن وادارش کرده بودند، بنا به گزارش روزنامه رسمی، آقا محمد تقی از اهالی شیراز بود و کسی که این عمل را نسبت باو مرتکب شد اسدالله خان رئیس اصطبل ناصرالدینشاه و افرادش بودند.

حتی شاگردان جوان مدرسه دارالفنون، که توسط امیر کبیر تأسیس شده بود مجبور شدند که سهم خود را در این اعمال وحشیانه ایفاء کنند. قربانی آنها نیز میرزا نبی دماوندی بود که شخصی عالم بشمار میرفت و در طهران اقامت داشت او را با ضربات نیزه و چاقو پاره پاره کردند.

حاجی میرزا جانی، تاجر مؤمن کاشانی که میهماندار حضرت نقطه اولی در آن شهر بود و اولین تاریخ نویس در دیانت بابی بشمار می‌رود\* بدست آقا مهدی ملك التجار و عده ای از تجار مشهور پایتخت سپرده شد و آنان او را با ضربات اسلحه های مختلف به شهادت رساندند.

یکی دیگر از شخصیت های قابل توجهی که در این تاریخ به شهادت رسید لطفعلی میرزا شیرازی از بقیة السیف قلعه شیخ طبرسی بود. لطفعلی میرزا از نوادگان شاهان افشار بشمار میرفت و شرحی تاریخی از وقایع شیخ طبرسی در مازندران به رشته تحریر در آورده بود که ناتمام ماند. شاطر باشی (رئیس چاپارخانه) و شاطرهائی که تحت فرمان او بودند لطفعلی میرزا را محکوم کردند که هدف سنگ، چاقو، قمه و چوب آنها قرار گیرد و بان صورت به شهادت رسید.

تمام این اعمال وحشیانه در روزنامه رسمی مملکت با آب و تاب و مباحثات

\*تاریخ کوتاه او بنام نقطة الکاف تحریف شده و بصورت مجرعه ای از خیال پردازی‌ها در آمده است. (به کتاب ادوارد گرانویل براون و دیانت بهائی، تألیف بالیوزی مراجعه شود) گفته میشود که میرزا آقا خان صدر اعظم علاقمند به نجات دادن حاجی میرزا جانی بوده است.

فراوان بچاپ رسید. از آنجائیکه در روز سوء قصد به ناصرالدینشاه شاطر باشی خوش خدمتی فراوانی عرضه کرده بود، شاه در نظر گرفت که میرزا سلیمان قلی برادر شاطر باشی را مورد عفو قرار دهد ولی او شخصاً موجبات مرگ میرزا سلیمان قلی را فراهم آورد و اظهار داشت مایل نیست که يك برادر بابی داشته باشد.

یکی دیگر از کسانی که در آن ماه آگوست خونین به شهادت رسید حسین میلانی معروف به حسین جان بود که خود ادعائی کرده و مریدهایی هم پیدا کرده بود. سربازان فوج‌های مختلف او را با نیزه و به طرز شیطانی خود بقتل رساندند.

بر طبق روایت نبیل اعظم سی و هشت نفر از اصحاب بدست طبقات مختلف مردم به طریقی که گفته شد به شهادت رسیدند. آنچه که گفته شد برای نشان دادن قساوت دشمنان کینه توز کافی است اکنون فقط نام سایر شهداء را بصورتی که در روزنامه رسمی درج شده است ذکر میکنیم. امروزه در پایتخت ایران هیچگونه مقبره و یا سنگ قبری که نمایانگر این جانبازها باشد وجود ندارد. ولی صفحات تاریخ، خاطره خونین و با شکوه آنان را در طول قرون و اعصار حفظ خواهد نمود و شاهد صادقی بر رسوائی و روسیاهی مرتکبین آن اعمال شنیعه خواهد بود.

اسامی سایر شهداء عبارت از :

سید حسن خراسانی (حاجی میرزا حسن رضوی یکی از بقیة السیف قلعه شیخ طبرسی)، ملا حسین خراسانی، ملا زین العابدین یزدی، ملا فتح الله قمی (که بر طبق روایت روزنامه رسمی یکی از سوء قصد کنندگان به شاه بود) شیخ عباس طهرانی، آقا محمد باقر نجف آبادی، ملا میرزا محمد نیریزی (بر طبق گزارش روزنامه رسمی، او جزو مبارزان مازندران، زنجان و نیریز بود و در بدنش آثار زخمهای زیادی از آن نبردها بیادگار داشت)، آقا محمد علی نجف آبادی، آقا

مهدی کاشانی، صادق زنجانی (گفته میشود که اهل تبریز بوده است. او یکی دیگر از سوء قصد کنندگان به ناصرالدینشاه بود که در همان روز بدست اطرافیان شاه بقتل رسید)، حاجی قاسم نیریزی (او به همراه سلیمان خان و بهمان طریق به شهادت رسید. جسد آنان را دو شقه کرده و هر يك از شقه های آنها به یکی از دروازه های شهر آویختند) میرزا رفیع نوری، میرزا محمد قزوینی، نجف خمسه ای و محمد باقر کوهپایه ای.

همین روزنامه رسمی گزارش میدهد که ناصرالدینشاه عده دیگری را به زندان ابد محکوم ساخت زیرا گناه آنان به اثبات نرسیده بود. اسامی آنها عبارت بودند از: میرزا حسینعلی نوری (حضرت بهاء الله)، میرزا سلیمان قلی (همانطور که قبلاً دیدیم برادر خودش تقاضای مجازات مرگ برای او نمود)، میرزا محمد، آقا عبدالله (پسر آقا میرزا جعفر)، میرزا جواد خراسانی و میرزا حسین قمی. روزنامه رسمی در باره آنان چنین اضافه میکند:

"با وجودیکه این عده چندان هم بی تقصیر نبودند معذک برای استنطاق بازداشت شدند." بیشتر بخاطر آنکه عباس میرزا، نابرداری ناصرالدینشاه مقصر جلوه داده شود او و معلمش میرزا حسین که در قم بسر می برد بعدها به عراق تبعید شدند.

بغیر از عده ای که نامشان در روزنامه رسمی قید شده بود کسان دیگری هم که نامشان در زیر آمده است در تابستان سال ۱۸۵۲ به شهادت رسیدند، این عده عبارت بودند از: حاجی محمد رضای اصفهانی، ابراهیم بیک خراسانی، میرزا محمد علی نوری (پسر عمه حضرت بهاء الله)، ملا عبدالفتاح (پیرمرد هشتاد ساله ای که از تاکر به طهران آوردند و بزودی پس از آنکه در سیاه چال محبوس شد وفات یافت)، ملا علی بابا و آقا محمد تقی (هر دو از اهالی تاکر بودند که بطهران انتقال داده شدند و هر دو در میان دیوارهای زندان جان سپردند). مطمئناً شهادت دیگری هم بوده اند که نامشان مشخص نگردیده است.

در تاکر از توابع نور، شهر اجدادی حضرت بهاءالله، واقعه ای اتفاق افتاد که میتوان میرزا یحیی را مسئول آن دانست. قبل از بروز واقعه، سوء قصد به ناصر الدینشاه، میرزا یحیی که از طرح این نقشه توسط عظیم و حسین میلانی و دیگران خبر داشت طهران را بقصد تاکر ترک کرد او بقدری از موفقیت خود و دوستان خطاکار خود در طهران مطمئن بود که به اقدامات پنهانی پرداخت تا موقعیت خود را در تاکر و خطه نور مستحکم سازد. ملاً علی بابا یکی از علمای سالخورده در تاکر بود. میرزا یحیی او را قانع ساخت که لباس روحانی خود را تبدیل به لباس جنگی نموده مسلح به اسلحه شود و کلاه شکاری بر سر بگذارد. محمد تقی خان که جوان ساده دلی بود نیز بهمراه چند نفر دیگر بهمان نوع لباس ملبس شدند و باین ترتیب شایع شد که بابی ها در صدد طغیان هستند. بزودی خبر رسید که سوء قصد نافرجامی نسبت به شاه انجام گرفته است. میرزا یحیی که سخت ترسیده بود به بهانه اینکه به طهران میروود با عجله از تاکر خارج شد ولی شب همان روز دوباره به قریه برگشت و پنهان شد و این بار هنگامی از محل اختفای خود خارج شد که به لباس درویشی ملبس شده بود و با آن قیافه مبدل، بهمراه عمویش میرزا (یا ملاً) زین العابدین و شخصی دیگری بنام ملاً رمضان بعنوان تفرج راه جنگل مازندران را در پیش گرفتند تا بشهر ساحلی مشهد سر (بابلسر فعلی) رسیدند. از آنجا میرزا یحیی و عمویش بمقصد بندر انزلی در استان گیلان سوار بر کشتی شدند و از بندر انزلی راه بغداد را در پیش گرفتند. مردم تاکر که سخت به هراس افتاده بودند و به رهبری شیخ عزیزالله (عموی حضرت بهاءالله که به صف دشمنان پیوسته بود) اخبار اغراق آمیزی به طهران میفرستادند و این بر خشم ناصرالدینشاه میافزود بطوریکه به میرزا آقا خان صدر اعظم دستور داد تا درس خوبی به بابی های تاکر بدهد. میرزا آقا خان که خودش اهل نور بود بخوبی میدانست اخبار واصله از نور تا چه اندازه مغایر با حقیقت است ولی ناچار بود که برای جلب رضایت شاه کاری انجام بدهد. از این

رو عده ای سواره نظام را به سرکردگی حسن علیخان قاجار به تا کر گسیل داشت و برادر زاده خودش میرزا ابوطالب خان را نیز به عنوان مشاور حسن علیخان منصوب نمود. خواهر میرزا ابوطالب، همسر آقا محمد حسن، برادر حضرت بهاء الله بود. علیرغم این خویشاوندی و بر خلاف سفارشات و دستورات صدراعظم، میرزا ابوطالب خان کار را سخت گرفت. وی از ملاقات با شوهر خواهرش امتناع نمود و سربازانش را بر مردم تا کر مسلط ساخت. این امر باعث شد که بسیاری از مردم به کوه و دره متواری شدند. باباخان، محمد تقی خان و عبدالوهاب بیگ نیز سه نفر از سران بابی بودند که به کوه گریختند. باباخان توانست جان سالم بدر برد. محمد تقی خان که شاهد آشوب و هزگی سربازان عنان گسیخته و اوضاع نامطلوب هم مسلکان خود بود به همراهان خود گفت که به تا کر برمیگردد تا به مردم ستمدیده کمک کند. عبدالوهاب بیگ بخوبی میدانست که هرگونه تلاشی بیفایده خواهد بود باین جهت سعی کرد که مانع از بازگشت او شود ولی نتوانست کوچکترین رخنه ای در تصمیم آهنین او ایجاد کند. بنا بر این خود و نوکرش نیز با او همراه شدند. هنگام بازگشت از کوه بجانب آنان تیراندازی شد. عبدالوهاب بیگ و محمد تقی خان هر دو بقتل رسیدند. نوکر عبدالوهاب بیگ خود را به رودخانه افکند و جریان آب او را برد.

یکشب در ماه آگوست سال ۱۹۱۹ حضرت عبدالبهاء در بیرونی بیت مبارک در حیفا در مورد محمد تقی خان تا کری و خصائص بارز و شجاعت او چنین فرمودند: «محمد تقی خان در خانواده ای ثروتمند و مرفه بزرگ شده بود. مادر پیر هشتاد ساله ای از او بجای مانده بود که مظهر ثبات و پایداری بشمار میرفت. این پیرزن در خانه ویرانه و غارت شده اش باقیمانده و شب تا به سحر به حمد و ستایش پروردگار میپرداخت و میگفت: ای خدای من، شکر به درگاهت که تنها یک پسر داشتم و او را هم به راه تو دادم!»

حضرت عبدالبهاء فرمودند: «بعد از یکماه، مردی بنام حاجی حسن

کجوری بنزد مادر محمد تقی خان آمد و گفت از آنجائی که مردی درستکار است برای ادای قرضی که به پسر شهیدش داشته آمده است. ولی آن خانم پیر با آنکه احتیاج فراوانی به پول داشت بر خلاف تمام اصراری که حاجی حسن بعمل آورد از قبول آن وجه خودداری نمود و گفت: زن و بچه های پسرم در طهران هستند، این پول را برای آنان ببر»

میرزا ابوطالب خان در حدود بیست نفر از سران بابی ها را که بین آنها



آقا محمد حسن برادر بزرگتر و نانی حضرت بها الله

بیرمردی بنام ملا عبدالفتاح، ملا علی بابای بزرگ و ملا علی بابای کوچک نیز دیده میشدند، به‌مراه گروهی از زنهایشان دستگیر کرده و به طهران گسیل داشت در آنجا مردان را به سیاه چال افکندند. سه نفر فوق به‌مراه سه نفر دیگر که یکی از آنان محمد تقی بیگ نام داشت در سیاه‌چال و در حضور حضرت بهاء‌الله جان دادند. پس از مرگ ملا علی بابای بزرگ هیکل مبارک چشمان او را بستند.

حضرت عبدالبهاء فرمودند وقتی که میرزا ابوطالب خان به یکی از افرادش دست‌ور داد تا ریش ملا عبدالفتاح را بکنند آن مرد با چنان قساوتی این عمل را انجام داد که قسمتی از چانه آن پیرمرد هم به‌مراه ریشش کنده شد. هنگامی که پیرمرد را به سیاه چال آوردند بیشتر به مرده ای شباهت داشت تا به انسان زنده و نفس های آخر را بر می آورد. میرزا ابوطالب خان خودسر و عنود حتی شوهر خواهر خود را مجبور کرد که از تاکر بیرون برود. آقا محمد حسن که سرپرستی اصلاک خانوادگی را در تاکر بعهده داشت پسرش میرزا غلامعلی را بجای خود گذارد و بسوی طهران رهسپار شد.

هنگامی که میرزا ابوطالب خان به حضور ناصرالدینشاه بار یافت شروع به لاف زنی از خوش خدمتی های خود نمود، ولی شاه رو به حسنعلی خان نموده بزبان ترکی از او اصل جریان را پرسید. فرمانده قاجار که مردی صادق بود به ناصرالدینشاه گفت که در تاکر هیچ آثاری از توطئه و عصیان به چشمش نخورده و اعزام سواران به آنجا فقط باعث مرگ عده ای افراد بیگناه و از بین رفتن ناحیه عمده ای از آن قریه، خراب شدن خانه میرزا بزرگ و غارت اموال قیمتی آن خانه شده است. میگویند که ناصرالدینشاه از این جریان خجل و منفعل شد.

میرزا آقاخان برادر زاده خود را سرزنش فراوان نمود ولی با همه اینها آن جوان نوکیسه در قشون صاحب مقام شده به سرکردگی یک هنگ منصوب گردید. ولی تاریخ سرنوشت متجاوزین به قریه تاکر را چنین نقل میکند: میرزا ابوطالب خان پس از یکماه به مرض وبا درگذشت و هنگام مرگ، سر او بردامان



شوهر خواهرش آقا محمد حسن بود، همان کسی که آنهمه مورد تحقیر و توهین او قرار گرفته بود و میرزا آقا خان در نهایت تعجب میدید که این شوهر خواهر او در چنین وقتی باز هم از هیچگونه محبت و مهربانی در حق او فرو گذار ننمود. میرزا خلیل یالرودی که در طی همان سال مرتکب ظلم فراوان شده بود با اسبش از پلی سرنگون شد و زخمهای مهلك برداشت. طهماسب قلی کجوری که او نیز مصدر ظلم و ستم بود بدست افراد خودش قطعه قطعه شد. نبی، شخصی که به اعتراف خودش در هنگام مراجعت قشون از تاکر محمد تقی خان را به تیر زده بود از اسبش بزیر افتاده کشته شد.

## داستان جوان شیرازی

این داستان يك جوان پر شور شیرازی است که قلب صافش مالا مال از عشق حضرت بهاء‌الله بود و سرانجام نیز خود را در راه او قربانی کرد. شروع داستان او به دوران اولیّه ولادت این امر مقدّس بر میگردد این داستان را حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء نقل فرموده و نبیل زرنندی آن را ثبت کرده است.

ملاً علی بسطامی که یکی از حروف حی بود، از جانب حضرت اعلی مأموریت یافت تا به عراق برود و باین جهت به عزم مقصد روبراه نهاد. هنوز مسافتی از شیراز دور نشده بود که جوانی خود را باو رسانید و گفت نامش عبدالوهاب است و قصد دارد به هرکجا که ملاً علی می‌رود به‌مراهش برود و داستان عجیبی را تعریف کرد که از قول نبیل اعظم نقل میشود:

“جوان اشگ ریزان از ملاً علی درخواست کرد که اجازه بدهید در این سفر منم به‌مراه شما بیایم. روح من غرق در حیرت و سرگردانی است از شما تقاضا میکنم که مرا بسوی حقیقت راه بنمائید. دیشب در خواب دیدم که جارچی در بازار شیراز جار می‌زند که مولای متقیان حضرت علی ظاهر شده است. و فریاد می‌زند که برخیزید و او را پیدا کنید. آگاه باشید که او از آتش سوزان فرمان آزادی بر گرفته به مردم توزیع میکند بسوی او بشتابید که هر کس از دست او این فرمان را بگیرد از مصیبت در امان خواهد بود و هر کس که از آن محروم ماند از نعمای بهشتی محروم خواهد شد. بمحض اینکه صدای جارچی را شنیدم از جای برخاستم و از دکان خارج شده بسوی بازار وکیل شتافتم و در آنجا شما را دیدم که از آن

فرمانها به کسانی که اطرافتان جمع شده بودند میدادید و هر کس که بشما نزدیک میشد تا فرمان را از دستتان بگیرد جمله ای در گوشش نجوا میکردید و او بحض شنیدن آن جمله سراسیمه پا بفرار میگذاشت و فریاد میزد: "وای بر من که از لطف علی و آل علی محروم مانده ام، وای بر من بیچاره که جزو مردودین و محرومین در آمده ام" از خواب بیدار شدم و غرق در دریای اندیشه گشتم. صبح هنگامی که در دکانم نشسته بودم ناگهان شما را دیدم که از آنجا گذشتید و مردی که عمّامه ای بر سر داشت بهمراه شما بود و با شما صحبت میکرد. از جایم جستم و با کششی که قدرت مقاومت در برابر آنرا نداشتم بدنبال شما دویدم که بشما برس و در کمال تعجب در همان نقطه ای که در خواب دیده بودم ایستاده و سرگرم ذکر احادیث و آیات بودید.

در فاصله ای نزدیک ایستادم و بتماشای شما مشغول شدم. شما و دوستان از وجود من کاملاً بی خبر بودید. شنیدم مردی که مخاطب شما بود گفت "برای من آسان تر است که در آتش جهنّم بسوزم تا اینکه بخواهم حقیقت گفته های تو را قبول کنم زیرا که کوهها در زیر سنگینی آن خرد میشوند" شما در مقابل این اعتراض تحقیر آمیز گفتید:

گر جمله کائنات کافر گردد      بر دامن کبریاش ننشیند گرد

و سپس از او جدا شده بطرف دروازه کازرون براه افتادید. من هم بدنبال شما آمدم تا در این نقطه بشما رسیدم.

ملاً علی سعی کرد که اضطراب قلب آن جوان را فرو نشانند و او را راضی کند که به سر کارش بر گردد و گفت: "همراهی تو با من برای من مشکلات ایجاد خواهد کرد. به شیراز برگرد و آسوده خاطر باش که از رستگاران خواهی بود. از عدالت خداوند بدور است که جام رحمت خود را از بنده مشتاقی چون تو دریغ فرماید و یا تشنه لبی را از دریای مکرمت خود منع نماید" ولی سخنان ملاً علی سودی نبخشید و هر قدر بیشتر در بازگشت عبدالوهاب اصرار کرد گریه و

بیقراری او شدیدتر شد. بالاخره ملاً علی مجبور شد که درخواست عبدالوهاب را قبول کند و کار خود را بخداوند واگذارد.

حاجی عبدالمجید پدر عبدالوهاب بعدها همواره این داستان را همراه با اشک چشم خود چنین تعریف میکرد:

"چقدر از کرده خود متأسف و پشیمان هستم. دعا کنید که خداوند این گناه مرا به بخشد. من یکی از نزدیکان و محارم پسران فرمانفرما\* حاکم فارس بودم. موقعیتی داشتم که هیچکس جرأت مخالفت و یا آزار مرا نداشت و کسی جسارت نداشت در کار من چون و چرا کند. بمحض اینکه خبر رسید که پسرم عبدالوهاب دکانش را رها کرده و از شهر خارج شده است، بسرعت بدنبال او بطرف دروازه کازرون براه افتادم و با خودم چماقی برداشتم که او را کتک بزنم. در طول راه از هر کس سراغ او را گرفتم بمن گفتند او را دیده اند که بدنبال مردی عمامه ای براه افتاده و چنان مینموده که هر دو قصد خارج شدن از شهر را داشته اند. این اخبار آتش خشم مرا تیزتر کرده غیظم را دو چندان میساخت، با خودم فکر میکردم که چگونه میتوانم این عمل ناشایست پسرم را تحمل کنم من که چنین موقعیت ممتازی در دستگاه فرمانفرما داشتم؟ هیچ چیز بجز يك تنبیه و گوشمالی سخت نمی توانست این رفتار ناهنجار پسرم را تلافی نماید.

به جستجوی خود ادامه دادم تا به آنها رسیدم و در حالیکه از شدت غضب دیوانه شده بودم به ملاً علی حمله نموده ضربات سختی باو وارد آوردم. او در زیر ضربات سنگین به آرامی میگفت "ای عبدالمجید دست نگهدار که خداوند ناظر رفتار تو است. او شاهد من است که من کوچکترین مسئولیتی در قبال رفتار پسر تو ندارم. این اذیتی که بر من روا میداری برای من مهم نیست زیرا در

\*به احتمال قوی منظور از فرمانفرما، حسینعلی میرزا پسر فتحعلی شاه است. فرمانفرمای بعد از او که برای مدت کوتاهی حکومت فارس را بعهدہ گرفت فریدون میرزا برادر محمد شاه است. (ح.م.ب)

راهی که پیش گرفته ام خود را برای سخت ترین بلاها آماده نموده ام و آزاری کمتر بر من وارد میآوردی در مقابل آنچه که در آینده دچار آن خواهم شد مانند قطره ای در مقابل دریاست. واقع میگویم که تو بعد از من زندگی خواهی کرد و بیگناهی مرا خواهی فهمید و آن موقع دیگر افسوس و پشیمانی تو فایده ای نخواهد داشت" ولی من بدون توجه به سخنان وی با توهین و تحقیر آنقدر او را کتک زدیم که خودم از پای در آمدم ولی او با سکوت و شجاعت این تنبیه بی انصافانه مرا تحمل نموده بالاخره ملاً علی را به حال خود رها کرده به پسر دم دستور دادم که به دنبال من براه بیفتد.

در راه بازگشت به شیراز پسر دم موضوع خواب خود را برای من تعریف کرد. رفته رفته احساس ندامت شدیدی سراپای مرا فرا گرفت و بی تقصیری ملاً علی بر من آشکار شد. بمرور زمان خاطره آنهمه بی انصافی که مرتکب شده بودم بر روح سنگین تر میشد و باز آن عمل ناجوانمردانه چنان قلمم را در هم میفشرد که بالاخره مجبور شدم جلای وطن کرده از شیراز به بغداد نقل مکان نمایم. (۱۱)

این جوان سرمست بادهء محبت اللّٰه را بار دیگر در کاظمین\* می یابیم. شهر مقدّس کاظمین در نزدیک بغداد واقع شده است و بغداد شهری بود که این جوان دکان خود را در آنجا دایر نموده بود. تاریخ این واقعه مربوط به سال ۱۸۵۱ یعنی هنگامی است که حضرت بهاء اللّٰه بنا به توصیه میرزا تقی خان امیر کبیر موقتاً به عراق سفر فرموده بودند.

حضرت بهاء اللّٰه اغلب به زیارت دو مرقد مقدّسی که در کاظمین قرار داشت تشریف می بردند. امکان نداشت که در چنین شرایطی این جوان شیرازی به حضرت بهاء اللّٰه برخورد نکند و در نتیجه این برخوردها تعلق شدیدی به هیكل مبارك پیدا کرده بود و تنها محلی که میتوانست آرامش را باو بازگرداند حضور

\* همچنین گفته میشود که دکان این جوان در کربلا قرار داشته و در آنجا بوده که به حضور حضرت بهاء اللّٰه رسیده است.

مبارک بود. در آن هنگام هیکل مبارک در بین بابی ها بنام جناب بهاء و در بین سایرین بنام میرزا حسینعلی نوری شناخته میشدند. تنها آرزوی میرزا عبدالوهاب آن بود که در رکاب مبارک به ایران مراجعت کند ولی حضرت بهاءالله او را قانع ساختند که در همانجا در نزد پدرش باقی بماند و مبلغی وجه بار عنایت فرمودند که تجارتخانه خود را وسعت بخشد.

”کدام عاشق که جز در وطن معشوق محلّ گیرد و کدام طالب که بی مطلوب راحت جوید. عاشق صادق را حیات در وصال است و موت در فراق، صدرشان از صبر خالی و قلوبشان از اضطبار مقدّس از صد هزار جان در گذرند و بکوی جانان شتابند.“ (۲)

این بود آنچه که سالها بعد از قلم اعلی در عراق نازل گردید.

عبدالوهاب طاقت نیاورد و به دنبال حضرت بهاءالله رو بسوی طهران نهاد و هنگامی به پایتخت رسید که سوءقصد نافرجام بجان شاه صورت گرفته و شهر در آشوب و اغتشاش غوطه ور بود. حضرت عبدالبهاء در لوحی راجع به سرگذشت این جوان مجذوب میفرمایند ”مأمورین در همه جا بدنبال بابی ها بودند و عبدالوهاب نیز بی باکانه در کوچه و بازار به مدح و ثنای محبوب پرداخته بود که او را هم گرفته به سیاه چال انداختند. در آنجا بود که بالاخره میرزا عبدالوهاب شیرازی آرامش قلب و صفای خود را یافت زیرا شب و روز در حضور معبود خود بود. او را به زنجیر حضرت بهاءالله کشیدند.

روزی حضرت بهاءالله برای نبیل چنین روایت فرمودند: ”یکشب قبل از طلوع سحر، میرزا عبدالوهاب شیرازی که به زنجیر ما بسته شده بود ما را از خواب بیدار کرد. او از کاظمین بدنبال ما به طهران آمده بود که توقیف شده به زندان افتاد. بعد از اینکه دانست بیدار هستیم خوابی را که دیده بود برایمان تعریف کرد. او گفت خواب دیدم در فضائی وسیع و نامتناهی در پرواز هستم بالهائی داشتم که در فضا مرا به هر سو که میخواستم حمل میکردند و احساس

وجد و شعفی بی پایان روح مرا لبریز ساخته بود. در آن فضای پهناور چنان سبک و سریع پرواز میکردم که قادر به بیان آن نیستم. در جواب او گفتیم: "امروز نوبت تو است که جان خود را در راه امر مبارک فدا کنی و امیدواریم که تا به آخر محکم و قوی باشی. آنوقت خود را در همان فضای نامتناهی که در عالم رؤیا مشاهده کردی خواهی یافت با همان سبکی و راحتی در ملکوت باقی پرواز خواهی نمود و با همان وجد و سرور به افق اعلیٰ ناظر خواهی بود. صبح همان روز زندانبان به سلول ما آمد و عبدالوهاب را صدا زد و او زنجیرها را از خود دور ساخته از جای برخاست و یک یک هم زنجیران خود را در آغوش کشیده وداع نمود و سپس ما را در میان بازوان خود گرفته با محبت تمام به قلب خود فشرد. در آنموقع متوجه شدیم که کفش ندارد. کفش خود را باو دادیم و با کلمات شاد و تشویق آمیز او را بمیدان شهادت بدرقه نمودیم. مدتی بعد جلاد او نزد ما باز گشت و زبان به مدح شجاعت آن جوان گشود و ما از اینکه جلاد خود اینگونه شهادت میداد بدرگاه الهی شکر گزاردیم." (۳)

عبدالوهاب بر زانوان حضرت بهاءالله بوسه زد و سپس آواز خوانان و رقص کنان بسوی میدان فدا شتافت. زجر و آزاری طاقت فرسا از جانب اعداء و اشرار در هنگام مرگ بر آن جوان رشید شیرازی وارد آمد ولی کوچکترین خللی بر استقامت او وارد نساخت زیرا دیدگان مبارک او بر افق اعلیٰ ناظر و قلب پاکش لبریز از عشق و صفا بود.

و عبدالوهاب، آن جوان ساده دل شیرازی اینگونه جان باخت.

حال بهمراه زمان پیش برویم: شصت سال پس از شهادت عبدالوهاب، حضرت عبدالبهاء، مرکز میثاق که در سفر آمریکا سواحل اقیانوس اطلس را تا سواحل اقیانوس کبیر زیر پا گذاردند یکروز داستان جوان شیرازی را برای احبای امریکائی تعریف میکردند. لوا گتسینگر\* (که از جانب حضرت ولی امرالله

\* Lua Getsinger

بدریافت لقب ام المبلغات غرب مفتخر گردید) نیز در بین شنوندگان بود. مطلب به آنجا رسید که عبدالوهاب از حضور حضرت بهاءالله اجازه مرخصی خواست تا به میدان شهادت بشتابد- در اینجا ژولیت تامپسون بقیه داستان را تعریف میکند و میگوید: ناگهان وجّات حضرت عبدالبهاء تغییر کرد. گویی روح آن شهید در وجود مبارك حلول کرده بود با گردنی افراخته با انگشتان خود بشکن میزدند و پای خود را به زمین میکوبیدند. از آن حالت همه ما به ارتعاش درآمدیم. قدرت مغناطیسی شدیدی از آن وجود مبارك ساطع بود. ایشان اشعاری را که آن شهید خوانده بود با شور و انجذابی فراوان تکرار میفرمودند. چنان لحنی تا بان موقع بگوشم نخورده بود این بود آنچه در آن هنگام از امر مبارك استنباط میشد، مفهوم زندگی در جوار هیکل مبارك چنین بود. عوالم دیگری بر من گشوده شد. عوالم مصیبت های الهی. در پایان حضرت عبدالبهاء فرمودند: او باین ترتیب با رقص و آواز به استقبال مرگ شتافت و دهها جلّاد بر سر او ریختند! بعدها پدر و مادر پیر او به حضور جمالبارك رسیدند و از اینکه پسرشان در راه خدا جانبازی کرده بود شکر گزار بودند!

حضرت عبدالبهاء سپس در صندلی خود فرو رفتند. اشک چشمان مرا پوشانده بود و بدرستی قادر بدیدن نبودم هنگامی که اشکهایم را پاک کردم حالت عجیب تری در چهره مبارك مشاهده کردم. دیدگان مبارك به نقطه ای نامرئی خیره شده چنان لبریز از شادی بودند که مانند دو قطعه الماس میدرخشیدند. باین صورت معنی واقعی آن نگاه بر همه ما آشکار میگردد. تبسمی حاکی از نشاط بر لبان مبارك سایه انداخت. اشعار آن شهید را آهسته زمزمه مینمودند و سپس فرمودند: "به بینید که تأثیر مرگ يك شهید در دنیا تا چه حدّ است و حالت مرا چگونه تغییر داد" لحظه ای سکوت حکمفرما شد سپس فرمودند: "ژولیت در چه فکری غوطه ور شده ای؟" در جواب گفتم "به حالت چهره شما هنگامی که فرمودید حالتان تغییر کرده بود فکر میکنم که برای لحظه ای توانستم بارقه ای



از سرور ملکوتی را نسبت به کسانی که در راه انسانیت جان می‌بازند مشاهده کنم." (۴)

حاجی عبدالمجید پدر عبدالوهاب و کسیکه ملاً علی بسطامی را بیان شدت مضروب کرده بود باتفاق عیالش بمحض روبرو شدن با حضرت بهاءالله بلا درنگ قدم در راهی گذاردند که فرزندشان آنرا پیموده بود.

## آزادی و تبعید

مادر ناصرالدینشاه با سر و صدای فراوان خون حضرت بهاء‌الله را مطالبه می‌نمود و حاجب الدوله نیز اگر فرصتی می‌یافت بدون تردید دستش را بخون هیکل مبارک می‌آلود ولی هر بار که عباس نوکر حاجی سلیمان خان شهید را به سیاهچال می‌بردند تا حضرت بهاء‌الله را شناسائی کند او با قاطعیت تمام اظهار می‌نمود که ایشان را هرگز در بین بابی‌ها در منزل ارباب خود ندیده است. از طرف دیگر برادر ها و خواهر های هیکل مبارک نیز برای آزادی ایشان از هیچ کوششی فرو گذار نمی‌نمودند. ولی ناصرالدینشاه سرسختی نشان میداد و تصمیم گرفته بود که حضرت بهاء‌الله را برای ابد در زندان نگهدارد.

میرزا آقا خان نوری که بجای میرزا تقی خان صدر اعظم شده بود به حضرت بهاء‌الله بسیار مدیون بود. وی یکبار در زمان صدرات حاجی میرزا آغاسی مفضوب واقع گردیده و چوبکاری شده بود و سپس محکوم به پرداخت جریمه نقدی هنگفتی شده بود که حضرت بهاء‌الله آن مبلغ را برای او فراهم ساختند. همچنین هنگامی که در کاشان در حال تبعید بسر میرد و در مضیقه سخت مالی قرار داشت بار دیگر هیکل مبارک به نجات او آمدند و توسط میرزا شفیع صاحب دیوان يك مقرری سالیانه هزار و نهصد تومان برای وی فراهم نمودند. بعد از آن باز هم حضرت بهاء‌الله واسطه شدند تا کاظم خان پسر میرزا آقاخان بهمراه عیالش بپدر خود در کاشان ملحق شود. و اکنون که سال ۱۸۵۲ بود خویشان حضرت بهاء‌الله هدایای گرانبها و حتی نقدینه های هنگفتی برای

میرزا آقا خان میفرستادند و هم چنین پرنس دالگوروکی\* سفیر روس نیز باصرار منشی خود میرزا مجید آهی که شوهر خواهر حضرت بهاءالله بود دولت را تحت فشار قرار داده بود که زودتر نتیجه را معلوم نموده و حضرت بهاءالله را آزاد نماید.



میرزا مجید آهی منشی سفارت روس و شوهر خواهر حضرت بهاءالله

\* Dolgorouki

ولی از طرف دیگر دشمنان هیکل مبارک و مخصوصاً کسانیکه مترصد بودند تا مورد عنایت مادر پرکینه شاه قرار گیرند نهایت سعی خود را در محکومیت حضرت بهاءالله بکار میبردند و چون موفق به گرفتن شهادت مورد نظر خود از نوکر حاجی سلیمان خان نشدند تصمیم گرفتند تا هیکل مبارک را مسموم نمایند وبنابر این غذایی را که برای ایشان از منزلشان فرستاده شده بود به زهر آلودند ولی این سم چنان در غذا تأثیر کرده بود که کاملاً معلوم میشد و حضرت بهاءالله از صرف آن خودداری فرمودند.

در آن هنگام ملاّ شیخ علی ترشیزی ملقب به عظیم هنوز در سیاه چال محبوس بود. پرنس دالگوروی مصرأ خواست که نماینده او بهمراه حاجب الدوله و نماینده صدر اعظم به سیاهچال رفته از ملاّ شیخ علی بازجوئی کنند. عظیم، حضرت بهاءالله را کاملاً بیگناه معرفی کرد و اظهار داشت که ایشان در هیچ نقشه ای بر ضدّ شاه شرکت نداشته اند، وی تمام مسئولیت سوءقصد را بر عهده خود گرفت. حضرت بهاءالله عظیم را بخاطر شجاعت و صداقتی که از خود نشان داد ستوده فرمودند که او واقعاً "عظیم" بود. با همه اینها میرزا حسین متولی برای جلب توجه مقامات بالا سعی میکرد تا آنجا که میتواند حضرت بهاءالله را مقصر جلوه دهد. و در اینمورد آنقدر بیشرمی از خود نشان داد که عاقبت حتی حاجب الدوله سیلی سختی بصورتش نواخت. این مرد مثلون المزاج از هنگامی که بخود جسارت داد تا بصورت جناب قدوس آب دهان انداخته از قلعه طبرسی بگریزد در هر موردی از خیانت نسبت به امری که زمانی با حرارت از آن دفاع میکرد فروگذار نمود. او که اکنون در قم به معلمی عباس میرزا، برادر ناتنی و بد اقبال ناصرالدینشاه منصوب شده بود همواره در معرض سوءظن شدید قرارداشت. وی برای رفع اتهام از خود قلم تراش برداشت و با آن يك گوش ملاّ شیخ علی را برید ولی این عمل شرم آور هم نتوانست او را از شکنجه برهاند و هنگامی که بدنش را داغ میکردند صدای نعره اش فضای آن دخمه را پر کرد.

با آنکه ملاً شیخ علی با صراحت تمام به نقش اصلی خود در طرح سوء قصد بر جان شاه اعتراف کرده بود ولی میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران راضی بمرگ او نبود. امّا حاجب الدوله خونخوار با زبردستی توانست او را فریب داده فتوائی بنام عوضی از او بگیرد و بلافاصله ملاً شیخ علی را به کشتن بدهد. این عمل ننگین شدیداً باعث عصبانیت امام جمعه گردید. "عظیم" آخرین فرد از شهدای قتل عام سال ۱۸۵۲ بود.

بالاخره ناصرالدینشاه با آزادی حضرت بهاءالله موافقت نمود ولی دستور تبعید ایشان را از ایران صادر کرد. جمالبارک چهار ماه محو از محن و بلا یا را در زیر زنجیر گذرانده بودند. میرزا آقاخان یکی از محارم خود بنام حاجی علی را به سیاهچال فرستاد تا حضرت بهاءالله را از آنجا خارج کند. منظره وحشتناک زندان سیاهچال وضعف شدید مزاجی هیکل مبارک، حاجی علی را شدیداً متأثر ساخت و به حضرت بهاءالله اظهار داشت که آنها از آن شرایط کشنده ای که ایشان در آن مدت تحمل فرموده اند بی اطلاع بوده اند. حاجی علی سپس پیشنهاد کرد که هیکل مبارک ردای او را بر دوش بیفکنند ولی ایشان پیشنهاد او را رد فرموده ترجیح دادند که با همان پوشش ژنده خود در مقابل میرزا آقا خان و سایر مقامات دولتی ظاهر شوند. حضرت ولی امرالله در باره این ملاقات چنین مینویسند:

«ووقتیکه جمالبارک در حضور مقامات دولتی حاضر شدند صدر اعظم خطاب بایشان گفت: "اگر شما نصیحت مرا شنیده و ارتباط خود را با سید باب قطع مینمودید هرگز در معرض اینهمه عذاب و توهین قرار نمی گرفتید" حضرت بهاءالله در جواب فرمودند: "شما هم بنوبه خود اگر نصایح مرا می پذیرفتید امور دولت این چنین دچار بحران و وخامت نمی شد." آنگاه آقا خان گفتگویی را که در هنگام شهادت حضرت اعلی با حضرت بهاءالله داشته بود بخاطر آورد که فرموده بودند "آتشی که افروخته شده بیش از پیش شعله ور خواهد شد." روی این اصل

از حضور مبارک ستوال کرد "حال نظر شما چیست تا انجام دهم؟" در جواب فوراً فرمودند: "به حکام کشور دستور بدهید که از ریختن خون بیگناهان، غارت اموال آنان، هتک حرمت زنان و آزار اطفال آنان دست بردارند." صدر اعظم همان روز آنچه را که حضرت بهاءالله فرموده بودند انجام داد ولی چنانکه حوادث بعدی نشان داد صدور این دستورات فقط نتایج جزئی و موقتی داشت. <<۱۱>>

به حضرت بهاءالله یکماه مهلت داده شد تا از کشور خارج شوند. ایشان پس از آزادی از سیاهچال آنقدر بیمار بودند که قدرت تحمل این سفر طولانی را نداشتند. برای ایشان خانه ای باقی نمانده بود زیرا خانه شان غارت و ویران شده بود و دو همسر و فرزندانشان در یکی از نقاط دور افتاده پایتخت بسر میبردند. بنا بر این هیکل مبارک بمنزل برادرشان میرزا رضا قلی که عیالش مریم خواهر دومین حرم هیکل مبارک از مریدان ایشان بشمار میرفت تشریف بردند و مریم و مسائل استراحت و تجدید قوای ایشان را فراهم ساخت.

حضرت ولی امرالله در این مورد چنین میفرمایند.

<<این هجرت و عزیمت اجباری و ناگهانی حضرت بهاءالله از موطن اصلی که بعیت چند تن از متعلقان و بستگان مبارک به عمل آمد از بعضی جهات حرکت بغتی و سریع عائله مقدسه را از خاک یهودا به اقلیم مصر، و هجرت ناگهانی حضرت رسول اکرم را پس از بعثت به رسالت از مکه به مدینه و خروج حضرت موسی و برادر و پیروان آن حضرت را از سرزمین اصلی برحسب دعوت الهی و بالاتر از همه اخراج و تبعید حضرت ابراهیم را از اور کلد\* به ارض میعاد در خاطر مجسم مینماید. تبعیدی که نظر بشمول آثار و فیره جسیمه اش بر ملل و نحل و مذاهب مختلفه میتوان گفت با هجرت جمال اقدس ابهی و مواهب و برکات لاتحصائی که در عصر حاضر و اعصار آتیه خداوند قدیر در نتیجه این هجرت عظیم برای عالم بشریت مقدر فرموده مماثلت و مشابهت

\* Ur of the Chaldees

تاریخی دارد. (۲) <<

حضرت بهاء‌الله در ۱۲ ژانویه سال ۱۸۵۳ به‌مراه عائله مبارکه و دو برادرشان بنام‌های میرزا موسی که بعدها بنام آقای کلیم معروف شد و میرزا محمد قلی، در معیت یک نماینده از طرف دولت شاهنشاهی ایران و یک مأمور رسمی از طرف سفارت روس طهران را ترک فرمودند. کوچکترین فرزند حضرت بهاء‌الله میرزا مهدی که در آن هنگام طفل خردسالی بود بدست اقوام در طهران سپرده شد و چند سال طول کشید تا او توانست به والدین خود پیوندد. دولت روس پیشنهاد پناهندگی در خاک خود را به حضرت بهاء‌الله داد ولی ایشان سفر به عراق را ترجیح دادند.

مهلتی که به هیکل مبارک داده شد تا برای سفر آماده شوند بسیار کوتاه بود. بخصوص که ایشان برای تجدید قوا احتیاج مبرم به یک استراحت طولانی داشتند تا قدرت سفر در دل زمستان و از میان قله مرتفع کوه‌های غرب کشور را بدست آورند. برای حضرت بهاء‌الله و عائله مبارکه و برادرهایشان فرصتی باقی نبود تا بتوانند وسائل لازمه را برای حفظ از سرمای کشنده آن ارتفاعات فراهم سازند.

حضرت ولی امرالله در ادامه مطالب بالا چنین مینویسند:

<<در مناجاتی که در آن آیام از قلم مالک امام راجع به مصائب و بلاهای وارده در سیاه چال و صدمات و شدائد این سفر مخوف نازل، این کلمات عالیات مشهود "ای خدای من و مولای من و مقصود من... این ذره تراب را بقدرت و عظمت محیطه ات خلق فرمودی و بایادی مکرمت که احدی قادر بر منع آن نه پرورش دادی... سخن و بلائی برای او مقرر داشتی که لسان از ذکرش عاجز و صحف و اوراق از حملش قاصر است. گردنی را که در میان پرنده و پرنیان تربیت فرمودی آخر در غلهای محکم بستی و بدنی را که به لباس حریر و دیبا راحت بخشیدی عاقبت بر ذلت حبس مقرر داشتی قلدتنی قضائک قلائد لاتحد و

طوقتنی اطرافاً لاتفك چه سالها که گذشت و آلام و مصائب چون امطار بهاری بر این عبد ببارید و بسا لیالی که بسر آمد از ثقل سلاسل و اغلال راحت مسلوب بود و چقدر از ایام آسایش و رخا از دست و زیان اعداء مقطوع. آب و نان که برحمت واسعه ات برای وحوش عراء مقرر داشتی تا چندی از این عبد منع نمودند و در حق این مظلوم روا داشتند آنچه را که نسبت به معرضین امرت نمی پسندیدند تا عاقبت حکم قضا نازل شد و امر امضاء بخروج این بنده از ایران در رسید باجمعی از عباد ضعیف و اطفال صغیر در این هنگام که از شدت برودت امکان تکلم ندارد و از کثرت یخ و برف قدرت بر حرکت نیست. <<(۲)

با نزدیک شدن حضرت بهاءالله به مرز مملکت يك دوره از تاریخ نیز به انتهای خود نزدیک میشود. آیا مردم ایران بر اهمیت آنچه که از دست میدادند آگاهی داشتند؟ مردمی که مستغرق در گرداب جهالت و غوطه ور در دریای تزویر و ریا بودند، مردمی که تعصب چشمانشان را کور کرده و زمام اختیار خود را بدست گروهی نفع طلب و سود جو سپرده و باخدعه و نیرنگ آنان اغفال شده بودند تصیبی از دیدن و فهمیدن نداشتند. باین صورت منجی عالم از میان آنان رفت. کسیکه زمانی مورد علاقه و احترام همه کس از غنی و فقیر، عالی و دانی، شاهزاده و رعیت بود اکنون مورد طرد و جفای کسانی واقع شده بود که همواره از بذل و بخشش عدالت و اعانت و محبت او بهره ها برده بودند.

ایران وجود ظاهری حضرت بهاءالله را از دست داد ولی آیا هرگز تأثیر روحانی آن مطلع نور از این کشور و یا هر نقطه دیگر عالم منقطع خواهد شد؟ با وجودیکه آن سفر، طولانی و پر مشقت بود ولی حضرت بهاءالله در تمام طول راه مورد رعایت و احترام بودند. ایشان مانع از هر گونه تحمیل و فشار برای تأمین مایحتاج از قصبات بین راه میشدند و پیشکش ها و هدایای اربابان و مالکین دهات را قبول نمی فرمودند. در کرمانشاه چسند روزی اقامت فرمودند





آقا رضا قلی برادر ناتنی حضرت بها ءالله و شوهر مریم

گروهی از بابی ها که در آن شهر بسر میبردند بحضور مبارك رسیدند. در بین آنها افرادی مانند میرزا عبدالله کفّاش از اهالی قزوین و آقا غلامحسین تاجر شوشتری نیز دیده میشدند. نبیل میگوید که در سالهای بعد این تاجر شوشتری جزو مؤمنین مخلص حضرت بهاء الله در آمد. زائران عتبات عالیات و عراق که در کرمانشاه جمع شده بودند به ملتزمین رکاب حضرت بهاء الله پیوستند تا حرکت و سفرشان سریع تر و راحت تر صورت گیرد. در کرد که مرکز علی اللهی ها\* بود حاکم شهر که خود یکی از پیروان این فرقه بشمار میرفت حضرت بهاء الله را در نهایت احترام استقبال نمود. چنانکه حضرت ولی امرالله نوشته اند "اونیز بنویه خود چنان مورد عنایت هیکل مبارك واقع شد که تمام اهل قریه تحت تاثیر قرار گرفتند و بعدها نیز پیروان حضرت بهاء الله که برای رفتن به بغداد از آن قریه میگذشتند مورد نهایت محبت و میهمان نوازی اهالی قریه قرار میگرفتند تا جائی که خود آنها نیز بنام بابی شهرت یافتند." (۴)

موقعی که به سرحد رسیدند میرزا موسی بنا به دستور حضرت بهاء الله جلوتر عازم خانقین شده باغی اجاره نمود از آنجائیکه فصل بهار و عید نوروز بود عطر گلهای بهاری در فضای آن باغ موج میزد و صدای زمزمه جویبار و آواز پرندگان خوش الحان بگوش میرسید. يك سمت باغ نارنجستان و سمت دیگر نخلستان بود.

حضرت بهاء الله در این باغ توقف نموده به استراحت پرداختند و به همراهان فرمودند که همه تدابیر و نقشه های اعداء نقش بر آب گردید.

\* نام فرقه ایست که مقام حضرت علی را با خدا یکی میدانند و مشهور به اغماض و خیرخواهی و بذل و بخشش میباشند.

## بغداد- نخستین سال

حضرت بهاءالله در تاریخ ۸ آپریل ۱۸۵۲ میلادی (۲۸ جمادی الثانی ۱۲۶۹ ه.ق) وارد بغداد شدند. سفر ایشان مدت سه ماه در وسط زمستان و برفراز قتل پر برف و یخ کوههای فلات غربی ایران بطول انجامید پس از صدماتی که در زندان سیاهچال بر آن هیكل اظهر وارد آمده بود سفری چنین طولانی، تحت چنان شرایط سخت جوی و جغرافیائی مافوق تحمل بشری محسوب میشود ولی ایشان بدون تزلزل و با قدرت کامل بر این رنج و مرارت غالب آمدند. پس از چند روز اقامت در بغداد هیكل مبارك عازم کاظمین شدند. این شهر در فاصله سه مایلی بغداد واقع شده و ضریح مقدس امام هفتم و نهم شیعیان در آنجا قرار دارد. میرزا ابراهیم خان تبریزی سرقنسول ایران که از سال ۱۸۴۶ تا هنگام وفات خود در دسامبر ۱۸۵۸ در عراق بسر میبرد برای ادای احترام به حضور مبارك آمده پیشنهاد کرد که نظر به تعصب مردم این شهر و زائرینی که به آنجا میآیند شاید بهتر باشد که حضرت بهاءالله به بغداد مراجعت فرمایند و در محله قدیمی این شهر که به کاظمین نزدیک تر است اقامت نمایند. این پیشنهاد مورد قبول قرار گرفت و جستجو برای یافتن خانه ای مناسب آغاز شد. پس از یکماه حضرت بهاءالله و عائله مبارکه به بغداد مراجعت نموده و در خانه حاجی علی مدد که بهمین منظور اجاره شده بود اقامت گزیدند.

در آن هنگام بغداد مرکز ولایتی امپراطوری عثمانی بشمار میرفت و جمعیتی در حدود ۶۰,۰۰۰ نفر داشت. این شهر در سالهای ۷۶۲ تا ۷۶۶ میلادی توسط المنصور خلیفه عباسی بنا نهاده شده و آنرا مدینة السلام (شهر

صلح) نامیدند. المنصور این شهر را مرکز خلافت خود که از مصر تا حدود چین را در بر میگرفت قرار داد. خلفای بعد از او بر وسعت و زیبایی شهر افزودند تا آنکه در قرن دهم میلادی طول این شهر به  $۸, ۱/۲$  و عرض آن به  $۷, ۱/۴$  کیلومتر رسید و با ابنیه زیبا و مساجد باشکوه معمور گردید و محل بزرگترین بازارهای آن دوران بشمار میرفت. جمعیت این شهر در آن زمان  $۱, ۱/۲$  میلیون نفر بود ولی از آن تاریخ به بعد شکوه و جلال بغداد رو بسزوال رفت تا اینکه در



منظره شهر بغداد و رود دجله

سالهای ۱۲۵۸ و ۱۴۰۱ میلادی دو بار متوالی مورد حمله قوم مغول قرار گرفت و دیگر از شکوه و جلال پیشین اثری در آن باقی نماند. در سال ۱۵۳۴ سلطان سلیمان قانونی بغداد را بتصرف خود در آورد و در سالهای بعد از آن این شهر چندین بار بنوبت تحت سلطه عثمانیان و صفویان قرار گرفت تا اینکه بالاخره در سال ۱۶۳۸ به عنوان مرکز ولایتی امپراطوری عثمانی تعیین گشت و این وضع تا آغاز جنگ جهانی اول ادامه یافت.

هنگامیکه حضرت بهاء الله در بغداد مستقر شدند واقامتشان در آنجا بمدت

ده سال بطول انجامید جامعه بی سرپرست، پریشان و تار و مار شده بابی برای مشورت، راهنمایی و حفاظت خود بایشان روی آورد زیرا اثری از میرزا یحیی که گفته میشود برای این منظور از طرف حضرت باب "تعیین شده است" نبود. او همانطور که قبلاً دیدیم، بعد از آنکه موفق شد به همراه عموی خود بنام میرزا زین العابدین بنحوی از تاکو فرار کند به بغداد آمد و اکنون با نام مستعار حاجی علی لاس فروش در محله "زغال فروشان" بغداد سکونت کرده بود. بطوریکه از بیانات حضرت بهاءالله بر می آید ایشان مایل بودند که میرزا یحیی به ایران مراجعت کرده به خدمت امر حضرت اعلیٰ بپردازد. بیان مبارک باین مضمون است:

"بعد از ورود در عراق بامر حضرت پادشاه ایران آیده الله دو ماه او ازید فاصله میرزا یحیی وارد شد. ذکر نمودیم ما را حسب الامر باینجا فرستاده اند تو خویست در ایران باشی و میرزا موسی اخوی را میفرستیم بطرف دیگر چه که اسم شما در دیوان نیامده میتوانید بخدمتی قیام نمائید بعد این مظلوم دو سنه منقطعاً عن العالم هجرت کرد از بغداد بعد از رجوع مشاهده شد توقف کرده و سفرش در عهده تأخیر مانده این مظلوم بسیار محزون شد." (۱)

یکی از اولین کسانی که حضرت بهاءالله را بعنوان مشاور خردمند و راهنمای حقیقی که جامعه بابی بشدت بآن نیاز داشت درك نمود يك تاجر ثروتمند ایرانی بنام حاجی هاشم عطار بود که در محله جدید بغداد زندگی میکرد. او وقتی برای اولین بار بحضور مبارک رسید در حلقه مریدان در آمد و بالاخره به امر مبارک مؤمن شد. در سالهای بعد از آن باز هم او را طی صفحات این کتاب خواهیم دید.

آقا محمد حسن تاجر اصفهانی، سید محمد رضا و سید محمدتقی دو برادر، پسران سید بکاء، حاجی عبدالمجید شیرازی که پدر میرزا عبدالوهاب همان جوان شهید شیرازی بود و میرزا حسن معروف به گل گلاب از جمله

ایرانیانی بودند که در کاظمین بسر میبردند و در اطراف هیکل مبارک گرد آمده بودند. اعراب بابی مقیم بغداد از جمله شیخ سلطان و آقا محمد مصطفی نیز به این جمع پیوستند. یکی دیگر از مؤمنین اولیه به امر حضرت باب بنام حاجی سید جواد کربلائی نیز بزودی متوجه شد که تمام امید های مؤمنین به حضرت باب باید در شخص حضرت بهاء الله متمرکز گردد.

شیخ علی میرزای شیرازی از بستگان برجسته امام جمعه شیراز\* و سید عبدالرحیم اصفهانی (که بعد ها به لقب اسم الله الرحیم مفتخر گردید) و میرزا محمد علی حکیم زنجانی که بعدها به شهادت رسید از جمله مؤمنین سرشناس بابی در ایران بودند که از همان ابتداء متوجه شدند تنها پناهی که قادر است کشتی طوفان زده دیانت آنان را حفظ نماید همانا وجود جناب بهاء است. ولی باد های مخالف اختلاف و نفاق وزیدن آغاز کرده و رخنه ها و شکاف ها نمایان گشته بود. هنگامی که حضرت بهاء الله در سیاه چال طهران در غلّ و زنجیر گرفتار و میرزا یحیی هراسان در پی یافتن مأمنی جهت حفظ خود دوان بود هیکل مبارک عهد فرمودند که برای بازسازی جامعه در هم شکسته حضرت باب قیام فرمایند ولی حالا میرزا یحیی از محل اختفای خود و به همدستی سید محمد اصفهانی که در کربلا مقیم شده بود، پنهانی بنای مخالفت و معاندت با حضرت بهاء الله را گذارده بود. حضرت ولی امرالله چنین می نویسد:

«در آن احوالی که سحاب ظنون و اوهام افق امرالله را تیره نموده و جمال منیر هنوز در پس پرده خفا مستور و بابراز سر مکنون و رمز مصون قادر نه لسان قدم به این بیانیات تحذیرآمیز و کلمات نصیحیه اطمینان بخش متکلم

\* دو نفر از ائمه جماعت شیراز بنامهای شیخ ابوتراب و پسرش حاجی شیخ یحیی که بیش از نود سال عمر کرده از زمان حضرت باب به بعد همواره سعی در کمک و محافظت مؤمنین به دیانت بابی و دیانت بهائی داشتند و در این سعی و اهتمام خود بیش از آنچه انتظار میرفت موفق شدند.

قوله عزّ بیانه: "ایام امتحان و افتتان فرار رسیده و بحور اختلاف و آلام موج آمده و رایات شبهات در هر گوشه و کنار مرتفع و بایجاد فتنه و شقاق و ضلال و نفاق مألوف است... مراقب باشید جنود نفی در بین شما رخنه ننمایند و بذر ظنون و اوهام نیفشانند مبادا از جوهر حقیقت محروم مانید و از مطلع احدیت ممنوع شوید چه که در هر دور و عصر اعلام مخالفت افراشته شده و ابواب معاندت مفتوح گردیده حقّ جل جلاله امرش را ظاهر و نورش را باهر خواهد نمود و یا بی اللّٰه الاّ ان یتم نوره و لو کره الکافرون در ایام ولیالی به امر الهی ناظر باشید کلّ در قبضه قدرتش اسیرند و احدی را مفری نه، گمان میرید امر الهی سهل و آسان و یا ملعبه صبیان است که هر نفسی با هوا خویشت در آن رخنه نماید. اکنون هیاکلی چند در پاره ای از جهات به همسات نفسانیه و وساوس شیطانیّه و القا آت افکیّه مشغول، عنقریب کلّ مقهور و منکوب و چون تراب معدوم و مفقود خواهند گردید. <<(۲)

در این میان فقط یک نفر بود که حضرت بهاء الله گوشه ای از آن "سر مکنون و رمز مصون" را باو نمایانده بودند این شخص جوانی بابی از اهل کاشان بنام آقا جان بود. این جوان در عالم رؤیا حضرت باب را دیده و سپس بزیارت بعضی از آثار حضرت بهاء الله نائل شده بود. بعد از تحقیق وقتی مطمئن شد که جناب بهاء در بغداد بسر میبرند راه عراق را در پیش گرفت و در کربلا بحضور مبارک مشرف شد. صرف نظر از آنکه در سالهای بعد میرزا آقا جان با اشتباه بزرگ خود عهد و میثاق خود را با امر حضرت بهاء الله نقض نمود و خود را آواره و سرگردان ساخت ولی دارای این امتیاز بود که به عنوان اولین فرد پی به مقام حضرت بهاء الله برد و ایشان را بنام موعود بیان و موعود جمیع کتب آسمانی شناخت. در سالهای بعد حضرت بهاء الله او را با لقب خادم الله مفتخر ساختند.

حضرت ولی امر الله مینویسند:

<<میرزا آقا جان در باره اولین شب فراموش نشدنی که در کربلا بحضور

محبوب تازه یافته خود، که در آن هنگام میهمان حاجی میرزا حسن حکیم باشی بودند، فائز شد برای نبیل چنین تعریف کرده است: "از آنجائی که فصل تابستان بود حضرت بهاء الله بنا به عادت معمول در وقت غروب به پشت بام تشریف میآوردند و شب را در همانجا بسر میبردند. (من و آقا میرزا محمد قلی پشت بام را آب و جارو میکردیم و فرش میانداختیم تا ایشان تشریف میآوردند، با ما صحبت میفرمودند و پس از صرف شام به استراحت می پرداختند) آن شب ایشان



میرزا آقا جان کاشانی ملقب به خادم الله



در خواب بودند و من حسب الامر در فاصله چند متری به استراحت مختصری پرداختم و سپس از جا برخاسته و در گوشه ای از پشت بام که به دیواری متصل بود به نماز و عبادت پرداختم. طولی نکشید هیکل مبارک را دیدم که از جا برخاسته بسوی من پیش آمدند و هنگامی که نزدیک شدند فرمودند: "تو هم بیدار هستی" و سپس در حالیکه قدم میزدند به ترتیل آیات پرداختند. چطور میتوان آن لحظاتی را که ایشان گام برمیداشتند و آن جملات را با آن لمن ملکوتی تلاوت میفرمودند توصیف نمود. با هر قدمی که برمیداشتند گوئی هزاران دریای نور در مقابل دیدگانم به موج در میآمد و با هر کلامی که اظهار میفرمودند هزاران دنیای پرشکوه در مقابل چشمانم نمایان میشد و هزاران خورشید انوار خود را بر من می افشاند. ایشان در زیر نور ماه به قدم زدن و ترنم ادامه دادند. هر بار که بمن نزدیک میشدند اندکی مکث نموده با بیانی که به وصف نمی آید میفرمودند: "ای فرزند، بشنو، قسم به خداوند بزرگ که امرالله ظاهر خواهد شد، از اوهام اهل بیان بهره‌یز زیرا که معنی کلمات را تحریف میکنند." باین ترتیب ایشان تمام شب را تا هنگام سحر به قدم زدن و ترنم و نزول آیات گذراندند تا اولین انوار سپیده دم دمید پس از آنکه بستر ایشان را به اطاق منتقل نموده چای آماده کردم از حضور مبارک مرخص شدم. << (۳)

نبیل می نویسد بعدها میرزا آقاجان برای او تعریف کرد که: <<جمال ابهی باو فرموده بودند: "اگر مرا در بازار دیدی هیچگونه آشنائی مده تا خودم ترا صدا کنم." اضافه میکند آنروز وقتی به بازار رفتم در مقابلم هیکل مبارک را دیدم مرا با صدای بلند خواندند و من بحضورشان شتافتم و مدت یکساعت در آن بازار با من به صحبت پرداختند. بعداً به نجف تشریف بردند ولی بمن فرمودند: "در کربلا بمان تا من مراجعت کنم اگر از این راه گذشتم تو را با خودم به بغداد میبرم و اگر از راه حله بگذرم بدنبال تو خواهم فرستاد." من بمدت سه ماه در کربلا باقی ماندم و از طریق خارکنی و فروش آن به صاحبان حمام های عمومی امرار

معاش می‌کردم. یکروز شیخ ابوتراب اشتهازدی بمن گفت "اگر میتوانستم يك نسخه از کتاب بیان فارسی پیدا کنم مطلبی را از آن برایت میخواندم." باو گفتم "البته ممکن است نسخه ای از آن را بدست آورد." پرسید "از کجا" جواب دادم "حاجی عبدالمجید شیرازی نسخه ای از آن را در اختیار دارد." و بلافاصله بجانب کاظمین براه افتادم تا آنرا بدست آوردم. هنگامی که به حوالی بغداد نزدیک میشدم به حاجی ابوالقاسم کاشانی برخورددم و از او سراغ حاجی عبدالمجید را گرفتم. او در ابتداء تصور کرد که قصد دارم بیدار ازل بروم ولی وقتی فهمید که قلب من مملو از عشق دیگری است دلیل آنرا از من پرسید و من برای او از حالات و کلمات جمال اقدس ابهی سخن گفتم آنگاه او لوح مبارکی را که به نام من نازل شده بود بمن داد که در آن اهل بهاء و خصایص جمال ابهی ذکر شده بود. هنگامی که خبر آمدن من به هیکل مبارک داده شد مرا احضار نموده فرمودند که در نظر داشتند بدنبال من بفرستند. << (۴)

باین ترتیب چهل سال خدمت میرزا آقاخان به عنوان همدم، کاتب و ملازم در محضر حضرت بهاء الله آغاز شد. حضرت ولی امرالله مینویسند:

"اطمینان و اعتمادی که در اثر این قماش ناگهانی با روح فیاض الهی در میرزا آقا جان ایجاد گردید قلب او را تسخیر کرد و نار شوق و اشتیاق در مجمر وجودش برافراخت و بان یار نازنین که علو مقام و ارتفاع شأنش را نسبت به سایر بابیان در عراق و ایران دریافته بود عشق و علاقه جدید حاصل نمود و این جذبه و شور و انبساط و سرور بطوری ارکان وجود میرزا آقا جان را فرا گرفت که مستور داشتن آن امکان نداشت این بود که میرزا یحیی و رفیق و همقدمش سید محمد بزودی بر این حقیقت واقف شدند." (۵)

در همان ایام حاجی میرزا کمال الدین نراقی وارد بغداد شد. او نوه حاجی ملا احمد نراقی از علمای برجسته دوران قبل بود و خود نیز مردی صاحب فضل و کمال بشمار میرفت. وی توسط آقای کلیم از میرزا یحیی خواست تا تفسیری

درباره آیه شریفه قرآن که میفرماید: "كل الطعام كان حلاً لبني اسرائيل الا ما حرم اسرائيل على نفسه من قبل ان تنزل التوراة\*" بنویسد بمحض اینکه میرزایحیی دانست که مؤمنین بابی در نراق از محل اختفای او آگاه شده اند به هراس افتاد معذالك تفسیری در این باره نگاشت که از خلال آن عدم کفایت و بیمایگی وی بوضوح نمایان بود و این مطلب اهانتی به درک و فهم مردی چون حاجی میرزا کمال الدین بشمار میرفت. ولی هنگامیکه مشارالیه برای ارشاد و راهنمایی به حضرت بهاءالله رو آورد، در جواب در خواست وی جمالبارک لوحی نازل فرمودند که بنام "لوح كل الطعام" مشهور است. چنانکه حضرت ولی امرالله مینویسند:

>>> در آن لوح منبع آن وجود اقدس اسرائیل و ابناء او را به حضرت باب و تابعین آن حضرت تعبیر فرموده بودند و این سفر بدیع به علت اشارات لطیفه و شمول معانی دقیقه و رشاقت بیان و قوت دلیل و برهان بدرجه ای در روح میرزا کمال الدین مؤثر واقع گردید که بالکل شیفته و مسحور هیکل اطهر شده و اگر منع مبارک نبود در همان اوان سر مکتون و رمز مصونی را که در وجود منزل آن آیات مندمج و مکتون بود علی رؤس الاشهاد برملا میساخت. <<(۶)

شهرت لوح مبارک "كل الطعام" آتش حقد و حسد را در قلب میرزا یحیی که از مشاهده ناتوانی خود عاجز بود بر افروخت. سید محمد اصفهانی که از معاندین طراز اول دیانت بهائی بشمار میروید نیز میرزا یحیی را به مخالفت و معاندت هرچه بیشتر بر علیه حضرت بهاءالله بر می انگیزخت. در این حال دوستان فراوان چه از مؤمنین بابی که بار دیگر توانسته بودند سربرافرازند و چه از سایر طبقات، در اطراف حضرت بهاءالله گرد آمدند. والی بغداد نیز متوجه شده بود که این زندانی جدید که اخیراً از ایران تبعید شده است موقعیتی بغیر از سایر شاهزادگان و نجبای ایرانی که به عراق تبعید و یا متواری شده اند

دارد. حضرت بهاء الله در بین مردم محبوبیت خاصی داشتند. این هیکل مبارک بودند که ماهها در سیاهچال طهران آن شرایط سخت غیر انسانی را تحمل فرموده بودند، در صورتیکه میرزا یحیی اسیر ترس و جبن خود شده، همواره با نام مستعار، در حال فرار بسر می برد و در یکی از محلات پست بغداد در حال اختفا میزیست.

میرزا زین العابدین، عموی میرزا یحیی که با او از تاجر فرار کرده و حضرت بهاء الله نام احمد باو عنایت فرموده بودند و مؤمنین بابی او را بنام جناب بابا میخواندند، در این اوقات میهمان هیکل مبارک در بغداد بود.

میرزا آقا جان دنباله وقایع مربوط به نزول لوح کل الطعام را برای نبیل شرح داده و نبیل نیز چنین نگاشته است: «جناب بابا نزد من آمده گفت که ایشان (حضرت بهاء الله) به کاظمین تشریف برده اند. من بدون درنگ به کاظمین شتافتم و بدون اینکه بدانم که به کجا باید بروم در گوشه ای ایستادم. در اینموقع دیدم شخص سیدی بمن نزدیک شده پرسید "آیا جوان کاشانی شما هستید؟" و سپس اضافه کرد: "همراه من بیائید، ایشان (حضرت بهاء الله) شما را خواسته اند." بعد ها متوجه شدم آن شخص سید بکاء بود که در کاظمین میزیست. در آنروز هنگامی به حضور مبارک رسیدم که ایشان به آقا محمد حسن تاجر اصفهانی میفرمودند: "قبل از آمدن شما حاجی میرزا کمال الدین نراقی اینجا بود و میگفت که در باره آیه کل الطعام سنوالی از آن طرف (یعنی ازل) نموده و از جواب او چیزی نفهمیده و از من همان سنووال را میگرد. من جوابی نوشته و برایش خواندم اما بدستش ندادم و اکنون آنرا برای شما میخوانم. سپس هیکل مبارک شروع به ترنم و قرائت آن جواب فرمودند. چگونه میتوانم توضیح بدهم که آن کلمات با آن صدای ملکوتی چه تأثیری بر روی شنونده مینمود؟ در ضمن آن جملات، ایشان مقداری از آیاتی را که در شب اول در پشت بام دارالشفاء در کربلا خوانده بودند، تکرار فرمودند. هنگامی که قرائت ایشان

بپایان رسید فرمودند: "چه میگوئی" عرض کردم "علماً اگر انصاف داشته باشند باید سر تعظیم فرود بیاورند" هیکل مبارک فرمودند: "همانطور که میگوئی اگر انصاف داشته باشند." (۷) <<

بطوریکه میرزا آقا جان روایت کرده است. جناب بابا، عموی هیکل مبارک، بارها قسم یاد کرده بود که اگر بحضور برادر زاده بزرگوارش نرسیده بود، ایمان خود را کاملاً از دست میداد.

میرزا آقا جان نبیل چنین تعریف کرده است: روزی در کاظمین باتفاق آقا محمد حسن اصفهانی در منزل حاجی عبدالمجید شیرازی، در حضور حضرت بهاءالله بودیم که هیکل مبارک از صاحبخانه پرسیدند آیا مایل است "زبان بدیع" را که از زبان ساکنین یکی از عوالم الهی است بشنود؟ و سپس به ترم به آن زبان پرداختند. میرزا آقا جان میگفت که شنیدن این زبان تأثیر غریبی بروی شنونده دارد.

میرزا آقا جان حکایت میکند که روزی هیکل مبارک به حاجی عبدالمجید فرمودند: "حاجی شما زبان بدیع را شنیده اید و شاهد تفوق خداوند بر عوالم الهی گشته اید برای این نعمت که بشما ارزانی شده خدا را شکر نمائید و قدر آنرا بدانید."

میرزا یحیی نه تنها هرگز کوچکترین تشبّی برای حفظ و حراست امری که ظاهراً نامزد رهبری آن بشمار میرفت به عمل نیاورد بلکه با تحریک و دستگیری سیّد محمد و چند تن دیگر از همدریفان خود شروع به اقداماتی پنهانی برای بی اعتبار ساختن حضرت بهاءالله نمود و بنای نشر شایعات و جعل اکاذیب ناروا و دور از حقیقت در مورد اعمال، عقاید و مقاصد هیکل مبارک را گذارد. این جریانات پنهانی رفته رفته امر حضرت باب را مورد تردید و خطر مهلك اختلاف و انشقاق قرار میداد. تا آنجا که حضرت بهاءالله تصمیم گرفتند از بغداد و از بین کسانی که بخوبی ایشان را میشناختند دوری گزینند. این نوع عزلت اختیار

کردن از بین مردم را میتوان در زندگی تمام مظاهر آلهی مشاهده نمود. حضرت موسی سر بصرای سینا گذارد، حضرت بودا راه جنگلهای هند را پیش گرفت. حضرت عیسی در تپه ها و دره های یهودا مأوی یافت و حضرت محمد به شنزارهای سوزان عربستان قدم گذارد. میرزا آقا جان خود چنین شهادت داده است: "از مشاهده حزن و اندوه جمالبارک ارکان وجودم به لرزه درآمد." نبیل نیز از قول او مینویسد: که "قبل از عزلت گرفتن حضرت بهاءالله. یکبار تصادفاً هیکل مبارک را دیدم که در سپیده دم ناگهان از خانه خارج شدند، هنوز شیکلا بر سر داشتند و چنان آشفته حال بودند که قدرت نگاه کردن به صورت مبارک را نیافتم. در حین راه رفتن در نهایت خشم و غضب میفرمودند: اینها همان مخلوقاتی هستند که سه هزار سال به پرستش بت ها می پرداختند و در مقابل گوساله طلائی سر تعظیم فرود آوردند حال نیز بهتر از آن نیستند. چه نسبتی است بین این افراد و آن جمال منیر و چه رابطه ای میتواند آنها را به مظهر لطف و عنایت آلهی مربوط بسازد؟ میرزا آقا جان میگوید من از شنیدن این کلمات سهمگین هیکل مبارک مانند درخت بی برگ و بار بر جای خشک شدم و هر لحظه بیم آن میرفت که در اثر آن کلمات از پای درآیم بالاخره فرمودند: بآنها بگو چنین بخوانند: هَلْ مِنْ مَفْرَجٍ غَيْرِ اللَّهِ قُلْ سُبْحَانَ اللَّهِ هُوَ اللَّهُ كُلَّ عِبَادَةٍ وَ كُلَّ بَامِرَةٍ قَاتِمُونَ." به آنها بگو این آیه را شب و روز در خواب و بیداری، پانصد بار بلکه هزار بار تکرار کنند تا شاید آن جمال منیر خود را بر ایشان بنماید و نور موقدهء خود را بر آنان بتاباند. چنانکه بعداً شنیدم ایشان خود نیز در حالیکه علائم حزن فراوان از سیمای مبارکشان نمایان بود این آیه را تلاوت میفرمودند.

...در آن روزها چندین بار از هیکل مبارک شنیده شد که میفرمودند: ما چندی در بین این مردم منتظر ماندیم و کوچکترین توجهی از آنان مشاهده ننمودیم. اغلب به غیبت خود از بین احباب اشاره میفرمودند ولی هیچگاه هیچیک از ما متوجه آن معانی نبودیم.. (۸)

## سلیمانیه

یکروز صبح وقتیکه اهل بیت مبارک از خواب برخاستند حضرت بهاءالله را ندیدند. هیچکس نمیدانست که ایشان یکجا رفته اند. آن روز دهم آپریل سال ۱۸۵۴ بود.

حضرت بهاءالله، سلیمانیه، قلب ارتفاعات کردستان عراق را برای عزلت خود اختیار نموده بودند.

هشت سال بعد در کتاب ایقان که به افتخار حاجی میرزا سید محمد دانی حضرت باب نازل شد در باره آن آیام چنین بیان فرمودند: "امیدواریم که اهل بیان تربیت شوند و در هوای روح طیران نمایند و در فضای روح ساکن شوند حق را از غیر تمیز دهند و تلبیس باطل را بدیده بصیرت بشناسند اگر چه در این آیام راحهء حسدی وزیده که قسم به مربی وجود از غیب و شهود که از اول بنای وجود عالم با اینکه آن را اولی نه تا حال چنین غل و حسد و بغضائی ظاهر نشده و نخواهد شد چنانچه جمعی که راحه انصاف را نشنیده اند رایات نفاق برافراخته اند و بر مخالفت این عبد اتفاق نموده اند و از هر جهت رمحی آشکار و از هر سمت تیری طیار با اینکه باحدی در امری افتخار ننمودم و بنفسی برتری نجستم مع هرنفسی مصاحبی بودم در نهایت مهربان و رفیقی بغایت بردبار و رایگان بافقراء مثل فقراء بودم و با علماء و عظماء در کمال تسلیم و رضا مع ذلك فوالله الذی لاله الا هو با آنهمه ابتلاء و باساء و ضراء که از اعداء و اولی الکتاب وارد شد نزد آنچه از احباء وارد شد معدوم صرف است و مفقود بحت.

باری چه اظهار نمایم که امکان را اگر انصاف باشد طاقت این بیان نه و این عید در اول ورود این ارض چون فی الجمله برامورات محدثه بعد اطلاع یافتیم از قبل مهاجرت اختیار نمودم و سر در بیابانهای فراق نهادم و دو سال وحده در صحراهای هجر بسر بردم و از عیونم عیون جاری بود و از قلبم بحور دم ظاهر چه لیالی که قوت دست نداد و چه آیام که جسد راحت نیافت و با این بلا یای نازله و رزایای متواتره فوالله الذی نفسی بیده کمال سرور موجود بود و نهایت فرح مشهود زیرا که از ضرر و نفع و صحت و سقم نفسی اطلاع نبود بخود مشغول بودم و از ماسوی غافل و غافل از اینکه کمند قضای الهی اوسع از خیال است و تیر تقدیر او مقدس از تدبیر سر را از کمندش نجات نه و اراده اش را جز رضا چاره نه قسم بخدا که این مهاجرتم را خیال مراجعت نبود و مسافرتم را امید موصلت نه و مقصود جز این نبود که محل اختلاف احباب نشوم و مصدر انقلاب اصحاب نگردم و سبب ضرر احدى نشوم و علت حزن قلبی نگردم غیر از آنچه ذکر شد خیالی نبود و امری منظور نه اگرچه هر نفسی محملی بست و به هوای خود خیالی نمود باری تا آنکه از مصدر امر حکم رجوع صادر شد و لابتداً تسلیم نمودم و راجع شدم. (۱)

حضرت بهاء الله فقط یکنفر را بهمراه خود بردند و او آقا ابوالقاسم همدانی بود. سرانجام نیز بطوریکه خواهیم دید در اثر حادثه ناگواری که در مرز غربی ایران رخ داد و منجر به مرگ آقا ابوالقاسم گردید عائله مبارکه توانستند از محل انزواء هیکل مبارک آگاه گردند. در سلیمانیه حضرت بهاء الله هویت خود را کاملاً مجهول نگهداشته بودند. ایشان لباس درویشی بر تن کرده بنام درویش محمد ایرانی شناخته شدند و در غارهایی که در ارتفاعات سلیمانیه قرار داشت گوشه عزلت اختیار فرمودند (کشکول درویشی مبارک که در کوههای سلیمانیه با خود داشتند امروز در محفظه آثار بین المللی بهائی که در کوه کرمل قرار دارد محفوظ است.) سالها بعد حضرت بهاء الله راجع به آن روزها چنین بیان فرمودند:



"بر قلّه دورترین کوهها که تا نزدیکترین آبادی سه روز فاصله داشت مقرر گزیدیم. هیچگونه وسائل زندگی موجود نبود و ما در انزوای کامل از همنوعان خود بسر میبردیم..." (۲)

گاهی اوقات حضرت بهاءالله برای تأمین مایحتاج اولیه از غار محل خود به سلیمانیه تشریف میآوردند آقا ابوالقاسم نیز ایشان را ملاقات مینمود و آذوقه برایشان حمل میکرد. بالاخره زمانی رسید که آقا ابوالقاسم مجبور شد برای تهیه پول و کالا از حضور مبارک مرخص شده به ایران برود. وی در هنگام بازگشت در سرحدّ مورد حمله راهزنان و یا مرزبانان قرار گرفت و زخم مهلکی برداشت. هنگامی او را یافتند که در آستانه مرگ بود و فقط توانست بگوید که نامش ابوالقاسم از اهالی همدان است و آنچه که از پول و آذوقه به همراه دارد متعلق به درویش محمد ایرانی است که در ارتفاعات کردستان عراق بسر میبرد.

حضرت بهاءالله در لوحی که کمی پس از مراجعتشان از سلیمانیه خطاب به مریم همسر برادرشان حاجی میرزا رضا قلی عزّ نزول یافت چنین میفرمایند:

"مظلومیتم مظلومیّت اسم اولم (اشاره به حضرت باب است) را از لوح امکان محو نموده... از ارض طا بعد از ابتلای لاتحصی بعراق عرب با امر ظالم عجم وارد شدیم و از غل اعداء به غل احباء مبتلا گشتیم و بعد الله یعلم ماورد علیّ تا آنکه از بیت و آنچه در او بود و از جان و آنچه متعلق باو گذشته فرداً واحداً هجرت اختیار نمودم و سر بصحراهای تسلیم نهادم بقسمی سفر نمودم که جمیع در غریتم گریستند و جمیع اشیاء بر کربتم خون دل بباریدند با طیور صحرا مؤانس شدم و با وحوش عراء مجالس گشتم... تا لله حملت مالا یحمله الابحار و لا الامواج و لا الاثمار و لا ماکان و لا مایکون." (۳)

امروزه سلیمانیه شهر کوچک زیبایی است که در فاصله ۲۰۰ مایلی بغداد و در بین سه تپه قرار گرفته و اطراف آن پوشیده از سبزه و اشجار است. ولی در زمان حضرت بهاءالله وضع آن طور دیگری بوده

است، جیمز اف. جونز \* فرمانده نیروی دریائی هندوستان در بازدیدی که در سال ۱۸۴۴ با تفاق سر هنری راولینسون \*\* از کردستان به عمل آورد در باره سلیمانیه چنین می نویسد:

"سلیمانیه شهری پاشا نشین با مجموعه ای از خانه های کوچک و ویران است که وضع آن از فقیرترین قصبات انگلستان نیز خرابتر است. این وضع نه فقط بخاطر فقر اکراد ساکن محل، بلکه در نتیجه کوچ آنان است که در فصل بهار، تابستان و پائیز شهر را ترک کرده به بیلاقات اطراف میروند... پس از اینکه ابراهیم پاشا (شصت و دو سال قبل از این تاریخ) آن را مجدداً بنا نمود وضع شهر رفته رفته بهتر شد تا اینکه در زمان ریچ \*\*\* تعداد خانه های آن به هزار بالغ گردید. در حال حاضر تصور میکنم تعداد خانه های مسکونی آن شاید به نیمی از این مقدار هم نرسد بعلاوه این شهر از لحاظ موقعیت محل در مقایسه با مناطق مجاور از لحاظ بهداشتی نیز ناسالم است زیرا در دامنه، تپه کوتاه و لم یزرعی بنا شده که بواسطه وجود آن تپه یا کاملاً از وزش نسیم های خنک که بر دشتهای مجاور میوزد محروم است و یا در معرض بادهای گرمی قرار میگیرد که در ماههای تابستان از مناطق گرمسیر و شمال شرقی وزیده و با برآمدگی های داغ آن تپه تلاقی میکنند." (۳)

بسیاری از ساکنین سرشناس این شهر هنوز هم خاطرات اقامت حضرت بهاء الله در بین خود را عزیز میدارند. در ابتداء ساکنین این شهر اگرچه تحت تأثیر حضرت بهاء الله قرار گرفته بودند ولی ایشان را همانطور که خود هیکل مبارک معرفی کرده بودند بعنوان يك درویش سیاح ایرانی میشناختند تا آنکه قطعه ای از آثار ایشان بدست صوفی مرشد که از پیروان شیخ اسماعیل و از سکنه آن

\* James F. Jones

\*\* Sir Henry Rawlinson

\*\*\* Rich

حوالی بود افتاد. این شخص آنرا بنظر استاد خود شیخ اسماعیل رسانید و او این اثر را بی نظیر توصیف کرد بنا بر این خود و عده ای از شاگردانش بحضور حضرت بهاءالله شتافتند و از محضر ایشان کسب معلومات نمودند.

یکروز از ایشان تقاضا نمودند که مَعضلات کتاب فتوحات مکیه شیخ محیی الدین عربی، صوفی اندلسی را برایشان حل کنند. حضرت بهاءالله فرمودند که این کتاب را هرگز نخوانده و از محتویات آن اطلاعی ندارند ولی با همه اینها تقاضای آنان را برآورده خواهند ساخت. بنابر این هر روز يك صفحه از این کتاب در حضور ایشان خوانده میشد و ایشان منظور و مقصود آن صوفی خردمند را برای آنان تشریح و توضیح میفرمودند. سپس آنها از حضور مبارک تقاضا کردند که قصیده ای به سبک قصیده طائیه، اثر ابن الفارض صوفی مشهور مصری بسرایند. حضرت بهاءالله این خواهش آنان را نیز برآوردند و قصیده "عز ورفائیه" را که اثری در نهایت فصاحت و لطافت است سرودند. این اثر شهرت و محبوبیتی بسزا یافت. این قصیده در اصل از دو هزار بیت ترکیب شده است ولی حضرت بهاءالله از بین همه آنها ۱۲۷ بیت را انتخاب فرموده اجازه حفظ و استنساخ آنرا دادند. تا آن تاریخ هیچکس جسارت سرودن قصیده ای به سبک ابن الفارض را نداشت.

باین ترتیب شهرت درویش محمد ایرانی به خارج از شهر کوچک کرد نشین سرایت نمود.

هر وقت حضرت بهاءالله برای رفتن به حَمَام و یا تأمین مایحتاج به سلیمانیه تشریف میآوردند در تکیه مولانا خالد اقامت میفرمودند. مسجد قدیمی که مولانا خالد تولیت آنرا بر عهده داشت خراب شده و بعدها دوباره بهمان ترتیب سابق ساخته شده بود. در زمان اقامت حضرت بهاءالله، مولانا خالد مرد پیری بود که در میان کردها احترامی به سزا داشت. او از درویش محمد درخواست کرد که سندی تهیه نماید تا بموجب آن مقام تولیت این مؤسسه در خاندان وی دائمی

باقی بماند. این اثر و سایر آثار از قلم حضرت بهاء الله امروزه در خانواده های مقیم سلیمانیه موجود است که به هیچ قیمتی حاضر به از دست دادن آنها نیستند. در حدود سی سال پیش یکی از دارندگان این آثار اظهار نمود که حتی اگر يك میلیون دینار نیز باو پیشنهاد کنند حاضر نخواهند بود این آثار و اسناد را از خود دور کند زیرا معتقد است که با از دست دادن آن خیر و برکت از او و خانواده اش رخت خواهد بست.



تکیه مولانا خالد در سلیمانیه، محل اقامت حضرت بهاء الله

یکی از شخصیت‌های قدیمی که در بین کردهای سلیمانیه بسیار مقدس بشمار میرفت بنام کاکا احمد مشهور بود ولیکن در مقایسه با\* ایشان\*(که\* ایشان) ضمیر مربوط به حضرت بهاء الله بود که حتی قبل از عزیمت به سلیمانیه به این لقب یاد میشدند.



منظره ای از سرگلو و غار هائی که برای مدتی محل زندگانی حضرت بهاء الله بودند.

بمنظور رعایت حرمت نسبت به درویش محمد ایرانی ذکر میشود، شکی نبود که ایشان مقام بالاتری در میان آنها داشتند. امروزه هنوز کوه محل اقامت حضرت بهاء الله که به "سرگلو" مشهور است، محل مقدسی برای آنها محسوب میشود.\*

در سالهای غیبت حضرت بهاء الله از بغداد جامعه دیانت بابی در آن شهر به

\*در اینجا نویسنده لازم میداند که مراتب تشکر خود را از آقای مسعود برجیس که اطلاعات مربوط به سلیمانیه و مردم آنرا در سالهای اخیر در اختیار نویسنده قرار دادند ابراز نماید.

ادنی درجه تنزل خود رسیده بود و میرزا یحیی بی مایه، و درمانده و وحشت زده، قادر و مایل به انجام کاری برای جلو گیری از بلای تجزیه و تحلیل این جامعه نبود. مؤمنین ثابت و مخلص در ایران نه فقط بواسطه ظلم ظالمین و ستم پاشی علمای مغرور، بلکه همچنین بعلت غیر قانونی شناخته شدن جامعه بابی سخت در فشار بوده و رو به تحلیل میرفتند بطوریکه ادامه حیات در آن مرز و بوم را غیر ممکن میدیدند و با مشقات فراوان بار سفر بسته خود را به بغداد میرساندند ولی در آنجا نیز متوجه میشدند که نه تنها امکاناتی برای دسترسی به میرزا یحیی جانشین حضرت باب موجود نیست بلکه حتی بر زبان راندن نام محلّه ای که او در آنجا بسر میبرد نیز ممنوع است. یکی از نفوس برجسته که بخاطر فرار از کینه و خصومت روز افزون هموطنان و بمنظور جستجوی آرامش در پناه میرزایحیی عازم بغداد شد ملازمین العابدین نجف آبادی نام داشت که مقدر بود در آینده جزو یکی از ستارگان درخشان در بین اصحاب و نزدیکان حضرت بهاءالله در آید و از قلم اعلی لقب "جناب زین القربین" باو عطا گردد. وی وقتی از دیدار میرزا یحیی ناامید گشت مایوسانه راه مراجعت به وطن را پیش گرفت ولی وقتی در مرز ایران خبر حمله و هجوم جدید دشمنان را شنید بناچار دوباره بسوی بغداد مراجعت نمود. ولی این بار سفر او به بغداد بی حاصل نبود زیرا طولی نکشید که حضرت بهاءالله از سلیمانیه مراجعت فرمودند و ملاّ زین العابدین به مقصود روح و روان خود نائل گردید.

حضرت ولی امرالله در باره آن ایام و اعمال ننگین که میرزا یحیی و همستانش مرتکب میشدند چنین شرح میدهند:

>> هنگامیکه اساس عظمت آینده حضرت بهاءالله در سرزمین بیگانه و در بین مردمانی غریب پی ریزی میشد، وضع جامعه بابی نیز بسرعت رو به انحطاط و خرابی میرفت... میرزا یحیی که در خلوت خانه خود خزیده بود در نهان و با پیغامهای پنهانی که به بابی های مورد اطمینان خود میرسانید در صدد طرح

نقشه برای بی اعتبار ساختن حضرت بهاالله بود. از آنجائی که وی جرأت مبارزه علتی را نداشت یکی از پیروان خود بنام میرزا محمد مازندرانی رابه آذربایجان فرستاد تا میرزا اسدالله خونی ملقب به دیان را که از طرف حضرت باب بعنوان "مخزن علم الهی" یاد شده بود و میرزا یحیی او را "ابوالشور" میخواند و بنام (طاغوت) از او نام میبرد بقتل برساند. حضرت باب مقام دیان را ستوده و از او بعنوان "سومین حرف حی مؤمن به من ینظهره الله" یاد کرده بودند؛ میرزا یحیی سبک مغزی را به آنجا رسانده بود که میرزا آقاخان را به نور فرستاد تا فرصتی بدست آورده به قتل سلطان مبادرت نماید... او خیانت را تا به آنجا پیش برد که دستور قتل محرمانه میرزا علی اکبر یکی از پسر عموهای حضرت باب را که از مخلصین پر حرارت دیان بود صادر کرد و این دستور در نهایت شرارت انجام گرفت. و اما سید محمد که از مقتدایش، میرزا یحیی آزادی عمل کامل گرفته بود، بنا به اظهار صریح نبیل که در آن ایام در کربلا با او بسر میبرد، گروهی از اشرار را بدور خود جمع کرده و آنها را تشویق مینمود که در تیرگی شب عمامه زائرین ثروتمندی را که در کربلا گرد آمده بودند از سرشان بردارند، کفشهای آنها را سرقت نمایند نیمکتها و شمع های ضریح حضرت امام حسین را برابند و یا جام های آب سقاخانه ها را بردارند...» (۵)

بابی ها اگر میتوانستند از قتل و نابودی بگریزند احتیاج به بازویی توانا داشتند که کمک و راهنمای آنان باشد، و آن مسلماً نمی توانست دست لرزان میرزا یحیی باشد. بنا بفرموده حضرت عبدالبهاء در حدود ۲۵ نفر ادعا کردند که موعود کتاب بیان میباشند. بعضی از آنان افرادی مزور و دو رو و برخی دیگر اشخاصی ساده لوح و فریب خورده بودند و عدّه دیگر نیز خود را بمراتب لایق تر از میرزا یحیی میدیدند. برخی از آنان کاملاً راه خود را گم کردند و بقیه برای توبه به درگاه حضرت بهاالله روی میآوردند.

هنگامی که خبر مربوط به وفات آقا ابوالقاسم همدانی که همان حین غیبت

حضرت بها، الله از بیت مبارک او هم ناپدید شده بود به بغداد رسید، معلوم شد که درویش محمد ایرانی که در کوههای شمال کردستان بسر میبرد و آوازه شهرتش تا بغداد نیز رسیده بود کسی جز شخص حضرت بها، الله نیست. بنا به تقاضای غصن اعظم که در آن هنگام بیش از دوازده سال نداشت و آقای کلیم برادر باوفای حضرت بها، الله، شیخ سلطان پدر زن آقای کلیم و یک بابی از خانواده عرب که با مساعی جناب ظاهره به دیانت بابی گرویده بود بهمراهی جواد خطّاب (هیزم شکن) که او هم اصلاً عرب بود، برای جستجوی بها، الله و استدعا از حضورشان برای مراجعت به بغداد رهسپار سلیمانیه شدند. میرزا یحیی که اکنون سخت در تنگنا قرار گرفته و از طرف آخرین افراد نیرومند و صاحب عزم دیانت بابی همچون میرزا اسدالله دیان و حاجی میرزا موسی قمی نیز مطرود گشته بود تقاضا نامه ای برای بازگشت به حضور مبارک نوشت.

حضرت بها، الله به شیخ سلطان فرمودند:

"قوالله الّذی لاله الا هو اگر بخاطر آن نبود که امر حضرت نقطه اولی را در شرف محو و اضمحلال و دماء مقدسه ای را که در سبیل الهی ریخته شده بی ثمر و اثر مشاهده مینمودم هرگز به رجوع به اهل بیان راضی نمی شدم و آنان را به پرستش اصنام و اتباع ظنون و اوهام خویش وامیگذاشتم." (۶)

هنگامی که به بغداد و "ساحل شطّ بلا" \* نزدیک میشدند حضرت بها، الله به شیخ سلطان فرمودند که چند روزی بیش از ایام آرامش و سکون ایشان در این جهان باقی نمانده است "ایامی" که بفرموده مبارک "دیگر هیچگاه نصیب من نخواهد شد." (۶)

حضرت بها، الله و همراهان در تاریخ ۹ مارچ سال ۱۸۵۶ به بغداد

\* حضرت بها، الله از شهر عباسیان و نهر دجله که از میان آن میگذشت چنین یاد میفرمودند.



مراجعت فرمودند\* در آن تاریخ دقیقاً دو سال قمری از عزیمت هیکل مبارک گذشته بود و ایشان خود وضعیتی را که در هنگام بازگشت با آن روبرو شدند چنین بیان فرموده اند: "نفسی چند مشاهده شد بیروح و پژمرده بلکه مفقود و مرده ، حرفی از امرالله مذکور نبود و قلبی مشهود نه." (۷)

\* در ۱۲ رجب ۱۲۷۲ هجری شیخ سلطان کتابی در باره جستجو، مسافرت و بازگشت خود در معیت حضرت بهاءالله برشته تحریر در آورد.

## بغداد- دوستان و دشمنان

حضرت بهاءالله در مراجعت به بغداد مؤمنین بابی را با روحیه ای منززل و در نهایت انحطاط یافتند. حضرت ولی امرالله تأثیری را که مشاهده این اوضاع در هیكل مبارك بوجود آورده بود چنین شرح میدهند: "تأثیری که مشاهده این اوضاع در هنگام ورود به بغداد به هیكل مبارك دست داد چنان شدید بود که برای مدتی بجز برای رفتن به کاظمین و ملاقات با چند نفر از دوستانی که در آن شهر و در بغداد داشتند از خانه خارج نمی شدند." (۱)

کلماتی که در کتاب مستطاب ایقان ذکر شده خود شاهد زنده ای بر اوضاع جامعه بابی در آن ایام و رشادتی که هیكل مبارك برای احیای امر حضرت باب بمنصه ظهور رساندند میباشد:

"دیگر قلم عاجز است از ذکر آنچه بعد از رجوع ملاحظه شد حال دوسنه میگذرد که اعداء در اهلاک این عبد فانی بنهایت سعی و اهتمام دارند چنانچه جمیع مطلع شده اند مع ذلك نفسی از احیای نصرت ننموده و بهیچوجه اعانتی منظور نداشته بلکه در عوض نصر حزنها که متوالی و متواتر قولاً و فعلاً مثل غیث ها ظل وارد میشود و این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضر که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی این حرف مذکور مشهور در سبیل نقطه و کلمه علیا فدا شود و جان در بازو و اگر این خیال نبود فوالله الذی نطق الروح بامرہ آنی در این بلد توقف نمی نمودم و کفی بالله شهیداً اختم القول بلا حول ولا قوة الا بالله و انا لله و انا الیه راجعون." (۲)

مدت کمی پس از مراجعت حضرت بهاء‌الله از سلیمانیه واقعه‌ای اتفاق افتاد که موجب اندوه فراوان هیکل مبارک گردید. همانطوریکه قبلاً دیدیم میرزا یحیی در کتاب خود بنام مستقیظ میرزا اسدالله دیان را بخاطر ادعائی که داشت صریحاً مورد دشنام و ناسزا قرار داده و در هنگام غیبت حضرت بهاء‌الله میرزا محمد مازندرانی را برای نابود ساختن آن شخص مؤمن عالیقدر به آذربایجان فرستاد. اتفاقاً در همان احوال دیان نیز از آذربایجان عازم بغداد شده بود و در نتیجه میرزا محمد موفق به یافتن او نگردید. در همین موقع بود که حضرت بهاء‌الله نیز از سلیمانیه مراجعت فرمودند و دیان پس از رسیدن به حضور مبارک از کلیه ادعاهای خود چشم پوشید. ولی میرزا یحیی حاضر نبود که از هدفهای خود دست بردارد. عاقبت روزی میرزا محمد جناب دیان را باغوا و داشت که باتفاق او از کاظمین به بغداد برود و در بین راه باو حمله ور شده وی را بقتل رسانید. بمرور زمان حضرت بهاء‌الله با تصفیه عده معدودی از منتسبین به دیانت بابی که در زمان هجرت ایشان به کوههای سلیمانیه، در اعماق پلیدی فرو رفته بودند شروع به بازسازی و تجدید اعتبار، آبرو و حیثیت جامعه بابی فرمودند و آنها اکنون میتوانند دوباره سر برافرازند و بیش از آن بازچه اعمال و آمال شیطانی قرار نگیرند.

یکبار اتفاق افتاد که یکی از نوکران علیشاه ظلّ السلطان (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) که در تبعید بسر میبرد به یکنفر بابی که از جلوی محل اقامت شاهزاده میگذشت ناسزا گفت. حضرت بهاء‌الله به ظلّ السلطان پیغام فرستادند تا به آدمهایش بگوید که جلوی زبان خود را بگیرند و شاهزاده اطاعت کرد. طولی نکشید که پسران وی بنام های شجاع الدوله و سیف الدوله جزو میهمانان دائمی در بیرونی بیت مبارک حضرت بهاء‌الله در آمدند. زین العابدین خان فخر الدوله که یکی دیگر از نجیب زادگان ایرانی بود اغلب میگفت: "نمیدانم چطور است که هر وقت احساس کسالت و ناراحتی میکنم. برای تغییر حالت و

تجدید روحیه فقط باید به بیت حضرت بهاء الله بروم."

از بزرگان شهر نیز هرکس بحضور حضرت بهاء الله میرسید مجذوب و فدائی هیکل مبارک میگردد از آن جمله بودند شیخ عبدالقدیر (شاید شیخ عبدالقدیر الکیلانی باشد که یکی از علماء و به خطاطی مشهور بود و در سال ۱۸۹۷ وفات یافت)، عبدالسلام افندی (که حضرت بهاء الله در کتاب بدیع از او یاد فرموده اند) ابن آلوسی و سید داودی که از فضلاء مشهور بودند، عبدالله پاشا از سلیمانیه و وزیر او، محمود آقا و ملا علیمردان (بازرس گمرک) و همچنین بعضی از مأمورین با شغلهای عمومی دولتی که همه مفتون و فدائی هیکل مبارک بودند.\* در آن روزگار عده ای از شاهزادگان ایرانی بحال تبعید در بغداد بسر میبردند که بعضی از آنان را نام بردیم. یکی دیگر از این شاهزادگان رضا قلی میرزای نایب الایاله (بزرگترین پسر حسین علی میرزای فرمانفرما که ادعای سلطنت داشت) بود. او، هم مانند سایر شاهزادگان، از میهمانان بیرونی بیت مبارک بود که همگی در نهایت احترام به حضور هیکل مبارک میرسیدند.

گروه کثیری از بین تمام طبقات جامعه و بخصوص طبقه حاکمه در بین مخلصین حضرت بهاء الله در آمده بودند و چنانچه از بین آنها کسی اظهاری خارج از ادب در حضور مبارک مینمود بلافاصله دیگران ساکتش میکردند. آقا محمد

\* عبدالسلام افندی - محتملاً همان شیخ عبدالسلام الشواف است که در سال ۱۸۱۹ متولد شد و از شاگردان شیخ محمود آلوسی بود و سپس بعنوان استاد در مدرسه القادریه بتدریس پرداخت و در سال ۱۹۰۰ وفات یافت.

ابن آلوسی - یکی از پنج پسران شیخ محمود آلوسی بود که در سال ۱۸۵۴ فوت نمود. معلوم نیست که او کدامیک از پسران این شیخ است، شاید یکی از سه پسران بزرگتر او بنام های عبدالله بهاء الدین یا عبدالباقی یا سید نعمان خیرالدین باشد.

سید داودی محتملاً همان سید داودی النّش بندی الخالدی است که یکی از علمای مشهور و شیوخ تیره خالدیه از فرقه نقش بندی میباشد. وی در سال ۱۸۸۲ وفات یافت.

عبدالله پاشا از اعضای خاندان "بابان" بود که افراد آن بتوارث بمقام پاشائی میرسیدند.

که یکی از اکراد ایرانی بود به بغداد آمده و يك دكان كبابی باز کرده بود. او نسبت به بابی ها نظر خوبی نداشت و بمرور زمان سایر كسبه بازار و مخصوصاً ایرانی ها با پشتگرمی او جرأت توهین به بابی ها را پیدا کرده بودند. روزی یکی از كسبه بنام حسن قناد به عده ای از مؤمنین بابی که در حضور حضرت بهاءالله از آن مکان میگذاشتند نسبت زشتی داد. یکی از آنها بسراغ او رفته كشیده محکمی بگوشش نواخت. روز بعد آقا محمد آن شخص بابی را مورد مؤاخذه قرار داده گفت "تو نباید خودت حسن را تنبیه میکردی بلکه باید بنزد من که رئیس این بازار هستم میآمدی و شکایت میکردی" آن شخص بابی که بخوبی میدانست همه این تحریکات از خود آقا محمد سرچشمه میگیرد در جواب او گفت باعث همه اینها خودت هستی و سیلی محکمی هم بصورت او نواخت. مرد گرد که غضبناك شده بود جلوی مغازه اش روی چهار پایه ای بالا رفت و جنجال براه انداخت و گفت بابی های فاسد اکنون چنان جسور شده اند که باو هم سیلی میزنند و گفت "من بسراغ رهبر آنان رفته شکایت خواهم کرد و اگر او هم ترتیب اثر نداد آنوقت خودم مسئله را حلّ خواهم کرد." روز بعد هنگامی که حضرت بهاءالله به قهوه خانه تشریف میبردند آقا محمد جلوی راه ایشان را گرفت و با اعتراض از رفتار آن جوان بابی شکایت کرد. حضرت بهاءالله باو اطمینان دادند که همه شهود عینی را احضار کرده حرفهایشان را خواهند شنید و هرکس مقصر بود تنبیه خواهد شد. آقا محمد به دكانش برگشت و از اینکه حضرت بهاءالله بجای اینکه قضیه را به قنسول راجع نمایند فرموده بودند که شخص مقصر را تنبیه خواهند فرمود در تعجب بود. در آن هنگام قنسول ایران میرزا ابراهیم خان بود که به کربلا رفته بود. وقتی آقا محمد به قنسولگری مراجعه کرد و شکایت خود را بازگو نمود نایب قنسول مأموری به بیت حضرت بهاءالله فرستاد تا به بیند موضوع از چه قرار بوده است. پیغامی که مأمور با آن مراجعت کرد این بود که اگر كسبه بازار جلوی زبان خود را نگیرند حقشان را

خواهند یافت. مأمور دیگر حرفی نداشت بزند خودش هم بنزد حضرت بهاء الله نرفت. ولی نایب قنسول تصمیم گرفت که شخصاً باین مسئله خاتمه دهد بنابراین این بدنبال آقا محمد خان و حسن فرستاد و هر دو را توییح و توقیف نمود. بعد از چند روز خانواده های آن دو گریه کنان به در منزل حضرت بهاء الله آمده و اظهار داشتند که بی سرپرست مانده اند، حضرت بهاء الله پیامی به نایب قنسول فرستادند و در نتیجه هر دو نفر آزاد شدند. وقتی قنسول از کربلا مراجعت کرد و از آنچه که در غیابش اتفاق افتاده بود مطلع شد از رفتار ناهنجار کسبه بازار سخت برآشفته و دستور توقیف مجدد دو نفری را که سردهسته اشرار بشمار میرفتند داد. از آنجائیکه رودخانه در حال طغیان بود و پلی برای عبور وجود نداشت، آن دو را با کوفه (قایق سربسته) به قنسولگری آوردند و در آنجا میرزا ابراهیم خان آن را دو را تنبیه و بازداشت نمود. بعد از چند روز بار دیگر خانواده های آنان بحضور حضرت بهاء الله رسیده و تقاضای وساطت ایشان را نمودند. بنا بر توصیه همیکل مبارک آن دو پس از آنکه اخطار گرفتند مرخص شدند.

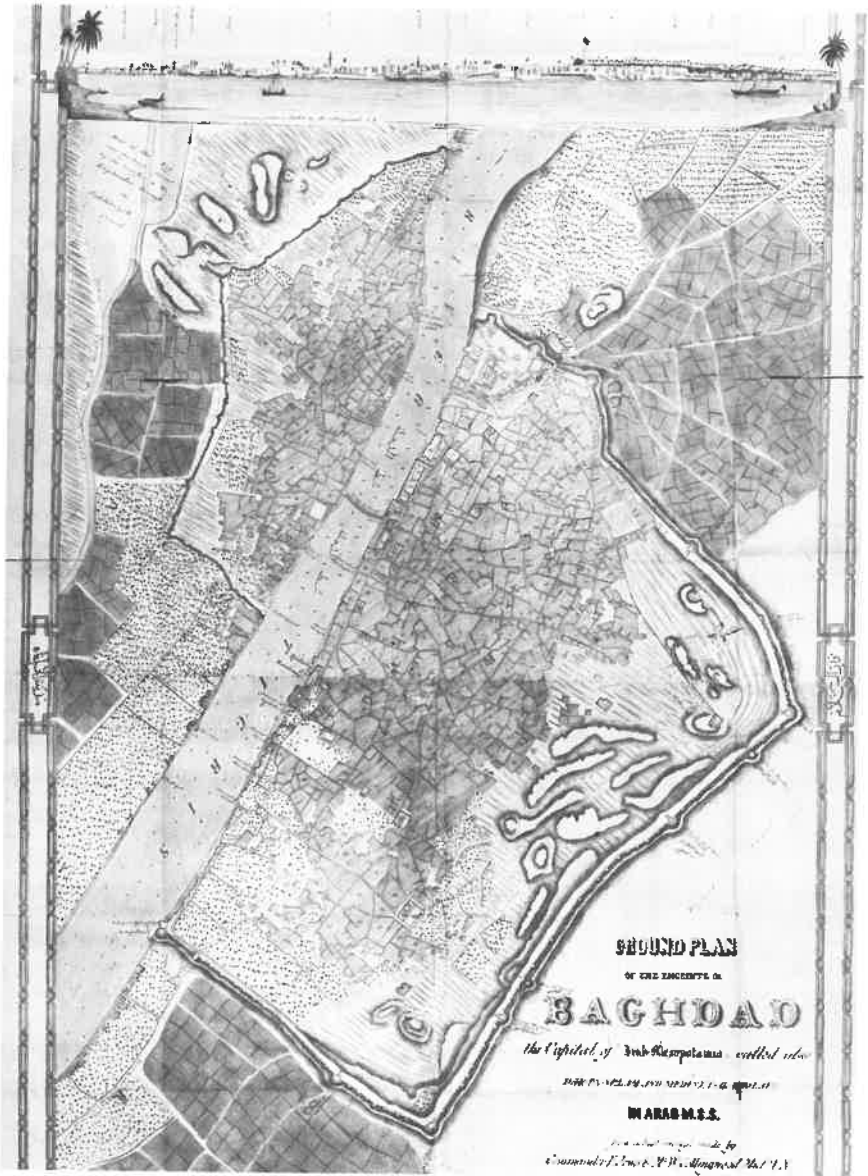
این بار اکراد ایرانی ( که در آغوق عده شان در بغداد به دو هزار نفر میرسید) از اینکه یکی از رهبرانشان به خاطر بابی ها دو بار تنبیه و زندانی شده بود به غضب آمده هم پیمان شدند که آنها را که بر طبق روایت آقا رضا عده شان در بغداد از عرب و ایرانی بیش از سی یا چهل نفر نبود محو و نابود کنند. بابی ها که این خبر را شنیدند برای محافظت حضرت بهاء الله اطراف بیت مبارک\* را احاطه نمودند. کمی قبل از غروب آفتاب هنگامی که همیکل مبارک بنا بر عادت معهود از بیت خارج میشدند تا به قهوه خانه بروند به ایشان اطلاع دادند که اکراد در آن شب قصد حمله را دارند. علیرغم این مطالب حضرت بهاء الله راه همیشگی خود را در پیش گرفتند و ابتداءً به قهوه خانه صالح که در قسمت

\* این خانه متعلق به سلیمان غنّام بود و در محله کرخ Karkh بغداد و در نزدیکی ساحل غربی رودخانه دجله قرار داشت.

شرقی پل قرار داشت و اغلب محل رفت و آمد کردها و ایرانی ها بود تشریف بردند. در معیت ایشان میرزا جواد خراسانی بود که باو صحبت میکردند و چند نفر از بابی ها هم پشت سر ایشان در حرکت بودند. هیکل مبارک به میرزا جواد فرمودند: "ما را به مرگ تهدید کرده اند، ما را هراسی نیست. آماده دیدارشان هستیم و با سر حاضریم." جمالبارک با چنان هیمنه و قدرتی سخن میگفتند که شنونده را مبهوت میساخت. پس از ورود به قهوه خانه تا سه ساعت از شب گذشته در آنجا ماندند و سپس به بیت مبارک برگشتند و کسی جسارت نزدیک شدن به ایشان را نیافت. بنا به روایت آقا رضا، بعد از این حادثه در بازار آرامش برقرار شد و دیگر شرارت و یا رفتار توهین آمیزی واقع نگردید.

مدتی بعد عمر پاشا که فرمانده عالیرتبه ای در قشون بود بعنوان حاکم بغداد منصوب شد (به ضمیمه ۵ مراجعه شود). او اراده ای آهنین داشت و با دستانی آهنین حکومت را اداره میکرد. این حاکم ساکنین ایرانی کربلا را بازداشت نموده به بغداد فرستاد و آنها را واداشت تا لباس متحدالشکل نظامی عثمانی بپن کنند و کوچکترین اعتنایی نیز به اعتراض نماینده دولت ایران نکرد بالاخره عده زیادی از مردم بیچاره مجبور به پرداخت مبالغ هنگفتی شدند تا آزادی خود را بازخرید نمایند.

در زمان حکومت عمر پاشا یکی از اقوام سید محمد اصفهانی بنام میرزا رضا با همدستی میرزا علی نیریزی به طرح توطئه ای برای آسیب رساندن به حضرت بهاالله پرداختند. يك و یا چند نفر از بابی ها که از این نقشه خبردار شده بودند بدون اطلاع و اجازه هیکل مبارک در بازار به آن دو نفر حمله ور شدند. میرزا رضا جا بجا کشته شد و میرزا علی که بسختی مجروح شده بود توانست خود را به سرایه (دارالحکومه) برساند. عمرپاشا که از مشاهده این وضع نامطلوب بسختی غضبناک شده بود پرسید که مجرم چه کسی است و وقتی دریافت که شخص مسئول این واقعه یکی از ملتزمین حضرت بهاالله است با



نقشه شهر بغداد که در بین سالهای ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۴ توسط فرمانده جیمزاف. جونز و آقای دابلیو. کالینگوود وابسته به نیروی دریائی هندوستان تهیه شده است. منطقه کرخ که محل اقامت حضرت بها ءالله بود در قسمت غربی شهر و در طرف چپ ساحل رودخانه قرار گرفته است.



قاطعیت به توپچی‌ها دستور داد تا با توپهای خود بیت مبارک را نشانه بگیرند. اطرافیان این عمل را غیر ممکن دانستند و عمر پاشا دستور داد که در آن صورت حضرت بهاء‌الله را در حضور او حاضر کنند. سید داوودی که در جلسه حاضر بود گفت "عالیجناب باید بدانند که حتی احضار یکی از خدمه ایشان باین محل نیز اشکال دارد تا چه رسد باینکه دستور احضار شخص ایشان به این مجلس داده شود" وقتی عمر پاشا مشاهده کرد که یکی از علمای بزرگ اهل سنت مطلب را به چنین وضوح بیان می‌کند سکوت اختیار کرد و میرزا علی را به بیت مبارک فرستاد تا شخصاً از ایشان تقاضای اجرای عدالت بنماید.

همانطور که قبلاً هم اشاره شد تعداد مؤمنین بابی که در اطراف حضرت بهاء‌الله گرد آمده بودند از چهل یا پنجاه نفر تجاوز نمی‌کرد ولی قدرت و نفوذ معنوی هیکل مبارک چنان شدید بود که کلیه دردمندان و ستمدیدگان بدرگاه ایشان روی می‌آوردند و طلب میانجی‌گری و مساعدت مینمودند. بنا به روایت آقا رضا، شخصی بنام یوسف خان که حضرت بهاء‌الله سبب رفع تعدی و نجات او از ظلم شده بودند مکرراً ادعا میکرد که او از سال ۱۲۵۰ (۱۸۳۴ میلادی) یعنی ده سال قبل از ظهور حضرت باب مؤمن بوده است!

ملاً محمد زرنندی ملقب به نبیل اعظم که مقدر بود تا بمقام برجسته‌ترین وقایع‌نویس و مورخ دیانت بابی و بهائی در آید خود در ابتداء بعضی ادعاهائی داشت و هنگامیکه حضرت بهاء‌الله در سلیمانیه بسر میبردند به بغداد رسید. وی باعتراف خودش هنوز تصور میکرد که شخص مورد نظر یعنی جانشین حضرت باب میرزا یحیی است و تقاضای ملاقات با او را نمود. میرزا موسی جناب کلیم در روی پل با نبیل مصادف شد و او را برای ملاقات با غصن اعظم که در آن هنگام بیش از ده سال نداشتند با خود به بیت مبارک (خانه علی مدد) برد. وی از میرزا موسی شنید که میرزا یحیی با کسی ملاقات نمی‌کند و این عین حقیقت بود زیرا میرزا یحیی نه تنها روئی به نبیل نشان نداد بلکه برایش پیغام فرستاد

که از بغداد خارج شده به کربلا که محل امنی است و سید محمد اصفهانی نیز در آنجا ساکن است برود.

نبیل در کربلا حرکات سبکسرانه و آشوب طلبانه سید محمد را بدقت مشاهده میکرد و بالاخره نیز آنها را در تاریخ وقایع خود ثبت نمود. نبیل ناراضی بود و از این جهت بخود اجازه داد تا ادعای رهبری نماید او که میرزا یحیی را چون شبانی مهربان در حفظ اغنام مظلوم و حراست گله پراکنده نیافته بود با قلمی مؤثر ناامیدی ها و سرگشتگی های روحانی خود را شرح میدهد و سپس از بازگشت حضرت بهاء الله از سلیمانیه، مشرف شدن به حضور ایشان و یافتن مقصود روحانی خویش در ایشان، و توبه در آستان مبارک سخن بیان می آورد، و تعریف میکند که چگونه به آقا محمد ابراهیم امیر نیریزی (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) که مشغول رفت و روب جلوی درب بیت مبارک بود بر میخورد و جاروب را از دست او گرفته خود به جاروب کردن مشغول میشود و اینکه چگونه در آب رود دجله غسل کرده (به نشانه شستن لکه های گناهان گذشته) و عباى طلبه گى را از خود خلع مینماید. نبیل با یافتن تولد دوباره، شعری نغز سرود که مورد توجه و عنایت حضرت بهاء الله قرار گرفت و باو فرمودند که سرودن آن شعر مہری بود که بر اعمال گذشته او زده شد و تلافی مافات را نمود. بعد از همه اینها بالاخره ملا محمد زرنندی با خود و با دنیا از در صلح در آمد وقتی به هیکل مبارک خیر دادند که ملا محمد، که بعدها لقب نبیل اعظم باو عطا فرمودند، مشغول جارو کردن کوچه بیت مبارک است با اشاره لطیفی اجازه این کار را باو دادند و فرمودند "او با این کار مرا شرمسار میکنند". وقتی نبیل این را شنید بیاد شعر سعدی افتاد:

در اشاره به یکی از آیات قرآن (۳)

کرم بین و لطف خداوندگار      گنه بنده کرده است او شرمسار  
آقا محمد کریم از مؤمنین اولیه که در شیراز به حضور حضرت اعلی

رسیده و قدرت لانه‌ایه ایشان را مشاهده کرده بود یکی دیگر از نفوسی بود که بدون هدف در عراق سرگردان مانده بود. نبیل او را یافت و به حضور حضرت بهاء‌الله راهنمایی نمود. او نیز بنوبه خود مقصود قلب خود را پیدا کرد و مطمئن شد که امرآلهی از میان نرفته بلکه در دستهای نیرومندی محفوظ است.

حاجی محمد تقی نیریزی که متهورانه در تحت لوای جناب وحید جنگیده و بلایای فراوان تحمل نموده بود یکی دیگر از احبای دیرین و ممتحنی بود که در جستجوی تسکین و آرامش روحی به عراق آمده بود و با تشرّف به حضور حضرت بهاء‌الله به هر دو خواسته های خود نائل گردید. داستان حاجی محمد تقی که حضرت بهاء‌الله بعد ها باو لقب "ایوب" را دادند هم بسیار مؤثر و هم دهشت انگیز است. او که از قتل عام نیریز نجات یافته بود به چنگال زین العابدین خان، حاکم ظالم دیوانه و حریص آن شهر افتاد. حاکم کلیه ثروت سرشار او را بنفع خود ضبط کرد. هر روز برای تفریح حاکم حاجی را به داخل حوض آب یخ می انداختند و هر بار که میخواست سرش را از آب خارج کند به سرش می‌کوبیدند. سپس او را از آب خارج کرده برای خنده و تفریح بیشتر حاکم به زیر تازیانه بیرحمانه میگرفتند و آنقدر او را میزدند که از جای تازیانه ها خون جاری میشد. درمقابل طعنه واستهزاء حاکم، حاجی محمد تقی خدا را سپاس میداشت که او را موفق به حمل بلایا در سببش نموده است. بالاخره حاکم از تفریح شیطانی خود خسته شد و تصمیم گرفت که حاجی را خلاص کند. مأمورین حاکم که از او با خدا تر بودند حاجی را آزاد ساخته و به او سفارش کردند که هر چه زودتر و هر چه دورتر برود که میادا اربابشان او را زنده پیدا کند.

حاجی محمد تقی که سرتاپای بدنش مجروح بود در بیابان بحال خود رها شد. وی با همان صبر بی مانندی که سبب شد تا از قلم اعلی لقب "ایوب" باو عطا شود توانست خود را در آن حوالی به دهکده ای که با کدخدای آن از قدیم دوستی نزدیک داشت برساند. آن مرد نیکو صفت حاجی را از نظرها پنهان کرد و

تا یکماه نهایت مراقبت و پرستاری را از وی بعمل آورد. ولی حاجی محمد تقی که میدانست باید هرچه زودتر از شهر نیریز فاصله زیادی بگیرد، بمحض اینکه توانست سر پای خود بایستد از میزبان مهربانش وداع نموده همراه کاروانی عازم عتبات عالیات در عراق شد. اکثر زائران در آن کاروان پیاده راه می پیمودند و حاجی محمد تقی نیز که بعد از تحمل آنهمه زجر و شکنجه بسیار ضعیف و بی طاقت شده بود، با آنان همراه شد. در بین راه صاحب یکی از چادرها که بنظر میرسید اسباب کامل برای سفر مهیا دارد و نسبت به حاجی نظر لطف داشت از او دعوت نمود که تا کربلا میهمان او باشد و گفت که دیشب در عالم رؤیا حضرت سید الشهداء را دیدم که بمن دستور داد تا تو را به عنوان میهمان خودم بپذیرم. حاجی محمد تقی با این وضع معجزه آسا به عراق و به حضور حضرت بهاءالله رسید. لوح ایوب که از قلم اعلیٰ به افتخار حاجی محمد تقی نیریزی نازل شده است نام او را جاودانی ساخت.

یکی از کسانی که خود را رهبر روحانی میدانست و با ندامت به درگاه حضرت بهاءالله روی آورد حاجی میرزا موسی قمی نام داشت او نیز یکی از مؤمنین اولیه دیانت بابی بود که به عجز و ناتوانی میرزا یحیی پی برده و از وی روی گردان شده بود و از آنجائیکه خود را تواناتر، فاضل تر، جسورتر و بی نیازتر از میرزا یحیی میدید و با حسرت به قدرت و اعتبار جامعه بابی در گذشته مینگریست، بخود جرأت داد که مقام رهبری را قبول کند ولی هنگامی که آوازه شهرت حضرت بهاءالله بگوشش رسید بزودی به خطای بزرگ خود پی برد و با عجله بسوی بغداد روان شد تا سر بر درگاه آن منجی حقیقی بپند. حاجی چنان پاکدل و عاری از خودپسندی بود که حضرت بهاءالله فرمودند در صورتیکه حاجی در ادعای خود اصرار میورزید "ما آنرا تصویب مینمودیم". حاجی میرزا موسی برای تلافی اشتباه خود تصمیم گرفت تا پای جان روزه بگیرد ولی حضرت بهاءالله او را از این کار منع فرمودند. حاجی میرزا موسی در بغداد رحل اقامت

افکند و سه روز پس از حرکت حضرت بهاء‌الله به استانبول چشم از جهان فرو بست.

آخرین شخص مدعی رهبری که در اینجا از او یاد خواهیم کرد (البته از سایرین نیز کمتر نبود) حاجی ملا هاشم نام داشت و یکی از علمای بزرگ و باقدردت شیعه بشمار میرفت ولی او هم بزودی به اشتباه خود پی برد و برای استغفار و بخشش به حضرت بهاء‌الله روی آورد و پاداش خود را نیز بطور فراوان دریافت نمود. تبیل اعظم پس از اینکه داستان این پیروان مخلص و یاران باوفا را در تاریخ شیرین و خواندنی خود برشته تحریر در می آورد میگوید که سه ماه بعد از اقامتش در بغداد حضرت بهاء‌الله با او امر میفرمایند که به جانب قزوین رهسپار شود و در آنجا به تبلیغ امر پردازند وی سپس می نویسد:

"در بیرون دروازه شهر بغداد آقا محمد ابراهیم امیر بمن رسید و برایم خرج سفری را که از طرف جمالبارک فرستاده شده بود آورد تا بتوانم اسبی کرایه کرده و بهمراه کاروان به سفر خود ادامه بدهم. به امیر گفتم وقتی برای اولین بار به محضر مبارک رسیدم، هیکل مبارک چنان موهبتی بمن عطا فرمودند که هیچگاه در زندگی نیازمند نخواهم بود و آنگاه از امیر خواستم که از درگاه فضل و بخشش او بطلبد تا نعمتی را که بمن بخشیده از من نگیرد... ولی امیر دست از اصرار خود برمی داشت بالاخره من مقداری از آنچه را که برایم آورده بود گرفتم و با او وداع نمودم. بهرکجا که میرسیدم درها برویم گشوده میشد. مثل این بود که بال داشتیم و در ملکوت محبوب پرواز میکردم. احتیاج به هیچ رفیق و همراهی نداشتم و از راهزنان باکم نبود." تبیل باین صورت شرح انجذاب و نشئه و غرور خود را بر فراز قلل و ارتفاعات و دشتهای غرب ایران بسوی قزوین شرح میدهد. او روزها به استراحت میپرداخت و دو ساعت پس از غروب آفتاب پیاده براه میافتاد. در کرمانشاه میرزا عبدالله غوغا را ملاقات کرد. او هم یقیناً صاحب ادعا بوده است زیرا بطوریکه تبیل اشاره میکند درویش صدقعلی (به

ضمیمه ۵ (مراجعه شود) ملازمت او را برعهده داشت (ولی سید مهدی دهجی در رساله خود این مطلب را که میرزا عبدالله غوغا صاحب ادعا بوده است تکذیب میکند).

نبیل بار دیگر به بغداد بازگشت. حضرت بهاءالله باو فرمودند که نسخه دست نویس قیوم الاسماء را که آقا سید اسمعیل زواره ای مشغول استنساخ آن بود با اصل آن مقابله نماید تا مطمئن شوند که از قلم افتادگی ندارد. سید اسمعیل از ایران با آرزوهای فراوان به حضور حضرت بهاءالله آمده و امید و آرزوی خویش را در آنجا یافته بود. وی اصیل زاده ای دانشمند و خطاطی ماهر بود. او هم در تاریخ بنام "ذبیح" مشهور است ولی نباید او را با حاجی محمد اسمعیل ذبیح کاشانی، برادر حاجی میرزا جانی اشتباه نمود. نبیل میگوید که این وظیفه آنان هجده روز بطول انجامید و پس از پایان آن نبیل از سید اسماعیل تقاضا نمود که سرگذشت خود را برای او تعریف کند. نبیل میدانست که سید اسمعیل هر شب در حوالی نیمه شب از خانه خارج میشود و با عمامه خود کوچه ای را که بیت مبارک در آن واقع است می روید و گرد و خاک آنرا در عبای خود جمع کرده به رود دجله میریزد. او متعقد بود که این گرد و خاک که با قدوم حضرت بهاءالله تبرک شده است بهیچوجه نباید با عنصر ناپاکی ملوث شود. در مقابل خواهش نبیل سید اسمعیل در حالیکه اشک در چشمانش پر شده بود و با دقت و توجهی عمیق گفت: «آنچه که دیده ام شرح دادنی نیست. بعد از آنکه از حضور مبارک تقاضا کردم که بمن قدرت روحانی ببخشند و فرمودند "عطا شد" درهای بسته یکی پس از دیگری بر قلب من باز شد و روحم با جهانی دیگر آشنا گردید. یکشب جمالبارک در بیرونی بیت مبارک، شمعی خواستند تا نامه ای را بخوانند و من که مثل همیشه در عالم خودم حیران و سرگردان بودم ناگهان اندیشیدم: آیا ممکن است آن وجه و منظری که همه انبیاء و رسل در آرزوی دیدارش بودند در صورت انسانی ظاهر و هویدا گردد؟ محض اینکه این فکر از

مخیله ام گذشت صدای مبارک را شنیدم که فرمودند: "آقا سید اسمعیل نگاه کن!" بصورت مبارک نگاه کردم و آنچه دیدم با هیچ کلامی بوصف نمی آید. فقط میتوانم بگویم مثل این بود که هزاران دریای نامتناهی و نورانی در وجه مبارک موج میزد و بعد نمیدانم چه بر من گذشت. آخرین حرف من بتو اینست که هرگز چنین خواهشی مکن و به آنچه که بتو داده شده راضی باش و همیشه دعا کن و بگو خداوندا عاقبت ما را بخیر بگردان و برای من هم دعا کن که عاقبتم به خیر باشد. >> واقعه ای را که سید اسماعیل برای نبیل شرح داد اینطور اتفاق افتاده که یکروز حضرت بهاءالله در منزل آقا محمد رضای عریض میهمان بودند و در مقابل ایشان ظروف میوه و شیرینی قرار داشت. سید اسماعیل نیز در محضر مبارک حاضر بود هنگامی که حضرت بهاءالله بدست مبارک به سید شیرینی عنایت فرمودند او استدعای غذای روحانی نمود و هیکل مبارک فرمودند "عطا شد". از آن پس قلب سید اسمعیل با آتش عشق جمالبارک شعله ور شد و اشعاری که از او باقی مانده شاهدیست بر این شور و عشق سوزان او(۴):

این قصه شنو از نو میگویم و میسوزم  
 کس دیده گل از آتش میگویم و میسوزم  
 یک عالم اگر هوشی رسخی کنمت اظهار  
 ناگفته از او رمزی میگویم و میسوزم  
 احجاب مخرق کن اسباب مفرق کن  
 از عشق مشهق کن میگویم و میسوزم  
 باغ صمدانی بین ملک احدانی بین  
 در وی همه فانی بین میگویم و میسوزم  
 باغ صمدانی را جز نار ثمر نبود  
 اشعار وی از آتش میگویم و میسوزم

هنگامی که دامادهای حاجی شروع به دست درازی به سهم سایر زنان و اطفال صغیر وی نمودند هیکل مبارک مجبور به مداخله شدند و بعضی از آنان را که رفتار غیر عادلانه داشتند بحضور فرا خواندند و بانها گوشزد فرمودند که رفتار خود را تغییر دهند. آنها در مقابل اختیاراتی که هیکل مبارک داشتند مجبور به اطاعت شدند. سهم اطفال کوچکتر به مادرانشان داده شد و حضرت بهاءالله شخص مورد اعتمادی را گماردند تا میراث آنان را سرپرستی نموده برایشان تجارت کند.

در مورد میراث حاجی میرزا هادی جواهری نیز هیکل مبارک اقداماتی بعمل آوردند تا مطمئن باشند که کسی بی عدالتی نکند و حضرت غصن اعظم و آقای کلیم را برای این کار گماردند. نبیل روایت میکند که يك دهم\* از میراث حاجی میرزا هادی در حدود سی هزار تومان (که در آن هنگام مبلغ هنگفتی بشمار میرفت) بود و حضرت بهاءالله تصمیم خود را چنین اعلام فرمودند: "من این سی هزار تومان را به میرزا موسی (پسر میرزا هادی) میدهم تا با خواهرانش در صلح و آشتی زندگی کند."

نبیل مینویسد اختیاراتی از این قبیل که عظمت و قدرت حضرت بهاءالله را آشکارتر میساخت آتش کینه را بیش از پیش در وجود شیخ عبدالחסین بر می انگیخت. این شخص با آنکه مجتهد بشمار میرفت و از طرف ناصرالدینشاه باو قدرت و اجازه مخصوص تفویض شده بود ولی هرگز قدرت اداره نیمی از آن اختیارات را نیز نداشت و در عوض به لاف و گزاف میپرداخت. وی یکبار چنین تعریف کرد: "در خواب دیدم که با شاه در زیر گنبدی ایستاده ایم و لوجه ای بالای سر شاه آویزان بود که در روی آن آیات قرآن با خط لاتین نوشته

\*يك دهم و یا عشر وصیتنامه بر طبق عادت آن دوران به مجری وصیتنامه اختصاص می یافت.



شده بود. بنظر میرسید که این کار بابی ها بود و شاه با دیدن آن لوحه بمن گفت که بابی ها مسئول این بی حرمتی هستند و بعد اضافه کرد که صبر کن و ببین با همین شمشیری که به کمر آویخته ام کار آنها را پایان خواهم داد. " بار دیگر شیخ به دروغ رؤیای دیگری را چنین تعریف کرد: " خواب دیدم که با عده ای سوار بر اسب شده به طرف طهران روان هستیم. در نزدیک خانقین یکی از بابی های بغداد راه را بر من گرفت. او شیشه ای پر از خون در دست داشت که مقداری از آن خون را بروی من پاشید. " و بلافاصله رؤیای خودش را چنین تعبیر کرد: " این به آن معنی است که کوشش من در براندازی این فرقه به ثمر خواهد رسید و مرا برای پاداش به طهران خواهند خواند ولی بابی ها مرا بقتل خواهند رسانید و مرگ من بدست آنها چنان خشم و غضب دولت و ملت ایران را بر خواهد انگیخت که باعث خواهد شد تا همگی دست بدست یکدیگر داده این طایفه را محو و نابود نمایند. "

یکی از نزدیکان شیخ عبدالحسین که بیهوده به امید دست یافتن به رمز اکسیری که کیمیاگران بدنبالش بودند مرتب به بیت حضرت بهاءالله رفت و آمد مینمود این خواب ها را برای حضرت بهاءالله تعریف میکرد. هیکل مبارک در جواب متبسمانه فرمودند: " اولین رؤیای شیخ نشانه آن است که مبداء ظهور حضرت باب همان مبداء قرآن است که تجدید شده است، و اما راجع به رؤیای دوم، شیخ عبدالحسین باید مطمئن باشد که نه کسی از بابی ها او را بقتل خواهد رسانید و نه او برای اخذ پاداش احضار خواهد شد. "

شخص واسطه آنچه را که از حضرت بهاءالله شنیده بود برای شیخ تعریف کرد و باو توصیه نمود که از آن گزافه گوئی ها دست بردارد و در صدد ملاقات با حضرت بهاءالله باشد تا با چشمان خود شاهد قدرت واقعی و عظمت شأن و مقام رئیس طایفه بابی بگردد. شیخ عبدالحسین از این پیشنهاد خوشنود گشت و حضرت بهاءالله نیز با ملاقات با او موافقت فرمودند ولی در آخرین لحظه شیخ از آمدن منصرف شد و به دشمنی و طرح توطئه های خود ادامه داد.

## بغداد - سالهای آخر

کیفیت رفتار و کردار يك جوان طلبه علوم دینی که به امر حضرت باب ایمان آورده بود بحران جدیدی در جامعه بایی پدید آورد. این جوان ملاً باقر نام داشت و پسر امام جمعه قمشه از توابع اصفهان بود. پدرش او را برای تحصیل علوم دینی به نجف فرستاده بود وی در نجف یعنی قلب عالم تشیع از ظهور حضرت باب اطلاع حاصل نمود و با ملاً محمد (یا آقا محمد) قائی، نبیل اکبر مشهور، ملاقات نمود. نبیل اکبر یکی از شاگردان ممتاز و برجسته شیخ مرتضی انصاری بزرگترین مجتهد شیعه آن دوران (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) بشمار میرفت و از دست استاد خود درجه اجتهاد دریافت کرده بود. مجالست با آقا محمد قائی باعث شد که ملاً باقر دیانت حضرت باب را تصدیق کرده بصورت یکی از مؤمنین پر شور و انجذاب درآید. ملاً باقر سپس در بغداد بحضور حضرت بهاءالله مشرف شد و در ایمان خود راسخ تر گشت ولی بدبختی او از هنگامی آغاز گشت که با جوانی از شاگردان مکتب شیخیه و مزیدان حاجی محمد کریم خان کرمانی آشنا گردید. این شخص پرکین و مغرض با شدت هر چه قناتر مخالفت با دیانت بایی را پیشه خود ساخته و در مکالمات با ملاً باقر زبان به ناسزاگوئی به حضرت باب و پیروان ایشان میگشود. ملاً باقر هر قدر سعی میکرد که این شخص جوان را از این عادت زشت خود منصرف گرداند ثمری نمی بخشید بالاخره طاقت ملاً باقر از شنیدن بدزبانی او پایان رسید و به یارانش گفت که جداً تصمیم دارد تا روزی این شخص را به سزای عمل خود برساند. دوستان سعی کردند که او را از این فکر منصرف سازند ولی فایده ای نداشت.

يك روز ملأ باقر در بازار با شمشیر به آن جوان شیخی حمله ور شد. اطرافیان مداخله کرده و ملأ باقر را گرفته به قنسولگری ایران بردند و قنسول باو توصیه کرد که بغداد را ترك کند. همان شب ملأ باقر راه ایران را در پیش گرفت ولی بدبختی هم بدنبالش روان بود. در همدان ملأ باقر مجدداً به همان جوان عنود بد زبان که حالا زخمهایش بهبود یافته بود برخورد و آن جوان بلافاصله شکایت ملأ باقر را به حاکم همدان برد لذا ملأ باقر را دستگیر کرده و در جستجویی که به عمل آوردند نزدش لوح حضرت بهاءالله را خطاب باو در سرزنش عملی که انجام داده بود یافتند.

حاکم همدان حکم کرد که چون او از دستور رئیس خود سربیزی نموده است باید زندانی شود. او را به زندان انداختند و بالاخره وقتی از زندان خلاص شد دوباره راه بغداد را پیش گرفت. ولی حضرت بهاءالله مانند قبل باو توجه نفرمودند زیرا که حمله او به آن جوان شیخی در جامعه بابی عکس العملهای شدیدی را بدنبال آورده بود و این عمل عجولانه و احمقانه او باعث توقیف آقا عبدالرسول و برادرش شده بود. حضرت بهاءالله به بیشتر مؤمنین بابی دستور دادند تا بغداد را ترك نمایند.

درماه جولای ۱۸۶۰ میرزا بزرگ خان قزوینی بعنوان قنسول ایران وارد صحنه شد. او مرد بانفوذی بود که قبلاً هم به عنوان قنسول در ارض روم انجام وظیفه کرده بود. قبل از ورود او شایعه ای بین مردم رواج یافت که دهان به دهان میگشت. شایعه باین صورت بود که او قرار است بیاید و برای همیشه به کار بابی های پر دردسر خاتمه دهد. میرزا بزرگ خان نیز برای اینکه اهمیت و اعتبار خود را هرچه بیشتر جلوه دهد با عده ای اوباش که همراه خود آورده بود، سوار بر اسب در معابر عمومی ظاهر میشد و به گشت و سواری می پرداخت طولی نکشید که میرزا بزرگ خان به شیخ عبدالحسین طهرانی که دو سال قبل از او به عراق آمده و یکی از دشمنان پر کین حضرت بهاءالله بود پیوست. شیخ

عبدالحسین ملقب به شیخ العراقین (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) از طرف ناصرالدینشاه به کربلا آمده بود تا وظیفه سرپرستی تعمیرات عتبات عالیات را به عهده بگیرد. قنصل جدید ایران با بیان عجیبی به مقامات عثمانی مراجعه کرده و اظهار داشت که خیال دارد عده ای از افراد بی سر و پا را که از ایران فرار کرده اند توقیف نماید. والی مصطفی نوری پاشا (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) که چند ماه قبل از قنصل (در مارچ ۱۸۶۰) آمده بود مرد عادل بود و از عبدالله پاشا اهل سلیمانیه نیز اوصاف عالیله فراوان راجع به حضرت بهاءالله شنیده بود. وی بخوبی از مقصود میرزا بزرگ خان آگاه بود ولی خود را به تجاهر زده اظهار نمود که قنصل آزاد است تا هر توقیفی را که صلاح میدانند انجام دهد. میرزا بزرگ خان اظهار داشت که برای این کار احتیاج به کمک از طرف دولت دارد. والی اظهار تعجب نمود از اینکه قنصل ایران برای توقیف چند نفر احتیاج به اینهمه کمک دارد. میرزا بزرگ خان مجبور شد آن عده از ایرانیانی را که خیال توقیفشان را داشت نام ببرد. مصطفی نوری پاشا از اینکه قنصل در باره افرادی که عموماً اهالی بغداد از بزرگ و کوچک آنقدر برایشان اهمیت و احترام قائل بودند، با چنین لحن زننده ای یاد میکند اظهار تعجب بیشتری نمود و امکان هرگونه همکاری با نقشه شوروانه میرزا بزرگ خان را رد کرد. عذر غیر موجه قنصل این بود که "آخر آنها دشمن دین ما و شما هستند" و با جواب دندان شکن والی مواجه شد که: "پس آیا ما پیرو دو دین مختلف هستیم؟"

نبیل می نویسد که حضرت بهاءالله گاهی آقای کلیم را بدیدن میرزا بزرگ خان میفرستادند. یکرروز قنصل نادان با تکبر فراوان به آقای کلیم گفت که او قادر است آنچه را که اراده کند در مورد حضرت بهاءالله انجام دهد. آقای کلیم جواب داد: "آیا هیچ فکر می کنید چرا من گاهی بدیدن شما میآیم؟ آیا خیال میکنید بخاطر گرفتن پست یا مقام و یا کمک خرج بنزد شما میآیم؟ این ملاقات ها فقط برای نشان دادن حسن نیت ماست بخدا قسم اگر لطف آنحضرت

نسبت بشما قطع شود همین اشخاصیکه خیلی بشما نزدیک هستند شما را نابود خواهند کرد." سپس آقای کلیم به شرح يك يك دسیسه ها و اعمال شیرانه، قنسول پرداخت و آنها را چنان دقیق و کامل یاد آوری نمود که قنسول در جواب فقط توانست بگوید: "گذشته ها گذشته است. اگر ایشان (حضرت بهاءالله) در آینده هم مرا مورد لطف قرار دهند من نیز در خدمت ایشان آماده خواهم بود." ولی بطوریکه نبیل اشاره میکند، میرزا بزرگ خان اصلاح شدنی نبود و هرگز هم از طرح توطئه بهمدستی شیخ عبدالحسین دست برنداشت.

مخالفت قنسول تا به آنجا رسید که به یکی از اشرار بنام رضای ترک وعده داد که چنانچه حضرت بهاءالله را به قتل برساند پاداش خوبی باو خواهد داد. آن مرد قسی القلب هم که از هیچ چیز باک نداشت و بخاطر پول حاضر بود به هر کاری دست بزند بطوریکه سالها بعد خودش تعریف میکرد مدتها مراقب بود تا فرصت مناسبی برای انجام مقصود پلید قنسول پیدا کند. یکروز که میدانست حضرت بهاءالله به حمام تشریف میبرند به تعقیب ایشان پرداخت و بمحض آنکه ملازم هیکل مبارک آقا محمد ابراهیم امیر برای انجام کاری رفت رضای ترک فرصت مناسب را بدست آورده وارد حمام شد ولی، بنا باظهار خودش، هنگامی که خود را در حضور مبارک یافت چنان احساس شدیدی از رعب و هراس و پشیمانی وجودش را گرفت که بی اختیار بازگشته راه فرار پیش گرفت.

میرزا بزرگ خان این بار تصمیم گرفت که حضرت بهاءالله را از بغداد خارج کند. حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله سفیر ایران در استانبول که مردی زیرک و باهوش بود برای میرزا سعید خان وزیر امور خارجه در طهران (راجع به این دو شخص به ضمیمه ۵ مراجعه شود) نوشت که درخواست های مَصْرَانه قنسول نه بخاطر شور و شوق او در خدمت به وطن است بلکه هدفهای دیگری در نظر دارد و آن اینست که میخواهد بخاطر ثروت با دختر حاجی میرزا هادی جواهری ازدواج کند و حضرت بهاءالله را مانع رسیدن باین مقصد می بیند.

میرزا سعید خان در جواب نوشت که از این موضوع بخوبی آگاه است معذک فشار آوردن جهت دور ساختن حضرت بهاء الله از حوالی مرز ایران امری اجباری است.

شیخ عبدالحسین نیز صرفاً بخاطر تعصب مذهبی و جاه طلبی برای کسب شهرت بیشتر با تحریکات بر علیه حضرت بهاء الله، فعالیت مینمود. سالها بعد فاضل طهرانی نواده این دشمن پرکین حضرت بهاء الله امر مبارک را تصدیق نموده در صف مبلغین بزرگ و مشهور این امر که پدر بزرگ عنودش آنرا رد نموده به آن پشت کرده بود در آمد.

مصطفی نوری پاشا، والی جدید بغداد قیل از آنکه به حکومت عراق منصوب شود از نزدیکان و محارم سلطان عبدالمجید بشمار میرفت و بخاطر همین نزدیکی توانسته بود یکی از درباریان بنام رضا پاشا را از مقام خود خلع نماید ولی بعدها رضا پاشا دوباره مورد توجه قرار گرفت و مقام جدیدی بدست آورد و هنگامی که موقعیت خود را محکم ساخت در صدد گرفتن انتقام از مصطفی نوری پاشا برآمد. رضا پاشا واسطه شد تا یکی از امرای قشون بنام احمد توفیق پاشا مقامی در بغداد احراز نماید سپس از وی خواست تا تهمت هائی بر علیه مصطفی نوری پاشا وارد سازد تا باعث خلع او از آن مقام بشود و باو وعده داد که اگر در این کار موفق شود حکومت عراق مال او خواهد بود. احمد پاشا که باین وسیله تظمیع و تحریک شده بود، بمنظور جلب اعتماد بعضی از بزرگان بغداد وارد عمل شد. آنها نیز که از رابطه صمیمانه او با رضا پاشا در دربار باخبر بودند دعوت او را به همکاری قبول نموده و محرمانه فهرستی از اختلاسها و رشوه خواری ها که به امضای عده ای از بزرگان نیز رسیده بود تهیه و به استانبول ارسال داشتند. محض رسیدن این سند بدست رضا پاشا تلگرافی به بغداد مخابره نموده که طی آن عزل مصطفی نوری پاشا را اعلام و قرار توقیف او را در خانه اش تا شروع تحقیقات اطلاع میداد.

احمد پاشا که از صاحب منصبان قشون بود حکم انتصاب خود را به حکومت بغداد در ماه مارس ۱۸۶۱ دریافت کرد (درحالیکه هنوز به تأیید کامل نرسیده بود) و فوراً عده ای نگهبان به خانه مصطفی نوری پاشای بینوا فرستاد تا در اطراف خانه او کشیک بدهند و رابطه او را با خارج قطع کنند. عبدالله پاشا اهل سلیمانیه که از دوستان نزدیک والی معزول بشمار میرفت نیز از ملاقات با رفیق خود ممنوع شد. از آنجائیکه او را نیز تهدید کرده بودند ملتفت شد که خود نیز در موقعیت خطرناکی قرار گرفته و هیچ پناهی بجز حضرت بهاءالله ندارد لهذا به ایشان روی آورد. هیکل مبارک او را در نهایت محبت پذیرفتند و زنگ غم از دلش زوده و فرمودند: "برو و از قول ما به والی بگو که بخداوند توکل نماید و روزی نوزده بار این دو آیه را تلاوت نماید:

"من یتوکل علی الله فهو حسبه"

"من یتق الله يجعل له مخرجاً"

عبدالله پاشا عرض کرد که به هیچکس اجازه ملاقات با والی را نمی دهند حضرت بهاءالله باو فرمودند: "مستقیماً به احمد پاشا مراجعه نموده اجازه ملاقات را از او تقاضا کن" و خاطر نشان ساختند: "وقتی او ببیند که شما صریحاً از خودش اجازه میخواهید، بشما اجازه خواهد داد که با دوستان ملاقات کنید." عبدالله پاشا بفرموده حضرت بهاءالله عمل نمود و احمد پاشا که سخت تحت تأثیر صداقت او قرار گرفته بود باو اجازه داد هر وقت مایل باشد به ملاقات والی معزول برود. باین ترتیب عبدالله پاشا توانست بدین دوستش مصطفی نوری پاشا برود و پیغام حضرت بهاءالله را باو برساند.

چند روزی نگذشته بود که در ۱۴ آگوست ۱۸۶۱ خیر فوت سلطان عبدالمجید و به تخت نشستن سلطان عبدالعزیز از دربار عثمانی واصل گردید و بدنبال آن تلگرافی مبنی بر دستور اخراج رضا پاشا و انتصاب مجدد مصطفی نوری پاشا دریافت شد. این بار نوبت احمد پاشا بود که از عبدالله پاشا تقاضای

کمک نماید و باو یادآور شود که زمانی من تقاضای شما را قبول کردم و حالا شما باید استدعای مرا بپذیرید و مداخله نمائید که مرا از خطر خشم والی رهایی بخشید زیرا فقط عبدالله پاشا بود که میتوانست این کار را انجام دهد. پاشای سلیمانیه (عبدالله پاشا) با کمال میل موافقت نمود و احمد پاشا را بملاقات والی برد و آنها را باهم آشتی داد.

بعد از مدتی داماد والی با اختیار کامل برای انجام تحقیقات لازم از استانبول وارد شد و بدنبال این تحقیقات بیگناهی مصطفی نوری پاشا ثابت گردید و شگفتی همگان را برانگیخت. حال این عبدالله پاشا بود که بایست به حاکم میگفت تا برای نجات خود از چه کسی ممنون باشد.

مصطفی نوری پاشا که نجات خود را از آن ورطه مدیون حضرت بهاءالله میدانست با آنکه در بغداد نمیتوانست بحضور مبارک برسد تا آخر عمر نسبت به ایشان وفادار باقی ماند. هنگامی که در سال ۱۸۶۳ حضرت بهاءالله وارد استانبول شدند مصطفی نوری پاشا نیز در آن شهر بسر میبرد و وقتی حضرت بهاءالله، غصن اعظم و آقای کلیم رابه دیدن وی فرستادند، او بدون توجه به قیودی که در اطراف خود داشت نهایت احترام را به حضور مبارک معروض داشت و پس از آن نیز چندین بار خودش به حضور مبارک مشرف شد و به آرزوی قلبی خود نائل آمد.

و اما عبدالله پاشا اهل سلیمانیه که همواره بصورت یکی از مریدان با وفای هیکل مبارک باقی بود پس از خواندن لوح هفت وادی در ایمان خود راسخ تر شد. با آنکه باو حکومت منطقه وان پیشنهاد شد ولی چون میدانست که قبول کردن این مقام به معنی جدا شدن از محضر مبارک است علاقه ای برای رفتن بانجا نشان نداد. وی مدتی بعد بقصد زیارت هیکل مبارک عازم ادرنه شد ولی این دیدار قسمتش نبود. در سال ۱۳۰۴ ه.ق (مطابق ۷ - ۱۸۸۶ میلادی) برای معالجه به بیروت رفت و در همان شهر چشم از جهان فرو بست.



دو نفر از ثروتمندان ایرانی مقیم بغداد چنان منجذب حضرت بهاءالله شده بودند که نه تنها جزو پیروان دیانت حضرت باب در آمدند بلکه در وصیتنامه های خود تنظیم امور اصلاک و دارائی خود را بدست هیکل مبارک سپردند. یکی از این دو نفر حاجی میرزا هادی جواهری و دیگری حاجی هاشم عطار نام داشتند. پسر حاجی میرزا هادی که میرزا موسی نام داشت سالها مایه یأس و نومیدی پدرش گشته و پدر به حق نگران آینده او بود. تغییراتی که در این پسر پس از پیوستن به حضرت بهاءالله بوجود آمد باعث شد که پدرش نیز براه او برود و بالاخره وصیت نامه خود را بآن صورت تنظیم نماید. طبق روایت نبیل، وصیتنامه این دو نفر ایرانی سرشناس چنان شیخ عبدالحسین و میرزا بزرگ خان را بجوش آورد که تحریکات خود را بر علیه هیکل مبارک شدیدتر از سر گرفتند ولی چنانکه قبلاً اشاره شد مشیر الدوله با زیرکی فراوان نقشه قنسول را کشف نمود. حاجی هاشم عطار میهمانی بزرگی به افتخار حضرت بهاءالله ترتیب داد. نبیل مینویسد این میهمانی چنان باشکوه بود که مردم بغداد اظهار میکردند تا آنوقت نظیر آن دیده نشده بود و خبر این میهمانی بگوش ناصرالدینشاه و سلطان عثمانی هم رسید. در روز میهمانی حاجی هاشم باوجود کهولت سن، شخصاً به خدمت پرداخته بود. با پایان گرفتن این میهمانی که با حضور حضرت بهاءالله قرین افتخار گشته بود، حاجی هاشم که دیگر هدفی برای زیستن نداشت بعد از مدت کوتاهی درگذشت. پس از مرگ او، دامادهایش همداستان شده و بر خلاف آنچه که در وصیتنامه او قید شده بود شروع به دخل و تصرف در میراث او نمودند. یکی از اهالی درستکار بغداد بحضور مبارک رسید و از ایشان تقاضا نمود با استناد بر آنچه که در وصیتنامه حاجی هاشم قید شده و همه از آن آگاه بودند باین وضع پایان بخشند. حضرت بهاءالله در جواب فرمودند: "آنچه که ما بآن توجه داشتیم وجود ذیقیمت شخص حاجی بود که از این جهان رفت، حال بگذارید آنانکه در فکر ذخائر این دنیا هستند از ثروت او بهره برند." با این حال

ارضش همه تقدیس است نخلش همه تهلیل است

وردش همه تسبیح است میگویم و میسوزم

يك ورقه آتش خوار کوهیست سمندروار

از طائر هر اشجار میگویم و میسوزم

قولش همه از آتش فعلش همه از آتش

ذکرش همه از آتش میگویم و میسوزم

ختم سخنم این بس کاتش زده جانم را

جان در رهش افشانم میگویم و میسوزم

بعد از آن سید اسمعیل را می دیدند که هر روز قبل از طلوع آفتاب

جلوی بیت مبارک را رفت و روب مینمود. یکروز صبح زود او را دیدند که از

بغداد خارج شده بسوی کاظمین میرود. در خارج از شهر سید اسمعیل ذبیح در

کنار جاده رو به بیت مبارک و بقاع متبرکه امام هفتم و امام نهم نشست و بدست

خود گلوی خویش را بریده و باین ترتیب به زندگی خود پایان داد. باین ترتیب

او بنام "ذبیح"، (یعنی قربانی) معروف گردید و از قلم مبارک حضرت بهاءالله

"محبوب و سلطان شهداء" لقب گرفت. مأموران گمرک سید را دیده بودند که از

شهر خارج میشود ولی وقتی دیگر اثری از او مشاهده نشد برای تحقیق به

دنبالش رفتند و او را در کنار جاده در حالیکه تیغی در دستش بود بیجان

یافتند. به قنسولگری ایران خبر دادند و جسد او را به سرایه حمل نموده و از آنجا

به کاظمین منتقل کردند و در تل احمر بخاک سپردند.\*

\* ماجرای قربانی شدن سید اسماعیل بدست خودش در زمانی اتفاق افتاد که تقریباً یکسال از

اعزام دبیر الملک به سمت قنسول ایران در بغداد میگذشت. وی بسمت جانشین میرزا ابراهیم

خان که در ۲۸ دسامبر ۱۸۵۸ وفات یافته بود در تاریخ ۸ جون ۱۸۵۹ به بغداد اعزام

گردید. (تاریخ این حوادث از یادداشتهای قنسول انگلیس بشماره ۶۲۴ و ۵۷۷ ۱۹۵ FO

استخراج شده است.) این دو قنسول نسبت به حضرت بهاءالله و اصحاب ایشان احساساتی

دوستانه داشتند.

در آن ایام شخصی بود بنام حاجی حسن ترك که اولین بار در کرمانشاه بحضور حضرت بهاءالله رسیده بود و چندین بار نیز در بغداد مشرف شده و حیاتی جدید یافته بود و با آنکه نصیبی از علوم نداشت ولی تحریر تفسیری در باره قیوم الاسماء از آثار مبارکه حضرت اعلی را آغاز نمود. وی بیشتر اوقات ساکت بود و سخن نمی گفت وقتی که در حضور حضرت بهاءالله راجع باین سکوت او سخن بمیان آمد فرمودند که بزودی نوبت حرف زدن او هم خواهد رسید. بعد از مدتی یکروز وی در حالیکه با خنجر مسلح شده بود به حضور مبارک آمد و تقاضا نمود باو اجازه بدهند که با خنجر آخته سر پل بایستد و امرآلهی را گوشزد همگان نماید. حضرت بهاءالله با ملاحظت و با قاطعیت باو فرمودند: "حاجی، خنجر را کنار بگذار، امرآلهی باید با محبت و دوستی به نفوسی که آمادگی شنیدن را دارند ابلاغ شود، به شمشیر و خنجر احتیاجی نیست."

میرزا بزرگ خان که از جلب همکاری والی برای درهم کوبیدن جامعهء بابی بکلی ناامید شده بود در صدد پیدا کردن رخنه ای برای نفوذ و وارد ساختن ضربه کالی به شخصیت و موقعیت هیکل مبارک برآمد ولی بعد از مدتی در انجام این مقصود نیز امیدش به یأس مبدل گردید و وسیله ای برای این منظور بدست نیاورد دوستان حضرت بهاء الله که از سوءنیت و دشمنی و کینه توزی قنسول ایران آگاه بودند، مرتب از هیکل مبارک تقاضا میکردند که تدابیری برای حفظ خود اتخاذ کنند ولی جواب ایشان در مقابل خواهشهای آنان همیشه این بود که ایشان توکلشان به خداست و خداوند بهترین محافظ است. ملاً علیمردان از اهالی کرکوک از ایشان تقاضا کرد مدتی در منزل مناسبی که در اختیار داشت اقامت فرمایند تا از دسیسه های ناجوانمردانه قنسول و همدستانش دور باشند. عدم موفقیت رضای ترک شیر در انجام مقصد پلید قنسول که عبارت از قتل هیکل مبارک بود نیز سخت کینه قنسول را برانگیخته بود. بر طبق روایت آقا رضا، بابی ها که بتدریج از توطئه های ناپاک میرزا بزرگ خان و همدستی او با شیخ عبدالحسین آگاه شده بودند نیز بدون سر و صدا مواظب بیت مبارک بودند.

سالها بعد در آگوست سنه ۱۹۱۹ حضرت عبدالبهاء برای اجبائی که در بیرونی بیت مبارک در حیفا گرد آمده بودند وقایع ایام گذشته را تعریف میکردند. یکشب در باره توطئه های شیخ عبدالحسین و میرزا بزرگ خان صحبت میفرمودند. دکتر لطف الله حکیم سخنان مبارک را یادداشت میکرد و با آنکه موفق نشد همه آنها را کلمه به کلمه قید کند ولی یادداشتهای او رویهمرفته نسخه صحیحی از خاطرات سرکار آقا را از ایام گذشته تشکیل میدهد شمه ای از خاطرات مبارک به شرح زیر است:\*

«وقتی که مجتهدها و ناصرالدینشاه شیخ عبدالحسین را به عراق فرستادند او بنای تحریکات برعلیه جمالبارک را گذارد. همه مجتهدین در کاظمین

\*این مطالب متن کامل نیست ولی مفهوم را میرساند.

جمع شدند و قرار بر جهاد گذاردند و از والی تقاضای کمک کردند. ولی والی به آنها جواب داد که در این کار دخالت نخواهد کرد. بنابراین آنها شروع به نامه نویسی به بغداد نمودند. جمع کثیری از ایرانیان و عربهای شیعه در بغداد گرد آمدند و در این شهر احساسات شدیداً به غلیان آمده بود. آنگاه بدنبال شیخ مرتضی در کربلا فرستادند و فریاد "وادینا" بلند کردند و از او خواستند که به بغداد بیاید. شیخ مرتضی در راه بغداد دچار حادثه ای شد که پس از آن خود را بکنار کشیده و از آنها خواست که دست از سرش بردارند. از آنجائیکه او خودش شخصاً موضوع را تحقیق نکرده بود از داخل شدن در آن صرف نظر نمود و توسط زین العابدین خان فخرالدوله برای جمالبارک پیغام فرستاد که: من نمیدانستم و اگر فهمیده بودم نمی آمدم و اکنون برای شما دعا میکنم.

کسانی که در کاظمین جمع شده بودند قرار گذاردند که دو روز دیگر با حمله کنند، عده ما جمعاً چهل و شش نفر میشد. قویترین مردان ما آقا اسدالله کاشی (کاشانی) بود که قمه اش حتی وقتی روی شالش بسته میشد تا روی زمین میرسید. در آن ایام در بغداد مردی بنام سید حسن شیرازی میزیست که گرچه از مؤمنین نبود ولی مرد بسیار خوبی بود. یکروز صبح زود وقتی جمالبارک از منزل خارج شده بودند آقا سید حسن به در خانه آمد و در زد. مستخدم سیاه پوست ما در را باز کرد. آقا سید حسن سراسیمه وارد خانه شد و پرسید: "آقا کجا هستند؟" جواب دادم: "بکنار رودخانه رفته اند." او گفت: "چه میگوئید؟" من باو چای تعارف کردم و گفتم "برخواهند گشت." او گفت: "آقا! دنیا دارد زیر و رو میشود،... قیامت شده... آقا میدانید که دیشب جلسه ای در حضور شیخ عبدالحسین و قنسول گرفته بودند و با والی نیز نوعی به توافق رسیده اند. چطور است که جمالبارک به کنار رودخانه رفته اند؟ آنها خیال دارند فردا حمله را آغاز کنند." در حینی که او داشت برایم تعریف میکرد که چه اتفاق افتاده است جمالبارک از در وارد شدند. آقا حسن فوراً میخواست نگرانی خود را

ابراز کند ولی جمالبارک فرمودند "بگذارید راجع به مطالب دیگری حرف بزنیم" و شروع به صحبت فرمودند. بالاخره آقا سید حسن اصرار ورزید که درد دلش را بگوید ولی جمالبارک فرمودند "ابتها هیچ فایده ای ندارد" و باین صورت آقا سید حسن برای نهار ماند و سپس به خانه اش رفت.

عصر آنروز جمالبارک از خانه خارج شدند. احباب در اطرافشان حلقه زده بودند. در بین آنها دو نفر بنامهای حاجی عبدالحمید و آقا محمد جواد اصفهانی وجود داشتند که افرادی دو رو بودند. جمالبارک به بالا و پائین قدم میزدند و سپس رو به جمع احباً نموده فرمودند "آیا خبر ها را شنیده اید؟ مجتهدها و قنسول دست بدست هم داده و بیست هزار نفر را جمع کرده اند برعلیه ما حکم جهاد داده اند." آنگاه آن دو شخص ریا کار را مخاطب قرار داده فرمودند: "بروید به آنها بگوئید که قسم به خدای یگانه، خداوند عالیمان، دو نفر را خواهیم فرستاد که آنها را تا کاظمین عقب برانند. اگر جرأت دارند بیایند." آن دو نفر بسرعت رفتند و آنچه را شنیده بودند برای آنها بازگو کردند و بعد میدانید چه شد؟ همه آن جمع متفرق شدند! <<

آقا رضا می نویسد که هیکل مبارک در آن روزها هرگز عادت روزانه رفتن به قهوه خانه را ترک نفرمودند. در این رفت و آمد ها بغیر از دو نفر ملازمان مبارک که عبارت بودند از آقا نجفعلی و آقا محمد ابراهیم امیر نیریزی کسی بهمراهشان نبود. طبق روایت آقا رضا، حتی روزهایی پیش میامد که حضرت بهاء الله بدون اینکه از این دو نفر بخواهند که ایشان را همراهی نمایند از منزل خارج میشدند. هرگز علائم ترس و نگرانی از ایشان ظاهر نشد. برخلاف این رویه هیکل مبارک، میرزا یحیی به لباس میدل درآمده و هرگز خود را نشان نمیداد. یکبار بنام حاجی علی لاس فروش (تاجر ابریشم)، و بار دیگر در بصره بعنوان فروشنده کفش و دم پائی دیده میشد و همواره در بیم و هراس بسر میبرد. روزی ملا حسن عمو به ملاقات حضرت بهاء الله آمد. این داستان را از

قول حضرت عبدالبهاء میشنویم:

"در بغداد بسیار واقع که در مجلس مبارک علمای اسلام و یهود و مسیحی و ارباب معارف اروپا حاضر و هر يك سئوالی مینمود، و با وجود اختلاف مشارب جمیع جواب کافی شافی می شنیدند و مقنع می گشتند حتی علمای ایران که در کربلا و نجف بودند شخص عالی را انتخاب کردند و توکیل نمودند و اسم آن شخص ملاً حسن عمو بود که آمد بحضور مبارک بعضی سئوالات از طرف علماء دین کرد جواب فرمودند و بعد عرض کرد که علماء در علم و فضل حضرت مقرر و معترفند و مسلم عمومست که در جمیع علوم نظیر و مثیلی ندارند و این هم مسلم است که تدرّس و تحصیل نکرده اند و لکن علماء میگویند که ما باین قناعت نمائیم و بسبب علم و فضل اقرار و اعتراف به حقانیتشان نکنیم لهذا خواهش داریم که يك معجزه بجهت قناعت و اطمینان قلب ظاهر فرمائید. جمالبارک فرمودند هر چند حق ندارند زیرا حق باید خلق را امتحان نماید نه خلق حق را ولی حال این قول مرغوب و مقبول اما امرالله دستگاه تناثر نیست که هر ساعت يك بازی در بیاورند و هر روز يك چیزی بطلبند در این صورت امرالله بازیچه صبیان شود. ولی علماء بنشینند و بالاتفاق يك معجزه را انتخاب کنند و بنویسند که بظهور این معجزه از برای ما شبهه ای نمی ماند و کلّ اقرار و اعتراف بر حقانیت این امر مینمائیم و آن ورقه را مهر کنند و بیاورند و این را میزان قرار دهند اگر ظاهر شد از برای شما شبهه نماید و اگر ظاهر نشد بطلان ما ثابت گردد. آن شخص عالم برخاست و زانوی مبارک را بوسید و حال آنکه مؤمن نبود و رفت و حضرات علماء را جمع کرد و پیغام مبارک را تبلیغ نمود. حضرات مشورت کردند و گفتند این شخص سخّار است شاید سحری بنماید آنوقت از برای ما حرفی نمی ماند و جسارت نکردند ولی آن شخص در اکثر محافل ذکر نمود و از کربلا رفت به کرمانشاه و طهران و تفصیل را به جمیع گفت و خوف و عدم اقدام علماء را ذکر نمود. مقصود اینست که جمیع معارفین شرق معترف بر عظمت و

بزرگواری و علم و فضل جمالبارک بودند و با وجود عداوت جمالبارک را به "بهاء الله شهیر" تعبیر مینمودند. (۱)

صلاً حسن عمو چنان شرمنده شده بود که یارای روبرو شدن با حضرت بهاء الله را نداشت باین جهت توسط زین العابدین خان فخر الدوله پیامی بحضور مبارک فرستاد و گفت: "من از رفتار همقطارانم شرمنده ام." در بین گروه مجتهدین شیخ مرتضی انصاری از همه برجسته تر با نفوذ تر و فاضل تر بود و در دوران خود حقیقتاً نظیر و مثیلی نداشت. او صراحتاً از همکاری با کسانی که خیال مخالفت و عداوت با هیکل مبارک را داشتند امتناع میورزید و هر وقت کسی از او نظرش را در باره حضرت بهاء الله و بابی ها میپرسید جواب میداد "خودت برو و تحقیق کن."

درست نقطه مقابل او شیخ عبدالحسین طهرانی بود که از هیچگونه شرارتی دریغ نداشت. حضرت ولی امرالله در این باره چنین می نویسد:

"وقتی شیخ عبدالحسین خان از کوشش های مداوم خود نتیجه ای حاصل ننمود تصمیم گرفت تا برای اجرای مقصد خود راه دیگری در پیش بگیرد. از این رو به همداستان خود (میرزا بزرگ خان) وعده داد تا چنانچه او کاری کند که حکومت حضرت بهاء الله را به طهران قرا خوانده دوباره گرفتار حبس و زندان نماید، او را بمقام وزارت خواهد رسانید. ضمناً خود نیز هر روز گزارش های مفصل بعنوان اطرافیان شاه میفرستاد و با حيله و خدعه چنین وانمود میساخت که حضرت بهاء الله قبائل چادر نشین عراق را با خود همراه ساخته و چنان قدرتی بدست آورده اند که قادرند در يك روز صد هزار مرد جنگی فراهم آورند و ایشان را متهم میکرد که بهمراهی بعضی از سران ایرانی در صدد شورش بر علیه شاه میباشند. (۲)





شیخ مرتضیٰ انصاری، مجتهدی که تا هنگام وفاتش در سال ۱۸۶۴  
مرجع تقلید عالم تشیع بود.

همانطور که در بیانات حضرت عبدالبهاء خواندیم شیخ عبدالحسین گروهی از عمّامه داران را در اطراف خود جمع کرده و اعلان جهاد و حمله بر علیه بابی ها داده بود. حضرت ولی امرالله چنین می نویسند:

«شیخ مرتضیٰ انصاری که رئیس و مجتهد اعظم آنان بشمار میرفت مردی حکیم و عاقل بود و در عدالت و زهد و حکمت شهرتی بسزا داشت. وی هنگامیکه از نقشه های آنان مطلع شد از شرکت در آن و اعلام جهاد بر علیه بابی ها خودداری نمود. او شخصی است که حضرت بهاءالله در لوح سلطان او را ستوده و در ردیف علمائی محسوب فرموده اند که "فی الحقیقه از کأس انقطاع آشامیده اند" و "ابداً متعرض این عید نشده اند" و حضرت عبدالبهاء نیز از او بعنوان "عالم جلیل تحریر و فاضل نبیل شهیر، خاتمة المحققین" یاد فرموده اند. شیخ مرتضیٰ اظهار داشت که باندازه کافی از اصول و عقاید این طایفه مطلع نیست و عملی مخالف قرآن از آنان مشاهده ننموده است و سپس در میان حیرت و شگفتی حاضرین بلافاصله مجلس را ترك نموده و به نجف مراجعت نمود و با قاصدی که بحضور حضرت بهاءالله فرستاد مراتب تأسف خود را از آنچه که واقع شده اظهار داشت و آرزوی صمیمانه خود را در حفظ و حمایت از هیکل مبارک ابراز نمود.» (۲)

شیخ مرتضیٰ که از اعمال شیخ عبدالحسین و اعوان و انصارش شدیداً منزجر بود برای اظهار تأسف از این اعمال و همچنین ابراز ادعیه خالصانه خود برای رهائی هیکل مبارک از دست و چنگال آن شیاطین دو قاصد بنزد ایشان فرستاد. یکی از آنها همانطور که قبلاً هم گفته شد زین العابدین خان فخرالدوله و دیگری میرزا حسن گل گلاب بود.

دو سال بعد هنگامی که حضرت بهاءالله درحال ترك بغداد بودند یکنفر از همان گروه عمّامه داران خدمت ایشان عرض کرد: "ما هنوز نمیدانیم که دربارہ شما چه فکر کنیم و چه بگوئیم." حضرت بهاءالله که این واقعه را برای نبیل نقل

میفرمودند جواب داده بودند: "باو گفتیم سالها وقتی ستوالی در باره ما از شیخ مرتضی میشد جواب میداد که این مسئله تحقیق است نه تقلید\* . برو خودت جستجو کن. شما این دستور را رعایت نکردید و حالا که ما در صدد حرکت هستیم آمده اید و سنوال میکنید و میگوئید چکار کنیم، بروید و تفسیرهای خودتان را بخوانید." هیکل مبارک سپس به نبیل فرمودند: "هیچوقت به کسی باین صورت جواب نداده بودیم ولی کاملاً واضح بود که آن مرد نیت صمیمانه نداشت."

حضرت بها ماله در تمام مدت نفی و سرگونی خود در بغداد، همیشه آماده برای ملاقات با رهبران دینی بودند. چنانکه خود نیز باین شهادت داده اند که:

"دوازده سنه در بغداد توقف شد و آنچه خواستیم که در مجلس جمعی از علماء و منصفین عباد جمع شوند تا حق از باصل واضح و مبرهن شود احدی اقدام ننمود... كذلك اردناقی العراق ان مجتمع مع علماء العجم لما سمعوا قروا و قالوا ان هذا الا ساحر مبین. هذا کلمة خرجت من افواه امثالهم من قبل و هؤلاء اعتراضوا علیهم بما قالوا وهم یقولون الیوم مثل قولهم ولا یفقهون. لعمری مثلهم کمثل الرماد عند ربک اذا اراد تمر علیهم اریاح عاصفات و تجعلهم هباء ان ربک لهو المقتدر علی ما یرید." (۳)

رفتار قابل تحسین شیخ مرتضی انصاری سبب بروز خوف و ناامیدی در جمع اطرافیان شیخ عبدالحسین گردید. هم چنین عجز و درماندگی این گروه در پاسخ به کوشش های ملاً حسن عمو نشانه ای بر بیهودگی و پوچی بحث و جدلهای آنان بشمار آمد. ولی اشرار دست از آزار و شرارت بر نمیداشتند. با همه اینها حضرت بها ماله به مخاطراتی که از هر جانب ایشان را احاطه کرده بود توجهی نداشتند و چه بسا شبها که بدون همراه و محافظ از خانه خارج شده به کنار رود دجله و یا قهوه خانه هائی که در طول اقامتشان در بغداد محل

\* منظور تقلید شیعیان از مجتهدین خود است.

رفت و آمد ایشان بود تشریف میبردند. نبیل مینویسد که در این مواقع بغیر از حضرت غصن اعظم و آقای کلیم کسی نمیدانست که ایشان در کجا هستند. هیکل مبارک بدون هیچگونه ترس و واهمه به نقاطی که دشمنان در کمین بودند رفت و آمد مینمودند و هنگامی که با آنان روبرو میشدند صحبت و حتی مزاح میفرمودند و بوضوح نشان میدادند که از قصد آنان آگاهی دارند. در آن هنگامی که هیکل مبارک با آن رشادت و خونسردی پایگاه خود را حفظ فرموده بودند میرزا یحیی در بصره با هیئت مبدل به خرید و فروش کفش و دم پائی اشتغال داشت.

رضای ترك، همان شخصی که یکبار بقصد کشتن هیکل مبارک وارد حمام شده ولی با ترس و واهمه فرار کرده بود در سالهای بعد تعریف میکند که یکروز در حالیکه طپانچه ای در دست داشت در نقطه ای کمین کرده بود. حضرت بهاء الله در حالیکه جناب کلیم در معیت شان بود از دور نمایان شدند. آن شخص به عبارت خودش از دیدن هیکل مبارک چنان گیج و مات شد که طپانچه از دستش بزمین افتاد و او قدرت برداشتن آنرا نداشت. هنگامیکه حضرت بهاء الله به او رسیدند به آقای کلیم فرمودند "طپانچه اش را بردار و بدستش بده و روانه خانه اش کن، بنظر میرسد که راهش را گم کرده است."

نبیل میگوید که اصحاب شب و روز با هوشیاری کامل در اطراف بیت مبارک کشیک میدادند که اگر دشمن جسارت کرد حمله کند آنها دفع نمایند. یکشب شخصی بنام سید حسین روضه خوان که برای زیارت به عراق سفر کرده و در صف مریدان هیکل مبارک در آمده بود پنهانی به بیت مبارک آمد تا خبر بدهد که دشمنان در حدود یکصد تن از کردها را بسیج کرده اند تا شب بعد بعنوان گروه عزاداران جمع شوند و به بیت مبارک حمله کنند.

بابی های عرب که از این نقشه آگاه شده بودند دور هم گرد آمدند تا برای دفاع آماده شوند. هیکل مبارک بانان اطمینان دادند که هیچگونه احتیاجی باین

کار نخواهد بود. شب بعد چهار ساعت بعد از غروب آفتاب پس از آنکه دسته عزاداری سینه زنان پدیدار شد. هیکل مبارک فرمودند که در خانه را باز کرده آن گروه را به داخل راه بدهند و فرمودند: "اینها میهمان ما هستند." و دستور دادند که از آنها با شربت گلاب و چای پذیرائی شود. آنها به عنوان دشمن وارد خانه شده و مانند دوست از منزل خارج شدند و قبول کردند که نقشه های پلید در سر داشتند ولی با دیدن مهربانی و عظمت جمالبارک قلوبشان منقلب شد و هنگامی که از بیت مبارک خارج میشدند فریاد میزدند که "خدا دشمنان شما را لعنت کند."

نبیل مینویسد که حتی میرزا حسین متوکی قمی نامه ای بحضور مبارک نوشت و از ایشان درخواست کرد که برای مدتی از منزل خارج نشوند. هیکل مبارک در پاسخ او لوح مبارک "شکر شکن" را نازل فرمودند که با این مصرع از شعر حافظ شروع میشود:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پاری که بنگاله میرود\*  
در این لوح جمالبارک با رشادت اعلام میفرمایند که ایشان هرگز تسلیم تهدیدات نشده از بلاهای روزگار پروا بخود راه نمیدهند میفرمایند: "...چون شمع روشنیم و چون شاهد عشق در انجمن ستر و حجاب را سوختیم و چون نار عشق بر افروختیم... فرار اختیار نکنیم و به دفع اغیار نپردازیم بدعا بلا را طالبیم... روح قدسی از تباهی تن ظاهری چه اندیشه نماید بل تن این را زندان است... تا زمان آن نرسد هیچ نفسی را بر ما قدرتی نیست و چون وقت آمد بجان مشتاقیم و طالب..."

نبیل میگوید هنگامیکه مجتهدین کربلا و نجف این لوح را زیارت کردند

\* برای مدت مدیدی تصور میشد که این لوح که بنام لوح شکر شکن معروف است خطاب به میرزا سعید خان وزیر خارجه دربار ناصرالدینشاه نازل شده است ولی چنانکه صریحاً از نوشته نبیل بر میآید متوکی قمی که شخصی بی ثبات بود به دریافت این لوح مفتخر شد.

بی اندازه مبهوت و متحیر ماندند.

آقای کلیم هنگامیکه در باره آن روزها با نبیل سخن میگفت تعریف کرده است که او تصور میکرد بزودی وقتی خواهد رسید که همه آنها را توقیف نموده و با دستبند تحویل مقامات ایران بدهند زیرا او بخوبی از حالات مردم بغداد و بزرگان آنان آگاهی داشت ولی هیچگاه مایل نبود که این مطالب را بحضور مبارك عرض کند زیرا میترسید که میادا سبب حزن خاطر مبارك شود.

او چنین تعریف میکند: "یکشب خواب به چشمان من راه نمی یافت و در حیاط به بالا و پائین قدم میزدم. نگران آن بودم که اگر ما را دستگیر کنند چه بر سر زن و بچه های ما خواهد آمد در این هنگام ضربه ای به در نواخته شد. وقتی در را باز کردم بمن گفتند عده ای در کوچه به نگهبانی پرداخته اند... با شنیدن این مطلب خیالم راحت شد و توانستم بخوابم."

حضرت بهاءالله تصمیم گرفتند که اصحاب تقاضای تابعیت حکومت عثمانی را نمایند تا در تحت حفاظت دولت عثمانی باشند. نامن پاشا حاکم بغداد از شنیدن این تصمیم بسیار خوشوقت شد. چنانکه نبیل تعریف میکند آقا محمد رضای کرد که بخوبی از موازین حقوقی و قانون با اطلاع بود هر روز دو نفر از همراهان را به دارالحکومه میبرد و برایشان پاسپورت ترکی میگرفت. خود نبیل و آقا محمد اسمعیل کاشانی نیز در بین آنها بودند این مراجعات در حدود سه هفته بطول انجامید تا آنکه همه آنان به تابعیت عثمانی در آمدند. وقتی شیخ عبدالحسین و میرزا بزرگ خان شنیدند که اصحاب تابعیت عثمانی را پذیرفته اند شدیداً دچار حیرت شده برآشفتنند.

نبیل مینویسد که در آن روزها هیکل مبارك اغلب به مزرعه ای در حوالی بغداد بنام مزرعه و شاش تشریف میبردند. اکثر اوقات روزها هنگام غروب نبیل در کنار درب بیت مبارك بانتظار میایستاد تا ایشان نزدیک منزل میرسیدند. نبیل می نویسد که اغلب ایشان به بیت

نبوکی\* که در مقابل بیت مبارک قرار داشت و محل اقامت عده ای از همراهان و خود نبیل بود تشریف میبردند. شیخ محمد زمان تاجر شیرازی و استاد علی اکبر نجار نیز از ساکنین آن منزل بودند. شاطر رضا (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) و برادرش هم خانه ای در همان کوچه داشتند و یک آسیاب و یک دکان نانوائی باز کرده بودند. صاحب این نانوائی هیکل مبارک بودند، نانوائی که نان تمام همراهان را بدون دریافت پول تأمین مینمود. پدر سالخورده این دو نانوا بنام آقا محمد صادق که در حدود نود سال عمر داشت از اردکان به بغداد آمده بود و داستانهای زیادی راجع به رفتار آخوندها و اینکه خودش چگونه امر حضرت باب را تصدیق کرده بود داشت که بنا بقول نبیل میتوانست تبسم بر لبان مبارک ظاهر سازد و این امر بی نهایت باعث خوشحالی آن پیرمرد میشد و در حالیکه دستانش را بحالت شکرانه بلند میکرد از اینکه باعث اهتزاز خاطر مبارک شده بود شکر میکرد و میگفت که حضرت پیغمبر فرموده است هر آنکه موجبات خنده یکی از مؤمنین را فراهم کند مثل آنستکه مرا خوشحال کرده و هر کس مرا خوشحال کند خداوند از او راضی خواهد بود.

نبیل حکایت میکند که روزی یکی از آخوندهای ایرانی که شخصی فربه بود بحضور مبارک آمد و اظهار داشت که لقب او خاتم المجتهدین است و هیکل مبارک در جواب فرمودند "انشاءالله". این خاتم المجتهدین شخص شوخ طبعی بود که با داستانهای خود باعث انبساط خاطر مبارک میشد و حضرت بهاءالله عنایات زیادی در حقش روا میداشتند. در واقع همه کس از اصحاب، میهمانان، همسایگان و رهگذران سهمی از سخاوت مبارک دریافت میکردند. نبیل میگوید در محله ای که هیکل مبارک میزیستند تمام مردم و بخصوص فقراء، مساکین و یتیمان از ایشان هدایائی دریافت میداشتند و هنگامی که در کوچه و خیابان مشی میفرمودند اگر مستمندی بر سر راهشان قرار میگرفت مشمول

\* Nabúki

عنايات فراوان ایشان میگشت. در آن حوالی پیرزن هشتاد ساله ای بود که در خانه خرابه ای مسکن داشت. هر روز هنگامی که حضرت بهاء الله به قهوه خانه کنار پل تشریف میبردند او بر سر راه مبارک میایستاد. هیکل مبارک در کنار او توقف نموده احوالش را میپرسیدند و مقداری وجه باو عنایت میفرمودند. او بر دست مبارک بوسه میزد و بعضی اوقات میخواست که صورت ایشان را ببوسد و چون قدش کوتاه بود هیکل مبارک خم میشدند و صورتشان را پائین میآوردند و میفرمودند: "او میداند که من دوستش دارم باین جهت است که مرا دوست دارد." هنگامیکه حضرت بهاء الله از بغداد خارج میشدند ترتیبی دادند که مایحتاج او تا آخر حیاتش روزانه باو پرداخت شود. نبیل مینویسد که ایشان به هر قهوه خانه ای که تشریف میبردند آن محل مملو از جمعیت اعیان و بزرگان شهر میشد و درآمد صاحب قهوه خانه چندین برابر حد معمول میگردد. یکی از قهوه خانه هائی که ایشان مرتب آنجا سر میزدند متعلق به پیرمردی بنام سید حبیب بود. این پیرمرد با ریش سفید خود قیافه ای پر هیبت داشت و رئیس محله بشمار میرفت. هر روز هیکل مبارک بدنبال او می فرستادند و او را به چای میهمان میکردند. هر روزی که بدون زیارت هیکل مبارک میگذشت سید حبیب احساس میکرد که مغبون شده و آن روزش را هدر رفته می پنداشت. پس از آنکه حضرت بهاء الله بغداد را ترک فرمودند دیگر هیچکس او را در قهوه خانه اش ندید و او نوشیدن چای را بکلی ترک نمود. صاحب قهوه خانه دیگر که حمد نامیده میشد نیز همین داستان را داشت و پس از رفتن هیکل مبارک از شغل خود دست کشید.

در اواخر سال ۱۸۶۱ میرزا ملکم خان (شاهزاده ای که بعد ها لقب نظام الدوله گرفت) که از ترس جان خود گریخته بود به بغداد آمد. کارهائیکه در طهران انجام داده بود بخصوص مجمع فراماسونری که بنام فراموشخانه تشکیل داده بود خشم ناصرالدینشاه را برانگیخته بود تا آنجا که باو دستور داد از کشور



خارج شود. میرزا بزرگ خان شهرت داد که از طرف مقامات عالی‌رتبه موظف شده میرزا ملکم خان را توقیف نموده بایران بازگرداند. ملکم خان با نگرانی فراوان بحضور حضرت بهاء‌الله آمد. نبیل مینویسد که هیکل مبارک باو فرمودند که بهتر است در جای دیگری مقیم شود و سپس او را به سرایه فرستاده بدست والی سپردند و او هم وی را به سلامت روانه استانبول کرد.

یکی دیگر از کسانی که در آن روزها بحضور هیکل مبارک رسید میرزا محمد حسین کومانی مشهور به میرزا محیط بود. این شخص پس از وفات سید کاظم رشتی ادعای رهبری طایفه شخییه را کرده بود. حضرت اعلی در محل کعبه در مکه امر خود را باو اعلان نموده و در جواب سئوالات او "صحیفه بین الحرمین" را نازل فرموده بودند. ولی با همه اینها میرزا محیط از اقبال به این ظهور اعظم محروم ماند و در کربلا اقامت گزید. وی بیست سال بعد از این واقعه در صدد ملاقات محرمانه با حضرت بهاء‌الله برآمد.

نبیل مینویسد:

این شخص در روزهای آخر حیات با تظاهر به اطاعت و فروتنی توسط یکی از شاهزادگان که در بغداد میزیست تقاضای ملاقات از هیکل مبارک نمود و خواهش کرد که این تقاضای او کاملاً محرمانه باقی بماند.

جمالبارک در جواب فرمودند: باو بگوئید در روزهایی که در کوههای سلیمانیه بسر میبردیم قصیده ای سرودم و شرایطی را که هر رهگذر باید در طلب حقیقت ببیند در آن ذکر کردم، این چند بیت از این قصیده را برای او بخوانید که:

گر خیال جان بدل هستت همی اینجا میا

ور نثار جان و تن داری بیا و هم بیار

رسم ره اینست گر وصل بهاء داری طلب

ور نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

اگر میخواهد میتواند آزادانه و بدون پرده پوشی بدیدن من بیاید. در غیر اینصورت مایل به ملاقات او نیستم. میرزا محیط از این جواب صریح و روشن حضرت بهاءالله دچار تشویش و آشفتگی شد. با دریافت این جواب وی که از طرفی قدرت مقاومت خود را از دست داده و از طرف دیگر مایل به پذیرفتن حقیقت نبود بقصد رفتن به محل اقامت خود در کربلا براه افتاد و بمض ورود به خانه اش در کربلا دچار بیماری شد و پس از سه روز چشم از جهان فرو بست. (۴)

عاقبت الامر، میرزا بزرگ خان بدون اینکه به هدفش نائل شده باشد به ایران فرا خوانده شد و در آنجا به کینه توزی بر علیه حضرت بهاءالله ادامه داد. حاکم عراق هم عوض شد و بجای مصطفی نوری پاشا حاکم جدیدی بنام نامق پاشا (بضمیمه ۵ مراجعه شود) منصوب شد. این تغییر در سال ۱۸۶۲ بوقوع پیوست. نامق پاشا که قبلاً هم یکبار حکومت عراق را بعهده گرفته بود مانند والی قبل از خود مردی عادل و بدون غرض بود. حضرت ولی امرالله در باره سالهای آخر اقامت حضرت بهاءالله در بغداد چنین مینویسند:

"رجال مهمه ایران نیز که از وطن مألوف خارج و در تبعید بسر میبردند چون جلالت و شهرت نام مبارک را ملاحظه مینمودند بی پروا و خوف و بکمال خضوع و خشوع بمحضر انور مشرف گردیده و از آن دریای علم و کرم بمیزان استعداد و قابلیت خویش کسب فیوضات مینمودند و در بین این جمع نفوسی مانند عباس میرزا فرزند محمد شاه و وزیر نظام\* و میرزا ملکم خان و پاره ای از عمال دول خارجه که طالب نام و شهرت و در بند مقام و عزت بودند نظر به نقصان اطلاع و کوتاه نظری که داشتند می خواستند از پشتیبانی و

\* منظور میرزا فضل الله نوری برادر بزرگتر میرزا آقا خان نوری صدر اعظم است. هنگامیکه میرزا آقا خان در سال ۱۸۵۸ از صدارت خلع شد. برادرش نیز مقام خود را از دست داد. وی سپس به بغداد آمده بحضور حضرت بهاءالله مشرف شد. وی در سال ۱۲۷۹ هجری (مطابق ۳ - ۱۸۶۲ میلادی) در طهران چشم از جهان فرو بست.

مساعدت حضرت بهاء الله در پیشرفت مقاصد سیاسیّه و مآرب مادّیه که در ساحت اقدس بکلی منغور و مردود بود استفاده نمایند این بود که هیکل مبارک اکیداً و صریحاً عدم مداخله وجود اقدس را در اینگونه امور و حصر افکارشان را در مسائل روحانیّه و اخلاقیّه اعلام فرمودند. از طرف دیگر کلنل سر آرنولد باروز کمبال\* که در آن اوقات سمت جنرال قنصل دولت انگلستان را در بغداد عهده دار بود چون علو مقامات حضرت بهاء الله را احساس نمود شرحی دوستانه بمحضر انور معروض و بطوریکه هیکل مبارک بنفسه الاقدس شهادت داده قبول حمایت و تبعیت دولت متبوعه خویش را به محضر مبارک پیشنهاد نمود و در تشرّف حضور متعهد گردید که هرگاه حضرت بهاء الله مایل به مکاتبه یا ملکه ویکتوریا باشند در ارسال اوراق به دربار انگلستان اقدام نماید حتی معروض داشت حاضر است ترتیباتی فراهم کند که محلّ استقرار هیکل اقدس به هندوستان و یا هر نقطه دیگر که مورد نظر مبارک باشد تبدیل یابد حضرت بهاء الله از قبول این رأی خودداری فرمودند و اقامت در خاک عثمانی را ترجیح دادند. بالاخره در طی آخرین سنه اقامت مبارک در بغداد والی آن مدینه نامق پاشا که از ملاحظه جلال و عظمت آن طلعت نورا تحت تأثیر واقع شده بود بمحضر مبارک شتافت تا مراتب خلوص و ارادت خویش را نسبت بمقام مقدسی که چنین نفوذ و سلطه بر ارواح و قلوب حاصل نموده تقدیم دارد... هنگامی که حضرت عبدالبهاء و جناب کلیم بملاقات والی مذکور رفته بودند مشارالیه چنان تجلیل و تکریمی مرعی داشت که نایب الحکومه بعداً اظهار نمود که تا کنون از طرف هیچیک از حکام بغداد چنین پذیرائی و احترام شایانی که در حق نمایندگان حضرت بهاء الله بعمل آمد نسبت به هیچیک از رجال و اعظم مدینه ابراز نشده است. همین نایب الحکومه شخصاً بمحضر اقدس معروض داشت که گزارشات موافقی که راجع به احوالات هیکل مبارک از طرف ولّاء بغداد یکی بعد از دیگری بیاب عالی ارسال گردیده به

\* Col. Sir Arnold Burrows Kemball

درجه ای در سلطان عبدالمجید مؤثر و نافذ واقع شده بود که مشارالیه تا آخرین دقیقه حیات نسبت به مستدعیات دولت ایران در باره تسلیم هیکل اطهر به عمال آن دولت و پا اخراج از خاک عثمانی روی موافقت نشان نداد.

فی الحقیقه از ابتدای ظهور تا ایام اقامت نیر آفاق در شطر عراق در هیچ برهه ای از زمان حتی اوقاتی که حضرت باب در اصفهان و تبریز و جهریق از طرف اهالی مسورد تجلیل و تکریم عظیم قرار گرفته بودند احدی از ناشرین کلمه الله و رافعین لوای شریعة الله چنین مقام شامخ منبعی را که جمال اقدس ابهی در دوران اولیه امر در بغداد احراز فرموده بودند بدست نیاورده و بجلب قلوب و ارواح از طبقات مختلف و مقامات متنوع بدین درجه توفیق حاصل ننموده است. (۵)

دولت ناصرالدین شاه شروع به وارد کردن فشار برای دور نمودن هر چه بیشتر حضرت بهاء الله از حدود ایران نمود. میرزا حسین خان مشیر الدوله سفیر شاه در استانبول با همراهی بعضی از سایر نمایندگان دول خارجی از جمله فرانسه، برای تبعید دوباره حضرت بهاء الله زمین و آسمان را بهم دوخته بودند. عالی پاشا صدر اعظم و فوآد پاشا وزیر خارجه حکومت عثمانی (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) که بواسطه تجدید و اصلاح افکار و عقاید افراطی در حکومت شهرت یافته و با یکدیگر همکاری نزدیک داشتند بالاخره در مقابل در خواست های پی در پی مشیر الدوله تسلیم شده به نامق پاشا دستور دادند که حضرت بهاء الله را به استانبول دعوت نماید. نامق پاشا که از دسیسه ها، توطئه ها، نقشه ها و تحریکات، جریانات مخفیانه، دروغ و تقلب و ترسها و تعصباتی که باین تصمیم منتهی شده بود کاملاً آگاهی داشت متحیر بود که این دعوت را چگونه باطلاع حضرت بهاء الله برساند.

حضرت ولی امرالله در این باره چنین مینویسد:

"مراتب احترام و تعلق شخص والی نسبت به هیکل مبارک که ایشان را

یکی از "انوار عصر" می‌شمرد بدرجه ای بود که با وجود وصول پنج فرمان متوالی از طرف عالی پاشا نسبت به اعزام هیکل اطهر به استانبول تا مدت سه ماه از ابلاغ آن احکام خودداری نمود و نخواست وسیله اجرای این تبعید قرار گیرد ولی عاقبت الامر ناگزیر شد مراتب را به عرض مبارک رسانده و ایشان را از نیت حکومت متبوعه خویش مسحضر سازد. (۶)

حضرت بهاءالله عید نوروز سال ۱۸۶۳ را در مزرعه و شش گذارندند. آن روزها دروان خوشی برای مجاورین بشمار میرفت تا وقتی که لوح مبارک "ملاح القدس" از قلم عزّ نزل یافت و اخباری که حضرت ولی امرالله بعنوان «پیشگوئی های حزن آور» از آن یاد نموده اند سبب بروز نگرانی شدید در بین همراهان هیکل مبارک گردید. در روز پنجم نوروز پیام محترمانه ای از جانب والی بحضور مبارک رسید که طی آن از ایشان تقاضا کرده بود به "سرایه" تشریف ببرند. حضرت بهاءالله در جواب فرمودند که تا بحال به آن محل قدم نگذارده اند ولی اگر والی مایل باشد ایشان ممکن است در مسجدی که در مقابل دارالحکومه قرار دارد وی را ملاقات کنند.

نامق پاشا موافقت نمود ولی چنانکه آقا رضا تعریف میکند بازار حرفها و شایعات "راست و دروغ" رواج یافت و سیل تهمت ها جاری گشت. یعنی دشمنان عنوان نمودند که حضرت بهاءالله به وعده وفا نخواهند نمود و به مسجد تشریف نخواهند برد، عده ای میگفتند که همه بابی ها را دستجمعی به مرز برده تحویل مقامات ایرانی خواهند داد و گروهی دیگر میگفتند که همه آنها را یکجا در رود دجله غرق خواهند نمود.

یکروز هنگام غروب حضرت بهاءالله بهمراهی جوانی کرد بنام آقا محمد رضا که بزبان ترکی آشنائی کامل داشت از منزل خارج شده برای ملاقات با والی بسوی مسجد تشریف بردند. ایشان به هیچکس دیگر اجازه ندادند که همراهشان باشد این خبر به نامق پاشا رسید و او بسیار خوشحال شد ولی در لحظه آخر

تغییر عقیده داد و به جای خود قائم مقامش را به همراه قام مراسلاتی که از استانبول دریافت داشته بود فرستاد.

نامه رسیده بصورت دعوتنامه ای بود که به حضور مبارک تقدیم شد این نامه به هیچوجه صورت دستور نداشت و هیکل مبارک نیز بهمان صورت آنرا پذیرفتند.

وقتی ایشان به منزل مراجعت فرمودند بهمه اطلاع دادند که بتنهائی تشریف خواهند برد. از شنیدن این تصمیم نه تنها عائله مبارکه، بلکه کلیه یابی های مقیم بغداد دچار حزن و اندوه فراوان شدند ولی مقامات مربوطه امیدواری دادند که عائله مبارکه، برادران و تنی چند از همراهان میتوانند به همراه ایشان بروند.

همه چیز بر خلاف انتظار دشمنان واقع شد. احترامی که از جانب مقامات دولتی نسبت به هیکل مبارک ابراز میشد واقعاً نمونه بشمار میرفت. بعنوان خرج سفر مبلغی بحضور ایشان تقدیم گردید که در همان روز بدستور هیکل مبارک کلیه آن مبلغ در بین فقراء تقسیم شد. هنگامی که حضرت غصن اعظم و آقای کلیم به امر هیکل مبارک برای ملاقات با نامق پاشا به "سرایه" رفتند از ایشان پذیرائی شاهانه ای بعمل آمد. چنانکه حضرت غصن اعظم در آن هنگام نوشتند "خداوند چنین پیش آورد تا شادی و سرور آنان (دشمنان) به یأس و حرمان تبدیل گردد، چندانکه سر قنسول ایران در بغداد از نقشه ها و دسیسه های توطئه گران اظهار تأسف نموده است." و نامق پاشا روزی که بایشان مراجعه کرد اظهار داشته بود که "قبلاً آنها برای رفتن شما اصرار داشتند در صورتیکه حالا برای ماندن شما اصرار بیشتری دارند." (۷) و مَکْرُوا و مَکَرَ اللّٰهَ وَاللّٰهَ خَيْرُ الْمَاکِرِیْنَ.

آقا رضا مینویسد که در آن شب هنگامی که هیکل مبارک از ملاقات با قائم مقام والی از مسجد مراجعت فرمودند اخبار مربوط به انتقال به استانبول در همه جا پیچید و یابی های مقیم بغداد از خیر امکان جدا شدن از هیکل مبارک

چنان دچار حزن و اندوه شدند که خواب از چشمانشان ربوده شد. چنانکه آقا رضا مینویسد بسیاری از آنان باین نتیجه رسیدند که مرگ برایشان بهتر از تحمل جدائی از هیکل مبارک خواهد بود.

ولی حضرت بهاءالله بمرور زمان و با ملاحظت و مهربانی ترس آنان را تبدیل به اطمینان نموده و بر زخم قلوب شکسته شان مرهم نهادند و به آنان امید و قدرت مقابله با آینده نامعلوم عطا فرمودند. چنانکه آقا رضا مینویسد در طول آن چند هفته تا هنگامی که وقت رفتن فرا رسید مرتب در منازل همراهان جلساتی تشکیل میشد و هیکل مبارک در آن جلسات حضور یافته در نهایت رأفت، مهربانی و اقتدار برایشان صحبت میفرمودند. بر طبق آنچه که آقا رضا مینویسد نه فقط جمع اعیان از رنج جدائی زجر میکشیدند و احساس درماندگی مینمودند بلکه عموم مردم بغداد از این جدائی دچار حزن و اندوه شده بودند.

بلاخره تدارکات سفر تهیه شد. استاد باقر و استاد احمد که دو برادر نجار از اهالی کاشان بودند به ساختن کجاوه مشغول شدند و دو برادر دیگر بنامهای استاد باقر و استاد محمد اسماعیل که آنها نیز اهل کاشان و هر دو خیاط بودند دست اندر کار تهیه پوشاک مناسب برای این سفر گشتند.

نبیل اعظم نام بیست نفر از مردانی را که حضرت بهاءالله انتخاب فرمودند تا علاوه بر عائله مبارکه و اخوی ها همراه باشند باین شرح در تاریخ خود آورده است:

استاد باقر و استاد محمد اسماعیل خیاط کاشانی

استاد محمد علی سلمانی، دلاک و سلمانی مبارک

میرزا آقا جان ملازم مخصوص و کاتب هیکل مبارک که بعدها به لقب

خادم الله ملقب گشت.

آقا محمد ابراهیم نیریزی

آقا رضای قناد شیرازی

میرزا محمد کاشانی  
 درویش صدقعلی قزوینی  
 آقا نجفعلی زنجانی  
 آقا محمد باقر قهوه چی محلاتی  
 آقا محمد صادق اصفهانی  
 آقا محمد علی جلودار یزدی مهتر، که همچنین بنام صباغ (رنگرز) یزدی  
 شناخته میشد.

آقا محمد علی اصفهانی  
 آقا میرزا جعفر یزدی  
 آقا سید حسین کاشانی  
 خیاط کاشانی  
 آقا محمد باقر کاشانی  
 آقا محمد ابراهیم ناظر کاشانی  
 حاجی ابراهیم کاشانی  
 میرزا آقا منیر کاشانی ملقب به اسم الله المنیب  
 با آنکه اسامی زیر از طرف نبیل به عنوان کسانی که جزو همراهان هیکل  
 مبارک در این سفر بودند نوشته نشده ولی در اصل آنها هم در رکاب مبارک بودند  
 و نفر دوم از اسامی زیر در مرحله دوم این سفر به کاروان پیوست.

آقا عبدالغفار اصفهانی  
 آقا حسین آشچی  
 آقا محمد حسن  
 دو نفر دیگر بنام های سید محمد اصفهانی و حاجی میرزا احمد کاشانی با  
 آنکه عدم ثباتشان محرز گشته بود ولی به دلایل مختلفه جزو همراهان مبارک  
 در این سفر برگزیده شدند. حاجی میرزا احمد علاوه بر آنکه در ایمان خود ثبوت



لازم را نداشت، مردی بود تند خو که باسانی اختیار خود را از کف میداد وی یکبار در دکان خود در بازار بغداد نسبت به یکی از بانوان نجباء که با وی به سخن آسرانه سخن گفته بود توهین نمود. نبیل زرنندی از این زن بعنوان یکی از متسویین دربار و مادر عین الملک (که بعد ها به لقب اعتضادالدوله\* ملقب شد) یاد میکنند. این حادثه باعث شد که میرزا بزرگ خان کارپرداز دولت ایران حاجی میرزا احمد را توقیف نمود ولی حضرت بهاءالله او را نجات بخشیدند.

نبیل مینویسد این جریانات بالاخره منجر به خلع میرزا بزرگ خان گردید زیرا وی با نامه شکوائیه ای که به مقامات مافوق خود در طهران نوشت صریحاً بی لیاقتی خود را نشان داد و در نتیجه او را به طهران فرا خواندند. حضرت بهاءالله باین جهت تصمیم گرفتند حاجی میرزا احمد را به همراه خود به استانبول ببرند تا مبادا در غیاب ایشان دوباره نظیر آن حادثه روی دهد. این تاجر کاشانی شباهتی به برادر بزرگوار خود حاجی میرزا جانی شهید و برادر دیگرش حاجی محمد اسماعیل ذبیح که در آینده از او سخن خواهیم گفت نداشت. با آنکه بعدها در ادرنه لوح احمد فارسی به افتخار او از قلم اعلی نازل شد که لوحی بود در نهایت قدت و فصاحت ولی این شخص به خود سری های خود ادامه داد و جزو پیروان میرزا یحیی در آمد و سرانجام نیز به بغداد مراجعت نموده و در آنجا بطرز فجیعی بقتل رسید.

و اما سید محمد اصفهانی نیز با حرکات احمقانه ای که در کربلا از خود نشان داده بود اسباب بدنامی دیانت بایی را فراهم ساخته بود و لازم بود که در تحت نظارت باشد، گرچه حضرت بهاءالله تصمیم داشتند که او در بغداد باقی بماند (بر طبق روایت آقا رضا وی به حضرت عبدالبهاء متوسل شد تا به او هم

\*این شخص شیرخان پسر سلیمان خان قاجار (دائی ناصرالدینشاه) بود و سومین شوهر عزت الدوله خواهر شاه بشمار میرفت. شیرخان به مقام ایلخانی قاجار رسید و مسئول آشپزخانه سلطنتی بود.

اجازه داده شود که همراه کاروان باشد.) او هم جزو ملتزمین رکاب مبارک درآمد ولی بعدها یکی از مخالفین سرسخت دیانت بهائی گردید. میرزا یحیی به او و ملا محمد جعفر نراقی که شخصی از همان زمره بود "شهود بیان" لقب داده بود و معذک آن دو، خود را از لحاظ لیاقت، علم و هوش از میرزا یحیی برتر میدانستند. نبیل اعظم که این هر دو نفر را بخوبی میشناخت مینویسد که هر یک از آن دو انتظار داشتند که خود "سلطان بیان" شناخته شوند و در نهایت خوش خیالی کاخ های باشکوه در طهران را بین خود تقسیم میکردند. در واقع ملا محمد جعفر هرگاه در باره ظهور "من ینظره الله" صحبت میکرد گاهی با انگشت بجانب خود اشاره میکرد. در آن لحظات بحرانی که حضرت بهاء الله در نهایت سکون و وقار در تدارک سفر طولانی خود به استانبول بودند میرزا یحیی فلاکت زده و بدون اینکه به "شهود" خود اطلاعی از محل خود بدهد از بغداد گریخت (بنا به روایت سید مهدی دهجی). هنگامی که ملا محمد جعفر از ایران برگشت مجبور شد در عراق اینطرف و آنطرف بدنبال میرزا یحیی بگردد.

حضرت ولی امرالله مینویسند:

"اکنون که دوره اقامت حضرت بهاء الله در بغداد رو به اختتام میرفت و مدت هفت سال مساعی مبارک بلاانقطاع مصروف تقویت و تشیید ارکان حزب بابی گردید و آن جامعه بی سرپرست که از داخل و خارج بتعرضات شدید مبتلا و به رکود و خمود گرفتار حیات جدید حاصل نمود و به مقامی از رفعت و مکانت واصل گردید که در تاریخ بیست ساله موجودیت خویش نظیر آن را ندیده. اساس مستحکم، افکارش متعالی، معارفش منبسط، تفوق و تقدّمش محفوظ، شهرت و اعتبارش در تزايد، دشمنانش منکوب و مقهور و اصول و مبادیش مستقرّ و مثبتوت. ید تقدیر الهی بتدریج دوره نوینی در مقدرات پر تحوّل امرالله مفتوح و آن را در مرحله جدیدی از تکامل وارد نمود. در چنین موقع خجسته منجی جامعه مظلوم و یگانه ملاذ و ملجاء و زعیم حقیقتی قوم که

بکمال قدرت خصم لدود را از میدان بدر کرد و بالقائات و نصایح نفوس ضعیفه که حضرتش را به فرار و ترك آن محیط پر خطر دعوت میکردند وقعی ننهاد و از قبول مستدعیات محبّان و فدائیان طلعت عظمت که جان بر کف در حفظ حیات مقدّسش ایستاده بودند خود داری فرمود، در قبال اراده محتومه آلهیه که به بسط و اکمال مأموریت عظیم و مهیمنش تعلق گرفته بود ملزم گردید محلاً استقرار خویش را بمرکزی مهمّ تر و عظیم تر یعنی عاصمه ممالک عثمانیان که مسند خلافت عظمی و مرکز اداری اهل سنّت و جماعت و مقرّ حکومت مقتدرترین سلطان عالم اسلامی محسوب میگردد منتقل سازد. (۸)

## آثار قلم اعلیٰ

در طول سالهای اقامت در بغداد سه اثر بسیار مهم از قلم اعلیٰ عزّ نزول یافت که عبارتند از "کلمات مکنونه" (در حدود سال ۱۸۵۸ میلادی)، "هفت وادی" و کتاب مبارک "ایقان" (در سال ۱۸۶۲ میلادی). لوح مبارک "چهار وادی" نیز در همان احیان نازل شده است. حضرت بهاءالله در هنگام مشی در ساحل نهر دجله در باره نزدیکی خداوند "و نَحْنُ اقْرَبُ الْبَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ"\* و دوری انسان، بارش ابر عنایت الهی و غفلت نوع بشر و امتناع لجوجانه او از نوشیدن از سرچشمه رحمت بی منتهای الهی تعمق و تفکر میفرمودند. مجموعه این تفکرات و تعمقات بصورت اثری بنام "کلمات مکنونه" که به "صحیفه فاطمیه" نیز معروف است در آمد که با کلامی لطیف آمیخته با نثری دلکش در نهایت فصاحت بیان گردیده و حاوی حقایق مکنونه در اساس کلیه ادیان آلهی میباشد و معانی و مفاهیم بی نظیر آن سبب اهتراز روح و روشنی چشم باطن برای مشاهده عوالم نامتناهی رأفت و رحمت، عدالت و قدرت غالبه و محیطه پروردگار است. کلمات مکنونه در نهایت فصاحت و بلاغت پایه و مایه ادیان و مذاهب را مشخص میسازد:

"هذا مانزل من جبروت العزه بلسان القدره والقوه علی النبیین من قبل. و انا اخذنا جواهره و اقمصناه قمیص الاختصار فضلاً علی الاجباء لیوفوا بعهد الله و یؤدوا اماناته فی انفسهم و لیکونن بجوهر التقی فی ارض الروح من

\* قرآن سوره ۵۰ آیه ۱۵

الفائزین.

**یا ابن الانسان،** كنت فى قدم ذاتى و ازلیة کینو نتى، عرفت حَبّی فیک خلقتك والقیبت علیک مثالی و اظهرت لك جمالى.

**یا ابن البشر،** ان تحب نفسى فا عرض عن نفسك وان ترد رضائى فاعمض عن رضائك لتكون فى فانیاً واکون فیک باقیاً.

**یا ابن الوجود،** صنعتك بایادی القوة و خلقتك بانامل القدرة و اودعت فیک جوهر نوری فاستغن به عن كل شیئى لان صنعى كامل و حکمى نافذ لاتشك فیه ولا تكن فیه مریبا.

**یا ابن الانسان،** انت ملكى و ملكى لايفنى كيف تخاف من فنائك و انت نوری و نوری لايطفى كيف تضطرب من اطفائك و انت بهائى و بهائى لايفشى و انت قمبصى و قمبصى لايبلى فاسترح فى حيك ایاى لکى تجذنى فى الافق الاعلى.

**یا ابن الروح،** خلقتك عالياً جعلت نفسك دائية فاصعد الى ما خلقت له.  
**ای رفیق عرشى،** بد مشنو و بد مبین و خود را ذلیل مکن و عویل بر میار یعنی بد مگو تا نشنوی و عیب مردم را بزرگ مدان تا عیب تو بزرگ ننماید و ذلت نفسی مپسند تا ذلت تو چهره نگشاید پس با دل پاک و قلب طاهر و صدر مقدس و خاطر منزّه در ایام عمر خود که اقل از آنی محسوبست فارغ باش تا بفرغت از این جسد فانی به فردوس معانی راجع شوی و در ملکوت باقى مقرّ یابی.

**ای پسر انصاف،** کدام عاشق که جز در وطن معشوق محلّ گیرد، و کدام طالب که بی مطلوب راحت جوید، عاشق صادق را حیات در وصال است و موت در فراق، صدرشان از صبر خالی و قلوبشان از اضطبار مقدس، از صد هزار جان در گذرند و بکوی جانان شتابند.

**ای پسران آمال،** جامه غروراز تن برآرید و ثوب تکبر از بدن بیندازید.



دستخطی از مشکین قلم که در آخر کلمات مکتونه عربی نگاشته شده و نشان دهنده سه سبک مختلف در هنر خطاطی است. خط بالا آخرین جمله از کلمات مکتونه قطعه ۷۰ است که به سبک نستعلیق نگاشته شده و جمله بعد از آن "یا ابن الانسان" به شیوه (نسخ) تحریر یافته است. خط وسط هفت قطعه ۷۱ از کلمات مکتونه است که با "خط شکسته" نوشته شده. خط پائین باز به شیوه (نسخ) بوده و امضاء مشهور خطاط را تشکیل میدهد که جمله "بنده بابربهاء مشکین قلم" و هم چنین تاریخ سنه ۹۹ (سال ۱۲۹۹ هجری مطابق ۱۸۸۱ - ۱۸۸۲ میلادی) را نشان میدهد.

**ای برادران،** با یکدیگر مدارا نمائید و از دنیا دل بردارید بعزت افتخار منمائید و از ذلت تنگ مدارید. قسم بجمالم که کل را از تراب خلق نمودم و البسته به خاک راجع فرمایم.

**ای پسران تراب،** اغنیاء را از ناله سحرگاهی فقرا اخبار کنید که مبادا از غفلت به هلاکت افتند و از سدره دولت بی نصیب مانند. الکریم و الجود من خصالی فهنیئاً لمن تزین بخصالی.

**ای ظالمان ارض،** از ظلم دست خود را کوتاه نمائید که قسم یاد نموده ام از ظلم احدی نگذرم و این عهدیست که در لوح محفوظ محتوم داشتم و بخاتم عز مختموم.

و چنین است عظمت اندرزهایی که در "کلمات مکنونه" مذکور آمده است. (۱)

رساله "هفت وادی" در پاسخ سئوالات شیخ محی الدین قاضی خانقین عزّ نزول یافته است و طی آن اصول تصوّف بصورت نثری زیبا و دلکش برشته تحریر در آمده است که در عین سادگی دارای عمق فراوان است. در این رساله مبارکه جمالقدم مراحل را که روح باید در طلب مقصود خویش بییماید تشریح میفرمایند. در پایان این طلب جوینده به شناسائی خداوند راه می یابد و شناسائی خداوند فقط از طریق شناسائی مظاهر او ممکن خواهد بود این هفت وادی یا هفت مرحله عبارتند از وادی طلب، عشق، معرفت، توحید، استغناء، حیرت، فقر حقیقی و فنای اصلی .

#### وادی طلب:

مرکب این وادی صبر است. و مسافر در این سفر بی صبر بجائی نرسد و بمقصود واصل نشود... اگر صد هزار سال سعی کند و جمال دوست نبیند پژمرده نشود... و طالب در این سفر به مقامی رسد که همه موجودات را در طلب دوست سرگشته ببیند...

#### وادی عشق:

مرکب این وادی درد است و اگر درد نباشد هرگز این سفر تمام نشود... و عاشق در هر آن صد جان رایگان در ره جانان دهد. در هر قدمی هزار سر در پای دوست اندازد... عشق هستی قبول نکند و زندگی نخواهد حیات در ممت ببیند و عزّت از ذلّت جوید...

#### وادی معرفت:

سالک در این وادی در آفرینش حقّ به بینش مطلق مخالف و مغایر نبیند... در جهل علم ها مستور ببیند و در علما صد هزار حکمتها آشکار...

## وادی توحید:

و سالک بعد از سیر وادی معرفت که آخر مقام تحدید است به اول مقام توحید واصل شود و از کأس تجرید بنوشد و در مظاهرتفرید سیر نماید... بگوش الهی بشنود و بچشم ربّانی اسرار صنع صمدانی ببیند... و اشراق تجلی شمس الهی را از مشرق هویت بر همه ممکنات یکسان ببیند و انوار توحید را بر جمیع موجودات موجود و ظاهر مشاهده کند...

## وادی استغناء:

در این وادی نسیم استغنائی الهی را بیابد که از بیدای روح میوزد و حجابهای فقر را میسوزد. و یوم "یغنی الله کلاً من سعته" را بچشم ظاهر و باطن در غیب و شهادت، اشیاء ملاحظه فرماید و از حزن به سرور آید و از غم به فرح راجع شود. قبض و انقباض را به بسط و انبساط تبدیل نماید...

## وادی حیرت:

گاهی هیکل غنا را نفس فقر می بیند و جوهر استغناء را صرف عجز. گاهی محو جمال ذوالجلال میشود و گاهی از وجود خود بیزار... زیرا که این وادی سالک را در انقلاب آورد... در هر آن عالم بدیعی ببیند و خلق جدیدی مشاهده کند و حیرت بر حیرت افزایش محو صنع جدید سلطان احدیه شود...

## وادی فقر حقیقی و فنای اصلی:

این رتبه مقام فنای از نفس و بقای بالله است... و چون باین رتبه بلند اعلی رسیدی و باین درجه عظمی فائز شدی یار بینی و اغیار فراموش کنی... در این مدینه حجاب نور هم خرق میشود و زایل میگردد... احوال پی باین مقال برد نه بیان و جدال... هفت رتبه را در هفت قدم طی نماید بلکه در هفت نفس بلکه در یک نفس اذا شاء الله و اراد "ذک من فضله علی من یشاء" (۲)...

"چهار وادی" نیز که چون گوهری تابناک در نثر تصوف میدرخشد در بغداد و خطاب به شیخ عبدالرحمن کرکوکلی که مردی فاضل و دانشمند بود نازل



گردیده است. این لوح مبارک گرچه از لوح هفت وادی کوتاه تر است ولی دارای همان خصوصیت های بی نظیر میباشد.

"کتاب ایقان" در جواب سئوالات حاجی میرزا سید محمد ملقب به خال اکبر، دانی حضرت اعلی نازل گردیده است. حاجی میرزا سید محمد باتفاق برادرش حاجی میرزا حسن علی ملقب به خال اصغر برای زیارت عتبات عالیات در سال ۱۸۶۲ به عراق رفته بودند. این هر دو برادر در طول ۶ سال دوره پر آشوب ظهور حضرت ربّ اعلی با شجاعت و شهامت کامل به پشتیبانی آن حضرت پرداختند ولی هیچکدام به شرف ایمان فائز نشده بودند. چنانکه حضرت بهاءالله در یکی از الواح خود ذکر میفرماید حاجی سید جواد کربلاتی اطلاع میدهد که این دو دانی حضرت باب در عراق هستند حضرت بهاءالله از حاجی سید جواد میپرسند که آیا امر حضرت باب را بانان گوشزد نموده است یا نه و او جواب میدهد که این کار را نکرده است. حضرت بهاءالله در این لوح میفرماید مایل نبودند که این دو خویشاوند نزدیک حضرت نقطه اولی از شرف ایمان به امر مبارک برادر زاده بزرگوارشان محروم بمانند. پس به حاجی سید جواد دستور میفرماید که هر دو یا یکی از آنها را به حضور بیاورد. حاجی میرزا سید محمد در شیراز از طرف یکی از بستگان خود بنام آقا میرزا آقا نورالدین تشویق شده بود تا ظاهراً برای زیارت عتبات عالیات ولی در اصل برای زیارت حضرت بهاءالله به عراق برود (آقا میرزا آقا در سنین جوانی توسط خدیجه بیگم، حرم مبارک حضرت اعلی که در ضمن عمه او نیز بشمار میرفت به امر حضرت باب اقبال نمود.) هنگامی که حاجی سید جواد کربلاتی که از دوستان قدیمی حاجی میرزا سید محمد بشمار میرفت دعوت حضرت بهاءالله باو ابلاغ نمود، او با کمال خوشوقتی آنرا پذیرفت. حضرت بهاءالله در همان لوح ذکر میفرماید که وقتی از حاجی میرزا سید محمد استفسار فرمودند که چه چیزی مانع اقبال او به امر مبارک است جواب داد بعضی سئوالات افکار او را مغشوش میدارند. هیکل

مبارک باو فرمودند سئوالاتش را بنویسد تا به آنها جواب داده شود. اخیراً در میان اسنادی که از حاجی سید محمد باقی مانده سئوالاتی که او با خط خود نوشته و به حضور مبارک عرض نموده بدست آمده است. این سئوالات مربوط به وقایعی است که اُمت شیعه منتظر هستند تا در هنگام ظهور قائم آل محمد بوقوع پیوندند. خلاصه این سئوالات عبارتند از:

۱ - روز قیامت. آیا قیامت جسمانی خواهد بود؟ جهان مملو از ظلم و بیداد خواهد شد، عدل و داد چطور پاداش داده میشود، مجازات ظلم و بی عدالتی چگونه خواهد بود؟

۲ - امام دوازدهم در وقت معینی متوکل شده و هنوز زنده است و احادیثی موجود است که این عقیده را ثابت مینماید. توضیح این مطلب چگونه است؟

۳ - تفسیر آیات قرآن. بنظر میرسد که این ظهور مطابق با عقایدی نیست که سالیان دراز همه انتظارش را میکشیده اند و چون نمی توان معنی تحت الفظی آیات و احادیث را نادیده گرفت، توجیه این ظهور چطور ممکن است؟

۴ - بر طبق احادیثی که از ائمه اطهار نقل شده قبل از ظهور قائم باید حوادث معینی رخ بدهد که بعضی از آنها ذکر شده ولی هیچیک از این حوادث بوقوع نپیوسته. توضیح آن چگونه است؟

این بود خلاصه سئوالاتی که توسط دانی حضرت باب حضور حضرت بهاء الله عرض شده بود. حضرت بهاء الله در ظرف چهل و هشت ساعت جواب این سئوالات را طی کتابی بنام کتاب ایقان عنایت فرمودند. نسخه اصل این کتاب به دستخط حضرت عبدالبهاس که توسط حضرت بهاء الله حاشیه نویسی شده و در دارالاثار بین المللی بهائی محفوظ است.

فاطمه خانم افغان از نوادگان حاجی میرزا سید محمد که این نسخه اصل را به ارث برده بود آنرا به حضور حضرت ولی امرالله تقدیم نمود. نسخه دوم این کتاب گویا برای حاجی میرزا حسنعلی دانی کوچکتر حضرت اعلی رونویسی

شده (با اینکه او موفق نشده بود مانند برادرش به حضور حضرت بهاء‌الله مشرف شود ولی بزودی ایمان خود را بحضور هیکل مبارک معروض داشت) و تاریخ آن فقط یکسال پس از نزول کتاب ایقان را نشان میدهد. این نسخه در حال حاضر در اختیار یکی از نوادگان حاجی میرزا حسنعلی میباشد. همچنین نویسنده این کتاب نیز يك نسخه دستخط آقا میرزا آقای رکاب ساز، اولین شهید شیرازی را در اختیار دارد که تاریخ تحریر آن سال ۱۸۷۱ میباشد.

م احتمالاً اولین اثر از نوشته های حضرت بهاء‌الله که به چاپ رسیده کتاب مستطاب ایقان میباشد. نسخه زیبایی از چاپ سنگی و بدون تاریخ این کتاب که احتمالاً در بمبئی به چاپ رسیده در اوایل دهه ۱۸۸۰ در دسترس قرار گرفته است. در این کتاب که حضرت ولی امرالله از آن به عنوان "یکی از برجسته ترین آثار شارع دیانت بهائی" یاد میکنند، حضرت بهاء‌الله توضیحاتی روشن، منطقی و غیر قابل انکار در مورد علائم، رموز و ابهامات کتب مقدسه قبل بیان میفرمایند و حقیقت ادامه ظهورات مظاهر الهی را بشیوت می‌رسانند و دلائلی محکم و متین در اثبات حقانیت حضرت ربّ اعلی ارائه می‌فرمایند. حضرت ولی امرالله در مورد کتاب مستطاب ایقان می‌فرمایند: "بطور کلی میتوان گفت که در بین کتب و آثاری که از قلم ملهم شارع امر بهائی نازل گردیده کتاب مستطاب ایقان بنفسه نظر به حلّ مشاکل و غوامض آیات آلهیه که لازال عدم فهم آن سبب تخالف و تنافر امم عظیمه بوده اساس متین و استواری جهت وحدت ملل و نحل مختلفه و ائتلاف اصحاب مذاهب متنوعه برقرار نموده اند." (۲)

ممکن نیست مفهوم مطالب وسیعی را که در این کتاب عظیم مطرح گردیده باختصار و در يك جمله توضیح داد. حضرت بهاء‌الله در مقام قدرت و عظمت و علائمی که در کلیه مراحل آفرینش موجود است چنین می‌فرمایند: "... آنچه در آسمانها و زمین است محال بروز صفات و اسمای آلهی هستند چنانچه در هر ذره آثار تجلی آن شمس حقیقی ظاهر و هویدا است و گویا بدون ظهور آن

تجلی در عالم ملکی هیچ شیئی بخلمت هستی مفتخر نیاید و بوجود مشرف نشود، چه آفتابهای معارف که در ذره مستور شده و چه بحرهای حکمت که در قطره پنهان گشته خاصه انسان که از بین موجودات باین خلع تخصیص یافته و باین شرافت ممتاز گشته چنانچه جمیع صفات و اسمای الهی در مظاهر انسانی بنحواکمل و اشرف ظاهر و هویداست و کلّ این اسماء و صفات راجع به اوست اینست که فرموده "الانسان سرّی و انا سرّه" ... و انسان که اشرف و اکمل مخلوقات است اشدّ دلالة و اعظم حکایه است از سایر معلومات و اکمل انسان و افضل و الطّف او مظاهر شمس حقیقتند. بلکه ماسوای ایشان موجودند باراده ایشان و متحرکنند بافاضه ایشان... و این هیاکل قدسیه مرایای اولیّه ازکیه هستند که حکایت نموده اند از غیب الغیوب و از کلّ اسماء و صفات او از علم و قدرت و سلطنت و عظمت و رحمت و حکمت و عزّت وجود. (۴)

مظاهر آلهی و مؤسسین ادیان مقدّسه عالم حامل پیام و اراده آلهی بجهت نوع انسانند. کلام حقّند و نارموقده آلهی از آنان ساطع است.

"چون ابواب عرفان ذات ازل بر وجه ممکنات مسدود شد لهذا باقتضای رحمت واسعه... جواهر قدس نورانی را از عوالم روح روحانی به هیا کلّ عزّ انسانی در میان خلق ظاهر فرمود تا حکایت نمایند از آن ذات ازکیه و سادج قدسیه و این مرایای قدسیه و مطالع هویه بشنامهم از آن شمس وجود و جوهر مقصود حکایت مینمایند. مثلاً علم ایشان از علم او و قدرت ایشان از قدرت او و سلطنت ایشان از سلطنت او و جمال ایشان از جمال او و ظهور ایشان از ظهور او.

و ایشانند مخازن علوم ربّانی و مواقع حکمت صمدانی و مظاهر فیض نامتناهی و مطالع شمس لایزالی. (۵)

و این فقط شمه ای است از مندرجات کتاب پر عظمت ایقان. در آیام توقف در بغداد بارها حضرت بهاءالله به میرزا آقا جان امر

میفرمودند که آثار قلم اعلیٰ را به امواج رود دجله بسپارد و این مطلبی است که هیکل مبارک در لوحی که سالها بعد در عکا عزّ نزول یافت بآن اشاره فرموده اند. نبیل زرنندی مینویسد بنا به تقاضای میرزا آقا جان بعضی از آن آثار و از جمله لوح مبارک "حوریه" محفوظ ماند.

## مشی سلطان جلال

در غروب آفتاب ۲۲ آپریل ۱۸۶۳ (سی و دو روز بعد از عید نوروز) حضرت بهاءالله برای آخرین بار از بیت مبارک که سالها محل اقامت ایشان در شهر عباسیان بود خارج شده بسوی رود دجله تشریف بردند. کوفه ای\* در ساحل این رود به انتظار مبارک بود تا ایشان را به ساحل مقابل که محل باغ نجیب پاشا (معروف به نجیبیه) بود برساند. تمام طول راه تا ساحل رودخانه از جمعیت موج میزد. مردم از کوچک و بزرگ، پیر و جوان از کلیه طبقات در سر راه هیکل مبارک ازدحام کرده و از عزیمت ایشان گریان و نالان بودند.

هیکل مبارک در سر راه خود به ساحل رودخانه به فقراء و محرومان احسان میفرمودند و کسانی را که از این جدائی بیقراری میکردند دلداری میدادند ولی تألم و تأثر آنان از این دوری و هجران نه چندان بود که کلمات قادر به تسکین آن باشد.

لازم به تذکر است که اکثر این مردم از زن و مرد کسانی بودند که هیچگونه رابطه ای با امر حضرت باب نداشتند. ابن آلوسی، رهبر جماعت سنی ها که بر این اوضاع گریان بود به ناصرالدینشاه که او را مسئول اصلی نفی و سرگونی حضرت بهاءالله میدانست لعنت میفرستاد و میگفت: "این مرد ناصرالدین (یاری کننده دین) نیست بلکه مخذل الدین (خوار کننده دین) است." از عکس العمل این شخص که دارای مقامی شامخ بود و هیچگونه

\* قایق سر پوشیده

رابطه ای با دیانت بایى نداشت میتوان به عمق حزن و اندوه بابی هائی که مجبور به اقامت در بغداد شده بودند پی برد. آقا رضا مینویسد که آنها چنان ناامید و پریشان بودند که حتى کسانی که برای همراهی با جمالبارك انتخاب شده بودند در غم آنان میگريستند و همچنین مینویسد: "فقط خدا میدانند که در آن روز به اجبائی که در بغداد مانده بودند چه گذشت." در آن روز بهاری باغ نجیب پاشا که بعدها در نزد بهائیان بنام "باغ رضوان" مشهور شد غرق در گل و شکوفه بود کسانی که در باره وقایع آن روز ۲۲ آپریل در باغ رضوان قلمفرسائی کرده اند مخصوصاً از زیبایی گلها و لطف سرشار طبیعت سخن بمیان آورده اند. در چنان روزی که طبیعت جشن گرفته ولی قلوب مردمان آکنده از غم و اندوه بود مناسب آن بود که بشارت بهارالهی نیز سرور و شادی بهمراه خود بیاورد. قلم اعلی در باره آن روز چنین میفرماید:

"بِسْمِهِ الْمَجْلَى عَلَى مَنْ فِي الْإِمْكَانِ"

يا قَلَمَ الا على قَد اتى ربيع البیان بما تقرب عيد الرحمن قم بين الملاء  
 الانشاء بالذکر و الثناء على شأن يجدد به قميص الامكان و لا تكن من الصامتين  
 قد طلع نير الابتهاج من افق سماء اسمنا البهاج بما تزین ملکوت الاسماء باسم ربك  
 فاطر السماء قم بين الأمم بهذا الاسم الأعظم و لا تكن من الصابرين انا نريك  
 متوقفاً على اللوح هل أخذت الحيرة من انوار الجمال و الاحزان بما سمعت  
 مقالات اهل الضلال اياك ان يمنعك شئ عن ذكر هذا اليوم الذى فك رحيق الوصال  
 باصبع القدرة و الجلال و دعى من فى السموات و الارضين و اخترت الاصطبار  
 بعد الذى وجدت نفاتح ايام الله ام كنت من المحتججين يا مالك الاسماء و فاطر  
 السماء لست محتجياً من شئونك يومك الذى اصبح مصباح الهدى بين الورى و آية  
 القدم لمن فى العالم لو كنت صامتاً هذا من حجاب خفيك و بريتك و لو كنت ساكناً انه

مِنْ سَبَّحَاتِ اَهْلِ مَمْلِكَتِكَ تَعَلَّمَ مَا عِنْدِي وَ لَا اَعْلَمَ مَا عِنْدَكَ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيمُ  
 الْحَبِيرُ بِاسْمِكَ الْمُهَيَّمِ عَلَيَّ الْاَسْمَاءِ لَوْ جِئْتَنِي اَمْرَكَ الْمُبْرَمَ الْاَعْلَى لَا حَيِيَّتَ مَنْ عَلَيَّ  
 الْاَرْضَ بِالْكَلِمَةِ الْعُلْيَا الَّتِي سَمِعْتَهَا مِنْ لِسَانِ قُدْرَتِكَ فِي مَلَكُوتِ عَزِّكَ وَ بَشَّرْتَهُمْ  
 بِالْمَنْظَرِ الْاَبْهَى مَقَامَ الَّذِي فِيهِ ظَهَرَ الْمَكْنُونُ بِاسْمِكَ الظَّاهِرِ الْمُهَيَّمِ الْقَيُّومِ يَا قَلَمَ هَلْ  
 تَرَى الْيَوْمَ غَيْرِي اَيْنَ الْاَشْيَاءِ وَ ظَهْرَاتِهَا وَ اَيْنَ الْاَسْمَاءِ وَ مَلَكُوتِهَا وَ الْبَوَاطِنِ وَ  
 اَسْرَارِهَا وَ الظَّوَاهِرِ وَ اَثَارِهَا قَدْ اَخَذَ الْفَنَاءَ مِنْ فِي الْاِنْشَاءِ وَ هَذَا وَجْهِي الْبَاقِي  
 الْمَشْرُقِ الْمُنِيرِ هَذَا يَوْمَ لَا يُرَى فِيهِ اِلَّا الْاَنْوَارُ الَّتِي اَشْرَقَتْ وَ لَاحَتْ مِنْ اَفْقِ وَجْهِ رَبِّكَ  
 الْعَزِيزِ الْكَرِيمِ قَدْ قَبِضْنَا الْاَرْوَاحَ بِسُلْطَانِ الْقُدْرَةِ وَ الْاِقْتِدَارِ وَ شَرَعْنَا فِي خَلْقِ  
 بَدِيْعِ فَضْلًا مِنْ عِنْدِنَا وَ اَنَا الْفَضَالُ الْقَدِيمُ هَذَا يَوْمَ فِيهِ يَقُولُ الْاَلَاهُوتُ طُوبَى لَكَ  
 يَا نَا سَوْتٌ بِمَا جَعَلْتِ مَوْطِئِي قَدَمَ اللهِ وَ مَقَرَّ عَرْشِهِ الْعَظِيمِ وَ يَقُولُ الْجَبْرُوتُ نَفْسِي  
 لَكَ الْغَدَاءُ بِمَا اسْتَقَرَّ عَلَيْكَ مَحْبُوبِ الرَّحْمَنِ الَّذِي بِهِ وَعَدَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ هَذَا يَوْمَ  
 فِيهِ اسْتَعَطَّرَ كُلُّ عِطْرِ مِنْ عِطْرِ قَمِيصِ الَّذِي تَضَوَّعَ عَرْفُهُ بَيْنَ الْعَالَمَيْنِ هَذَا يَوْمَ فِيهِ  
 فَاضَ بِحَرِّ الْحَيَوَانِ مِنْ قَمِّ مَشِيئَةِ الرَّحْمَنِ هَلَمُوا وَ تَعَالُوا يَا مَلَأَ الْاَعْلَى بِالْاَرْوَاحِ  
 وَ الْقُلُوبِ قَلْ هَذَا مَطْلَعُ الْغَيْبِ الْمَكْنُونِ لَوَانْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ وَ هَذَا مَظْهَرُ الْمَخْزُونِ  
 اِنْ اَنْتُمْ مِنَ الْقَاصِدِيْنَ وَ هَذَا مَحْبُوبِ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ لَوْ اَنْتُمْ مِنَ الْمُقْبِلِيْنَ يَا قَلَمَ اَنَا  
 نَصَّدَقَكَ فَيَمَا اعْتَدَرْتَ بِهِ فِي الصَّمْتِ مَا تَقُولُ فِي الْحَيْرَةِ الَّتِي نَزِيكَ فِيهَا يَقُولُ اِنَّهَا  
 مِنْ سُكْرِ خَمْرِ لِقَائِكَ يَا مَحْبُوبَ الْعَالَمِيْنَ قَمِّ بَشِّرِ الْاِمْكَانَ بِمَا تَوَجَّهَ الرَّحْمَنُ اِلَى  
 الرِّضْوَانِ ثُمَّ اَهْدِ النَّاسَ اِلَى الْجَنَّةِ الَّتِي جَعَلَهَا اللهُ عَرْشَ الْجِنَانِ اَنَا جَعَلْنَاكَ الْصُّوْرَ  
 الْاَعْظَمَ الْحَيَوَةَ الْعَالَمِيْنَ قُلْ تِلْكَ جَنَّةٌ رَقِمَ عَلَيَّ اَرْوَاقِ مَا غُرِسَ فِيهَا مِنْ رَحِيْقِ الْبَيَانِ  
 قَدْ ظَهَرَ الْمَكْنُونُ بِقُدْرَةِ وَ سُلْطَانِ اِنَّهَا لَجَنَّةٌ تَسْمَعُ مِنْ حَفِيْفِ اَشْجَارِهَا يَا  
 مَلَأَ الْاَرْضَ وَ السَّمَاءَ قَدْ ظَهَرَ مَا لَظْهَرَ مِنْ قَبْلِ وَ اَتَى مَنْ كَانَ غَيْبًا مَسْتَوْرًا فِي  
 اَزْلِ الْاَزَالِ وَ مِنْ هَزِيْزِ اَرِيْحِهَا قَدْ اَتَى الْمَالِكُ وَ الْمَلِكُ لَلَّهِ وَ مِنْ خَرِيْبِ مَاثِهَا قَدْ قَرَّتْ  
 الْعَيُّونُ بِمَا كَشَفَ الْغَيْبِ الْمَكْنُونِ عَنْ وَجْهِ الْجَمَالِ سَتَرَ الْجَلَالِ وَ نَادَتْ فِيهَا الْحَوْرِيَّاتُ  
 مِنْ اَعْلَى الثَّرَفَاتِ اِنْ اِبْشُرُوا يَا اَهْلَ الْجِنَانِ بِمَا تَدَقُّ اَنْاْمَلُ الْقِدَمِ النَّاقُوسِ الْاَعْظَمِ



فِي قَطْبِ السَّمَاءِ بِاسْمِ الْإِبْهِي وَ أَدَارَتْ أَيْدِي الْعَطَاءِ كَوَثْرَ الْبَقَاءِ تَقَرَّبُوا ثُمَّ اشْرَبُوا  
 هُنَيْئًا لَكُمْ يَا مَطَالِعَ الشُّوقِ وَ مَشَارِقَ الْاِشْتِيَاقِ إِذَا طَلَعَ مَطْلَعُ الْأَسْمَاءِ مِنْ سَرَادِقِ  
 الْكِبْرِيَاءِ مُنَادِيًا بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ يَا أَهْلَ الرِّضْوَانِ دَعُوا كَأَوْسَ الْجِنَانِ وَ مَا فِيهِنَّ  
 مِنْ كَوَثْرِ الْحَمِيمَانِ لِأَنَّ أَهْلَ الْبِهَاءِ دَخَلُوا جَنَّةَ اللَّقَاءِ وَ شَرِبُوا رَحِيقَ الْوِصَالِ مِنْ  
 كَأْسِ جَمَالِ رَبِّهِمْ الْغَنِيِّ الْمُتَعَالِ يَا قَلَمَ دَعِ ذِكْرَ الْإِنشَاءِ وَ تَوَجَّهْ إِلَى وَجْهِ رَبِّكَ مَا لِكَ  
 الْأَسْمَاءِ ثُمَّ زَيْنِ الْعَالَمِ بِطَرَاظِ الطَّافِ رَبِّكَ سُلْطَانَ الْقِدَمِ لِأَنَّا نَحْنُ عَرَفَ يَوْمَ فِيهِ تَجَلَّى  
 الْمَقْصُودَ عَلَى مَمْلِكِ الْغَيْبِ وَ الشَّهُودِ بِأَسْمَائِهِ الْحَسْتَى وَ شَمُوسِ الطَّافَةِ الَّتِي مَا  
 أَطْلَعَ بِهَا الْإِنْفَسَةَ الْمُهَيْمِنَةَ عَلَى مَنْ فِي الْإِبْدَاعِ لَا تَنْظُرُ الْخَلْقَ إِلَّا بِعَيْنِ الرَّأْفَةِ وَ  
 الْوَدَادِ لِأَنَّ رَحْمَتَنَا سَبَقَتْ الْأَشْيَاءَ وَ أَحَاطَ فَضْلُنَا الْإِرْضِينَ وَ السَّمَوَاتِ وَ هَذَا يَوْمٌ  
 فِيهِ يُسْقَى الْمَخْلُصُونَ كَوَثْرَ اللَّقَاءِ وَ الْمُقَرَّبُونَ سُلْسَبِيلَ الْقُرْبِ وَ الْبَقَاءِ وَ الْمَوْجُودُونَ  
 خَمْرَ الْوِصَالِ فِي هَذَا الْمَالِ الَّذِي فِيهِ يَنْطِقُ لِسَانُ الْعِظْمَةِ وَ الْإِجْلَالِ الْمَلِكِ لِنَفْسِي وَ  
 أَنَا الْمَالِكُ بِالْإِسْتِحْقَاقِ اجْتَذِبِ الْقُلُوبَ بِبِنْدَاءِ الْمَحْبُوبِ قُلْ هَذَا لِحَنِ اللَّهِ إِنْ أَنْتُمْ  
 تَسْمَعُونَ وَ هَذَا مَطْلَعُ وَحْيِ اللَّهِ لَوَانتُمْ تَعْرِفُونَ وَ هَذَا مَشْرِقُ أَمْرِ اللَّهِ لَوَانتُمْ تَوْفِقُونَ  
 وَ هَذَا مَبْدَأُ حُكْمِ اللَّهِ لَوَانتُمْ تَنْصِفُونَ هَذَا لَهْرُ السَّرِّ الظَّاهِرِ الْمَسْتُورِ لَوَانتُمْ تَنْظُرُونَ  
 قُلْ يَا مَلَأَ الْإِنشَاءِ دَعُوا مَا عِنْدَكُمْ بِأَسْمَى الْمُهَيْمِينَ عَلَى الْأَسْمَاءِ وَ تَقَمَّسُوا فِي هَذَا  
 الْبَحْرِ الَّذِي فِيهِ سَتْرٌ لِنَالِي الْحِكْمَةِ وَ التَّبْيَانِ وَ تَمُوجٌ بِأَسْمَى الرَّحْمَنِ كَذَلِكَ يَعَلِّمُكُمْ  
 مَنْ عِنْدَهُ أَمَّ الْكِتَابِ قَدْ أَتَى الْمَحْبُوبَ بِيَدِهِ الْيَمْنَى رَحِيقُ اسْمِهِ الْمَخْتُومِ طُوبَى لِمَنْ  
 أَقْبَلَ وَ شَرِبَ وَ قَالَ لَكَ الْحَمْدُ يَا مَنْزِلَ الْآيَاتِ تَاللَّهِ مَا بَقِيَ مِنْ أَمْرِ الْآ وَ قَدْ ظَهَرَ  
 بِالْحَقِّ وَ مَا مِنْ نِعْمَةٍ الْآ وَ قَدْ نَزَلَتْ بِالْفَضْلِ وَ مَا مِنْ كَوَثْرٍ الْآ وَ قَدْ مَاجَ فِي  
 الْكُتُوبِ وَ مَا مِنْ قَدْحٍ الْآ وَ أَدَارَةُ الْمَحْبُوبِ أَنْ أَقْبِلُوا وَ لَا تَوَقَّفُوا أَقْلَ مِنْ أَنْ طُوبَى  
 لِلَّذِينَ طَارُوا بِأَجْنِحَةِ الْإِنْقِطَاعِ إِلَى مَقَامِ جَعَلَهُ اللَّهُ فَوْقَ الْإِبْدَاعِ وَ اسْتَقَامُوا عَلَى  
 الْأَمْرِ عَلَى شَأْنِ مَا مَنَعْتَهُمْ أَوْهَامَ الْعُلَمَاءِ وَ لَاجْتِنُودِ الْإِفَاقِ يَا قَوْمِ هَلْ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ  
 يَدْعُ الْوَرْدَى مُقْبِلًا إِلَى اللَّهِ مَا لِكَ الْأَسْمَاءِ وَ يَضَعُ مَا عِنْدَ النَّاسِ بِسُلْطَانِ اسْمِي  
 الْمُهَيْمِينَ عَلَى الْأَشْيَاءِ آخِذًا بِيَدِ الْقُوَّةِ مَا أَمْرٌ بِهِ مِنْ لَدَى اللَّهِ عَالِمِ السَّرِّ وَ الْأَجْهَارِ

كَذَلِكَ تَزَلَّتِ النَّعْمَةُ وَتَمَّتِ الْحُجَّةُ وَاشْرَقَ الْبَرْهَانُ مِنْ أَفْقِ الرَّحْمَنِ إِنَّ الْفَوْزَ لِمَنْ  
 أَقْبَلَ وَقَالَ لَكَ الْحَمْدُ يَا مَحْبُوبَ الْعَالَمِينَ وَ لَكَ الْحَمْدُ يَا مَقْصُودَ الْعَارِفِينَ أَنْ أَفْرَحُوا  
 يَا أَهْلَ اللَّهِ بِذِكْرِ أَيَّامِ فِيهَا ظَهَرَ الْفَرَحُ الْأَعْظَمُ بِمَا نَطَقَ لِسَانُ الْقِدَمِ إِذْ خَرَجَ مِنَ الْبَيْتِ  
 مَتَوَجِّهًا إِلَى مَقَامٍ فِيهِ تَجَلَّى بِاسْمِهِ الرَّحْمَنُ عَلَيَّ مَنْ فِي الْأَمْكَانِ تَالَهُ لَوْ نَذَكَرُ  
 أَسْرَارَ ذَاكَ الْيَوْمِ لَيَنْصَعِقَ مَنْ فِي الْمَلِكِ وَالْمَلَكُوتِ الْأَمْنِ شَاءَ اللَّهُ الْمُقْتَدِرُ الْعَلِيمُ  
 الْحَكِيمُ إِذْ أَخَذَ سَكْرَ خَمْرِ آيَاتِ مَظْهَرِ الْبَيِّنَاتِ وَخَتَمَ الْبَيَانَ بِذِكْرِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا  
 الْمُتَعَالَى الْمُقْتَدِرُ الْعَزِيزُ الْعَلَامُ. <<(۱)

با وجودیکه نویسدگان و وقایع نگاران مفصلاً در باره ناله و حنین اهالی  
 بغداد از دوری هیکل مبارک و همچنین از مهارت و کاردانی باغبان آن باغ  
 قلمفرسائی کرده اند ولی در مورد چگونگی اعلان امر حضرت بهاء الله که  
 مدتهای مدید انتظار آن میرفت سخنی بجا نیاورده اند. حضرت ولی امر الله در  
 این مورد مینویسند:

"متأسفانه از ایام اظهار امر مبارک در رضوان و چگونگی احوال مربوط  
 بدین واقعه عظیمه تاریخی معلومات مبسوطی در دست نیست کلماتی که در آن  
 حین از لسان مبارک جاری گردید، طرز اظهار امر و نحوه تأثیر آن در اصحاب و  
 انعکاسش در میرزا یحیی و هویت نفوسی که افتخار حضور در ساحت اقدس و  
 استماع بیانات مبارکه را داشتند همه این مسائل و حقایق در پرده ابهامی  
 مستور است که کشف آن برای مورخین آتیه امر خالی از صعوبت و اشکال  
 نخواهد بود و از جمله اطلاعات محدود و موثقی که از آن ایام خطیره یعنی دوره  
 توقف مبارک در باغ رضوان باقی است همان شرحی است که نبیل مورخ جلیل و  
 پر جذبه و شور امر مقدسش برشته تحریر در آورده و برای اخلاف برایگان باقی  
 گذارده است. نبیل مینویسد: "هر روز صبح باغبانها گلهای زیادی از چهار  
 خیابان باغ میچیدند و در میان خیمه مبارک خرمن مینمودند. چنان خرمنی که  
 اصحاب چون برای جای صبح در محضر مبارک می نشستند آن خرمن گل مانع

آن بود که یکدیگر را به بینند و بدست مبارک بجمیع نفوسی که بعد از صرف چای مرخص میشدند گل عنایت میفرمودند و برای اهل حرم و سایر احباب عرب و عجم نیز گل میفرستادند. شب نهم بنده در رضوان توقف نموده از نفوسی بودم که حول خیمه مبارک کشیک میکشیدم. قرب سحر جمال ابهی از خیمه بیرون تشریف آوردند و از محلاتی که بعضی احباب استراحت نموده بودند عبور فرمودند و بعد در خیابان های پر گل شب مهتاب مشی میفرمودند و مرغان بوستان و بلبلان گلستان نیز در تغنی بودند. در وسط يك خیابان توقف نمودند و فرمودند ملاحظه کنید این بلبل ها که محبت باین گلها دارند از سرشب تا صبح از عشق نمی خوابند. دائم در تغنی و سوز و گدازند پس چگونه میشود که عاشقان معنوی و شیدائیان گل روی محبوب حقیقی در خواب باشند. سه شب که بنده در حول خیمه مبارک بودم هر وقت از نزدیک سریر مبارک عبور مینمودم هیکل قیوم را لاینام میدیدم و هر روز از صبح تا شام هم از کثرت آمد و شد نفوس از بغداد آن لسان قدم ساکت و صامت نبود و در اظهار امر پرده و حجابی نه. (۲)

آقا رضا نیز به سیل جمعیتی که تحمل دوری از هیکل مبارک را نداشته و هر روز از بغداد به زیارت میآمدند اشاره میکند. بر طبق روایت آقا رضا، هر روز از بیت مبارک در بغداد که هنوز عائله مبارکه در آن سکونت داشتند و همچنین از منزل میرزا موسی جواهری غذا میآوردند.

یکروز نامق پاشا شخصاً بحضور مبارک رسید و پیشنهاد همه گونه کمک برای تدارک سفر را عرض کرد و از ساحت اقدس تقاضای عفو و بخشش بر آنچه گذشته بود نمود. حضرت بهاءالله او را مطمئن ساختند که همه چیز فراهم است ولی وقتی نامق پاشا هنوز برای ارائه خدمتی اصرار میورزید باو فرمودند "مواظب دوستان ما باشید و با آنان مهربانی کنید" والی قول داد که مطابق فرموده مبارک عمل کند. او همچنین نامه ای رسمی به مقامات بین راه بغداد تا

استانبول نوشت که کلیه مایحتاج مسافران را فراهم سازند و این سند را بدست یکی از مأمورین که به همراه قافله میرفت سپرد. ولی آقا رضا مینویسد که در تمام طول راه هیکل مبارک هرگز اجازه ندادند که چنین اخاذی صورت گیرد و کلیه آذوقه را خود خریداری مینمودند و بهایش را میپرداختند.

نامق پاشا اسب بسیار زیبایی داشت که میخواست به استانبول بفرستد و از محضر مبارک تقاضا کرد که اسب خود را برای مراقبت به همراهان بسپارد. این خواهش او مورد قبول قرار گرفت. آقا حسین آشچی میگوید این اسب را که قرار بود در استانبول به پسر والی تحویل داده شود بدست سید حسین کاشی سپردند و باو سفارش کردند که از آن بخوبی مراقبت کند.

سید حسین مرد ساده دل و شوخ طبعی بود و همیشه بدنبال فرصتی میگشت که چیزی بگوید و یا کاری بکند که سبب انبساط خاطر مبارک شود و لبخند بر لبان ایشان جاری سازد. آشچی تعریف میکند که او همیشه عادت داشت در جلوی اسب هیکل مبارک بنام "سعودی" که اسبی قزل از نژاد عالی بود رقص و جست و خیز نماید. یکروز در بین راه او به چادر هیکل مبارک رفت تا شکایت کند که حضرت غصن اعظم به همه برای تغذیه اسبانشان کاه و جو کافی میدهند اما به اسب او نداده اند. ولی بمحض اینکه حضرت عبدالبهاء وارد چادر شدند فوری پاشنه ها را بالا کشید و از چادر فرار کرد. آشچی میگوید سید حسین جزو ملتزمین رکاب هیکل مبارک بود تا هنگام عزیمت به ادرنه فرا رسید. در آن هنگام حضرت بهاء الله باو و عده ای دیگر از همراهان که در طول راه بانها ملحق شده بودند فرمودند که به خانه هایشان مراجعت کنند. سید حسین که هنوز مترصد فرصت بود تا انبساط خاطر مبارک را فراهم سازد از اجبائی که قرار بود در معیت هیکل مبارک باقی باشند در خواست نمود که بعضی کارهای مضحک او را فراموش نکنند و هرگاه که نام او میان آید با ذکر آنها لبخندی بر لبان مبارک جاری سازند.

روز نهم عائله مبارك وارد نجیبیه شدند. روز دوازدهم هنگام حرکت بود، باین ترتیب عید رضوان دوازده روز بطول میانجامد. در روز دوازدهم جمعیت برای آخرین وداع به باغ رضوان روی آور شدند. بالاخره قاطر ها را آماده کردند و کجاوه ها را بر پشت آنها قرار دادند. خانم ها و اطفال جای خود را در کجاوه ها گرفتند و نزدیک غروب اسب قزل را برای سواری بحضور حضرت بهاءالله آوردند. تمام کسانی که داستان آن روز و آن ساعت را تعریف کرده اند میگویند هنگامی که حضرت بهاءالله سوار بر اسب و آماده برای عزیمت شدند صدای ناله و زاری از جمعیت حاضر برخاست. فریادهای الله اکبر در فضا پیچید. مردم خود را بر سر راه اسب مبارك میافکندند. طبق روایت آقا رضا، چنان مینمود که آن مرکب شاهوار از روی جانهای پاک و قلوب صاف آن جمع عظیم میگذشت در آن روز همگان برای اولین بار شاهد مهارت هیکل مبارك در اسب سواری گشتند. در تمام آن سالها در بغداد با آنکه اسب همیشه برای سواری در دسترس بود ولی هیکل مبارك همیشه ترجیح میدادند که بر الاغ سوار شوند. تغییر دیگری که نمودار قدرت الهی ایشان بود در دستارشان دیده میشد. در روز اول عید رضوان هنگامی که حضرت بهاءالله بیت مبارك را در بغداد ترك فرمودند تا به نجیبیه تشریف ببرند، برای اولین بار تاج بر سر ایشان دیده شد که با دست دوزی ظریفی تزئین یافته بود. هیکل مبارك دارای تعدادی از این کلاههای بلند برنکهای مختلف قرمز سبز زرد و سفید بودند که با ظرافت و مهارت فراوان دست دوزی شده بود. آفتاب تازه غروب کرده بود که کاروان به "فریجات" واقع در سه میلی بغداد و در کنار رود دجله رسید. در این محل نیز باغ سبزه و خرمی موجود بود که خانه بزرگی در آن قرار داشت. کاروان در این محل مدت هفت روز اقامت نمود در مدتی که میرزا موسی برادر حضرت بهاءالله در بغداد به بستن بار و بنه و تکمیل وسائل سفر مشغول بود حضرت بهاءالله در این خانه اقامت فرمودند. در "فریجات" اسبها را برای آزمایش به دویدن واداشتند و بار دیگر مهارت هیکل (۱)



نقشی از کجاوه (هودج)

مبارک در اسب سواری مورد توجه همگان قرار گرفت. ایشان بغیر از اسب قزل موسوم به سعودی، دو اسب دیگر نیز داشتند. نام یکی از آنها "فرنکی" و نام دیگری "سعید" بود. دو الاغ هم برای سواری پسرهای کوچکتر حضرت بهاء الله موجود بود. مردم هنوز برای زیارت هیکل مبارک از بغداد به "فریجات" میآمدند زیرا تحمل دوری از ایشان برایشان مشکل بود.

حضرت بهاء الله در طول راه در کجاوه قرار میگرفتند ولی هنگامی که به آبادی یا شهری نزدیک میشدند سوار بر اسب میشدند تا آماده برای ملاقات با مأمورین و بزرگانی که بطور عموم برای استقبال میآمدند، باشند مردی بنام حاجی محمود، افسار قاطری را که کجاوه حامل هیکل مبارک بر آن قرار داشت گرفته و در جلو میرفت و میرزا آقاخان، میرزا آقای منیر (ملقب به اسم الله المنیب) و آقا محمد ابراهیم امیر نیریزی در اطراف کجاوه راه میرفتند. حضرت عبدالبهائیه در باره خاطرات خود و حالاتی که در آن سفر از میرزا آقای منیر (جناب منیب، به ضمیمه ۵ مراجعه شود) مشاهده کرده اند چنین میفرمایند: "هنگامی که حضرت بهاء الله و همراهان با شکوه و جلال هر چه

قمامتر از بغداد حرکت فرمودند، جناب منیب پیاده در معیت راه می پیمود. این جوان در مدت حیات خود در ایران بنهایت رفاهیت و خوش گذرانی معروف و بنازکی و آزادگی موصوف بود، دیگر معلوم است چنین جسم لطیفی بحال پیاده از بغداد تا به استانبول چه مشقتی تحمل نمود ولی در نهایت روح و ریحان بادیه می پیمود. شب و روز بتضرع و ابتهال و مناجات مشغول و این عبد را مونس دل و جان بود. حتی بعضی شبها در بین و یسار رکاب مبارک میرفتیم و بحالتی بودیم که از وصف خارج است. در بعضی از شبها غزلی میخواند. از جمله غزلهای حافظ را میخواند:

"بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم" و همچنین غزل

گرچه ما بندگان پادشهم      پادشاهان ملك صبحگهیم  
رنگ تزویر پیش ما نبود      شیر سرخیم و افعی سیهیم (۳)

در روز هفتم کاروان سفر طولانی خود را بسوی قسطنطنیه آغاز نمود. اولین آبادی سر راه محلی بنام جدیده\* بود که در کنار رود دجله واقع شده و هیچگونه سبزه و اشجاری نداشت. در این مکان مسافرین چادر زده و سه روز توقف نمودند.

در جدیده شاطر رضا در حالیکه پسر جوانی بنام آقا محمد حسن را بهمراه خود آورده بود به کاروان ملحق شد. پدر این جوان آقا عبدالرسول قمی نام داشت که در آن هنگام در طهران زندانی بود و مدتی بعد نیز در بغداد به شهادت رسید. آقا محمد حسن در بیت مبارک حضرت بهاءالله بزرگ شد و صادقانه بخدمت پرداخت. در سالهای بعد به خدمت و نگاهداری مسافرخانه عکا گمارده شد. نویسنده این کتاب در سنین بیست سالگی، آقا محمد حسن را که پیرمردی سالخورده بود و در عکا بسر میبرد بخاطر دارد. وی که در اثر کبر سن دیگر قدرت خدمت در مسافرخانه را نداشت در بیت عبود (بیت مبارک در عکا)

\* Judaydah

می زیست و از آن محل مراقبت میکرد. این پیرمرد کهنسال گنجینه ای گرانبها از اصل آثار حضرت بهاءالله به خط مبارک در دست داشت و آنها را در صندوقچه ای محفوظ نگاهداشته و در نهایت افتخار به زائرین نشان میداد. حاجی محمد تقی نایب الایاله نیز از بغداد برای زیارت هیکل مبارک به جدیده آمد ولی هنگامی که کاروان برای عزیمت آماده شد حضرت بهاءالله به او، شاطررضا، شیخ صادق یزدی و استاد عبدالکریم فرمودند که به بغداد مراجعت کنند. شیخ صادق پیرمرد سالخورده ای بود که نسبت به هیکل مبارک ارادت عمیقی داشت. او که پس از عزیمت کاروان طاقت فراق هیکل مبارک را نداشت پس از مدت کوتاهی بتنهائی و پای پیاده بسوی استانبول رهسپار گردید. ولی هیچگاه به مقصد نرسید و در نیمه راه در محلی بنام معدن نقره از پای درآمد.

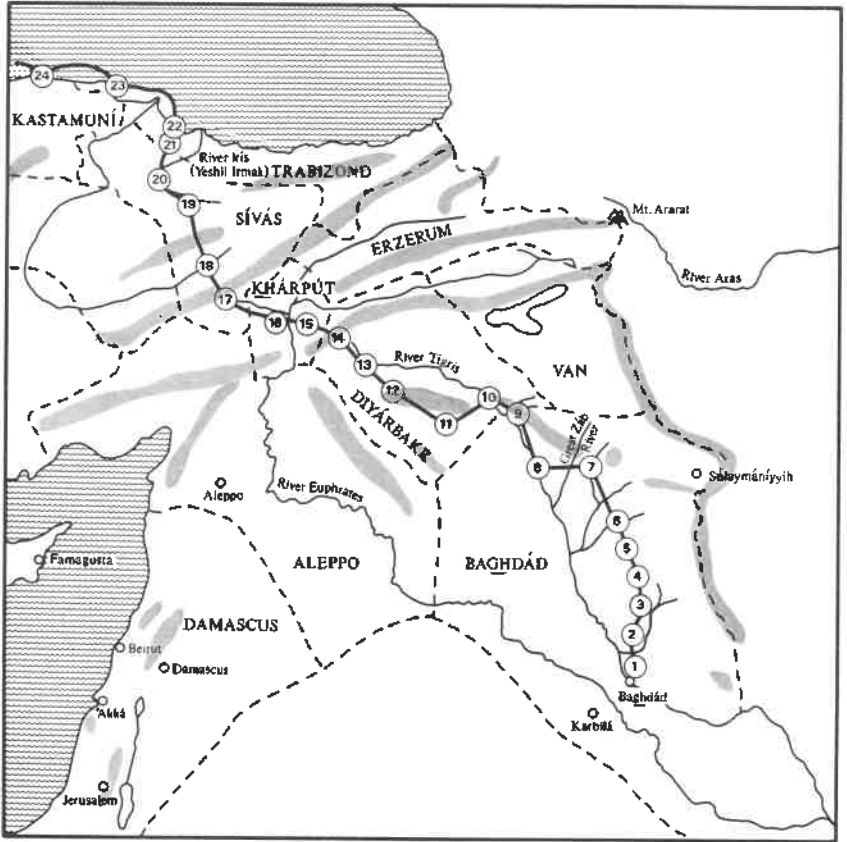
آقا رضا که به همراه میرزا محمود کاشانی (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) مسئول آشپزخانه و تهیه غذا برای کاروان بود فهرست مفصل و جالبی بدینقرار از سایر وظایفی که بعهدہ افراد دیگر محول شده بود ارائه میدهد: آقا محمد باقر محلّاتی مسئول تهیه آب و قهوه و قلیان. دو برادر بنامهای استاد باقر و استاد محمد اسمعیل اهل کاشان مأمور تهیه چای و سماور. آقا محمد ابراهیم امیر و آقا نجفعلی مسئول بر پا کردن چادرها و محافظت قافله، میرزا آقا جان و آقای منیر نیز مخصوص خدمت شخص هیکل مبارک بودند. درویش صدقعلی، سید حسین کاشانی و حاجی ابراهیم مسئول تیمار اسبها و آقا محمد جلو دار (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) عهده دار تهیه جو و علوفه حیوانات بودند. آقا محمد ابراهیم ناظر و میرزا جعفر مسئول خرید مایحتاج بین راه، استاد محمد علی سلمانی (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) علاوه بر شغلی که بآن اسم نامیده میشد نظارت اثاث و اموال کاروان را نیز بر عهده داشت. آقا عبدالغفار (آقا عبدالله، به ضمیمه ۵ مراجعه شود) که زبان ترکی میدانست مأمور تقاس با افراد بین راه بود دو پسر



جوان یکی آقا محمد حسن و دیگری آقا حسین (بعد ها ملقب به آشچی) مأمور خدمت برای بانوان بودند. بنابر روایت آقا رضا، سایر ملتزمین رکاب هیکل مبارک عبارت بودند از آقا محمد علی اصفهانی، آقا محمد صادق، سید محمد اصفهانی و حاجی میرزا احمد کاشانی.

در باره خدماتی که خود آقا رضا بکمک میرزا محمود کاشانی انجام میدادند حضرت عبدالبهاء برای کاتب خود چنین تعریف فرموده اند: "... این دو لحظه ای راحت نداشتند. بمحض اینکه کاروان توقف میکرد آنها بلافاصله شروع به تهیه غذا برای اهل کاروان که در حدود هفتاد و دو نفر بودند، مینمودند و این در حالی بود که آنها تمام روز و یا تمام شب به جلوداری اسبهای کجاوه حامل جمالمبارک پرداخته بودند. هنگامی که غذا حاضر میشد، کسانی که خوابیده بودند بیدار میشدند، غذا میخوردند و دوباره بخواب میرفتند. این دو مرد سپس به شستن ظروف و بستن آنها میپرداختند و پس از آن آنقدر خسته بودند که حتی در روی سنگ خارا نیز به خواب میرفتند. در هنگام حرکت اغلب اوقات این دو نفر آنقدر خسته بودند که در حین راه رفتن بخواب میرفتند. گاهی یکی از آنها را میدیدم که از نقطه ای به نقطه دیگر می جست و بعد معلوم میشد که در حالت خواب احساس نموده که به جوی باریکی رسیده و سعی کرده که از روی آن بپرد. خلاصه آنکه آن دو از بغداد تا سامسون در نهایت فداکاری خدمت نمودند. واقعاً تحمل آنهمه کار سنگین با آن روی گشاده از قدرت انسان خارج است ولی از آنجائیکه این دو نفس (به روح الهی) منور بودند توانستند این خدمات سنگین را با شادمانی انجام دهند. بخاطر میآورم در وقت سحر که کاروان میخواست حرکت کند آنها غرق در خواب بودند آنها را تکان میدادیم تا بسختی بیدار میشدند و در اثناء راه رفتن اغلب به مناجات و تضرع مشغول بودند." (۴)

حضرت عبدالبهاء بدنبال این خاطرات در باره آن سفر طولانی چنین میفرمایند: "اغلب در عرض یکروز یا یکشب بیست و پنج و یا سی مایل راه



مسیر سلطان جلال، گذرگاه حضرت بهاء الله از بغداد به استانبول

- |                   |                |                |
|-------------------|----------------|----------------|
| ۱ - جَدیده        | ۹ - زاخو       | ۱۷ - دلیک تاش  |
| ۲ - دلی عباس      | ۱۰ - جزیره     | ۱۸ - سیواس     |
| ۳ - قره تپه       | ۱۱ - نصیبین    | ۱۹ - توکات     |
| ۴ - صلاحیه        | ۱۲ - مار دین   | ۲۰ - آماسیا    |
| ۵ - دوست - خرماتو | ۱۳ - دیار بکر  | ۲۱ - آلهیه     |
| ۶ - کرکوک         | ۱۴ - معدن مس   | ۲۲ - سامسون    |
| ۷ - اربیل         | ۱۵ - خاریوت    | ۲۳ - سینوپ     |
| ۸ - موصل          | ۱۶ - معدن نقره | ۲۴ - آنیا بولو |

می پیمودیم... بحض آنکه به کاروانسرائی میرسیدیم همه از شدت خستگی بزمین افتاده بخواب میرفتند. خستگی مفرط چنان همگی را از پای در می آورد که کسی قدرت حرکت نداشت ولی جمالبارک در این توقفها استراحتی نداشتند و بهمه جا سرکشی میفرمودند تا مطمئن شوند که همه کس و از جمله حیوانات از لحاظ غذا و مایحتاج روزانه در کمبود نباشند. (۴)

کاروان از جدیده بسوی "دلی عباس" که محل سبز و خرّمی در کنار رودخانه بود براه افتاد. در این محل باز چادرها بر پا شدند. در اثر گرمای هوا عادت بر این بود که کاروان شبها حرکت کند. در نیمه شب قافله بحرکت ادامه داده صبح به قره تپه واصل گردید. توقفگاه بعدی عبارت بود از صلاحیه شهر کوچکی که در دامنه کوه و در کنار شعبه ای از رودخانه دیالاه قرار داشت و قائم مقام نشین بود، قائم مقام و بزرگان شهر برای ادای احترام به استقبال کاروان آمدند و از احترامات معمولی گذشته به افتخار تازه واردین میهمانی مفصلی ترتیب دادند. کاروان دو شب در صلاحیه باقی ماند و مقامات شهر برای حفظ کاروان از راهزنان در بین راه گماشتگانی مأمور نمودند. در شب سوم با وجود تاریکی مطلق و طوفان شدید کاروان براه افتاد آقا رضا شخصاً در آن شب دچار حادثه ناگواری شد. او عادت داشت که در حال راه رفتن گاهی بخواب رود در بین راه کجاوه حامل حضرت بهاالله احتیاج به تعمیر پیدا کرد و آقا رضا دید که آقا محمد ابراهیم امیر بزمین نشسته آنرا تعمیر می کند او هم در انتظار بزمین نشست و در این حالت بخواب فرو رفت. بعد از پنج ساعت که از خواب بیدار شد اثری از کاروان نیافت در تاریکی غلیظ شب کسی هم در کاروان متوجه غیبت او نشده بود. چیزی که او را از خواب بیدار کرد سر و صدای عده ای الاغ سوار بود که از آن راه عبور مینمودند او فکر کرد که آنها از کاروان خودش هستند و بدنبال آنها دوید ولی آنها خیلی تند تر از او دور میشدند و او که خیلی ترسید و نگران شده بود بهر ترتیب بود خود را بدنبال آنان میکشید ناگاه از دور

چشمش به شعله آتشی افتاد با خود فکر کرد که این باید آتش منقل آقا محمد باقر باشد در واقع نیز چنان بود زیرا هنگام طلوع فجر و وقت نماز کجاوه حضرت بهاء الله توقف کرده بود. وقتی آقا رضا به کاروان خودش رسید اولین کسی را که دید میرزا موسی، آقای کلیم بود که باو گفت همین الان همه متوجه غیبت او شده و در صدد بودند کسانی را برای یافتنش بفرستند.

آقا حسین آشچی نیز حوادثی از این قبیل را شرح داده است. بنظر میرسد که گم کردن راه در شب از جمله حوادثی بوده که اغلب برای مسافرین پیش میآمده است.

آن روز صبح کاروان به نقطه ای بنام "دوست خرماتو" (در نقشه بنام توزخرماتو ذکر شده) رسید و در جنگلزاری اطراق نمود. نقطه بعدی توقف کاروان محلی بنام "تاووک" بود که در دامنه تپه ای قرار داشت و رودخانه کوچکی از کنار آن میگذشت. از این محل کاروان بسوی "کرکوک" براه افتاد و در آنجا دو روز در يك بستان خارج از شهر چادر زدند. کاروان مبارک اکنون در سرزمین کردها راه می پیمود ناحیه ای که پیشوای پنجاه هزار درویش پراکنده در سرتاسر بین النهرین در آنجا مسکن داشت. طبق معمول، بزرگان شهر برای استقبال آمدند در آن حین مردی مشاهده شد که در حال خلسه و جذبه فریاد کنان پیش میآمد. همراهان حضرت بهاء الله قصد داشتند او را مانعت کنند ولی هیکل مبارک که دو سال در بین این مردم زندگی کرده بودند فرمودند که او را به حال خود بگذارند. کرکوک بزرگترین شهر در منطقه کردستان سفلی بشمار میرفت که در بالای رودخانه "خزاجای" قرار داشت و پل بلندی دو طرف تنگه را بیکدیگر مربوط میساخت. در این محل آب رودخانه سرد و جریان سریعی داشت یکی از اهالی محل که میخواست مهارت خود را بنمایش بگذارد از بالای پل خود را شیرجه بداخل رودخانه انداخت. این عمل ماهرانه او مورد توجه هیکل مبارک قرار گرفت و وقتی آن شخص به حضور مبارک آمد مبلغی انعام باو عنایت فرمودند. بعضی

از مأمورین عالیرتبه دولتی که در آن هنگام برای انجام کاری عازم موصل بودند و از آن محل عبور مینمودند برای زیارت هیکل مبارک بحضور آمدند. سید محمد اصفهانی و چند نفر دیگر که در کاروان بودند از دیدن آنها سخت دچار حیرت و هیجان شدند. پس از آن کاروان راه خود را بسوی اربیل ادامه داد. اربیل شهری تاریخی است. در اکتبر سال ۳۳۱ قبل از میلاد در این حوالی نبرد سختی بین اسکندر کبیر و ایرانیان درگرفت. این شهر در مرز بین سرزمین قوم عرب و کرد قرار دارد و نسبت به گذشته پر شکوه خود شهر ویرانی بیش نیست. فلات این شهر از غرب به رود زاب بزرگ از شعبات رود دجله و از جنوب به دشتی که زاب کوچک در آن جریان دارد محدود است و در دامنه تپه ای قرار دارد که در روی آن يك قلعه تاریخی ساخته شده. این شهر کوچک محل داد و ستد کردهای منطقه و مرکز قائم مقام بشمار میرفت.

کاروان در روز عید قربان وارد این شهر شد. بزرگان شهر باغذاهائی که از گوشت قربانی تهیه شده بود به استقبال حضرت بهاءالله آمدند. تعلق شدیدی آنان نسبت به هیکل مبارک بطور آشکار مشاهده میشد.

پس از ترك اربیل کاروان به آبهای خروشان رودخانه زاب رسید. سواحل این رودخانه شاهد جنگهای مهم تاریخی بوده است.\* از روی این رودخانه می بایست با قایق گذشت. دو رأس از قاطرها را آب برد و کسی نتوانست آنها را نجات دهد. پس از رسیدن به ساحل مقابل، نیمی از شب گذشته بود و کاروان به استراحت پرداخت و هنگامی که برای ادامه سفر بسوی موصل براه افتاد باد شدیدی وزیدن آغاز کرد بطوریکه کاروان مجبور شد در دهکده کوچکی بنام براتعلی که ساکنین آن مسیحی بودند توقف کند. بالاخره يك یا دو ساعت پس از طلوع آفتاب به موصل رسید و در ساحل رود فرات، در سمتی که "پونس نبی الله" قرار گرفته است چادر زدند. مسلمانان و مسیحیان هر دو بر این عقیده\* سرنوشت بنی امیه در ژانویه سال ۷۵۰ میلادی در اینجا تعیین گردید(به کتاب حضرت محمد و دوره اسلام تألیف ح. بالیوزی مراجعه شود).

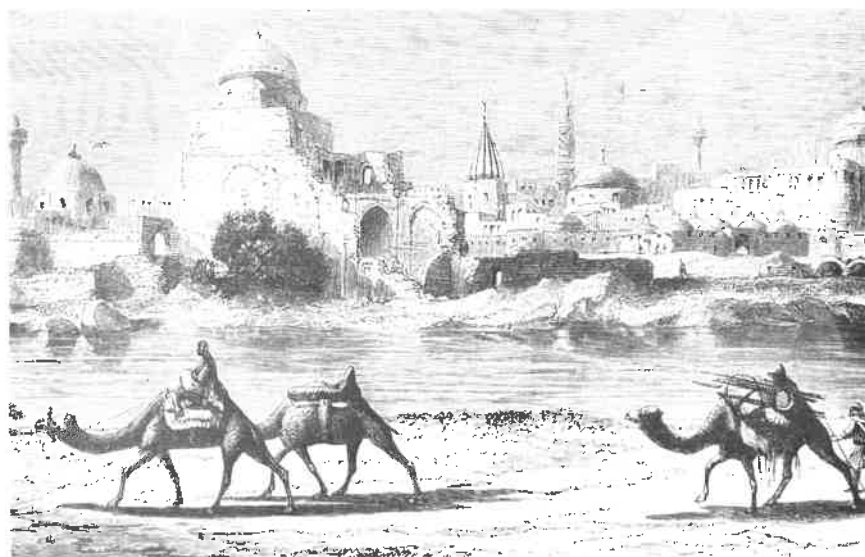
هستند که یونس نبی در این تپه كوچك مدفون است و این محل را بهمین نام میخوانند.

قسمت اعظم شهر تاریخی "نینوا" در ساحل شرقی این رود بنا شده و شهر موصل در ساحل غربی آن قرار دارد. این شهر با آنکه بسیار کهنه و قدیمی است ولی با خانه هائی که در دامنه "جبل جویبلا" بصورت آسمی تئاتر و به شعاع ۶ مایل ساخته شده بودند هنوز زیبا بنظر میرسید.

میرزا یحیی یا لباس مبدل و بهمراه عربی بنام "ظاهر" قبلاً به موصل رسیده بود. آقا رضا میگوید حرکات او وی را در نظر همراهانش که می بایست خدمت او را کنند بسیار خوار و خفیف ساخته بود و هنگامی که بالاخره خود را عیان نمود از طرز رفتار "ظاهر" نسبت به خودش سخت خشمناک بود و شکایت میکرد که "این شخص مدام در حال لیدن و استراحت است و با آنکه میداند من چقدر از بوی تنباکو متنفرم مدام چپش را پر میکند و دود آنرا حلقه حلقه از دهانش بیرون میدهد" باز بر طبق روایت آقا رضا، میرزا یحیی گفته بود "من از بغداد با شما همراه نشدم چونکه میترسیدم شما ها را تحویل مقامات ایرانی بدهند. باین جهت با قیافه مبدل براه افتادم که از عواقب کار در امان باشم." آقا رضا در خاطرات خود علاوه میکند که حضرت بهاء الله در بغداد به میرزا یحیی فرموده بودند "اگر مایلی همراه ما بیائی من به نامق پاشا اطلاع میدهم، ولی بی پرده بیا." در آن هنگام میرزا یحیی این دعوت را رد کرده بود. ولی حالا در موصل که مسافت زیادی با حدود ایران فاصله داشت، میرزا یحیی چنان شجاع شده بود که بالاخره صورت خود را نمایاند ولی هنوز با قیافه مبدل بود و بغیر از میرزا آقا جان و سید محمد اصفهانی که از وجود او مطلع بودند دیگران او را نشناختند و بعضی گمان مینمودند که او مسافری یهودی است که برای حفظ خود از خطرات بین راه به کاروان آنان ملحق شده باین جهت مراعات حال او را مینمودند. طبق گفته آقا رضا، او گاهی به چادر عمومی مردانه میآمد ولی

هیچگاه هویت اصلی خود را افشاء نمی نمود.

حضرت عبدالبهاء در لوحی که به افتخار احبای شیراز نازل شده شرح مفصلی در باره میرزا یحیی و وحشت و هراس، عدم کفایت و خیالات واهی او، فرار مدام از خطرهای واقعی و یا فرضی و عجز او در خدمت به امر حضرت باب بیان میفرمایند و چنین ادامه میدهند: "وقتی به موصل رسیدیم در کنار رود فرات چادر زدیم. بزرگان شهر گروه گروه برای عرض خوشامد بحضور هیکل مبارک میآمدند. در هنگام نیمه شب "ظاهر" مرد عربی که قبلاً نام او را بردیم به چادر آمده و خبر داد که جناب آقا (یعنی میرزا یحیی) در میهمانخانه بیرون



منظره شهر موصل در ساحل مقابل رود دجله

شهر است و میخواهد با شما ملاقات کند. عمویم میرزا موسی در آن نیمه شب بدیدن او رفت.

میرزا یحیی از حال خانواده اش جويا شد باو گفتند که آنها همه جزو کاروان هستند و چادری برای خودشان دارند و او میتواند بیدارشان برود.

ولی او گفته بود بهیچوجه صلاح در این کار نمی بیند با این حال برای همراه بودن با خانواده اش با کاروان سفر خواهد نمود. باین ترتیب او در حالیکه نوار سیاهی بدور سرش بسته و کاسه گدائی بدست گرفته بود بهمراه کاروان بطرف دیار بکر براه افتاد و در بین کاروانیان فقط با ترکها و عربها محشور بود. در دیار بکر پیغام فرستاد که شبها بدیدن خانواده اش خواهد آمد ولی روزها به اصل کاروان ملحق خواهد شد و بهمین نحو نیز عمل کرد. از آنجائیکه فقط حاجی سید محمد او را میشناخت به همه گفته بود که این شخص يك درویش ایرانی از آشنایان خود اوست و باین ترتیب بدیدن او رفت ولی سایر احباء که او را هرگز ندیده بودند، وی را نشناختند. "ه) حضرت عبدالبهاء سپس تعریف میکنند که چگونه میرزا یحیی با سید محمد، کسیکه قرار بود در سالهای آینده طرفدار جدی و حامی او در نقشه های پلیدش باشد دعوی سختی کرد و سپس شکایت بحضور مبارک برد. هیکل مبارک پس از شنیدن سخنان سید محمد او را بخاطر تفرقه ای که ایجاد کرده بود توبیخ فرمودند. کاروان سه روز در موصل اقامت کرد. در اینجا حضرت بهاء الله و ملتزمین رکاب به حمام عمومی رفتند و روز سوم در حوالی غروب چادرها را جمع کرده بسوی "زاخو" که سه منزل دورتر بود براه افتادند. در منزل آخر کردهای یزیدی که ساکنین آن محل بودند رفتاری خصمانه داشتند. قافله در دامنه کوهی توقف نمود ولی کردها از حفاظت کاروان سرباز زدند و از فروختن مواد غذایی به کاروانیان خودداری نموده بسویشان سنگ پرتاب میکردند. بنابر این اهل کاروان خود کار حفاظت را به عهده گرفتند و گروهی با صدای بلند میخواندند: "لن الملك" و گروه دیگر بهمان ترتیب جواب میدادند: "لله القوی القدير". هنگام سحر کاروان در حالیکه از اوضاع شب گذشته کاملاً خسته بود براه خود ادامه داد و در این مرحله از مسافرت راه از کوههای سنگی و گردنه های باریک و سایه درختان پرشاخ و برگ میگذشت. آقا رضا نقل میکند که بخاطر مشکلاتی که این راه برای عبور کجاوه ها تولید مینمود کاروان خیلی



با هستگی پیش میرفت. در نزدیکی زاخو قائم مقام عده ای از مردان خود را فرستاد تا کاروان را در عبور کجاوه ها کمک کند. هر کجاوه توسط چهار نفر هدایت میشد. باین ترتیب طی طریق شد و هنگامی که به "زاخو" رسیدند متوجه شدند خود قائم مقام و بزرگان شهر در کنار جاده منتظر ورود هیکل مبارک هستند تا ادای احترام کنند. اهالی به گرمی از کاروان استقبال نموده خیر مقدم گفتند و حضرت بهاءالله با لطف و عنایت پذیرائی آنان را قبول فرمودند بخصوص مفتی شهر خوشوقتی مردم شهر را از افتخاری که نصیبشان شده بود معروض داشت. حضرت بهاءالله به قائم مقام فرمودند "در بین راه هر کجا که خواستند با ما مثل میهمان رفتار و پذیرائی کنند ما قبول نکردیم. مانند کشتی نوح که بر هیچ کجا مگر بر قلّه کوه آرات نشست." آقا رضا تعریف میکند که "زاخو" چندان از کوه آرات دور نبود، کاروان در سر راه خود از رودخانه ای گذشت که آقا رضا مخصوصاً از آب خنک و گوارای آن یاد میکند. چادرها در طرف مقابل شهر برپا شدند. آقا رضا بخاطر میآورد که مفتی گفته بود اگر حضرت بهاءالله چند روز بیشتر در آنجا اقامت میفرمودند تمام اهل شهر از مریدان فداکار آنحضرت میشدند ولی آن روز بسرعت گذشت و شب هنگام کاروان بمقصد "جزیره" حرکت نمود. قائم مقام بنوبه خود هدایای مختلفی ارسال داشته و بدنیاال اکراد شرووری که شب گذشته باعث مزاحمت کاروان شده بودند فرستاد تا آنها را برای تنبیه بیآورند. رود "زاخو" در سر راه خود به رودخانه دیگری میپیوست و بار دیگر قائم مقام افرادی را برای بدرقه و عبور کاروان همراه کرد و بر عده محافظین کجاوه ها افزود.

روز بعد قافله به "جزیره" رسید. در این محل قلعه ای قدیمی وجود داشت که کاروان در نزدیکی آن و در کنار رودخانه چادر زد. قرن‌ها قبل از آن تاریخ، از زمان حکومت ایوبی های کرد که مؤسس آنان صلاح الدین ایوبی سردار مشهور بود، "جزیره" یکی از شهرهای مشهور کردنشین و رو به ترقی بود ولی اکنون

اهمیت سابق را نداشت. در قرن چهاردهم گروهی از یهودیان در آنجا ساکن شدند. در اوایل قرن نوزدهم بصورت قلعه ای نظامی برای یزیدیان درآمد که بیشتر آنان در هنگام حمله ترکها از دم شمشیر گذشتند. پس از آن جمعیت جزیره را اکثراً کردها تشکیل میدادند.

پس از غروب آفتاب کاروان بسوی نصیبین براه افتاد. این محل نیز از شهرهای تاریخی محسوب میشود و محل سکونت ارمنی های تگران بود که رومی ها از آنان بعنوان سدی در مقابل حمله پارت ها استفاده میکردند. زمانی جمعیت این شهر به چند هزار بالغ میشد ولی اکنون روزگار فلاکت باری را میگذرانید و چیزی بجز يك مرکز مدیر نشین نبود. در این نقطه باصفا در کنار نهر "جخ جخ" که آبهای خروشان آن با سرعت بسوی رودخانه "خبور" سرازیر بود چادرها برپا شدند.

کاروان از نصیبین بسوی "ماردین" که دو و یا سه منزل بعد از آن قرار داشت براه افتاد. یکی از توقفگاههای کاروان در سر این راه محلی بود بنام "حسن آقا" که در بیابانی خشک و بی آب و علف قرار داشت. "عثمان" مردی که مسئول نگهداری از قاطر ها بود از کمبود علوفه برای حیوانات شکایت داشت. آقا رضا مینویسد که آن شب حضرت بهاءالله از چادر خارج شده برای ملاقات و سرکشی به وضع ملتزمین تشریف آوردند.

حضرت عبدالبهاء در مورد آن شب چنین تعریف میکنند:

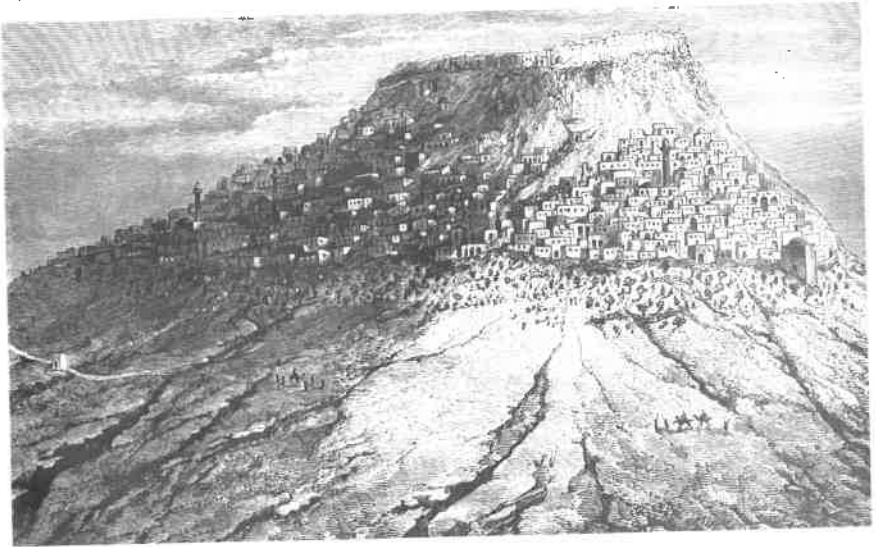
"در آن ایام در تمام طول راه قحطی مشهود بود هنگامی که کاروان در محلی فرود میآمد من و میرزا جعفر در پی غذا، کاه و علوفه با اسب به آبادی های کردنشین و یا عرب نشین اطراف می رفتیم تا برای سرنشینان کاروان و حیوانات غذا تهیه کنیم. این جستجوها اغلب تا نیمه شب طول میکشید. روزی به دهقان ترکی برخوردیم که مشغول درو بود و خرمنی از کاه انباشته بود. تصور کردیم که به مقصود خود رسیده ایم با ادب جلو رفتم و گفتم

«ما میهمان شما هستیم و یکی از شرایط دین آن است که باید میهمان تازه وارد را گرمی داشت من شنیده ام که شما مردمانی آزاده و میهمان دوست هستید و برای میهمان خود حتی گوسفند ذبح کرده غذا تهیه می کنید. حال ما احتیاج به فلان و فلان مواد داریم و آماده ایم قیمت آنها هر چقدر باشد بپردازیم و امیدواریم که این خواسته ما برای شما قابل قبول باشد.»

او لحظه ای ب فکر فرو رفت و سپس گفت: کیسه تان را باز کنید. میرزا جعفر در کیسه را باز کرد و مرد دهقان کمی گاه در آن ریخت. منکه از کمی مقدار آن گاه متعجب شده بودم گفتم: «دوست عزیز! با این مقدار گاه چه میتوان کرد؟ ما سی و شش رأس حیوان داریم و برای همه آنها علوفه لازم داریم!»

خلاصه همه جا با مشکلات روبرو بودیم تا به "خارپوت" رسیدیم. در آنجا متوجه شدیم که حیواناتی قافله بسیار لاغر شده اند و بسختی راه میروند ولی نمی توانستیم برای آنان گاه و جو تهیه کنیم. (۶)

کاروان از "حسن آقا" بطرف دهکده ای واقع در دامنه کوه "ماردین" براه افتاد. صخره های این کوه از سنگ آهک و بر قلّه آن قلعه ای بزرگ و دست نیافتنی ساخته شده بود. شب هنگام دو رأس از قاطرها متعلق به يك مرد عرب که همراه کاروان بود ربه شده شدند. مرد عرب بی اندازه ناراحت شد. حضرت بهاء الله از مأمورینی که کاروان را همراهی میکردند خواستند که حیوانات گمشده را پیدا کنند. سایر مأمورین نیز به تکاپو پرداختند. ولی از حیوانات خبری نشد. هنگامی که کاروان آماده حرکت گردید عرب بیچاره گریه کنان بنزد هیکل مبارك آمده گفت: "شما دارید میروید و من هرگز قاطر هایم را پیدا نخواهم کرد." حضرت بهاء الله فوراً ادامه سفر را متوقف نموده فرمودند "ما به فردوس" میرویم و در آنجا منتظر میمانیم تا قاطرهای این مرد پیدا شده باو تحویل گردد." آقا رضا تعریف میکند که فردوس نام قصر مجللی در میان



منظره شهر ماردین

باغهای میوه در بالای کوه بود که متصل به شهر ماردین و در ارتفاع چهار هزار پا از سطح دریا قرار داشت در این باغ باصفا جویبارها از هر سو جاری بودند. کجاوه بطرف بالای کوه بحرکت درآمدند و قسمتی از کاروان که جلوتر براه افتاده بود بازگردانده شد.

متصرف\* ماردین به همراه سایر مأمورین حکومتی و بزرگان شهر به استقبال حضرت بهاء الله شتافتند. عده ای از مردان برای تنظیم و آمادگی محل و باز کردن آب فواره ها و جویبارها به قصر گسیل گشتند. آنگاه بزرگان و محترمین شهر گروه گروه برای عرض احترام بسوی فردوس روان شدند. در حدود نیمی از اهالی این شهر را مسیحیان، ارامنه، کلدانیان، یعقوبی ها و سوری ها تشکیل میدادند که قبل از حمله مسیحیان ارتودوکس و مسلمانان به کوهها گریخته بودند. "متصرف"، کدخدای دهکده ای را که قاطرها در آنجا گم

\*متصرف يك مقام دولتی در سطح "حاکم" بود که تحت نظر والی انجام وظیفه میکرد (مترجم)

شده بودند تهديد كرد كه اگر حيوانات گمشده پيدا نشوند او را زندانى خواهد كرد. كدخدا پيشنهاد كرد كه مقدارى وجه بجاي قاطر هاى گمشده بپردازد ولى حضرت بهاءالله فرمودند كه مرد عرب فقط قاطرهايش را ميخواهد، روز دوم كدخدا قولنامه اى را كه از طرف مأمورين عاليرتبه نيز تضمين شده بود آورد دائر بر اينكه عرض يكماه، ۶۰ ليره كه معادل قيمت دو رأس قاطر بود بپردازد، ولى حضرت بهاءالله اين پيشنهاد را هم رد فرمودند. كدخدا كه دانست ديگر نقشه هایش نقش بر آب است بدنبال قاطر ها فرستاد و آنها را به صاحب درمانده شان تسليم نمود. همه كس سخت متعجب مانده بودند زيرا هرگز سابقه نداشت كه امـوال دزدى شده برگردانده شود و يا بابت آن غرامتى به صاحبش پرداخت گردد. در حدود چهل سال بعد از آن آقا حسين آشجى در خاطرات خود ذكر ميكنند كه پس از اين حادثه عده اى از مأمورين بنزد هيكل مبارك رفته از فعاليتى كه براى باز پس گرفتن قاطرها انجام داده بودند سخن گفته و هر يك پاداشى دريافت داشتند. به "متصرف" يك شال كشمير، به مفتى يك جلد قرآن مجيد تذهيب شده و به رئيس سواران يك شمشير با نيام مرصع داده شد.

در روز سوم اقامت كه هدف توقف در فردوس انجام يافته بود حضرت بهاءالله دستور دادند سفر ادامه يابد. آنچه كه در آن هنگام ديده شد از وقايع نادر و باشكوه بود. راه عبور از خيابان اصلى شهر ماردین ميگذشت سواران دولتى با پرچمهاى افراشته، بهمراه طبل و دهل از جلو ميرفتند و كاروان در حاليكه توسط متصرف و ساير مأمورين عاليرتبه و محترمين شهر بدرقه ميشد بدنبال در حركت بود. كليه اهالى به كوچه و خيابان ريخته و با هلهله و شادى عبور كاروان را تماشا ميكردند. جاده از بالاي كوه با شيب ملايمى سرازير ميشد. حضرت بهاءالله با مشايعين خدا حافظى نموده به سواران فرمودند به شهر بازگردند. كاروان از ميان دشتهای سبز و پر آب براه خود ادامه داده هنگام غروب در محلى سبز و خرم در کنار نهر آبي توقف اختيار نمود. براى

گذراندن شب چادرها برپا گردیدند از آنجا تا شهر تاریخی بعدی دو منزل راه بود. این شهر تاریخی دیار بکر نام داشت که قلب کردستان محسوب میشد. دیار بکر در منتهی الیه شمالی بین النهرین، بجای شهر تاریخی "آمد" \* ساخته شده و محل تلاقی دو نهر دجله و فرات میباشد. این ناحیه حد فاصلی است بین سرزمین های اقوام ترك، ارمنی، كرد و عرب که در ارتفاع دو هزار پا از سطح دریا و مشرف به دشتی پهناور و حاصلخیز است و در طول تاریخ مرکز غله آسیای غربی بشمار می آمده است. این منطقه با وجود آنکه آب وهوائی معتدل دارد ولی شهر به علت اینکه با کوچه های تنگ و گل آلود در میان دیوارهای سنگی قرار گرفته بود هوائی ناسالم داشت و در نظر مسافرین نامطبوع جلوه نمود. بهر حال، والی دیار بکر که شخصی بنام حاجی کیاسلی پاشا بود بر خلاف سایر مأمورین حکومتی و همقطاران خود رفتاری دوستانه نداشت و مایل نبود در پیدا کردن محل مناسبی برای فرود آمدن کاروان همکاری نماید.

مأمور دولتی که همراه کاروان بود زودتر به شهر وارد شد تا محل مناسبی برای استراحت کاروان بیابد ولی هنگامی که کاروان جلوی دروازه شهر رسید مجبوراً مدت مدیدی در انتظار بازگشت مأمور باقی ماند. مدت دو ساعت او را معطل کرده بودند تا بگویند که کاروان باید به محلی بنام "علی پارب" \*\* که در جنوب دیار بکر قرار دارد برود. تصادفاً کاروان در محلی اشتباهی توقف کرده بود و مجبور گردید که از آن راه بازگشته بطرف "علی پارب" که باغستانی وسیع در اطراف قصر زیبایی بود رهسپار شود. ولی در آنجا هم به عذر اینکه پیله های ابریشم از بوی پخت و پز غذا ناراحت خواهند شد از پذیرفتن کاروان امتناع کردند. باری، جر و بحث بی نتیجه بود و بهمان اندازه نیز مراجعه به والی بی علاقه بدون فایده و بسی ثمر مینمود. حضرت بهاء الله به ملازمین

\* Amid

\*\* 'Alí-Párib

فرمودند که همانجا و در بیرون باغستان چادر بزنند. این جایجا شدن تمام روز بطول انجامید و نزدیک غروب بود که بالاخره کاروان توانست فرود آید.

طولی نکشید که والی مزبور بسزای عمل خود رسید در دیار بکر قحطی پدید آمد و قیمت نان بطور سرسام آوری بالا رفت. مردم که بدنبال مسبب می گشتند به حق و یا ناحق والی را مسئول این اوضاع دانسته بر او شوریدند و چنان از او هتک حرمت نمودند که اداره حکومت چاره ای جز عزل او از آن مقام نیافت\* کاروان برای سه روز در خارج شهر دیار بکر توقف نمود. در این محل که فاصله زیادی با مرزهای ایران داشت میرزا یحیی خود را عیان ساخت و بروایت آقا رضا حتی در امور روزمره کاروان شرکت مینمود و باتفاق تنی چند از اصحاب برای خرید مایحتاج به شهر میرفت.

\*مسترای. جی. تیلور قنصل انگلیس در دربار بکر، در تلگراف خود که در تاریخ اول جولای ۱۸۹۳ به سفیر انگلیس در استانبول مخابره کرد چنین گزارش داد: "متأسفم که قادر نیستم بنحو کامل اوضاع نابسامان این "پاشا لیک" را در ۶ ماهه اخیر شرح بدهم. نابسامانی بر همه جا حکمفرماست... بنظر میرسد که حکومت هم چه در خارج و چه در داخل شهر ها کنترل و نفوذ خود را کاملاً از دست داده است..."

کمتر از دو ماه قبل از آن در تاریخ ۱۱ می ۱۸۹۳ مستر تیلور وضع در هم و آشفته امور را در آنجا چنین توضیح داده بود: "اداره حکومت و اجرای عدالت با هرج و مرج و ظلم همراه است. مراجعات و شکایات حقیقی و دروغین با روابط پنهانی و نیرنگهای بیشمارانه همراه است همین تلگراف حاکی از بیست فقره قتلی است که در این منطقه واقع شده و نشان میدهد که در هیچ مورد عاملین این قتل ها بازداشت نشده اند و بیسلاقی در همه جا حکمفرماست..." (F O ۱۹۵ ۷۵۲) همچنین در تلگراف مورخ اول جولای، مستر تیلور گزارش مربوط به شورش بخاطر آذوقه را چنین شرح میدهد: "در خود دیار بکر در طی هجده ماه اخیر در ادارات دولتی ظاهراً قیمت زیاد غله سبب شورش شده است میگویم ظاهراً زیرا قیمت اصلی و ذخیره غله ای که در بازار و یا انبارهای دولتی موجود است نمی تواند چنین آشوب و بلوای بی موردی را باعث شود. باید علت های دیگر در کار باشد. پاشا خودش متوجه این مسئله شده و در نتیجه چند نفر از افراد با نفوذ وابسته به گروه مخالف خود را زندان افکنده است با آنکه خود در چندین مورد از قرض کردن مبالغ هنگفتی از آنان تردیدی

ناگفته نماند که چند نفر نیز که هیچگونه رابطه‌ای با جامعه بایی نداشتند با این کاروان سفر میکردند زیرا در این حال امنیت بیشتری داشتند و به علاوه از میهمان نوازی گرمی نیز نصیب میبردند. در بین این عده درویش کردی بنام شیخ محمود سفر میکرد. باین جهت پیوستن میرزا یحیی به کاروان در موصل زیاد جلب نظر ننمود و همانطور که قبلاً اشاره شد عده‌ای تصور میکردند که او یکنفر یهودی است که بخاطر برخورداری از امنیت با قافله همراه شده است. کاروان از دیار بکر بسوی معدن مس براه افتاد و پس از یکروز راهپیمائی به دامنه کوهی رسیده منزل نمودند. در قلّه کوه شهری با یک قلعه بچشم میخورد ولی راهی که به قلّه منتهی میشد صعب العبور بود و کسی از آن راه نرفت. این توقفگاه در هنگام غروب، نبیل اعظم، آقا حسین نراقی و شخص دیگری به کاروان پیوستند. در معدن مس یک زندانی ایرانی وجود داشت که بهر ترتیبی

بخود راه نداده است. وضع مالی منطقه چندان رضایت بخش نیست. قرضهای مربوط به ملک و تنباکو نسبت به درآمدی که از همان منابع انتظار میرود با شکست بزرگی روبروست. با وضع حاضر در مملکت هم هیچگونه امیدی به بهبود اوضاع موجود نیست. (FO ۱۹۵ ۷۵۲).  
سوابق عصیان و آشوب‌ها در گزارش تجارتی شش ماهه و نیز در گزارشهای اول جولای ۱۸۶۳ داده شده بود که مستخرجاتی از آن چنین است:

“وضع محصولات زراعتی با مقایسه با سه سال اخیر، بعثت سرمای شدید زمستان و دیر رسیدن بهار رضایتبخش نیست و باعث نگرانی در بین طبقات فقیر تر شده است گرچه ذخیره غلات از حد متوسط پائین تر نمیشد ولی کلیه این ذخایر در اختیار سرمایه داران قرار گرفته و آنها نیز با توجه به وضع نامطلوب حاضر، تمام غلات موجود را خریداری و احتکار کرده اند، و در نتیجه وضع مملکت بستگی به رحم و مروت آنان دارد و نیز برای دستیابی به مقاصد خود گاه به گاه انبارهای خود را می بندند. مجموع این شرایط یعنی نابودی غلات در اثر حمله ملخ که از جانب عده‌ای سودجو بمنظور بدست آوردن قیمت نازلتر عشریه دولتی بزرگتر از واقع جلوه داده شده و همچنین صدور بی رویه غلات به خاریوت باعث افزایش قیمتها گردیده است. چنانکه در گزارش ماه دسامبر اشاره کرده بودم قیمت گندم کیلویی ۹۰ غروش بود اکنون به کیلویی ۱۵۰ غروش رسیده است... در نتیجه شورش سختی که فقط زنان در آن شرکت داشتند بوقوع پیوست. درهای انبارها را شکسته و غلات را به غارت بردند و تجار سرشناس غلات، پاشاها و مأمورین دولتی را مورد حمله و توهین قرار دادند چون برای آرام



بود توانست خود را به کجاوه حضرت بها ءالله رسانیده از ایشان تقاضای شفاعت نماید حضرت بها ءالله قول دادند که در استانبول با میرزا حسین خان مشیر الدوله نماینده دولت ایران در این باره تماس حاصل نمایند. و هنگامی که به پایتخت عثمانی رسیدند باین قول عمل نموده پیغامی به مشیر الدوله فرستادند که موجبات استخلاص آن مرد بیچاره را فراهم سازد و همانطور هم شد.

از تلگرافاتی که قنصل انگلیس در دیار بکر برای وزیر مختار انگلیس در استانبول مخابره نموده بود چنین بر میآید که قبل از ورود حضرت بها ءالله به معدن مسّ حادثی در این محلّ صورت گرفته بود از این قرار که مأمورین قائم مقام شخص یاغی را برانگیخته بودند تا یکی از مسیحیان ایونیا\* و مورد حمایت دولت انگلیس را از خانه اش بیرون رانده اموالش را غارت کند. تقریباً یکسال طول کشید تا قنصل انگلیس توانست قضیه را بنحو مطلوب خاتمه دهد. نیمی از جمعیت معدن مسّ مسلمان و نیمی مسیحی بودند ولی قدرت در دست مسلمانان بود که بقول قنصل انگلیس "گستاخانه بر مسیحیان چیره شده و آنها را در تحت نفوذ خود در آورده بودند" و این نوعی تشویق مذهبی بود که جمعیت مسلمان را به قیام بر علیه مسیحیان یونانی برانگیزد (FO ۱۹۵ ۷۵۲). در همین معدن مسّ نزدیک بود که يك حادثه ناگوار عواقب وخیمی ببار

ساختن شورشیان امکان بکار بردن قدرت بدنی موجود نبود سلطان فرمان دابر به منع صدور غلات داد و قیمت مشخصی برای آن تعیین گردید. این تدابیر موقتاً قیمت ها را پائین آورد با اینهمه قیمت ها هنوز بالا هستند و بیم آن میرود که تا وقتیکه آنها سر کار هستند کاهش چشمگیری در قیمت ها حاصل نگردد.

سر هنری بولور (Sir Henry Bulwer) وزیر مختار انگلیس در استانبول بحض در یافت تلگراف مورخ ۱۱ می ۱۸۶۳ قنصل دستور داد که این تلگراف ترجمه و بضمیمه یادداشتی به باب عالی فرستاده شود. وی در این یادداشت توصیه کرده بود که قاتلین شدیداً مجازات شوند و والی جدیدی برای آن محلّ اعزام گردد. حاجی کیاملی پاشا در دسامبر ۱۸۶۳ معزول و جانشین او در ژانویه ۱۸۶۴ به محلّ وارد گردید. (FO ۱۹۲ ۷۵۲, ۷۹۹)

\* Ionia مستعمره یونانی در کرانه باختری آسیای صغیر

آورد. آقا رضا شرحی در باره اینکه چطور زندگی هیکل مبارک به مخاطره افتاد و چگونه آن مصیبت مرتفع گردید باین صورت بیان میکند. در يك معبر تنگ کوهستانی حاجی محمد عنان قاطری را که حامل کجاوه مبارک بود رها کرد. پای حیوان لغزید و تعادل خود را از دست داده بسوی پرتگاه سرازیر شد. همه این حوادث در يك لحظه روی داد و از کسی کاری ساخته نبود بجز آنکه وحشت زده بآنچه که در شرف وقوع بود خیره شود و حیوان را که در حال پرت شدن از پرتگاه بود تماشا کند ولی در همین هنگام قاطر توانست بطریقی معجزه آسا تعادل خود را بدست آورده باهستگی توقف کند. آقا رضا مینویسد که تشریح آن وضعیت خطرناک بدرستی ممکن نیست و شخص باید خود شاهد میبود تا بتواند به عظمت معجزه رهائی از آن خطر پی ببرد. بخاطر حفظ جمالبارک از آن خطر اشک شادی از چشمان همه سرازیر شده بود.

متعاقب این بلائی که از سرگذشت يك قرابه گلاب هم شکست و فضای صحرا را از عطر گل آکنده ساخت. مقارن غروب آفتاب کاروان به يك معبر کوهستانی دیگر رسید که پوشیده از درختان تبریزی بود و نهر کوچکی از وسط آنها میگذشت. آقا رضا از آب این نهر بعنوان "آب گوارا" یاد میکند با آنکه در آن اطراف هیچ آبادی دیده نمیشد ولی کاروان برای گذراندن شب در همانجا توقف نمود.

روز بعد کاروان به دهکده ای رسید که ساکنانش همه مسیحی بودند در آنجا نیز درختان فراوانی وجود داشت و چادرها را در زیر درختان بر پا کردند. فردای آنروز به شهر خارپوت که دارای استحکامات بود رسیدند این شهر مشرف بر دشتی حاصلخیز و پر میوه بود بنا به گفته آقا رضا نام این شهر "معموره العزیزه"\* بود. مأمورین و بزرگان شهر برای استقبال از تازه واردین تا سه مایل از شهر بیرون آمده بودند و در انتظار بودند. پس از اینکه چادرها را بر پا کردند

والی شخصاً باتفاق عده ای از مأمورین عالیرتبه برای عرض احترام بحضور مبارک رسید و پس از بازگشت به شهر هدایائی از قبیل گوسفند، برنج، روغن، گیلان و سایر مواد غذایی فرستاد. حضرت عبدالبهاء در باره استقبال شایان اهالی این شهر و روزهای بعد از آن برای کاتب خود چنین تعریف فرموده اند:

“در خارپوت کفیل فرماندار کل بدیدن ما آمد و بهمراه خود ده ارابه بار برنج، ده کیسه جو، ده گوسفند، چند زنبیل برنج، چند بسته شکر، چند کیلو کره و غیره آورد همه اینها بعنوان هدیه از طرف عزت پاشا والی کل برای جمالبارک فرستاده شده بود. بعد از آن سختی هائی که برای تهیه مواد غذایی و بدست آوردن آن از دهقانان متحمل شده بودیم وقتی چشم بآن هدایا افتاد دانستم که آنها را خداوند فرستاده است همه آنها با خوشوقتی مورد قبول واقع شد.

در آن هنگام آقا حسین آشچی مأمور تهیه غذا بود. شب و روز کار میکرد و لحظه ای خواب نداشت. مدت یک هفته در خارپوت توقف و استراحت کردیم مدت دو روز و دو شب من کاری بجز خوابیدن نداشتیم. عزت پاشا والی کل بدیدن جمالبارک آمد مرد خیلی خوبی بود و بسیار محبت و خدمت کرد. “(۷) در این محل میرزا محمد علی غصن اکبر، پسر کوچک حضرت بهاء الله بیمار شد و حرکت کاروان تا بهبودی او بتعویق افتاد. در همین اوقات حضرت بهاء الله و ملتزمین رکاب به حمام عمومی تشریف بردند. قسمت اصلی شهر خارپوت که دارای قلعه و استحکامات نظامی است در قلّه کوه قرار دارد عده ای و از جمله میرزا جعفر از کوه بالا رفتند تا شهر قدیمی را تماشا کنند. آقا رضا میگوید آنها بعد از مراجعت خبر دادند که محل جالبی نبوده است.

بعد از چند روز کاروان بطرف معدن نقره براه افتاد. معدن نقره همان نقطه ایست که شیخ صادق یزدی در آنجا وفات یافته بود او پس از آنکه به بغداد

عودت داده شد تاب جدائی جمالبارک را نیاورده بعد از دو ماه با پای پیاده بسوی استانبول براه افتاده بود. در این محل کاروان به بخش علیای رود فرات رسیده بود و از رودخانه گذشته در ساحل مقابل چادر زدند.

در این محل هیکل مبارک از طرز رفتار بعضی از همراهان سخت خشمگین شدند. قضیه چنین بود که در آن محل درختان توت فراوانی وجود داشت و بعضی از همراهان با حرص و ولع فراوان بخوردن توت ها پرداختند. حضرت بهاءالله برادر خود میرزا محمد قلی را بشدت مورد خطاب قرار داده سپس به چادر خود رفتند هنگام عصر کلیه همراهان بانضمام میرزا یحیی در بیرون چادر مبارک به انتظار ایستاده بودند. و هنگامی که هیکل مبارک از چادر خارج شدند همگی سر تعظیم فرود آوردند حضرت بهاءالله در حالیکه تبسمی بر لب داشتند فرمودند "امروز متوجه شدید که خشم الهی تقریباً همه را شامل گردید" سکوت محض حکمفرما شد هیکل مبارک سپس جلوس فرموده دستور دادند به همه چای داده شود.

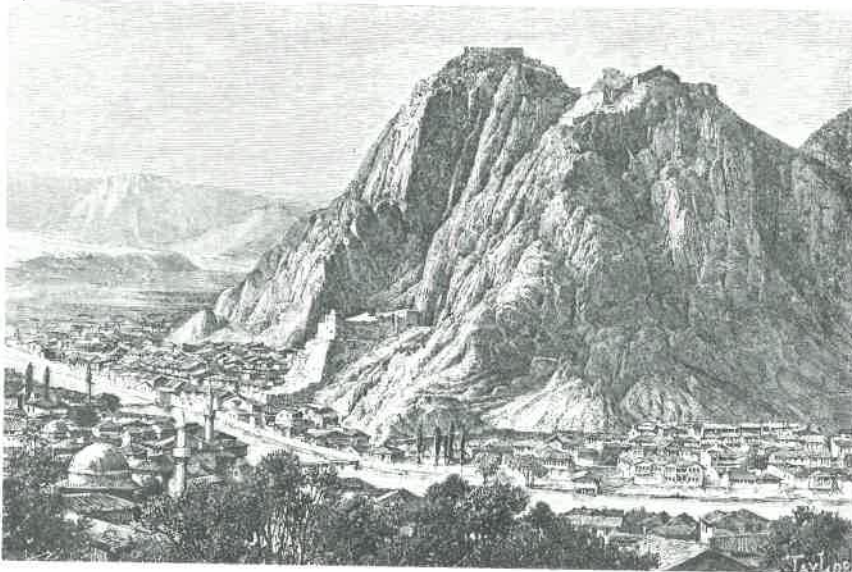
از معدن نقره تا "سیواس" شهر بزرگ بعدی چهار منزل راه بود آقا رضا از سرمای شدید این منطقه از فلات آناتولی یاد میکند. در همه منازل سرراه بزرگان و محترمین شهرها از استقبال و خوشامدگوئی به کاروان باز غی ماندند یکی از این منازل "دلیک تاش" خوانده میشد. منزل بعدی در کنار رودخانه ای بود که حضرت بهاءالله در آنجا قصد\* نمودند و بقول آقا رضا خون مبارک باین رودخانه ریخته شد.

شهر سیواس در ارتفاع چهار هزار پا از سطح دریا و در کنار رود "قزل ارماق" واقع شده است. کاروان در قسمت شمالی این شهر فرود آمد. سیواس در سر راه کاروان و در بین دریای سیاه، رود فرات و دریای مدیترانه قرار گرفته و شهر بزرگ و پیشرفته ای بشمار میرفت. ولی آقا رضا در خاطرات خود مینویسد

\*قصد و یا حجامت کردن عمل خون گرفتن از بدن است(مترجم).

که این شهر از باغداری محروم بود و میوه درختان موجود نیز کوچک و خشک بود و سبزیجات مورد احتیاج را از توکات میآوردند. نزدیک غروب والی باتفاق عده ای از بزرگان و محترمین برای ادای احترام به حضور رسیدند. در سیواس حضرت بها ءالله به حمام عمومی تشریف بردند.

از آن محل کاروان بسوی توکات که در سه منزلی بعد قرار داشت براه افتاد چنانکه آقا رضا مینویسد در آن محل هوا بسیار سرد بود. در یکی از این منازل بین راه خانه های شهر کلاً در زیر زمین ساخته شده بود و مردم آن شهر میگفتند که در ماههای زمستان ناچارند از شدت سرما به زیر زمین ها پناه برند. در منزل بعدی کاروان به باغ بسیار بزرگی رسیده چادرها را در کنار آن بر پا کردند. میرزا یحیی نیز سر طنابی را گرفته و برای نصب یکی از چادرها کمک میکرد. نبیل اعظم که او را اینچنین مشغول دید بیت شعری در وصف حال و وضع او سرود.



منظره شهر آماسیا

توکات از لحاظ فراوانی سیبهای درشت و گلابیهای خوش طعم و معطر، شهری غنی و پر برکت بشمار میرفت. کاروان در ساحل رودخانه "یشیل ارماق" یا (ایریس) که بسوی شهر آماسیا جریان دارد چادر زد.

این شهر نقطه مهمی در راه بین منطقه بین النهرین علیا و قسطنطنیه بشمار می‌رود که با داشتن سنگهای مس و سنگهای مرمَر در تپه های مجاور و دارا بودن کارگاههای متعدد مس ریزی مستخرجات خود را به ایران، ترکستان و مصر صادر میکرد ولی بیشتر ساکنین آن در خانه های گلی زندگی میکردند. اطراف و حومهء توکات با باغات پر میوه تا دشتها و دامنه های بین تپه ها پیش میرفت.

نزدیک بشهر آماسیا کاروان مدت دو روز در خارج شهر توقف نمود. این شهر با دارا بودن هجده مدرسه علوم دینی و داشتن دوهزار طلب علم دینی بعنوان "آکسفورد آناتولی" شناخته میشد و با وجودیکه بصورت یک قلعهء اسلامی درآمده بود معذک یک چهارم جمعیت آنرا یونانیان و ارامنه تشکیل میدادند. شهر در میان دره باریکی از رود "ایریس" قرار داشت که از طرف غرب به پیچ و خم های کوهستانی و از طرف شرق به دامنه شیب داری پوشیده از تاکستانهای وسیع و خانه های مسکونی ختم میشد. استرابو\* در آماسیا متولد شده و قلعه ای که در باره اش سخن گفته است هنوز در ارتفاعات غربی این شهر موجود بود. آماسیا با مساجد زیبا، چشمه ها، خانه های قدیمی و نظافت نسبی خود شهر جالبی بشمار میرفت. طبق معمول حاکم شهر باتفاق مأمورین دولتی برای ادای احترام بحضور آمدند. حضرت بهاء الله به حمام عمومی تشریف بردند و مسافرین توانستند میوه فراوانی بدست بیاورند بطوریکه آقا رضا تعریف میکند تا اینجا بعضی از مسافرین سرمایه های خود را پایان رسانیده و عدهء مجبور به فروش اسبهای خود شدندو مخصوصاً آقا محمد علی یزدی

\* Strabo جغرافیا دان مشهور یونانی (مترجم)

توانست مبلغ خوبی از این راه بدست آورد. کاروان از آماسیا بمقصد "الهیّه" بحرکت آمد. این شهرستان کوچک و زیبا قائم مقام نشین بود. قائم مقام و همکارانش برای استقبال تا مسافت زیادی از شهر خارج شده بودند و وقتی که دیدند چادرها زودتر از افرادی که باید آنها را برپا کنند رسیده است در برافراشتن چادرها کمک کرده سپس برای ادای احترام بحضور حضرت بهاءالله آمدند. در این محل قدری باران بارید. آقا رضا میگوید در الهیّه بانها خیلی خوش گذشت زیرا مردمانش مهربان بودند.

سپس کاروان آخرین قسمت مسافرت خشکی خود را سرگرفت و بسوی "سامسون" در ساحل دریای سیاه براه افتاد در این مرحله از مسافرت راه از بین کوههای پر از درخت و جنگلهای انبوه میگذشت قاطری که صندوقها را حمل میکرد در این جنگل گم شد. حضرت عبدالبهاء باتفاق آقا محمد علی جلودار و یکنفر دیگر بجستجوی آن رفتند. روز بعد در حالیکه آنها پیدا کرده بودند در نزدیکی بندر دریای سیاه به کاروان ملحق شدند. آن شب کاروان در قهوه خانه بزرگی که در سر راه بود توقف نمود از آنجا فقط يك منزل دیگر به "سامسون" باقی مانده بود مسافرتین بالاخره منظره دریا را دیدند. (۸) میرزا آقا جان از جمالبارك تقاضا نمود که لوحی باعز از این موقعیت نازل بفرمایند.

میرزا آقا جان لوازم تحریر را حاضر نمود. دستهای مبارک حضرت بهاءالله در همان کجاوه در روی کاغذ به حرکت آمد و در حالیکه کلمات را روی کاغذ میآوردند بصدای بلند نیز تلاوت میفرمودند و باین ترتیب آیات مهیج "سوره هودج" در حین نزدیک شدن به سواحل دریای سیاه در حالیکه دورنمای این دریا نمایان بود نازل گردید. این آخرین مرحله از سفری بود که صد و ده روز بطول انجامید و از دشتهای مسطح شمال عراق و کردستان آغاز و از بین کوهها و دره های آناطولی گذشته بود. هنگامیکه در روز اول بزرگترین اعیاد یعنی عید رضوان، حضرت بهاءالله بیت مبارک بغداد را برای همیشه ترك فرمودند "سورهء

صبر" از قلم اعلی نازل شد و اکنون در آخرین روز این سفر مشقت بار ولی فاتحانه که مدت آن ده روز از چهار ماه کمتر بود "سوره هودج" نازل می‌شود. آقارضا در خاطرات خود صورت کامل "سوره هودج" را درج نموده و تأثیرات شدید و با شکوه آن دقایق فوق العاده را برشته تحریر در آورده است. این پایانی عظیم برای سفری بود که مفسدین و محرکین بقصد وارد آوردن توهین و تحقیر شرایط آنرا فراهم آورده بودند ولی بصورت عبور يك سلطان به انتهی رسید.

سفر خشکی پایان رسیده بود ولی هنوز يك مرحله سفر کوتاه دریائی باقی مانده بود. حضرت بهاء الله و همراهان بمدت یکم هفته در انتظار ورود کشتی بخاری عثمانی در سامسون باقی ماندند. شخصی که بعنوان مفتش راه از استانبول وارد سامسون شده بود هنگامی که بحضور حضرت بهاء الله رسید سخت مجذوب آن دلبر آفاق گردید. وی دستور داد غذاهای متنوع ترکی برای حضرت بهاء الله تهیه شود و اسبهای فرام آورده تا هیکل مبارک را به نماشای ساختمان راهبانی که تحت نظارت او انجام می‌شد ببرد.

بالاخره کشتی بخاری وارد شد. پس از آنکه صندوقها و اثاثیه و اسبها را به کشتی منتقل کردند، دو قایق برای حمل مسافرین آماده شد که در یکی حضرت بهاء الله با عائله مبارکه و در دیگری همراهان جای گرفتند.

در غروب آن روز کشتی بخاری لنگرها را برداشته حرکت کرد و روز بعد در حوالی ظهر به "سینوپ" رسید و بعد از چند ساعت توقف دوباره بحرکت آمده فردای آتروز به آنیابولی رسیدند. بالاخره روز سوم، یعنی یکشنبه ۱۶ آگوست ۱۸۶۳ (اول ربیع الاول ۱۲۸۰ ه. ق) کشتی بخاری در ساحل استانبول لنگر انداخت و باین ترتیب سفر پر شکوه سلطان جلال که از شهر تاریخی و معروف عباسیان آغاز شده بود در شهر تاریخی و مشهور کنستانتین کبیر پایان رسید.



## قسطنطنیه (استانبول)

هنگامی که کشتی بخاری لنگر انداخت مأموری که همراه مسافرین بود به ساحل رفت تا بداند که برای ورودشان چه ترتیباتی داده شده است. معلوم شد که برای اقامت مسافرین خانه شمسی بیگ در نظر گرفته شده و خود وی مهماندار آنها خواهد بود و درشکه هائی نیز برای حمل آنان آماده است. این اقامتگاه در نزدیکی مسجد خرقه شریف\* قرار داشت. خانه ای دو طبقه و وسیع بود ولی کفاف همه را نمیداد. بزودی معلوم شد که باید محل سکونت دیگری در نظر گرفته شود. تازه واردین حدود یکماه بصورت میهمان در آن خانه اقامت نمودند و شمسی بیگ وظیفه مهمانداری را بر عهده داشت و تا حد توانائی خود سعی در ایفای وظایف محوله مینمود. وی دو نفر آشپز در خدمت داشت و خود مسافرین نیز در تهیه غذا کمک میکردند.

روز بعد از ورود حضرت بهاءالله به قسطنطنیه نماینده ای از جانب حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله سفیر دولت ایران برای دیدار و ادای احترام

\* نام این مسجد خرقه شریف است زیرا گفته میشود که ردای مبارک حضرت محمد در آنجا محفوظ است. در یک حدیث اسلامی مذکور است هنگامی که حضرت محمد شعر کعب این زهیر را شنید ردای خود را از تن بیرون آورده باو بخشید. بعدها خلیفه معاویه این ردا را از پسر آن شاعر خریداری کرد و مدتها در خزانه عباسی نگهداری میشد. گفته میشود که هلاکو خان در هنگام فتح بغداد آنرا سوزانید ولی به روایتی این رداء محفوظ ماند و بعدها به مصر حمل گردید و هنگامی که سلطان سلیم اول در سال ۱۵۱۷ میلادی مصر را فتح کرد این رداء را با خود به استانبول آورد که هنوز در این مسجد نگهداری میشود و باین ترتیب خرقه شریف نشانه اقتدار خلیفه بحساب میآید.

بحضور مبارك رسید و اظهار داشت که خود سفیر بعثت شرایط موجود شخصاً از شرف حضور محروم مانده است. مقارن ظهر آتروز حضرت بهاء الله بقصد مسجد از بیت مبارك خارج شدند در اینجا نیز چنانکه عادت مبارك در آیام توقف در بغداد بود مرتباً به مسجد تشریف میبردند. اصولاً در استانبول تنها امکنه ای که محل آمد و شد هیكل مبارك قرار داشتند حمام های عمومی و مساجد بودند. افراد زیادی برای زیارت و ادای احترام بحضور مبارك میآمدند ولی ایشان بجز منزل برادرشان به خانه کسی نمی رفتند. مهمانان عالیرتبه ای که به حضور جمالمبارك میآمدند خاطر نشان میساختند که رسم و عادت بر این است که افراد



منظره شهر استانبول (قسطنطنیه) در قرن نوزدهم

سرشناسی که وارد پایتخت میشوند بعد از سه روز بدیدار وزیر امور خارجه میروند و توسط او با صدر اعظم ملاقات مینمایند و از طریق صدر اعظم درخواست شرفیابی به حضور سلطان را مینمایند و به هیکل مبارک توصیه کردند که همین سلسله مراتب را بپیمایند. هیکل مبارک در جواب فرمودند که ایشان بدنبال هیچ هدف و نقشه ای نیستند و هیچگونه تقاضائی ندارند که برآورده شود تنها علت آمدن ایشان به استانبول دعوت دولت عثمانی بوده است بنابراین اگر آنان مطلبی دارند که با ایشان در میان بگذارند خودشان باید بدیدن ایشان بیایند.

آقا رضا داستان جالب رؤیائی را که در روزهای اول اقامت در استانبول دیده بود تشریف میکند. او در خواب دیده بود که حضرت بهاءالله کتابی نوشته اند و شخصی آن کتاب را در میدان عمومی شهر نگهداشته است در آنجا آسیابی است که مردم میخواهند آنرا براه بیاندازند ولی آسیاب چند تکانی خورده می ایستد و باز تکانی خورده دوباره می ایستد. یکی از همراهان خواب آقا رضا را به حضور مبارک عرض کرد. آن روز غروب هنگامی که حضرت بهاءالله برای رفتن به مسجد از منزل خارج میشدند آقا رضا بحضورشان آمد. حضرت بهاءالله در حالیکه تبسمی بر لب داشتند باو فرمودند سعی کند آسیاب را بکار بیاندازد آقا رضا میگوید که برای مدتی (حتی هنگامی که در ادرنه بودند) هیکل مبارک گاهی باو رو نموده میفرمودند "آسیاب هنوز بکار نیافتاده است."

یکی از میهمانان که اغلب مشرف میشد حاجی میرزا صفا (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) نام داشت. او شخصی بود که در بین بعضی از صوفی ها ادعای مرشد بودن مینمود و یکی از محارم نزدیک سفیر ایران حاجی میرزا حسین خان بشمار میرفت. آقا رضا نقل میکنند که گاهی حضرت بهاءالله چنان آمرانه با او سخن میگفتند که قدرت جواب دادن نمی یافت. یکی از روزها که به حضور مبارک آمده بود لحن مبارک خطاب باو چنان با قدرت و عظمت بود که حتی در

سرسرای پائین بیت طنین افکنده بود. در صفحات بعدی این کتاب باز هم در باره این شخص که همیشه صادق و صمیمی نبود سخن بمیان خواهیم آورد.

همانطور که قبلاً هم گفته شد خانه شمسی بیگ برای اقامت آن عده کافی نبود گرچه شمسی بیگ وظایف خود را مانند یک مهماندار رسمی بخوبی انجام میداد و همواره مؤدب و آماده بخدمت بود ولی چاره ای بجز انتقال به محلی وسیعتر نبود. بالاخره پس از یکماه اقامت در این محل، خانه ویسی پاشا در نزدیکی مسجد سلطان محمد فاتح (فاتح قسطنطنیه) برای اقامت در نظر گرفته شد. این خانه مانند قصر بود و از دو قسمت بیرونی و اندرونی تشکیل شده بود که هر دو ساختمان سه طبقه و دارای مشتملات لازم بودند در این خانه یک حمام ترکی نیز وجود داشت و بیرونی آن به باغ وسیعی مشرف بود همچنین برای ذخیره آب باران نیز امکاناتی در آن وجود داشت.

چنانکه قبلاً نیز اشاره شد بغیر از مسجد و حمام عمومی تنها جایی که هیکل مبارک گاه بگاه تشریف میبردند منزل میرزا موسی آقای کلیم بود و در آنجا با مأمورینی که از حکومت پیغام میآوردند ملاقات میفرمودند. در اینگونه مواقع آقا عبدالغفار که زبان ترکی را بخوبی میدانست بعنوان مترجم در حضور ایشان بود.

یکروز هنگامی که میرزا موسی به بازار "بیگ اوغلو" رفته بود یکنفر عکاس باو نزدیک شده و گفت که مایل است بطور مجانی عکسی از او بگیرد و چندین نسخه از آنرا هم به خود او بدهد. نبیل که این موضوع را روایت نموده مینویسد میرزا موسی تقاضای عکاس را قبول نمود و گفت "این شخص میخواهد با عکسبرداری از ما کاسبی کرده باشد و این وسیله زندگی اوست که ما نباید او را از آن محروم کنیم" بنا بگفته نبیل باین ترتیب عکاس از همه آنها عکس گرفت. (عکس صفحه ۲۶ ملاحظه شود.)

یکروز شمسی بیگ خبر تازه ای آورد که امکان دارد همه به ادرنه منتقل



عکس دستجمعی که در استانبول گرفته شده است. ردیف نشسته از چپ به راست: حاجی میرزا احمد کاشانی، میرزا موسی (آقای کلیم)، سید محمد اصفهانی. ردیف ایستاده از چپ به راست آقا محمد صادق اصفهانی، نبیل اعظم.

شوند و معلوم بود که این انتقال حالت تبعید خواهد داشت و در نتیجه اصرارهای مشیر الدوله و بنا به تصمیم سلطان عبدالعزیز و وزیر اعظم\* اوست که چنین امری صادر میگردد.

هیكل مبارك که شدیداً بخشم آمده بودند از قبول چنین تصمیمی امتناع نمودند زیرا ایشان کاری نکرده بودند که سزاوار این عمل ناگهانی باشد. از هنگام ورود به استانبول از کلیه امور جاری در پایتخت برکنار بودند شخصیت های متعددی در استانبول بحضورشان آمده بودند و هیچکس کلمه ای دایر بر شکایت یا اعتراض از ایشان نشنیده بود.

در قرن اخیر در بین جماعات درباری مشرق زمین همیشه عده ای اشخاص دسیسه کار و فرصت طلب وجود داشتند که همواره در پی منفعت و استفاده شخصی خود بودند. در دوران بغداد نیز تنی چند از این گروه به امید اینکه طرفداری و پشتیبانی بابی های ایران را بنفع خود جلب کنند سعی میکردند به حضرت بهاءالله نزدیک شوند ولی ایشان به بسیاری از اینگونه اشخاص اصلاً اجازه ملاقات نمی دادند و برخی دیگر هم اگر افتخار شرفیابی بحضور مبارك نصیبشان میشد هیچگونه اشاره یا علامت توافق یا وعده پشتیبانی بدست نمی آوردند. در پایتخت عثمانی نیز رویه هیكل مبارك جداً بر همان پایه استوار بود و از تصویب و حمایت نقشه های شرورانه آنان کاملاً امتناع میفرمودند زیرا امر مبارك کوچکترین رابطه ای با اینگونه خیانت ها و فتنه ها و فسادها نداشت و این همان روشی بود که هجده قرن قبل حضرت مسیح نیز عیناً آنرا تعقیب مینمود. بنا به اظهار آقا رضا حضرت بهاءالله با لحنی شدید و سرزنش آمیز خطاب به حاجی میرزا صفا که یکی از توطئه گران بشمار میرفت و کوشش فراوان داشت که بهر ترتیب ممکن بابی ها را از استانبول به یکی از گوشه های

\*این دو وزیر اعظم عبارت از عالی پاشا صدر اعظم و فوآد پاشا وزیر امور خارجه بودند.

قاره اروپا تبعید کند و اکنون چهره واقعی خود را آشکار کرده بود فرمودند "ما با این تعداد قلیل، تا شهادت آخرین نفر بر سر حرف خود باقی خواهیم بود" حاجی میرزا صفا با تزویر آشکاری می گفت: "ولی نمیتوان در مقابل يك دولت ایستادگی کرد" چنانکه آقا رضا می نویسد هیکل مبارک در پاسخ وی فرمودند: "تو مرا از قدرت دولت میترسانی؟ اگر تمام دنیا با شمشیرهای برهنه بر من یکه و تنها حمله ور شوند باز خود را بر اریکه قدرت و عظمت جالس می بینم سرنوشت کلیه مظاهر آلهی باین بوده که مورد ظلم و ستم قرار گیرند ولی این مخالفت ها هیچگاه آنان را از اظهار کلمه الهی منع ننمود و از مقصد خود باز نداشت." هیکل مبارک سپس از شخص مؤمنی که در دربار فرعون زندگی میکرد و شرح گفتگوی وی را با پادشاه مصر که در قرآن کریم ذکر شده یاد نموده و به حاجی میرزا صفا فرمودند که توجه سفیر ایران را به آن قسمت از قرآن جلب نماید. آقا رضا مینویسد حاجی میرزا صفا که مانند صاعقه زده ها بر جای خشک شده بود اجازه مرخصی خواست آنگاه حضرت بهاءالله خطاب به پیروان خود فرمودند:



حاجی میرزا صفا

"نظر شما چیست؟ آیا میخواهید سبب کشته شدن شما ها بشوم؟ آیا میخواهید جام شهادت را بنوشید؟ چه وقتی بهتر از حالا برای جان دادن در راه حق؟ بیگناهی ما کاملاً آشکار است و آنها چاره ندارند مگر آنکه بر بی عدالتی خود اقرار کنند" آقا رضا که این سخنان مهیمن را نقل کرده است چنین اضافه میکند:

"واقعاً در آن هنگام همه ما با نهایت شعف سرور و وفاداری و اتحاد و انقطاع آماده بودیم که بان مرتبه رفیع فائز شویم و خدا شاهد است که همگی با شادی در انتظار شهادت بودیم."

ولی در این هنگام مانند همیشه آثار دو دلی و تزلزل در میرزا یحیی جبون و چند نفر دیگر که در همان زمره بودند آشکار شد و ترس و نگرانی آنها را در بر گرفت. آنها میرزا یحیی را از جانب خود مأمور نمودند که بحضور مبارک رفته تقاضای کند که این نفی و سرگونی را قبول بفرمایند بهانه آنان این بود که:

"در این میان زنان و فرزندان ما از بین خواهند رفت" حضرت بهاء الله آنان را مطمئن ساختند که "فدا ساختن زندگی و هستی در راه خدا نشانه عالیترین صفات است" در باره زنان و بچه ها نیز فرمودند که میتوان آنها را بمنازل سفرای دول خارجی فرستاد تا از آنها نگهداری کنند. آقا رضا از قول استاد محمد استاد سلمانی میگوید او خود شاهد بود که میرزا یحیی، سید محمد اصفهانی و حاجی میرزا احمد کاشانی سرهایشان را بهم نزدیک کرده در پی چاره جوئی برای نجات جان خود بودند. بالاخره حضرت بهاء الله با مشاهده اینکه ممکن است شکافی بین بابی ها ایجاد شود که سبب ضرر امرالله گردد ناچار راضی به ترك استانبول شدند ولی یادآور شدند که يك فرصت طلائی برای شکوفائی امر از دست داده شد. از قول مبارک چنین نقل شده است که فرمودند:

"آنها ما را بعنوان میهمان باینجا دعوت کردند و با آنکه در نهایت بیگناهی بودیم با ما بکمال کینه جوئی رفتار کردند. اگر ما در این قلب عالم با همین عده قلیل تا درجه شهادت بر سر قول خود می ایستادیم تأثیر آن شهادت



در جمیع عوالم باقی و برقرار میماند و شاید هم هیچ اتفاقی رخ نینماید.<sup>\*</sup> این ترس و جبن میرزا یحیی بود که برای فرار از خطر، زندگی در گمنامی را پیشه خود ساخته و در طول سالهای متمادی با ترس و هراس واهی و عدم جرأت و جسارت باعث بسته ماندن دستان حضرت بهاءالله گردیده بود.

البته نباید تصوّر شود که در آن هنگام حضرت بهاءالله کاملاً گوشه عزلت گزیده و رابطه خود را با تمام دنیای خارج قطع نموده بودند. بلکه برعکس رفت و آمد مردم بحضور مبارک مانند سابق مداوم صورت میگرفت. بزرگان پایتخت و حتی وزراء (که برایت آقا رضا بعضی بصورت گمنام میآمدند) هنوز برای زیارت هیکل مبارک میآمدند شجاع الدوله یکی از این میهمانان دائمی بود.\* حتی حاجی میرزا صفا کمافی السابق برای ملاقات بحضور می آمد. هیکل مبارک آنانرا در کمال متانت و انقطاع میپذیرفتند و هیچگاه در مقابل آنان سر فرود نیاورده و یا طلب یا تقاضائی نمی فرمودند. آقا رضا اشاره میکند که میرزا یحیی و همدستانش بسیار مایل بودند که حضرت بهاءالله درخواست مساعدتی نموده و در مقابل ظالمین به زانو درآیند ولی چنانکه از نوشتجات وی بر می آید همان کسانی که در نفی و سرگونی جمالقدم دست داشتند در سالهای بعد از مناعت و استغناء طبع هیکل مبارک و دوری ایشان از ذلت خواهش و تقنا شهادت داده اند. بطوریکه مذکور است مشیرالدوله در طهران راجع به حضرت بهاءالله گفته است در زمانی که شاهدگان و وابستگان قاجار در "باب عالی" با التماس و زاری در صدد دریافت پول و مواجب بودند روش و سلوک حضرت بهاءالله مایه حفظ حیثیت و آبروی هموطنان ایشان بود و مقامات دولت عثمانی متوجه شدند که در ایران نیز مردانی یافت میشوند که خود را خوار و خفیف نمی سازند.

\* شاهزاده شجاع الدوله پسر علیشاه ظلّ السلطان و یکی از نوادگان فتحعلی شاه بود. پدر او ظلّ السلطان بر علیه محمد شاه (که برادر زاده او بشمار میرفت) شورید ولی قدرت او چندان دیری نپائید.

در همین احوال بود که دختر هجده ماهه هیکل مبارک بنام ساذجیه وفات نمود و در قطعه زمینی در خارج دروازه ادرنه شهر استانبول بخاک سپرده شد. در آن هنگام بابی های جدیدی از جمله درویش محمد که توسط سید اسمعیل زواره ای تبلیغ شده بود وارد استانبول شدند ولی ورود آنها بر خلاف میل هیکل مبارک بود زیرا ایشان میل نداشتند بابی های بیشتری به استانبول بیایند. آقا حسین قصاب یکی از این تازه واردین بود و یکروز که هیکل مبارک برای رفتن به مسجد از بیت خارج میشدند او با اتفاق درویش محمد بحضور مبارک آمدند هیکل مبارک آنان را پذیرفتند ولی بسیار محزون بودند طبق روایت آقا رضا، این دو نفر بعدها در کمال خرمی و نشاط در ارض اقدس بمحضر حضرت بهاء الله مشرف شدند.

هنگامیکه مقدمات حرکت به ادرنه فراهم شد حضرت بهاء الله عده ای از اصحاب را به اطراف فرستادند از جمله میرزا آقای منیب (که در تمام طول راه از بغداد در کنار کجاوه هیکل مبارک راه می پیمود)، نبیل اعظم، آقا عبدالرحیم مسگر، سید حسین کاشی (که در مسافرت از بغداد محافظ اسبها بود)، خیاط باشی و حاجی باقر کاشانی (مخمل باف یکی از کسانی بود که بعداً به استانبول آمد) به همه این افراد مخارج راه داده شد. به آقا محمد علی جلودار گفته شد که در استانبول باقی بماند ولی او هم بالاخره در ادرنه به سایرین پیوست. هر يك از آنان براه جداگانه ای رفتند بغیر از خیاط باشی که از اطاعت سرباز زد و خود سرانه راه ادرنه را پیش گرفت و یکی دو روز بعد از سایرین بانجا رسید. زمستان فرا رسیده بود، در آن قسمت از اروپای شرقی سرمای زمستان بسیار شدید است با آنکه کالسکه و ارابه حیوانات بارکش و گاریهایی که با گاو کشیده میشدند برای حمل اثاثیه فراهم بود معذک آن سفر بسیار سخت و طاقت فرسا گذشت و دوازده روز بطول انجامید. هنگام ترك استانبول برف شروع به ریزش کرد البسه مسافری برای سرمای زیر صفر کافی نبود حضرت بهاء الله در باره رنج آن سفر

فرمودند: "وبلغ امرنا الى المقام الذى بكت علينا عيون اعدائنا و من ورائهم كل ذى بصر بصير، و آخر جونا عنها... بذلة التى لن تقاس به ذلّه فى الارض." درست در هنگام حرکت کالسکه حامل هیکل مبارک میرزا مصطفی نراقی سر رسید. او که از حرکت قریب الوقوع حضرت بهاءالله اطلاع یافته بود خانواده خود را در اسکله بجا گذارده بسرعت بسوی بیت مبارک شتافت ولی موفق نشد بیش از چند دقیقه کوتاه هیکل مبارک را زیارت کند. وقتی که فهمید میرزا یحیی نیز در آن قافله است برای دیدن او نیز رفت ولی سید محمد اصفهانی و حاجی میرزا احمد کاشانی او را پشت سر خود در کالسکه پنهان کرده بودند. هیچ نمیتوان تصور کرد که صحبت با میرزا مصطفی نراقی چه خطری میتوانست برای میرزا یحیی داشته باشد، ولیکن میرزا یحیی چون همیشه در صدد پنهان ساختن خود بود. آقای کلیم که طبق معمول در عقب میماند تا کلیه لوازم سفر را براه بیاندازد توانست با میرزا مصطفی، آن مرد شجاع که بالاخره در تبریز به



پل چکمه جی بزرگ که موکب مبارک حضرت بهاءالله از روی آن عبور نموده است.

شهادت رسید ملاقات نماید. در غروب روز اول، مسافرین به "کوچک چکمه" که سه ساعت با استانبول فاصله داشت رسیدند. علی بیگ یوز باشی که همراه آنان بود محلی برای اقامت حضرت بهاء الله پیدا کرد روز بعد هنگام سحر براه افتاده مقارن ظهر به "بیوک چکمه" رسیدند و در منزل یکنفر مسیحی فرود آمدند. شب هنگام دوباره به مقصد "سلوری"\* براه افتادند در اینجا نیز در خانه یکنفر مسیحی توقف کردند. آقا رضا مینویسد که عده ای از آنان مجبور



عالی پاشا صدر اعظم سلطان عبدالعزیز، سوزه رئیس خطاب  
باین شخص عزّ نزول یافته است.

\* Salvari

شدند با وسائل خوراک پزی به محل دیگری بروند. نیمه شب در میان باران و سرمای شدید مسافرین از "سلوری" حرکت کرده روز بعد به "بورگاز" \* رسیدند. آخرین محل توقف قبل از ورود به ادرنه محلی بود بنام "بابا اسکی" آقا رضا بغیر از ذکر سرمای شدید و ناراحت کننده حادثه مهم دیگری از آن سفر نقل نمی کند. ولی میگوید صاحبان منزلی که در بین راه بانان مسکن داده بودند از پاداشی که میگرفتند راضی و خوشنود بودند.

مسافرین در روز شنبه ۱۲ دسامبر سال ۱۸۶۳ (اول رجب سال ۱۲۸۰ ه. ق) وارد ادرنه شدند. حضرت بهاءالله از این شهر بعنوان "مدینه التی لن یدخل فیها احد الا الذین هم عصوا امرک و كانوا من العاصیون" (۲) پیاد فرموده اند. حضرت بهاءالله در طول چهار ماه اقامت در شهر قسطنطین کبیر علاوه بر لوح "سبحانک یا هو"، لوح "عبدالعزیز و وکلاء" را نازل فرمودند. این لوح خطاب به سلطان است و در همان روزی نازل شد که برادر زن وزیر اعظم بحضور مبارک رسید تا از فرمانی که بر علیه ایشان صادر شده بود هیکل مبارک را آگاه نماید. حضرت بهاءالله از پذیرفتن این نماینده خود داری فرمودند و حضرت عبدالبهاء و آقای کلیم را مأمور دریافت حکم نمودند و فرمودند که تا سه روز جواب آنرا صادر خواهند فرمود. روز بعد این لوح همراه یک پیام، توسط شمسی بیگ مستقیماً به عالی پاشا تسلیم شد. پیام حاکی از آن بود که "این لوح از جانب خداوند نازل شده است."

حضرت ولی امرالله ضمن تشریح این واقعه و بیان مختصری از محتوی آن لوح چنین می نویسد: >> شمسی بیگ امریه مبارک را انجام داد و در ملاقاتهای بعدی به جناب کلیم اظهار داشت "نمیدانم مندرجات آن صحیفه چه بود که بمجرد اینکه وزیر اعظم آنرا مطالعه نمود رنگش چون میت تغییر کرد و اظهار داشت لحن این نامه بمشابه آن است که پادشاهی مقتدر و قهار بیکی از چاکران و

\* Birkás

زیردستان خویش صادر و رفتار و کردار او را مورد انتقاد قرار داده باشد. بهر حال وضع وزیر اعظم را بقدری آشفته و منقلب یا ختم که فی الفور از محضر وی خارج شدم." حضرت بها ء الله بعداً در بیان کیفیت و اثر لوح مذکور فرمودند "آنچه را که وزرای سلطان پس از استحضار بر مضامین این لوح در حق ما مجری داشتند نمیتوان آنرا بکلی عاری از اساس و جهت دانست ولی اعمالی را که قبل از صدور لوح مرتکب شده اند مجوزی نداشته و بالمرة خالی از علت و دلیل بوده است."

بطوریکه نبیل می نویسد لوح مذکور بالنسبه مفصل و باخطاباتی بشخص سلطان آغاز میگردد. در آن لوح جمال اقدس ابهی اعمال وزراء سلطان را مورد انتقاد و ملامت شدید قرار داده عدم بلوغ و لیاقت آنان را تصریح میفرمایند قسمتی از بیانات مبارکه مستقیماً خطاب به خود وزراء است و آنان را نصیحت و دلالت میفرمایند. که بشنون دنیا و مافیها مغرور نشوند و بعزت و شوکت ظاهره که تطورات و تقلبات زمان آن را از کف آنها خارج خواهد کرد متکی نگردند. (۳)

متأسفانه اصل این لوح در دسترس نیست ولی مضمون آن از لوحی خطاب به سلطان عبدالعزیز در سوره ملوک از قلم اعلی در آدرنه نازل شده است مستفاد میشود در این لوح که با خطاب "یا ایها الملوك" آغاز میشود و به سوره ملوک معروف است چنین میفرمایند قوله عز بیانته:

"أَنْ يَا أَيُّهَا السَّلْطَانُ اسْمَعْ قَوْلَ مَنْ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَ لَا يُرِيدُ مِنْكَ جَزَاءً عَمَّا عَظَمْتَ اللَّهُ وَ كَانَ عَلَيَّ قِسْطًا حَقًّا مُسْتَقِيمًا وَ يَدْعُوكَ إِلَى اللَّهِ رَبِّكَ وَ يَهْدِيكَ سَبِيلَ الرُّشْدِ وَ الْفَلَاحِ لِتَكُونَ مِنَ الْمَفْلُحِينَ أَيَّاكَ يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ لَا تَجْمَعُ فِي حَوْلِكَ مَنْ هَوَلَاءِ الْوَكَلَاءِ الَّذِينَ لَا يُتَّبِعُونَ إِلَّا هَوِيَّهُمْ وَ نَبَذُوا أَمَانَاتِهِمْ وَ رَأَوْا ظُهُورَهُمْ وَ كَانُوا عَلَى خِيَانَةٍ مِثْلَ مِثْلٍ فَاحْسِنِ عَلَى الْعِبَادِ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ لَكَ وَ لَا تَدْعُ النَّاسَ وَ أَمُورَهُمْ بَيْنَ يَدَيَّ هَوَلَاءِ اتَّقِ اللَّهَ وَ كُنْ مِنَ الْمُتَّقِينَ فَاجْمَعْ مِنَ الْوَكَلَاءِ الَّذِينَ

تَجِدُ مِنْهُمْ رَوَاحَ الْإِيمَانِ وَالْعَدْلِ ثُمَّ شَاوِرَهُمْ فِي الْأُمُورِ وَخَذَ أَحْسَنَهَا وَكَانَ مِنَ  
 الْمُحْسِنِينَ فَاعْلَمْ وَابْتَقِنْ بِأَنَّ الَّذِي لَنْ تَجِدَ عِنْدَهُ الدِّيَانَةَ لَمْ تَكُنْ عِنْدَ الْإِيمَانِ  
 وَالصِّدْقِ وَإِنَّ هَذَا الْحَقَّ يَقِينٌ وَمَنْ خَانَ اللَّهَ يَخَانَ السُّلْطَانَ وَلَنْ يَحْتَرِزَ عَنْ شَيْءٍ  
 لَنْ يَتَّقَ فِي أُمُورِ النَّاسِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُتَّقِينَ أَيَّاكَ أَنْ لَا تَدْعَ زِمَامَ الْأُمُورِ عَنْ كِفَاكَ  
 لَا تَطْمَئِنَّ بِهِمْ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ إِنَّ الَّذِينَ تَجِدُ قُلُوبَهُمْ إِلَى غَيْرِكَ فَاحْتَرِزْ عَنْهُمْ  
 وَلَا تَأْمَنَّهُمْ عَلَى أَمْرِكَ وَأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ وَلَا تَجْعَلَ الذُّبَّ رَاعِي غَنَامِ اللَّهِ وَلَا تَدْعَ  
 مَحَبَّتَهُ تَحْتَ أَيْدِي الْمُبْغِضِينَ أَنْ الَّذِينَ يَخَانُونَ اللَّهَ فِي أَمْرِهِ لَنْ تَطْمَئِنَّ مِنْهُمْ الْإِيمَانُ  
 لَا الدِّيَانَةُ وَتَجَنَّبْ عَنْهُمْ وَكَانَ فِي حِفْظِ عَظِيمٍ لِتَلَايِدِ عَلَيْكَ مَكْرَهُمْ وَضَرَمَهُمْ  
 فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ ثُمَّ أَقْبِلْ إِلَى اللَّهِ رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْكَرِيمِ مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ وَمَنْ  
 يَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ يَحْرُسُهُ عَنْ كُلِّ مَا يَضُرُّهُ وَعَنْ شَرِّ كُلِّ مَكْرٍ لَثِيمٍ وَإِنَّكَ لَوْ  
 تَسْمَعُ قَوْلِي وَتَسْتَنْصِحْ بِتَنْصِحِي يَرْفَعَنَّ اللَّهُ إِلَيْكَ مَقَامَ الَّذِي يَنْقُطِعُ عَنْكَ أَيْدِي كُلِّ  
 مَنْ الْأَرْضِ أَجْمَعِينَ أَنْ يَا مَلِكًا اتَّبَعَ سُنَنَ اللَّهِ فِي نَفْسِكَ وَبَارَكَانِكَ وَلَا تَتَّبِعْ سُنَنَ  
 الظَّالِمِينَ خَذْ زِمَامَ أَمْرِكَ فِي كِفَاكَ وَقَبْضَةَ اقْتِدَارِكَ ثُمَّ اسْتَفْهَرْ عَنْ كُلِّ الْأُمُورِ  
 بِنَفْسِكَ وَلَا تَغْفُلْ عَنْ شَيْءٍ وَإِنَّ فِي ذَلِكَ لَخَبِيرَ عَظِيمٍ إِنْ اشْكُرَ اللَّهُ رَبَّكَ بِمَا  
 اصْطَفَاكَ بَيْنَ بَرِيَّتِهِ وَجَعَلَكَ سُلْطَانًا لِلْمُسْلِمِينَ وَيَنْبَغِي لَكَ بِأَنَّ تَعْرِفَ قَدْرَ  
 مَا وَهَبَكَ اللَّهُ مِنْ بَدَايِعِ جُودِهِ وَأَحْسَانِهِ وَتَشْكُرَهُ فِي كُلِّ حِينٍ وَشُكْرَكَ رَبَّكَ هُوَ  
 حَيْكَ أَحْبَابَهُ وَحِفْظَكَ عِبَادَهُ وَصِيَانَتَهُمْ عَنْ هَوْلَاءِ الْخَائِنِينَ لِنَلَا يظْلِمُهُمْ أَحَدٌ ثُمَّ أَجْرُ  
 حَكْمِ اللَّهِ بَيْنَهُمْ لِيَتَكُونَ فِي شَرَعِ اللَّهِ لِمَنْ الرَّاغِبِينَ وَإِنَّكَ لَوْ تَجْرَى أَنْهَارَ الْعَدْلِ بَيْنَ  
 رِعْيَتِكَ لِيَتَصَرَّكَ اللَّهُ بِجَنُودِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَيُؤَيِّدَكَ عَلَى أَمْرِكَ وَأَنَّ مَا مِنْ إِلَهٍ  
 إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَمْرُ وَالْخَلْقُ وَإِنَّ إِلَهَهُ يَرْجِعُ عَمَلَ الْمُخْلِصِينَ وَلَا تَطْمَئِنَّ بِخَزَائِنِكَ  
 فَاطْمَئِنَّ بِفَضْلِ اللَّهِ رَبِّكَ ثُمَّ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ فِي أُمُورِكَ وَكَانَ مِنَ الْمُتَوَكِّلِينَ فَاسْتَعِزْ  
 بِاللَّهِ ثُمَّ اسْتَعِزْ مِنْ غَنَائِهِ وَعِنْدَهُ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُعْطِي مَنْ يَشَاءُ وَيُمْسِكُ  
 عَمَّنْ يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ كُلُّ فُقْرَاءٍ لَدَى بَابِ رَحْمَتِهِ وَضَعْفَاءٍ لَدَى  
 ظُهُورِ سُلْطَانِهِ وَكُلُّ مَنْ جُودَهُ لِمَنْ السَّائِلِينَ وَلَا تَفْرِطْ فِي الْأُمُورِ فَاعْمَلْ بَيْنَ

خَدَامِكَ بِالْعَدْلِ ثُمَّ أَنْفَقَ عَلَيْهِمْ عَلَى قَدَرِ مَا يَحْتَاجُونَ بِهِ لَا عَلَى قَدْرِ الَّذِي يَكْنِزُونَهُ  
وَيَجْعَلُونَهُ زِينَةً لِنَفْسِهِمْ وَبَيُوتِهِمْ وَيَصْرِفُونَهُ فِي أُمُورِ التِّي لَنْ يَحْتَاجُوا بِهَا وَ  
يَكُونُونَ مِنَ الْمُسْرِفِينَ فَاعْدِلْ بَيْنَهُمْ عَلَى الْخَطِّ الْإِسْتَوَاءِ بِحَيْثُ لَنْ يَحْتَاجَ بَعْضُهُمْ  
لَنْ يَكْنِزَ بَعْضُهُمْ وَ إِنَّ هَذَا الْعَدْلُ مُبِينٌ وَ لَا تَجْعَلِ الْأَعْزَةَ تَحْتَ أَيْدِي الْأَذَلَّةِ وَ  
لَا تَسْلِطِ الْأَدْنَى عَلَى الْأَعْلَى كَمَا شَهِدْنَا فِي الْمَدِينَةِ وَ كُنَّا مِنَ الشَّاهِدِينَ وَ أَنَا لَمَّا  
وَرَدْنَا الْمَدِينَةَ وَجَدْنَا بَعْضَهُمْ فِي سَعَةِ وَ غِنَاءٍ عَظِيمٍ وَ بَعْضَهُمْ فِي ذَلَّةٍ فَقْرٍ مُبِينٍ وَ  
هَذَا لَا يَنْبَغِي لِسُلْطَنِكَ وَ لَا يَلِيقُ لَشَانِكَ اِسْمَعْ نَصَحِي ثُمَّ اَعْدِلْ بَيْنَ الْخَلْقِ لِیَرْقَعَ  
اللَّهُ اِسْمَكَ بِالْعَدْلِ بَيْنَ الْعَالَمِينَ اِيَاكَ اَنْ لَا تَعْمَرَ هَوْلَاءُ الْوَكَلَاءِ وَ لَا تَخْرِبَ الرَّعِيَةَ اَتَقِ  
مِنْ ضَجِيجِ الْفُقَرَاءِ وَ الْاَبْرَارِ فِي الْاَسْحَارِ وَ كُنْ لَهُمْ كَسُلْطَانِ شَفِيقٍ لِأَنَّهُمْ كَنْزُكَ فِي  
الْاَرْضِ فَيَنْبَغِي لِحُضُورِكَ بَانَ تَحْفَظُ كَنْزَكَ مِنْ اَيْدِي هَوْلَاءِ السَّارِقِينَ ثُمَّ تَجَسَّسْ  
مِنْ اُمُورِهِمْ وَ اَحْوَالِهِمْ فِي كُلِّ حَوْلٍ بَلْ فِي كُلِّ شَهْرٍ وَ لَا تَكُنْ عَنْهُمْ لَمَنِ الْغَافِلِينَ ثُمَّ  
اَنْصَبْ مِيزَانَ اللَّهِ فِي مَقَابِلَةِ عَيْنِكَ ثُمَّ اَجْعَلْ نَفْسَكَ فِي مَقَامِ الَّذِي كَانَتْ تَرَاهُ ثُمَّ  
وَزِنْ اَعْمَالَكَ بِهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ بَلْ فِي كُلِّ حِينٍ وَ حَاسِبْ نَفْسَكَ قَبْلَ اَنْ تَحَاسِبَ فِي يَوْمِ  
الَّذِي لَنْ يَسْتَقْرَ فِيهِ رَجُلٌ اَحَدٌ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تَضْطَرِبَ فِيهِ اَفئِدَةُ الْغَافِلِينَ وَ  
يَنْبَغِي لِلْسُلْطَانِ بَانَ يَكُونُ فِيضُهُ كَالشَّمْسِ يَرْبِي كُلْشَىءَ وَ يَعْطَى كُلَّ ذِي حَقِّ  
حَقَّهُ وَ هَذَا لَمْ يَكُنْ مِنْهَا بَلْ بِمَا قَدِرَ مِنْ لَدُنْ مَقْتَدِرٍ قَدِيرٍ وَ يَكُونُ رَحْمَتُهُ كَالسَّحَابِ  
يَنْفَقُ عَلَى الْعِبَادِ كَمَا يَنْفَقُ السَّحَابُ اِمْطَارَ الرَّحْمَةِ عَلَى كُلِّ اَرْضٍ بِاَمْرِ مِنْ مَدْبِرٍ  
عَلِيمِ اِيَاكَ اَنْ لَا تَطْمِئِنَّ مِنْ اَحَدٍ فِي اَمْرِكَ وَ لَمْ يَكُنْ لَكَ اَحَدٌ كَمِثْلِكَ عَلَى نَفْسِكَ  
كَذَلِكَ نَبِيْنُ لَكَ كَلِمَاتِ الْحِكْمَةِ وَ نَلَقَى عَلَيْكَ مَا يَقْلِبُكَ عَنْ شِمَالِ الظُّلْمِ اِلَى يَمِيْنِ  
الْعَدْلِ وَ يَهْدِيكَ اِلَى شَاطِئِ قُرْبِ مَنْبِرِ كُلِّ ذَلِكَ مِنْ سِيْرَةِ الْمُلُوكِ الَّذِيْنَ سَبَقُوكَ فِي  
الْمَلِكِ وَ كَانُوا اَنْ يَعْدِلُوا بَيْنَ النَّاسِ وَ يَسْلُكُوا عَلَى مَنَاجِجِ عَدْلِ قَوْمِ اَنْكَ ظَلَّ اللَّهُ  
فِي الْاَرْضِ فَافْعَلْ مَا يَلِيقُ لِهَذَا الشَّانِ الْمُنْعَالِي الْعَظِيمِ وَ اَنْكَ اِنْ تَخْرُجَ عَمَّا  
الْقِيْنَاكَ وَ عَلِمْنَاكَ لَتَخْرُجَ عَنْ هَذَا الشَّانِ الْاَعَزِّ الرَّفِيعِ فَارْجِعْ اِلَى اللَّهِ بِقَلْبِكَ ثُمَّ  
طَهَّرْهُ عَنْ الدُّنْيَا وَ زَخْرَفِهَا وَ لَا تَدْخُلْ فِيهِ حَبَّ الْمَغَايِرِينَ لِأَنَّكَ لَوْ تَدْخُلُ فِيهِ حَبَّ



الغیر لَنْ یَسْتَشْرِقَ عَلَیْهِ اَنْوَارُ تَجَلَى اللّٰهُ لَآنَ اللّٰهُ مَا جَعَلَ لِاحِدٍ مِنْ قَلْبَیْنِ وَ هَذَا مَا نَزَلَ فِی كِتَابٍ قَدِیْمٍ وَ لَمَّا جَعَلَهُ اللّٰهُ وَاحِدًا یَتَّبِعِی لِحَضْرَتِكَ بِأَنْ لَا تَدْخُلَ فِیْهِ حَبِیْبٌ اِذَا قَسَمْتَ بِحَبِّ اللّٰهِ وَاَعْرَضَ عَنْ حَبِّ مَا سِوَاهُ لَیَدْخِلُكَ اللّٰهُ فِی لُجَّةٍ بِحَرِّ اَحْدِیْتِهِ وَ یَجْعَلُكَ مِنَ الْمُوَحِّدِیْنَ فَوَاللّٰهِ لَمْ یَكُنْ مَقْصُودِی فِیْمَا اَلْقِیْنَاكَ الْاِتِّزِیْهَكَ عَنْ الْاَشْیَاءِ الْفَانِیَةِ وَ وِرُودِكَ فِی جَبْرُوتِ الْبَاقِیَةِ وَ تَكُونُ فِیْهِ بِاِذْنِ اللّٰهِ لِمَنِ الْحَاكِمِیْنَ...

اسمع یا سلطان ما اَلْقِیْنَا عَلَی حَضْرَتِكَ ثُمَّ اَمْنَعِ الظَّالِمِیْنَ عَنْ ظَلْمِهِمْ ثُمَّ اقْطَعْ اَیْدِیْهِمْ عَنْ رُؤُوسِ الْمُسْلِمِیْنَ فَوَاللّٰهِ وَرَدَ عَلَیْنَا مَا لَا یَجْرِی الْقَلَمُ عَلَیْ ذِكْرِهِ الْاَلَّا بِأَنْ یَحْزَنَ رَاقِمُهُ وَ لَنْ تَقْدِرَ اَنْ تَسْمَعَهُ اَذَانَ الْمُوَحِّدِیْنَ وَ یَلْغُ اَمْرُنَا اِلَى الْمَقَامِ الَّذِی بَكَتْ عَلَیْنَا عِیُونَ اَعْدَاثِنَا وَ مِنْ وِرَاثِهِمْ كُلِّ ذِی بَصَرٍ بِصِیْرِ بَعْدَ الَّذِی تَوَجَّهْنَا اِلَى حَضْرَتِكَ وَ اَمْرُنَا النَّاسَ بِأَنْ یَدْخُلُوا فِی ظِلِّكَ لِتَكُونَ حَصِنًا لِلْمُوَحِّدِیْنَ اَخَالَفْتِكَ یَا سُلْطَانَ فِی شَتِیِّ اَوْعَصِیْتِكَ فِی اَمْرِ اَوْ مَعَ وِزْرَائِكَ الَّذِیْنَ كَانُوا اَنْ یَحْكُمُوا فِی الْعِرَاقِ بِاِذْنِكَ لِافْوَرَبِّ الْعَالَمِیْنَ مَا عَصِیْنَاكَ وَلَا اِیَّاهُمْ فِی اَقْلٍ مِنْ لَمَحِ الْبَصْرِ وَ لَا اَعْصِیْكَ مِنْ بَعْدِ اِنْشَاءِ اللّٰهُ وَ ارَادَ وَ لَوْ یَرِدُ عَلَیْنَا اَعْظَمَ عَمَّا وَرَدَ وَ نَدْعُو اللّٰهُ بِاللَّیْلِ وَ النَّهَارِ وَ فِی كُلِّ بَكْوَرٍ وَ اَصِیْلِ لِیُوفِّقَكَ عَلَی طَاعَتِهِ وَ اِجْرَاءِ حُكْمِهِ وَ یَحْفَظُكَ مِنْ جُنُودِ الشَّیْطَانِ اِذَا فَا فَعَلَ مَا شِئْتَ وَ مَا یَنْبَغِی لِحَضْرَتِكَ وَ یَلِیْقُ لِسُلْطَنِكَ وَ لَا تَنْسَ حُكْمَ اللّٰهِ فِیْكَ لِ مَا اَرَدْتَ اَوْ تَرِیْدَ وَقُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ... (۴)

ولی سلطان عبدالعزیز به ندای جمالقدم که دویار او را انذار فرموده بودند پاسخ نداد و باین ترتیب سرانجامی شوم و وخیم برای خویش مهیا ساخت.  
حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله سفیر ایران در پایتخت عثمانی که در طول سالها مرکز اصلی مخالفت و عداوت یا حضرت بها الله بود نیز قبل از عزیمت جمال اقدس ابهی از پایتخت دولت عثمانی پیامی شدید حاکی از نصیحت و پیشگوئی از جانب هیکل مبارک باین مضمون دریافت نمود:

" در هر سنه جمع کشیری از مظلومان شهید و به آتش مظالم لاثحصی مبتلا میگردد آیا از این عناد و اضطهاد چه ثمری برای تو و امثال تو حاصل

خواهد گردید و حال آنکه امر الهی رو به اعتلاء و عدد مقبلین روز بروز در ترقی و تزايد است. عنقریب خود را در حسرت و خسران عظیم مشاهده خواهید نمود امرالله مافوق تدبیرات و تسویلات شماسست بیقین مبین بدانید اگر جمیع پادشاهان عالم بتمام سلطه و اقتدار در قلع و قمع این مظلوم و نفوسی که باین عبد منسوبند قیام نمایند هرگز به اطفاء نار موقده الهی و قطع سدره یزدانی توفیق نخواهند یافت." (۵)

و بعداً در سوره ملوک که در ادرنه نازل شد جمال قدم وی را چنین مورد عتاب قرار میدهند:

"أَنْ يَأْتِيَنَّكَ فِي الْمَدِينَةِ أَرْعَمَتْ بِأَنَّ الْأَمْرَكَانَ بَيْدِي أَوْ يَبْدَلُ أَمْرَ اللَّهِ بِسَجْنِي وَذُلِّي أَوْ بِإِفْقَادِي وَافْتَانِي فَبِئْسَ مَا ظَنَنْتَ فِي نَفْسِكَ وَكُنْتَ مِنَ الظَّالِمِينَ إِنَّهُ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا هُوَ يَظْهَرُهُ أَمْرُهُ وَيَعْلُو بِرَهَانِهِ وَيُثَبِّتُ مَا أَرَادَ وَيَرْفَعُهُ إِلَى مَقَامِ الَّذِي يَنْقُطِعُ عَنْهُ أَيْدِيكَ وَآيِدِي الْمَعْرُضِينَ. هَلْ تَظُنُّ بِأَنَّكَ تَعْجِزُهُ فِي شَيْءٍ أَوْ تَمْنَعُهُ عَنِ حُكْمِهِ وَسُلْطَانِهِ أَوْ يَقْدِرُ أَنْ يَقْتُمَ مِنْ أَمْرِهِ كُلِّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ لِأَفْوَئِنْفَسِهِ الْحَقُّ لَا يَعْجِزُهُ شَيْءٌ عَمَّا خَلَقَ إِذَا قَارَجَعَ عَنْ ظَنِّكَ أَنْ الظَّنَّ لَا يَغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً وَكُنْ مِنَ الرَّاجِعِينَ إِلَى اللَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَرَزَقَكَ وَجَعَلَكَ سَفِيرَ الْمُسْلِمِينَ" (۶)

ولی خوشبختانه داستان مشیرالدوله باینجا ختم نمی شود در لوح مبارک ابن ذئب که در اواخر ایام حیات حضرت بهاالله عزت و جل نازل یافت، ربّ غفور در باره او چنین میفرماید:

"این مظلوم را مرحوم مغفور حضرت مشیرالدوله میرزا حسین خان غفرالله شناخته بود و البته نزد اولیای دولت تفصیل ورود ابن مظلوم را در آستانه و اقوال و اعمالش را ذکر فرموده. یوم ورود میهماندار دولت حاضر و ما را به محلی که مأمور بود بود فی الحقیقه کمال محبت و عنایت از جانب دولت باین مظلومان ظاهر و مشهود. یوم دیگر شاهزاده شجاع الدوله و میرزا صفا بنیابت



سلطان عبدالحميد

مرحوم مغفور مشیرالدوله وزیر مختار تشریف آوردند و همچنین بعضی از وزرای دولت علیّه از جمله مرحوم کمال پاشا (بضمیمه ۵ مراجعه شود) و بعضی دیگر و این مظلوم متوکلّاً علی الله من غیر ذکر حاجت و مطلبی چهار شهر در آن ارض بود و اعمالش نزد کلّ معلوم و مشهود لاینکرها الاّ مبغض کذاب من عرف الله لم یعرف دونه. دوست نداشتند و نداریم امثال این امور را ذکر نمائیم. بعضی از بزرگان ایران هر هنگام وارد آن مدینه شده اند درب خانه ها لاجل شهریه و انعام کمال جدّ و جهد را مهذول داشته اند و این مظلوم اگر سبب اعزاز



حاجی میرزا حسین خان قزوینی مشیرالدوله ملقب به سپهسالار اعظم، سفیر ایران در استانبول که بعدها مقام صدرات عظمی در دربار ناصرالدینشاه را یافت.

نبود علتِ ذلّتِ هم نشده و این عمل مرحوم مغفور اعلى الله مقامه نظر بدوستی این مظلوم نبود بلکه نظر به مقتضیات حکمت و خدمتی که سرّاً در نظر داشته اند بود. شهادت می‌دهم که در خدمت دولت امین بود به شأنی که خیانت را در عرصه اش راهی و مقامی نبود و سبب ورود این مظلومان در سجن اعظم هم او بود ولیکن چون در عمل خود صادق بود لائق ذکر خیر است. این مظلوم لازال همش و قصدش ارتفاع و ارتقاء دولت و ملت بود نه ارتفاع مقام خود." (۷)

حضرت بهاءالله در لوحی خطاب به شخصی بنام مهدی، مخصوصاً خاطر نشان میفرمایند که در سالهای اخیر حاجی میرزا حسین خان چیزی نگفته و یا کاری نکرده که باعث حزن شود و حتی سخنان در مدح و ستایش بر زبان رانده است و نیز از آنجائیکه با یکنفر از احبّاً رابطه خویشی نزدیک دارد نباید کلام سخیف درباره او گفته شود باشد تا این خویشاوندی سبب فراموش شدن گذشته ها گردد.\*

و اینست آنچه که خداوند بخشنده فرموده است.

حضرت ولی امرالله اقامت چهار ماهه پر اهمیت جمالبارک را در قسطنطنیه "آغاز یکی از برجسته ترین دوران رسالت حضرت بهاءالله" توصیف فرموده اند و اهمیت این برهه از زمان را در طول رسالت چهل ساله جمال مبارک چنان کامل تشریح فرموده اند که جا دارد آنرا در این قسمت مهمّ از این تاریخ مجدداً بازگو نماییم.

>> با ورود حضرت بهاءالله به استانبول پایتخت دولت آل عثمان و مقرّ خلافت عظمی که نزد مسلمین به "قبة الاسلام" معروف و جمال اقدس ابھی

\*ملاً کاظم سمندر قزوینی که حضرت ولی امرالله او را یکی از صحابه نوزده گانه حضرت بهاءالله نامیده اند در تاریخ خود از این خویشاوند نزدیک حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله بنام، میرزا محمد علی معروف به کدخدا یاد کرده است در صفحه ۵۹۲ راجع به مشیرالدوله اطلاعات بیشتری داده شده است.

آنرا به خطاب "قداستقر عليك كرسی الظلم" مخاطب فرموده اند تاریکترین و پر مُصیبت ترین فصل تاریخ قرن اول بهائی که در عین حال مجلّل ترین و مشعشعترین آن محسوب میگردید مفتوح شد. رزایای شدیدة مؤلمه که مثل و مانند آن از قبل مشاهده نشده بود با فتوحات عظیمه روحانی و مواهب و عنایات لاریبیه صمدانی مقرون و متعاقب گردید و شمس منیر طلعت اعزّ ابهی بذروه علیا و وسط السماء متقارب شد. مهمترین سنه عصر رسولی آغاز گردید و حوادث جسیمه و مخاطرات عظیمه که از سنه ستین آغاز ظهور امرمبین از کلک مبشر اعظمش در قیوم الاسماء اخبار شده بود رو بظهور و بروز نهاد.

امری که در سنه ستین در مدینه شیراز از طرف حضرت باب اظهار و با وجود نفی و اسارت آن سلطان احدیه داعیسه عظیم و خطیرش در مجلس بزرگ تبریز عاصمه ایالت آذربایجان علناً و صریحاً اعلام، و شرع بدیع و دور جدیدش در ارض بدشت از طرف مبارزین غیور و مدافعین پر شور و نشورش بی پرده و حجاب اعلان گردید در سنه تسع در حینی که ابواب امید از هر جهت مسدود و اسقام و آلام سیاه چال به اشدّ احوال مشهود و محسوس ثمر و نتیجه غائیش نمودار و هدف و مقصد اصلیش با تجلی روح اعظم بر قلب اصفای سلطان قدم ظاهر و آشکار گردید. سپس غیوم کشیفه انحراف وانحطاط بتدریج در آسمان امرالهی مرتفع و درایام هجرت جمال اقدس ابهی بصفحات کردستان تقویت و تشدید یافت تا آن نور یزدانی و هیکل سجانی بمیدان خدمت رجوع فرمود و به تقدیرات ربّانی و اشراقات جلیله رحمانی ابرهای تیره منقشع گردید. آثار علّو و امتناع و سمو و ارتفاع کلمة الله پدیدار شد و اصول و مبادی روحانی جامعه جدید الولاده هنگام اقامت آن طلعت ازلیه در بغداد بنحو متقن و متینی تأسیس گردید و بالاخره در سنه ثمانین در حین تبعید نبر آفاق از شطر عراق و حرکت مبارک به مدینه کبیره مهلت مقرر، و میقات مقدر، و امر مالک قدر جهراً اعلام گردید و اسرار الهیه که منشاء و مبداء وحدت اصلیه و اخوت عمومیه بشریه

محسوب جلوه محیرالعقول بنمود. حال آنچه در این موقع خطیر و عظیم باقی مانده بود همانا اعلان و ابلاغ عمومی شریعة الله در مدینه روملی (ادرنه) برؤسای ارض و زمامداران ملل و ادیان مختلفه بود که بعداً در اثر تبیین اصول و مبادی اساسیه امر اقوام افخم در سجن اعظم (عکّا) و وضع حدود و احکام و تأسیس عهد میثاق حضرت ربّ الانام و توسعه معجزه آسای کلمه الهیه و شریعت ربانیه تحت رهبری و قیادت حضرت عبدالبهاء طلوع عصر تکوین و سطوع نظم اداری این آئین نازنین که میسر عصر ذهبی و مقدمه جلال و عظمت امر اقدس ابهی محسوب میگردید اکمال و انجام پذیرفت... مرحله اولای این ابلاغ عمومی فی الحقیقه از مدینه کبیره آغاز و با صدور توقیعی از طرف هیکل مبارک حضرت بهاءالله خطاب به سلطان عبدالعزیز که خود را خلیفه اسلام و حاکم مطلق در امپراطوری عظیم آل عثمان میشمرد (متأسفانه متن آن توقیع منیع در دست نیست) افتتاح شد. این سلطان مقتدر و جبّار در بین تاجداران و امرای ارض نخستین سلطانی بود که دعوت در مورد وی اجراء و به کیفر اعمال شنیعه خویش گرفتار گردید و آنچه موجب نزول این توقیع مبارک شد همانا فرمان ظالمانه و منفوری بود که آن سلطان خود خواه بدون هیچگونه علت و مجوزی صادر و در حالیکه هنوز از ورود مهاجرین به مدینه کبیره بیش از چهار ماه نگذشته بود..... فرمان مذکور که درحقیقت بمنزله عهد اتفاق و وحدت نظر بین دولتین عثمانی و ایران جهت محو و اضمحلال حضرت بهاءالله محسوب میشد و صدور آن موجب انهدام سلطنت و خلافت آل عثمان و انقراض سلسله قاجار گردید." (۸)

## ادرنه - سجن بعید

ان یا احمد لائنس فضلی فی غیبی ثم ذکر اہالی فی اہامک  
ثم گرتی و غرتی فی هذا السجن البعد (لوح احمد)

در لوح مشهور احمد که بزبان عربی و خطاب به یکی از اهالی یزد، عزّ نزول یافته است، حضرت بهاء‌الله از ادرنه بعنوان "سجن بعید" (۱) یاد میفرمایند. این شهر تاریخی که در گوشه دور افتاده ای از قاره اروپا قرار دارد دور ترین نقطه از موطن اصلی حضرت بهاء‌الله است و با ورود هیکل مبارک باین نقطه برای اولین بار در تاریخ ادیان یکی از مظاهر الهی قدم به خاک قاره اروپا گذارده است.

شهر آدریانوپل که امروز ادرنه نامیده میشود در قطعه زمینی در وسط قوس رودخانه "توچا" و درست قبل از پیوستن آن به رود ماریتا واقع شده و از نظر سوق الجیشی چون در سر راه آسیای صغیر به بالکان قرار گرفته دارای اهمیت فراوان تاریخی میباشد. مقدونی ها این شهر را از قبایل اهل "تراکیا"\* گرفتند و آنرا بنام اورستیاس خواندند.\*\* در قرن دوم میلادی امپراطور آدریان این شهر را از نو ساخت و نام خود را بر آن نهاد و باین ترتیب این شهر بنام ادریانا پولیس و یا آدریانوپل مشهور شد. از آن به بعد این شهر شاهد جنگهای فراوانی بین بیزانس ها و سایر اقوام و ملل گردید. تا آنکه در سال ۱۳۶۲ میلادی

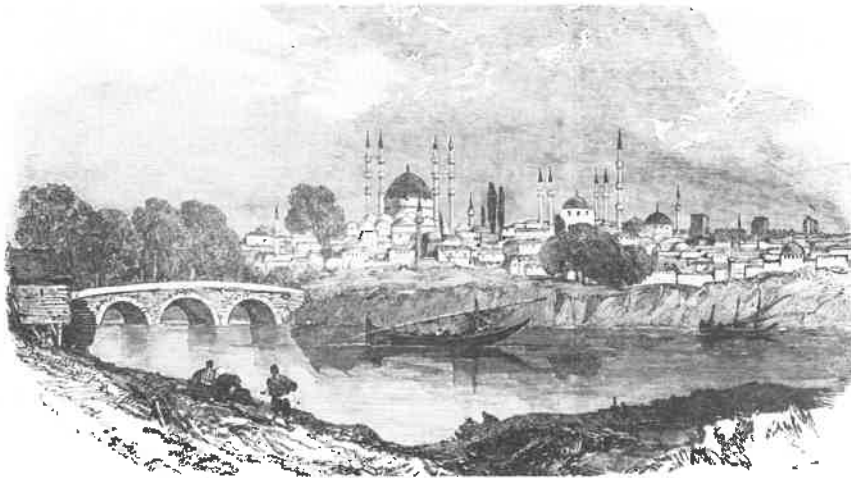
\* Thracian

\*\* Orestias



بدست ترکهای عثمانی افتاد. از سال ۱۴۱۳ تا ۱۴۵۸، آدریانوپل پایتخت امپراطوری عثمانی بود و بسرعت روبه توسعه میرفت و حتی بعد از آنکه پایتخت به استانبول منتقل گردید این شهر هنوز یکی از مراکز مهم اداری و تجاری عثمانی بشمار میرفت و مرتباً مورد بازدید سلاطین و شاهزادگان عثمانی قرار میگرفت. در قرنهای هجدهم و نوزدهم حوادث مختلفی از قبیل يك آتش سوزی در سال ۱۷۴۵، يك زلزله در سال ۱۷۵۱، يك اشغال کوتاه مدت از طرف روسها در سالهای ۱۸۲۸-۹ و ۱۸۷۸-۹ و چند شورش، سرنوشت این شهر را تغییر دادند. در زمان اقامت حضرت بها ءالله، جمعیت شهر ادرنه صد هزار نفر بود و مرکز منطقه مهمی از امپراطوری ترك بشمار میرفت.

ادرنه در وهله اول بنظر آقا رضا شهر زیبائی جلوه گر شد ولی هوای بسیار سردی داشت بنا بگفته وی هوای سردسیر روملی برای آنها که به هوای گرم عراق عادت کرده بودند سخت و طاقت فرسا بود مخصوصاً که سرمای زمستان آن



منظره شهر ادرنه در سال ۱۸۳۵

سال استثنائی بود و مسافرین نیز پوشاک مناسب برای آن سرما نداشتند. پس از ورود همه مسافرین را در کاروانسرای بنام "خان عرب" جای دادند ولی جایشان خیلی تنگ و محدود بود. حضرت بهاء الله سه شب در این محل بسر بردند و سپس خانه ای در محله "مرادیه" در سمت شمال شرقی شهر برای اقامت عائله مبارکه در نظر گرفته شد. آشچی نقل می کند که این خانه در محل بلندی قرار داشت و از آنجا منظره تمام شهر ادرنه بچشم میخورد (در مرکز این محله مسجد مرادیه قرار دارد که توسط سلطان مراد دوم ساخته شده است). بقیه همراهان در میهمانخانه باقی ماندند و از بیت مبارک برایشان غذا آورده میشد. در باره سرمای شدید و فوق العاده زمستان آن سال نیز آشچی تعریف هائی دارد. او در بین راه استانبول به ادرنه عده ای را دیده بود که یخ زده و مرده بودند. در ادرنه گفته میشد که چنین سرمائی از چهل سال قبل سابقه نداشته، حتی در بهار آن سال نیز هنوز برف میبارید. حمامهای عمومی مجبوراً چند روزی تعطیل شده بودند. آب چشمه ها در اثر یخ بستن قطع شده بود و مردم مجبور بودند در کنار آنها آتش فراوانی بیافروزند و مدتی صبر کنند تا آب جاری شود. یکشب در اطاق حضرت بهاء الله با وجودیکه بخاری میسوخت ولی تنگ آب یخ بست. دیگر معلوم است که در اثر کمبود وسائل چه رنج و عذابی بر هیکل مبارک و همراهان وارد آمد. پس از اقامت کوتاهی در منزل مرادیه، که بسیار کوچک بود، خانه بزرگتری در همان محله نزدیک "تکیه مولانا"\* برای جمالیبارک تهیه گردید و بقیه همراهان که هنوز در کاروانسرا اقامت داشتند به خانه اولی نقل مکان نمودند. در همسایگی خانه جدید در محله مرادیه، خانه سومی برای اقامت آقای کلیم، میرزا یحیی و افراد عائله آنها اجاره شد به روایت آقا رضا تمام این خانه ها قدیمی ساز بودند و جریان زیاد هوا داشتند که گرم نگهداشتن آنها یکی از مشکلات

\* این تکیه مرکز اجتماع اهل تصوف بود که وابسته به شاعر و صوفی شهیر مولانا جلال الدین رومی میباشند و در محلی نزدیک مسجد مرادیه قرار دارد.

بود. آقارضا داستان علی بیگ یوز باشی را که از استانبول حضرت بهاء‌الله و اصحاب را همراهی کرده بود چنین نقل میکند: "هنگامی که این شخص برای گرفتن اجازه مرخصی بحضور رسید از هیکل مبارک تقاضای ترفیع مقام نمود زیرا مدتهای مدید در همین درجه باقی مانده و جوانیش در آن به انتهی رسیده بود. بزرگترین آرزوی او ترفیع به درجه "بیگ باشی" و بدست آوردن مقامی در ادرنه بود. جمالبارک باو اطمینان دادند که به آرزویش خواهد رسید و حقیقتاً هم طولی نکشید که او به عنوان "بیگ باشی" به ادرنه مراجعت نمود و برای عرض تشکر بحضور مبارک رسید و درهمه جا میگفت که از لطف هیکل مبارک به این ترفیع درجه نائل شده است. وی پس از مدتی باز ب فکر ترقی بیشتر افتاد و دوباره از حضرت بهاء‌الله استدعا کرد که آرزویش بر آورده شود. مجدداً حضرت بهاء‌الله باو اطمینان دادند که ترفیع درجه خواهد یافت و یکروز درحالیکه يك نشان "میرآلای" بر سینه اش نصب کرده بود ظاهر شد و حتی خودش هم نمی توانست باور کند که روزی به چنین درجه ای در نظام نائل خواهد شد و همیشه با صراحت یاد آور میشد که همه این ترفیعات را مرهون حضرت بهاء‌الله است وی همیشه و در هر جا که ممکن بود مصاحبت پیروان جمالبارک را می جست. آیا برای کسیکه توانسته بود اینهمه مراتب را باین سرعت طی نماید زیاد مینمود که بخواهد آرزوی رتبه "پاشا"ئی را در سر بپروراند. این بار حضرت بهاء‌الله از او پرسیدند: "تا چقدر میخواهی زندگی کنی؟" و طولی نکشید که میر آلای علی بیگ در گذشت.

اولین زمستان زندگی در ادرنه واقعاً بسیار سخت گذشت و طولی نکشید که مشکلات مالی نیز روی آور شد. آقا حسین آشچی که از نامش معلوم است در آشپزخانه بکار مشغول بود و روزهایی را بخاطر میآورد که برای نهار چیزی جز نان و پنیر در بساط نبود معذک طورى صرفه جوئی مینمود که گاهی بتواند غذای مناسبی برای هیکل مبارک فراهم کند و بعلاوه موفق شده بود دو رأس گاو

و يك بز خریداری كند كه شیر و ماست اهل بیت را تهیه نماید. آقا رضا اسرار مكنونه "سنه ۸۰" (سال ۱۲۸۰ ه.ق) در آن بیت محلّه مرادیه را بخاطر میآورد. الواح مبارکه پی در پی و بدون وقفه با عظمت و جلال هر چه تمامتر از قلم اعلی جاری بود و بشارت این ظهور اعظم را در الواحی از قبیل "لوح سیاح" و "لوح نقطه" بگوش همگان میرسانید. مؤمنین بابی به غیر از چند عنصر نامطلوب بقیّه به امر مبارک پیوستند و بر فرمان الهی گردن نهادند. میرزا یحیی نیز گرچه بظاهر مطیع مینمود ولی سرّاً بكمك عده ای از افراد خود خواه كه اطرافش را فرا گرفته بودند از قبیل سیّد محمد اصفهانی و حاجی میرزا احمد کاشانی، در صدد نقشه هائی برای مخالفت و انهدام بودند. ذکر دسیسه های او را كه باعث دلتنگی و حزن است به بعد موکول مینمائیم.

ابتدا به شرح سرور و شادی روز افزون یاران باوفای جمالقدم كه آقا رضا و آشچی در خاطرات خود از آنها یاد میکنند می پردازیم، آنها بدون توجه به شدت سرمای زمستان، شرایط سخت، پرشاك غیر کافی، خانه های سرد، و آینده تاریك و نامعلوم خود، در جوار محبوب عالمیان شاد و مسرور و در نهایت فداکاری بخدمت مولای بیهمتای خود مشغول بودند. روز و شب از لبان نازنینش بیانات گهربار و دستورات جان افزا می شنیدند. لطف و عنایت او چون انواری از خورشید یوم موعود بر آنان می تابید و از ضیاء آن خورشید تابان حرارت جانبخش می یافتند. آقا رضا میگوید كه هیکل مبارک اغلب به دیدار آنان به اولین خانه در محلّه مرادیه تشریف فرما میشدند و همچنین بمنزل برادرشان آقای کلیم كه در همسایگی بیت مبارک قرار داشت و اغلب محلّ تجمع عدهء قلیل یاران در ادرنه بود تشریف میآوردند.

روزی هنگام غروب كه هیکل مبارک در بیرون خانه بودند ناگهان رو بهمراهان نموده به اشاره فرمودند مرغی كه روی این شاخه نشسته است (بانگستان خود بسوی یکی از درختان اشاره فرمودند) این كلمات را سه بار

خواند: "محمد آمد بلا آمد" آقا رضا میگوید که عده ای از احباب تصور کردند که مقصود هیکل مبارک ملا محمد زرنندی نبیل اعظم است. چون شنیده بودند که او اخیراً به استانبول مراجعت کرده است. دیگران نیز در مورد آن جمله تفسیرهای مختلف بعمل آوردند ولی بزودی معلوم شد که اشاره هیکل مبارک به حاجی سید محمد اصفهانی، خصم لدود امرالله بوده است.

بطوریکه آقا رضا میگوید هیکل مبارک در حدود ده ماه در خانه دوم در محله مرادیه سکونت فرمودند ولی از آنجائیکه آن خانه باندازه کافی وسیع نبود و در ضمن در محلی دور افتاده و پرت قرار داشت هیکل مبارک اظهار تمایل فرمودند که به محلی وسیعتر و نزدیکتر به شهر نقل مکان فرمایند. آقا رضا میگوید که روزی جمالبارک به میرزا محمود کاشانی فرمودند: "قد تو بلندتر است و یخداوند نزدیکتر هستی، از او بخواه که خانه بهتری بما بدهد." چند روز نگذشت که خانه ای درست در مرکز شهر پیدا شد این خانه در قسمت شمالی و نزدیک مسجد سلطان سلیم واقع شده بود. این مسجد که به ادرنه شکوه فراوان بخشیده است در قرن شانزدهم توسط معمار سیان بنا گردیده و گنبد آن شش ذرع بلند تر از گنبد مسجد ایاصوفیه است که در استانبول میباشد. خانه مورد نظر بسیار وسیع و زیبا و بنام "بیت امرالله" معروف بود. آقا رضا میگوید جمالبارک شخصاً برای دیدن خانه تشریف بردند و آنرا پسندیدند. میرزا یحیی نیز حضور داشت هیکل مبارک فرمودند: "خداوند دعای آقا میرزا محمود را مستجاب فرمود. او دعا کرد که خداوند بما خانه ای بدهد دعایش مستجاب گشت و این خانه پیدا شد." اندرونی آن خانه عبارت از سه طبقه و دارای سی اتاق بود. حضرت بهاءالله و عائله مبارکه در طبقه بالا ساکن شدند میرزا محمد قلی و خانواده اش در طبقه وسط و عده ای از همراهان در طبقه پائین جای گرفتند. این خانه وسیع یک حمام ترکی مستقل داشت. در آشپزخانه آب جاری موجود بود و آب انباری هم برای ذخیره آب وجود داشت. آقا رضا مینویسد که این خانه هیچ

نقصی نداشت. در طبقه بالای قسمت بیرونی چهار و یا پنج اطاق زیبای میهمانخانه و آبدار خانه ای برای پذیرائی و تهیه وسائل خوراک موجود بود. بقیه همراهان در وسط قسمت بیرونی منزل نمودند در همان محله دو خانه دیگر برای آقای کلیم و خانواده اش و میرزا یحیی و خانواده اش اجاره شد غذا در بیت امرالله تهیه و به همه توزیع میشد.

حضرت بهاء الله همراهان را به کسب و کار تشویق فرمودند. آقا رضا میگوید که خودش شخصاً بغير از خدمت به جمال اقدس ابهی به هیچ کار دیگری رغبت نداشت و فکر میکرد که شروع به کسب مانع از انجام این آرزوی او خواهد شد ولی در واقع چنین نبود. یکروز هنگامی که همگی در حضور مبارک مشرف بودند ایشان فرمودند: "بشما گفتیم به کسب بپردازید و بکار مفیدی مشغول شوید که هم دچار کسالت نشوید و هم درآمدی کسب نموده ما را به میهمانی دعوت کنید!"

آقا رضا مینویسد که در بیت امرالله شب هنگام همه باهم بودند و در طول روز عده ای بدنیاال کسب و کار رفته و عده ای دیگر به انجام کارهای خانه مشغول میشدند. آقا محمد باقر قهوه چی و استاد محمد سلمانی بکار تهیه چای، قهوه و سایر وسائل پذیرائی اشتغال داشتند. آقا حسین آشچی (که اکنون بزرگ شده بود) مسئول آشپزخانه و تهیه غذا بود آقا محمد حسین که هنوز پسر بچه جوانی بود در اندرون بخدمت میپرداخت. آقا محمد ابراهیم امیر (نیریزی) و آقا نجفعلی، مسئول تهیه و خرید خواربار و آذوقه از بازار بودند. میرزا آقا جان کاتب جمالبارک بود، حاجی سید محمد اصفهانی و حاجی میرزا احمد کاشانی نه در خانه بکاری می پرداختند و نه در بیرون کسب و کاری داشتند. آقا محمد ابراهیم ناظر (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) به بافتن ابریشم مشغول شد. آقا رضا و میرزا محمود کاشانی يك دکان قنادی باز کردند. آقا محمد علی و آقا عبدالغفار به خرید و فروش تنباکو پرداختند. استاد باقر، آقا محمد اسماعیل و خیاط باشی

کار خیاطی را بعهدہ گرفتند. میرزا جعفر و آقا محمد صادق (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) نیز هر يك دگانی باز کردند.

در خانه امرالله در شب ۱۲ رجب الاول سنه ۱۲۸۱ (۱۵ آگوست ۱۸۶۴) میرزا ضیاالله پسر حضرت بهاالله متوکل شد. آقا رضا چنین نقل میکند: "در بیت امرالله همه ما بسیار خوشحال بودیم و بهیچوجه فکر جدائی از خاطر کسی خطور نمینمود. این وضع تقریباً یکسال بطول انجامید.

آقا رضا می نویسد که در سال دوم اقامت در بیت امرالله بود که سید محمد اصفهانی و حاجی میرزا احمد کاشانی شروع به خیانت و نافرمانی نموده چهره واقعی خود را آشکار ساختند. لازم به یاد آوری است که جمال اقدس ابهی حاجی میرزا احمد را باین جهت با خود از بغداد آورده بود تا مبادا همانطور که قبلاً در مورد قنسول ایران اتفاق افتاده بود باز هم با از دست دادن اختیار زبان خود گرفتاری دیگری بهار آورد. لوح احمد فارسی که انعکاسی از قدرت و عظمت است خطاب به حاجی میرزا احمد\* مزبور نازل گشته است:

"چشم ودیعه من است او را بغبار نفس و هوا تیره مکن، و گوش مظهر وجود من است او را باعراض مشتبهه نفسیه از اصغای کلمه جامعه باز مدار. قلب خزینه من است لثالی مکنونه آنرا بنفس سارقه و هوس خائن مسپار. دست علامت عنایت من است آنرا از اخذ الواح مستوره محفوظه محروم منما... بی طلب عنایت فرمودم و بی سوال اجابت فرمودم و بی استعداد منتهای فضل و جود را صبدول داشتم... چون ارض تسلیم شوید تا ریاحین معطره ملونه مقدسه عرفانم از ارض وجود انبات نماید، و چون نار مشتعل شوید تا حجببات غلیظه را محترق نمائید و اجساد مبروده محجوبه را از حرارت حب الهی زنده و باقی دارید و چون هوا لطیف شوید تا در مکنن قدس ولایتم درآئید... (۲)

\* برای اطلاع بیشتر در باره این شخص به کتاب ادوارد گرانویل براون و دیانت بهائی، تألیف جناب بالیوزی مراجعه شود.

آقا رضا مینویسد که در آن اوقات، اصحاب همه شب در اطاق بزرگی واقع در بیرونی بیت امرالله گرد آمده ادعیه حضرت اعلی را میخواندند زیرا آثار نقض در میرزا یحیی پدید آمده ولی هنوز در پرده بود. او و سید محمد اغلب در کنار یکدیگر نشستند دربارہ نقشه هایشان نجوا مینمودند. اوضاع تا مدتی بدینمنوال گذشت تا آنکه ناگهان شکافی عمیق پدید آمد این حادثه در نتیجه ترمذ صریح میرزا یحیی و عصیان عظیمی بود که بدنبال این عمل او حاصل شد. حضرت ولی امرالله اساس و چگونگی این ترمذ ناپرادی حضرت بهاءالله و تهدیدی که در نتیجه آن متوجه دیانت جدید البنیاد شده بود چنین تشریح میفرمایند:

"دیانتی که فقط بیست سال از شروع آن گذشته بود و باهستگی میرفت تا آسیب طوفانهای بلا را پشت سر گذارد در این هنگام دچار بلیه ای جدید و چنان عظیم گشت که از بیخ و بن به لرزش در آمد. نه واقعه جانگداز شهادت حضرت اعلی، نه سوء قصد پلید بجان شاه و نتایج خونبار آن، نه تبعید قهر آلود جمالبارک از موطن خود و نه حتی غیبت دوساله آن جمال منیر در کوههای سلیمانیه هیچیک از لحاظ نتایج ناپرده کننده ای که میتوانستند بدنبال داشته باشند قابل مقایسه با این اولین ضربه داخلی نبودند که وحدت این جامعه نو خیز را مورد تهدید قرار داده و میرفت تا شکافی عمیق و جبران ناپذیر در بین منسوبین آن ایجاد نماید... عمل ظالمانه میرزا یحیی، یکی از برادران ناتنی حضرت بهاءالله که وصی حضرت اعلی و قائد جامعه بابی بشمار میرفت چنان فاجعه ای را بوجود آورد که آثار درد آلود آن تا قریب به نیم قرن بر روی سرنوشت امر مبارک باقی ماند. جمال اقدس ابھی خود از این زمان بعنوان "ایام شداد" یاد میفرمایند و در همین دوره بود که "حجاب اکبر" پاره شد و "فصل اکبر" واقع گردید. این حادثه مایه شادی و سرور فراوان دشمنان خارجی امر چه علماء و چه سایرین گردید و مورد استهزاء آنان قرار گرفت و همچنین باعث حیرت و



پریشانی دوستان جمالبارك گشت و حیثیت امر را در نظر دوستان غربی\* و خارجی خدشه دار ساخت.

این بحران از همان اولین روزهای اقامت حضرت بهاءالله در بغداد بوجود آمده بود ولی با بصیرتی که هیکل مبارک قبل از اظهار امر علنی در رهبری جامعه نشان میدادند موقتاً فرو نشسته بود اما بالاخره بعد از اظهار امر علنی طولی نکشید که با شدت هر چه تمامتر خود را ظاهر ساخت. این حادثه باعث حزن و اندوه عمیق هیکل مبارک گشت و آن وجود اقدس را پیر و شکسته نمود و بزرگترین ضربه را در طول حیات مبارک بایشان وارد ساخت. این فتنه و آشوب در نتیجه دسائس و تحریکات پنهانی و نجواهای مفسدانه سید محمد شرور شکل یافت. وی که بر خلاف رضا و دستور هیکل مبارک به گروه همراهان در سفر استانبول و سپس ادرنه پیوسته بود اکنون با مضاعف ساختن فعالیت خود سعی در بشمر رساندن فتنه و فساد خود داشت.

از هنگام مراجعت حضرت بهاءالله از سلیمانیه، میرزا یحیی همواره در صدد مخفی ساختن خود بود. این اختفا یا در کنج عزلت خانه اش بود و یا در هنگام احساس خطر بصورت فرار به محل امنی از قبیل حله و بصره صورت میگرفت وی به هیئت يك يهودی به بصره گریخت و به فروش کفش پرداخت. میزان ترس و وحشت وی تا آن درجه بود که یکبار گفته بود "هر کس ادعا کند که مرا دیده یا صدای مرا شنیده است او را تکفیر خواهم کرد." وی هنگامی که از حرکت قریب الوقوع جمالبارك بسوی استانبول خبردار شد ابتداء در باغ هویدر\*\* در نزدیکی بغداد خود را پنهان ساخت و در صدد آن بود که یا به حبشه، یا به هندوستان و یا به کشور دیگری بگریزد و پس از آنکه رأی حضرت بهاءالله دایر برفتن به ایران و انتشار آثار مبارکه حضرت اعلی در آن خطه را رد

\*در بین این افراد میتوان از نیکلاس و ادوارد گرانویل برادن نام برد (نویسنده).

نمود شخصی بنام حاجی محمد کاظم را که ظاهراً شبیه خودش بود به دارالحکومه فرستاد تا پاسپورتنی بنام میرزا علی کرمانشاهی برای وی بگیرد. آنگاه آثار و نوشتجات را در بغداد بجای گذارد و خود در قیافه مبدل و در معیت يك عرب بابی بنام "ظاهر" بسوی موصل براه افتاد و در آنجا به کاروان مبارک که بسوی استانبول میرفت پیوست.

...میرزا یحیی فریب نیرنگهای سید محمد، دشمن عنود امر مبارک را که باو وعده ریاست میداد خورد. درست مثل محمد شاه که توسط حاجی میرزا آغاسی خصم دیرین دیانت بابی فریب داده شد.

او به هیچیک از اندرزه‌های منسوبین برجسته دیانت بهائی که با نوشتجات خود وی را به حکمت و بصیرت انذار مینمودند و قعی نگذارد و محبت و عطفوت هیکل مبارک را که سیزده سال از او بزرگتر بوده و در تمام دوره طفولیت و جوانی از او نگهداری و مراقبت فرموده بودند بفراموشی سپرد. این ناقض عهد حضرت اعلی یا جسارت یافتن از دیده خطا پوش برادر بزرگوار خود که بارها گناهان و اشتباهات او را اغماض و پرده پوشی فرموده بود، و با بغض و حسد بی پایان و بدنبال حب ریاست چنان اعمالی را مرتکب شد که بیش از آن قابل تحمل نبود... تقریباً یکسال پس از ورود به ادرنه آرزوی دستیابی به ریاست از دست رفته چنان افکار میرزا یحیی را بخود مشغول ساخت که رفته رفته نقشه های شوم برای مسموم ساختن هیکل مبارک و اصحاب در مغز او جای گرفت. وی که از علم برادر ناتنی خود آقای کلیم نسبت به گیاهان طبی با خبر بود به بهانه های مختلف تأثیرات گیاهان و سموم را از او آموخت و سپس بر خلاف معمول به دعوت حضرت بهاء الله بمنزل خود پرداخت بکروز فنجان هیکل مبارک را به سمی که تهیه کرده بود آلود و باعث مسمومیت و بیماری شدید جمال ابهی گردید چنانکه علائم آن از قبیل تب و درد شدید تا یکماه بر وجود مبارک عارض بود و عارضه ناشی از آن که لرزش دستان بود تا آخر عمر بر

وجود مبارك باقى ماند\* وضع مزاجى هيكل مبارك چنان وخيم بود كه يك نفر پزشك خارجى بنام "شيشمان" را بر بالين ايشان فرا خواندند. پزشك از ديدن رنگ كه بود رخساره مبارك اميد خود را از بهبودى ايشان قطع كرد و بهاي مبارك افتاد و سپس بدون تجويز نسخه از حضورشان خارج شد. چند روز بعد همين پزشك دچار يك بيمارى شد و درگذشت. قبل از وفات وى حضرت بهاءالله فرمودند كه دكتور شيشمان زندگى خود را فداى ايشان نمود وقتى هيكل مبارك ميرزا آقا جان را براى عيادت او فرستادند وى به ميرزا آقا جان گفته بود كه خداوند دعائى او را مستجاب فرموده است و بعد از مرگ وى هرگاه احتياج به طبيب داشتند ميتوانند دكتور "چوپان" را كه مورد اعتماد وى مىباشد احضار كنند.

يكى از زنهاى ميرزا يحيى كه موقتاً او را ترك كرده بود جزئيات اقدامات ازل را در مسموم ساختن هيكل مبارك بازگو كرد و همچنين شهادت داد كه هنگامى ديگر ميرزا يحيى آب چاه بيت را كه مورد استفاده عائله مباركه و اصحاب بود به زهر آلود كه در نتيجه علائم و آثار بيمارى عجيبى در آنان ظاهر گرديد.\*\*\* (۳)

حضرت بهاءالله كمال كوشش را براى رهائى برادر خود از نتايج ارتكاب "جرم" و "نادانى" او بعمل آوردند ولى مهر و عظوفت ايشان با قهر و كينه شديدترى مقابله گرديد. زمان، اين معيار واقعى سنجش نيكي ها و بدى ها ، بالاخره ذات حقيقى ميرزا يحيى و بيهودگى اقدامات و سوء نيت وى را آشكار ساخت. پس از آنكه تلاش ميرزا يحيى براى مسموم ساختن جمالبارك بجائى نرسيد موضع خود را عوض كرده بسلاح تهمت و افتراء متوسل

\*در محفظه آثار بين المللى بهائى در ارض اقدس دستمال خونينى كه جمال اقدس ابهى در شب بيمارى خود در اثر مسموميت، دهان مبارك را با آن پاك كرده بود محفوظ است.

\*\* آقا رضا ميگويد كه دكتور شيشمان مسيحي بود. و همچنين زن ميرزا يحيى كه واقعه مسموم بودن آب چاه را اطلاع داده بود بدرى جان نام داشت و خواهر ميرزا نصرالله و ميرزا رضا قلى تفرشى بود.

شد و هیکل مبارک را منتهم ساخت که غذا را به زهر آلوده اند و خود تصادفاً از آن صرف نموده اند. امروز ما پس از مرور یک قرن از اعمال پلید میرزا یحیی متأسف میشویم و میتوانیم ضعف و حقارت وی را در مقابل عظمت و بزرگواری جمال اقدس ابهی مشاهده کنیم وحتی از جسارت و گستاخی وی در وارد آوردن بهتان و افتراء دچار حیرت گردیم ولی در آن ایام، این اعمال پست و مفسدانه بر زحمات و مشقات جمال مبارک می افزود. آقا رضا ماجرای بیماری طولانی هیکل مبارک را نقل میکند و میگوید که احباء مدّت چهار هفته از نعمت زیارت جمالقدم محروم ماندند همه دلشکسته بودند ولی هیچکس جسارت نمی کرد که اذن حضور بخواهد. یکشب در همان دوران نقاهت جمالبارک همه احباء ( از جمله حضرت عبدالبهاء و برادر ناتنی شان میرزا محمد علی) برای شام بمنزل آقای کلیم دعوت شده بودند ولی آقا رضا و دو نفر دیگر نرفته بودند تا برای بخاری هیزم تهیه کنند. دراین هنگام جمالبارک در حالیکه در بستر نشسته بودند آنان را احضار و امر به جلوس نمودند سپس در حین صحبت با آنان فرمودند که شدیداً احساس ضعف دارند. پس از آن شب، هیکل مبارک بمحض اینکه قدرت راه رفتن بدون کمک را یافتند بدیدار احباء تشریف بردند. در حوالی محلّه مرادیه قطعه زمینی با درختان زیاد وجود داشت. میرزا محمد قلی این زمین را اجاره کرد و میرزا محمود کاشانی آنرا گلکاری نمود. حضرت بهاءالله هر روز طرفهای عصر باین محلّ تشریف می آوردند و احباء که از کار روزانه مراجعت میکردند میدانستند که در کجا میتوانند بحضور مبارک مشرف شوند. در یکی از این روزها جمالبارک از حال خیاطّ باشی استفسار فرمودند چون او بیمار شده بود آقا رضا عرض کرد که از حال او اطلاعی ندارد، هیکل مبارک فرمودند که لازم بود وی قبل از آمدن به باغ به ملاقات او میرفت و اضافه فرمودند: "بشما میگویم که باید همواره از حال یکدیگر خبر بگیرید و مواظب همدیگر باشید." منزل آقای کلیم نزدیک آن باغ بود و هیکل مبارک اغلب قبل از بازگشت بمنزل، سری به خانه

برادر خود میزدند. آقا رضا واقعه ای را که طی آن میرزا یحیی در منزل آقای کلیم دچار خجلت و شرمساری شد چنین شرح میدهد. شیخ سلمان چاپار مشهور که با نامه ها و عرایض از ایران میآمد و با الواح و جواب نامه ها بازمی گشت یکبار از میرزا یحیی خواست که معنی این شعر سعدی را برای او توضیح دهد:

دوست نزدیکتر از من به من است

وین عجب تر که من از وی دورم

میرزا یحیی جوابی گنگ و نامفهوم داد. سید محمد اصفهانی و حاجی میرزا احمد کاشانی (همان کسانی که وقتی او در مقابل برادر بزرگوار خود به گستاخی میپرداخت کمکش میکردند) با یکدیگر هم صدا شده سعی کردند با او ثابت کنند که در تفسیر خود اشتباه کرده است و مقصود شاعر از این بیت اشاره به این آیه قرآن است که میفرماید: "و نحن اقرب الیه من جبل الورید\*". وقتیکه میرزا یحیی به اشتباه خود پی برد شروع به مغلظه نمود لازم به یادآوری است که در راه سفر به استانبول نیز سید محمد در مباحثه میرزا یحیی را چنان مغلوب کرده بود که وی شکایت بنزد جمالقدم برد. آقا رضا می افزاید که سید محمد همواره میرزا یحیی را مورد تمسخر و استهزاء قرار میداد. بالاخره روزی سید محمد به بهانه اینکه به او توهین شده به "مولوی خانه" رفته متحصن گردید. آقای کلیم بدنبال او رفت و با نصیحت و گفتگو او را راضی نموده بخانه خود برد. ولی چنانکه آقا رضا میگوید گویی فساد در سرشت این مرد موجود بود زیرا همان حادثه مجدداً تکرار شد و او برای دومین بار به "مولوی خانه" گریخت.

بنا بر شهادت آقا رضا، مدتها بود که میرزا یحیی عداوت شدیدی نسبت به حضرت بهاء الله در سینه خود می پرورانید و در صدد قتل هیکل اطهر بود. یکی از این موارد را استاد محمد علی سلمانی، در خاطرات خود چنین شرح میدهد:

\*قرآن سوره ۱۰۵، آیه ۱۵

«یکروز که در حمام درانتظار جمالبارک بودم ازل وارد شد و پس از شستشو به حنا بستن پرداخت منم برای کمک در کنارش نشسته بودم در این حال وی شروع به صحبت نموده از حاکم نیریز که احباب را بقتل رسانده و دشمن دیرین امرالله بود سخن راند و سپس زبان به تحسین شجاعت و دلاوری گشوده گفت که بعضی ها فطرتاً شجاع هستند و در زمان مناسب شجاعت خود را نشان میدهند. وی سپس داستان یکی از اطفال ده و یا یازده ساله احبای نیریز را که بگه و تنها باقی مانده بود تعریف کرد و گفت یکروز وقتی که حاکم به حمام رفته بود این طفل با چاقوئی وارد حمام شد و هنگامی که حاکم از خزینه خارج میشد این طفل با چاقو شکم او را درید. حاکم با داد و فریاد کمک خواست و مستخدمین هراسان وارد حمام شدند. و وقتی آن طفل را با چاقو دیدند بجانبش حمله کردند ولی وقتی بسراغ اربابشان رفتند به بینند چه بر سرش آمده پسرك با آنکه خود



استاد محمد علی سلمانى

زخمی شده بود از جای بر خاست و دوباره با چاقو به حاکم حمله کرد. آنگاه ازل دوباره به مدح از شجاعت و شهامت پرداخت و اضافه کرد " ببین با این امر چه میکنند همه کس حتی برادر خودم بر علیه من قیام کرده است و من بیچاره آنی راحت ندارم" طرز گفتار او نوعی بود که گوئی چون وصی حضرت اعلی است مظلوم واقع شده و برادرش (اعوذ باللّه) حقّ او را غصب نموده است. ازل باز هم به مدیحه گوئی از شجاعت پرداخت و اظهار داشت که امرالهی احتیاج به کمک دارد منظور او از تمام این مطالب، چه داستان حاکم نیریز و چه تحسین شجاعت و شهامت و چه تشویق‌هایی که از من بعمل می آورد، همه آن بود که مرا وادار به قتل جمالبارک نماید. این سخنان چنان مرا آشفته و پریشان کرده بود که در تمام عمرم چنان حالی را بیاد نمی آورم. گوئی طاق حمّام بر سرم خراب شده بود چیزی نگفتم ولی با حالی نزار و پریشان از آنجا خارج شده به اطاق رخت کن رفتم و روی نیمکتی نشستم. با خود تصمیم گرفتم که به حمّام برگردم و بدون توجّه به عواقب کار سر او را از تن جدا کنم ولی سپس فکر کردم که کشتن او چندان هم ساده نیست و ممکن است با اینکار موجب آزرده گی خاطر جمال مبارک بشوم بر فرض که او را بکشم وقتی بحضور مبارک برسم و از من استفسار کنند که چرا او را کشتم چه جوابی بدهم؟ این افکار مانع از آن شد که قصد خودم را عملی کنم به حمّام برگشتم و در حالیکه بی نهایت غضبناک بودم به ازل گفتم "برو گمشو". او در حالیکه دست و پایش به لرزه افتاده بود با لکننت زبان از من خواست که آبی بر سرش بریزم تا حناهایش شسته شود آب را ریختم و او خودش را شسته با ترس و لرز فراوان از حمّام خارج شد و دیگر هیچوقت او را ندیدم.

چنان پریشان بودم که هیچ چیز قادر به آرام کردن من نبود اتفاقاً جمالبارک آنروز به حمّام تشریف نیاوردند ولی میرزا موسی آمد برای او تعریف کردم که چگونه ازل با پیشتهاد نتگین خود آتش بر جان من زده است میرزا موسی گفت "ازل سالهاست که در این اندیشه است، باو توجّه نکن چون افکار او

همیشه از این قبیل است. "آن روز کس دیگری به حمام نیامد، بنا بر این حمام را تعطیل کرده و به حضور سرکار آقا رفتیم و بایشان عرض کردم که میرزا یحیی با سخنان خود چنان خشم مرا برانگیخت که میخواستم همانجا او را بقتل برسانم ولی اینکار را نکردم. سرکار آقا در جواب فرمودند که این مطلب برای همه کس قابل درک نیست و بهتر است آنرا مخفی نگهداشته به کسی ابراز نکنم. من از آنجا بنزد میرزا آقا جان رفته جریان ماوقع را برای او تعریف کردم و خواهش کردم که آن مطالب را بحضور هیکل مبارک عرض کند. میرزا آقا جان بحضور مبارک رفت و برگشت و بمن گفت که فرمودند به استاد محمد علی بگو که از این مطالب باکسی چیزی نگوید.

آنشب تمام نوشتجات ازل را جمع آوری کرده و به جای خانه بیت مبارک رفتیم و آنها را در منقل به آتش سپردم قبل از آنکه اینکار را انجام بدهم آنها را به هفت یا هشت نفر از احباب که در آنجا بودند نشان داده گفتم "اینها نوشتجات ازل هستند" احباء به کار من اعتراض کردند و پرسیدند که چرا چنین کاری کردم در جواب گفتم که من تا امروز برای ازل احترام زیادی قائل بودم ولی حالا او در نظر من از سگ هم پست تر است. >>

چنانکه آقا رضا نقل می کند کوشش ازل برای تحریک سلمانی هیکل مبارک سابقه ای طولانی داشت و تقریباً سه ماه طول کشید تا او جرأت کرد که آنطور آشکارا با سلمانی در این باره صحبت کند ولی چنانچه دیدیم این سخنان چنان استاد محمد علی را به خشم آورد که نزدیک بود در همانجا کار خود ازل را بسازد. حضرت ولی امرالله راجع به این واقعه چنین می نویسد: >> با آنکه هیکل مبارک به استاد محمد علی سلمانی امر فرمودند از این واقعه با کسی اظهاری نکنند ولی او که آرام و قرار از دست داده بود آن راز را برملا ساخت و باعث حیرت و وحشت احباء گردید. حضرت بهاءالله راجع به آن حادثه چنین میفرمایند:



"چون سرّی که میرزا یحیی در سینه مستور داشت باراده الهی مکشوف گردید نیتش را انکار نموده و آن را بهمان خادم (استاد محمد علی) نسبت داد." (۴)

همین استاد سلمانی تعریف می کند که میرزا یحیی از بیم شناخته شدن در استانبول به شمس بیگ میهماندار آنان گفته بود که او هم یکی از خادمین جمالبارک است و باز بقصد ناشناس نگهداشتن خود باآنکه برای خودش خانه جداگانه داشت اکثر اوقات به گروه ملازمان هیکل مبارک میپیوست.

تلاش بیفایده ازل برای احیاء رهبری از دست رفته اش منجر به حوادث مهمتری شد و حضرت ولی امرالله در تاریخی که به تحریر درآورده اند از آن بعنوان "اولین تشنج داخلی" چنین یاد میفرمایند:

>> اکنون وقت آن رسیده بود که هیکل مبارک حضرت بهاءالله که مکرراً بطور شفاهی و ضمن الواح کثیره مقام مظهریت خود را تشریح فرموده بودند، دعوت خود را رسماً به اطلاع وصی حضرت باب برسانند. میرزا آقاخان مأمور شد که "سوره امر" را که جدیداً نازل شده و این دعوت را آشکارا اعلام میداشت برای میرزا یحیی ببرد. مطالب آنرا به صدای بلند برای وی بخواند و جواب صریح و قطعی از او دریافت کند. میرزا یحیی برای دادن جواب درخواست یکروز مهلت نمود که این فرصت داده شد. جوابی که در پایان این مهلت از وی دریافت شد حاوی دعوت جدید او بود دایر بر اینکه وی نیز خود در ساعت و دقیقه معینی، مظهر ظهور جدید و مستقلی شده است و ایجاب میکند تا همه مردمان شرق و غرب بدون قید و شرط سرتسلیم در مقابل آن فرود آورند.

ادعائی چنین گستاخانه از طرف دشمن خائن مظهر این امر عظیم نشانه بارزی از جدائی نهائی حق از باطل بود. این شکاف یکی از تاریکترین دوران تاریخ بهائی را تشکیل میدهد.

بخاطر اینکه آتش بغض و کینه در دل دشمنان فرو نشیند و سایر

تبعیدیان هر يك آزادانه فرصتی داشته باشند که بین جمال ابهی و یا میرزا یحیی یکی را برگزینند حضرت بهاءالله دستور دادند که خانه ای اجاره شود و سپس باتفاق عائله مبارکه باین خانه که بنام بیت رضا بیگ\* معروف بود نقل مکان فرمودند (در ۲۲ شوال ۱۲۸۲ ه.ق. مطابق با ۱۰ مارچ ۱۸۶۶) و مدت دو ماه از معاشرت با بیگانه و خویش خودداری فرمودند و همچنین به جناب کلیم دستور فرمودند که نیمی از همه اثاث و فراش و لوازمی که در بیت مبارک یافت میشد به منزل میرزا یحیی بفرستد و همچنین اشیاء و آثاری از قبیل مهر و انگشتر و دستخط مبارک حضرت اعلی را که وی همواره چشم طمع بانان داشت باو بدهد و ترتیبی داده شود که او بتواند سهم کامل مقرری خود را که جهت تأمین مخارج تبعیدیان و خانواده هایشان پرداخت میشد دریافت دارد. ایشان همچنین به جناب کلیم فرمودند که هر يك از اصحاب را که میرزا یحیی خود انتخاب کند مأمور نماید تا روزانه چند ساعت در خرید مایحتاج برای منزل او کمک کند و همچنین باو اطمینان دهد که آنچه باسم او از ایران دریافت شود بخود او تحویل خواهد گردید. << (۵)

آقا رضا از اندوه شدیدی که در اثر کناره گیری حضرت بهاءالله در همراهان پدید آمد سخن میگوید. حاجی میرزا احمد کاشانی با آنکه از همدستان میرزا یحیی بود ولی در ادرنه باقی نماند و پاسپورتی گرفته بسوی بغداد براه افتاد و در آنجا بدست عربی که گفته میشود بهائی بوده است بقتل رسید. حضرت بهاءالله هنوز در ادرنه تشریف داشتند که خبر قتل حاجی میرزا احمد را شنیدند و بسیار محزون گشتند. آقا محمد صادق و میرزا جعفر نیز ادرنه را ترک گفتند. میرزا محمد قلی یکی دیگر از برادران ناتنی حضرت بهاءالله، و میرزا آقا جان کاتب وحی به همراه هیکل مبارک به بیت رضا بیگ رفتند آقا حسین نیز برای آشپزی اهل بیت بان خانه نقل مکان نمود. بقیه همراهان همگی محزون

\* منزل رضا بیگ در محله دیگری از شهر قرار داشت.

و دلشکسته از رفتن به بیت رضا بیگ ممنوع بودند. بغیر از یکی از روزها که هیکل مبارک تازه به آن منزل تشریف برده بودند. آن روز بعد از ظهر بمحضر فرا خوانده شدند هیکل مبارک آنان را به چای میهمان کردند و سپس فرمودند: "این هجران مدت معینی دارد شما باید همگی بخداوند توسل جوئید و نگذارید که هیچ چیز شما را از توجه باو باز بدارد. باو توکل کنید و باو ناظر باشید تحمل و حوصله داشته باشید با کسی اختلاف مجوئید." آقا رضا در باره سخنان آن روز جمالقدم میگوید: قدرت کلام مبارک بحدی بود که تا مغز استخوان نفوذ میکرد و سرشگ از دیدگان سرازیر میساخت. آنگاه هیکل مبارک آنان را مرخص فرمودند و به درویش صدق علی فرمودند که هر روز بخانه میرزایحیی رفته و در خرید مایحتاج روزانه کمکشان کند با آنکه درویش صدق علی از اینکار منزجر بود ولی چون جمالبارک فرموده بودند اطاعت کرد تا وقتی که میرزا یحیی به محلّه مرادیه نقل مکان کرد و به درویش گفت که دیگر به خدمت او احتیاجی ندارد.

هنگامی که حضرت بهاءالله دستور دادند تا میرزا یحیی و خانواده اش سهم مقرری خود را که دولت عثمانی به مهاجرین می پرداخت دریافت دارد سایر اصحاب نیز مقرری خود را دریافت داشتند و لوازم زندگی از قبیل ظروف مسین و غیره که مورد استفاده بود تقسیم شد.

آقا رضا میگوید که همگی از مشاهده اعمال شنیعه میرزا یحیی و همدستانش غرق در تعجب و حیرت بودند. یکی از کسانی که بجانب میرزا یحیی گروید. حاجی ابراهیم کاشی بود در آنجا باو نهایت محبت را نموده نامه هائی داده بودند که به ایران ببرد و تعلیم داده بودند که به هر کجا میرسد چه بگوید. ولی حاجی ابراهیم که حقارت و پستی مباحثات و استدالات آنان را دیده بود استغفار کرد و بمیان دوستان خود برگشت و چنانکه روایت شده است اظهار داشت "من در ابتداء خیال میکردم که هدف آنان ایجاد اصلاح و آشتی

است ولی دیدم که چیزی بجز نفرت و افتراء ندارند." آقا رضا میگوید که او و سایرین نگاهی به نوشتجاتی که به حاجی ابراهیم داده شده بود انداختند و از دیدن آنهمه دروغ و افتراء که در آن نوشتجات نهفته بود غرق در تعجب و حیرت شدند.

میرزا یحیی و همدستانش که از اغوای حاجی ابراهیم کاشی ناامید شده و به مقصود خود دست نیافته بودند این بار عمل وقیحانه دیگری را به اجراء گذاردند و یکی از زنهای میرزا یحیی را که مادر میرزا احمد\* بود ناله کنان و شیون زنان به دارالحکومه فرستادند. این زن به مأمورین گفت که آنها گرسنه اند و غذائی برای خوردن ندارند زیرا بهاءالله مقرر آنان را قطع کرده است. این عمل در هنگامی صورت گرفت که بتازگی دوهزار تومان از قزوین برای آنان فرستاده شده و به میرزا یحیی تحویل داده شده بود. آقا رضا تکرار میکند: هرگز واقع نبود که احتیاجات میرزا یحیی و اتباعش مورد مسامحه قرار گیرد حتی وقتی سید محمد اصفهانی در "مولوی خانه" متحصن شده بود چای و قند و سایر مایحتاج در اختیارش قرار داشت. آقا رضا در این قسمت از خاطرات خود که اعمال نفرت بار میرزا یحیی و اعوانش را شرح میدهد از خود مناجاتی باین صورت نوشته است:

"پروردگارا، تو آگاهی که با یادآوری این حوادث مقصودی بجز بیان حقیقت و توضیح آن اوضاع ندارم تو میدانی که شرح آنچه که واقع شده و آنچه که ما شاهد آن بوده ایم برای آنستکه حقیقت بر همگان روشن و واضح شود ما

\* این میرزا احمد سالیان بعد با پشیمانی و درماندگی به حضرت عبدالبهاء روی آور شد. نگارنده او را بخوبی بخاطر دارد که در حدود سال ۱۹۲۰ اواخر ایام زندگانی را با آرامش و سکوت در مسافرخانه ارض اقدس میگذرانید. هنگامی که عده از دانشجویان دانشگاه آمریکائی بیروت به حیفا آمده و در همان مسافرخانه بسر میبردند (نگارنده نیز در بین آنان بود) حضرت ولی امرالله مخصوصاً بانان سفارش میفرمودند که با یادآوری اعمال زشت و اشتباهاتی که پدرش مرتکب شده است قلب آن پیرمرد ساکت را آزرده نسازند.

هیچگاه نفرتی نسبت به کسی نداشته و نداریم بلطف و عنایت تو متوسلیم ما را از خطا حفظ فرما تا هرگز از صراط مستقیم عدل و امانت و وفا منحرف نشویم و جز حقیقت نگوئیم تو تأیید فرما توئی علیم و توئی مقتدر."

سپس آقا رضا داستان عجیب تری را باین صورت تعریف می کند: وقتی از طرفداران میرزا یحیی در عراق پرسیدند، با وجودیکه همه میدانند آنها احتیاج به چیزی نداشتند چرا میرزا یحیی زنش را به گدائی به دارالحکومه فرستاد. در جواب گفتند که این کار سید محمد بوده است که بدون اطلاع میرزا یحیی صورت گرفته بود و البته این خود عذری بود بدتر از گناه.

در آن روزهای تاریخ خورشید پاشا (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) به حکومت ادرنه منصوب گشت، طبق یادداشتهای قنصل انگلیس (FO 195 799) وی در مارچ ۱۸۶۶ وظیفه خود را شروع کرد. معاون او شخصی بود بنام عزیز پاشا و این هر دو افراد لایقی بودند که در راستی و صداقت آنان تردیدی نبود. روزی عزیز پاشا در نهایت تواضع و احترام بدیدن جمالبارک رفت و نسبت به حضرت عبدالبهاء ارادت فراوانی یافت. با آنکه حضرت غصن اعظم در سنین بیست سالگی و در عنفوان شباب بودند ولی او مایل بود که از سرچشمه معرفت ایشان سیراب شود. سالها بعد از آن تاریخ هنگام سرگونی جمالبارک در عکاء، عزیز پاشا والی بیروت شد. بعداً دوبار برای ادای احترام به حضور حضرت بهاءالله و تجدید دوستی با حضرت غصن اعظم که شدیداً مورد محبت او بودند مشرف شد.

میرزا یحیی چاپلوسانه به خورشید پاشا و عزیز پاشا متوسل شد. خورشید پاشا و معاونش نامه های او را که مملو از چاپلوسی و ثلث های اغراق آمیز بود به حضرت غصن اعظم نشان دادند. آقا رضا مینویسد که وقتی اقدامات میرزا یحیی به اطلاع جمالبارک رسید فرمودند زمان پایان دادن به انزواء فرار رسیده و "وقت مقدر" بسر آمده است بعد فرمودند "ما انزوا اختیار کردیم که



حضرت عبدالبهاء در آدرنه

شاید شعله عناد فرو نشیند و این اعمال ننگین منتفی گردد. در صورتیکه حال اینگونه اعمال را بعداً اعلی رسانده اند.

فصل بهار فرا رسیده بود، آقا رضا مینویسد: "در خانه ای که در محله ای دیگر اجاره کرده بودیم همه باهم بودیم و روز و شب دعا میکردیم آثار مبارکه را میخواندیم و به درگاه خداوند استغاثه مینمودیم که شب هجران پایان برسد و صبح وصال بدمد و بار دیگر درهای لقا گشوده گردد. بالاخره دعاها را مستجاب گردید و ابواب فضل و عطا گشوده شد. خانه ای در نزدیک خانه رضا بیگ اجاره کرده و همگی با آنجا نقل مکان نمودیم. آن خانه چاهی با آب گوارا و حیاطی با باغچه های زیبا داشت. قرار گذاردیم که هر روز بنویت یکی از ما در خانه مانده کارهای خانه را انجام دهد، از چاه آب بکشد، جارو کند، غذا بپزد، چای حاضر کند و به باغچه ها رسیدگی نماید و چون صاحبخانه از دیگران پذیرائی کند و بعد از صرف شام ظروف را شسته به شخص دیگری که قرار بود روز بعد صاحبخانه باشد تحویل دهد. اغلب روزها اغصان به آن خانه میآمدند و گاهی نیز جمالبارک خود به آنجا تشریف میآوردند. آن خانه زیبا و باصفائی بود."

رفته رفته زائرینی از قبیل آقاعلی اکبر خراسانی و شیخ سلمان چاپار برای زیارت جمالبارک به ادرنه آمدند. همگی با کمال سرور در خانه ای که آقا رضا از آن سخن میگوید میماندند. در آن خانه الواحی نازل شد و هنگامی که هیکل مبارک در آنجا و بین اصحاب تشریف داشتند کلمات و آیاتی از لسان مبارک جاری میشد. آقا رضا نقل می کند که یکروز هیکل مبارک فرمودند: "اینجا محلّ خوب و ولایت قشنگی است ولی نمی خواهیم همیشه اینجا بمانیم بزودی همه چیز عوض خواهد شد." آقا رضا اضافه می کند با آنکه ظاهراً خبری نبود ولی از آن روز بیعد هیکل مبارک اغلب در مورد تغییراتی که رخ خواهد داد بیاناتی میفرمودند. آقای کلیم هم در همان محله خانه ای گرفته بود.

بیت رضا بیگ دارای بیرونی و اندرونی بود. بیرونی آن از اندرونی کوچکتر بود. در بیرونی حیاطی با درختان متعدد و بوته های گل وجود داشت. هیکل مبارک اغلب عصرها به بیرونی تشریف آورده در حیاط مشی میفرمودند و با اصحاب سخن میگفتند. آقا رضا میگوید که روزی هیکل مبارک در باره کسانی که با امر الهی مخالفت کرده بآن صدمه وارد آورده و مؤمنین آنرا به شهادت رسانده بودند بیاناتی میفرمودند از آنان و کیفیتهائی که گریبانگیرشان شده بود یکایک نام بردند (و آقا رضا یادداشت میکرد) فرمودند "خواهید دید که همه ظالمین و اعداء و مخالفین امر الهی مغلوب خواهند شد و کلام الهی غالب خواهد گردید" سپس اضافه فرمودند: "همه باید بدانند که ما این بلایا و اسارت را فقط بخاطر جلال و عظمت امر الهی و شهادت بر حقانیت کلمه او قبول کردیم".



خانه رضا بیگ در ادرنه

الواح و آیات لاتعد و لاتحصی در آن ایام نازل گشت. آقا رضا میگوید که



آیات نازله بقدری زیاد بود که اغصان، میرزا آقاخان، کاتب ها و ملتزمین رکاب شب و روز به کتابت و نسخه برداری از آنها مشغول بودند. هیکل مبارک حضرت بهاالله در طول اقامت در بیت رضا بیگ، اغلب اوقات برای یکی دوساعت به باغستان نزدیک محله مرادیه تشریف میبردند. پس از آنکه بیت امرالله (که عزیز پاشا در آن اقامت میکرد) مجدداً خالی شد، بار دیگر هیکل مبارک بانجا نقل مکان فرمودند، احباب نیز بخانه ای در همان نزدیکی که قبلاً میرزا یحیی و خانواده اش در آن سکونت داشتند منتقل شدند. در آن هنگام آقای کلیم نیز به خانه دیگری نقل مکان نمود.

بین تازه واردین، در این هنگام حاجی علی عسگر تبریزی و دو برادر بنامهای حاجی جعفر و حاجی تقی بودند (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) که در میهمانخانه مسکن گزیدند. سید اشرف زنجانی (که بعدها به شهادت رسید، به صفحه ۵۹۶ مراجعه شود) باتفاق خواهرش بقصد تشرّف آمده بود، حاجی میرزا حیدر علی باتفاق حاجی میرزا حسین شیرازی (که هر دو نفر چندی بعد در مصر دستگیر و به سودان فرستاده شدند) به ادرنه آمده و در همان خانه ای که احباء اجاره کرده بودند منزل کردند، دو برادر بنامهای میرزا رضا قلی و میرزا نصرالله از اهالی تفرش که خواهرشان عمیال میرزا یحیی و بدری جان نام داشت و از او جدا شده بود (۷) درهمین اوان از طهران وارد و در ادرنه خانه ای برای خود اجاره کرده بودند. در هر دو خانه یعنی بیت امرالله (محل اقامت هیکل مبارک) و خانه ای که در اجاره اصحاب بود مرتباً جلساتی منعقد میشد و جمالمبارک باین جلسات تشریف آورده و برای احباء صحبت میفرمودند و باین ترتیب احباء افتخار آنها یافتند که شاهد نزول آیات وحی الهی از لسان مبارک گردند. در خانه امرالله بود که لوح جوابیه علی محمد سراج (دباغ، از همدستان میرزا یحیی) نازل گردید. این لوح بقدر یک کتاب حجیم است.

پس از مدتی هیکل مبارک به شیخ سلمان چاپار، استاد عبدالکریم، آقا

علی اکبر، آقا محمد حسن و همشیره اش توصیه فرمودند به عراق بروند. گرچه آنها از دور شدن از محبوبشان محزون گشتند ولی اطاعت کردند. آقا رضا می نویسد: روز حرکت آنها یسک روز استثنائی بود زیرا بعد از رفتن آنها حضرت بهاء الله او را به اندرونی احضار فرمودند، چراغ را تازه روشن کرده بودند هیکل مبارک از او پرسیدند که آیا نامه ای به کسی نوشته ای؟ سپس فرمودند "پس حالا بنویس" و آنگاه در نهایت شکوه و جلال شروع به بیانات نموده فرمودند "بنویس تا لله الحق قد اشرق عن افق الجببینی شمس رقم علیها من قلم الله العلی الاعلی الملك یومئذ لله المقدر المتعالی العلی الابهی و هذا سیف لو یضرب به علی ظهر الشیطان لینهزم مع جنوده الی اسفل النیران و كذلك اشرق الحکم..."

حضرت غصن اعظم که حاضر بودند فرمودند این آیه باید فوراً ثبت شود. قلم و کاغذ فراهم شد و این آیه اندازیه نوشته شد، و بعدها سر آغاز لوحی خطاب به سید علی عرب که در تبریز می زیست قرار گرفت. طرفداران میرزا یحیی، ازلی ها معتقد بودند که این شخص بدست شیخ احمد خراسانی بقتل رسیده است. یادداشت نماینده قنصل انگلیس در تبریز نیز ادعای آنها را تأیید میکند. بعلاوه میرزا حیدر علی اسکوئی هم در "تاریخچه امر بهائی در استان آذربایجان" که تألیف نموده ولی هنوز به چاپ نرسیده و محمد حسین میلانی نیز ضمیمه ای بر آن نوشته است این مطلب را تأیید مینماید. بنا بر نوشته آنان در این تاریخچه در ایامی که حضرت بهاء الله هنوز در ادرنه تشریف داشتند، شیخ احمد خراسانی، میرزا مصطفی نراقی و درویشی بنام علی نقی که بقصد تشرّف به حضور حضرت بهاء الله عازم خاک عثمانی بودند در سر راه خود وارد تبریز شدند در آنجا یکشب تصادفاً سید علی عرب را ملاقات کردند. در حین صحبت سید علی بنای بد زبانی و توهین نسبت به حضرت بهاء الله را گذارد. این حالت چنان آن سه زائر را برانگیخت که زمام صبر و اختیار از کفشان خارج شده و شال کمر او را بدور گردنش افکنده چنان

پیچیدند که منجر به خفگی و مرگ وی گردید. روز بعد که جسد سید علی پیدا شد آن سه نفر را توقیف کردند و بعداً هر سه را در ملاء عام گردن زدند\* طبق گزارش قنصل انگلیس شیخ احمد خراسانی اتهام وارده بر خود را رد نموده و قبول کرد که سید علی بدست او کشته شده است. حاجی معین السلطنه تبریزی که تاریخ مشروحی از دیانت بابی را برشته تحریر در آورده، شخصاً ناظر اعدام آن سه نفر بابی بوده است. ضمناً این نکته نیز باید خاطر نشان شود که این سه نفر را که تصادفاً بچشم مأمورین خورده بودند نه بخاطر قتل سید علی عرب بلکه بعلت بهائی بودن سر از تن جدا کردند.

این حادثه دهشتزا عواقب بدتری را بدنبال داشت. از جیب شهدای تبریز عریضه ای که از جانب میرزا محمد علی طبیب مشهور زنجانی به حضور جمال اقدس ابهی نوشته شده بود بدست آمد و مقامات دولتی آنرا به طهران فرستادند. وقتی ناصرالدینشاه از مضمون آن نامه مطلع شد به حاکم زنجان دستور داد که میرزا محمد علی را بقتل برساند. یکشب حکیم زنجانی را در منزل حاکم به بالین بیماری فرا خواندند وی هنگامیکه وارد منزل حاکم شد جلاد را در انتظار خود یافت. طشتی حاضر کردند و حکیم بیگناه را در نهایت قساوت گردن زدند. ولی مقدر بود که مشاهده اجرای حکم قتل در باره آن سه شهید در تبریز که بدون کوچکترین واهمه و در نهایت شادی و سرور باستقبال مرگ رفتند يك امیر عالیرتبه بنام شیرزاد خان سرتیپ را منقلب نموده سبب ایمانش بشود.

آقا رضا نقل میکنند که شبی در همان دوران کلیه زائرین و اکثر اصحاب در اندرونی در حضور حضرت بهاءالله مشرف بودند و هیکل مبارک راجع به حوادثی که در عراق (محلّی که طرفداران میرزا یحیی در نهایت فعالیت بودند) جریان داشت و راجع به اعمال و رفتار ملامحمد جعفر نراقی و درباره معجزات و

\*گزارش قنصل روس در تبریز حاکی از آن است که آن سه تن در ماه دسامبر ۱۸۶۶ توقیف شده و در ماه ژانویه بعد از آن اعدام شدند.

خوارق عادات صحبت میفرمودند. در ضمن فرمودند البته نباید جریان طبیعی حوادث را ناچیز شمرد اما اگر بعضی افراد حادثه بخصوصی را معیار ایمان خود قرار بدهند و عهد کنند که در صورت وقوع آنرا گردن نهند، خداوند با لطف فراوان خود آن نیت را برآورده میسازد. مثلاً به بنید این ملاً محمد جعفر که لنگ و عاجز است. فرض کنید که او شفای خود را معیاری برای ایمان خود قرار دهد البته تصمیم با خود اوست بگذارید برود به میرزا یحیی متوسل شود ولی اگر نتیجه دلخواه را بدست نیاورد میتواند به این درگاه متعال روی بیاورد. این بیان هیکل مبارک بگوش ملاً محمد رسید ولی او قابل اصلاح نبود. علمای شیعه در عراق نیز در سالهای قبل از آن بهمین ترتیب جسارت مقابله با شرط هیکل مبارک را ننموده و روی برگردانیده بودند.

حضرت بهاء الله هنوز در بیت امرالله تشریف داشتند که میرزا آقاخان و میرزا عبدالغفار برای جلوگیری از فتنه های سید محمد اصفهانی به استانبول فرستاده شدند. ولی اقامت دوباره هیکل مبارک در آن خانه چندان بطول نیانجامید چون ششماه پس از آن، صاحبخانه آن منزل را فروخت. باین جهت خانه عزت آقا، در محله دیگری از شهر برای اقامت هیکل اطهر اجازه شد و این آخرین محل اقامت مبارک در ادرنه بود. حضرت ولی امرالله از حادثه مهمی که در این خانه روی داد باین ترتیب یاد میفرمایند:

>>> در جمادی الاول ۱۲۸۴ ه. ق (سپتامبر ۱۸۶۷ میلادی) در همین بیت حادثه بی نهایت مهمی اتفاق افتاد که کاملاً میرزا یحیی و اعوانش رامقهور و منکوب نمود و غلبه و مظفریت حضرت بهاء الله را در انظار دوست و دشمن واضح و معلوم ساخت و شرح آن واقعه خطیره بدینقرار است: میر محمد\* نامی از بابیان شیراز که از دعاوی شخصیه، میرزا یحیی و استتار و اختفای جن آمیز

\* این شخص با حیوانات بارکش خود را از بغداد تا سامسون همراه کاروان بود.

وی بی نهایت منتفر بود سید محمد اصفهانی را مجبور نمود که از آن قطب شقاق درخواست نماید و او را وادار کند که شخصاً با حضرت بهاءالله رویرو شود تا حقیقت امر بر عموم معلوم و حق از باطل ممتاز و منفصل گردد. میرزا یحیی بفکر سفیهانه خویش تصور نمود که جمال اقدس ابهی چنین امری را نخواهند پذیرفت این بود که مقابله و مباحله با آن حضرت را قبول نمود و مسجد سلطان سلیم را محل ملاقات تعیین کرد. همینکه این امر در ساحت اقدس معروض گردید و هیکل اظهر بر این قرار استحضار یافتند در یوم موعود پیاده در شدت گرمای روز در حالیکه همان میر محمد در خدمت مبارک بود بجانب مسجد مذکور که در نقطه دور دست شهر قرار داشت روانه گردیدند و در حین عبور از کوچه و اسواق لسان قدم بایاتی ناطق گردید که از هیمنه آن نفوسی که آن جمال مبین را زیارت و یا بیانات مبارکه را استماع مینمودند غرق دریای تحیر و شگفتی گشتند و اینست بعضی از بیانات مقدسه ای که در آن یوم خطیر از فم مالک قدیر نازل و در یکی از الواح مدون و مسطور قوله عز کبریائه: "یا محمد خرج الروح عن مقره و خرجت معه ارواح الاصفیاء ثم حقایق المرسلین انک اذا فاشهد اهل منظر الاعلی فوق رأسی ثم فی قبضتی حجج النبیین قل لو یجتمع کل من علی الارض من العلماء و العرفاء ثم الملوک و السلاطین اننی لاحضرتلقاه و جوههم و انطق بایات الله الملك العزیز الحکیم انا الذی لا اخاف من احد ولو یجتمع علی کل من فی السموات و الارضین... هذا کفی قد جعله الله بیضاء\* للعالمین وهی عصای\* لو تلقیها لتبلغ کل الخلائق اجمعین."

میر محمد که برای اعلام تشریف فرمائی حضرت بهاءالله جلوتر حرکت میکرد فی الفور برگشت و بمحض مبارک عرض نمود نفوسی که قصد مبارزه با مظهر الهی را داشت از حضور متعذر شده و به عذر پیش

\*میرزا آقا جان و آقا محمد ابراهیم امیر نیز در معیت مبارک بودند (نویسنده).

\*\* اشاره به عصای موسی و ید بیضاء است.

آمد غیر منتظره ای تقاضا دارد این مواجهه یکی دو روز بعهدہ تأخیر افتد. سپس حضرت بها الله به بیت معاودت و بمجرد ورود لوحی مرقوم و شرح ماقوع را مذکور و موقعی را برای ملاقات مجدد تعیین فرمودند و لوح را مهوراً به نبیل\* سپردند و امر فرمودند آنرا به ملا محمد تبریزی یکی از دوستان تازه تصدیق تسلیم نماید تا مشارالیه بوسیله ملا محمد اصفهانی که در دکان او آمد و رفت داشت به میرزا یحیی برساند و نیز مقرر فرمودند قبل از تسلیم نوشته ای مهور به خط و امضای میرزا یحیی اخذ شود مبنی بر اینکه در صورت استنکاف از حضور در محل معهود کتباً کذب دعاوی خویش را اقرار و اعتراف نماید. سید محمد بهمین قرار ملاقات گردید و وعده داد روز بعد ورقه مقرر را از میرزا یحیی گرفته بیاورد. نبیل تا سه روز در دکان ملا محمد در حال انتظار باقیماند ولی در این مدت نه از سید خبری رسید و نه از تعهد مذکور اثری پدیدار گردید. بیست و سه سینه بعد نبیل این قضیه را در تاریخ خویش نقل میکند و متذکر میشود که هنوز آن لوح مبارک بهمین وضع و حال نزد وی باقی است عیناً مانند روزیکه حضرت غصن الله الاعظم آنرا به خط خویش مرقوم و جمال اقدس ابهی آن را به خاتم عز مزین و مختوم فرموده بودند و این خود دلیل لامع و شاهد ناطقی بود نسبت به عظمت و تفوق هیکل مبارک نسبت به خصم عنود و منهزم آن وجود مقدس، بطوریکه مذکور گردید این واقعه که شدیدترین وقایع و حوادث دور مبارک محسوب است بینهایت سبب تأثر هیکل اطهر گردید جمال منیر ابهی در بیان صدمات و مصائب وارده از آن حبه رقطاء میفرمایند:

"نفسی را که در شهور و سنین بید رحمت تربیت فرمودم بر قتلیم قیام نمود" و نیز در مقام دیگر اشاره به مراتب بغض و عناد و ظلم و لجاج اهل عدوان این کلمات

\*نبیل، محمد جواد قزوینی و مشکین قلم خطاط مشهور در آن هنگام بتازگی وارد ادرنه شده و در خانه اصحاب منزل کرده بودند. آقا محمد قزوینی همراه با آن سه شهید تبریزی در آن شهر دستگیر شده ولی بعداً وسیله استخلاص او فراهم گشته بود. (نویسنده)

مَحْزَنَه از مخزن قلم اعلی نازل: "قسم باقتاب معانی که از ظلم این ظالمان قامت خم و مویم سفید گشته البته اگر بین یدی العرش حاضر شوی جمال قدم را نمی شناسی چه که طراوتش از ظلم مشرکین تبدیل شده و نضارتش تمام شده." و در مقام دیگر خطاب بآن ناقض امر حضرت ربّ الارباب میفرماید قوله عزّ سلطانه: "تالله ما بقی من جسدی من محل الآ و قد ورد علی رماح تدبیرک... ففعلت باخیک مالا فعل احد باحد... تا لله بما جری من قلمک قد خرت وجوه العظمة علی رماد السوداء و شقت سطر حجب الکبریا و فی الجنّه الماوی تشبکت اکباد المقربین علی مقاعد القصوی." مع الوصف بهمین برادر بیوفا "مطلع اعراض" و مظهر "هبت علیه من شطر نفس اریاح الهوی بما اکتسبت پناه" خداوند رحمن در کتاب اقدس بصرف فضل و عنایت میفرماید: "لاتخف من اعمالک... فارجع الیه خاضعاً خاشعاً متذللاً انه یکفر عنک سیئاتک ان ربک لهو التواب العزیز الرحیم."

با آنکه در اثر ظهور این انقلاب در صفوف مؤمنین و تابعین علی الظاهر شکافی وارد شد و امرا لله موقتاً در خسوف حسد مقنوع و مخسوف و صفحات تاریخش از اعمال نالایقه آن خصم لدود لگه دار گردید معذک نام مقدس امر همچنان مخلد و روح نباضش پر جریان و سریان باقی ماند و این تحزب و تشعب ظاهر نتوانست در اصول و ارکان امرالهی رخنه ای ایجاد نماید و یا میثاق وثیق علی اعلی را از جلوه و کمال بیندازد بلکه آن عهد اعظم و پیمان اتم اقوم که بنهایت متانت و اتقان و رزانت و استحکام تاسیس و بیشارات و تأکیدات و انذارات شدیدة توثیق شده بود بکمال قدرت و عظمت متجلی گردید و وحدت جامعه و اصالت امر مقدس را محفوظ و از هر گونه انشقاق و اختراق مصون و محروس نگاه داشت. (۸)

آقا رضا که این واقعه را شرح میدهد میگوید که یک تنباکو فروش ایرانی بنام حسن آقا سلماسی با آنکه مؤمن نبود ولی از جریان حوادث اطلاع یافت و هنگامی که حضرت بها لله از جلو دکانش عبور میفرمودند شاهد تمام این وقایع

بود. با وجود همه اینها میرزا یحیی جسارت را بجائی رسانید که باتباعش نوشت حضرت بها ءالله بودند که برای مباحله و رویارویی با او نیامدند و او خود در میعادگاه حاضر بوده و همچنین پارا فراتر نهاده کذب دیگری بر اظهارات خود افزود و اظهار نمود که هیچکس او را در راه بغداد به ادرنه ندیده است. در صورتیکه از موصل به بعد او در معیت ملتزمین رکاب حضرت بها ءالله در حرکت بوده است.

بیت عزّت آقا خانه ای تازه ساز بود و منظره ای مشرف به رودخانه و بستانهای جنوبی شهر داشت این خانه دارای اطاقهای وسیع بود و با آنکه بیرونی بیت از اندرونی آن کوچکتر بود ولی هر دو قسمت دارای فضای وسیع و حیاط بزرگ و مشجر بودند. میرزا محمود کاشانی باغبانی آنجا را بعهدہ گرفت و باغچه ها را بطرز زیبایی آراست. اصحاب نیز به خانه ای وسیع با حمام ترکی در همان محله نقل مکان نمودند. در این خانه زائرین هم اقامت میکردند و در بین آنان میتوان از میرزا باقر شیرازی (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) که خواهرش در نکاح میرزا یحیی بود نام برد. او که بهمراه آقا عبداللّه عرب به ادرنه آمده بود از فتنه و فساد میرزا یحیی بسیار متأسف گردید و رساله ای در رد و بطلان ادعاهای او برشته تحریر درآورد. این شخص خطاط ماهری بشمار میرفت و مدتی در ادرنه اقامت نموده به تسوید و استنساخ الواح مشغول گشت.

قبلاً از احترام وافری که خورشید پاشا والی ادرنه نسبت به حضرت عبدالبهاء مرعی میداشت سخن گفتیم. آقا حسین آشچی نقل میکند که وی اشتیاق فراوانی داشت که هیکل مبارک را به دارالحکومه دعوت و پذیرائی کند ولی در ابتداء دعوت او را نمی پذیرفتند. یکروز در ماه رمضان که والی همه روحانیون و بزرگان شهر را برای افطار بمنزلش دعوت کرده بود از حضرت عبدالبهاء خواهش کرد که از حضور مبارک تقاضا کنند تا آن مجلس را بقدم خود مزین فرمایند و باعث روشنی و فروغ جمع شوند. حضرت بها ءالله این دعوت





حضرت عبداللہاء در ادرنہ همراه با برادران مبارک و پسران حضرت بہا اللہ، رفیق ایستادہ از چپ بہ راست: آقا محمد قلی،

اصفہانی، میرزا نصر اللہ تفرسی، نبیل اعظم، میرزا آقا جان (خادم اللہ)، مشکین قلم، میرزا محمد علی سیاح، آقا حسین آئینی و آقا عبدالغفار اصفہانی، رفیق نشستہ از چپ بہ راست: میرزا محمد جواد تفرسی، میرزا مہدی (غصن اطہر)، حضرت عبداللہاء، میرزا محمد قلی (با احتمال قوی با یکی از تفرزادہاش) رسیدہ سہدی و ہجری، رفیق نشستہ روی زمین از چپ بہ راست: مجدد

را پذیرفتند. آشچی تعریف میکند که حاضرین در آن مجلس که عموماً از بزرگان و علمای شهر بودند در سکوت کامل نشسته مسحور کلمات گهربار هیکل مبارک شده حظّ وافری می بردند و هرگاه یکی از آنان در نهایت ادب و تواضع سنوالی میکرد حضرت بها ءالله با قدرت و احاطه کامل جواب کافی عنایت میفرمودند بطوریکه مایه شگفتی و اعجاز حاضرین میگشت.

آشچی تعریف میکند که وقتی فرمان سلطان دایر بر نفی حضرت بها ءالله از ادرنه رسید همه این افراد از محرومیتی که بآنها روی آور میشد دچار یأس و اندوه فراوان شدند. خورشید پاشا که مورد عنایت حضرت بها ءالله بود از حضرت عبدالبهاء درخواست نمود که در ماه رمضان هر وقت برایشان ممکن باشد به دارالحکومه تشریف بیاورند. آشچی میگوید که این دعوت مورد قبول حضرت عبدالبهاء قرار گرفت.

بر تعداد زائرینی که به ادرنه میآمدند افزوده میشد. دو برادر بنام های آقا محمد اسماعیل و آقا نصرالله وارد شده برای مدتی رحل اقامت افکندند. بدنبال آنان سید مهدی دهجی، آقا جمشید گرجی (به ضمیمه ۵ مراجعه شود)، میرزا علی سیاح سراغه ای و حسین بغدادی وارد شدند و در بیرونی بیت عزت آقا مسکن گزیدند. قبلاً گفتیم که نبیل اعظم محمد جواد قزوینی و مشکین قلم خطاط مشهور نیز آمده بودند. زائر دیگری بنام حاجی ابوالقاسم شیرازی از مصر آمده بود این شخص بسبب ثروت فراوانی که داشت بزودی گرفتار دساتر حاجی میرزا حسن خان قنصل ایران در قاهره گردید. جلسات مانند گذشته مرتب در منزل اصحاب منعقد می گشت و طی آن الواح و آیات خوانده میشد و اغلب اوقات جمالبارک نیز باین جلسات تشریف می آوردند. در این اثنا خانه ای جداگانه برای مشکین قلم تهیه شد تا با فراغ خاطر بانجام هنرش بپردازد. نبیل و آقا جمشید نیز بعداً باو پیوستند این منزل هم چندین بار بقدم مبارک مزین گردید. آقای کلیم نیز بخانه ای نزدیک بیت عزت آقا نقل مکان کرده چند ماه

اقامت نمود. اوقات اقامت بیت عزت آقا پرثمرترین ایام دوره، جمال مبارک بشمار می‌رود. الواح و آیات چون سیل از قلم و لسان مبارک جاری بود. آقا رضا تعریف میکند: یکروز که جمال اقدس ابهی در حیاط بیرونی مبارک مشی میفرمودند خطاب به اصحاب و زائرین فرمودند: "امروز در حمام لوحی خطاب به ناصرالدین شاه نوشتیم که هنوز رونویسی نشده ولی چه کسی زنگوله را به گردن گربه خواهد آویخت؟" آقا رضا میگوید با وجودیکه بسیاری از اشخاص آرزوی کسب این افتخار را داشتند ولی چنانکه بعداً خواهیم دید آن مأموریت خطیر که مستلزم شجاعتی بی نظیر بود به جوانی اختصاص یافت که حضرت بهاءالله با قدرتی که در وی دمیدند او را شکست ناپذیر فرمودند.

در آن سالهای پر افتتان ادرنه بود که حضرت بهاءالله پیام الهی خود را اعلان فرمودند. هیچ تعریفی نمی‌تواند بهتر از آنچه که از قلم حضرت ولی امرالله در کتاب گادپاسزبای جاری شده، آن روزهای پر برکت را توصیف نماید:

>> جمال اقدس ابهی در حینی که بفرموده مبارک قامتش از ظلم ظالمان خم شده و اثرات سموم بر وجه انورش نمودار و بر امکان تبعید به نقطه سخت تر و بعیدتری مستحضر و واقف بودند بدون اعتناء به ضرباتی که بر هیکل امرالله وارد آمده و خطراتی که آن وجود اقدس را از جمیع جهات احاطه نموده با قدرت و سطوتی بی مثیل قیام فرمود و در بحبویه شدائد و رزایا امرالهی و پیمان آسمانی را در شرق و غرب برژسای ارض و تاجداران عالم که زمام امور و عنان جمهور در قبضه قدرت آنان بود ابلاغ فرمود و در اثر همین ابلاغ و اعلان تاریخی امرالله شهرت و عظمت کامل یافت و نیز ظهور در اعلی نقطه احتراق بدرخشید و فائض بر جمیع آفاق گشت.

از آن پس قلم اعلی بحرکت آمد و به تسخیر مدائن قلوب پرداخت و آثار و انوار بهیّه اش بیش از پیش متلألاً و نمایان گردید. یکی از ناظرین که خود شاهد احوال و اوضاع آن ایام بود مینویسد: "شب و روز آیات چون غیث نازل میگردید

بدرجه ای که تسوید آنها ممکن نبود. میرزا آقا جان حین نزول به تحریر مشغول و حضرت غصن الله الاعظم دائم به تسوید مألوف بودند و آنی فرصت نبود.... بنفسه المهیمنه علی الابداع شهادت داده. قوله عز کبریائه: "آیات جمال اقدس ابهی در این مقام بشائی از غمام فضل امریه و سحاب فیض احدیه هازل که در یک ساعت معادل الف بیت نازل. و همچنین میفرماید: "الیوم فضلی ظاهر شده که در یک یوم ولیل اگر کاتب از عهده برآید معادل بیان فارسی از سماء و قدس ربانی نازل میشود... در این ایام معادل جمیع کتب قبل و بعد از قلم اعلی اسام و جوه نازل." و در مورد دیگر نسبت به کثرت نزول آیات در ارض سر لسان قدم باین بیان میرم ناطق: "آنچه در این ارض موجود کتاب از تحریرش عاجز مانده اند چنانچه اکثر بی سواد مانده."

باری در بحبوجه عصیان و طغیان میرزا یحیی و حتی قبل از آنکه آن فتنه و انقلاب باوج کمال واصل گردد ازیراعه مبارکه حضرت بهاء الله الواح و آثار لاتحصی نازل و درآن الواح سماویه و اسفار مقدسه حقایق و اصول امریه و مبادی سامیه روحانیه مربوط باین امرا عظم تبیین و تشریح گردیده است. از جمله آثار منیع بدیعه منزله از سماء قدس احدیه سوره امر، لوح نقطه، لوح احمد، سوره اصحاب، لوح سیاح، سوره دم، سوره حج، لوح الروح، لوح الرضوان و لوح التقی است که قبل از انتقال به بیت عزت آقا از قلم مالک قدم عز صدور یافته است. دربین آثار قیمه و الواح لمیعه عظیمه که پس از حدوث "فصل اکبر" از قلم مالک قدر در ارض سر (ادرنه) نازل گردیده ابداع و اعظم آنها سوره ملوک است که مخاطباً للامراء و الملوك صادر شده. در این لوح امتع اقوم سلطان ظهور برای اولین بار امراء و رؤسای ارض را در شرق و غرب به خطابات عمومیه مخاطب و سپس به پادشاه عثمانی و وزرای آن مملکت و ملوک مسیحیه و سفرای کبار فرانسه و ایران مقیم باب عالی و مشایخ و حکماء و ملاء

مدینه\* و ملاء اعجام و فلاسفه ارض هـر يك خطابی جداگانه و بیانی علیحده صادر میفرمایند . یکی دیگر از آثار مهمه بدیعه کتاب بدیع است که در ردّ مفتریات و اعتراضات میرزا مهدی رشتی\*\* و دفع شبهات اهل بیان نازل شده و بمنزله کتاب ایقان است که در اثبات حقانیت امر حضرت باب از قلم اعلی صادر گردیده... دیگر مناجاتهای صیام مخصوص تلاوت در ایام صوم که قبل از نزول کتاب اقدس و وضع حدود و احکام از قلم مالک انام نازل شده. دیگر لوح اوّل ناپلئون سوم امپراطور فرانسه که در آن لوح منبع صدق قول و نیت آن پادشاه مغرور مورد امتحان قرار گرفته. دیگر لوح سلطان ایران که توقیع مفصلی است و خطاب به ناصرالدینشاه شاه نازل و در آن اصول و مبادی این امر اعظم و تشریح و دلائل حقانیت ظهور مبارک تبیین گردیده است. دیگر سورهء رئیس که نزول آن در قریه کاشانه در راه گالیبولی آغاز و بفاصله قلیلی در گاورکویو\*\*\* خاقه پذیرفت. این الواح و اسفار مقدسه نه تنها از آثار مهیمنه بدیعه منزله در ادرنه محسوب بلکه در بین کلیه کتب و صحف صادره از قلم شارع اعظم این امر مقدس مقام رفیع و ارجمندی را حائزند. << (۹)

\*جماعت مربوط به سلطان عثمان.

\*\*این مرد بعنوان قاضی در استانبول بسر میبرد. کتاب بدیع بمنزله آنست که از قول آقا محمد تنباکو فروش اصفهانی در جواب میرزا مهدی رشتی نوشته شده است.

\*\*\* Gyáwur-Kyuy

## ادرنه - آخرین سالها

بر طبق روایت آقا رضا هنگامی که میرزا یحیی از آمدن به مسجد و روبرو شدن با حضرت بهاء‌الله عدول نمود آقای کلیم برادر باوفای حضرت بهاء‌الله در آناتولی بسر میبرد. وی از راه سالونیک به ازمیر رفته بود و میر محمد بعد از مدتی باو پیوست و شرح کامل چین و ناتوانی میرزا یحیی را از مباحثه برای او بازگو کرد پس از مدتی جمال مبارک نبیل اعظم را بدنیال آقای کلیم فرستادند و از او خواستند که به ادرنه مراجعت نماید و او نیز بلافاصله اطاعت کرد.

در همان احوان (سال ۱۸۶۷) لوح با عظمتی که در آن به يك رؤیا اشاره شده بود باعزاز سید حسینعلی یکی از پیروان حضرت باب که در بغداد بسر میبرد نازل شد و این درست در همان شبی بود که سید مزبور بکلی از اتباع میرزا یحیی کناره گیری نمود. هنگامی که این لوح به بغداد رسید و کیفیت نزول آن آشکار گردید عده دیگری از بابیان نیز بهمان صورت عمل کردند. این لوح مبارک بغیر از "لوح رؤیا" نمی است که مدتی بعد در ارض اقدس نازل گردید.

ازلی هائی که در بغداد بسر میبردند در این موقع میل داشتند با بهائیان مناظره ای انجام دهند که از علمای یهودی، مسیحی و مسلمان نیز بعنوان داور این مناظره حضور داشته باشند. گرچه بهائیان در ابتداء این کار را نامناسب و بیمعنی میدانستند ولی بالاخره موافقت نمودند که چند نفر از دو طرف بنام های حاجی محمد حسین حکیم قزوینی (طیب از قزوین - به ضمیمه ۵ مراجعه شود) و آقا میرزا احمد هندی که نه به حضرت بهاء‌الله ایمان داشت و نه ازل را قبول میکرد ملاقات کنند. در همان احوان "لوح قمیص" از ادرنه رسید و میرزا مهدی

کاشانی قسمت‌هایی از آن را برای آن اجتماع قرائت نمود. اتباع میرزا یحیی اعتنائی بآن ننمودند و در عوض "دلائل سبعه" از آثار حضرت باب را تلاوت نموده و تفسیر ناصوبی از آن بعمل آوردند و آن جلسه بالاخره بدون هیچگونه نتیجه ای به پایان رسید ولی دو نفر داور آن جلسه یعنی حکیم قزوینی و آن شخص بابی هندی که قبلاً احتراز می نمودند به حقانیت حضرت بهاء الله پی برده ایمان آوردند. مدتی بعد که مشکلاتی در بغداد بروز نمود حاجی محمد حسین در دفاع از بهائیان قدم پیش نهاد. یکی از مأمورین قنصلگری ایران با صدای بلند از روی تکبر خطاب باو فریاد میزند که "تو کی هستی؟" او هم بدون درنگ باو جواب میدهد: "تو کی هستی؟" مأمور جواب میدهد "من ترجمان دولت هستم" حکیم هم بدون پروا جواب میگوید "منهم ترجمان ملت هستم."

و نیز در همین سال ۱۸۶۷ بود که میرزا بدیع الله، کوچکترین پسر حضرت بهاء الله متولد شد.

میرزا علی سیاح (ملاً آدی گوزل) که پیک حضرت اعلی بشمار میرفت و مدتی هم ملازم شخصی آنحضرت بوده است باتفاق مشکین قلم و آقا جمشید گرجی (یا بخارائی) از ادرنه باستانبول رفتند. علت این سفر بدرستی معلوم نیست ولی بعقیده استاد محمد علی سلمانی، مشکین قلم میخواست است که با مهارت قلم و هنر خطاطی بی نظیری که در زمان خود صاحب بود درآمد بیشتری کسب نماید. این امر مورد رضای هیکل مبارک نبود و از اینرو آن سفر پی آمد های بیشماری برای آن سه نفر بدنبال آورد. تقریباً در همان زمان بود که حاجی علی عسگر (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) که در تبریز درک حضور حضرت اعلی را نموده بود باتفاق خانواده اش به خانه ای که مشکین قلم و آن دو دوستش خالی کرده بودند نقل مکان نموده ساکن گردید. دیگر کسانی که در این دوره وارد ادرنه شدند عبارت بودند از میرزا زین العابدین، میرزا علی اکبر بجنوردی و ابوالقاسم خان (همراه این شخص خانی بود که آقا رضا از او بعنوان شاهزاده

خانم یاد میکند) گویا آنها ابتدا بکمه رفته بودند. همچنین زوجه بیوهء میرزا مصطفی نراقی (که اخیراً در تبریز بقتل رسیده بود) و پسر کوچکش که او هم مصطفی نام داشت و آقا لطف الله با پسر جوانش به ادرنه آمدند. رفته رفته تعداد احبّاء در ادرنه رو بافزایش میرفت. سید مهدی دهجی که حضرت بهاالله او را بنام اسم الله المهدی ملقب فرموده بودند (ولی سالها بعد نقض عهد حضرت بهاالله را نمود) بسوی بغداد رهسپار گشت و در راه باحبائنی برخورد که در بغداد گرد آمده بودند و حال آنها را بموصل میبردند. حضرت بهاالله در لوح خطاب به ناصرالدینشاه باین ظلم های وارده اشاره میفرمایند. حبس و انتقال این عدّه از احبّاء بدنبال قتل بیرحمانه آقا عبدالرسول قمی در بغداد بود که کار او عبارت از حمل آب در مشک از رودخانه بمنزل حضرت بهاالله بود يك روز صبح دشمنان در کنار رودخانه در کمین او نشستند و بمحض اینکه باو دست یافتند با کارد شکمش را دریدند. وی افتان و خیزان در حالیکه با یکدست مشک آب را گرفته بود و با دست دیگر امعاء و احشایش را نگهداشته بود بخانه رسید و در آنجا بزمین افتاده جان سپرد. آقا حسین آشچی خاطره جانگداز روزی را که نامه حاوی خبر شهادت عبدالرسول به جمال ابهی رسید بیان میکند. وقتیکه جمال مبارک آن نامه را خواندند حاضرین بشدت به گریه افتادند ولی هیکل مبارک آنها را دلداری داده فرمودند شما بر سرگ بیرحمانه آقا عبدالرسول زاری میکنید ولی او به آرزوی قلبی خود که مقام شهادت بود رسید.

ازدیاد جمع بهائی ها در ادرنه رفته رفته اسباب نگرانی مقامات دولت عثمانی میگردد. بخصوص از وقتیکه سید محمد اصفهانی به استانبول رفته بود و بکممک دستیارش آقاجان بیک کج کلاه از طرفداران میرزا یحیی و شخص دیگری از افسران توپخانه عثمانی مرتباً اطلاعات کذب به مقامات دولتی میدادند. مشکین قلم همانطور که انتظار میرفت بعنوان خطاط شهرت فراوانی پیدا کرده به حاجی میرزا حسین خان سفیر ایران خیلی نزدیک شده بود. همچنین



میرزا علی سیاح نیز احترام میرزا حسین خان را بخود جلب نموده ولیکن بنا بر تعریف آقا رضا (و همچنین روایت استاد محمد علی) این دو نفر در مجامعی که راه می یافتند بدون حکمت و ملاحظه در حضور سفیر ایران بی خردانه سخن میگفتند. حضرت ولی امرالله در باره بی حکمتی آن دو چنین میفرمایند: "بدون شك این بی احتیاطی های بعضی از پیروان پر حرارت (امر حضرت بهاءالله) که وارد استانبول شده بودند باعث شدیدتر شدن آن وضع بحرانی گردید." (۱)

در این میان خبر توقیف شدن حاجی میرزا حیدر علی و تبعید او به سودان رسید، او بنا به امر حضرت بهاءالله به مصر رفته بود. اخبار واصله به ادرنه مبهم و نامعلوم بودند. حضرت بهاءالله نبیل را بمصر فرستادند تا اوضاع را از نزدیک رسیدگی نماید. نبیل شعری بسبک مثنوی برای اسماعیل پاشا خدیو مصر سرود و نسخه ای از آنرا هم به ادرنه فرستاد ولی در این میان خودش هم دستگیر و در اسکندریه زندانی گردید. در فصل بعد داستان زندانی شدنی او را در اسکندریه بتفصیل نقل خواهیم کرد. حملات و تجاوزات در بغداد، شهادت ها در ایران، اخاذی های ژنرال قنسول ایران در قاهره که منجر به توقیف، آزار و حشیانه و تبعید حاجی میرزا حیدر علی و همراهانش به خرطوم شده بود، توقیف کاملاً غیر منتظره نبیل اعظم در اسکندریه، توقیف ها و حبس ها در پایتخت دولت عثمانی (که بزودی از آن سخن خواهیم گفت) همگی پیش درآمد حادثه بزرگتری بودند که دوره ادرنه را به پایان میرساند و جمال اقدس ابهی بکرات باین حادثه قریب الوقوع اشاره فرموده بودند.

سالهای آخرین اقامت در ادرنه با تحولات داخلی پر معنایی مشخص گردیده است در این دوران بود که نام "بابی" و "اهل بیان" به "بهائی" و "اهل بهاء" تغییر یافت و تکبیر "الله اکبر" به "الله ابهی" تبدیل گردید. این نکته را نیز باید در نظر داشت که هر دو تحیت های مذکور بعلاوه لفظ دیگر "الله اجمل" را



آقا حسین اصفهانی ملقب به مشکین قلم.

حضرت اعلیٰ تصویب فرموده بودند. "سوره غصن" (۲) بنام میرزا علیرضا یکی از بهائیان مشهور خراسان عزّ نزول یافت و عنوان غصن اللّٰه الاعظم مقام پسر ارشد حضرت بهاء اللّٰه را مشخص و معلوم مینمود که در سالهای آینده بنام عبدالبهاء شناخته شده مرکز عهد و میثاق بی مثیل حضرت بهاء اللّٰه قرار گرفتند. در این دوره باید از دو سفر مهمّ نبیل اعظم به شیراز و بعداً به بغداد (قبل از آنکه بمأموریت مصر برود) نام برد وی دو زیارتنامه (سوره حجّ اولّ و دوّم) را که اخیراً عزّ نزول یافته بود با خود حمل و هنگام زیارت آن دو شهر مقدّس آن دو لوح را تلاوت نمود. در این سفر نبیل به همراه خود هدایائی نیز جهت حرم مبارک حضرت اعلیٰ بشیراز برد. ملاّ باقر تبریزی یکی از حروف حیّ که تا سال هفتاد قرن نوزدهم حیات داشت و همچنین ملاّ صادق مقدّس خراسانی (۳) از بقیّة السیف قلعه شیخ طبرسی که بعدها از جانب هیکل مبارک به لقب اسم اللّٰه الاصدق مفتخر گردید ایمان خود را بحضرت بهاء اللّٰه ابراز داشتند. یکی از شهدای این دوره موسوم به آقا محجّعلی از بقیّة السیف واقعه زنجان (۴) بود که در هنگام شهادت يك سگّه طلا به جلاد خود داد و در حالیکه اسم مبارک حضرت بهاء اللّٰه بر لبانش جاری بود جان داد.

میرزا موسی جواهری از بغداد سه رأس اسب بعنوان هدیه بساحت اقدس فرستاد. چون نگهداری اسبها در ادرنه مستلزم مخارج گزافی بود هیکل مبارک دستور فرمودند آنها را باستانبول برده بفروش برسانند. درویش صدقعلی، آقا محمّد باقر قهوه چی و استاد محمّد علی سلمانی با اسبها عازم پایتخت عثمانی شدند، آقا عبدالغفار هم برای انجام مأموریتی باستانبول رفته بود (برحسب روایت آقا رضا گویا برای فروش اجناس بوده است). بمحض اینکه پای این افراد باستانبول رسید دستگیر شدند. این دستگیری ها بعد از توقیف مشکین قلم و دوستانش انجام گرفت که زیاده گوئی های آنان و تحریکات دشمنانشان کار را بانجا رسانیده بود ولی در این میان خود محرکین نیز بدام افتادند. هم سیّد محمّد



اصفهانی و هم آقا جان بیک کج کلاه گرفتار شدند و هم منصب و مقام آن افسر عثمانی از او خلع شد. آقا رضا نقل میکند که نامه های بدون امضاء که ظاهراً نشان میداد از جانب بهائیان منشاء گرفته و تعداد آنان را بنحو اغراق آمیزی جلوه گر میساخت و حاکی از نقشه ها و تصمیمات آنان بود به منازل اعیان و بزرگان استانبول انداخته میشد. این قبیل اعمال (یا نظائر آن) که اغلب خود طراحان آنها را گرفتار مینمود در سالهای بعد در طهران نیز بمرحله عمل گذارده شد که همان نتایج را ببار آورد. استاد محمد علی از بازجوئی هائی که از آنان بعمل آمد سخن میگوید. مأمورین میخواستند بدانند که آیا حضرت بهاءالله خود را مهدی موعود میدانند یا نه. گرچه بهائیان باین سئوال جواب منفی میدادند زیرا ادعای این مقام مربوط به حضرت اعلی بود ولی معلوم بود که این جواب نیز باعث وحشت مفتشین شده بود. هم آقا رضا و همچنین استاد محمد علی تعریف میکنند که مأمورین آنچه که از کتاب و اوراق نزد زندانیان میافتند ضبط میکردند ولی در بین آنها مطالب خطرناکی نمی یافتند. رئیس پلیس شدیداً تحت تأثیر ادعیه ای که از آقا محمد باقر بدست آمده بود قرار گرفته بود و از او در خواست نمود که آنها را بصدای بلند تلاوت نماید. بدو مشکین قلم و دوستانش و استاد محمد علی و همراهانش در زندانهای جداگانه نگهداری میشدند و هیچیک از آنان از دستگیری دیگران خبر نداشت ولی طولی نکشید که همه را بیکدیگر ملحق کردند. استاد محمد علی مینویسد که در بین آنها مشکین قلم از همه ناراحت تر بود زیرا قلم و کاغذی نداشت که خط بنویسد ولی بالاخره مأمورین تسلیم درخواستهای تعرض آمیز او شده وسائل خطاطی را برایش فراهم ساختند تا او را آرام سازند. (امروزه صدها نمونه از آثار زیبای قلم او در معرض فروش است).

در همان موقع کار این مسئله در ادرنه هم بالا گرفته بود. بهائی ها را در این شهر چندین بار به قرارگاههای حکومتی فرا خواندند و درمقابل بهت و حیرت

آنان عدّه شان را یکی یکی شمارش کرده اسامی شان را یادداشت مینمودند. آقا رضا میگوید هر بار که احباب را احضار میکردند آنها امید بازگشت به خانه شان را نداشتند. هیچکس میدانست که چه اتفاق افتاده و یا چه پیش خواهد آمد. ولی حضرت بهاء‌الله میدانستند و به عدّه ای از اصحاب فرمودند که از ادرنه خارج شوند زیرا "چرا باید همه زندانی شوند و کسی برای تبلیغ امرالهی باقی نماند؟" در همان اوان که این طوفان بپا خواسته بود، حاجی محمد اسماعیل ذبیح برادر حاجی میرزا احمد کاشانی، میرزا علی اکبر نراقی و یک نفر سید شیرازی وارد ادرنه شدند حضرت بهاء‌الله بآنان اجازه اقامت فرموده و دستور دادند که فوراً به گالیپولی بروند. وقتی که وزرای سلطان عبدالعزیز تصمیم گرفتند تا حضرت بهاء‌الله را به عکا و میرزا یحیی را به قبرس بفرستند خورشید پاشا والی ادرنه که ارادت خالصانه ای بحضور حضرت بهاء‌الله داشت در اجرای حکم سلطان از هرگونه همکاری خود داری نمود. وی موضوع را باطلاع هیکل مبارک رسانید و مراتب تأسف و اکراه خود را از این عمل اظهار داشت و سپس به بهانه اینکه برای کار فوری به محلی دور دست میرود بارش را بست ولی بطور محرمانه به نقطه ای در همان حوالی رفت تا از نزدیک شاهد وقایع باشد. حالا نوبت قائم مقام او بود تا این دستور منفور را اجرا نماید و او نیز با سختگیری و خشونت هر چه تمامتر آنرا بمرحله اجراء گذارد. باید خاطر نشان کرد که محمد پاشای قبرسی که زمانی صدراعظم امپراطوری عثمانی بوده و همچنین سلیمان پاشا (یکی از صوفیان فرقه، قادریه) که از اسلاف خورشید پاشا محسوبند نیز بهمان اندازه برای حضرت بهاء‌الله احترام قائل بودند.\*

\* بر طبق یاداشتهای قنصلگری انگلیس (FO195 794) محمد پاشای قبرسی تا ماه آپریل سال ۱۸۶۴ والی ادرنه بود و پس از او سلیمان پاشا باین مقام منصوب شد و در دسامبر ۱۸۶۴ بدرود حیات گفت و سپس عارف پاشا بعنوان والی جدید بکار مشغول شد (او هم در دسامبر ۱۸۶۵ وفات نمود).



اعضای خانواده و پیروان حضرت بهاء الله، این عکس به احتمال قوی در اواخر تبعید در ادرنه گرفته شده است. ردیف نشسته از چپ بر راست؛ محتملاً ضیاء الله (برادر ناتنی حضرت عبدالبهاء)، میرزا محمد قلی (برادر ناتنی حضرت بهاء الله)، میرزا محمد علی (برادر ناتنی حضرت عبدالبهاء)، میرزا موسی (آقای کلیم)، ردیف ایستاده؛ میرزا آقا جان (خادم الله)، در پشت سر میرزا محمد علی دیده میشود.

بعقیده آشچی، عزت پاشا صاحب منزلی که حضرت بهاء الله در آن اقامت داشتند بصورت خبر چین حکومت در آمده بود و اغلب اوقات سرزده بآن خانه میآمد تا ببیند چه کسی در آنجاست. ساکنین دائمی کی هستند مهمانهای که با آنها رفت و آمد میکنند چه کسانی و چند نفر هستند. همانطور که قبلاً گفتیم ورود جدید چند نفر بهائی (نظر باینکه توطئه گران تعداد آنان را بطور اغراق آمیز زیاد گزارش داده بودند) باعث نگرانی مقامات دولت شده بود. منافقین تخم شك و شبهه رادر قلوب وزرای بی تدبیر سلطان کاشته بودند.



فؤاد پاشا

مخصوصاً فؤاد پاشا وزیر خارجه از اینکه مبادا حضرت بهاء‌الله با شورشیان بلغاری همکاری داشته باشند سخت در تشویش بود. شاید امروز بعد از گذشت زمان چنین افکاری مضحك بنظر برسد ولی در آن زمان آن وزیر وقت نگران، این مطلب را کاملاً جدی انگاشته بود و در این هنگام بود که طوفان بلا وزیدن آغاز نمود.



## تبعید به عکا

یکروز صبح زود سربازان اطراف بیت مبارک را احاطه نموده ورود و خروج را ممنوع کردند. اجبائی که دکان و یا مراکز تجارتي داشتند نیز همگی توقیف شده به "سرایه" منتقل شدند.

آقا رضا نقل میکنند که تا قبل از فرا رسیدن شب همه آنها را يك بيك بحضور مقامات عثمانی فراخواندند و مورد بازجوئی قرار دادند تا همگی به بهائی بودن خود اقرار نمایند و بانان اطلاع دادند که اجناس و اموالشان فروخته و یا حراج خواهد شد. فردای آنروز مأمورین بانجام این کار مشغول شدند. مردم باحیرت و اضطراب می پرسیدند "چه اتفاقی افتاده که با این افراد اینطور رفتار می کنند؟ ما که هرگز از آنان بغیر از حقیقت، اطمینان و دیانت چیزی ندیده ایم... چرا آنان اینطور در معرض ظلم و بی عدالتی قرار گرفته اند؟" آقا رضا نقل میکنند که عدّه ای سعی میکردند که احباء را تسلی بدهند و ابراز همدردی کنند و عدّه ای آشکارا میگریستند. عدّه ای از قنسول های دول خارجی اجازه حضور بمحضر مبارک طلبیده آمدند و تقاضا کردند که اگر هیکل مبارک بانها اجازه بفرمایند حاضر هستند نهایت کمک را انجام دهند و پیشنهاد کردند که "ما به دول مستبوعه خود اطلاع میدهیم تا از این اوضاع جلوگیری شود." ولی چنانچه آقا رضا می نویسد هیکل مبارک در جواب فرمودند: "در چنین مواردی ما هرگز به کسی روی نیاورده و نخواهیم آورد." و سپس نسبت به آنان ابراز لطف و عنایت فرمودند و آنها رفتند.

آقا حسین آشچی که سالها بعد، از این خاطرات سخن میگوید همین مطلب

را تأیید میکند که حضرت بها ءالله پیشنهاد کمک و یا میانجیگری قنسول های دول خارجه را نپذیرفتند. خاطرات او دارای جزئیات بیشتری است زیرا او آشپز بیت بود و میتواندست به آزادی به هرکجا که مایل بود رفت و آمد کند و آنچه را که در اطراف هیکل مبارک رخ میداد از نزدیک مشاهده نماید. او چگونگی محاصره بیت مبارک را توسط سربازان نقل می کند و میگوید که معاونین خورشیدپاشا اصرار داشتند که هیکل مبارک هر چه زودتر ادرنه را ترک گویند ولی ایشان از قبول سرگونی و رفتن به محل دیگر امتناع میفرمودند زیرا خادم ایشان در بازار مبلغی بدهکار بود و پرداخت این قرض امکان نداشت مگر تا وقتی که فرستاده های ایشان در استانبول آزاد شوند و بتوانند اسبهایشان را بفروش برسانند.

آشچی به خاطرات خود چنین ادامه میدهد:

"...دفعتاً قنسول های دول خارجی از جریان مآوقع اطلاع یافتند و همگی به اتفاق به حضور مبارک رسیدند. سربازانی که اطراف بیت مبارک را گرفته بودند اجازه ورود و خروج به هیچکس را نمی دادند ولی نتوانستند از ورود قنسولها ممانعت کنند. قنسول ها پس از عرض احترام اظهار داشتند که همگی باتفاق بحضور آمده اند تا هر یک را هیکل مبارک امر بفرمایند با مقامات ترک وارد مذاکره شده و دفع شر بمایند. آشچی میگوید ولی حضرت بها ءالله صریحاً پیشنهادهای مکرر کمک و میانجیگری را رد نموده اظهار فرمودند: "شما میخواهید من بشما کلمه ای بگویم که موجبات آسایش مرا فراهم کند ولی آسودگی من در دست خداوند است، باو توجه می نمایم و فقط از او چاره میجویم."

آشچی نقل میکند که قنسولها مرتب بحضور مبارک میآمدند و کسی قادر به جلوگیری از رفت و آمد آنان نبود. و آشچی خود آنان را به حضور حضرت غصن اعظم می برد. وی از ارجحیتی که مأمورین نسبت به پذیرش قنسولها

قائل میشدند سخن میگوید و اضافه میکند در حالیکه درخواست پذیرش بعضی از مقامات ترك با ذکر اعتذار رد میشد نمایندگان دول خارجی بآسانی به محضر پسر ارشد حضرت بها ءالله راه می یافتند و این امر خشم و ناراحتی مقامات ترك را برانگیخته بود. آقا حسین مینویسد وقتی شنید که بیگ باشی تهدید کرده است که اگر روز بعد باز سربازان از ورود قنسول ها به بیت مبارک ممانعت بعمل نیاورند آنها را تنبیه خواهد کرد، مراتب را به اطلاع هیکل مبارک رسانید و ایشان با تبسمی رو به پسر ارشد خود نموده فرمودند: "شنیدید که حسین چه میگوید؟". آشچی مینویسد که مطلب به همینجا ختم نشد زیرا روز بعد باز قنصولها طبق معمول آمدند و سربازان نخواستند و نتوانستند از ورود آنها ممانعت کنند. حضرت غصن اعظم تهدیدهایی را که آن افسر ترك بعمل آورده بود باطلاع آنان رساندند که بسیار باعث تفریح آنان شد و یکی از آنها بشوخی گفت که دفعه آینده از قنصول انگلیس درخواست خواهد کرد که در جلو آنها حرکت کند تا از بیگ باشی کتک بخورد. و اما راجع به آن افسر، آقا حسین مینویسد که این تهدید نسجیده او نارضایتی مافوقش را فراهم ساخت و او را مورد توبیخ قرار دادند زیرا آنها بخوبی متوجه ناتوانی خود در جلوگیری این ملاقاتها و رفت و آمدهای نمایندگان دول خارجی بودند. حضرت ولی امرالله فصل خاتمه اقامت هیکل مبارک در ادرنه را باینصورت شرح میدهند:

«یکروز صبح ضباط عسگریه بغتةً بیت مبارک را محاصره و ابواب را از هرجهت مسدود نمودند. احباء نیز مجدداً دستگیر شدند و پس از پرسش و استنطاق بانان اعلام نمودند که خود را برای حرکت آماده کنند. حضرت بها ءالله در این مقام در لوح رئیس میفرماید: "ترك احباء الله و آله من غیر قوت فی اللیلة الاولى... زحف الناس حول البیت و یکی علینا الاسلام و النصری... انا وجدنا ملاء الابن اشد بکاء من ملل اخری و فی ذلك لایات للمتفکرین».

آقا رضا یکی از مؤمنین مخلصین و مدافعین غیور جمال اقدس ابهی که از

بغداد تا سجن عکاً ملتزم رکاب مبارک بود مینویسد: "وحشت عظیمی مردم را فرا گرفت. جمیع متحیر و متأسف بودند. بعضی اظهار خلوص و محبت میکردند و گروهی تسلیت خاطر میدادند و بر احوال ما میگریستند... قسمت اعظم اموال و دارائی دوستان به بخش اثمان فروخته شد و باسم حراج بتاراج رفت." در این حین بعضی از قناسل دول خارجه بمحضر انور مشرف و از ساحت اقدس استدعا نمودند که اجازه فرمایند با حکومت متبوعه خود وارد مذاکره شده و موجبات استخلاص هیکل مبارک را فراهم سازند. ولی حضرت بهاء‌الله با اظهار مرحمت و ابراز عنایت از قبول این تقاضا جداً و شدیداً امتناع ورزیدند و در این باره قلم اعلی میفرماید: "هنگام خروج از ارض سر قناسل آن مدینه در حضور غلام حاضر و اظهار مساعدت نمودند و فی الحقیقه نسبت بما کمال محبت و رعایت مبذول داشتند." بمجرد صدور فرمان دایر بر نفی حضرت بهاء‌الله به عکاً، سفیر ایران در اسلامبول به نمایندگان خود در مصر و عراق ابلاغ نمود که حکومت عثمانی حفظ و حمایت خود را از بابیان منتزع نموده و مأمورین مذکور میتوانند بهر نحو اراده نمایند نسبت به این طایفه رفتار کنند. (۱)

نگارنده بخوبی از موجودیت بعضی از اسناد در آرشیوهای دولتی آگاه است که نشان میدهد حضرت بهاء‌الله خود از قنسل های دول خارجه درخواست کمک نموده اند (به ضمیمه ۲ مراجعه شود). گرچه برای نگارنده در اینجا امکان توضیح کامل این مسئله وجود ندارد ولی باید به چند نکته اساسی در این مورد توجه نمود. اولاً همانطور که مشاهده شد هیکل مبارک بنفسه الاقدس، و افرادی که در آن هنگام در آن محل حاضر بودند از قبیل آقا رضا و آقا حسین آشچی، هنگامی که بعد از چندین سال، بدون آگاهی از نوشتجات یکدیگر راجع به وقایع ادرنه مطالبی نگاشته اند، مخصوصاً با اهمیت فراوان از اینکه قنسلهای ممالک خارجی با پیشنهاد کمک و حفاظت قدم پیش گذارند و پیشنهاد آنان محترمانه و با تشکر رد گردید یاد میکنند. در آرشیو عثمانی نامه ای بزبان

فارسی موجود است که گویا از طرف حضرت بها ءالله نوشته شده ولی نامه ای که در آرشیو فرانسه وجود دارد بزبان ترکی بسیار ضعیف است. در اینجا این سؤال پیش میآید که چرا حضرت بها ءالله برای ترکها به زبان فارسی و برای فرانسویان به زبانی غیر از زبان خودشان نامه بنویسند. متخصصین بر این عقیده هستند که اسناد موجود بزبان ترکی توسط ترك زبان نوشته نشده و حاوی اغلاط بسیار املاتی و انشائی است. بعضی از آن اغلاط املاتی مربوط به کلمات عربی است و نشان دهنده آن است که نویسنده مسلمان نبوده و شاید ارمنی بوده است. آیا ممکن است چنین اشتباهات از همان قلمی صادر شده باشد که نویسنده کتاب ایقان، کلمات مکنونه، هفت وادی، کتاب بدیع و الواح بیشمار عربی بوده است؟ این غیر ممکن است.

و دستخطی که در اسناد ترکی موجود است مسلماً دستخط خود هیكل مبارك و یا هیچیک از کاتب های مبارك نیست چون از دستخط هر يك از آنان نمونه های فراوانی موجود است .

آقا رضا می نویسد: "خلاصه آنکه آشوب و اضطراب عجیبی حکمفرما بود. بیشتر اجناس ما به نصف قیمت فروخته شد. ذخیره تنباکو متعلق به حاجی علی عسگر بقیمت بسیار نازلی بفروش رسید و سندی دادند دائر بر اینکه بهای آنرا در عرض چند ماه بپردازند ولی هرگز این بدهی پرداخت نشد. آقا محمد علی جلودار و آقا محمد اصفهانی (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) که هر دو در این مدت ازدواج کرده بودند مجبور به طلاق زوجه های خویش شدند زیرا اقوامشان اجازه نمی دادند که آنها بهمراه شوهرانشان بروند... شایعه ای رواج یافته بود که هر کس نامش ثبت شده باشد اجازه رفتن دارد ولی کسانی که نامشان در فهرست نباشد نمی توانند بروند.

دو برادر بنام های حاجی جعفر و حاجی تقی که در میهمانخانه منزل داشتند نه مورد آزار قرار گرفته و نه زندانی شده بودند بنابراین تصور میشد که

آن دو باقی خواهند ماند. این دو برادر بیشتر اوقات در بیرونی بسر میبردند و بدون ممانعت آمد و رفت میکردند. یکشب بعد از غروب آفتاب همگی در بیرونی بودیم و حاجی جعفر و برادرش هم در آنجا بودند. حاجی جعفر از جایش برخاست و بطرف پنجره ای که رو به کوچه باز میشد رفت. طولی نکشید که صدای خس خس بگوشمان رسید به جستجو برخاستیم و بزودی متوجه شدیم که حاجی گلوی خود را بریده و خون از آن فواره میزند. همه سراسیمه شده بودیم که اگر او بمیرد چطور میتوان ثابت کرد که خودکشی کرده است فوری مراتب را به حضرت غصن اعظم خبر دادیم. ایشان به بیرونی تشریف آوردند و بدنبال قاضی که در همان نزدیکی میزیست فرستادند و نیز جراحی بنام محمد افندی را که در همان محله زندگی میکرد احضار فرمودند جمعیت جمع شده بود. جراح توانست گلوی حاجی را بر هم بیاورد و این باعث شد که وی بخود آید و قادر بحرف زدن بشود قاضی از او پرسید: "آیا خودت چنین کاری را کردی؟" جواب داد: "بلی خودم کردم" قاضی پرسید: "آخر چرا؟" جواب داد: "زیرا میدیدم که نزدیک است از نعمت همجواری محبوب عالیمان محروم بمانم بنابراین این مایل به ادامه زندگی نبودم" قاضی پرسید: "با چه وسیله ای گلویت را بریدی؟" جواب داد: "با تیغ سلمانی که از بازار خریده بودم" جستجو برای تیغ مزبور آغاز شد و آنرا در کوچه پیدا کردند و آوردند. حاجی بارها مورد بازجویی قرار گرفت و او همچنان محکم بیای جواب خود ایستاده و اظهار میداشت که زندگی در هجران مولایش برای او قابل تحمل نبوده و آرزوی مرگ نموده است. تمام این سنوالات و جوابها ثبت گردید. جراح با مهارت زخم حاجی جعفر را مداوا نمود و وی بالاخره شفا یافت. آقا رضا در باره بهت و حیرت ناظران بر این جریان سخن میگوید. آنها میگفتند: "این افراد میدانند که تبعید و سرگونی با حبس و مشقت همراه است با وجود این آنها به باقی ماندن در اینجا ترجیح میدهند و مرگ را از جدائی بهتر میدانند. آیا این چه شیفتگی است که آنها را فرا گرفته؟" آقا رضا میگوید بعضی از آنها از دیدن

وضع حاجی جعفر اشگشان جاری شد و عده ای سعی بر دلداری او میکردند. حضرت ولی امرالله در باره اقدام به خودکشی از جانب حاجی جعفر چنین مینویسند: "جمال اقدس ابهی در سوره رنیس با اشاره باین اقدام میفرمایند قوله جلّ ثنائه: "هذا مالا سمعناه من قرون الاولین هذا ما اختصه الله بهذا الظهور اظهاراً لقدرتہ" (۲) سوره رنیس در راه "گالی پولی" در محلّی بنام "کاشانه" نازل گردید.

حاجی جعفر در بیرونی بیت مبارک بستری گردید و هیکل مبارک به عیادتش تشریف آوردند و در کنارش نشسته به دلداری او پرداختند و فرمودند: "به خداوند توکل کن و به رضای او راضی باش."

آقا رضا مینویسد: "همگی برای رفتن حاضر شدند، ابتداء چندین گاری برای حمل اثاثیه آماده شد و عده ای از اصحاب با آنها رفتند در همان روز میرزا یحیی و خانواده اش نیز باتفاق سید محمد جلوتر اعزام شدند پس از بکھفته وسائل برای حرکت جمالیبارک آماده شد. صبح زود گاریهایی را که با اسب کشیده میشدند، حاضر کردند و تا هنگامیکه بقیه اثاثیه جمع آوری و باربندی شده و عائله مبارک به جای خود را بگیرند ظهر در رسیده بود آنگاه جمالیبارک تشریف آوردند و در ابتداء نسبت به حاجی و برادرش عنایت فراوان مبذول داشتند و آنها را به دست صاحبخانه و جراح محمد افندی سپردند سپس به همسایگان و اهالی محلّ که برای خدا حافظی بحضور رسیده بودند توجه فرمودند. همه آنان یکی یکی با حالتی غمگین پیش آمده بر دست و دامن مبارک بوسه زدند و از جدائی اظهار تالم و تأسف نمودند. آن روز روز غریبی بود و گوئی در و دیوار شهر از عزیمت هیکل مبارک در غم و اندوه فرو رفته بود. هنگام زوال ظهر رو به حرکت نهادیم و هنگامی که شب فرا رسید چادرهایمان را در سه ساعتی ادرنه برپا کردیم. مسافت بین ادرنه و "گالی پولی" را در پنج منزل پیمودیم. منزل دوم "اوزون کوپرو" و منزل سوم بنام "کاشانه" خوانده میشد."



منظره ای از شهر گالی پولی محلی که حضرت بها ءالله با عائله مبارکه و اصحاب، قبل از عزیمت به عکا چند روزی را در ماه آگوست سال ۱۸۶۸ در آنجا گذرانیدند.

در تاریخ ۱۲ آگوست ۱۸۶۸ میلادی مطابق ۲۲ ربیع الثانی ۱۲۸۵ هجری، جمال اقدس ابهی و همراهان شهری را که به نام "سجن بعید" و "ارض سر" تسمیه شده بود ترك فرمودند. يك کاپیتان ترك بنام حسن افندی و عده ای سرباز، ایشان را همراهی میکردند. روز پنجم به "گالی پولی" رسیدند، در آنجا خانه ای بجهت اقامت ایشان در نظر گرفته شد. حضرت بها ءالله و عائله مبارکه و خانمهایی که در معیت بودند در طبقه بالا ساکن گشتند. بعضی از همراهان در طبقه پائین جای گرفتند و بقیه را به "خان" منتقل نمودند. میرزا علی سیاح، مشکین قلم و سایر احبائی که از استانبول آورده شده و روز قبل به آنجا رسیده بودند نیز در این میهمانخانه جای گرفتند ولیکن میرزا یحیی و بستگانش و همچنین سید محمد و آقا جان کج کلاه در خان دیگری منزل داده شدند. مأمورین



ترك محمد علی سلمانی و آقا جمشید گرجی را از سایرین جدا کرده بودند که به ایران تبعید کنند لذا آنها را به مرز ایران برده بدست کردها سپردند و کردها بلافاصله آن دو نفر را آزاد نمودند و آنها توانستند بالاخره از راههای مختلف خود را به عکا برسانند.

استاد محمد علی سلمانی این داستان را در ترجمه احوال مختصر خود ذکر نموده و مینویسد که وی در ایران حاجی محمد اسماعیل ذبیح را که حضرت بهاءالله در سوره رتیس از او بعنوان "انیس" یاد میفرمایند و در "گالی پولی" بحضور مبارک مشرف شده بود ملاقات نمود و دو نفر دیگر بنامهای میرزا علی اکبر نراقی و دوستش (یک سید شیرازی) نیز این توفیق را داشته اند که در حمام عمومی بحضور مبارک برسند. استاد محمد علی مینویسد که وقتی حاجی محمد اسماعیل از پیمان شکنی برادر خود حاجی میرزا احمد کاشانی که در بغداد بقتل رسیده بود آگاهی یافت شدیداً مأیوس و متاثر شد. نه استاد محمد علی و نه حاجی اسماعیل تا آن موقع ابداً چیزی در این باره نمی دانستند و میرزا فتحعلی اردستانی (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) که حضرت بهاءالله لقب "فتح اعظم" باو عنایت فرمودند نیز از جمله بهائیان ممتازی بود که استاد محمد علی در حین سفر خود به ایران و قبل از آنکه به ارض قدس برسد وی را ملاقات نموده بود. میرزا فتحعلی استاد محمد علی را با محبت پذیرفته و بخانه خود برده بود. جمالبارک درباره فتح اعظم فرموده اند که در تمام راه از بغداد تا استانبول روحاً در محضر مبارک حاضر بوده است.

آقا رضا در باره "گالی پولی" چنین مینویسد: "ما چند روزی در آنجا ماندیم. خدا میداند که در این مدت چه بر ما گذشت. یکبار شایع شد که قرار است جمالبارک و برادرانشان را به یک محل و بقیه اصحاب هر کدام را به محل جداگانه ای بفرستند و بعد گفته شد که همه اصحاب را به ایران خواهند فرستاد. حتی صحبت از کشتار نیز در میان بود ولی فکر جدائی و دوری از همه بیشتر ما را

آزار میداد. کاپیتانی که از ادرنه ما را همراهی کرده بود یکشب برای اجازه مرخصی به محضر مبارک آمد و متواضعانه تأسف خود را اظهار داشت. جمالبارک خطاب باو فرمودند: "به سلطان بگو که این خطه را از دست خواهد داد و امورش پریشان خواهد شد این سخنان من نیست بلکه کلام خداوند است." کلماتی که در آن لحظات از لسان قدرت نازل میشد چنان شدید و پر قدرت بود که حتی بگوش ما در طبقه پائین میرسید و گوئی ارکان خانه را به لرزه درآورده بود. "۴) آن مرد همچنان آرام و متواضع ایستاده بود جمالبارک فرمودند: "سزاوار آن بود که اعلیحضرت پادشاه جلسه ای ترتیب میداد و ما را نیز فرا میخواند مسئله را خود جستجو میکرد و اگر نشانی از آشوب طلبی می یافت و یا اثری بر خلاف اراده خداوند مشاهده میکرد آنگاه این چنین عمل مینمود. سلطان باید از ما دلیل بر این ظهور می طلبید و اگر ما را معطل می یافت آنوقت آنچه میخواست بر ما روا میداشت. او نباید صرفاً بخاطر پیروی از نیات مفسده بدکاران اجازه میداد که بدون دلیل اینهمه ظلم و ستم بر ما وارد آید." کاپیتان که با دقت باین بیانات گوش فرا داده بود قول داد تا آنچه را که شنیده است نقل نماید.

درواقع نیز همانطور که آقا رضا تعریف میکند آنچه که جمال اقدس ابھی در سوره رئیس پیشگوئی فرموده بودند دقیقاً بوقوع پیوست. در این سوره میفرمایند قوله الاحلی: "سوف تبدل ارض السرا ادرنه) و مادونها و تخرج من یدی الملك و یظهر الزلزال و یرتفع العویل و یظهر الفساد فی الاقطار و تختلف الامور بما ورد علی هولاء الاسراء من جنود الظالمین و یتغیر الحکم و یشتد الامر بحیث ینوح الکثیر فی الهضاب و تبکی الاشجار فی الجبال و یجری الدم من الاشیاء و تری الناس فی اضطراب عظیم." (۴) ده سال بیشتر طول نکشید که امور ظاهر گردید عالی پاشا که سوره رئیس خطاب باو نازل شده بود در رادی فراموشی فرو رفت. سلطان عبدالعزیز در سال ۱۸۷۶ از سریر سلطنت سرنگون

گردید و زندگی خود را از دست داد. جنگی خانمانسوز در سال ۷۸ - ۱۸۷۷ روس ها و بلغارها را تا پشت دروازه های شهر قسطنطین کبیر (اسلامبول) پیش آورد. ادرنه توسط قوای دشمن جرأر اشغال گردید و مردم آن دچار بدبختی فراوان شدند. آقا رضا که سالها بعد خاطرات خود را در باره آن وقایع می نوشت از قول يك كاپیتان ترك که شخصاً در میدانهای جنگ حضور داشته و در باره مصائبی که گریبانگیر قوای عثمانی شده بود چنین مینویسد: "خداوند دیگر چنین فلاکتی نصیب بندگان خود نکند که شاهد چنین اوقات و ایامی گردند. حقیقتاً از زیر درختان و سنگها خون جاری بود، سرتاسر دشت در خون غوطه ور



سلطان عبدالعزیز

بود چنان وحشت و اضطرابی را هیچکس تا به آن موقع ندیده بود.\* در فاصله ای دور دست، در ایران، مردی بود که برای رسیدن به درجه ایقان تلاش مینمود و با نگرانی منتظر بود تا به بیند که پیشگوئیهای حضرت بهاء‌الله در باره آینده چگونه تحقق خواهد یافت. هنگامی که قهر و غضب الهی بر سر عبدالعزیز و امپراطوری لوزانش نازل گردید و او به یقین کامل دانست که خبر سقوط سلطان صحیح بوده است آنگاه زندگی، قلم توانا و علم بیکران خود را وقف خدمت به آستان مبارک نمود. این مرد میرزا ابوالفضائل گلپایگانی نام داشت.

محاصره پلونا، ایستادگی قهرمانانه سردار ترک بنام عثمان پاشا در مقابل قوای دشمن و سقوط آن قلعه که نشانه ای از باز شدن درهای جهنم بود، آتش شوق و همدردی را در قلب جوانی دبیرستانی که پسر یک کشتی ساز ثروتمند انگلیسی در شهر نیوکاسل انگلستان بود برانگیخت و چنان او را مجذوب مشرق زمین نمود که بعدها به عنوان یکی از مستشرقین جهان شناخته شد. این جوان انگلیسی ادوارد گرانویل براون نام داشت و علاقه مفراط او به شرق باعث آشنائی او با دیانت حضرت بهاء‌الله گردید.

بعد از تحمل سه روز طاقت فرسا در "گالی پولی" که امور مبهم و آشفته بود، بالاخره "عمر افندی" بیگ باشی که از قسطنطنیه برای رسیدگی به کار مسجونین اعزام شده بود اعلان نمود که همه باهم خواهند بود و همگی به یک محل اعزام خواهند شد و ضمناً اعلام کرد که فقط کسانی که اسمشان در فهرست است بخرج دولت به سفر دریا ادامه خواهند داد، مابقی میتوانند بدخواه خود با تبعیدیان همراه شوند ولی باید خرج سفر خود را بپردازند. در مقابل بهت و حیرت عمر افندی و سایر مأمورین، حاجی علی عسگر که از مؤمنین اولیه دوران

\* برای اطلاع بیشتر در باره عقب نشینی مصیبت بار قوای ترک پس از محاصره پلونا به ضمیمه ۳ مراجعه شود.

حضرت باب بود وعده ای دیگر که نامشان در لیست ثبت نشده بود با خوشحالی فراوان بلیط مسافرت با کشتی بخاری اطریشی شرکت "لوید" را اکتیاع کردند. مأمورین متحیر بودند که اینها چگونه افرادی هستند که داوطلبانه بلیط خریداری میکنند تا به زندان نامعلوم در نقطه ای نامعلوم بروند.

سراجمام کشتی بخاری وارد شد و لنگر انداخت. آقا رضا می نویسد: "در غروب آن روز اثنائیه ما را به کشتی حمل کردند و صبح روز بعد بوسیله قایق ها ما را به کشتی منتقل نمودند. دریا خروشان بود، من و یکنفر دیگر از همراهان افتخار داشتیم که در همان قایقی که جمالمبارک سوار بودند در التزام باشیم. جناب انیس و دوستانش در اسکله باقی ماندند و اشک حسرت چون باران بر رخسارشان روان بود. جمالمبارک با ملاطفت فراوان با آنان وداع فرموده و بر محل خود در قایق قرار گرفتند، و بما اذن جلوس فرمودند، آیات و کلمات از لسان مبارک جاری بود... بما تسلی میدادند و بشوخی فرمودند: "آیا امکان دارد که کشتی غرق بشود؟" ولی سپس با قدرت و هیمنه اضافه فرمودند: "ولی این کشتی غرق نخواهد شد، حتی اگر امواج آنرا در هم کوید." باین ترتیب هیکل مبارک با ما سخن میگفتند تا آنکه به کشتی رسیدیم. داخل کشتی بسیار شلوغ بود و در بین مسافران قنسول ایران که جدیداً به پست از میر منصوب شده بود با همراهانش دیده میشد. جمالمبارک با هیچکس صحبتی نفرمودند و به عرشه طبقه بالا که سرپوشیده و بسیار وسیع بود تشریف بردند. تاریخ دوم جمادی الاول ۱۲۸۵ ه.ق. مطابق ۲۱ آگست سال ۱۸۶۸ را نشان میداد.

حضرت ولی امرالله چنین می نویسد:

>> هنگام حرکت از گالی پولی، خطرات از هر جهت چنان حضرت بهاالله را احاطه کرده بود که ایشان به همراهان اخطار فرمودند: "این سفر مانند اسفار قبلی نیست" و اینکه هرکس "مرد میدان مبارزه با حوادث آینده" نیست بهتر است که "از حالا به هرکجا که میخواهد برود و از امتحان و افتتان محفوظ بماند

زیرا از آن به بعد دیگر امکانی برای رفتن وجود نخواهد داشت. " این اختطاری بود که کلیه همراهان بالاتفاق آنرا نشنیده گرفتند. << (ه)

آن روز طرفهای غروب کشتی به "مادلی" رسید و چند ساعتی پهلو گرفت و همان شب دوباره به مقصد از میر براه افتاد و صبحگاه روز بعد پس از طلوع آفتاب باین شهر رسید، کشتی دو روز در از میر لنگر انداخت. ایرانیان ساکن محل برای استقبال از قنصل ایران بداخل کشتی آمدند و بنظر میرسید که از موجودیت اسپران بی خبرند. در این محل میرزا آقای کاشانی ( جناب منیر ) که از قلم اعلی به اسم الله المنیب لقب یافته بود سخت بیمار شد و در بین اندوه فراوان خود و سایرین مجبوراً به يك بیمارستان محلی منتقل گردید. حضرت غصن اعظم او را به ساحل بردند و تا آنجا که ممکن بود بر بالین وی ماندند. طولی نکشید که وی درگذشت. مدفن او در از میر است. جناب منیر در تمام طول راه بین بغداد تا دریای سیاه با يك فانوس در جلوی کجاوه و یا اسب هیکل مبارک راه می پیمود. او جوانی بسیار خوش سیما و خوشرو و با صدائی دلکش و ملیح بود و درحین راه پیمائی با لحن خوش آواز میخواند. هنگامی که به دیانت بایی گروید پدر متعصبش او را به مزرعه برد و بر زمین افکنده روی سینه اش نشست تا سر از تنش جدا کند ولی عمر او هنوز بدنیا باقی بود تا به حضور بهاء‌الله برسد و در نهایت اخلاص بخدمتش پردازد. آقا رضا مینویسد "در حقیقت در همان هنگام که او خود را به اقدام جمالبارک افکند و از حسرت جدائی اشک از دیدگان جاری ساخت دل از این دنیا برداشته بود."

شب دوم کشتی بمقصد اسکندریه لنگر برگرفت و دو روز بعد هنگام صبح بانجا رسید. در اینجا مسجونین مجبور به تعویض کشتی شدند. کشتی جدید که بمقصد حیفا حرکت میکرد نیز متعلق بهمان شرکت لوید اطریشی بود. عده زیادی از ایرانیان مقیم اسکندریه برای عرض احترام به حضور هیکل مبارک به کشتی آمدند و در بین آنها حاجی محمد علی پیرزاده ( که به نام حاجی پیرزاده

شناخته میشد) و صوفی مشهوری بود نیز دیده میشد. مسجونین بی خبر از آن بودند که نبیل اعظم در زندان اسکندریه بسر میبرد. حضرت بهاءالله او را به مصر فرستاده بودند که از خدیو استخلاص حاجی میرزا حیدر علی و شش نفر از سایر احباء را بنماید. همه میدانستند که او در مصر دستگیر شده است ولی از محل زندان او بی خبر بودند. در اسکندریه چند نفر از مسجونین به ساحل رفتند تا لوازم مایحتاج را خریداری نمایند. راه یکی از آنها بنام آقا محمد ابراهیم ناظر از جلوی زندان میگذشت و نبیل اعظم که از زندان خارج را نگاه میکرد در کمال تعجب او را دید و صدا زد. در اینجا ماجرای توقیف و حبس نبیل و تماس غیر منتظره او را با حضرت بهاءالله و همراهان در اسکندریه از زبان خود نبیل آن مورخ متبحر می شنویم. او چنین تعریف میکند:

>>> پس از وارد شدن از ادرنه با قطار به منصوریه رفتم آقا سید حسین (کاشانی) را یافته و منظورم را از آمدن بانجا با او درمیان گذاردم او گفت که میرزا حسن خان قنسول (ایران) از روزی که آن هفت نفر را به سودان فرستاده سخت نگران جان خود است و درهمه جا جاسوسانی گماشته تا او را از وجود هر تازه واردی در مصر آگاه کنند. بهتر است که تو مثنوی خود را بمن بسپاری و هیچگونه از آثار مبارکه همراه خود نداشته باشی. بعد به قاهره برو و در تکیه مولوی نزد شیخ ابراهیم همدانی که از اسماعیل پاشا مقررری دریافت میدارد منزل کن تا خدیو مراجعت کند و ما راهی پیدا کنیم و مثنوی تو را بدست او برسانیم. من به قاهره رفته و نزد شیخ ابراهیم ساکن شدم ولی نمیدانستم که او هم یکی از همان جاسوسان است. یکشب در وقت سحر جمال مبارک را در عالم رؤیا زیارت کردم. بمن فرمودند "عده ای آمده اند و رخصت میخواهند که به میرزا حسن آسیب برسانند تو چه میگویی؟" وقتی از خواب برخاستم دانستم که در آن روز اتفاقی خواهد افتاد. به میدان (سیدنا حسین) رفتم و یکی دوساعت قدم زدم ناگهان متوجه شدم که عسده ای در

اطراف من حلقه زده میگویند که شما را به سرایه احضار کرده اند ولی بجای سرایه مرا بمنزل میرزا حسن خان بردند در آن هنگام متوجه شدم که آنها با نام "سرایه" مرا فریب داده اند زیرا در غیر آنصورت چون تبعه ایران نبودم هرگز تسلیم نمی شدم و به همراه آنان نمی رفتم. بعد از گفتگونی طولانی با قنصل مرابدست مأموری سپردند که بدست و پای من زنجیر ببندد.

بعد از آن چندین بار مرا احضار کردند یکبار عده ای از تجار ایرانی از قبیل میرزا سید جواد شیرازی که خودش تبعه انگلیس بود ولی سرپرستی ایرانیان را بعهده داشت، حاجی محمد تقی نمازی و حاجی محمد حسن کازرونی در مجلس حاضر و روی صندلی نشسته بودند و مرا هم نشانند ولی من تب داشتم و حالت ضعف عارض بود، آنها يك قطعه عکس حضرت غصن اعظم را بمن نشان دادند پرسیدند که آیا صاحب عکس را می شناسم یا نه، جواب دادم بلی ایشان پسر ارشد حضرت بها ماله هستند و بنام عباس افندی شناخته میشوند و من ایشان را بارها در اطاق پذیرائی بیت خورشید پاشا والی ادرنه دیده ام. سپس کتاب ایقان را بدست من داده و خواستند که برایشان بخوانم، بآنها گفتم که "من تب دارم و قادر به خواندن نیستم" قنصل گفت "میترسد اگر بخواند مسخره اش کنیم" در جواب گفتم "بدهید بکس دیگر بخواند تا من هم با شما در این عمل نیک مسخره کردن شرکت کنم." کتاب را به حاجی محمد تقی نمازی دادند و او مطلب مربوط به انقطاع و فداکاری پیروان حضرت نقطه بیان را که میفرماید: "اگر جانبازیهای آنان دلیل بر حقانیت آنان نبود پس با چه دلیل میتوان حقانیت راه شهیدان کریلا را ثابت نمود." انتخاب کرده شروع به خواندن کرد او میخواند و دیگران همچنان میخندیدند سپس میرزا جواد از من پرسید "تو چرا بایی شدی؟ اگر باب بر حق بود من باید بایی میشدم زیرا من هم سید هستم و هم شیرازی" جواب دادم: "هیچیک از اینها دلیل آن نیست



من بابی نباشم و شما باشید. زیرا چه خوش گفته است حافظ شیرین سخن:  
حسن ز بصره بلال از حبش صهیب از شام

زخاک مکه ابو جهل این چه بوالعجبی است\*

با این جواب تمام حاضرین شدیداً به خنده افتادند و میرزا جواد منفعل و شرمسار گردید. وقتی قنسول دریافت که دیگر موضوعی برای خنده و تفریح حاضرین باقی نمانده است مرا به زندان برگردانید و من از خداوند طلبیدم که دیگر هیچگاه روی او را نبینم. همان روز او را برای کاری به اسکندریه احضار کردند باز در عالم رؤیا جمالبارک را زیارت کردم که بمن فرمودند: "تا هشتاد و یک روز دیگر واقعه خوشحال کننده ای برای تو پیش خواهد آمد." در این وقت میرزا صفا از سفر مکه مراجعت کرد و باو اطلاع دادند که میرزا حسن خان مرد مسافری را در محلی تنگ و تاریک زندانی نموده است و خواستند که میرزا صفا باو بگوید تا بخاطر خدا این مرد بیگناه را آزاد کند. میرزا صفا دوستانه به او توصیه نمود و سپس تلگرافی باو مخابره کرد که مرابدهست مأمورین مصری تسلیم نماید تا به اسکندریه اعزام کنند. وقتی مرا به آنجا بردند سید حسین مرحوم عریضه ای به شریف پاشا نوشته و در آن شرح داد که این مسافر از اتباع عثمانی است و قنسول ایران برخلاف قانون او را محبوس و تحت شکنجه قرار داده است. اینها همه سبب شد که مرا به زندان بهتری منتقل کرده و قنسول ایران را مورد مؤاخذه قرار دهند. در آن زندان حکیمی بود که سعی داشت مرا به دیانت پروتستان تبلیغ کند باهم مفصلاً صحبت کردیم و او بالاخره موفق به تصدیق امر مبارک گردید.

\*اشارات این بیت مربوط است به حسن البصری یکی از اجله مؤمنین اولیه به حضرت رسول اکرم (به کتاب حضرت محمد و دوره اسلام تألیف بالیوزی مراجعه شود) بلال ابن ریاح از اهالی حبشه و اولین مؤذن اسلام که از جانب حضرت پیغمبر باین سمت برگزیده شده بود، صهیب شامی یکی از اصحاب حضرت محمد که بواسطه تقوی و پرهیزکاری مشهور بود و ابو جهل عمو و خصم لدود حضرت محمد میباشد. (م. ح. بالیوزی)

هشتاد و یک روز از رؤیائی که دیده بودم و آنروز من از پشت بام زندان کوچه را نگاه میکردم ناگهان چشمم به آقا محمد ابراهیم ناظر افتاد که از آنجا میگذرد صدایش زدم و او بطرف پشت بام متوجه شد از او پرسیدم که در آنجا چه میکند، جواب داد که جمالبارک و همراهان را به عکا میبرند... و گفت که بهمراه یک پلیس برای خرید مایحتاج به ساحل آمده است و اضافه کرد که پلیس اجازه نمیدهد که بیش از این در اینجا بمانم پس من میروم و بودن تو را در اینجا به اطلاع سرکار آقا میرسانم و اگر کشتی حرکت نکند دوباره برای دیدنت خواهم آمد." او تمام وجود مرا به آتش کشید و رفت. در آن موقع حکیم مزبور هم نزد من نبود وقتی که مراجعت کرد مرا دید که اشک مانند سیل از چشمانم سرازیر و این ابیات بر زبانم جاری است:

دلبر بی‌ر من و من از وی دورم      در ساحل بحر وصلم و مهجورم  
 ای دوست توام بکشتی قرب نشان      من عاجزم و اسیرم و مقهورم  
 در آن شب، فارس (حکیم مزبور) که در مراجعت خود مرا بآن حال دید گفت "تو که گفته بودی هشتاد و یک روز پس از رؤیائی که دیدی حادثه خوبی برایت اتفاق خواهد افتاد امروز روز هشتاد و یکم است و می بینم که تو برعکس اینقدر ناراحت هستی" در جواب باو گفتم "در اصل آن حادثه خوب واقع شده ولی افسوس که دست ما کوتاه است و خرما بر نخیل" او گفت "تعریف کن به بینم چه اتفاق افتاده شاید بتوانم کاری برایت انجام بدهم. باو گفتم که جمالبارک در کشتی هستند. او هم مانند من سخت غمگین شد و گفت "اگر فردا روز جمعه و سرایه تعطیل نبود ما هر دو میتوانستیم اجازه بگیریم که به کشتی رفته بحضور مبارک مشرف شویم ولی هنوز هم نباید ناامید شد تو آنچه را که مایلی بنویس منم خواهم نوشت فردایکی از دوستان من به اینجا خواهد آمد این نامه ها را باو خواهیم داد که به کشتی ببرد." من داستانم را نوشتم و آنچه از اشعار که در زندان سروده بودم نیز بروی کاغذ آوردم. فارس حکیم نیز عریضه ای نوشته اندوه

عمیق خود را بیان داشت نامه اش بسیار متأثر کننده بود وی سپس همه آن نوشتجات را در پاکتی نهاد و به ساعت ساز جوانی بنام کنستانتین داد که صبح زود به دست گیرنده برساند. نام خادم (میرزا آقا جان) و چند نفر دیگر از همراهان را هم باو دادم و گفتم که چگونه آنها را پیدا کند و سفارش کردم که پاکت را بدست کسی بغیر از آنها نسپارد. صبح فردا او رفت و ما از پشت بام او را می نگریستیم. ناگهان صدای سوت کشتی و سپس صدای حرکت آن بگوشمان رسید از اینکه او ممکن است به کشتی نرسیده باشد سخت نگران شدیم در این هنگام صدای حرکت کشتی قطع شد و پس از یکربع ساعت دوباره بحرکت آمد تا وقتی کنستانتین مراجعت کند بشدت نگران بودیم که ناگاه کنستانتین را دیدیم سر رسید و در حالیکه يك پاکت و يك بستهء دستمال پیچ را بمن داد و فریاد کرد: "بخدا پدر مسیح را دیدم"، فارس حکیم چشمان او را بوسید و گفت: "نصیب ما آتش حسرت و نصیب تو روشن ساختن دیده به دیدار محبوب عالمیان بود." در آن پاکت لوحی در جواب عریضه ما به دستخط کاتب وحی بود. همچنین نامه ای از حضرت غصن اعظم و بسته ای هم ملو از نقل بادام که غصن اطهر برایمان فرستاده بودند در ضمیمه بود. در لوح مبارک عنایت مخصوص نسبت به فارس حکیم مبذول شده بود یکی از ملازمان نیز نوشته بود: من چندین بار شاهد قدرت و عظمت جمال مبارک بوده ام که هیچگاه فراموشم نخواهد شد و یکی از آنها امروز بود کشتی بحرکت درآمده بود که قایقی را از دور دیدیم. کاپیتان کشتی را نگهداشت و این ساعت ساز جوان خودش را بما رسانید و نام مرا با صدای بلند فریاد زد ما بنزد او رفتیم و او پاکت شما را بما داد همه چشمها متوجه ما مسجونین بود و هیچکس اعتراضی به عمل کاپیتان ننمود. <<(۶) توقف بعدی در پورت سعید بود، صبح روز بعد کشتی بانجا رسید و بقیه روز را در آنجا لنگر انداخت و با شروع شب حرکت مجدد خود را آغاز کرد روز بعد هنگام غروب به "جافا" و نیمه شب همانروز به مقصد خود "حیفا" رسید.

## ورود به عکا

هنگامی که کشتی بخاری اطریشی لوید در بندر حیفا لنگر انداخت مأمورین در صدد تهیه وسائل مسافرت میرزا یحیی و بستگانش به قبرس برآمدند. این سفر باعث جدائی چهارتن از بهائیان از بقیه گروه وابسته به حضرت بهاءالله گردید زیرا فرمان بر آن بود که آن چهار تن بهمراه میرزا یحیی به محل تبعید او اعزام گردند. این چهار نفر که در استانبول دستگیر شده بودند عبارت از مشکین قلم خطاط مشهور، میرزا علی سیاح مراغه ای، آقا محمد باقر قهوه چی و آقا عبدالغفار بودند. وقتی ساعت جدائی فرا رسید طبعاً این چهار نفر و سایر همراهان غرق در ماتم و اندوه شدند. حضرت ولی امرالله مینویسند:

>>در آن لحظه که حضرت بهاءالله قدم به قایقی که قرار بود ایشان را به ساحل حیفا برساند گذاردند، ناگهان آقا عبدالغفار... کسیکه از لسان مبارک با جمله "فيا روحاً من حبه و انقطاعه و توکله و استقامته" یاد شده است فریاد "یا بهاءالاهی" بر کشید و خود را بدریا افکند. او را بالاخره از دریا بیرون کشیده و بسختی از چنگال مرگ نجات دادند و باز مأمورین بی رحم او را وادار به همراهی با گروه میرزا یحیی بجانب محلی که برایشان در نظر گرفته شده بود نمودند. << (۱)

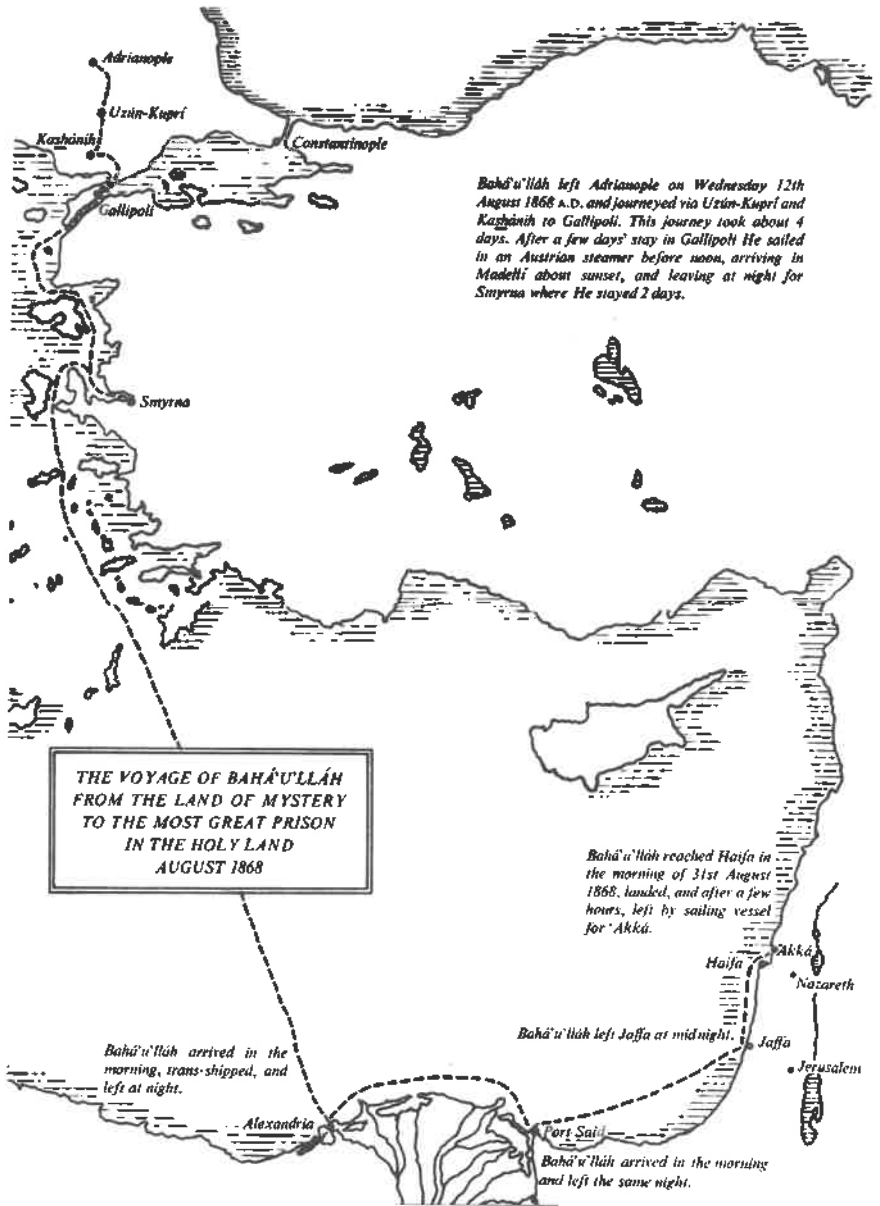
حاجی عبدالغفار هم مانند حاجی جعفر تبریزی در حادثه ادرنه از مرگ رهائی یافت و بالاخره هر دو بعداً بارزوی قلبی خود یعنی همجواری جمال اقدس ابهی نائل گردیدند. پس از آنکه جراح حاجی جعفر بهبودی یافت برادرش او را باخود به عکا برد. آقا عبدالغفار نیز بهر ترتیبی بود فرار کرده خود را به سوریه

رسانید و با نام مستعار آقا عبدالله توانست در امان بماند.

يك قایق بادی مسجونین را از خلیج عبور داده از حیفا به عکا رسانید. شایعات عجیب و غریب راجع به آنان قبل از ورودشان به عکا رسیده و سبب شده بود که ساکنین این شهر با حیرت و کنجکاری و البته تعصب و حالتی خصمانه و توهین آمیز با آنان مقابله نمایند عده ای برای تماشای «خدای ایرانیها» و ایجاد غوغا و هیاهو در اسکله جمع شده بودند. در بعد از ظهر ۳۱ آگوست ۱۸۶۸ میلادی مطابق دوازدهم جمادی الاول سنه ۱۲۸۵ ه.ق. جمال اقدس ابهی باتفاق عائله مبارکه و اصحاب وارد "سجن اعظم" گردیده در يك دژ نظامی زندانی شدند.

عکا یکی از قدیمترین شهرهای همیشه مسکون دنیا بشمار میرود که بر سر آن جنگهای فراوانی رخ داده است. با در نظر گرفتن اینکه این شهر يك بندر طبیعی در خط ساحلی ناحیه شرق دریای مدیترانه و در سر راه بین مصر و بین النهرین میباشد که دو مهد تمدن در دنیای قدیم بشمار میرفتند وقوع این جنگها غیر طبیعی بنظر نمی رسد. این شهر برای اولین بار در دو نبشته تاریخی مصری مربوط به چهارهزار سال قبل ذکر شده است. در آن زمان این محل يك شهر کنعانی فنیقی محسوب میشد که تحت نفوذ مصریان قرار داشت ولی در طی چند قرن بارها از دست مصریان خارج شده باز بتصرف آنان در آمد و بعد بترتیب بتصرف آشوری ها، ایرانی ها، یونانی ها، رومی ها، اعراب و صلیبیون درآمد.

در قرن سیزدهم میلادی عکا پایتخت صلیبیون گردید و بصورت آخرین دژ نظامی آنها در آمد و تا سال ۱۲۹۱ میلادی در تصرف آنان قرار داشت. در این تاریخ سربازان "مملوک" آنها تصرف کردند و بصورت ویرانه ای درآوردند. از آن پس عکا برای مدتی بصورت دهکده بی اهمیتی جزو متصرفات امپراطوری ترك باقیماند. تا اینکه در قرن شانزدهم بازرگانان فرانسوی دوباره پی



مسیر حضرت بها عالمه از ادرنه به عکا، اگست سال ۱۸۶۸

به اهمیت آن بردند.

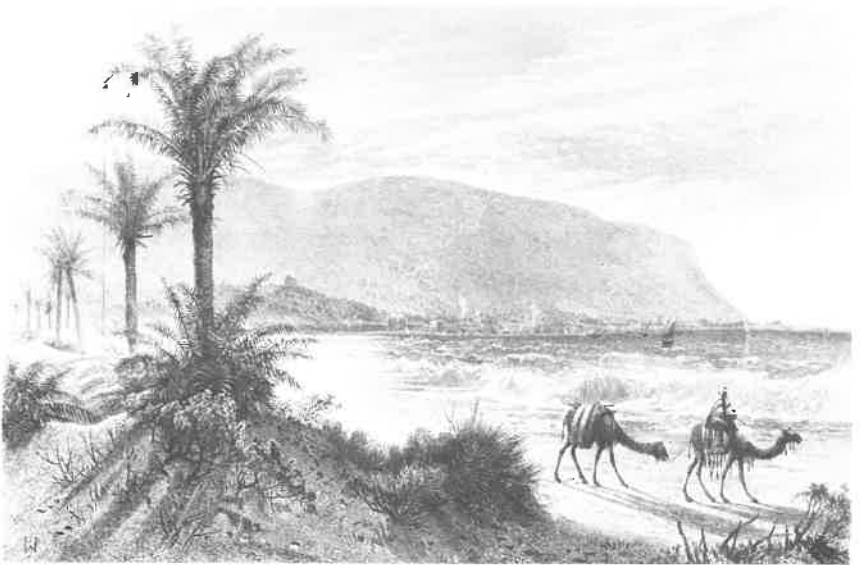
در اواخر قرن شانزدهم فخر الدین رهبر "دروزها" چند بنای مخروبه از دوران صلیبیون را از نو بنا نمود. ولی تجدید حیات واقعی عکا بدست ظاهرالعمر که یکی از بزرگان طبریّه بود صورت گرفت. وی موفق شد تا حکومتی خارج از حیطه امپراطوری رو بزوال ترك تشكيل داده عکا را پایتخت خود قرار دهد در سال ۱۷۴۹ دولت عثمانی که در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بود قدرت ظاهرالعمر را برسمیت شناخته او را والی ایالت عکا تعیین نمود ولی در سال ۱۷۷۵ وقتی که او با علی بیك مصری که سریشورش برداشته بود همدستی نمود يك قشون ترك برای محاصره عکا اعزام گردید و در نتیجه يك خیانت، شهر عکا بتصرف سربازان ترك درآمد و ظاهرالعمر بقتل رسید و احمد پاشا الجندار (قصاب) که يك ماجراجو از اهالی البانی بود در سال ۱۷۷۶ به حکومت عکا منصوب گردید.

کاری که ظاهرالعمر در باز سازی و تقویت عکا شروع کرده بود توسط احمد پاشا با جدیت تمام ادامه یافت. فرمانروائی الجندار شدید و دامنه نفوذش در قسمت اعظمی از سوریه و فلسطین همه جانبه بود و در دوران او عکا در رفاه بسر میبرد. در سال ۱۷۷۹ شهر عکا قوای ناپلئون را به عقب راند و به ماجراجوئیهای وی در شرق خاتمه داد. الجندار در سال ۱۸۰۳ وفات یافت و مملوك\* پسرخوانده اش سلیمان پاشا جانشین وی گردید و چندین بنای پر عظمت در عکا بنا نمود. پس از وفات سلیمان پاشا در سال ۱۸۱۸ عبدالله پاشا پسر علی پاشا که یکی دیگر از مملوك های الجندار بود بجای او نشست. عبدالله پاشا چهارمین والی متمادی عکا محسوب میشد که در داخل و خارج شهر عکا عمران و

\*مملوك عنوان برده ای بود که در سن جوانی خریداری شده تحت تعلیمات نظامی قرار میگرفت و پس از اتمام تعلیمات نظامی آزاد گردیده بصورت پسر خوانده صاحبش در میآمد. باینگونه افراد غالباً درجات عالی تفویض میگردد و در حقیقت کشور مصر چندین قرن توسط این قبیل برده های سلطان اداره میگردد.



خلیج حیفا در اوایل قرن نوزدهم. منظره شهر حیفا در جلو و دور نمای شهر عکا در آن سوی خلیج دیده میشوند.

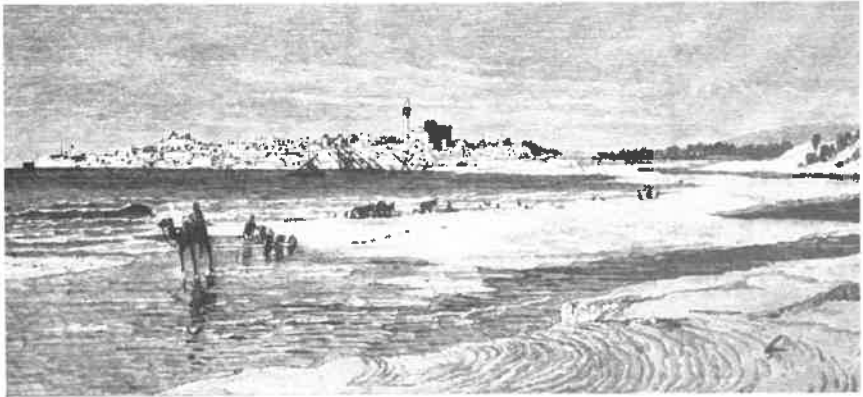


منظره حیفا و دور نمای کوه کرمل در قرن نوزدهم.



آبادی های بسیاری بعمل آورد. حوادثی که در مصر اتفاق می افتاد بزودی انعکاس خود را در عکا نشان داد. محمد علی پاشا که شخصی ماجراجو و از اهالی آلبنی بود اختیار مصر را بدست گرفته و در مقابل امپراطوری عثمانی سر بشورش برداشت. عبدالله پاشا طرفداری سلطان عثمانی را نموده و در ۱۸۳۱ يك قشون مصری بسرکردگی ابراهیم پاشا پسر محمد علی عکا را محاصره نمود. بتوپ بستن عکا خیلی شدید بود و کمکی هم از استانبول نرسید و بدین صورت عاقبت چاره ای بجز تسلیم برای عبدالله پاشا باقی نماند. او را با اعزاز به مصر اعزام داشتند در آنجا با عزت و احترام استقبال نمودند وی بعدها به استانبول عزیمت نموده و پس از مدتی به سفر مدینه رفت و بقیه حیات خود را در آنجا گذراند و پس از وفات در همانجا مدفون گردید. ابراهیم پاشا که پیش بینی میکرد حضور مصری ها در سوریه پر حادثه خواهد بود بسیاری از بناهایی را که در اثر بتوپ بستن او صدمه دیده بودند تعمیر نمود و عکا را بصورت قلعه مستحکمی در مقابل سوریه آماده ساخت. بدنبال موفقیت های چشمگیر ابراهیم پاشا در سوریه و در خود آناتولی قوای دول اروپائی که از پاشیده شدن امپراطوری عثمانی بیم داشتند مصمم به مداخله گردیدند. در سال ۱۸۴۰ يك ناوگان انگلیسی بفرماندهی آدمیرال سررابرت ستاپفورد\* در مقابل بندر عکا حضور پیدا کرده شروع به بمباران شهر نمود. پس از چهار ساعت و نیم بمباران ناگهان انفجار عظیمی رخ داد و دود غلیظی از شهر برخاست. انبار باروت شهر مورد هدف توپخانه قرار گرفته و دو دسته از بهترین سربازان ابراهیم پاشا را بقتل رسانیده بود. تا امروز هنوز اثرات آن انفجار را بر حصار داخلی شهر (حصار ظاهرالعمر) میتوان دید. قسمت شرقی این حصار که نزدیک به انفجار قرار داشت از بین رفته است. روز بعد قوای متفقین در یافتند که ابراهیم پاشا شهر را ترك نموده و بسوی مصر عقب نشسته است. عزیمت مصری ها از شهر

\* Admiral Sir Robert Stopford



منظره عکا از جنوب

نقطه عطفی را در سرنوشت عکا تشکیل داد و پایتخت يك ایالت مهم اداری به يك ایالت دست دوم که تابع دمشق و بیروت بود تنزل داد. ظاهرالعمر گرچه عکا را به عمران و آبادی رسانده بود ولی در اصل مقدمات نزول آنرا نیز فراهم ساخته بود باین صورت که بنیان شهر کوچک حیفا را در ساحل مقابل خلیج عکا بنا نهاده بود و در قرن نوزدهم که بندر عکا رفته رفته با گل و لای پر میشد و دیگر قادر به پذیرفتن کشتی های بخاری نبود تجارت و رونق این شهر رو به زوال نهاد و داد وستد بازرگانی آن به حیفا منتقل گشت\* هنگامی که حضرت بهاء‌الله وارد عکا شدند اهمیت این محل برای امپراطوری عثمانی از این جهت بود که آنرا بصورت يك شهر زندان برای محبوس ساختن مجرمین و زندانیان سیاسی

\* بر خلاف عکا که روبزوال میرفت حیفا متماداً در حال پیشرفت بود. گروهی از آلمانی های "پیروان بیت المقدس" (German Templars) که چند ماه پس از ورود حضرت بهاء‌الله به حیفا آمدند با صنایع و علوم و فنونی که همراه خود آوردند بر رونق شهر افزودند. در پایان قرن نوزدهم حیفا تبدیل به بندری مهم با گروه عظیمی از تجار شده و توسط راه آهن به دمشق متصل گردید و اکثر دول بزرگ خارجی قنصلگری های خود را در این بندر برقرار ساختند.

مورد استفاده قرار میداد. یکی از نویسندگان از آن بعنوان "باستیل خاورمیانه" یاد کرده است. قلعه ای که محل حبس حضرت بهاءالله بود یکی از جالبترین ابنیه عکا بشمار میرود که در محل قلعه دلاوران سنت ژان در قسمت بیمارستان ساخته شده است. در کاوشهایی که بعمل آمده معلوم شده که سفره خانه آنان (دخمه سنت ژان) بصورت نقب دست نخورده ای در زیر ساختمان فعلی قرار دارد. در بخش زیرین ساختمان بناهای صلیبیون هنوز واضح و موجود است. در قرن شانزدهم هنگامی که فخرالدین رهبر "دروز" ها شروع به باز سازی خرابه های صلیبیون نمود، شالوده قصر و قلعه خود را بر روی ویرانه های باقیمانده "ابنیه بیمارستانی ها" بنا کرد. ظاهرالعمر و احمد الجذّار نیز کاخ های خود را در همین نقطه بنا نهادند ولی بنای فعلی از زمان سلیمان پاشا جانشین الجذّار باقی مانده و در سال ۱۸۱۹ توسط عبدالله پاشا کامل گردید. ترکها از این محل بعنوان سربازخانه و زندان استفاده میکردند و در دوره قیومت انگلستان نیز بهمان صورت زندان از آن استفاده میشد. بر روی دیوار این قلعه هنوز بقایای گلوله های توپخانه متفقین که بسرکردگی دریادار سِر رابرت استاپفورد در سال ۱۸۴۰ این محل را بمباران نمود دیده میشود.

آقا رضا عکا را باین صورت شرح میدهد: "شهری است با کوچه های تنگ و کثیف و پر پیچ و خم و کوچکترین محلی که قابل قدم زدن و تماشا کردن باشد ندارد." او قلعه را نیز چنین توصیف میکند: "این محلّ در زمان جذّار پاشا بجهت سربازان ساخته شده بود. قلعه ای بسیار مرتفع و وسیع است که حوض آبی در وسط دارد و درختان خرما و انجیر در محوطه آن دیده میشود. ضلع شمال غربی آن در طبقه بالا دارای چهار یا پنج اطاق مناسب با ایوان و قسمت بیرونی بود و همچنین يك اطاق بزرگ با ایوان و چند اطاق دیگر نیز موجود بود. جمال اقدس ابھی و عائله مبارکه در این قسمت ساکن شدند آقا میرزا محمد قلی و خانواده اش در طبقه زیرین جای گرفتند. در ضلع شمالی ساختمان در هر سه

طبقه اطاقهائی موجود بود. حاجی علی عسگر امیر و آقا محمد جواد در این اطاقها جای گرفتند. ما نیز در اطاقهائی که در ضلع شمال غربی قرار داشت ساکن شدیم... در قسمت غربی ساختمان حمام خوبی ساخته شده بود و در قسمت جنوبی و شرقی نیز چند ردیف اطاقهای وسیع و جادار موجود بود، آقای کلیم در یکی از این اطاقها و بقیه اصحاب در اطاق دیگر جای گرفتند و سایر اطاقها خالی باقی ماند. سید محمد و کجکلاه (آقا جان بیگ) دو سه روز در این محل اقامت کردند و سپس از دولت تقاضا کردند که آنها را به محل دیگری منتقل نمایند بنابراین اصل به آنها اطاقی روی دروازه دوم شهر عکا داده شد.

در شب اول ورود همگی دچار بی آبی شدیم. آب حوض بسیار متعفن و بد بو بود میخواستیم از قعله خارج شده آب آشامیدنی تهیه کنیم ولی مأمورین اجازه نمی دادند. از خانه عبدالهادی پاشا، متصرف\* عکا برایمان پلو فرستادند



دروازه (باب بحری) شهر عکا. حضرت بهاالله برای اولین بار از این دروازه داخل شهر شدند.

\*متصرف مقامی در ردیف فرماندار بود که در زیر نظر والی انجام وظیفه میکرد (مترجم).



منظره هوایی قلعه عکا. در سمت پائین و چپ عکس خندقی بود که زائرینی که از ورود به شهر مانعت میشدند برای زیارت هیکل مبارک از دور بانجا میرفتند. در جلوی قلعه قصر عبدالله پاشا و در پشت آن گنبد بزرگ مسجد الجذّار دیده میشوند. در بین مسجد و قلعه، سرایه (دارالحکومه) و نزدیک آن در پشت قلعه گنبد کوچک حمام عمومی بچشم میخورند.

ولی برای همه کافی نبود. روز بعد مأمورین برای سرکشی بوضع ما آمدند و بحضور جمالبارک مشرف شدند. هیکل مبارک با چنان عظمت و حکمتی با آنان سخن گفتند که آنها از همان روز اول دانستند که با مردمانی عالم، دانا و کم نظیر روبرو هستند. یکی از آنها فی المجلس اظهار داشت که تا بحال هرگز نفوسی چنین پاک و مقدس باین محلّ قدم نگذاشته اند. چند روز بعد حاجی جعفر و برادرش حاجی تقی را نیز به آنجا آوردند.

بر طبق روایت آقا رضا و آقا حسین آشچی جیره روزانه هر نفر عبارت بود از سه گرده نان سیاه و شور که قابل خوردن نبود. این نوع جیره چنان اعتراض

آقا حسین را که جوانی سرسخت بود برانگیخت که بزبان ترکی به متصرف نسبت های سخت و توهین آمیز داد و بخاطر آن سیلی محکمی از دست حضرت غصن اعظم بر گونه اش فرود آمد. آقا حسین نقل میکند که همین موضوع باعث شد تا متصرف قدری متوجه اوضاع بشود بزودی این جیره قطع شد و بجای آن روزانه مبلغی به مسجونین پرداخت میشد که آنرا بین خود تقسیم میکردند.

بزودی پائیز با هوای ناسازگار عکاً همراه شد و ناخوشی و بیماری را با خود به ارمغان آورد و مسجونین در بین دیوارهای ضخیم زندان صدمه فراوانی کشیدند.

صورت اسامی کسانی که در بعد از ظهر ۳۱ آگست سال ۱۸۶۸ وارد سجن اعظم شدند بقرار زیر است. این صورت در ابتداء بکمک میرزا عبدالرؤف، پسر میرزا محمد قلی برادر حضرت بهاء الله تهیه شده است ولی این نویسنده در نقاطی که احتمال اشتباه میرفت تغییراتی داده است. زیرا برای مثال میرزا عبدالرؤف در فهرست خود نام افرادی را که بعداً به عکاً آمده اند نیز داخل نموده است.

- ۱ - حضرت بهاء‌الله
- ۲ - بیوک خانم\* مادر حضرت غصن اعظم
- ۳ - حضرت عبدالبهاء (غصن اعظم)
- ۴ - بهیه خانم (حضرت ورقه علیا)
- ۵ - میرزا مهدی (غصن اطهر)
- ۶ - مهد علیا، مادر میرزا محمد علی
- ۷ - میرزا محمد علی
- ۸ - میرزا بدیع الله پسر مهد علیا
- ۹ - میرزا ضیا‌الله پسر مهد علیا
- ۱۰ - صمدیه خانم، خواهر میرزا محمد علی و عیال میرزا مجدالدین

\* آسبه خانم

- ۱۱ - میرزا موسی جناب کلیم، برادر حضرت بها ءالله
- ۱۲ - فاطمه سلطان خانم دختر شیخ سلطان عرب و عیال میرزا موسی
- ۱۳ - حوآ خانم عیال دوّم میرزا موسی
- ۱۴ - میرزا مجدالدین پسر میرزا موسی و فاطمه خانم
- ۱۵ - لقا خانم عیال میرزا محمد علی
- ۱۶ - میرزا علیرضا پسر میرزاموسی
- ۱۷ - میرزا محمد قلی برادر حضرت بها ءالله
- ۱۸ - خانم جان، عیال میرزا محمد قلی
- ۱۹ - نشته خانم عیال دوّم میرزا محمد قلی
- ۲۰ - میرزا عبدالرؤف پسر میرزا محمد قلی
- ۲۱ - میرزا ذکراالله پسر میرزا محمد قلی
- ۲۲ - میرزا وحید پسر میرزا محمد قلی
- ۲۳ - قدسیه خانم دختر میرزا محمد قلی و نشته خانم
- ۲۴ - آباچی قزوینی خدمتکار
- ۲۵ - بدری جان عیال میرزا یحیی صبح ازل
- ۲۶ - میرزا رضا قلی تفرشی برادر بدری جان
- ۲۷ - میرزا فضل الله برادر زاده میرزا رضا قلی و پسر میرزا نصرالله  
(که در ادرنه فوت نمود)
- ۲۸ - آقا عظیم تفرشی مستخدم میرزا نصرالله و میرزا رضا قلی
- ۲۹ - آقا رضا شیرازی قنّاد
- ۳۰ - گوهر خانم، عیال آقا رضا، مادر عین الملک
- ۳۱ - میرزا محمود کاشانی
- ۳۲ - سلطنت خانم عیال میرزا محمود کاشانی، خواهر گوهر خانم
- ۳۳ - حاجی آقای تبریزی برادر گوهر خانم و سلطنت خانم

- ۳۴ - زهرا خانم مادر حاجی آقای تبریزی
- ۳۵ - آقا رضا برادر حاجی آقا
- ۳۶ - حاجی علی عسگر تبریزی
- ۳۷ - حسین آقا قهوه چی پسر حاجی علی عسگر
- ۳۸ - خانم جان عیال حاجی علی عسگر
- ۳۹ - معصومه دختر حاجی علی عسگر
- ۴۰ - فاطمه دختر حاجی علی عسگر
- ۴۱ - حسنیه دختر حاجی علی عسگر و عیال آقا محمد جواد قزوینی
- ۴۲ - آقا محمد جواد قزوینی
- ۴۳ - مشهدی فتاح برادر حاجی علی عسگر تبریزی
- ۴۴ - آقا محمد علی یزدی
- ۴۵ - آقا ابوالقاسم سلطان آبادی ( در قلعه وفات یافت )
- ۴۶ - آقا فرج پسر عموی آقا ابوالقاسم
- ۴۷ - آقا محمد اسماعیل \*
- ۴۸ - آقا محمد باقر \*
- ۴۹ - میرزا جعفر یزدی
- ۵۰ - زعفران خانم عیال میرزا جعفر
- ۵۱ - آقا محمد ابراهیم تبریزی معروف به امیر، او از جمله اصحابی بود که در تبریز همراه جناب وحید بودند.
- ۵۲ - حبیبه خانم عیال امیر که بخدمتکاری در بیت حضرت بها ءالله میپرداخت.
- ۵۳ - بدیعه خانم دختر امیر و حبیبه که به همسری آقا حسین قهوه چی
- \* این دو برادر نیز در قلعه وفات یافتند. برادر دیگرشان پهلوان رضا یکی از مؤمنین به حضرت باب و از اهالی کاشان بود.



درآمده بود.

- ۵۴ - صاحب جان خانم خدمتکار
- ۵۵ - میرزا مصطفی پسر صاحب جان که بنام ابو حریره معروف بود.
- ۵۶ - درویش صدقعلی
- ۵۷ - میرزا آقا جان کاتب و ملازم حضرت بها ءالله
- ۵۸ - حاجی فرج الله تفرشی
- ۵۹ - آقا حسین آشچی
- ۶۰ - آقا محمد علی اصفهانی
- ۶۱ - استاد احمد نجار
- ۶۲ - آقا میرزا حسین نجار
- ۶۳ - آقا محمد ابراهیم ناظر
- ۶۴ - خیاط باشی
- ۶۵ - میرزا اسدالله
- ۶۶ - سید محمد اصفهانی\*
- ۶۷ - آقا جان بیگ معروف به کجکلاه\*

\* این هر دو ازلی بودند.

## ربّ الجنود

دروازه ها سرهای خود را برافرازید، ای درهای ابدی برافرازید تا سلطان  
جلال داخل شود. این سلطان جلال کیست. بیهوده سبایوت  
سلطان جلال اوست. (۱)

حضرت ولی امرالله چنین مرقوم میفرمایند:

>> با ورود حضرت بهاءالله به عکا آخرین مرحله رسالت چهل ساله آن  
مظهر کلیه الهیه آغاز و دوران نفی و سرگونی آن وجود اقدس که آن نیز مدت  
چهل سنه بطول انجامید بمرحله نهائی و اوج اعلاى خود واصل گردید. این نفی و  
سرگونی، آن جمال ازلیه را بدواً به حصن حصین شیعه... و سپس هیکل اطهر را  
بمدینه کبیره عاصمه ممالک عثمانیان روانه نمود و علت صدور خطابات مهیمنه  
تاریخی بسططان و وزراء و رؤسای اهل سنت گردید اکنون موجب آن شد که آن  
طلعت احدیت به ارض مقدس نزول اجلال فرماید و اسرار کتب مقدسه اکمال  
پذیرد. این صقع جلیل و شهر نبیل سرزمینی است که خداوند به حضرت خلیل  
وعده فرمود و بظهور حضرت کلیم مشرف و بحیات و فتوحات مشایخ و قضاة و  
ملوک و انبیای بنی اسرائیل معزز و باستقرار مهد دیانت مسیحیه مفتخر و  
متباهی گردید و حضرت زرتشت در اقطار و ارجاء آن به سفر پرداخت و بفرموده  
حضرت عبدالبهاء "با بعضی از انبیای بنی اسرائیل ملاقات نمود" و جمال محمدی  
در لیله اسراء پس از عروج بسموات علی بآن ساحت علیا وفود نمود و بلقاء  
حضرت پروردگار مشرف گردید. در این ارض اقدس و سرزمین مقدس "لانه و

آشیانه جمیع انبیاء"، "وادی طور"، "بقعه بیضاء"، "ارض نورا"، "منفی زوراء"، و مدینه کبیره و ارض سرّ، قریب ثلث حیات مقدس و بیش از نیمی از دوره رسالت خویش را صرف فرمود» (۲)

عکّا، بظلمیوس\* عهد باستان، شهر سن ژان داکر\*\* صلیبیون و آخرین دژ آنان، شهری که در مقابل قدرت ناپلئون قد خم نکرد، شهری که صیث شهرت خود را در طیّ قرون و اعصار حفظ نموده بود دیگر در این دوره از تاریخ اعتبار خود را از دست داده بود تا آنجا که حتی آب و هوایش ناسالم و متعفن شده و چنین شهرت پیدا کرده بود که اگر پرنده ای از آسمان عکّا پرواز کند در دم جان سپرده بر زمین خواهد افتاد. دولت عثمانی خطرناکترین و سرکش ترین یاقیان و جنایتکاران امپراطوری عثمانی را به داخل حصارهای این شهر گسیل میداشت تا در هماچا فراموش شده و از بین بروند.

عکّا شهری است که از لسان داوود به "مدینه محصنه" موسوم و هوشع آن را "باب امید" نام نهاده و حزقیال در وصف آن میفرماید "ثم ذهب بی الی الباب الیاب المتجه نحو الشرق و اذا بمجد آله اسرائیل جاء من طریق الشرق وصوته کصوه میاه کثیره و الارض اضائت من مجده..". (۳)

وحضرت رسول اکرم در وصف این شهر میفرماید «طوبی لمن زار عکّا و طوبی لمن زار زائر عکّا... و إن من اذن فیها کان له مد صوته فی الجنة» (۴).

عکّا که دروازه های خود را گشود تا منجی عالم را بعنوان محبوس در خود جای دهد شهری در عمق ذلت و نکبت بود. نفی و تبعید حضرت بهاءالله به این ارض مقدس و حبس آن هیکل اطهر در قلعه خوفناک عکّا نیز بدستور دشمنان و معاندین صورت گرفت تا بگمان خودشان آخرین ضربت را بر پیکر امر اعظمش وارد آورند و آنرا به نابودی بکشانند. ولی اگر به پیشگویی هائی که در

\* Ptolemais

\*\* St Jean d'Acre

کتب مقدّسه قبل صورت گرفته توجّه شود ملاحظه می‌گردد که این تبعید تا چه اندازه جالب توجّه و حائز اهمیّت است. حضرت عبدالبهاء مرکز میثاق و مبین آیات امر حضرت بهاء‌الله در این باره چنین می‌فرمایند:

«چون جمالبارک باین سجن در ارض مقدّسه رسیدند دانایان بیدار شدند که بشاراتی که خدا در دو سه هزار سال پیش از لسان انبیاء داده بود ظاهر شد و خداوند بوعده خود وفا نمود زیرا بعضی انبیاء وحی فرموده و بشارت به ارض مقدّس داده که ربّ الجنود در تو ظاهر خواهد شد. جمیع این وعده ها وفا شد و اگر چنانچه تعرض اعداء نبود و این نفی و تبعید واقع نمی‌گشت عقل باور نمی‌کرد که جمال مبارک از ایران هجرت نمایند و در این ارض مقدّس خیمه برافرازند مقصود اعداء این بود که این سجن سبب شود و بکلی امر مبارک محو و ناپود گردد.» (۵)

در مزامیر داوود ورود پرشکوه سلطان جلال چنین اخبار شده است: "ای درهای ابدی برافرازید تا سلطان جلال داخل شود. این سلطان جلال کیست. بیهوه سبایوت سلطان جلال اوست" و همچنین در کتب مقدّسه آمده که: "بیابان و زمین خشک شادمان خواهد شد و صحرا بوجد آمده مثل گل سرخ خواهد شگفت. شکوفه بسیار نموده با شادمانی و ترنم شادی خواهد کرد. مجد لبنان و زیبایی کرمل و شارون بان عطا خواهد شد. جلال بیهوه و زیبایی خدای ما را مشاهده خواهند نمود." (۶)

و همچنین: "خداوند از صهیون نعره میزند و آواز خود را از اورشلیم بلند میکند و مرتعهای شبانان ماتم میگیرند و قله کرمل خشک می‌گردد." (۷)  
در میگاه نیز چنین پیشگویی شده است: "در آنروز از آشور و از شهرهای مصر تا نهر (فرات) و از دریا تا دریا و از کوه تا کوه نزد تو خواهند آمد." (۸)

## زندگی در قشلهء \* عکا

زندگی در سربازخانه حقیقتاً بسیار شاق و طاقت فرسا بود. بخصوص هنگامی که مسجونین گرفتار بیماری هائی از قبیل مالاریا و عفونت روده که سوغات فصل پائیز در عکا بود نیز شدند. آقا رضا تعریف میکند که هرگز در عمرشان دچار چنان تب هائی نشده بودند و خاطر نشان میسازد که حضرت غصن اعظم که در غذا و آشامیدنی خود بسیار دقت میفرمودند هرگز مانند سایرین بیمار نشدند و همواره سرپا و مراقب بودند و به بیماران رسیدگی میفرمودند. آقای کلیم و خود آقا رضائیز در مراقبت از بیماران کمک میکردند ولی بالاخره سه نفر از مسجونین فوت کردند. آقا ابوالقاسم سلطان آبادی اولین قربانی این بیماری بود، پس از او استاد باقر و برادرش استاد اسماعیل خیاط هر دو در یکشب زندگی را بدرود گفتند و در هنگام مرگ چنانکه حضرت بهاءالله میفرمایند "دست در آغوش یکدیگر داشتند." نگهبانان به مسجونین اجازه ندادند که برای آنان مراسم تدفین داشته باشند. حضرت بهاءالله سجاده ای را که در زیر پای مبارک بود به نگهبانان دادند تا آنرا فروخته و مخارجی را که برای کفن و دفن مطالبه مینمودند بردارند، ولی نگهبانان پول را برای خود برداشته و آن اجساد را بدون غسل و کفن، با لباسهائی که بر تن داشتند بخاک سپردند. حضرت بهاءالله خود بنفسه المقدس گواهی میدهند که به مستحفظین مبلغی بیش از دو برابر آنچه که



برای يك كفن و دفن ساده لازم بود داده شد. جمال اقدس ابهی در وصف بلایای وارده در آن دوره میفرمایند: "این مظلوم اکثر ایام حیات در مخالف اولوالبغضاء مبتلا و حال در این سجن پرمحن که پایادی ظالمان در آن افکنده شده مصائب و آلام باعلی ذروه کمال رسیده" (۱)

حضرت ولی امرالله مینویسند:

"فرمان های صریحی که از جانب سلطان و وزارت صادر میشد دایر بر این بود که مسجونین که متهم به گمراه ساختن مردم بودند هرچه بیشتر و شدیدتر تحت فشار قرار بگیرند و امید قاطعشان بر آن بود که این زندان ابد سبب نابودی کلی زندانیان خواهد شد. فرمان سلطان عبدالعزیز که در تاریخ پنجم ربیع الثانی ۱۲۸۵ هجری (مطابق ۲۶ جولای ۱۸۶۸) صادر شد نه تنها مسجونین را به حبس ابد محکوم میساخت بلکه دستور میداد که آنان را شدیداً تحت نظر داشته از دیدار یکدیگر و ملاقات با ساکنین محل اکیداً ممنوع سازند.



منظره قلعه عکا. حجره ای که حضرت بهاالله در آن زندانی بودند در  
منتهی الیه سمت راست عکس در طبقه دوم بچشم میخورد.

مدّت کوتاهی پس از ورود مسجونین متن این فرمان در مسجد بزرگ شهر برای اطلاع عموم قرائت شد. "۲۱) مدارک موجود در آرشیو رسمی عثمانی نشان میدهد که علت اعلان عمومی این حکم بخاطر توصیه و درخواست مأمورینی بود که کار بازجوئی از بهائیان و دو نفر ازلی دستگیر شده را در استانبول انجام داده بودند. بر طبق همین مدارک خورشید پاشا والی ادرنه از بهائیان دفاع بعمل آورده و اتهامات وارده بر آنان را رد کرده است.

حضرت بهاء‌الله در لوحی که خطاب به آقا میرزا آقای افغان، نورالدین، و به امضای آقا جان کاتب نازل گردیده است میفرمایند مراقبت مأمورین چنان شدید بود که وقتی مسجونین درخواست يك دلاك حَمَام و سلمانی نمودند، او را در معیت یکی از افراد پلیس حاضر کردند و در تمام مدّت آن مأمور پلیس به نظارت مشغول بود و بهمین علت هیکل مبارک برای مدّتی از رفتن به حَمَام خودداری فرمودند. لازم به یاد آوری است که استاد محمد علی سلمانی که باین سمت در خدمت هیکل مبارک بود (و بعدها نیز همین خدمت خود را ادامه داد) در آن هنگام از طرف مقامات عثمانی به ایران اخراج شده بود، این لوح که بیست سال پس از آن تاریخ نازل شده است نمایانگر تغییراتی است که در طول این سالها بوقوع پیوسته بود. در ابتدای سجن در عکّا، مقررات با شدّت کامل اجراء میشد ولی در هنگام نزول این لوح هر يك از زندانیان میتوانند آزادانه و بدون زحمت همه جا چه در داخل و چه در خارج از عکّا رفت و آمد کنند.

حضرت ولی امرالله مینویسند:

>>سفیر ایران در باب عالی، طی نامه ای که تقریباً یکسال پس از تبعید بهائیان به عکّا برای دولت متبوع خود فرستاد چنین اطمینان داد: "با تلگرافات و نامه هائی که ارسال نمودم تعلیمات لازم برای جلوگیری از ملاقات او (حضرت بهاء‌الله) با هرکس دیگر بغیر از عیال و فرزندان را داده ام و همچنین خروج او را از خانه ای که در آن زندانی است بهر عنوان که باشد ممنوع نموده ام، —





حجره زندان حضرت بهاء‌الله در قلعه

عباسقلی خان قنسول ایران در دمشق... که سه روز قبل اعزام داشتم دستور دادم که مستقیماً به عکا برود و با حاکم آن محلّ ملاقات نموده کلیه شرایط را برای ادامه این حبس فراهم آورد... و قبل از بازگشت به دمشق نماینده ای را از جانب خود در آنجا تعیین کند تا مطمئن باشد که دستورات صادره از باب عالی بهیچوجه اهمال نشود و همچنین باو دستور داده ام هر سه ماه یکبار از دمشق به عکا رفته و شخصاً اوضاع را از نزدیک مراقبت نموده به سفارتخانه گزارش دهد. تجرید محبوسین بدرجه ای بود که سبب شد که شایعات ساخته و پرداخته ازلی های اصفهان دایر بر اینکه هیکل مبارک را در دریا غرق کرده اند اضطراب و نگرانی شدید بهائیان ایران را برانگیزد تا آنجا که تلگرافخانه انگلیسی را در جلفای اصفهان وادار کردند تا حقیقت مطلب را کشف نماید» (۳)

بیش از یکسال و اندی از ورود اسراء به عکا فی گذشت که با وجود همه

کوششی که سفیر ایران بخرج میداد و بیشرمانه در امور داخلی دولت عثمانی مداخله مینمود، و با آنکه در فرمان شداد و غلاظ سلطان عبدالعزیز کوچکترین تغییری حاصل نگشته بود ولی مقامات عثمانی در محلّ رفته رفته تمایل و حتی عدم توانائی خود را در ادامه سخت گیری هائی که در آغاز نسبت به زندانیان نشان میدادند، ابراز داشتند و مردم شهر که در آغاز ابراز دشمنی مینمودند رفته رفته بنظر حرمت و احترام به مسجونین قلعه ناظر گشتند. سرآغاز همه این تغییرات در نتیجه شخصیت و وقاری بود که از پسر ارشد حضرت بهاءالله مشاهده میشد. آقا رضا و آقا حسین هر دو در یادداشت‌هایشان مناجات کوتاهی را که پس از مرگ آن سه اصحاب از قلم مبارک صادر شده و احبّاء برای حفظ خود میخواندند قید نموده اند و آن مناجات چنین است: "بسمه الغفور، ولوان سوء حالی یا الهی استحققتی لسیاطک و عذابک ولكن حسن عطوفتک و مواهبک یقتضی العفو علی عبادک و التلطّف علی ارقائک استلک باسمک الذی جعلته سلطان الاسماء بان تحفظنی بسلطنتک واقتدارک عن کل بلاء و مکروه و عن کل مالا اراده ارادتک و انک انت علی کلّ شیئی قدیر." با آنکه بیماری هنوز شایع بود ولی دیگر تلفاتی نداشت. آقا رضا نقل میکند که بمدت چهارماه هر روز دیگ بزرگی آب گوشت برای بیماران تهیه میشد و برای شام نیز فقط برنج ساده طبخ میشد و حضرت غصن اعظم برای هر کس بمقدار احتیاجش غذا توزیع مینمودند. آقا رضا می نویسد که بعد از مدتی خود حضرت غصن اعظم دچار بیماری شدند و بیماریشان بقدری شدید بود که همه را بسختی نگران کرده بود ولی آنها هم گذشت و رفته رفته همگی رو به بهبود رفتند.

آقا حسین آشچی با جزئیات مفصّل تری از طرز پرستاری و مراقبتی که حضرت غصن اعظم در باره سلامتی و آسایش اصحاب مبذول میداشتند سخن میگوید. او روایت میکند که هر روز ایشان در کنار در قلعه بانتظار کسانی که بهمراه نگهبانان برای خرید به شهر رفته بودند می ایستادند آنچه را خریداری شده

بود و حتی جیب های آنان را بدقت از نظر میگذراندند که مبادا چیزی که مضر برای سلامتی مسجونین باشد وارد قلعه بشود و آنچه را متناسب بحال اصحاب نمی یافتند بدور می افکندند.

فقط یکبار دیگر یکنفر بنام میرزا جعفر یزدی شدیداً بیمار شد ولی بطرز معجزه آسایی بهبود یافت باهن معنی که همه از زندگی او قطع امید کرده بودند. يك طبيب مسیحی بنام بوطرس (بطرس) را بربالین او حاضر کردند وی پس از معاینه نبض بیمار با اعتراض بر اینکه چرا او را بر بالین مرده ای احضار کرده اند با عصبانیت از جا برخاست و گفت "من حضرت مسیح نیستم!" و بدنبال کار خود رفت. آقای کلیم بحضور هیکل مبارک رفت و وضع میرزا جعفر را به اطلاع ایشان رسانید. آقا رضا می نویسد که مناجاتی از قلم مبارک صادر شد و به آقای کلیم فرمودند که امید را قطع نکرده به پرستاری ادامه بدهند. چنانچه آقا رضا میگوید جان تازه ای در کالبد میرزا جعفر دمیده شد و وی بزودی بهبود یافت و پس از آن حضرت بهاء الله او را به لقب "بدیع الحیات" ملقب فرمودند.

بالاخره احبای ایران دانستند که حضرت بهاء الله در قلعه عکا زندانی هستند و عده ای از آنها به امید اینکه به لقای محبوب بیهمتای خود فائز شوند بجانب عکا براه افتادند. ولی دو نفر ازلی که در بالای دروازه شهر منزل داشتند و با دقت رفت و آمد از دروازه را زیر نظر گرفته بودند بمحض اینکه افراد بهائی را شناسائی میکردند بمقامات دولتی خبر میدادند و آنان نیز بلافاصله احبائی را که با تحمل مشقات فراوان خود را به داخل حصارهای شهر رسانده بودند اخراج مینمودند. بعضی از این احبَاء که به شوق زیارت، کوههای سربلک کشیده غرب ایران و صحراهای عراق و سوریه را زیر پا گذارده بودند، در پایان سفر طولانی خود در اثر دسایس دشمنان دچار حسرت و نومیدی میشدند و تنها مایه تسلی آنان این بود که در پشت خندق دوم رو به قلعه بایستند تا از دور جمال محبوب را که در پشت میله های زندان نمایان میشد زیارت کنند. تنها پاداش آنان پس

از ماهها تحمل رنج سفر، حرکت دست مبارک از دور بود و سپس اکثر آنان با خوشوقتی از عنایتی که نصیبشان شده بود بسوی خانه های خود بازمیگشتند. همان مختصر برای شعله ور شدن آتشی که در قلبشان افروخته بود کافی مینمود و بر ایمان و اخلاصشان می افزود. دیگران نیز بدنبال آنان آمده و خاطره دیدار آن جمال محبوب را که در جلوی پنجره و پشت میله های آهنین ظاهر میشد با خود بهمراه میبردند و این افتخاری بود که در تمام مدت عمر برایشان بیادگار میماند. ولی در بین آنان کسانی نیز بودند مانند بدیع که شرح داستانش را در فصل بعد خواهیم دید و نبیل اعظم که (در دومین تشبث خود) موفق به کسب این فیض عظیم شد و افتخار تشرّف به آستان مبارک را پیدا کرد.

حضرت ولی امرالله مینویسند:

«چند نفر از مؤمنین که توانسته بودند بطریقی خود را به داخل شهر برسانند بدون آنکه حتی امکان زیارت روی محبوب را از نزدیک حاصل کنند مجبور شدند در کمال یأس از راهی که آمده بودند مراجعت نمایند. یکی از این زائرین اولیّه نفسی مخلص و فانی بالله بنام ابوالحسن اردکانی ملقب به "امین الله" بود. طوری ترتیب داده شده بود که وی در حمام بزیارت هیکل مبارک مشرف گردد ولی مقرر بود که بهیچوجه بآن جمال صیبن نزدیک نشده و اظهار آشنائی ننماید. یکی دیگر از این زائرین استاد اسمعیل کاشی بود که از موصل آمده و ساعتها در پشت خندق رو به پنجره حضرت محبوب ایستاده و به حمد و نیایش پرداخته بود و بالاخره نیز در اثر ضعف قوه بینائی قادر به دیدار جمال معبود نگردید و مجبور شد به غار محل سکونتش واقع در کوه کرمل مراجعت کند این حادثه سبب حزن و اندوه فراوان عائله مبارکه که از دور شاهد بر یاد رفتن امیدهای او بودند گردید.» (۴)

استاد اسمعیل دائی آقا حسین آشچی بود که مهـارت فراوانی در کار بنائی داشت و خدمات زیادی



حمام الپاشا. در این حمام بود که حاجی ابوالحسن اردکانی، اولین زائری که توانست داخل شهر شود بزیارت جمالبارک فائز شد، این ساختمان امروز بصورت موزه شهرداری درآمده است.

به فرخ خان غفاری امین الدوله\* کرده بود. امین الدوله یکی از اولین سفرای دولت ایران در دربارهای اروپا بشمار می‌رود و هم او بود که درباره معاهده صلح پاریس یا دولت انگلیس وارد مذاکره شد و در سال ۱۸۵۶ آنرا امضاء نمود.

آقا حسین درباره ورود دائمی خود و اتفاقاتی که در ماههای بعد از آن رخ داد چنین تعریف می‌کند: "وقتی که او از راه موصل وارد شد و نتوانست به حضور مبارک مشرف گردد به حیفا رفت و باتفاق خلیل منصور، مسگر کاشانی (به ضمیمه ۵ مراجعه شود) در آنجا اقامت کرد. خلیل منصور اولین شخص بهائی بود که در حیفا ساکن گشت و در آنجا به پذیرائی از زائرینی که از نقاط مختلف می‌آمدند مشغول شد و طبق دستوراتی که از عکا توسط اشخاص بطور ناشناس باو می‌رسید وضع هر يك از زائرین را به عکا خبر میداد و زائرین طبق دستوراتی که دریافت می‌داشتند عمل می‌کردند. خلیل منصور که اغلب برای فروش ظروف مسین خود به عکا می‌آمد وضع زائرین را گزارش میداد و نامه‌ها را دریافت می‌کرد که از حیفا به پست بدهد.

روزی که دائمی آقا حسین برای دیدار حضرت مقصود از راه آمده و موفق بدیدن هیکل مبارک از آن فاصله دور نشده بود آقا حسین در محضر مبارک بوده و تعریف می‌کند که چگونه خودش از آن وضع بتلخی گریسته بود و جمالبارک با چه عنایت و عطوفتی آن استاد بنای کاشانی را که آنگونه ناامید شده بود ذکر فرموده بودند. آقا حسین می‌گوید در آن موقع هیکل مبارک فرمودند "انشالله بزودی درها بروی زائرین گشوده خواهد شد و آنان خواهند توانست در آرامش و امنیت بحضور مبارک مشرف شوند. طبق روایت آقا حسین در آن روزها علاوه بر دائمی او و آقا محمد ابراهیم خلیل منصور

\* در زمان حضرت عبداله‌اء یکی از پسران امین الدوله بنام مهدی خان غفاری وزیر همایون و قائمقام که در دربار ناصرالدین‌شاه خدمت کرده و در نخستین روزهای مشروطیت نیز پست وزارت بر عهده داشت در مقابل بهت و حیرت اعضای خانواده خود به دیانت بهائی مؤمن گردید و در رمله اسکندریه در مصر به حضور حضرت عبداله‌اء مشرف شد.

دو نفر دیگر هم بنام های آقا عبدالله برادر ابراهیم منصور و پدر جان قزوینی در حیفا سکونت داشتند.

نبیل زرنندی که آخرین بار از او در زندان مصر یاد کردیم، مدت کوتاهی پس از حرکت کشتی حامل جمالبارک از اسکندریه، از زندان آزاد شده به آناتولی تبعید شد. وی سپس به قبرس رفت و در آنجا از سرگذشت بهائیان اطلاع حاصل نمود و بعداً به جانب عکا رو آورد. ولی او هم در اثر دسایس ازلی ها موفق به تشرّف به حضور مبارک نگردید. آقا حسین تعریف میکند اول بار که نبیل وارد عکا شد او را دستگیر کرده بنزد مقامات دولتی برده بازجوئی کردند که به چه منظوری بانجا آمده است. او گفت که برای خرید آذوقه آمده است. مأمورین از خرید او جلو گیری نموده او را از شهر اخراج کردند. نبیل به حوالی محله عزالدین که در خارج از قلعه و در شمال شهر عکا قرار دارد رفت و از آنجا تمام روز را به نگاه کردن بسوی قلعه گذرانید. در این هنگام هیکل مبارک در پشت میله های پنجره ظاهر شده و با حرکت دست مبارک آگاهی خود را از حضور او در آنجا نمایان ساختند و در همان روز مناجاتی از قلم اعلی به اعزاز او نازل شد. از آن پس نبیل روزهای خود را به گردش در کوه کرمل و "جلیل" میگذرانید و مرتباً محل اقامت خود را بین حیفا و ناصره تغییر میداد. حضرت ولی امرالله میفرمایند او مدتی را نیز در "حبرون" گذرانید و سپس به عکا احضار شد و هشتاد و یک روز در قلعه اقامت نمود. آقا محمد علی قاتنی نیز یکی دیگر از افرادی بود که در ناصره اقامت کرد. او زمانی یکی از محارم امیر قائنات در ولایت خراسان بشمار میرفت و اغلب به پایتخت رفت و آمد مینمود. در ایّام اولیه در یکی از این سفرهای خود با حضرت بهاءالله ملاقات نمود و جزو دوستان ایشان در آمد. وی بحض آنکه اظهار امر حضرت بهاءالله را شنید بدون هیچگونه تردیدی ایمان آورد و همچنین سبب هدایت جمعی از نفوس سر شناس به امری که خود در نهایت خلوص و انجذاب بدان گرویده بود شد ولی او را که بنام "بابی" مشهور شده بود

وادار به ترك موطن خود نمودند و سرانجام راه سجن اعظم را در پیش گرفت. با ورود به عكا موفق شد که به حضور مبارك مشرف گردد و پس از آن، چنانکه آقا حسین آشچی نقل میکنند در ناصره ساکن شد و در آنجا موفق به هدایت جوانی مسیحی بنام عبدالله افندی مارینی به امر بهائی گردید و چنانکه آقا حسین روایت میکند این عبدالله افندی در خدمت دولت به درجات بالا رسید و همچنین کتابی در باره وقایع ظهور حضرت بهاء‌الله بر اساس عقاید یهود و نصاری نوشت. ولی در دوره میثاق در حین انجام وظیفه مرتکب اعمال خلافی شد که در بین مأموران دولتی در آن دوران بسیار رایج بود و این امر باعث تکدر فراوان خاطر حضرت عبدالبهاء گردید. عبدالله افندی هنگامی که متوجه این مطلب شد تاب تحمل خطای خود را نیاورده بزندگی خویش پایان داد. آشچی همچنین نقل میکند که یگروز آقا محمد علی قاننی بحضور حضرت غصن اعظم رفته عرض نمود که مایل است با ایشان شریک شود و از ایشان درخواست کرد که قرضی جزئی بمبلغ هفت قروش در اختیار وی قرار دهند. او سپس این مبلغ را سرمایه خود قرار داده و با آن چندین کلاف نخ کتان و چند پاکت سوزن خریداری کرده به دوره گردی و فروشندگی در اطراف ناصره پرداخت. مرد معتبری چون او که در خدمت امیر قاننات صاحب زندگی اشرافی و تجملات فراوان بود اکنون از شغل محقر دوره گردی خود نهایت رضایت را داشت زیرا در جوار مولای محبوسش زندگی میکرد و به تجارتی کوچک مشغول بود.

دائی آقا حسین که بنای ماهری در خدمت امین الدوله بود و در آمدی سرشار داشت نیز به دوره گردی مشغول بود و با يك سینی از اجناس کوچک بفروشندگی میپرداخت و خانه اش غازی در کوه کرمل بود.



## داستان بدیع

حضرت بهاء‌الله از ادرنه "سجن بعید" و عکا، "سجن اعظم" طی الواحی که خطاب به ملوک جهان نازل فرمودند مأموریت الهی خود را باطلاع آنان رسانیده، آنها را به خدمت در راه صلح و عدالت و پرهیزکاری دعوت فرمودند. نصایح و انذارات عظیمی که در این الواح بچشم میخورد دقت نظر هر جوینده ای را نسبت به دیانت بهائی بر می انگیزد.

مسجونى که آماج تیر جفا و ظلم ظالمین ارض قرار داشت، مظلوم اسپیری که گروه سلاطین و امراء و نیز اکثر مردم روی زمین به مقابله با او پرداخته بودند شجاعانه قد علم فرمود و به قضاوت ارزشهای اجتماعی پرداخت و نه تنها دشمنان پرکین و مظاهر قدرت و سلطنت را در این جهان فانی، بلکه بطور کلی امیال شیطانی و خواهش های نفسانی نوع بشر را که بین انسان و هدف مقدسش که خالق متعال برایش تعیین فرموده سدّی بوجود آورده بود به مبارزه فرا خواند. این زندانی مغضوب و اسیر مطرود همان قاضی عادل و سلطان جلال بود.

در این مقام جمال اقدس ابهی، بنفسه المهیمنه علی الممکنات شهادت میدهد که "از اول ابداع تا حال چنین تبلیغی جهرة واقع نشده" و همچنین در مقام دیگر راجع به الواح منزله خطاب به رؤسای ارض که حضرت عبدالبهاء آن را از "آیات و معجزات" این ظهور اعظم محسوب فرموده اند، حضرت بهاء‌الله میفرماید: "مخصوص هر نفسی از رؤسای ارض لوحی مخصوص از سماء مشیت نازل و هر کدام باسمى موسوم الاول بالصیحه و الثانی بالفارعه و الثالث بالحاقه و الرابع

بالسأهره و الخامس بالطَّامه و كذلك بالصاخة و الازفة و الفزح الاكبر و الصور و الناقور و امثالها تا جميع اهل ارض يقين نمایند و ببصر ظاهر و باطن مشاهده کنند که مالک اسماء در هر حال غالب بر کل بوده و خواهد بود. (۱)

لوح خطاب به ناصرالدین‌شاه یکی از اولین این توقیعات بود که در ادرنه نازل شد ولی ارسال آن برای فرمانروای ایران احتیاج به مرور زمان داشت. داستان پیک این لوح، چگونگی حمل آن به طهران و حوادثی که بعد از تسلیم آن امانت بر سر آن پیک امین آمد موحش و تکان دهنده است در اینجا این داستان را با قسمتهائی از آن لوح مبارک نقل میکنیم.\*

ملا محمد زرنندی نبیل اعظم در طی سفرهای خود (قبل از حادثه مصر و زندانی شدن او در اسکندریه و قبل از اینکه در ارض اقدس مقیم شود) گذارش به نیشابور از توابع خراسان افتاد. وی در این شهر به حاجی عبدالمجید شالفروش که تاجر مشهور و از بقیة السیف قلعه شیخ طبرسی بود برخورد. نبیل تعریف میکند از آنجائیکه این دو باهم سابقه دوستی قدیمی داشتند حاجی او را به منزل خود دعوت کرد. در آنجا نبیل شیخ محمد معموره عموی شیخ احمد خراسانی شهید را که مشغول استنساخ الواح حضرت بهاء‌الله بود ملاقات نمود. نبیل در کمال تعجب مشاهده کرد که حاجی عبدالمجید بشخصه همه امور میهمانداری را انجام میدهد. از او پرسید آیا پسری ندارد که او را در این کارها کمک کند؟ حاجی جواب داد بلی پسر دارد ولی از وی حرف شنوی ندارد. در حقیقت نیز پسر او موسوم به آقا بزرگ که جوانی تازه سال بود زندگی بی بند و باری را میگذرانید و بحال پدر اعتنائی نداشت، خلاصه آنکه این پسر مایه یأس و نومیدی خانواده اش بود بقیه داستان را از زبان نبیل، آن مورخ بی نظیر بشنویم:

به حاجی گفتم "بدنبال پسر ت بفرست بیاید من میخواهم او را به بینم" پی او فرستادند و او آمد. جوانی بود بلند قد و لاغر که بجای زیبایی ظاهری،

\* این لوح مبارک توسط حضرت ولی امرالله به انگلیسی ترجمه شده است. (مترجم)

قلبی صاف داشت به پدرش گفتم که وظیفه میهمانداری را بعهدہ او قرار دہد و او را بہ امید خدا واگذارد... آنکاہ مطالبی باو گفتم کہ از فرط تاثیر سنگ را آب میبرد. مقصود نبیل زرنندی از این مطالب ابیاتی چند از "قصیدہ عزّ و رقائیہ" بود کہ در هنگام توقف جمال اقدس ابھی در سلیمانیه نازل شدہ و از مصائب و بلیّات واردہ بر آن جمال مبین حکایت میکند.

رنگ رخسار آن جوان از شنیدن این ابیات الہی گلگون گشت، اشک از چشمانش سرازیر شدہ صدا بہ گریہ و ناله بلند کرد. او را آرام ساختم ولی شیفتگی و جذبہ او آن شب تا صبح خواب را از چشمان من و شیخ محمد ربود. آن شب تا سپیدہ صبح آثار الہی را زیارت کردیم و خواندیم صبح زود آن جوان سماور را آمادہ کرد و وقتی برای تہیہ شیر رفت پدرش آمد و گفت "من تا بحال صدای گریہ پسر من را نشنیدہ بودم و فکر میکردم کہ هیچ چیز او را تغییر نخواہد داد. حالا آیا چہ طلسمی بر او کارگر شدہ کہ او را بہ رقت آورده و از عشق الہی مشتعل ساختہ است؟" در جواب گفتم: "بہر حال اکنون دیگر اختیار او با خودش نیست و باید او را بہ حال خودش واگذاری" پدرش گفت: "این درست همان از خود گذشتگی است کہ منتهی آرزوی من است اگر او در امر الہی پا بر جا بماند من خودم کمر بر خدمتش خواہم بست."

آقا بزرگ اصرار داشت کہ بہرہ من بہ مشہد بیاید ولی پدرش گفت "من شیخ محمد را مخصوصاً دعوت کردہ ام کہ معلّم او باشد و در مدت کمی خواندن و نوشتن را باو بیاموزد. تحت نظر شیخ محمد کتاب مستطاب ایقان را بخواند و سواد او از آن تہیہ نماید اگر او ہمہ این کارها را انجام دہد آنکاہ قول میدہم کہ اسبی برای او تہیہ کنم و ہمہ مخارجش را بعہدہ بگیرم."

پس از آنکہ من از خراسان حرکت کردہ بطهران آمدم شیخ فانی\* وارد

\* بنا بر ماخذی، این شخص همان شیخ احمد خراسانی است کہ در تبریز بشہادت رسید.



جانب برقع

آقا بزرگ نیشابوری ملقب به (بدیع)

نیشابور شده و خاطر نشان ساخت که عازم بندر عباس است تا به بغداد رفته و از آنجا به ارض سرّ (ادرنه) برود و اجازه دارد که یکنفر را نیز به همراه خود ببرد. جناب ابا بدیع (پدر بزرگوار بدیع) برای پسر دلبندهش اسب و خرج سفر فراهم کرد تا او را به بغداد بفرستد و در آنجا به من پیوسته با یکدیگر به سرمتمزل مقصود سفر کنیم.

بدیع به همراه شیخ تایزد رفت و از آنجا از او جدا شد و آنچه را که در اختیار داشت نیز باو بخشید و یگه و تنها پای پیاده راه دارالسلام (بغداد) را در پیش گرفت.

پس از ورود او به بغداد بود که آقا رسول به شهادت رسید و او وظیفه آن شهید را بر عهده گرفته، مشگ آب عبدالرسول را بدوش افکند و به سقائی برای اصحاب بغداد پرداخت و هنگامی که اصحاب را برای اعزام به موصل گرد آوردند، آن جوان نورانی با آنکه توسط اشرار مجروح شده بود راه موصل را پیش گرفت و قبل از ورود اسراء خود را به آن شهر رسانید و در آنجا دوباره وظیفه سقائی برای آنان را از سر گرفت و بعد از مدتی راه ارض اقدس را در پیش گرفت تا بحضور جمال اقدس ابهی مشرف شود. (۲)

بالاخره روزی فرا رسید که آن جوان هفده ساله احساس کرد که باید راه کوی دوست را پیش بگیرد و براه افتاد و پای پیاده از طریق موصل و آبهای مدیترانه، راه قلعه عکا و سجن جمال معبود را در پیش گرفت. وی در اوائل سال ۱۸۶۹ به عکا رسید و از آنجائیکه هنوز لباس محقر سقائی را در بر داشت توانست بدون آنکه نظر نگهبانان قلعه را جلب نماید باسانی از دروازه عبور کرده وارد شهر شود. ولی در داخل شهر نمی دانست یکجا برود و چگونه احباب را بیابد و از طرفی نمی خواست که با پرس و جو از این و آن خود را بشناساند باینجهت بدون آنکه بدانند چه پیش خواهد آمد برای ادای نماز وارد مسجدی شد. نزدیک غروب عده ای ایرانی وارد مسجد شدند و بدیع در کمال خوشوقتی حضرت

عبدالبهاء را درین آنان شناخت فوری چند کلمه در روی کاغذی نوشته آنرا به حضرت عبدالبهاء رسانید. در همان شب ترتیبی داده شد که وی بتواند وارد قلعه شده بحضور حضرت بها ءالله مشرف گردد.

بدیع دوبار افتخار تشرّف به حضور حضرت بها ءالله را یافت در طی همین ملاقات ها بود که حضرت بها ءالله راجع به لوحی که خطاب به ناصرالدینشاه نازل شده بود بیاناتی فرمودند. لوحی که با این جملات آغاز میشود قوله عزّ بیانه:

"يا ملك الارض اسمع نداء هذا المملوك انى عبد آمنت بالله و آياته و فدیت نفسی فی سبیلہ و يشهد بذلك ما انا فيه من البلايا التى ما حملها احد من العباد و كان ربى العليم على ما اقول شهيداً ما دعوت الناس الا الى الله ربك و رب العالمين و ورد على فى حبة مالا رات عين الابداع شبهه" (۲۱). بسیاری از مؤمنین و قدمای امر بودند که آرزو میکردند که چنین افتخاری نصیب آنها گردد و حامل این لوح مبارک باشند ولی حضرت بها ءالله هنوز اقدامی نفرموده و در انتظار بودند و این انتظار تا ورود آن جوان خسته و تنها بطول انجامید، جوانی که برای دریافت تولد ثانوی از دست آن محبوب، خود را به دروازه های عکا رسانیده وارد شهر شده بود. در طی آن دو ملاقات که آقا بزرگ خراسانی بمحضر محبوبش مشرف گردید خلق "بدیع" یافت. حضرت بها ءالله میفرمایند "در وی روح عظمت و قدرت دمیده گشت." (۴)

مامیدانیم که باو مأموریتی داده شد که بسیاری افراد مسنّ تر و با تجربه تر از وی آرزوی انجام آنرا داشتند و میدانیم که بدیع درخواست نمود که حامل این لوح مبارک برای شاه ایران باشد و این افتخار بوی عطا شد. از آنجائیکه خارج ساختن آن لوح از عکا کاری پر خطر بود باو گفته شد که به حیفا برود و در آنجا منتظر بماند و همچنین در راه سفر به ایران تنها باشد و با احدی از احبّاء تماس نگیرد.

حاجی میرزا حیدر علی در کتاب تاریخ خود بنام بهجت الصدور داستانی

را که از حاجی شاه محمد امین شنیده است چنین نقل میکند: "جعبه کوچکی به درازای یک وجب و نیم و پهنای کمتر از یک وجب و ضخامت یک چهارم وجب بمن داده شد که آنرا بهمراه چند لیبره پول به بدیع در حیفا برسانم. من نمیدانستم که در داخل جعبه چیست. بدیع را در حیفا ملاقات کردم و باو خوش خبری دادم که عنایتی شامل حال او شده و من حامل آن پیام برای وی میباشم. با یکدیگر از شهر خارج شده به کوه کرمل رفتیم و من جعبه را باو دادم او جعبه را با دو دست گرفته بر آن بوسه زد و سپس سجده نمود. پاکتی مهر شده نیز به عنوان او بمن داده شده بود که باو دادم آنرا از من گرفته باندازه بیست یا سی قدم از من دور شد و سپس رو به جانب زندان حضرت بهاءالله نشست و بخواندن آن پرداخت. وی سپس دوباره سجده کرد و از صورتش نور شوق و جذبه ساطع بود از او پرسیدم آیا منم میتوانم به شرف زیارت آن لوحی که به عنوان وی عزّ صدور یافته بود نائل گردم؟ ولی او جواب داد "دیگر فرصت نیست" و من دانستم این مطلبی نیست که افشاء گردد. کوچکترین اطلاعی از آنچه که در شرف وقوع بود و وظیفه خطیری که بعهده وی گذارده شده بود نداشتم باو گفتم "با من به حیفا بیا تا مبلغی پول را که قرار بود بشما داده شود در آنجا بشما بدهم." در جواب گفت: "من به داخل شهر نخواهم آمد، اگر میخواهید بروید و پول را برای من بیاورید." من به شهر رفته و برگشتم ولی او را نیافتم او رفته بود.

به بیروت نوشتم تا در آنجا باو آن مبلغ را بپردازند ولی کسی او را در بیروت ندیده بود دیگر اطلاعی از او نداشتم تا خیر شهادت او را از طهران شنیدم. آنگاه متوجه شدم که آن جعبه حاوی لوح سلطان بوده است و آن نامه نیز لوحی خطاب به بدیع بوده که ثبات و پایداری وی را تا درجه شهادت بشارت میداده است." (۵)

ادوارد گرانویل براون در یکی از ملحقات ترجمه مقاله شخصی سیاح کلماتی را که خطاب به حامل لوح سلطان (جناب بدیع) نازل شده ترجمه کرده

است متن این کلمات و لوح سلطان بدست قنسول روس در ایران رسید و او آنرا به سن پترزبورگ فرستاد و گامازوف رئیس مؤسسه زبانهای شرقی آنرا به مجموعه ای در این مؤسسه سپرد. بارون روزن نسخه ای از کاتالوگی را که حاوی این مجموعه بود برای براون فرستاد که در آن متن کامل این لوح مبارک موجود است اینست کلمات مبارک حضرت بها ءالله خطاب به بدیع:

### هوالله تعالی

نستل الله بان یبعث احداً من عباده و ینقطعه عن الامکان ویزین قلبه بطراز القوة و الاطمینان لینصر ربه بین ملاء الاکوان و اذا اطلع بما نزل لحضرة السلطان یقوم و یاخذ الكتاب باذن ربه العزیز الوهاب و یمشی مسرعاً الی مقر السلطان و اذا ورد مقر سریره ینزل فی الخان و لایعاشرمع احد الی ان یخرج ذات یوم و یقوم علی معبره و اذا ظهرت طلابع السطنته یرفع الكتاب بکمال الخضوع و الاداب و یقول قدارسل من لدی المسجون و ینبغی له ان یکون علی شان ان یأمر السلطان بالقتل لایضطرب فی نفسه ویسرع الی مقر الفدا و یقول ای رب لک الحمد بما جعلتنی ناصراً لامرک و قدرت لی الشهادة فی سبیلک فوعزتک لا ابدل هذا الکاس بکأوس العالمین لانک ما قدرت لها من بدیل ولا یعادلها الکوثر و السبیل وان ترکه و ما تعرض علیه یقول لک الحمد یا رب العالمین انی رضیت برضائک و ما قدرت لی فی سبیلک ولوانی اردت ان تصیغ الارض بدمی فی حبک و لکن ما اردته هو خیر لی انک تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک و انت العلیم الخبیر.

حاجی شاه محمد امین سپس چنین تعریف میکند: مرحوم حاجی علی، برادر حاجی احمد پورت سعیدی چنین میگفت: از طرابوزان تا تبریز در بعضی از مراحل سفر، همراه او (بدیع) بودم. او سراپا نشاط و شادی بود و به صبر و شکرانه می پرداخت. من فقط میدانستم که او به حضور حضرت بها ءالله مشرف شده و اکنون به ولایت خود در خراسان بر میگردد. بارها متوجه شدم که در حدود صد قدم و یا کمتر یا بیشتر راه میرفت و سپس از جاده خارج شده رو به



عکاً سجده مینمود و می شنیدم که میگفت: "خدایا آنچه را که با فضلت بمن بخشیدی با عدلت از من بگیر و بمن قدرت حفظ آنرا عطا بفرما." (۶)

بدیع مدت چهار ماه یکّه و تنها بدون رفیق و همراه و همدم و همراز از بین کوهها و صحراها سفر کرد و پدرش از بازگشت وی اطلاعی نداشت. بدیع در طهران بنا بدستور هیکل مبارک سراغ هیچیک از احباء را نگرفت و سه روز در حال روزه بدنبال قصر بیلاقی شاه می گشت و سپس به آنجا رفته و تمام روز در قلّه تپه ای مشرف به قصر نشست تا شاه او را به بیند و احضار کند. بالاخره هنگامی که شاه بعزم شکار از قصر خارج میشد بدیع به آرامی به او نزدیک شد و مؤدبانه گفت "یا سلطان قد جنتک من سیاء بنیثاء عظیم." (۷) ناصرالدینشاه از شنیدن این جمله حیرت کرد ولی لحن آرام و متین آن جوان او را آگاهی داد که وی حامل پیامی از جانب حضرت بهاءالله است. چنانکه حضرت ولی امرالله میفرمایند بدستور شاه آن لوح را از وی گرفته به مجتهدین طهران دادند تا آنها جوابی بر آن تهیه کنند. ولی علماء از نوشتن جواب طفره زدند و بجای آن پیشنهاد نمودند که پیک آن پیام به مرگ محکوم شود. بعدها شاه آن لوح را به سفیر ایران در قسطنطنیه داد تا بنظر وزرای عثمانی برساند و امیدوار بود که مطالعه آن لوح بر دشمنی و عداوت آنان بیفزاید. (۷)

چنانکه میدانیم بدیع را شکنجه دادند ولی وی تا آخرین لحظه حیات با شجاعت و استقامت تحمل نمود و نیز چنانکه میدانیم تا مدت سه سال بعد از آن، قلم اعلی شجاعت و پایداری وی را می ستود و میدانیم که به وی لقب فخرالشهداء عنایت شد و جمال اقدس ابهی ذکر "شهادت کبرای" او را بعنوان "ملح الواح" یاد فرموده اند. شرح کامل زجر و شکنجه ای که بر بدیع وارد شد و داستان جانگداز شهادت وی بعدها بقدرت پروردگار، بطرز عجیبی فاش گردید. این حکایت بسیار هولناک و تکان دهنده است. داستانی است که هر فرد بهائی بآن افتخار میکند. با آنکه شقاوت و سنگدلی موجود در این داستان باعث تنفر و

انزجار است ولی پایداری و استقامت و ایمان خلل ناپذیر و شجاعت بی نظیر آن جوان هفده ساله روح را به اهتزاز می‌آورد.

برای پی بردن به اسرار این داستان و اینکه چطور اراده الهی بر افشای آن تعلق گرفت لازم است که در حدود چهل سال به‌مراه زمان بجلو برویم و به سال ۱۹۱۳ برسیم.

در سال ۱۹۱۳، محمد ولی خان تنکابنی، ناصرالسلطنه - سپه‌دار اعظم (که بعدها ملقب به سپهسالار اعظم گردید) در پاریس بود. تنکابن سرزمین مادری این اشراف زاده ایرانی که خودش سالها حاکم آنجا بود در خطه مازندران قرار دارد. منطقه نور، کجور و تاکر که سرزمین مادری حضرت بهاء‌الله می‌باشد نیز در این منطقه حاصلخیز از دریای خزر قرار گرفته است.

سپه‌دار اعظم یکی از دو نفر وطن پرستانی بود که در سال ۱۹۰۹ به سرکردگی قوای خود بسوی طهران براه افتاد تا از حکومت مشروطه که توسط محمد علی‌شاه پامال گشته بود دفاع نماید. او از طرف شمال و حاجی علی قلی خان، سردار بختیاری که بنام "سردار اسعد" معروف بود از طرف جنوب وارد پایتخت شدند.

هنگامی که محمد علی‌شاه در سال ۱۹۰۸ با پشتیبانی قوای روسیه دست به کودتا زد و تیپ قزاقهای خود را به سرکردگی کلنل لیاخوف به بهارستان فرستاد تا نمایندگان مجلس را که باعث خشم و غضب او شده بودند توقیف نماید، سپه‌دار اعظم نه تنها به این خودرأنی محمد علی‌شاه اعتراض نکرد بلکه به طرفداری از وی پرداخت و اجازه داد که سربازان سلطنتی شورشی را که در شهر تبریز بها خاسته بود سرکوب نمایند ولی طولی نکشید وی به اشتباه خود پی برد و از محمد علی‌شاه کناره گرفت و به صف مخالفان وی پیوست. در رشت به همکاری با انقلابیون پرداخت و در همانجا نقشه حرکت بسوی طهران را تهیه نمود. در همین اوان قبیله پر قدرت بختیاری با دستگیری عده‌ای از شورشیان اعلان



محمد ولی خان تنکابنی ملقب به (نصر السلطنه) سپهبدار اعظم که بعدها سپهسالار اعظم شد.

مشروطه نموده حاجی علی قلیخان سردار اسعد که پدرش در زندان ظل  
السلطان\* بدرود حیات گفته بود با عجله از اروپا برگشت تا بیماری برادر بزرگترش  
که اصفهان را در تصرف خود در آورده بود بپردازد.

مقامات روسی به کمک همکاران انگلیسی خود سعی کردند که سپهبدار  
اعظم و سردار اسعد را از نقشه های خود منصرف نمایند ولی موفق نشدند و قوای

\*مسعود میرزای ظل السلطان بزرگترین پسر ناصرالدینشاه بشمار میرفت ولی چون مادرش از  
خاندان سلطنتی نبود نمی توانست به سلطنت برسد باین جهت اکثر اوقات خود را در طرح نقشه  
و توطئه برای رسیدن به تخت و تاجی که حق خود میدانست میگذرانید.

بیت شمس اعظم در ۲۶ شهریور ۱۱۳۳ هجری قمری در شهر تبریز

قسم اول

۶۶

نا حقیقت و بطلان ظاهر شود اعلیحضرت ناصر الدین شاه توفیق  
 مبارکرا نزد عطا فرستاد و تکلیف این کار کرد ولی عطا جسارت  
 ننمودند پس جواب توفیق را از هفت نفر مشاهیر عطا خواست بعد  
 از ملق توفیق مبارکرا اعاده نمودند که این شخص معارض دینست  
 دشمن پادشاه اعلیحضرت پادشاه ایران بسیار متغیر شدند که  
 این مسأله حجت و برهانست و حقیقت و بطلان چه تعلق بدشمنی  
 حکومت دارد انوس که ما احترام این طار را چندر منظور نمودم  
 و از جواب این خطاب عاجزند باری آنچه که در الواج ملوک مرقوم  
 جمیع بوقوع پیوست باید از تاریخ سبعین سحی گرفت تطبیق  
 بوقوعات کرد جمیع ظاهر شده است و قلیلی مانده که من بعد  
 باید ظاهر شود و همچنین طوائف خارجه و ملل غیر مؤمن نسبت  
 بجمال مبارک امور عظیمه نسبت میدادند و بعضی معتقد بولایت  
 جمال مبارک بودند حتی بعضیها رسائی نوشتند من جمله سید  
 داودی از طای اهل سنت در بغداد رساله مختصری نوشته بود  
 و در آن بمسئله چند خارق العاده از جمال مبارک روایت جنود  
 و الی الآن در شرق در جمیع جهات کسانی هستند که بظهوریت  
 جمال مبارک مؤمن هستند اما اعتقاد ولایت دارند و مہجرات  
 بحدوث ولایت کنند مختصر اینست که چه از موافق و چه از مخالف نفسی  
 بساحت اقدس مشرف نشد که مقرر و معترف بر بزرگواری جمال  
 مبارک است نهایت انگشت نهانست که اجمان نیابرد ولی بر بزرگواری  
 جمال مبارک شهادت داد محضی که در بساحت اقدس مشرف میشد  
 و از کلمات ملاقات جمال مبارک چنان تأثیر میفود که اکثر حرف نمیتوانستند  
 بگویند چه بسیار واقع که نفوس بر عطاوی از دشمنان پیش خود  
 مہم میشد و فرار میداد که چون بحضور رسم چہیت گویم و  
 چنان مجادله و محاسبه تمام ولی چون بساحت اقدس میرسد مات  
 میشوند و کلمات مبارک را میگویند

روایتی که محمد ولی خان سپهدار اعظم در باره شهادت جنابع بدیع مرقوم داشته است.  
 در این عکس صفحه ای از کتاب مفاوضات دیده میشود که سپهدار اعظم  
 نوشتن روایت خود را در حاشیه آن شروع کرده است.

وطن پرستان در اواسط ماه جولای طهران را به اشغال خود در آوردند. محمد علیشاه به سفارت روس پناهنده شد و بالاخره معزول گردید و بجای او پسر دوازده ساله اش بنام سلطان احمد میرزا بر تخت نشست و عضدالملک که بزرگ خاندان قاجار بود نیابت سلطنت را بر عهده گرفت. سپهدار اعظم نیز اولین مقام صدرات عظمی در قانون مشروطه را عهده دار شد. وی با وجودیکه متعهد به خدمت به حکومت مشروطه بود ولی از لحاظ سابقه ای که در همدردی با شاه سابق و همراهی با نقشه های دولت روسیه داشت مورد سوء ظن بود. او در واقع اشراف زاده ای پر نخوت بود که از هنر تظاهر و عوام فریبی بی بهره و نصیب مانده بود. در تابستان سال ۱۹۱۱ هنگامی که او دوباره به نخست وزیری انتخاب شد، محمد علیشاه تلاشی بی فرجام را برای بدست آوردن تخت و تاج از دست رفته خود نمود و سپهدار اعظم مجبور شد از مقام خود استعفاء نماید زیرا بنظر میرسید که وی برای جلوگیری از نقشه های شاه سابق اقدامات لازم را به عمل نیآورده است. او می نویسد که در سال ۱۹۱۳ برای معالجه عازم فرانسه شد و اتفاقاً در ماه مارچ همان سال که حضرت عبدالبهاء در پایتخت فرانسه تشریف داشتند او نیز در پاریس بسر میبرد. شاید در آن هنگام و یا مدتی قبل از آن تاریخ بود که مادام لورا دریفوس بآرنی نسخه ای از کتاب مستطاب مفاوضات اثر حضرت عبدالبهاء را باو هدیه نمود. روزی سپهدار اعظم مشغول خواندن کتاب بود به شرح حال جناب بدیع که رسید یکی از خاطرات دوران جوانی خود را بیاد آورد و این خاطره خود را در حاشیه کتاب چنین نگاشت:

۶ ربيع الاول ۱۳۳۱

۲۶ فوریه سال ۱۹۱۳ میلادی

در پاریس در هتل الب خیابان شانزه لیزه\* در آن سال که این نامه (لوح سلطان) را فرستادند در لار آن شخص قاصد نزد شاه آمد و تفصیل از این

\* Hôtel d'Albe

قرار است. ناصرالدین‌شاه مرحوم به بیلاقات لار و نور و کجور خیلی مایل بود به پدرم ساعد الدوله سردار و بمن که آنوقت سرهنگ و جوان بودم امر کردند که باید بروند کجور و سور و سات و آذوقه اردو را تهیه کنند که می‌آیم به بیلاق لار و از آنجا به بیلاق بلده و نور و از آنجا به کجور و این بیلاقات بیکدیگر وصل هستند و هم خاک هستند. من و پدرم در حومه منجیل کجور بودیم که خبر رسید شاه وارد لار شده و در آنجا یکنفر...\*) را بمرگ محکوم نموده و خفه کرده اند. بعد خبر رسید که این شخص (که محکوم به مرگ شده) یک قاصد بابی بوده است. در آن روزها نام بهائی مشهور نبود و ما چنین نامی نشنیده بودیم. همه مردم بواسطه کشتن آن قاصد خوشحالی میکردند بعداً شاه وارد شهر نور شد من و پدرم برای گفتن خیر مقدم رفتیم، چادر شاه را کنار رودخانه بزرگی بپا کردند ولی او هنوز وارد نشده بود. کاظم خان ترک، فراشباشی شاه لوازم و مقدمات را حاضر کرده بود. ما میخواستیم از آنجا برویم پدرم که در آن موقع میرپنج بود و هنوز لقب ساعد الدوله را نداشت با کاظم خان آشنا بود و بمن گفت "برویم به ملاقات فراشباشی". ما بسوی چادر شاه رفتیم و از اسبهایمان پیاده شدیم. کاظم خان با شکوه و جلال در چادر خود نشسته بود، ما وارد شدیم او به پدرم احترام نمود و بمن بسیار محبت کرد نشستیم و چای تعارف کرد در باره مسافرت صحبت شد پدرم پرسید: "جناب فراشباشی، این بابی کی بود و چطور شد که به مرگ محکوم شد؟" فراشباشی جواب داد: "ای میرپنج بگذار داستانی را برایت بگویم: این شخص مخلوق عجیبی بود در سفید آب لار شاه سوار شد که برای شکار برود اتفاقاً من همراهشان نرفته بودم ناگهان دونفر سوار را دیدم که بطرف من می‌آیند، شاه مرا خواسته بود فوری سوار شده بدنیاالشان رفتم. وقتی رسیدم شاه بمن گفت: یکنفر بابی نامه ای آورده است و گفت: "دستور دادم که او

\* تا این قسمت از دستخط سپهدار اعظم را در کلیشه صفحه کتاب مفاوضات میتوان دید. (مترجم)

را دستگیر کنند و الان در اختیار کشیک چی باشی است برو و او را به فراشخانه ببر. اول با او بلائیت رفتار کن ولی اگر فایده نکرد بشدت رفتار کن که نام دوستانش و محل آنها را بگویند تا من از شکار برگردم." من رفتم و او را دست بسته از کشیک چی باشی تحویل گرفته آوردم. ولی بگذار از عقل وهوشیاری شاه برایت تعریف کنم. این مرد پیاده بود و بمحض اینکه در صحرا کاغذش را بلند کرد که بگوید نامه ای دارد شاه فهمید که او باید بایی باشد و دستور داد که فوراً دستگیرش کنند و هر نوشته ای که نزدش هست از او بگیرند. او را توقیف کردند ولی نامه اش را به هیچکس نداده و در جیبش گذارده بود من این قاصد را بمنزل بردم و اول با ملائمت باو گفتم "همه چیز را برای من بگو، این نامه را چه کسی بتو داد؟ آنرا از کجا آورده ای؟ چند وقت است که آنرا همراه داری؟ دوستانت چه کسانی هستند؟" جواب داد "این نامه را حضرت بهاءالله در عکا بمن دادند و فرمودند که باید بتنهائی به ایران بروی و این نامه را بدست شاه ایران برسانی ولی زندگی تو در خطر خواهد بود اگر قبول میکنی تو برو وگرنه قاصد دیگری خواهم فرستاد. من قبول کردم و اکنون سه ماه از آن موقع میگذرد و من منتظر فرصتی بودم که این نامه را بدست شاه بدهم و بنظر او برسانم خدا را شکر که امروز وظیفه ام را انجام دادم. اگر سراغ بهائی ها را میگیری آنها در ایران فراوان هستند و اگر نام دوستانم را میپرسی، من تنها هستم و همراهی ندارم." باوقشار آوردم که نام دوستانش و نام بهائی های ایران و مخصوصاً آنهائی را که در طهران بسر میبرند بمن بگویند ولی او در امتناعش پا برجا بود برای اوقسم یاد کردم که اگر اسم آنان را بمن بگوئی فرمان استخلاص تو را از شاه خواهم گرفت و تو را از مرگ نجات خواهم داد ولی او جواب داد که "من آرزوی مرگ را دارم تو خیال میکنی که مرا میترسانی؟" فرستادم چوب و فلک آوردند فراش ها (اشش نفر در هر نوبت) او را بزیر فلک گرفتند ولی او در زیر ضربات چوب نه فریادی کرد و نه التماس. وقتی اوضاع را چنین دیدم او را از زیر فلک خارج کردم و

پهلوی خودم نشانیده دوباره گفتم "نام دوستانت را بمن بگو" او بجای جواب خندید و هیچ جوابی بمن نداد مثل اینکه آنهمه چوب کاری در وی تأثیر نکرده بود. این خنده مرا غضبناکتر کرد، دستور دادم که منقل و میلهء داغ بیاورند در حالیکه منقل را آماده میکردند باو گفتم: "بیا و راستش را بگو وگرنه دستور میدهم داغت کنند" در این موقع دیدم خنده اش بیشتر شد. دستور دادم دوباره او را به فلک ببندند. آنقدر او را زدند که دیگر در فراشها توانائی نماند. خودم نیز خسته شده بودم بعد دستور دادم که دستانش را باز کنند و او را به پشت چادر دیگری ببرند و به فراشها دستور دادم که با داغ کردن از او اعتراف بگیرند. سینه و پشت



جناب بدیع در هنگام بازداشت و شکنجه.



او را با میله های گداخته چندین بار داغ کردند صدای سوختن پوست او را می شنیدم و بسوی گوشت سوخته به مشام میخورد ولی هیچکدام از این کارها تأثیری نداشت و نتوانستیم از او اعتراف بگیریم. نزدیک غروب شاه از شکار برگشت و مرا احضار کرد بحضورش رفتم و تمام جریان را عرض کردم شاه دوباره خواست که از او اعتراف بگیرم و سپس به قتلش برسانم. نزد او برگشتم و دستور دادم که دوباره داغش کنند ولی او در زیر میله گداخته می خندید و به هیچوجه عجز و التماس نمی کرد من حتی راضی شدم که او بجای لوح بگوید عریضه ای آورده است ولی او حتی آنها هم قبول نکرد. بالاخره حوصله ام پسر آمده و دستور دادم که تخته ای بیاورند و به فرآشی که در میخ زدن مهارت داشت دستور دادم که سر او را بروی آن تخته بگذارد و با پتکی در دست بالای سرش بایستد. باو گفتم که اگر نام دوستانت را بگوئی آزاد خواهی شد وگرنه دستور میدهم که این پتک را بر فرقت فرود آورند، او دوباره خندید و از اینکه به هدفش رسیده است شکر گذاری کرد از او خواستم اقلأً نامه ای را که آورده است عریضه بخواند. ولی او اینرا هم رد کرد. میله های داغی که گوشتش را سوخته بود هیچگونه تأثیری در او نداشت، بالاخره به فراش اشاره کردم و او پتک را بر فرق آن جوان فرود آورد. کاسه سر او خرد شد و مغزش از بینی اش خارج گردید بعد خودم به نزد شاه رفته جریان را گزارش دادم.

کاظم خان فرآش باشی از رفتار و تحمل آن مرد در شگفت بود از این تعجب میکرد که میدید چگونه آنهمه چوب و فلک ها در او اثری نبخشیده و بهیچوجه زجر و آزاری باو نداده است بعد گفت "وقتی بنزد شاه رفتم و جریان را تعریف کردم شاه يك سرداری متعلق به خودش را بمن پاداش داد. ما جسد را همانجا در سفید آب دفن کردیم و هیچکس از جای آن اطلاعی ندارد." (ولی اکنون بهائیان آن محل را پیدا کرده اند و آنرا زیارتگاه خود قرار داده اند.)

این سخنان کاظم خان فرآش باشی را من بگوش خودم شنیدم او همه جریان

را برای ما تعریف کرد. من بسیار جوان بودم و از این تعریف‌ها در حیرت شدم. آن نامه (لوح) را شاه به پهران برای حاجی ملا علی کنی و سایر آخوند‌ها فرستاد که بخوانند و جواب بدهند ولی آنها گفتند مطلبی برای جواب دادن نیست و حاجی ملا علی، به مستوفی الممالک (که در آن موقع صدر اعظم بود) نوشت که بعرض شاه برساند که "اگر خدای نکرده شما شکی درباره اسلام دارید و عقیده شما باندازه کافی محکم نیست، من باید اقدامی بعمل آورم تا شبهه شما زائل شود وگرنه اینگونه نامه‌ها جواب ندارد و جواب درست همان چیزی است که شما درباره قاصد مجری داشتید. حال شما باید به سلطان عثمانی بنویسد که نسبت باو خیلی شدید رفتار کنند و راه هر گونه مراوده او را با خارج قطع نمایند. در آن موقع سلطان عبدالعزیز زنده بود و سلطنت میکرد."

۲۷ ربیع الاول ۱۳۳۱ - ۲ مارچ ۱۹۱۳ میلادی

در هتل دالب پاریس نگاشته شد

"دیشب من نتوانستم بخوابم، کتابی را که\* خانم مسیو دریفوس برایم فرستاد نخوانده بودم. امروز صبح زود باز کردم و خواندم تا به این منتخب نامه های سلاطین و ناصرالدینشاه رسید چون در آن سفر همراه بودم و این تفصیل را از کاظم خان فراشباشی شنیدم نوشتم. این کاظم خان بعد از یکسال و نیم دیوانه شد در سفر کربلای شاه او را زنجیر کردند و به انواع مذلت مرد و آنسال که من به تبریز آمدم و والی آذربایجان شدم يك نفره نوه او را\* دیدم در آنجا گدائی میکرد "فاعتبروا یا اولی الابصار".

محمودلی سپهدار اعظم

لوح مبارک حضرت بهاء‌الله خطاب به شاه قاجار بازتابی از سالهاست:

یا سلطان انی کنت کاحد من العباد و راقداً علی المهاد مرت علی نسائم

\* عین دستخط سپهدار اعظم که در حاشیه کتاب مفاوضات یادداشت شده است (مترجم)

در تأثیر انبیا در ترقی و تربیت نوع انسانی، ۳۹

نور ساطع میشود بهیون قسم از این وجوه نورانی نور هدایت مشرق و لایح است بعد میفرماید که «در حضور خداوند ایستاده اند» یعنی بخدمت حق قیام دارند و خلق خدا را تربیت میکنند مثل آنکه قبائل عربان متوحش بادیه را در جمیع جزیره العرب چنان تربیت نمودند که در آن زمان باطلی مرقی مدینت رسیدند و صبت و شهرنشان جهانگیر شد «و اگر کسی بخواند بدیشان اذیت رساند آنفی از دهانشان بدر شد دشمنان ایشانرا فرو میگرد» مقصد اینست که نفسی مقاومت ایشان نتواند یعنی اگر نفسی بخواند در تعلیقاتشان و یا در شریعتشان وهی وارد آرد بوجوب شریعتی که از دهانشان اجلا و تفصیلاً ظاهر شد احاطه بآنها کند آنها را تمام نماید و هر کس فصد اذیت و بغض و عداوت ایشان کند حکمی از دهان ایشان صادر شود که دشمنان ایشانرا محو نماید چنانچه واقع گشت که جمیع اعدای ایشان مغلوب و مهزوم و معدوم گشتند و بظاهر ظاهر خدا آنها را نصرت فرمود بعد میفرماید «اینجا قدرت بر بستن آسمان دارند تا آیام نبوت ایشان باران نبارد» یعنی در آن دوره سلطنت یعنی شریعت و تعالیم حضرت محمد و بیان و تفسیر علی فیض آسمانیست چون بخوانند این فیض را بدهند مقدر بر آند و چون خواهند باران نبارد باران در اینجا یعنی فیض است بعد میفرماید «و قدرت بر آبا دارند که آنها را بخون تبدیل نمایند» ۲۰ یعنی نبوت حضرت محمد چون نبوت حضرت موسی است و قوت حضرت علی چون قوت حضرت یوشع است که اگر خواهند آب نیل را بر قبطیان و منکران خون نمایند یعنی آنچه سبب حیات آنانست بسبب جهل و استکبارشان علت موت آنان نمایند مثلاً سلطنت و ثروت و قدرت فرعون و فرعونیان که سبب حیات آن قوم بود از اعراض و انکار و استکبار علت موت و هلاکت و اضحلال

در این کتاب که در شرح شهادت جناب بدیع است، در هر فصلی از این قبیل روایات آمده است که در این کتاب مذکور است. در هر فصلی از این قبیل روایات آمده است که در این کتاب مذکور است.

قسمت آخر از روایت سپهدار اعظم در شرح شهادت جناب بدیع

السبحان و علمنی علم ماكان ليس هذا من عندي بل من لدن عزیز علیم و امرنی بالنداء بين الارض و السماء بذلك ورد على ما ذرفت به عيون العارفين ماقرأت ما عند اناس من العلوم، و ما دخلت المدارس فاستل المدينة التي كنت فيها لتوقن بانى لست من الكاذبين هذا ورقه حركتها ارياح مشية ربك العزيز الحميد. هل لها استقرار عند هبوب ارياح عاصفات لا و مالك الاسماء و الصفات بل تحركها كيف تريد. ليس للعدم و جود تلقاء القدم قد جاء امره المبرم و انطقني بذكره بين العالمين. انى لم اكن الا كالميت تلقاء امره فلبتني يد ارادة ربك الرحمن الرحيم هل يقدر احد ان يتكلم من تلقاء نفسه بما يعترض به عليه العباد من كل وضع و شريف. لا والذي علم القلم اسرار القدم الا من كان مويداً من لدن مقتدر قدير... يا ملك قد رايت في سبيل الله مالارات عين و لا سمعت اذن... كم من البلايا نزلت وكم منها سوف ينزل. امشي مقبلاً الى العزيز الوهاب. ورائي تنساب الحباب. قد استهل مدمعي الى ان بل مضجعي وليس حزني لنفسي تالله راسي تشتاق الرماح في حب مولاه و مامررت على شجر الا و قد خاطبه فوادى باليت قطعت لاسمي و صلب عليك جسدي في سبيل ربي... تالله لو ينهكني اللغب. ويهلكني السغب و يجعل فراشي من الصخره الصماء و موآنسي و حوش العراء لا اجزع و اصبر كما صبر اولوا الحرم واصحاب العزم بحول الله مالك القدم و خالق الامم و اشكرالله على كل الاحوال و نرجو من كرمه تعالى بهذا الحبس يعتق الرقاب من السلاسل و الاطناب. و يجعل الوجوه خالصة لوجه العزيز الوهاب. انه مجيب لمن دعاه و قريب لمن ناجاه. (۷)

عظمت و قدرت اين لوح كه قاصدش بديع، آن پيك جسور و دلير بود مسلماً آن سلطان ظالم و ضعيف المزاج را سخت مضطرب ساخته بود چندانكه وى، كسيكه حضرت بها الله را از زادگاه خود به سرزمين دوردستی چون روملى تبعيد کرده بود بر آن شد تا فرمان قتل آن قاصد باعزم و استوار را صادر كند. با همه اينها شاه مايل بود كه حداقل جوابى بر آن لوح بمحضر حضرت بها الله

ارسال شود ولی مشاورین امور دینی او از قبیل حاجی ملا کنی و همقطاران‌ش که شاه بآنان متکی بود توانائی مقابله با این مبارزه طلبی را نداشتند زیرا دانش و بینش آنان کفاف چنین امر خطیری را نمیداد و سرانجام نیز مفتضح و رسوا شدند ولی خاطره جانبازی قهرمانانه آن نوجوان هفده ساله در طول قرون و اعصار همچنان با عظمت بی منتها خواهد درخشید و گذشت زمان قادر به محو آن نخواهد بود.

### قربانی بزرگ

آنگاه حادثه جانگداز درگذشت میرزا مهدی غصن اطهر، پسر حضرت بهاءالله واقع گردید. میرزا مهدی که از جانب پدر بزرگوار خود به لقب غصن الله الاطهر ملقب شده بود دومین پسر حضرت بهاءالله و از طرف مادر (نوا به خانم) با حضرت عبدالبهاء مشترك بوده و برادر تنی ایشان بشمار میرفت. در سال ۱۸۷۰ که فقط بیست و دو سال از عمر مبارکش میگذشت هر روز طرفهای غروب به بام قلعه رفته و به دعا و مناجات میپرداخت. در آن بالا از یکطرف دریای آبی رنگ مدیترانه و از صاورای آن دور نمای کوه کرمل و از طرف دیگر دشت وسیع عکا و در پشت آن قلعه با شکوه کوه هرمون دیده میشد، یکروز غروب، هنگامی که میرزا مهدی در بالای بام در حال دعا و مناجات و غرق در دریای تفکر و توجه بساحت حضرت بیچون بود متوجه روزنه هواکش روی پشت بام نشده از آنجا به طبقه پائین سقوط کرده به صندوقی چوبی اصابت نمود که در نتیجه آن سینه مبارکش شکافته شده زخمی مهلك ایجاد گردید.

آقا حسین آشچی مینویسد که از صدای سقوط او و سر و صدای اصحاب که به آن سو میدویدند جمالمبارک از اطاق خارج شده و با نگرانی پرسیدند که چه واقع شده است؟ غصن اطهر گفت که همیشه قدمهای خود را تا جلوی آن حفره هواکش میشمرد و ولی آن غروب فراموش کرده که چنان کند. پزشکی ابطالیائی را بر بالین او فراخواندند ولی معالجات سودی نبخشید. آقا حسین میگوید با آنکه واضح بود که حضرت غصن اطهر درد شدیدی را تحمل میکند ولی



میرزا مهدی غصن اظہر

میکوشید تا ادب و وقار خود را در مقابل عیادت کنندگان و اصحاب که برای دیدار و ادای خدمت در کنار بسترش رفت و آمد میکردند حفظ نماید. آقا حسین به خاطر دارد که حضرت غصن اطهر از اینکه در حضور آنها دراز بکشد و یا بخوابد احساس ناراحتی میکرد و بالاخره بیست و دو ساعت بعد از سقوط آخرین نفس را برآورد. آقا حسین تعریف میکند که هیکل مبارک با صدای بلند میگریستند و میفرمودند: "مهدی، ای مهدی!" وی باز تعریف میکند که قبل از صعود غصن اطهر، هیکل مبارک از او پرسیدند: "آقا، چه آرزویی داری؟ بمن بگو." او جواب داد: "آرزو دارم که اهل بهاء موفق به ورود در محضر شما بشوند" هیکل مبارک فرمودند: "خداوند آرزویت را برآورده خواهد فرمود."

تاریخ وفات غصن اطهر ۲۳ جون ۱۸۷۰ (مطابق ۲۳ ربیع الاول ۱۲۸۷.ق.) میباشد.

حضرت ولی امرالله مینویسند:

<<آن ساذج وفا در لحظات اخیر حیات از ساحت اقدس رجا نمود که جان مقدسش چون قدیه ای در سبیل تحقق آمال دوستان قبول و بارادت خفیه الهیه ابواب سجن و لقا بر وجه اهل بهاء گشوده گردد. در مناجاتی که از قلم اعلی در وصف آن غصن دوحه بقا نازل شهادت کبرایش را بمنشایه قربانی فرزند حضرت ابراهیم و جانبازی حضرت روح بر صلیب و شهادت حضرت سید الشهداء در ارض طف که در ادوار سابقه و ظهورات ماضیه موجب تظہیر و نجات امم و ملل مختلفه بوده، در این عصر اعظم علت حیات عالم و حصول وحدت اصلیه در انجمن بنی آدم میشمزند در این مقام این بیانات عالیات مسطور قوله الاحلی: "ای ربّ قدیت ما اعطیننی لمحیوة العباد و اتحاد من فی البلاد" و نیز خطاب بان غصن شهید میفرماید "انک انت ودیعة الله و کنزه فی هذا الدیار سوف یظهر الله بک ما ارادته لهما الحق علام الغیوب.>> (۱)

آقا حسین میگوید که شیخ محمود (که داستان جالب او را بزودی خواهیم



خواند) به حضرت غصن اعظم عرض کرد که مایل است وظیفه غسل و کفن غصن اطهر را شخصاً بعهده بگیرد تا دست نکهبانان بر آن جسد مقدّس نرسد. این درخواست او مورد قبول واقع شد. چادری در حیاط قلعه برپا کردند و جسد میرزا مهدی را در آن قرار دادند و شیخ محمود به کمک چندتن دیگر از همراهان (آشچی خود نیز یکی از آنها بود) آب و سایر لوازم را تهیه نموده و جسد فرزند شهید جمالبارک را برای تدفین آماده نمودند. آشچی مینویسد که در تمام آن لحظات حضرت غصن اعظم که آثار حزن و اندوهی عمیق از مرگ برادر عزیز در سیمای مبارکشان نمایان بود در بیرون چادر با قدمهای سریع مشی میفرمودند و مراقب اوضاع بودند. آقا رضا میگوید که بزرگان عکّا در مراسم تدفین شرکت کردند. حضرت ولی امرالله در این مورد مینویسند: «بعد از آنکه جسد اطهر را در حضور جمال اقدس ابهی غسل دادند آن معدن وفا و مظهر عبودیت کبری را که لسان قدم در شأنش به بیان "من خلق من نورالبهاء" ناطق و مظلومیتش از قلم اعلیٰ مذکور و اسرار صعودش مکشوف گردیده بهمراهی حافظین قشله بخارج شهر انتقال داده و در محلی مجاور مقبره بنی صالح بخاک سپردند تا آنکه هفتاد سنه بعد در دسامبر ۱۹۳۹ آن رمس مطهر با رمس منور ام بزرگوارش از مقر مذکور به دامنه جبل کرمل در ظلّ مقام پرانوار حضرت نقطه اولی و قرب مضجع اخت جلیلش حضرت ورقه علیا منتقل گردید» (۲) میرزا مهدی در طی عمر کوتاه خود یکی از کتّاب پدر بزرگوار خود بشمار میرفت والواح بسیاری از جمالبارک به دستخط زیبای وی باقی مانده است. بنا به نوشته آقا رضا که شاهد رشد او از دوران طفولیت تا هنگام نوجوانی بود میرزا مهدی بمنابۀ ستونی محکم در بین همراهان جمال مبارک بشمار میرفت و از هنگام خروج از بغداد تا روزی که آن واقعه ناگوار عمر کوتاه و معصوم او را به پایان رسانید همواره در جمع یاران حاضر بود، آثار قلم اعلیٰ را برای آنان میخواند و آنان درس تواضع و بردباری، بزرگی و وقار و رضای محض به تقدیر الهی میآموخت.

## دروازه ها باز میشوند

بیش از چهار ماه از صعود حضرت غصن اطهر نگذشته بود که شورش و بلوا در نقاط مختلف قلمرو عثمانی بدرجه ای رسید که مقامات دولتی مجبور به استفاده بیشتر از قلعه عکا گردیدند. باین جهت درهای قلعه را گشوده مسجونین را بمحل های دیگر در داخل حصار شهر فرستادند. حضرت بهاءالله و عائله مبارکه به خانه مالک در محله فاخوره واقع در سمت غرب شهر نقل مکان فرمودند بیشتر همراهان در کاروانسرائی بنام "خان عوامید" که نزدیک ساحل دریا بود ساکن شدند عده ای تیز در منازل دیگر اقامت گزیدند، آقای کلیم و خانواده اش در خانه ای جزو ملحقات کاروانسرا منزل گرفتند "خان عوامید" و یا "خان عمدان" توسط احمد الجذآر ساخته شده بود و ستونهای آنرا از قیصریه بانجا حمل کرده بودند، ساختمان برج ساعت این کاروانسرا نسبتاً جدیدتر است و بعدها به یادبود سالگرد سلطنت سلطان عبدالحمید ساخته شده است. این کاروانسرا بمنزله اولین مسافرخانه زائرین ارض اقدس بشمار میرود و مؤمنین برجسته ای چون مشکین قلم، زین المقربین و حاجی میرزا حیدرعلی در آنجا سکونت نموده اند. حضرت عبدالبهاء اغلب اوقات در این محل از زائرین پذیرائی میفرمودند و به احتمال قوی جمالبارک نیز بانجا تشریف برده اند.

اقامت هیکل مبارک درخانه مالک سه ماه بطول انجامید و سپس به خانه "منصور خوام" که درست در قسمت مقابل آن خانه قرارداشت نقل مکان فرمودند. مدت اقامت مبارک در این محل نیز کوتاه بود و از آنجا به "بیت رابعه" منتقل

شدند ولی پس از چهار ماه ناچار به ترك آنجا شده و به خانه "عودی خمار" نقل مکان فرمودند. بنا بفرموده حضرت ولی امرالله این خانه برای آن عائله آنقدر كوچك بود كه سیزده نفر مرد و زن در یکی از اطاقهای آن مجبوراً میزیستند. (۱)

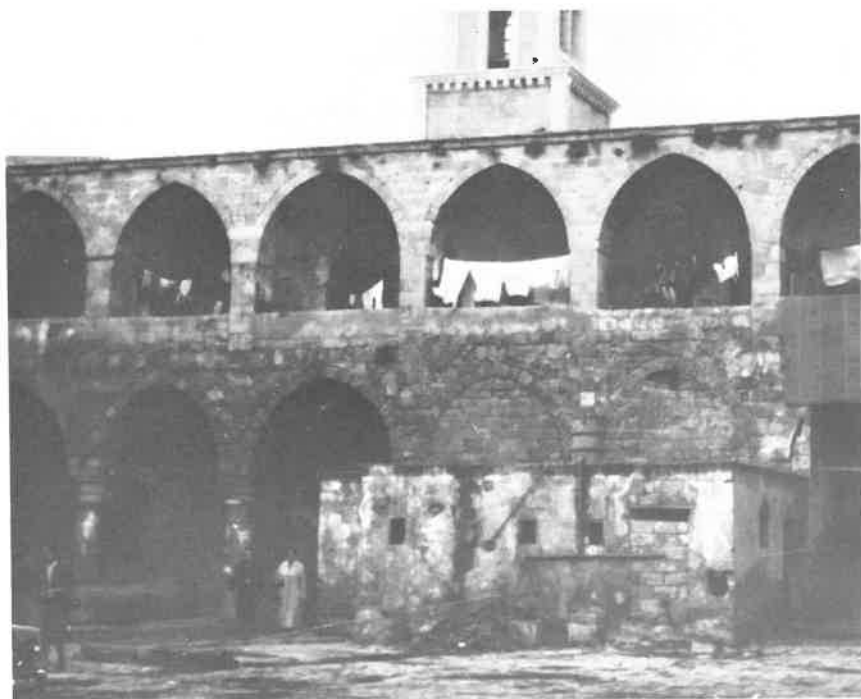
عودی خمار یکی از اصیلزادگان عكا و متدین به مذهب كاتوليك (شعبه مارونیت) بود او و برادر زاده اش كه "الیاس عبود" نام داشت و در همسایگی آن خانه میزیست با هم شريك بودند، عودی خمار كه حضرت بهاءالله و عائله مباركه بالاخره در خانه او سكونت گزیدند در بین مردم به خست مشهور بود، معذلك در همان اوقات كه مسجونین محكوم به تبعید و زندان در عكا شدند مردم عكا با تعجب دریافتند كه او در صدد مهیا ساختن قصر عبدالله پاشا\* درحوالی عكا برای اقامت خود میباشد فاصله بهجی تا شهر عكا باندازه نیم ساعت سواره راه بود. قصر بطریق زیبایی آراسته شده و اطرافش را درختان لیمو و پرتقال فرا گرفته بودند و دارای استخری بزرگ و دلپذیر بود.

قصر عبدالله پاشا بمرور زمان تحت مالکیت خاندان "بایدون" كه یکی از خانواده های مسلمان و سرشناس عكا بشمار میرفتند درآمده بود. این خاندان همواره با امر مبارك عداوت میورزیدند.

درآغاز قرن اخیر يك هیئت عالی تفتیشیه برای اثبات اتهام حضرت عبدالهه از استانبول به عكا آمد و "عبدالغنی بایدون" اعضای آن هیئت را دعوت کرد كه در آن قصر اقامت كنند.

عودی خمار به مهیا ساختن قصر خود پرداخت اما الیاس عبود كه آنرا نوعی دیوانگی می پنداشت از همکاری با وی خود داری نمود معذلك بعضی از افراد خانواده اش طور دیگر فكر میكردند و در اطراف قصر عودی خمار خانه هائی برای خود ساختند. وقتی عودی خمار برای اقامت در قصر تازه ساز

\*این محل امروزه بعنوان مركز معلولین بشمار میرود و در اختیار دولت قرار دارد.



خان عوامید و یا خان العمدان. محل اقامت عده‌ای از اصحاب مبارک

خود از عکّا خارج شد، خانه خود را در داخل عکّا به حضرت بهاء‌الله اجاره داد. الیاس عیبود که از این معامله سخت ناخشنود بود برای جلوگیری از آن سعی بسیار نمود. گرچه وی در تشبّثات خود موفق نشد ولی از هر گونه تماس با مسجونین خودداری مینمود و آنها را از هر جهت همسایگان نامطلوبی بشمار می‌آورد. در این میان حادثه‌ای موحش و شوم بروز نمود که وحشت و آشوب ناشی از آن باعث گردید تا ظاهراً ترس و نگرانی الیاس عیبود موجه جلوه نماید. این حادثه شوم عبارت از کشته شدن سه نفر ازلی بدست هفت نفر از بهائیان بود که باعث شد تا رنج و مسرات جمالمبارک چندین برابر افزایش یابد بطوریکه فریادی

چنین از قلب مبارک برخاست:

"لیس ضری سجنی بل عمل الذین ینسبون انفسهم الی و یرتکبون ماناح به قلبی و قلمی... "لیس ذلتی سجنی لعمری انه عزلی بل الذلّة عمل اجائی الذین ینسبون انفسهم الینا و یتبعون الشیطان فی اعمالهم" (۲)

چنانکه قبلاً اشاره شد مقامات عثمانی دو نفر از همدستان میرزا یحیی را همراه بهائیان به عکا فرستاده بودند تا با آنها زندانی شوند. این دو نفر که عبارت بودند از سید محمد اصفهانی (خصم پرکین امر مبارک) و آقا جان کجکلاه (اهل سلماس آذربایجان) پس از ورود به قلعه عکا از مأمورین خواستند که آنها را محل دیگری منتقل کنند. در روی دروازه شهر زندانی بنام "لیمان" قرار داشت که محل نگهداری جنایتکاران بشمار میرفت. در آن زندان اطافی برای این دو نفر منظور کردند این اطاق برای انتقام جوئی آن دو، محل بسیار مناسبی بشمار میرفت. زیرا میتوانستند از آنجا ورود مسافرین به عکا را دقیقاً زیر نظر داشته باشند و کسانی را که برای زیارت حضرت بهاءالله وارد شهر میشوند شناسائی کرده فوری بمقامات خیر بدهند. در اثر دسایس آنان بود که نبیل زرنندی و آقا محمد علی قائی بمحض آنکه از دروازه عکا وارد شدند فوری توسط مأمورین از شهر اخراج گردیدند این دو نفر باین هم اکتفا ننموده یکتفر از مردم محل را که نماینده قنسلگری ایران بشمار میرفت با وعده پاداش های هنگفت اغواء نمودند تا در اذیت و آزار بهائیان با آنان همکاری کند. این مرد باعث شد که آقا عبدالرسول زنجانی و همراهانش فوری از شهر اخراج شوند. آنگاه نوبت به نعیم افندی از اهالی قیرس رسید. او توسط مشکین قلم که به قبرس تبعید شده بود به امر مبارک اقبال نموده با شوق و حرارت برای زیارت هیکل مبارک آمد و به حضور حضرت بهاءالله مشرف شد. در هنگام رفتن، حضرت عبدالبهاء باو چندین نامه دادند که با خود ببرند. ازلی ها و مأمور قنسلگری ایران که از این قضیه با خیر شده بودند به مقامات دولتی خیر دادند و نعیم افندی را که در راه حیفا بود

دستگیر نمودند و نامه هائی که از او بدست آمد ضبط کرده خودش را به بیروت فرستادند و مدت ششماه در زندان نگهداشتند. گرچه حضرت غصن اعظم سعی فراوان نمودند که مأمور ایرانی را از ادامه نقشه های پلید خود منصرف نمایند ولی او نیز شدیداً تحت تأثیر ازلی ها قرار گرفته بود. چنانکه نبیل اعظم می نویسد حتی قیصر کاتافاگو پسر خواجه لوئیز نماینده قنسول فرانسه در عکا\* که لوح ناپلئون سوم توسط او ارسال شده بود نیز برای مدتی تحت تأثیر سید محمد اصفهانی قرار گرفته بود ولی کمی بعد به اشتباه خود پی برد و از راهی که رفته بود بازگشت. نعیم افندی پس از آزاد شدن از زندان مجدداً به قبرس مراجعت نمود و در آنجا ترقی فراوان کرد و چنانچه آقا رضا نقل میکند پس از الحاق جزیره قبرس به انگلستان، مقام مهمی را دارا گشت. آقا رضا همچنین می گوید که نعیم افندی برای بار دوم بهمراه دو پسرش که برای تحصیل به استانبول فرستاده بود به عکا آمد. وقتی از او پرسیدند آیا خبر دارد که بر سر کسی که آنقدر باعث آزار او شده بود چه آمده است جواب داد که از او هیچگونه کینه ای بدل ندارد زیرا بدکار در حقیقت بخود بد میکند و خداوند سزای او را میدهد. مأمور قنسولگری ایران هم دچار سرنوشتی واقعاً شوم گردید. خانواده اش از هم پاشیده شد تجارت و اموال و تقریباً عقل خود را هم از دست داد. وی اکثراً با ندامت فراوان بنزد بهائیان میآمد و از آنهمه آزار که در اوج قدرت خود بر آنان روا داشته بود اظهار پشیمانی و تأسف مینمود. هنگامی که درهای زندان بروی زندانیان

\*لوئیس کاتافاگو (Louis Catafago) سالها مأمور قنسولگری فرانسه در عکا و حیفا بود. ماری رُژز (Mary Rogers) در کتاب خود بنام "زندگی خانوادگی در فلسطین" وضع او را در سال ۱۸۵۸ چنین شرح میدهد: یکی از همسایگان ما بنام لوئیس کاتافاگو بود که همسرش را از دست داده بود و یکی از ثروتمندترین و بانفوذترین اعراب مسیحی حیفا بشمار میرفت و در ادبیات عرب بیش از هر کسی در آن پاشا لیک (حوزه حکومت پاشائی) معلومات داشت. او با زبان ایتالیائی و فرانسه نیز آشنائی کامل داشت و بطرزی نیمه اروپائی میزیست. پسران او در کالج تحصیل کرده و بسبب اروپائیان لباس می پوشیدند ولی دختران کوچکش حالتی کاملاً شرقی داشتند.



بیت عبود. خانه عودی خمار در پشت این ساختمان قرار دارد. حضرت بهاءالله در هر دوی این خانه‌ها اقامت داشته‌اند. آخرین اطاق مسکونی مبارک مشرف به بالکن بود.

گشوده شد، حضرت بهاءالله میرزا رضا قلی، برادر زن میرزا یحیی را بخاطر سوء رفتاری که داشت از بین همراهان خود بیرون راندند و او نیز به سید محمد و کجکلاه پیوست. او بارها عهد شکنی کرده بود تا جایی که اعمال و رفتار او بیش از آن قابل تحمل و اغماض نبود.

با پیوست او به ازلی‌ها، آنها قدرت بیشتری برای انجام نیات پلید خویش یافتند. هر قدر آنان جسور تر و گستاخ تر میشدند، حضرت بهاءالله همراهان را بیشتر به صبر و تحمل تشویق میفرمودند از طرف دیگر ازلی‌ها با آزاد شدن از زندان همواره در صدد بدست آوردن همدستان جدیدی برای اذیت و آزار بهائیان بودند.

آنکه لوح "احتراق" از قلم حضرت بهاءالله نازل شد که در اول آن میفرمایند: "قد احترق المخلصون من نار الفراق" این لوح مبارک در بین آثار قلم اعلی مقام جداگانه ای دارد و بدون درنگ گفتگوی حضرت عیسی را در آخرین شب زندگانی در باغ گتسمن\* بزبان روح با حضرت ربّ ودود و فریاد آن وجود مبارک را در روز بعد در روی صلیب بخاطر میآورد که فرمود: "خداوندا، خداوندا، چرا مرابحال خود ترک کرده ای؟" با خواندن این لوح مبارک وجود انسان از ناله های جانسوز مظهر امرالهی به لرزه در میآید:

"قد غرق البهاء فی بحر البلاء این فلك لنجاتك یا منجى العالمین... قد كسرت اغصان سدرۃ المنتهی من هبوب اریاح القضاء این ریایات نصرتك یا منصور العالمین. قد اصفرّت الاوراق من سموم اریاح النفاق این جود سحاب جودك یا جواد العالمین..."

و سپس جواب چنین میرسد:

"ان یا قلم الاعلی قد سمعنا ندائك الاحلی من جبروت البقاء ان استمع ماينطق به لسان الكبرياء یا مظلوم العالمین لولا البرودة كيف تظهر حرارة بيانك یا مبین العالمین ولولا البلیة كيف اشرقت شمس اصطبارك یا شعاع العالمین لا تجزع من الاشمرار قد خلقت للاصطبار یا صبر العالمین... بك ارتفع علم الاستقلال علی اعلی الجبال و تموج بحر الافضال یا وله العالمین. بوحدتك اشرقت شمس التوحید و بغربتك زین وطن التجرید ان اصطبر یا غریب العالمین قد جعلنا الذلة قمیص العزة و البلیة طراز هیكلك یا فخر العالمین ترى القلوب مثلت من البفضاء و لك الاغضاء یا ستار العالمین".

و بار دیگر مظهر امرالله به سخن میآید:

قد سمعت ندائك یسا محبوب الابهی اذاً انار وجه البهاء من حرارت البلاء و

\* 'Garden of Gethsemane' باغی است در خارج شهر اورشلیم که حضرت مسیح در شب آخر گریه و دعا کرد و بعد زندانی شد. به انجیل متی ۳۶ - ۵۰ مراجعه شود. (مترجم)



انوار كلمتك النوراء و قام بالوفا في مشهد الفداء ناظراً رضائك  
بامقدّر العالمين. (۳)

نیاید موقعیت وخیم و وضع خطیری را که ازلی ها و همدستانشان با فعالیت‌های خود در داخل عگّا برای اجبّاء تولید کرده بودند بی اهمیت تلقی نمود. اذیت‌هایی که وارد می‌آوردند طاقت فرسا، بلاانقطاع و دائم‌التزاید بود و زهر دشمنی آنان حیات هیکل مبارک را در خطر قرار داده بود.

طبق روایت آقا رضا حالت و رفتار مقامات دولتی و بزرگان شهر که تحت تأثیر تلقینات زهر آلود ازلی‌ها بودند همواره با ملاقات با حضرت غصن اعظم عوض میشد و این امر بر آتش خشم و مخالفت آن بدکاران دامن میزد و آنان که احساس حسادت و تنفر سراپای وجودشان را فرار گرفته بود برای ضربه وارد کردن به آبرو و حیثیت جمالمبارک و همراهان سخت‌تر و بیشتر میکوشیدند.

چنانکه آقا رضا میگوید میرزا رضا قلی و خواهرش بدری جان از هنگامی که از میرزا یحیی جدا شده بودند توقعشان برای دریافت بهترین و بیشترین قسمت از زهر چیز رفته رفته بیشتر میشد. میرزا فضل‌الله پسر میرزا نصرالله (که در ادرنه وفات یافته بود) و آقا عظیم نفرشی که بعنوان مستخدم آن دو برادر، یعنی نصرالله و رضا قلی، بهمراهشان آمده بود با میرزا رضا قلی و بدری جان ترك معاشرت نموده از آنان کناره گرفتند. این جدائی و قطع مناسبات چنان بر میرزا رضا قلی گران آمد که برآن شد تا مجموعه‌ای از آثار حضرت بهاء‌الله را گرد آورده و با تحریف و تغییر دادن مضامین آنها را ضد دین، غیر اجتماعی و اخلاک‌گرانه جلوه دهد و سپس این جعلیات را برای تحریک مردم در دسترس همگان قرار داد.

در اینجا بود که بعضی از پیروان جمالمبارک در صدد برآمدند تا به همه، این فعالیت‌ها خاتمه دهند. مآخذی که در نوشتن این قسمت از حوادث مورد استفاده قرار گرفته است علاوه بر خاطرات آقا حسین و آقا رضا که تا به حال از

نوشتجات آنان نقل قول می‌کردیم دو رساله تاریخی است که توسط دو شاهد عینی یعنی میرزا آقا جان کاتب حضرت بهاءالله و آقا محمد جواد قزوینی که هر دو نفر پس از صعود جمالمبارک نقض عهد نمودند، برشته تحریر درآمده است.

یکی از بهائیان عرب موسوم به ناصر که بنام حاجی عباس نیز معروف بود بقصد ساکت کردن آن بدکاران از بیروت به عکا آمد به احتمال قوی این همان ناصر است که گفته میشود در قتل حاجی میرزا احمد کاشانی در بغداد دست داشته است.\*

ولی هنگامی که در عکا قصد او آشکار شد حضرت بهاءالله نه تنها آنرا تأیید نفرمودند بلکه امر فرمودند که فوراً به بیروت برگردد و او نیز اطاعت کرد. محمد جواد از لوحی که خطاب به ناصر نازل شد و باعث مراجعت او گشت یاد میکند. این لوح مبارک بقرار ذیل است که پرفسور براون آن را به انگلیسی ترجمه نموده:

#### هوالناصر

اشهد انك نصرت ربك و كنت من الناصرين بشهادتي يشهد كل الاشياء هذا لهوالاصل لو انت من العارفين ما تعامله بامر و رضائه انه حق النصر عند ربك العزيز الخبير ان اخرج ولا ترتكب ما تحدث به الفتنة توكل على الله انه ياخذ من يشاء انه على كل شئ قدير انا قبلنا ما اردته في سبيل الله ارجع الى محلك ثم اذكر ربك العزيز الحميد. (۱)

پس از آنکه ناصر به بیروت مراجعت نمود بعضی از اصحاب که آن اوضاع را غیر قابل تحمل میدیدند نزد هیکل مبارک رفته و استدعا کردند که بآنها اجازه بدهند تا آنطور که لازم میدانند به آن اعمال شیطانی پایان بخشند. ولی

\* چنانکه نیل در تاریخ خرد نقل میکند در بین همراهان جناب طاهره از بغداد به ایران شخصی بنام عابد و پسرش ناصر بودند که ناصر بعدها به حاجی عباس معروف شد. اگر این همان ناصر باشد، که به احتمال قوی همان شخص است، این عمل او نمایانگر روحیه افرادی است که در اطراف آن بانوی قهرمان قرار داشتند.

جمال اقدس ابهی نه تنها چنین اجازه ای به آنها ندادند بلکه آنها را شدیداً انذار فرمودند که از هرگونه معامله به مثل و کینه جوئی بپرهیزند. بنظر میرسد که محمّد جواد قزوینی خود در ابتدا جزء آن گروه بوده است ولی پس از انذارات جمالبارک از آنان جدا شده است. محمّد جواد مینویسد در آن هنگام که آقا محمّد ابراهیم کاشانی از حضور مبارک استدعا میکرد که اجازه بفرمایند تا از سید محمّد اصفهانی و همدستانش دفع شرّ بنمایند، حضور داشته است و جمالبارک به محمّد جواد امر کردند تا به خانه اش برگردد و همانجا بماند و به برادرشان میرزا محمّد قلی دستور دادند که آقا محمّد ابراهیم را از محضرشان خارج کند و او نیز این دستور را بجا آورد.

هفت نفر از اصحاب که عبارت بودند از آقا محمّد ابراهیم ناظر، میرزا حسین نجّار (از اهالی کاشان)، آقا حسین آشچی (که اوهم اهل کاشان بود)، میرزا جعفر یزدی، استاد احمد نجّار، آقا محمّد علی سلمانی و استاد عبدالکریم خراط که هردو نفر از اهالی اصفهان بودند تصمیم گرفتند که اوامر اکیده هیکل مبارک را نادیده گرفته و با طرح نقشه ای عمکا و مسجونین آنرا از کابوس وجود آن اشرار خلاصی بخشند. در آن اوقات در بین احبّاء چنان آشوب و اضطرابی حکمفرما بود که حضرت بهاءالله بکلی انزوا اختیار فرموده بودند. همان اوضاع ادرنه، در هنگامیکه آشوب میرزا یحیی میرفت تا علنی گردد دوباره پیش آمده بود و هیکل مبارک هیچکس را نمی پذیرفتند و با هیچکس ملاقات نمی فرمودند. علیرغم همه اوضاع آن هفت نفر از نقشه خود دست برنداشته مرتکب آن کشتار شدند و بالاخره سید محمّد اصفهانی دشمن دیرین امر بهائی، آقا جان کجکلاه که اصلاح ناپذیر بود و از همان ایام ادرنه دست راست وی بشمار میرفت و میرزا رضا قلی تفرشی بی ثبات و متلون المزاج را بقتل رسانیدند.

قبل از هر چیز باید دانست که قتل نفس به هیچوجه قابل اغماض نبوده و نیست. ولی شدت فشار و عذابی که بر بهائیان وارد میآمد از آنجا مشخص

میگردد که یکی از آن هفت نفر که ازلی ها بقتل رسانیدند آقا حسین آشچی بود که ما بسیاری از خاطرات او را در صفحات این کتاب به عنوان شاهد نقل کرده ایم. با آنکه در واقع آقا حسین مردی خودرأی و سرسخت و در این مورد از هر کس جلوتر بود ولی در ضمن کسی بود که از اوان طفولیت واز ایام بغداد در خانه حضرت بها ءالله بزرگ شده و ایمان و اخلاصی کم نظیر داشت باهمه اینها در آن موقعیت حتی او نیز در زیر فشار آزار و اذیتی که از جانب اعداء بر احماء وارد میشد از پا در آمده بود.

اتفاقاً خانه آن سه نفر ازلی درست در مقابل "سرایه" قرار داشت. صدای گلوله و سپس فریاد و فغانی که برخاست صالح پاشا متصرف را از خانه اش بیرون کشید و در اینجا بود که محشر کبری برپا شد.

آقا رضا مینویسد: همه اهالی از پیر و جوان، توانگر و تهیدست، حاکم، رئیس پلیس و سربازان بپا خاسته بودند. گوئی دشمنی جرأر بانها حمله ور شده بود همه در حالیکه با سنگ و چوب و شمشیر و تفنگ مسلح بودند بسوی بیت حضرت بها ءالله و سایر اصحاب حمله بردند و هر کس را که میدیدند دستگیر میکردند. متصرف و مأمورانش بهمراه سربازان خانه جمالمبارک را محاصره نمودند. و این در هنگام غروب بود...

در چنین ساعتی از روز هیکل مبارک بنا بر عادت معهود به انزال آیات مشغول بودند؛ "قد ماح بحرالبلاد و احاطت الامواج فلك الله المهيمن القيوم ان يا ملاح لا تضطرب من الارياح ان فائق الاصباح معك في هذه الظلمة التي احاطت العالمين." (۵)

یکساعت پس از غروب آفتاب یکنفر از افسران قشون که محمد جواد از او به عنوان سعید بیگ یاد میکند همراه با الیاس عبود به بیرونی بیت مبارک آمدند. حضرت غصن اعظم، آقا محمد علی اصفهانی، حسین آقا تبریزی و محمد جواد قزوینی در آنجا بودند. مأمورین از آنها خواستند که همراهشان به

"سرایه" بروند و سپس درخواست نمودند که هیكل مبارك نیز بهمراهشان بروند. حضرت غصن اعظم به اندرونی رفته خواسته مأمورین را باطلاع جمالمبارك رسانیدند. هیكل مبارك نیز از خانه خارج شدند. از آنجائیکه هوا تاریک شده بود، مردی جلوتر با فانوس راه را روشن میکرد.

آقا رضا میگوید در طول راه بسوی دارالحکومه هر کس به هیكل اقدس بر میخورد از عظمت و جلالی که از آن وجود مبارك ساطع بود در شگفت میشد. یکی از ساکنین عکا که در آن روز آن جمال مبین را زیارت کرده بود بلافاصله مؤمن گردید و در صف اصحاب قرار گرفت.

حضرت ولی امرالله مینویسند:

در یکی از الواح مقدسه که بفاصله قلیل پس از وقوع این حادثه مدهشه نازل گردیده لسان عظمت در وصف هموم و غموم طاریه بر ذات مقدسش میفرماید "اگر آنچه بر ما وارد شده مذکور آید هر آینه آسمانها منفطر و کوهها منذك گردد." (۶)

محمد جواد قزوینی می نویسد هنگامی که حضرت بهاءالله وارد سرایه شدند صالح پاشا متصرف عکا و "سالم ملکی" رئیس منشی ها بااحترام ایشان از جای برخاستند هیكل مبارك جلو رفته و بر صندلی که بالای اطاق قرار داشت جالس گردیدند. سکوتی سنگین بر اطاق حکفرما شد تا آنکه یکی از فرماندهان پادگان بسخن آمده و گفت: "آیا صحیح است که افراد شما چنین عمل ناشایستی را مرتکب شوند؟" هیكل مبارك در جواب فرمودند: "آیا اگر یکی از سربازان شما قانون شکنی کند، شما را باید مسئول دانست و از شما بازخواست نمود؟" باز همان سکوت سنگین سایه افکند تا آن که هیكل مبارك از جای برخاسته به اطاق دیگر تشریف بردند. آنگاه مأمورین به بازجوئی از سایر همراهان پرداختند. میرزا محمد قلی و میرزا محمد علی پسر حضرت بهاءالله و میرزا آقا جان را احضار کردند ولی چون آقای کلیم کسالت داشت او را به حال خود گذاردند. محمد جواد

قزوینی مینویسد که تمام آنشب در سراسر شهر ولوله و آشوب حکفرما بود. در همان شب يك کشتی بخاری روسی در اسکله عکا لنگر انداخت و مأمورین هرگونه ورود و خروج از آن کشتی را ممنوع نمودند.

چهار ساعت پس از غروب آفتاب مأمورین حضرت بهاء‌الله و پسرشان میرزا محمد علی را به سلولی در خان شاوردی\* حضرت غصن اعظم را به لیمان (زندان) و آقا میرزا محمد قلی را به محل دیگری منتقل نمودند. به میرزا



خان شاوردی. در طرف راست عکس برج سلطان دیده میشود در پشت آن محلی است که اصحاب محتملاً در آنجا در توقیف بسر میبردند.

\*خان شاوردی یکی از کاروانسراهای عکا میباشد. تاریخ ساختمان آن بدرستی معلوم نیست ولی با احتمال قوی در زمان الجندار و یا سلیمان پاشا بنا شده است در قسمت جنوب شرقی آن برج سلطان قرار دارد. این یکی از برجهای متعدد زمان صلیبیون میباشد که هنوز با برجاست. ضلع این خان در مجاورت لیمان و در ابتداء آن قرار دارد و این محلی بود که محتملاً هیکل مبارک و پسرشان در آن زندانی بودند.

آقا جان اجازه دادند که بمنزل برود و لوازم مورد احتیاج هیکل مبارک را بیاورد، سپس او را بهمراه عده ای از اصحاب در زندان سرایه محبوس ساختند. حضرت ولی امرالله در این مورد چنین می نویسد:

"شب اول آن وجود اقدس یا یکی از اغصان در یکی از حجرات خان شاوردی نگاهداشته شدند دوشب بعد به محل مناسبتری در آن حوالی منتقل گردند و سپس بموجب رخصت حکومت به بیت معاودت فرمودند حضرت عبدالیهاء نیز در این حادثه گرفتار و شب اول اسیر غلّ و زنجیر شدند و بعد بر حسب اجازه مصادر رسمیه به هیکل مبارک حضرت بهاءالله ملحق گردیدند. بیست و پنج نفر از اصحاب را نیز در زندان دیگر محبوس و پای آنها را در کند و زنجیر قرار دادند..." (۷)

آقا رضا داستان حاجی علی عسگر را در یادداشتهای خود نقل کرده است. حاجی علی عسگر همان نفسی است که در ادرنه داوطلب سرگونی و حبس در عکا شد. او یکی از مؤمنین قدیمی بشمار میرفت. سالها قبل از آن به زیارت حضرت نقطه اولی فائز گردیده و از دل و جان به حمایت امر مبارک پرداخته بود. وی در آن روز اتفاقاً از خانه بیرون نیامده و در نتیجه دستگیر و زندانی نشده بود. ولی هنگامی که از بازداشت یاران خود باخبر شد تمام آن شب را نتوانست بیاساید و در وقت سحر بطرف "سرایه" رفت و در را کوبید. با آنکه باو گفتند که بدنبال کارش برود و برای خود دردسر ایجاد نکند ولی او بکوبیدن در ادامه میداد و اظهار میداشت که او هم باید در سرنوشت یارانش شریک باشد و آرام نیافت تا او رانیز به زندان نزد دوستانش افکندند. آقا رضا همچنین مینویسد که میرزا محمد قلی در همان سلول با هیکل مبارک زندانی شده بود.

بالاخره متصرف جریان را طی تلگرافی به اطلاع صبحی پاشا\* والی

\* بر طبق یادداشتهای قنسول انگلیس، صبحی پاشا در ۲۷ اکتبر سال ۱۸۷۱ به عنوان حاکم کلّ وارد دمشق شد و تا ژانویه سال ۱۸۷۳ در همین سمت باقی ماند.

سوریه رسانید والی از سوء رفتاری که نسبت به حضرت بها ءالله بعمل آمده بود سخت بر آشفت و متصرف را بخاطر آن سرزنش کرد روز بعد هیکل اطهر را به اطاقی در بالای لیمان منتقل کردند. محمد جواد مینویسد که در بعد از ظهر روز سوم بار دیگر حضرت بها ءالله، حضرت غصن اعظم، میرزا محمد علی و محمد قلی را در دفتر متصرف حاضر کردند. در آن روز تب مختصری بر هیکل مبارک عارض شده بود و هنگامی که به متصرف و مفتی فرمودند که مطابق دستور الهی رفتار نکرده اند، متصرف به عرض رسانید که ایشان آزاد هستند تا بخانه مراجعت فرمایند. هنگامیکه هیکل مبارک برای رفتن قیام



خان شاوردی

فرمودند. همگی بااحترام از جای برخاسته و در نهایت ادب و تواضع از سوء رفتاری که بعمل آمده بود عذر خواستند. آنگاه هیکل مبارک و حضرت غصن اعظم بهمراه محمد علی، میرزا محمد قلی و میرزا آقا جان بسوی خانه



برگشتند.

حضرت ولی امرالله در این باره چنین مینویسد:

در هنگام بازجوئی از حضرت بهاءالله خواستند تا نام خود و مملکت خود را بیان نمایند و ایشان در جواب فرمودند " این مطلب از آفتاب روشن تراست."

دوباره همین سؤال تکرار شد و ایشان فرمودند "مناسب نمیدانم که آنرا ذکر کنم میتوانید به فرمان حکومتی که در دست خودتان است مراجعه کنید." مأمورین بار دیگر در نهایت احترام سؤال خود را تکرار کردند و این بار هیکل مبارک با قدرت و عظمت چنین فرمودند "نام بهاءالله و موطنم نور است اینرا بدانید" آنگاه به جانب مفتی متوجه شده او را با کلماتی ملامت آمیز مخاطب فرمودند و سپس با لحنی چنان مهیمن و پر قدرت جمع حاضرین را مخاطب قرار دادند که احدی را جسارت تکلم باقی نماند و پس از آنکه به آیاتی چند از سوره ملوک ناطق گشتند از جای برخاسته مجلس را ترک فرمودند.

طولی نکشید که حاکم پیغام فرستاد که هیکل مبارک آزادند تا به بیت مبارک مراجعت فرمایند و از آنچه واقع شده بود معذرت خواست. (۸)

هفت نفری که مسئول این واقعه بودند به لیمان تحویل داده شدند شانزده نفر دیگر از اصحاب پس از شش روز به خان شاوردی و همان اطاقی که حضرت بهاءالله در شب اول زندانی بودند منتقل شده و مدت ششماه در زندان باقی ماندند.

محمد جواد قزوینی در یادداشتهای خود از کشته شدن دو نفر دیگر که قبل از سید محمد اصفهانی و دو نفر همدستانش بقتل رسیده بودند یاد میکند. بنابر یادداشت های او این دو نفر حسین علی کاشانی معروف به خیاط باشی و حاجی ابراهیم کاشانی بودند ولی از کسانی که آنها را بقتل رسانیده اند نام نمی برد. به احتمال قوی این دو نفر از اهل کاشان که افراد بی ثباتی بشمار میرفتند با آنکه در بین یاران جمالبارک و در "خان عمندان" بسر میبردند ولی با ازلی ها نیز در

تماس بودند. محمد جواد مینویسد که روزی حاجی ابراهیم در بازار در مقابل او و در حضور مفتی آقای کلیم را تهدید کرد. این رفتار ناشایست خشم اصحاب را برانگیخت و چند تن از آنان ( که نام برده نشده اند) آن دو نفر را بقتل رسانیدند و در یکی از اطاقهای کاروانسرا دفن کردند. این حادثه در هنگامی واقع شد که هیکل مبارک بخاطر بالا گرفتن خصومت ازلی ها از همه دوری بسته و کسی را بحضور نمی پذیرفتند. سید محمد متوجه ناپدید شدن آن دو نفر شده بود موضوع را به مأمورین اطلاع داد ولی در آن هنگام موردی برای ظنن شدن به کسی وجود نداشت. پس از بقتل رسیدن آن سه نفر ازلی و درحین بازجوئی از اصحاب قضیه قتل آن دو نفر کاشانی نیز برملا شد. باز هم محمد جواد در مورد این واقعه از کسی نام نمی برد ولی بطوریکه مینویسد به مأمورین گفته شد که آن دو نفر در اثر ابتلاء به وبا درگذشتند و دیگران از بیم آنکه میادا مأمورین همه را به قرنطینه منتقل کنند آن دو را فوری و بدون سر و صدا در اطاقی در کاروانسرا مدفون ساختند. مقامات دولتی جسد آن دو نفر را از قبر خارج کرده در کنار ازلی ها به خاک سپردند.

نکته دیگر از یاداشتهای محمد جواد قزوینی اینکه عیال میرزا یحیی و خواهر میرزا رضا قلی تفرشی که در موارد دیگر بنام بدری جان یاد شده بنام بدری جهان نام برده میشود و شانزده نفری که بمدّت شش ماه در خان شاوردی محبوس شدند عبارت بودند از: حاجی علی عسگر تبریزی و پسرش حسین آقا و برادرش مشهدی فتاح، حاجی جعفر و برادرش حاجی ثقی ، خود محمد جواد قزوینی، آقا فرج سلطان آبادی، آقا رضا شیرازی، میرزا محمود کاشانی، حاجی فرج الله تفرشی، آقا محمد علی اصفهانی، آقا محمد علی یزدی، درویش صدق علی قزوینی، آقا محمد ابراهیم تبریزی معروف به امیر تبریزی و حاجی آقای تبریزی.

نبیل اعظم و آقا محمد حسن، پسر استاد باقر کاشانی نیز بمدّت چند روز

توقیف شدند ولی از آنجائیکه آنها در بین مسجونین نبودند آن دو را به تریپولی در حوالی بیروت فرستادند.

حضرت ولی امرالله در باره وضعیتى که برای حضرت بهاءالله و اصحاب پیش آمده بود چنین مینویسند:

«اهالی شهر که اصولاً نسبت به مسجونین حسن نیت نداشتند پس از وقوع این حادثه کار دشمنی و عداوتشان در مقابل منسویین باین امر بالا گرفت و بیدریغ آنان را به گناه و کفر و الحاد و خرابکاری و گمراهی محکوم میساختند. حتی اطفال مهاجرینی که در زندان بودند اگر جرئت می یافتند که در کوچه و بازار ظاهر شوند مورد حمله دشنام و ناسزا و یا پرتاب سنگ قرار میگرفتند.

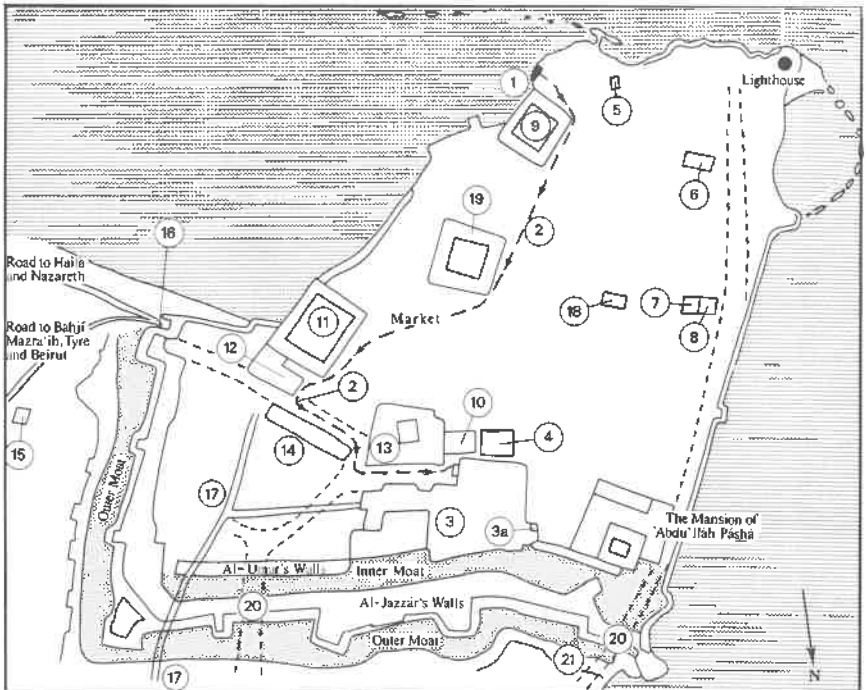
جام بلائی جمال اقدس ابهی سرشار و لبریز گشته بود...» (۹)

الیاس عبود چنان نگران و وحشت زده شده بود که تصمیم گرفت دیوار بین خانه خود و خانه مجاور یعنی بیت عودی خمّار را که محلّ اقامت جمالبارک بود محکمتر نماید.

آقا رضا در خاطرات خود نقشی از روزهای محبسشان در خان شاوردی را ارائه میدهد و مینویسد که: عده ای توپچی مأمور مراقبت از آنها بودند و کوچکترین حرکت مشکوک آنانرا با شدت مقابله مینمودند. مسجونین مدام در معرض دشنام و بدگویی قرار داشتند ولی رفتار ملاّیم زندانیان رفته رفته سدهای خصمانه را از میان برداشت تا آنکه زندانیان اعتراف کردند دروغهایی که به آنان گفته شده آنانرا را به اشتباه افکنده است بالاخره قبل از آزادی کامل روزی رسید که زندانیان اجازه یافتند تا برای دیدار به منازل خود بروند و همچنین به حضور هیکل مبارک مشرف شوند. در بعد از ظهر آنروز زندانیان توپچی ها و پلیسها را به چای دعوت کردند. آنها در حیاط گل کاشته و آن کاروانسرای کهنه را پاکیزه و مرتّب نگهداشته بودند. هر روز یکی از آنها مأمور پختن غذا و نظافت محلّ بود. رفته رفته زندانیان از طرز رفتار مقامات بالاتر که هنوز



منظره هوایی عسکاً



نقشه عسکاً (به صفحه بعد مراجعه کنید.)

سخت گیری نموده و آزادی کامل به زندانیان نمیدادند اظهار انزجار مینمودند ولی آزادی چندان دور نبود متصرف از سمت خود برکنار شد واحمد بیگ توفیق که مرد عادل بود بجای او منصوب گشت.

### صورت نقاط مربوط به دوران حضرت بهاءالله در عکا

- ۱ - باب بحری، دروازه ایست که حضرت بهاءالله در ۳۱ آگست ۱۸۶۸ از طریق آن وارد عکا شدند.
- ۲ - راهی که بر طبق اطلاعات شفاهی در ۳۱ آگست ۱۸۶۸ حضرت بهاءالله را از باب بحری تا مدخل شرقی قشله نظامی بردند.
- ۳ - قلعه و قشله نظامی محلی که حضرت بهاءالله و اصحاب مدت دو سال و دوماه و پنج روز در آن مسجون بودند.
- ۳ - الف - سلول حضرت بهاءالله در قشله.
- ۴ - حمام عمومی که هفته ای یکبار حضرت بهاءالله بانجا تشریف میبردند. رفتن به حمام تنها موقعی بود که هیکل مبارک از قشله خارج میشدند و در همینجا بود که حاجی امین بعنوان اولین زائر توانست به حضور مبارک مشرف شود.
- ۵ - کلیسای سن آندره که بیت مالک و خوام در نزدیک آن قرار دارند که حضرت بهاءالله پس از آزاد شدن از قلعه بترتیب سه ماه و چند ماه در این دو خانه اقامت فرمودند.
- ۶ - مقبره شیخ غنیم که بیت رابعه در نزدیکی آن قرار دارد و حضرت بهاءالله پس از بیت خوام چهار ماه در آن بسر بردند.
- ۷ - بیت عودی خمّار: مدت دو سال محل اقامت هیکل مبارک بود. کتاب مستطاب اقدس در اینجا نازل شده است.
- ۸ - بیت عبود که متصل به بیت عودی خمّار است و در سال ۱۸۷۳ برای حضرت بهاءالله و عائله مبارکه آماده شد حضرت بهاءالله مدت چهار سال در این

خانه، در اطاقی که مشرف به دریاست اقامت فرمودند.

۹ - خان عوامید (خان العمدان و یا خان جورینی) که بسیاری از اصحاب در اضلاع شمالی و شرقی آن منزل نموده بودند و زائرین نیز در آنجا اقامت میکردند.

۱۰ - دارالحکومه که پس از قتل سه نفر ازلی در ۲۲ ژانویه ۱۸۷۲ حضرت بهاءالله را برای استنطاق در آنجا خواستند و امروز بصورت مدرسه مورد استفاده است.

۱۱ - خان شاوردی، محلی است که پس از قتل سه نفر ازلی، حضرت بهاءالله برای یکشب و عده ای زیادی از اصحاب برای مدتی بیشتر در آن زندانی شدند.

۱۲ - لیمان، محلی که پس از قتل ازلی ها حضرت عبدالبهاء مدت سه روز در آنجا زندانی شدند حضرت بهاءالله را پس از یکشب زندان در خوان شاوردی به اطاقی در طبقه فوقانی این ساختمان منتقل نمودند. هفت نفر بهائی که مسئول قتل شناخته شدند چندین سال در این محل زندانی گردیدند.

۱۳ - مسجد الجذآر، محلی که کمی پس از ورود حضرت بهاءالله به عکا متن فرمان سلطان دائر به شرایط سرگونی حضرت بهاءالله در آنجا در ملاء عام قرائت و باعث برانگیختن احساس وحشت و انزجار عمومی در مقابل مسجونین گردید. مدتی بعد بنشانه عزت و احترام فراوانی که برای حضرت عبدالبهاء منظور میشد در صحن این مسجد محلی برای مباحثات دینی بایشان واگذار گردید.

۱۴ - السوق الابيض (بازار سفید)، منزل آقای کلیم در همان نزدیکی قرار داشت و اغلب حضرت بهاءالله بانجا تشریف میبردند.

۱۵ - مقبره بنی صالح، در قبرستانی که اطراف این مقبره قرار دارد، رمس حضرت غصن اطهر قبل از انتقال به حیفا مدفون بود. سایر اصحاب

حضرت بهاءالله نیز در این گورستان مدفونند.

۱۶ - باب بری، حضرت بهاءالله در ماه جون ۱۸۷۷ عکا را از طریق این دروازه ترك فرمودند این دروازه تا قبل از آنکه عکا تحت قیمومت انگلیسها در آید تنها دروازه شهر از راه خشکی بشمار میرفت واغلب محل عبور و مرور حضرت بهاءالله، حضرت عبدالهه، اصحاب و زائرین بود.

۱۷ - قنات آب، در زمان حکومت احمد بیگ توفیق بنا به پیشنهاد حضرت بهاءالله تعمیر شد. قسمتی از این قنات که در نقشه دیده میشود امروز دیگر موجود نیست ولی قسمت دیگر آن از جاده بین بهجی ومزرعه بخوبی نمایان است.

۱۸ - کلیسای سن ژرژ، تحت سرپرستی سخاوتمندانه خاندان عودی خمّار اداره میشود، منطقه اطراف این کلیسا که تا کلیسای سن آندره ادامه داشت، محله مسیحی نشین شهر محسوب میشود.

۱۹ - خان افرنج، محل اقامت عدّه ای از مؤمنین از قبیل آقا عبدالغفار اصفهانی و میرزا رضای قنّاد بود.

۲۰ - در زمان قیمومیت انگلستان شکافهائی در حصار شهر ایجاد شد و نقاطی که با خطوط مقطع نشان داده شده جاده های اصلی شهر را در حال حاضر نشان میدهد.

### ورق برمیگردد

آقا رضا میگوید که بالاخره توپچی ها که از تردید و دودلی مقامات مسئول بجان آمده بودند چند نفر از زندانیان را بهمراه خود به "سرایه" برده صریحاً اظهار داشتند: "ماسربازیم و زندانیان نیستیم، اگر این افراد گناهکارند آنها را به زندان منتقل کنید وگرنه اجازه بدهید که به خانه های خود مراجعت کنند، ما دیگر نمیخواهیم بعنوان زندانیان از آنها مراقبت کنیم." بالاخره مقامات مسئول نرم شدند و متصرف جدید اوراق مربوطه را تهیه نموده و زندانیان را که بدون علت در خان شاوردی توقیف شده بودند آزاد نمود.

حضرت ولی امرالله مینویسند:

"توجه تدریجی اهالی از وضع و شریف به بیگناهی حضرت بهاءالله، نفوذ آرام و مستمرّ تعالیم آن وجود اقدس در قلوب نفوس با وجود سرسختی و بیعلاقگی فطری و غریزی آنان، انتصاب حکومتی جدید بنام احمد بیگ توفیق با رأی و فکر صائب و خصائل و ملکات ممدوحه بجای پاشای سابق که بکلی افکارش نسبت به امرالهی و اصحاب مشوب شده بود، مساعی و مجهودات انقطاع ناپذیر حضرت عبدالبهاء که اکنون در ریعان شباب مراتب استعداد و لیاقت ذاتیه خویش را در صیانت امرالله و دفاع و حمایت از پدر بزرگوارشان در طی معاشرت و تماس با طبقات مختلف اهالی از اعالی و ادانی بمنصّه ظهور رسانیده و بالاخره برکناری و تغییر ناگهانی عمال و مأمورینی که در تقدید دوره حبس اصحاب بیگناه دخالت داشتند همه این امور به تقدیرات الهی راه را برای یک تحوّل و تغییر عظیم در شئون حیاتیّه هیکل مبارک صاف و هموار



میگرد. (۱۱)

در واقع احمد بیگ توفیق نیز چنان مجذوب و شیفته بزرگواری، حسن سلوک، شخصیت و علم و احاطه حضرت غصن اعظم گردیده بود که برای نشان دادن درجه احترام، در حضور ایشان کفشهای خود را از پا خارج میساخت. آثار جمالبارک که دشمنان برای جلب مخالفت مقامات با امر مبارک جمع آوری نموده بودند نیز تأثیر عمیقی در افکار این مرد عادل که همواره در پی آموختن بود باقی گذارد. حضرت ولی امرالله چنین مینویسند:

حتی چنان شایع شده بود که مشاورین مخصوص او (احمد بیگ توفیق) از پیروان مسجونى هستند که در توقیف خودش بسر میبرد. او حتی علاقمند بود که پسر خود را بمنظور فراگیری و تنویر بحضور حضرت عبدالبهاء بفرستد. در یکی از ملاقاتهایی که خودش بمنظور استفاضه به حضور حضرت



شهر عکا در نیمه دوم قرن نوزدهم. در این شکل که شهر را از طرف شمال شرقی نشان میدهد مسجد الجدار در طرف راست قرار گرفته است. قنات آب در جلوی عکس قرار دارد و دور نمائی کوه کرمل در آن سوی خلیج حیفا و در طرف چپ عکس مشاهده میشود.

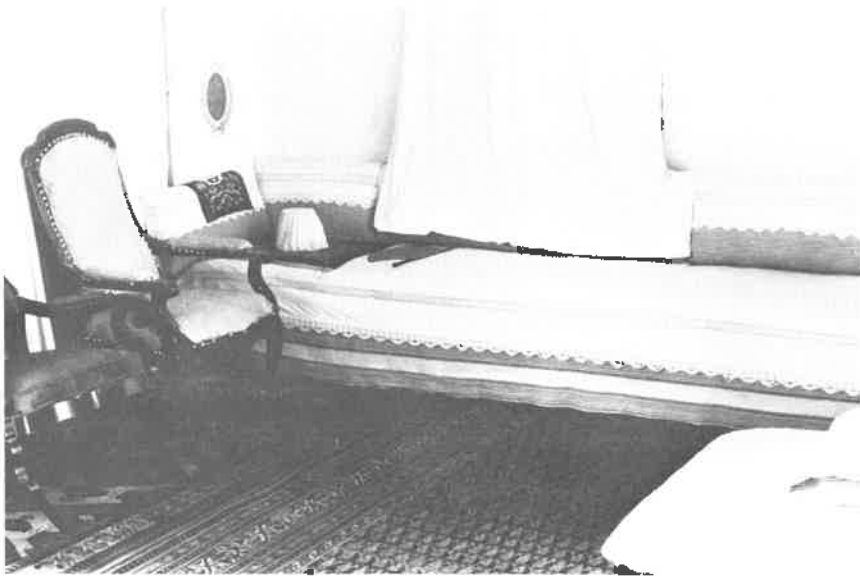
بهاء الله مشرف شده بود در جواب او که در خواسته بود اجازه بفرمایند تا خدمتی انجام دهد فرمودند قنات آبی را که قریب سی سال بود بدون استفاده باقی مانده بود مرمت کند\* و او فوراً برای انجام این پیشنهاد دست بکار شد. (۲)

آقا رضا نقل میکند که احمد بیگ توفیق برای اولین بار حضرت عبدالبهاء را هنگامی که برای شنا به ساحل دریا رفته بودند زیارت کرد، متصرف نیز به آنجا آمده در حضور ایشان نشسته به بیاناتشان گوش فرا داده بود او از طریق خواندن آثاری که بمنظور بدبین ساختن مقامات نسبت به امر به دولت تسلیم شده بود بحضور حضرت عبدالبهاء راه یافت. خواندن این نامه ها در وی تأثیر معکوس بخشید و او را سخت شیفته و مبهوت بجای گذارد. وقتی شنید که حضرت غصن اعظم در کنار دریا تشریف دارند بحضورشان شتافت و شبهاتش زائل شد وی تقاضا کرد که تمام آثار مبارکه ای که در اختیار داشت به بهترین صورت و به خط خوش برایش رونویسی شود.

حتی الیاس عبود که از همسایگی جمالبارک آنهمه خوف و وحشت داشت اکنون کاملاً مطیع و مجذوب گشته بود و سرانجام چنان به حضرت بهاء الله و فرزند ارشدشان ارادت یافت که دیواری را که بین آن دو خانه کشیده بود از میان برداشت و بالاخره خانه خود را نیز در اختیار هیکل مبارک گذارد. لازم به یادآوری است که وقتی عودی خمّار به قصر خود واقع در خارج عکا نقل مکان نمود، خانه او به اجاره عائله مبارکه درآمد. این خانه در عقب و پشت به دریا قرار داشت و هیکل مبارک اطاقی را که رو به فضائی آزاد بنام ساحت العبود بساز

\*قنات آب از چشمه ای که از "کابری" شروع میشد آب را به قصر عبدالله پاشا واقع در "مزرعه" میرساند و از آنجا به بهجی و سپس بسوی عکا جاری و در نزدیک برج الکوماتندار وارد شهر میشد. اولین کسی که قنات آب را از کابری به شهر کشید الجنّار بود ولی آن قنات در قسمت شرقی مجرای امروزی قرار دارد. مجرای جدید توسط سلیمان پاشا و در سال ۱۸۶۴ کشیده شد عبدالله پاشا بمنظور آبیاری املاک خود در مزرعه و بهجی آنرا توسعه بخشید این قنات ظاهراً در هنگام ورود جمال مبارک به عکا از کار افتاده بود.

میشد اختیار فرمودند. پس از چند سال وقتی که الیاس عبود خانه خود را در اختیار عائله مبارکه قرارداد هیکل اطهر به اطاقی که مشرف به دریا بود نقل مکان فرمودند و اوضاع فشرده عائله مبارکه قدری تخفیف یافت. امروز تمام آن واحد مسکونی که حضرت بها ءالله و عائله مبارکه مدت شش سال در آنجا اقامت داشتند تنها بنام این شخص یعنی "بیت عبود" نامیده میشود. بخاطر وساطت های متعدّد الیاس عبود حضرت بها ءالله موافقت فرمودند تا متصرف بحضورشان بیاید بطوریکه آقا رضا نقل میکند یکروز در هنگام عصر متصرف "باحالت خضوع و سکوت" به محضر جمالقدم مشرف شد. الیاس عبود به کسانیکه در حضور مبارک بودند اشاره کرد که برای حاکم قلیان بیاورند ولی احمد بیگ با



طاق مسکونی حضرت بها ءالله در بیت عبود. مشرف به دریا.

اشاره دست آنان را منع نمود زیرا مایل نبود که در حضور آن زندانی بزرگوار گستاخی نماید.

آقا رضا میگوید حضرت بهاءالله از او خواستند تا در وضع قام توقیف شدگان تجدید نظر نماید. متصرف فوراً اقدام نمود و وضع یکایک آنان را با دقت و عدالت از نظر گذارنید باضافه آن هفت نفر که در لیمان مخوف زندانی بودند. کسانی که میدانستند مقامات مربوطه در گذشته برای آزادی هر زندانی از خان شاوردی سیصد لیره طلب میکردند، وقتی دیدند که اوازازه داد تا آن عده اصحاب که چندین ماه در آنجا در توقیف بسر میبردند به خانه های خود در کاروانسرای دیگر مراجعت کنند غرق در تعجب گشتند ولی چنانکه گفته شد آن هفت نفر که در قتل مقصر اصلی شناخته شدند آزاد نگشتند.

ولیکن بدری جان هنوز مضطرب بود و ادعا میکرد که زندگیش در خطر



منظره ای از اطاق مسکونی حضرت بهاءالله در بیت عبود در سال ۱۹۲۲

است و اصحاب او را هم مانند برادرش میرزا رضا قلی خواهند کشت. باین جهت احمد بیگ توفیق تصمیم گرفت که او را به نزد شوهرش میرزا یحیی بفرستد اما او به آرامی حاضر به رفتن نبود بنابراین او را به جبر و به وسیله پلیس روانه کردند. او در قبرس بار دیگر تنفر خود را نسبت به میرزا یحیی ابراز داشت و ترجیح داد که در شهر دیگری بغیر از فاماگوستا و ظاهراً در نیکوزیا اقامت کند. پس از یک و یا دو سال از قبرس عازم از میر شد و از آنجا به استانبول رفته در خانه یک تاجر تنباکو فروش ایرانی منزل نمود.

میدانیم که دختران او به عقد شیخ احمد روحی و میرزا آقا جان کرمانی درآمدند. (۳) شش سال بعد وقتی بدری جان شنید که عیال میرزا یحیی که مادر میرزا احمد بود فوت کرده است به قبرس مراجعت نموده و به شوهرش ملحق گردید.

احمد بیگ توفیق دو سال در حکومت عکا باقی ماند تا اینکه او را برای پست دیگری احضار کردند. در طی این مدت جمالبارک و حضرت غصن اعظم هیچگونه عنایت و توجه خاصی نسبت بوی مبذول نداشتند ولی بمجردی که عزیمت او از عکا مسجل گردید چنان پذیرائی گرمی از وی بعمل آمد که باعث حیرت همگان شد. تا اینکه همه متوجه شدند تا هنگامی که او زمام قدرت را در عکا در دست داشت هر نوع توجهی نسبت بوی ممکن بود سبب سوء تعبیر شود. حضرت غصن اعظم در برجی که در ساحل دریا و نزدیک بیت عبود قرار داشت خیمه ای برای حاکم و میهمانانش که برای وداع میآمدند برافراشتند و روزهایی که او بان خیمه میآمد تا تدارک عزیمت خود را فراهم کند نهار و شام برای همگان تهیه میشد. او درخواست یک قطعه اسم اعظم نمود و میرزا محمد علی پسر حضرت بها الله که در خطاطی مهارت کامل داشت قطعه ای برای او به تحریر درآورد. احمد توفیق بیگ تا آخرین روز حرکت از عکا همواره تأسف خود را از جدائی از محضر حضرت بها الله و حضرت غصن اعظم ابراز میداشت.

باین ترتیب ورق برگشت و هنگامی فرا رسید که شخصی چون شیخ محمود مفتی عکاّ ایمان خود را به آن مسجون بزرگوار ابراز داشت، کسی که بر طبق فرمان دستخط سلطان، خلیفه آل عثمان هنوز میبایست در زندان محبوس باشد ولی اکنون هیچکس حتی تصوّر اجراء آن فرمان را نمی توانست به مخیله اش بیاورد.

و اما داستان شیخ محمود، اودر عکاّ شخصی مشهور و مردی بسیار متعصب بود که در ابتدای امر نسبت به مسجونین خصومت شدیدی میورزید و سالها بعد وقتیکه ایمان خود را نسبت به حضرت بهاء الله ابراز نمود حالت روحی خود را چنین تعریف میکرد. هنگامیکه او برای اولین بار فرمان\* سلطان عبدالعزیز را در مسجد شنید، آتش خشم چنان در وجودش زیانه کشید که عنان اختیار از دستش خارج شد و به درقعله رفته درخواست نمود او را به داخل راه بدهند. از آنجائیکه وی از افراد برجسته عکاّ بشمار میرفت نگهبانان نتوانستند درخواست او را رد کنند و اجازه دخول دادند ولی باو خاطر نشان ساختند که برای رسیدن به حضور حضرت بهاء الله باید اجازه بگیرد. او درخواست اجازه کرد و جوابی که از جانب هیکل مبارک آمد این بود که قبل از این ملاقات او باید نیت خود را عوض کند (او به نیت توهین و تحقیر رفته بود). این جواب او را شدیداً تکان داد ولی ازخشم و خصومت او کاسته نشد. بعد از مدتی دوباره در صدد رفتن به حضور هیکل مبارک برآمد، این بار سلاحی را زیر لباس خود پنهان کرده بود که بکار ببرد، این بار جواب درخواست اجازه او این بود که: باید ابتداء آنچه را که حمل میکنید از خود دور کنید. شیخ محمود مات و متحیر ماند و از خود پرسید این مرد کیست که رازهای نهران رامیداند؟ بار سوم وی بکلی عوض شده بود این مرتبه او را به سلول حضرت بهاء الله بردند و در آنجا خود را به اقدام

\*این فرمان میبایستی در طی حریق که در "سرایه" اتفاق افتاد مفقود شده از بین میرفت، ولی بطریقی محفوظ ماند و سالیان بعد بطرز معجزه آسانی بدست حضرت عبدالبهاء رسید.

هیكل مبارك افكند و ایمان خود را بایشان ابراز داشت. باین ترتیب شیخ محمود که زمانی دشمنی جانی بشمار میرفت بهائی شد و همواره آماده خدمت به آستان مولایش بود.

میرزا نورالدین زین در خاطرات گرانبهای خود مینویسد که شیخ محمود شبها با يك فانوس از شهر خارج میشد و وقتی به زائرین بهائی که از راه دور برای زیارت آمده و راه ورود به شهر را نمی دانستند بر میخورد در جلوی آنان فانوس را مانند خدمتکاران حمل میکرد و باین ترتیب زائر را وارد عکّا و قلعه مینمود و بهمان ترتیب نیز زائر را به خارج شهر هدایت میکرد و باز طبق خاطرات میرزا نورالدین، پس از صعود حضرت بهاءالله تا هنگامی که دیوار خارجی روضه مبارکه ساخته و مستحکم شود شیخ محمود در چادری که کنار دیوار برپا کرده بود به مراقبت مشغول بود. ساختن این دیوار یک هفته بطول انجامید.

## ازدواج حضرت غصن اعظم

در هنگام ظهور حضرت نقطه اولی دو برادر از اهالی اصفهان بنام های میرزا محمد علی نهری و میرزا هادی نهری توسط جناب باب الباب بامر مبارک مؤمن شدند و با تمام قوا به حمایت آن قیام نمودند. برادر سوم آنها میرزا ابراهیم بود که نامش نه بخاطر خودش بلکه بخاطر خدمات و جانبازی های مردانه دو پسرش\* جاودان شد ولی او نه تنها براه آنان نرفت بلکه تمام کوشش خود را صرف آن نمود تا دو برادر خود را که بظهور قائم آل محمد، ظهوری که نورش عالم را احاطه کرده بود مؤمن شده بودند از میراث هنگفتی که برایشان به ارث رسیده بود محروم سازد.

میرزا محمد علی و میرزا هادی پسران میرزا سید مهدی نهری بودند. این مرد بسیار ثروتمند بود و پدرش سید محمد هندی، که مردی از اهالی زوآره (شهر کوچکی از توابع اصفهان) بود بواسطه ازدواج با دختر یکی از شاهزادگان هندی ثروت هنگفتی بدست آورده بود. وقتی که سید محمد در هندوستان بسر میبرد طالع بینی برای او پیش بینی کرده بود که بزودی نوادگان او شاهد ظهور حضرت قائم خواهند شد. باین جهت او در وصیت نامه خود مخصوصاً ذکر کرده بود که قسمت اعظم ثروت او نثار اقدام "حضرت ولی عصر" گردد. پس از وفات سید محمد هندی، پسرش حاجی سید مهدی به عراق هجرت نمود و در نجف

\*این دو پسر بنامهای میرزا حسن و میرزا حسین نامیده میشدند که تاج شهادت بر سر نهادند و از قلم اعلیٰ بالقاب سلطان الشهداء و محبوب الشهداء مفتخر گردیدند.



ساکن شد وی هم در نجف و هم در کربلا دکاکین و کاروانسراهائی برای خدمت عموم دائر کرد و فنانی حفر نمود که بسیار مورد استفاده مردم بود و باین جهت به لقب نهری معروف شد.

در روزگار تدریس سید کاظم رشتی، میرزا محمد علی و میرزا هادی، در کربلا سید جوانی از اهالی شیراز را دیده و شیفته سلوک، رفتار و اخلاق او شده بودند. باین جهت هنگامی که برای اولین بار آوازه طلوع آفتاب حقیقت از شیراز را شنیدند بیاد ملاقات خود با آن سید جوان شیرازی افتادند در حقیقت اشتباه هم نکرده بودند زیرا آن وجود مقدس کسی بجز سید علی محمد باب نبود.

میگویند که عیال حاجی سید مهدی خانمی بود که به دینداری و پای بند بودن باصول مذهبی شهرت داشت. وی قبل از تولد آن دو پسرش شبی در خواب دید که دو ماه بصورت قرصی تمام و درخشان از چاهی که در حیاط خانه داشتند بیرون آمده در پیراهن او جای گرفتند. او چنان از این رؤیا به لرزه آمد که در سحرگاه روز بعد بمنزل حاجی سید محمد باقر شفتی، مجتهد مشهور رفت و از او خواست که این خواب را برایش تعبیر کند. مجتهد باو گفت که آرام و مطمئن باشد که دو تن از فرزندان او مانند بدر درخشان خواهند شدو با نور خود سبب روشنی آن خانواده گشت. طولی نکشید که میرزا محمد علی و بفاصله پانزده ماه بعد آن میرزا هادی متولد شدند و با گذشت سالها برادر بزرگتر استعداد و علاقه خود را به تحصیل علوم دینی ابراز داشت و برادر کوچکتر از بازار که محل تجارت و خرید و فروش پدر بود دوری گزید و وقت خود را به دعا و نیایش میگذرانید. مجتهد مزبور که طرز سلوک و رفتار میرزا هادی را بسیار می پسندید خواهر زاده خود را به همسری او درآورد. این خانم که بعدها دخترش به عقد سلطان الشهداء در آمد از قلم اعلی به لقب شمس الضحی مفتخر شد.

پس از آنکه این دو برادر به امر حضرت باب مؤمن شدند سایر پسران

حاجی سید مهدی نه‌ری به مخالفت با آنان برخاستند و آن دو را از قسمت اعظم میراث پدری محروم ساختند. این دو برادر صندوقی پر از جواهرات که متعلق به پدرشان حاجی سید مهدی بود به حضرت طاهره که در آن ایام در کربلا بسر میبرد تقدیم نمودند و از فروش آن جواهرت بود که جناب طاهره مخارج خود را تأمین مینمود. میرزا محمد علی به اصفهان آمده و در مدرسه کاسه گران به تحصیل علوم دینی مشغول شد و عیال او در کربلا باقی ماند و در همانجا نیز بدورد زندگی گفت. از این ازدواج فرزندی حاصل نشد. در این موقع بود که یکی دیگر از مؤمنین بابی در اصفهان بنام حاجی آقا محمد نفقه فروش به میرزا محمد علی پیشنهاد کرد که از مدرسه به خانه او نقل مکان کند و خواهر او را به زنی بگیرد. میرزا محمد علی با این پیشنهاد موافقت نمود، ولی از این ازدواج نیز ثمری حاصل نگشت و فرزندی بوجود نیامد تا هنگامیکه حضرت نقطه اولی وارد اصفهان شدند، منوچهر خان معتمد الدوله حاکم اصفهان از میر سید محمد امام جمعه آن شهر خواست تا از حضرت اعلیٰ بعنوان میهمان در خانه خود پذیرائی کند. امام جمعه نیز میرزا ابراهیم برادر میرزا محمد علی نه‌ری را که بعنوان پیشکار، املاک او را نگهداری مینمود مأمور پذیرائی از حضرت اعلیٰ نمود. یکشب عده ای برای صرف شام در حضور حضرت اعلیٰ دعوت شدند میرزا محمد علی نه‌ری نیز در بین مدعوین بود. حضرت اعلیٰ از او پرسیدند که آیا فرزندی دارد؟ وی در جواب عرض کرد با آنکه دو بار تأهل اختیار کرده ولی فرزندی ندارد. روی این اصل حضرت نقطه اولی يك قاشق از شیرینی خود را به وی عنایت فرمودند. او قدری از آن شیرینی را خود خورد و باقی را برای زنش برد. طولی نکشید که عیال میرزا محمد علی صاحب فرزندی گردید.

از هنگام اقامت حضرت اعلیٰ در اصفهان تا ایام سجن آن حضرت در قلعه ماه کو در آذر بایجان حوادث بیشماری اتفاق افتاد و پیروان ایشان در معرض انواع صدمات و پلیات قرار گرفتند. میرزا محمد علی نه‌ری به‌مراه بیست و پنج

نفر از مؤمنین اصفهان و اطراف آن بنا به فرمایش حضرت اعلیٰ عازم خراسان شدند تا در اجتماع بدشت شرکت کنند وی قبل از حرکت به عیالش که در انتظار نوزاد بود سفارش کرد که اگر فرزندشان دختر بود او را فاطمه نام نهد. حکم تقدیر چنان بود تا این نوزاد دختر که اولین فرزند از اقتران میرزا محمد علی نهری و خواهر آقا محمد نفقه فروش بود در آینده به همسری حضرت غصن اعظم، پسر ارشد حضرت بها ءالله درآید.

میرزا محمد علی نقل کرده است که پس از پایان اجتماع بدشت هنگامی که مردم نیالا به شرکت کنندگان در آن اجتماع حمله کردند، او و برادرش میرزا هادی بهمراه سایر اصحاب برای فرار از دست اشرار به پیراهه گریختند و به کاروانسرای خرابه ای که در سر راهشان قرار داشت پناه بردند. میرزا هادی که سخت ضعیف و خسته شده بود از هوش رفت و در همانشب زندگی را بدرود گفت. صبح هنگام میرزا محمد علی متوجه شد که همراهانش رفته اند و خودش در وضع بدی گرفتار آمده زیرا کسی باقی نمانده بود تا او را در انجام کفن و دفن برادرش یاری دهد. همانطور در جلوی کاروانسرا ایستاده و متحیرانه به بیابان اطراف خود مینگریست زنی که از آن رهگذر میگذشت با دیدن او ایستاد و پرسید " کیستی و اینجا چه میکنی؟" میرزا محمد علی جواب داد که جسد برادرش در داخل کاروانسرا است و برای دفن او احتیاج به کمک دارد و تعجب کرد وقتی شنید که آن زن گفت: "نگران نباش، دیشب حضرت فاطمه زهرا را در خواب دیدم که بمن فرمود یکی از نوادگان من در این کاروانسرا وفات کرده است برو و در انجام کفن و دفن او کمک کن برای همین است که من به اینجا آمدم."

آن زن به دهکده مراجعت کرد و بزودی بهمراه چند مرد بازگشت. آنها جسد میرزا هادی را شسته در کفن پیچیدند و در کنار جاده بخاب سپردند. میرزا محمد علی که برادرش بدرود زندگی گفته و پس از واقعه بدشت هیچگونه اثری از خواهرش پیدا نکرده بود خسته و ناتوان راه بازگشت به اصفهان را در

پیش گرفت.

سالها گذشت، قلع و قمع بابیان ادامه داشت، حضرت اعلیٰ به شهادت رسیدند و واقعه سوء قصد بجان شاه اتفاق افتاد و بسیاری دیگر از هم کیشان میرزا محمد علی شهید شدند، جناب بهاء که میرزا محمد علی ایشان رادر بدشت شناخته بود به عراق سرگون گشتند، در همین ایام دو برادر زاده میرزا محمد علی یعنی میرزا حسن و میرزا حسین به امر مبارک مؤمن شدند. شهرت جناب بهاء (میرزا حسینعلی نوری) بگوش دور و نزدیک رسیده بود، عمو و برادر زاده ها تصمیم گرفتند که برای زیارت ایشان عازم عراق شوند. در طول راه برادر زاده ها از عمویشان میخواستند که وقتی به مقصد رسیدند سخنگوی آنها باشد و میرزا محمد علی با کمال اطمینان بآنها میگفت که "نگران نباشید، من و جناب بهاء در بدشت باهم دوستان صمیمی بودیم و من ایشان را خیلی خوب میشناسم."

ولی محض اینکه در محضر مبارک حضرت بهاء الله حاضر شدند چنان احترام بی پایانی در میرزا محمد علی نهی بوجود آمد که زبانش بسته ماند. وقتی از حضور مبارک مرخص شدند برادر زاده ها میخواستند بدانند که بر عمویشان که آنهمه ادعای دوستی نزدیک با حضرت بهاء الله را داشت چه وارد شده است؟ و او در جواب فقط توانست بگوید که "ایشان آن جناب بهائی که من در بدشت میشناختم نبودند. بخداوند بزرگ قسم یاد میکنم که ایشان کسی بجز موعود کتاب بیان نیستند و ایشانند "من یظهره الله".

حضرت بهاء الله نیز لطف و عنایت فراوان درباره آن مؤمنین مخلص و باوفای اصفهانی مبذول داشتند و خودشان به میرزا محمد علی نهی یادآوری فرمودند که "اگر یادتان باشد ما در بدشت اصحاب نزدیک و دوستان صمیمی بودیم."

حضرت بهاء الله در ابتداء مایل بودند که برادر زاده خود شهربانو خانم،

دختر میرزا محمد حسن را به زوجیت پسر ارشدشان درآوردند. این آرزوی میرزا محمد حسن بود. وی بجانب بغداد شتافته و از حضرت بهاءالله تقاضا کرده بود که با این وصلت موافقت بفرمایند. ولی قبل از آنکه حضرت غصن اعظم بسن ازدواج برسند میرزا محمد حسن درگذشته بود. وقتی حضرت بهاءالله آقا محمد جواد کاشانی (پدر آقا حسین آشچی) را با شال و انگشتر به خواستگاری شهربانو خانم برای "عباس" به طهران فرستادند. شاه سلطان خانم (معروف به خانم بزرگ) خواهر ناتنی جمالبارک که بالاخره نیز بطرفداری از میرزا یحیی



شاه سلطان خانم (خانم بزرگ) خواهر ناتنی حضرت بهاءالله

برخاست، و نیز حاجی میرزا رضا قلی، برادر ناتنی حضرت بهاءالله که پس از وفات میرزا محمد حسن قیمومت شهربانو خانم را بر عهده داشت هر دو با سفر این دختر به عراق و ازدواج او با حضرت غصن اعظم مخالفت نمودند. شهربانو

خانم بالاخره به عقد میرزا علی خان پسر میرزا آقا خان صدر اعظم درآمد. چنانکه برادر او میرزا فضل الله نظام الممالک که یکی از مؤمنین مخلص جمالقدم بود تعریف میکند شهربانو خانم هرگز نتوانست این ازدواج را که توسط عمو و عمه اش باو تحمیل شده بود بخود بقبولاند و در سن جوانی از غم و غصه زرد و رنجور شد و بالاخره چشم از جهان فرو بست. گفته میشود علت مخالفت حاجی میرزا رضا قلی با ازدواج شهربانو خانم و حضرت غصن اعظم آن بود که میت رسید ناصرالدینشاه و وزرایش از این وصلت به خشم آیند و او را مورد مؤاخذه قرار دهند.

طبیعتاً حدسیات بر سر اینکه حضرت غصن اعظم با چه کسی وصلت خواهد نمود فراوان بود. گفته شده است که روزی حضرت بهاءالله خوابی را که دیده بودند برای سید مهدی دهجی تعریف کردند و فرمودند "در عالم رؤیا مشاهده کردیم که سیمای دلکش دختر برادرمان میرزا حسن، که برای غصن اعظم خواستگاری کرده بودیم رفته رفته تاریک شد تا آنکه بکلی محو گشت و سپس چهره دختر دیگری با صورتی روشن و قلبی نورانی پدیدار شد و ما او را برای همسری با غصن اعظم برگزیدیم."

در همان هنگام در اصفهان، فاطمه خانم دختر میرزا محمد علی نهری به عقد پسر عمویش که برادر کوچکتر سلطان الشهداء و محبوب الشهداء بود درآمد. فاطمه خانم با آنکه با این ازدواج موافق نبود ولی بآن تن در داد. اما از عجایب روزگار آنکه در شب عروسی، داماد در مقابل حیرت اقوام و خویشان از عروس کناره گرفت و طولی نکشید که آن مرد جوان بغناً درگذشت. اندک مدتی بعد لوحی از حضرت بهاءالله خطاب به سلطان الشهداء به اصفهان رسید که طی آن فرموده بودند "ما شما را از خویشان خود محسوب داشته ایم" این جمله حیرت سلطان الشهداء را برانگیخت و تصور نمود که شاید یکی از اقوام او عریضه ای به حضور مبارک عرضه داشته است و در پی این تصور پرس و جوئی

فراوان نمود ولی دریافت که چنین چیزی واقع نشده است. روی این اصل به کلیه اقوام سفارش کرد که در این مورد به احدی مطلبی ابراز نکنند و در انتظار آنچه که پی آمد آن لوح مبارک خواهد بود باشند. چند ماهی گذشت تا آنکه شیخ سلمان قاصد به اصفهان آمد وی به سلطان الشهداء گفت: "من برای شما حامل بشارت بزرگی هستم و مأمورم که دختر عموی شما، صبیبه مرحوم میرزا محمد علی را با خودم از راه مکه به ارض اقدس ببرم. باید در فصل حج برای ما تدارک خروج از اصفهان و سفر به شیراز و بوشهر را مهیا کنید. این تدارکات باید خیلی بی سر و صدا صورت بگیرد و تا چند روز قبل از عزیمت ما هیچکس نباید از این سفر اطلاع حاصل کند." هنگامی که وقت حرکت فرا رسید، فاطمه خانم و برادرش سید یحیی در معیت شیخ سلمان و یکنفر خدمتکار بسوی شیراز حرکت کردند و در بدو ورود بشیراز در کاروانسرائی منزل گرفتند ولی بزودی حضرات افغان بدیدنشان آمده و آنها را بمنزل حاجی میرزا سید محمد، دانی حضرت اعلی راهتمایی کردند. این واقعه در سال ۱۸۷۲ واقع شد.

روز بعد خدیجه بیگم حرم مبارک حضرت اعلی بدیدن فاطمه خانم آمده او را باخود بمنزل حاجی میرزا سید علی دانی شهید حضرت اعلی، که محل اقامت خودشان بود برد. آن دو خانه نزدیک یکدیگر قرار داشتند. فاطمه خانم در ترجمه احوال خود که مختصراً به رشته تحریر درآورده است چنین مینویسد: (۱)

"عیال جناب خال خانم بسیار مؤمنی بود و اوقاتش را به دعا و نماز میگذرانید ولی به امر مبارک مؤمن نبود (او خواهر ناتنی حرم حضرت اعلی بود) و همواره میگفت: "این سید علیمحمد ما عجب غوغائی در دنیا پیا کرد، چقدر نفوس نفیسه از میان رفتند و چقدر خون ریخته شد." و من با کمال ادب باو گفتم "خانم عزیز، این سید علیمحمد شما قائم آل محمد و موعود تمام کتب آسمانی بود، هر هنگام و در هر دوره ای که ندای الهی بلند گشت همین غوغا در دنیا پیا شد و سیل خون سرازیر گشت، همیشه چنین بوده است. شما شب و روز



فاطمہ خانم ملقب بہ منیرہ خانم، حرم حضرت عبدالبہاء



قرآن را تلاوت میکنید آیا باین آیه بر نخورده اید که میفرماید: "...افکلما جائکم رسول بما لانهوی انفسکم فا استکبر تم ففریقاً کذبتم و فریقاً تقتلون" و همچنین "یا حسرة علی العباد ما بایتهم من رسول الا کانوا به يستهزئون" (۲) و سپس چند آیه دیگر از قرآن را برایش تلاوت کردم. او گفت "هیچکس حقیقت آیات قرآن را نمی داند مگر خداوند و کسانی که در علم راسخ باشند." من گفتم "بسیار خوب، قبول کنیم که آنطور که شما میگوئید باشد قرآن را کنار بگذاریم و از مثنوی (اشعار مولانا جلال الدین رومی) بخوانیم تا به بینیم فرعون با حضرت موسی چه کرد؟ مردم فلسطین با حضرت عیسی چه کردند؟ مردم حجاز با حضرت محمد رسول الله چه کردند؟"... مدتی را بخواندن مثنوی گذارندیم... پس از حرکت ما از شیراز او به امر مبارک ایمان آورد.

فاطمه خانم که ما بزودی ایشان را با نام منیره خانم، نامی که حضرت بهاء الله بایشان عنایت کردند خواهیم شناخت در شرح احوال خود سپس آنچه را که از خدیجه بیگم حرم حضرت اعلی شنیده بودند نگاشته اند، خدیجه بیگم چنین تعریف کرده بودند:

"یکشب در عالم رؤیا دیدم که حضرت فاطمه (دختر حضرت رسول اکرم) برای خواستگاری بمنزل ما آمده اند من و خواهرام با خوشحالی و اشتیاق به حضور ایشان رفتیم. ایشان برخاستند و پیشانی مرا بوسیدند. درعالم رؤیا احساس کردم که مرا پسندیده اند. صبح که بیدار شدم پر از هیجان بودم ولی شرم و حیا مانع از آن شد که خوابم را برای کسی تعریف کنم. در همان روز بعد از ظهر مادر هیکل مبارک (حضرت اعلی) بمنزل ما آمدند. من و خواهرم برای دیدار به حضورشان رفتیم و درست همانطور که در خواب دیده بودم ایشان از جایشان برخاسته مرا در آغوش گرفتند و پیشانی ام را بوسیدند. وقتی که آنها رفتند خواهر بزرگترم بمن گفت که برای خواستگاری تو آمده بودند. باو گفتم که چقدر احساس خوشبختی میکنم و سپس رؤیای شب گذشته را تعریف کردم..."

توقف در شیراز برای فاطمه خانم بسیار دلنشین بود، بخصوص به خاطر آنکه با حرم حضرت اعلیٰ معاشر بودند. ولی طولی نکشید که شیخ سلمان تدارک سفر را برای مرحله بعدی دید. او به فاطمه خانم و سید یحیی گفته بود که حضرت بهاء الله تأکید فرموده اند که با قافله حج سفر کنند.

برای رسیدن به جدّه هجده روز در دریا گذشت و سپس برای انجام مراسم حج در فوریه سال ۱۸۷۳ بسوی مکه رهسپار شدند. در آنجا به سید علی اکبر دهجی (برادر زاده سید مهدی) و عیالش برخوردند که از ارض اقدس برای انجام مناسک حج به آنجا آمده بودند و با حیرت و آشفتگی خبر دار شدند که بخاطر حوادث اخیر (قتل ازلی ها) اصحاب بار دیگر به زندان افتاده اند و دوباره به کسی اجازه ورود به عکا داده نمی شود. ولی شیخ سلمان مطمئن بود از آنجائیکه اراده مبارک تعلق گرفته است راهی برای ورود آنها به عکا پیدا خواهد شد.

پس از بازگشت از مکه به جدّه نامه ای از میرزا آقا جان واصل گردید که ضمن آن دستور داده بودند که مسافرین در همان شهر بندری باقی بمانند و منتظر شوند تا همه زائرین حج به کشورهای خود مراجعت نمایند سپس به اسکندریه رفته و در انتظار تلگرافی از ارض اقدس بمانند. فاطمه خانم می نویسد که در اسکندریه هفده نفر از اعیان بهمین صورت منتظر بودند.

بالاخره تلگرافی از هیکل مبارک رسید که دستور داده بود همه متفرق بشوند بجز آن گروه چهار نفری که عبارت بودند از فاطمه خانم، سید یحیی، شیخ سلمان و خدمتکارشان و این چهار نفر بر کشتی اطریشی سوار شده به عکا بروند و در آنجا عبدالاحد ایشان را استقبال و ملاقات خواهد کرد. عبدالاحد شخصی از اهالی شیراز بود وقتی معلوم شد که حضرت بهاء الله سرگون خواهند گردید، هیکل مبارک باو دستور دادند که جلوتر به آنجا رفته مستقر بشود. عبدالاحد که باین ترتیب آزاد و فارغ بود میتوانست به راحتی به خدمت اصحاب بپردازد.

کشتی بخاری در مقابل بندر عکا لنگر انداخت ولی از عبدالاحد خبری نبود. همه مسافرین پیاده شدند و کشتی خالی شد شب فرا رسید و پل های کشتی را جمع کردند. فاطمه خانم تعریف می کند که در تمام این مدت شیخ سلمان با صدای بلند صدا میزد، بالاخره در آخرین دقائق عبدالاحد با قایقی سر رسید. بار دیگر پلکان کشتی را پائین آوردند و آنها از کشتی پیاده شدند.

فاطمه خانم مینویسد که هوا بسیار تاریک بود و ایشان در اسکله کسی را بجز آقای کلیم والیاس عبود ندیدند. ولی بعد ها حضرت ورقه علیا بایشان گفتند که در آن شب حضرت غصن اعظم هم بدستور حضرت بهاءالله به اسکله آمده بودند ولی فاطمه خانم ایشان را ندیده بود. آقای کلیم مسافرین را به خان جورینی (معروف به خان العمدان) که محل اقامت خود و خانواده اش بود برد روز بعد عائله مبارکه تازه واردین را به حضور حضرت بهاءالله دعوت کردند.

فاطمه خانم می نویسد اولین جمله ای که هیکل مبارک فرمودند این بود "ما شما را باین سجن آوردیم در حالی که درهای زندان بروی همه بسته بود تا قدرت الهی بر همگان روشن و واضح گردد" فاطمه خانم مدت پنجمه در خانه آقای کلیم باقی ماند واغلب اوقات بحضور مبارک مشرف میشد و هروقت که آقای کلیم ازحضور مبارک مراجعت مینمود هدیه ای برای او میآورد. فاطمه خانم چنین ادامه میدهد:

«روزی آقای کلیم بمن گفت برای شما هدیه فوق العاده ای از جانب جمالبارک آورده ام. بشما نام جدید منیره عنایت فرموده اند. من فوری به یاد رؤیائی افتادم که جمالبارک به آقا سید مهدی فرموده بودند و او نیز برای ما تعریف کرده بود. هیکل مبارک فرموده بودند "در عالم رؤیا دختر برادرم میرزا حسن را دیدم که بیمار است و رنگ چهره اش تغییر کرده و رفته رفته لاغرتر شد تا از این دنیا رفت و بجای او دختری با وجهی نورانی و قلبی نورانی ایستاده بود و ما او را برای غصن اعظم انتخاب کردیم." بخاطر آنکه در بیت مبارک جا

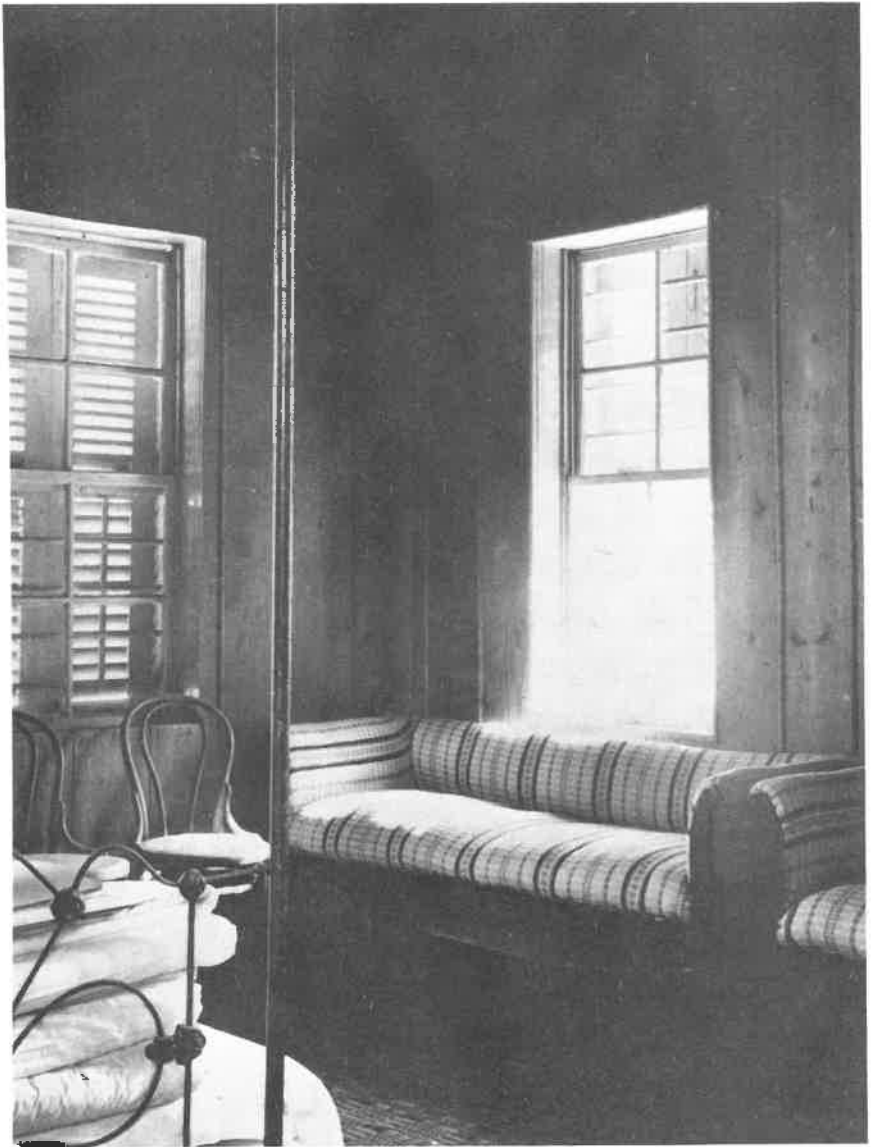
نبود من در منزل آقای کلیم اقامت گزیدم و هر وقت خواجه عبود، صاحبخانه علت این امر را سنوال میکرد جواب قطعی باو داده نمیشد تا آنکه او خود متوجه این موضوع شد و بلافاصله در خانه خودش اطاقی را که مشرف به محل زندگی عائله مبارکه بود بطرز زیبایی مفروش و آماده کرد. >>

خواجه عبود آن اطاق را به حضور هیکل مبارک تقدیم نموده و اظهار داشت "من این اطاق را برای سرکار آقا تهیه کرده ام" حضرت بهاءالله آنرا قبول فرمودند و باین ترتیب دیگر مانعی برای ازدواج حضرت غصن اعظم باقی نمانده بود. حضرت ورقه علیا، بهائیه خانم لباس سفیدی به منیره خانم دادند که بپوشند و سه ساعت بعد از غروب آفتاب ایشان را به حضور حضرت بهاءالله بردند. چنانکه منیره خانم مینویسد هیکل مبارک در زیر پشه بندی استراحت میفرمودند. آنگاه لسان عظمت او را چنین خطاب فرمود قوله الاحلی:

"یا ورقتی و امتی انا اخترناک و قبلناک لخدمة غصنی الاعظم و هذا من فضلی الذی لایعادلہ کنوز السموات والارضین." و بعد از عنایات بسیار فرمودند "از بغداد و ادرنه و این سجن اعظم چقدر دخترها که امید این عنایت را داشته اند و قبول نشد تو باید شکر کنی باین موهبت عظمی و عنایت کبری" و بعد فرمودند "فی امان الله"



بهانیہ خانم، حضرت ورقہ علیا، خواہر حضرت عبدالہیاء



اطاق واقع در خلف ساختمان بیت عبود (خانه عودی خمار) که کتاب مستطاب اقدس در آن نازل گردید. این اطاق در ابتدا محل سکونت حضرت بهاء الله بود و پس از آنکه هیکل مبارک به ساختمان جلویی نقل مکان فرمودند این اطاق به حضرت عبدالیهاء اختصاص یافت. اثاثیه اطاق از دوران حضرت عبدالیهاء بجای مانده است.

## آخرین سالها در داخل حصار شهر

در سال ۱۸۷۳ در بیت عبود و هنگامی که احمد بیگ توفیق متصرف عکاً بود نزول کتاب اقدس از جانب حضرت بهاء‌الله باکمال رسید. این کتاب مقدّس شامل شریعت و احکام و بسیاری از نکات دیگر در این ظهور اعظم است، بیش از مدّت کوتاهی از اقامت هیکل اطهر در بیت عودی خمار نگذشته بود که امواج بلایا و مشکلات پی در پی از جانب اعداء و حتّی از طرف اصحاب بر آن جمال مبین وارد میشد. "کتاب اقدس" جای "کتاب بیان" را که از جانب حضرت اعلی نازل شده بود گرفت و انتشار احکام آن بنا بگفته حضرت ولی امرالله "میتواند بعنوان برجسته ترین اقدام در عهد ابهی تلقی شود..."

حضرت ولی امرالله اهمیّت این کتاب بی نظیر را که قسمتهائی از آن در ذیل بچشم میخورد، تشریح نموده درباره نقش اساسی و عظیم کتاب اقدس در بسط و توسعه جامعه جهانی چنین توضیح میفرمایند:

>>>... نزول کتاب اقدس از جبروت مقدّس الهی است که خداوند منان در کتاب ایقان بدان اشاره فرموده و آن را مهیمن بر جمیع صحف و کتب الهیه شمرده است این سفر بدیع مخزن احکام و شریعتی است که اشعیای نبی بدان بشارت داده و حضرت یوحنا در مکاشفات به "سما جدید" و "هیکل ربّ" و "مدینه مقدّسه" و "عروس" و "اورشلیم جدیدالنازل من السماء" تشبیه نموده است. این کتاب مقدّس که حدود و احکامش باید مدت یکهزار سال ثابت و لن یتغیّر بماند و نفوذ و سطوتش اهل ارض را احاطه خواهد نمود اعلی و اجلی ثمره امر اسم اعظم و امّ الکتاب دور اعزّ اقدس ابهی و منشور نظم بدیع اسنی در این قرن امنع

افخم محسوب است... این سفر کریم مخزن لثالی الهیه و منبع فیوضات سبحانیّه نظر بوضع اصول و تعالیم منیعہ و تاسیس مؤسسّات بدیعہ و تعیین وظائف مقدّسه مرجوعه بجانشین شارع قدیر در بین صحف و اسفار سماویّه بی نظیر و مثیل و عدیل است... کتاب مستطاب اقدس من البدو الی الختم از قلم شارع مقدّس این دور اعظم تنظیم و تدوین گشته و این سفر قویم نه تنها شامل احکام و قواعد و حدود و فرائض است که نظم بدیع الهی بر آن قائم و مؤسس است بلکه وظیفه مقدّسه تبیین و تفسیر آیات را که مرجع منصوص و مبین مخصوص محوّل گردیده همچنین مؤسسّات ضروریه ای را که حافظ وحدت و جامعیت امر الهی است تعیین و تنصیص مینماید.

در این منشور مدّنیّت جهانی مؤسس و واضع مقدّسش که باوصاف و القاب "قاضی القضاة"، "شارع اعظم" و "منجی و متحد کننده عالم" موسوم و موصوف تاسیس "ناموس اکبر" را به ملوک و سلاطین ارض ابلاغ و آنان را "مملوک" و خود را "ملك الملوك" میخواند و بصراحت بیان اعلام میفرماید که حقّ جلّ جلاله اراده تصرف ممالک آنها را نداشته بلکه برای تقلیب نفوس و تسخیر مدائن قلوب ظاهر شده است و علماء و رؤسای ادیان را تحذیر میفرماید که "کتاب الله" را به اصول و موازین مصطلحه قوم قیاس نمایند و در شأن آن میفرماید "انه لقسطاس الحق بین الخلق". در آن سفر کریم مؤسسه عظیم الشان "بیت العدل" را انشاء و وظائف مخصوصه آن راتعیین و واردات آن را مشخص و اعضاء آن را بعنوان "رجال عدل" و "وکلاء الله" و "امناء الرحمن" تسمیه میفرماید و هم چنین مقرر امر و مرکز عهد و پیمان خویش را تلویحاً تعیین و اختیار تبیین آیات و تفسیر کلمات کتاب را به فرع منشعب از اصل قدیم مفوض مینماید و نیز مؤسسّه ولایت امر را با اشارهء ضمنی پیش بینی و قوه نافذه دافعه نظم بدیعش را تبشیر و مقام عظیم و منبع "عصمت کبری" را توضیح و اختصاص و تعلق آن را بمظاهر مقدّسه الهیه تشریح و عدم امکان ظهور مظهر امر و شارع جدیدی را قبل از اتمام الف سنه



کامله تصریح میفرماید....

دیگر از مسائل مهمه و حقایق بدیعه مندرجه در این سفر جلیل خطابات منیعه ایست که به رؤسای جماهیر قاره آمریکا صادر شده و در آن خطابات شارع قدیر آنان را دعوت میفرماید که بوم الله را مغتنم شمرند و هیکل ملك را بطراز عدل مزین دارند و نیز اعضاء مجالس شور عالم را تعلیم میفرماید که يك لسان و خط عمومی اختیار کنند. ویلهلم اول امپراطور فاتح و غالب آلمان را از غرور و نخوت تحذیر و فرانسوا ژوزف امپراطور اطریش را به غفلت و فتور خویش متوجه میفرماید به "حنین برلین" اشاره نموده و "شواطی نهر رین" را بانذارات شدیدة مخاطب میسازد. باستقرار "کرسی ظلم" در مدینه کبیره و فناء "زینت ظاهره" و محن و بلایائی که سکان آنرا احاطه خواهد کرد اخبار مینماید. ارض طامولد جمال اقدس ابهی را بخطاب روحبخش و تسلیت آمیز "یا ارض الطالاحتزنی من شیتی قد جعلك الله مطلع فرح العالمین" مستبشر و امیدوار میفرماید. به "صوت رجال" خراسان در ذکر خداوند رحمن و ظهور اصحاب "باس شدید" در ارض کرمان که بارتفاع امرالهی در آن سرزمین قیام خواهند نمود وعده میفرماید و بصرف فضل و عطا برادر بیوفائی را که چنان ظلم و عدوان در حق آن جوهر محبت و وفا پسندیده مطمئن میسازد که اگر چنانچه از غرور و استکبار بگذرد و بساحت قدس الهی رجوع و استغفار نماید "خداوند غفور و کریم" از سیئات او در گذرد و مشمول عفو و غفران خویش نماید. این مسائل و حقایق مندرجات کتاب مقدسی را که از قلم شارع عظیم بالقاب فخریه "قرات الرحمه" و "قسطاس الهدی" و "صراط الاقوم" و "حیوة العالم" ملقب و موصوف گردیده است تکمیل مینماید. << (۱)

چنانکه حضرت بها ءالله بنفسه الاقدس شهادت میدهد <<حیطه وسعت و عظمت این کتاب مافوق ادراک اهل عالم بوده و عنقریب سلطنت باقیه ، نفوذ غالبه و قدرت محیطه آن جمیع من علی الارض را اخذ نماید.>> (۲)

پس از "احمد بیگ توفیق" آن حاکم نیکو خصال، "عبدالرحمن پاشا" که مردی مزور و دو رو بود به عنوان حاکم منصوب شده و هنوز چندی از ورودش نگذشته بود که ریا و تزویر خود را آشکار ساخت. این شخص ظاهراً بسیار صمیمی بنظر می آمد و هر بار که بحضور حضرت غصن اعظم میرسید نهایت دوستی و احترام را از خود بروز میداد ولی در خفا در بین اهالی عکّا با دشمنان امر در قاس بود و بکمک آنان یک رشته علمیات حساب شده ای را طرح نموده گزارش های پی در پی علیه بهائی ها به مقامات بالا ارسال میداشت دائر بر اینکه این گروه مسجون که بمنظور تجرید به عکّا گسیل شده اند تا دیگران را آلوده سازند آزادی کامل پیدا کرده هرطور که میخواهند با یکدیگر ملاقات میکنند و بدون هیچگونه زحمت به هر کجا که بخواهند میروند و دکان های بزرگ و کسب و کار پر درآمد بدست آورده اند. بالاخره دستوری رسید که چون بهائیان زندانی هستند حق داشتن دکان و کسب و کار ندارند.

عبدالرحمن پاشا که از این دستور مقامات مافوق خود نهایت رضایت را یافته بود تصمیم گرفت که آنرا بصورت شدیدی بمرحله اجرا درآورد. از آنجائیکه رمضان و ماه روزه داری مسلمانان بود تصمیم گرفت که بهمراه مأمورانش در بازار براه بیفتد و به بهائیان دستور بدهد که مغازه های خود را بسته از آنجا بروند. چنین عملی از طرف حاکم شهر در ملاء عام مسلماً زیان کثی بر سابقه و اعتبار بهائیان وارد میساخت.

حضرت غصن اعظم از سوء نیت متصرف آگاه شدند و حضرت بهاء الله به اصحاب دستور فرمودند که دکانهایشان را باز نکنند. در روز موعود عبدالرحمن پاشا با شکوه و دیدیه در حالیکه گروهی از مأمورین چاپلوس و دشمنان امر اطرافش را گرفته بودند در بازار براه افتاد ولی هنگامیکه به اولین دکان متعلق به یکی از اصحاب رسید آنرا تعطیل یافت دکان بعدی و سومی و چهارمی هم تعطیل بودند. متصرف تصور کرد که "چون ماه رمضان است آنها دکانهایشان را

صبح زود باز نکرده اند و بزودی خواهند آمد تا به کسب و کار مشغول شوند" روی این تصور به اطاق مرکز نگهبان رفته یکی دو ساعت منتظر ماند ولی هیچیک از بهائیان برای باز کردن دکانهایشان نیامدند. درست در چنین وقتی و در حالیکه جمعی از همراهان اطرافش را گرفته بودند مفتی شهر سر رسید و در حالیکه آثار نگرانی در صورتش هویدا بود کاغذی را که در دست داشت به حاکم تسلیم نمود.

این قطعه کاغذ يك تلگراف از جانب رفعت بیگ در دمشق بود که دستور عزل عبدالرحمن پاشا را صادر نموده و بجای او موقتاً اسعد افندی را منصوب ساخته و در ضمن خواسته بود که احترامات او را به حضرت عباس افندی ابلاغ کنند. عبدالرحمن پاشا مات و مبهوت و دشمنان امر گیج و حیرت زده بر جای ماندند. در همان اثناء رئیس تلگرافخانه در حالیکه نسخه ای از آن تلگراف را با خود داشت به حضور حضرت عبدالبهاء شتافت. یکی از مأمورین پرسید که آیا عباس افندی با مقامات بالا در تماس بوده اند؟ حضرت غصن اعظم در جواب فرمودند که هرگز به کسی شکایت ننموده اند و فقط به ملکوت ابهی توجه فرموده اند. آقا رضا میگوید که آن مأمور اعتراف کرد که چنین چیزی تا به آن موقع سابقه نداشته و این حادثه صرفاً يك معجزه بوده است.

اسعد افندی مأموریت داشت تا قبل از انتصاب حاکم بعدی در باره گزارشاتی که راجع به بهائیان داده شده بود در عکّا تحقیقات بعمل آورد. خیراندیشان او را اندرز دادند که از اعمال و تصمیمات شتابزده و قدرت نمائی بپرهیزد و باو گفته بودند که این زندانیان سزاوار همه نوع رعایت و احترام میباشند. او بخوبی از اوضاع آگاهی یافته بود و هنگامی که به عکّا رسید تنها اظهاری که کرد این بود که از جانب مقامات مافوق باو مأموریت تحقیق داده شده است و باین علت بود که میخواست به حضور حضرت بهاءالله برسد. با آنکه باو گفته بودند که هیکل مبارک کسی را نمی پذیرند ولی او تقاضای خود را تکرار

نمود، چون دشمنان در گزارشات خود ذکر کرده بودند که حضرت بهاء الله بدین سبب کسی را بحضور نمی پذیرند که در عکا نیستند و بطریقی از شهر خارج شده اند بار دیگر الیاس عبود وساطت نمود و حضرت بهاء الله با این تقاضا موافقت فرمودند و اسعد افندی بحضور رسید و با تواضع و احترام به محضر مبارک وارد شد و زانو زده بر دامن ایشان بوسه زد و طلب لطف و عنایت نمود.

اسعد افندی برای مدتی بعنوان نایب مستصرف در سر کار باقی ماند تا نوبت به فیضی پاشا رسید. حاکم جدید در دوره کوتاه تصدی خود در حکومت برای پیشبرد امر تعلیم و تربیت در عکا و همچنین تهیه ذخیره کافی آب گوارا برای شهر فعالیت فراوانی نشان داد. وی با مسجونین رفتاری کاملاً دوستانه داشت. در این هنگام اهالی عکا شاهد معجزه دیگری بودند و آن اینکه از چاههای عمیق که فقط آب شور داشتند، آب شیرین قابل مصرف بیرون زد. حضرت ولی امرالله در باره این دوره چنین مینویسند:

«با آنکه حضرت بهاء الله، برخلاف آنچه که در بغداد معمول مبارک بود هیچگونه ملاقات شخصی را نمی پذیرفتند ولی برکت وجود مبارک چنان تأثیری بخشیده بود که اهالی عکا صریحاً ابراز میداشتند که تغییرات قابل ملاحظه ای که در وضع آب و هوای شهر آنها بوجود آمده صرفاً بخاطر ین وجود جمال ابهی در بین آنهاست و از هیکل مبارک بالقباب و عباراتی محترمانه از قبیل "سید العظیم" و "جناب الکریم" که نمایانگر تکریم و احترام آنان نسبت به هیکل مبارک بود یاد مینمودند.» (۳)

بعد از تقریباً دو ماه فیضی پاشا به استانبول فرا خوانده شد و بجای او "ابراهیم پاشا حقی" منصوب گشت او نیز رفتاری مؤدبانه و احترام آمیز داشت. مصطفی ضیاء پاشا که بعد از او به حکومت عکا گمارده شد و چندین سال در همان سمت باقی ماند بسیار نیت تر از همقطاران قبلی خود بود و تا آنجا پیش رفت که اظهار داشت حضرت بهاء الله مختار هستند که هر موقع مایل باشند

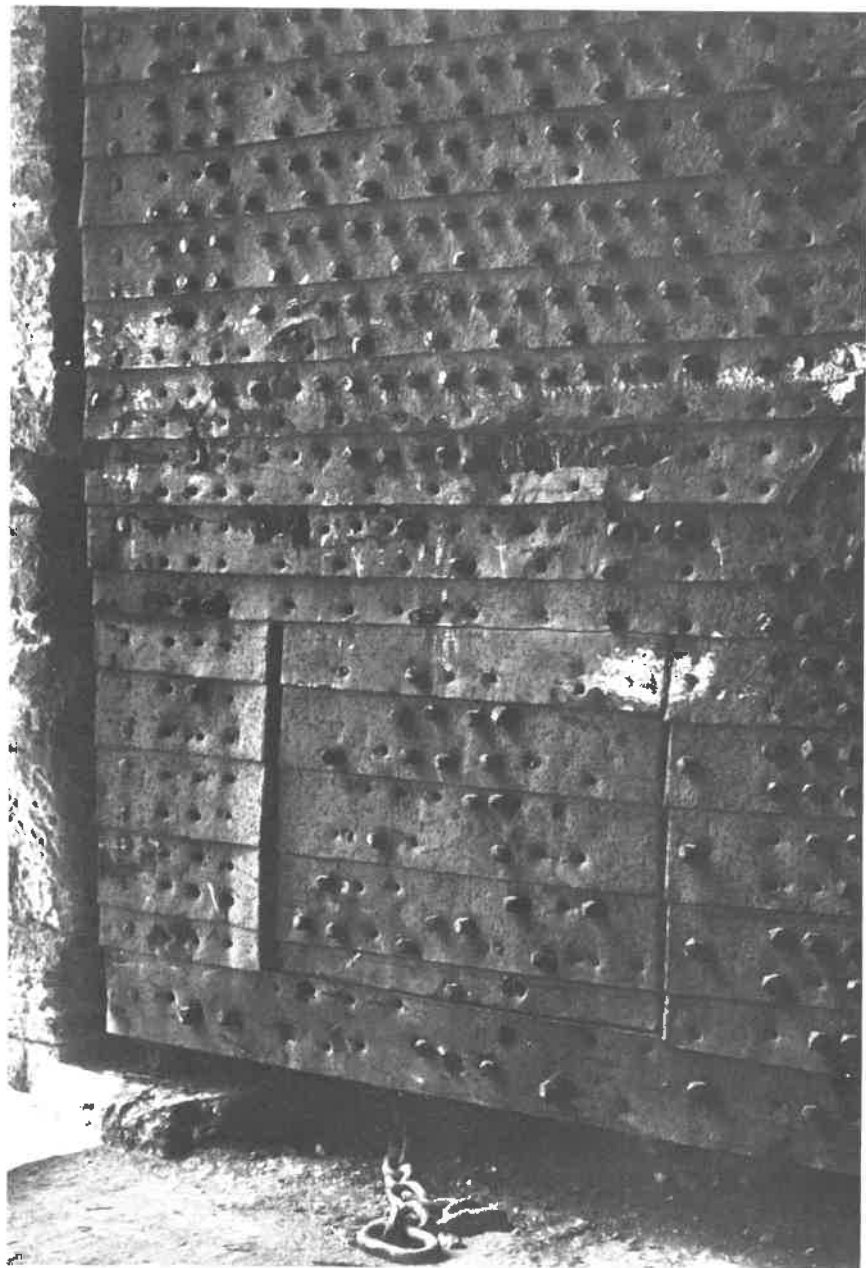
از حصار شهر خارج شده در حومه عکا اقامت بفرمایند ولی جمالبارک این دعوت را اجابت نفرمودند. چنانکه حضرت ولی امرالله مینویسند: "حضرت بهاالله در حدود ده سال قدم از حصار شهر بیرون ننهادند و تنها حرکتی که داشتند، مشی مکرر به پائین و بالای اطاق مبارکشان بود." (۴)

حال از حضرت عبدالبهاء بشنویم که چگونه پدر بزرگوارشان برای همیشه شهر را ترك نموده از حصار خارج شدند.

حضرت بهاالله حبّ و افری به زیبایی و سرسبزی طبیعت داشتند. بکروز فرمودند "نه سال است که چشمم به سبزه نیفتاده است. صحراً عالم ارواح و شهر عالم اجسام است."



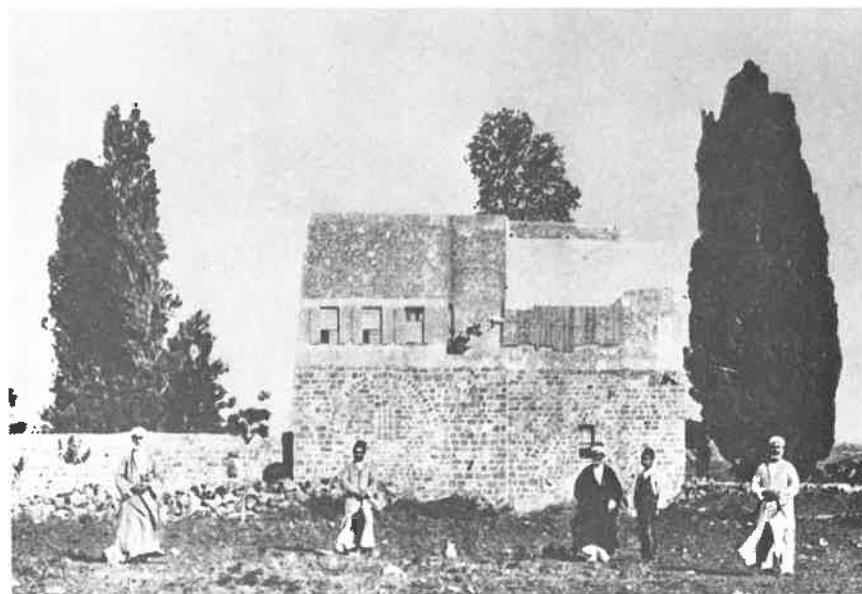
منظره ای از دروازه (باب بری) در قون نوزدهم که حضرت بهاالله از طریق آن شهر را ترك فرمودند.



عکسی که اخیراً از دروازه (باب بری) عکا برداشته شده است.

از این اشاره غیر مستقیم فهمیدم که هیكل مبارك میل دشت و صحرا را دارند . مطمئن بودم که در راه انجام این آرزوی مبارك به هر کاری دست بزنم موفق خواهم شد .

«در آن ایام در عکا شخصی زندگی میکرد موسوم به محمد پاشا صفوت (نوه برادر عبدالله پاشا) که با ما مخالفت فراوان داشت. این شخص در فاصله چهار مایلی شمال عکا قصری داشت بنام "مزرعه" که اطرافش را باغات فرا گرفته و نهر آبی از میان آن میگذشت. بدیدن این پاشا به خانه اش رفتم و باو گفتم پاشا، شما این قصر را خالی گذارده اید و در عکا زندگی میکنید. در جواب گفت من يك شخص علیل هستم و نمی توانم از شهر خارج شوم و اگر به آنجا بروم از دوستانم جدا شده تنها خواهم ماند باو گفتم "مادام که خودت به آنجا



قصر مزرعه، محلی که حضرت بها ءالله پس از ترك زندان عکا در آن اقامت گزیدند.



منظره فعلی قصر مزرعه

نیروی و این محلّ خالی است، آنرا بما اجازه بده" پاشا از این پیشنهاد متعجب شد ولی فوراً موافقت کرد. من خانه را بمبلغ بسیار جزئی سالیانه پنج لییره اجازه کردم. اجازه پنج سال را باو پرداخته و فرار دادی با او بستم. سپس چند کارگر فرستادم که آنجا را تعمیر نموده باغ را مرتّب نمایند و حمامی در آنجا بسازند. همچنین کالسکه ای برای جمالمبارک تهیه کردم. یکروز تصمیم گرفتم خودم به آنجا رفته محلّ را از نزدیک به بینم. بدون توجّه به فرمانهای صادر شده که اجازه نمیداد بهیچ صورت از حصار شهر خارج شویم از دروازه بیرون رفتیم. با آنکه نگهبانان به مراقبت مشغول بودند ولی هیچ حرفی نزدند و من یگراست به قصر مزرعه رفتیم. روز بعد بهمراه عده ای از اعیان و مقامات شهر دوباره از دروازه خارج شدم و با آنکه نگهبانان در دو طرف دروازه به نگهبانی مشغول بودند ولی کسی ممانعت



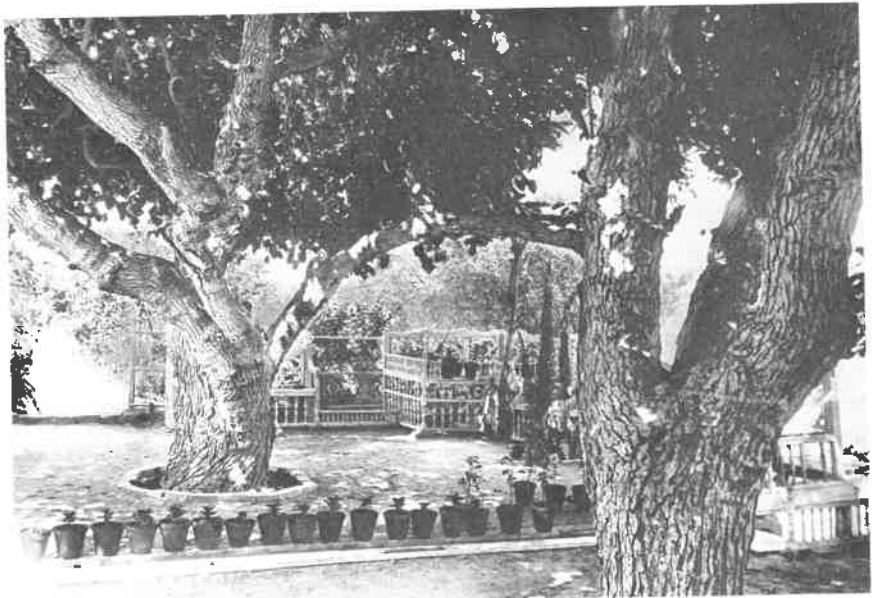
نکرد. یکروز هم در زیر درختان کاج در بهجی سفره ای انداخته يك میهمانی ترتیب دادم و بزرگان و مقامات شهر را دعوت کردم و در هنگام غروب همگی باهم به شهر مراجعت کردیم.

روزی به حضور جمالبارك رفته عرض نمودم که قصر مزرعه آماده شده و کالسکه هم برای بردن شما بانجا حاضر است (در آن هنگام در عکا و یا حیفا کالسکه وجود نداشت). هیکل مبارک از رفتن امتناع نموده فرمودند "من زندانی هستم". دفعه بعد باز از حضور مبارک همان تقاضا را نمودم ولی همان جواب را گرفتم. برای بار سوم جسارت ورزیده همان تقاضا را تکرار کردم هیکل مبارک باز هم فرمودند "نه" و من دیگر جسارت نکردم که بیشتر از آن اصرار کنم. در آن هنگام در عکا شیخ مشهور و بانفوذی بنام محمد زندگی میکرد که علاقه بسیاری نسبت به حضرت بها ءالله در دل داشت و هیکل مبارک هم نسبت باو عنایت مخصوص داشتند. من با این شیخ صحبت کردم و موضوع را با او درمیان گذاردم و باو گفتم "شما با جرأت هستید، امشب بحضور مبارک بروید، در مقابلشان زانو بزنید، دستان مبارک را بگیرید و رها نکنید تا وقتی که قول بدهند که از شهر خارج خواهند شد." این شخص عرب بود... یکسره به حضور مبارک رفته و در مقابل زانوان ایشان نشست و دستان مبارک را گرفته و پرسید: "چرا از شهر خارج نمیشوید؟" فرمودند "من زندانی هستم" شیخ\* گفت "استغفرالله، چه کسی قدرت دارد شما را زندانی کند؟ شما خود را زندانی کرده اید و ازاده خودتان است که زندانی باشید. حالا از شما تقاضا میکنم که از اینجا خارج شده به قصر تشریف ببرید. محلّ زیبا و سرسبز و خرمی است، درختانش با صفا و پرتقالهایش مانند گوی آتش است!" هر قدر جمالبارک میفرمودند "من زندانی هستم، ممکن نیست" شیخ دستان مبارک را نگاهداشته بر آنها بوسه میزد. یکساعت تمام به التماس مشغول بود. بالاخره صبر و اصرار شیخ

\*این شخص شیخ علی میری مفتی عکا بود (نویسنده).

تأثیر خود را بخشید و هیكل مبارك فرمودند "خیلی خوب" ... بر خلاف دستوراکید عبدالعزیز که ملاقات و هرگونه رفت و آمد را با جمالمبارک ممنوع ساخته بود، روز بعد من خودم کالسکه را آماده نموده باتفاق هیكل مبارك به قصر رفتم. کسی اعتراض نکرد. ایشان را در آنجا گذارده و خود به شهر مراجعت نمودم. << (۵)

مزرعه محل بسیار با صفاتی دور از شور و شرعاً عکاً بود. عبدالله پاشا در آن محل که ملک موروثی پدرش بود ساختمانی بیلاقی ساخته بود. در داخل



باغ رضوان در حوالی شهر عکاً. حضرت بهاء الله در زیر این درختهای توت استراحت میفرمودند. یکی از صندلی هائی که هیكل مبارك بر آن جلوس میفرمودند در طرف راست عکس دیده میشود.



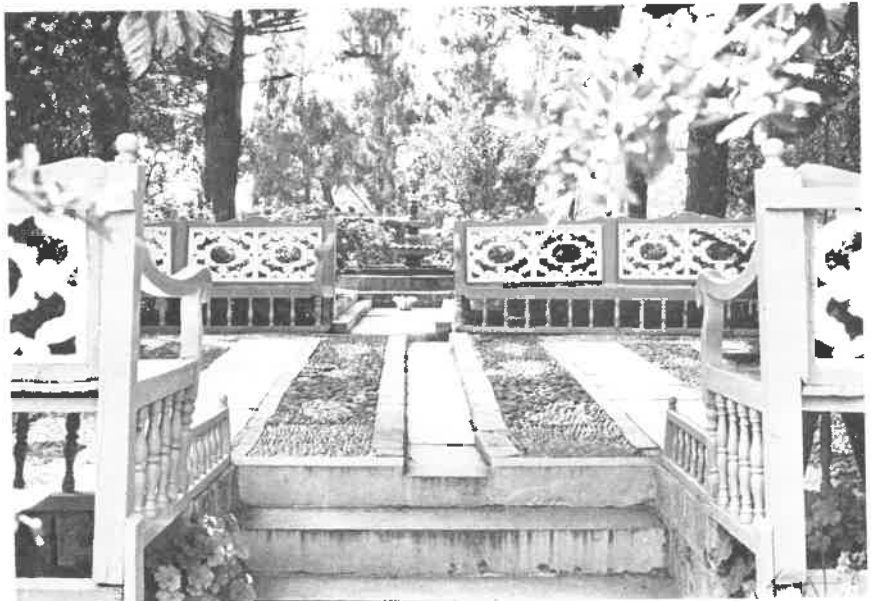
خانه کوچکی در باغ رضوان که اغلب محل سکونت حضرت بها ءالله بود.

عکّا نیز يك مجموعه ساختمانی متعلق به عبداللّه پاشا وجود داشت که چند سال محلّ اقامت حضرت عبدالبهاء بود و حضرت ولی امرالله نیز در آنجا متولّد شدند. امروز بغیر از قصر او در بهجی ( که بطرز قابل ملاحظه ای تغییر کرده و طرح اولیه خود را از دست داده است) بقیه خانه های عبداللّه پاشا چه در داخل و چه در خارج عکّا همگی در اختیار مرکز جهانی بهائی میباشد.

بالاخره پس از مدتهای طولانی، جمال اقدس ابهی محیط سخت عکّا و کسانى را که هنوز نسبت بایشان خصومت میورزیدند در پشت سر نهادند. مزرعه که در فضای زیبای خارج شهر قرار داشت پس از مدتهای مدید با منظره تپه ها و ماهور در سمت شرق و دریا که چندان از غرب آن دور نبود، جایگزین مناظر نامطبوع و اصوات ناهنجار دوران سجن مبارک در داخل حصارهای آن شهر پر جمعیت گردید. بفرموده حضرت ولی امرالله >> این محلّ و همچنین "باغ

نعمین که جزیره کوچکی بود در وسط رودخانه و در سمت شرقی شهر قرار داشت و بنام باغ رضوان موسوم گردید و هیکل مبارک آنرا به "اورشلیم جدید" و جزیرتنا الخضراء" موسوم فرمودند جزو اماکن مورد توجه هیکل اظهر در هنگام تفرج بودند. << (۶)

در اوج مصائب و مشکلات سجن از قلم اعلی چنین نازل شده بود:  
 "خوف مدار، عنقریب ابواب گشوده خواهد شد و خیمه من بر فراز کوه کرمل مرتفع خواهد گردید و نهایت فرح و انبساط رخ خواهد گشود." (۷)  
 با در نظر گرفتن شرایط سخت سرگونی و سجن جمال اقدس ابهی، فرمان های غلاظ و شداد سلطان ترک که خلیفه و پیشوای عالی اسلام نیز



باغ رضوان

شناخته میشد، اوضاع آشفته و پریشان حکومت استبدادی و فساد مأمورین دولت عثمانی، اذیت و آزار بیرحمانه مقامات ایرانی و تعقیب قدم بقدم مسجونین تا داخل قلعه توسط آنان و بالاخره مصائب و بلايائی که در نتیجه واقعه شوم قتل همدستان میرزا یحیی بروز نمود چه کسی میتواند تصور کند که فقط بفاصله نه سال پس از ورود مسجونین به عکا، شخصیتی چون شیخ علی میری، مفتی شهر، در مقابل هیکل اطهر به زانو درآمده و از ایشان تقاضای خروج از حصار قلعه و اقامت در حومه خارج از شهر را بنماید؟

آنچه که حضرت بها مالله در تاریخ ترین روزهای سجن پیشگوئی فرموده بودند بوقوع پیوست. دروازه ها گشوده شد و آن جمال مبین بدون ممانعت به خارج از عکا نقل مکان فرمودند و خیمه مبارک برفراز کوه کرمل افراشته شد.

## سالهای بهجی

دو سال پس از آنکه جمال اقدس ابهی در قصر مزرعه سکونت اختیار فرمودند، قصری که امروز بنام "بهجی" مشهور است و عودی خمار آنرا برای اقامت خود و خانواده اش در حوالی قصر قدیمی عبدالله پاشا ساخته بود خالی شد. مرضی مسری در آن حدود بروز کرده بود که مردم از آن فرار میکردند.

عودی خمار در سال ۱۸۷۹ بدرود زندگی گفت و جسدش در کنار دیوار قصرش مدفون گردید. آنگاه حضرت غصن اعظم برای مهیا نمودن قصر عودی خمار بجهت اقامت آب بزرگوارشان شروع باقدام نمودند. این محل ابتداء اجاره شد و بالاخره ایتیاع گردید و جمال ابهی در سپتامبر ۱۸۷۹ بآن محل نقل مکان فرمودند. قصر با عظمت بهجی تا آخر حیات محل اقامت حضرت بهاءالله قرار گرفت و در همین مکان صعود مبارک در سال ۱۸۹۲ واقع شد. بهجی فاصله چندانی با ساحل دریا نداشت ولی از محلات سرد و بیروح حومه عکا بآن اندازه دور بود که بتواند زیبایی طبیعی خود را حفظ نماید.

درختان کاج که در اطراف قصر بچشم میخورند و تا امروز بر جای خود باقی مانده بر طراوات و صفای آن میافزودند. جمال قدم از پنجره اطاق مبارک ناظر بر آبهای نیلگون دریای مدیترانه، مناره های بلند عکا و دور نمای با شکوه کوه کرمل در ماورای خلیج بودند. امروز این قصر با کمال زیبایی و عظمت چون نگهبانی در کنار روضه مبارکه قرار دارد و این نقطه برای بهائیان مقدس ترین مکان روی زمین بشمار میرود چه که رمس مطهر هیکل اقدس را در خود جای

داده است. در شعاع دایره این مکان مقدس آرامشی حکمفرماست که منتها آرزوی دل و جان است.\*



قصر حضرت بها ءالله در بهجی. منظره قدیمی قصر از طرف جنوب و قبل از احداث باغهای فعلی مشاهده میشود.

دکتر جی. ای. اسلمنت نویسنده جاودانی کتاب "بها ءالله و عصر جدید"

\* بهجی نام باغ زیبایی است که سلیمان پاشا برای دختر خود فاطمه ساخته بود. عبدالله پاشا که پدرش علی پاشا صاحب املاک آن حوالی بود بر زیبایی این باغ افزود و در آن قصری برای حرم خود بنا کرد. هنگامیکه در سال ۱۸۳۱ ابراهیم پاشا عتقا را محاصره کرد از این قصر بعنوان قرارگاه خود استفاده نمود. این ملک که بخاطر باغات مصفاً و استخری که با آب خنک و گوارای قنات پر میشد شهرت فراوان یافته بود، در زمان حضرت بها ءالله به تملک خانواده الجمال که مسیحی بودند و بعدها به صف دشمنان حضرت عبدالبهاء پیوستند در آمد. پس از مدتی این محل بدست خانواده بایدون افتاد. آنان نیز از اعداء امر محسوب میشدند. از این قصر در حال حاضر بعنوان مؤسسه ای دولتی برای معلولین استفاده میشود.

قصر حضرت بها ءالله در بهجی در نزدیک قصر عبدالله پاشا و در ملکی که از خانواده جمال خریداری شده بود، توسط عودی خمار بنا شده است طرح و نقشه هائی که از قدیم باقی مانده، نشان دهنده آن است که در این محل قبلاً ساختمانی وجود داشته و عودی خمار قصر خود را بر پایه های آن بنا نهاده است. بنا بر مدارکی که در باره این قصر موجود است ساختمان قصر در سال ۱۸۷۰ باتمام رسیده و چنان بنظر میرسد که بعد از مدتی پسر عودی خمار بنام آندراویس خمار این قصر را جهت اقامت جمالبارک به حضرت عبدالبهاء اجاره داده است.

زندگی در بهجی را چنین تعریف میکند:

"حضرت بهاء الله در ابتدای امر و در بحبویه بلایا و رزایا نشان دادند که چگونه باید حمد خدای را بجای آورد و در سالهای اخیر حیات مبارک در بهجی نیز نمایان ساختند که در حین راحتی و رخاء چگونه باید ربّ جلیل را شاکر بود. تبرعات هزاران نفر از پیروان مخلص امر مبارک در اختیار ایشان بود تا مورد استفاده قرار گیرد. با آنکه از حیات مبارک در بهجی بعنوان زندگی شاهانه یاد میشود ولی نباید تصور نمود که این بمعنی تجمل و شکوه مادی بوده است بلکه جمالقدم و عائله مبارکه در نهایت سادگی و اعتدال میزیستند و مخارج تجملی در آن خانواده مبارک معنی و مفهومی نداشت. احباء در نزدیک بیت مبارک باغ زیبایی بنام "رضوان" مهیا ساخته بودند که جمال ابهی اغلب اوقات به آنجا تشریف فرما شده چند روز و حتی چند هفته متوالی را در آنجا میگذارند و شبها در کلبه کوچکی که در همان باغ بنا شده بود بسر میبردند و گاهی نیز به نقاطی دورتر سر میزدند. چندین بار به عکا و حیفا تشریف فرما شده و همانطور که در هنگام سجن عکا پیشگوئی فرموده بودند بارها خیمه خود را بر فراز کوه کرمیل برافراشتند..." (۱)

حضرت بهاء الله گاهی خانه اصحاب را در عکا بقدم خود مزین میفرمودند و اغلب به خانه دو برادر خود میرزا محمد قلی که در محلی مشرف به خان شاوردی میزیست و نیز آقای کلیم که ابتداء در "خان العمدان" و سپس در ساختمانهای فوقانی خان پهلوان در سمت راست ورودی سوق الایض (بازار شرق) سکونت داشت تشریف فرما میشدند. در اطراف مزرعه و قصر بهجی باغات متعددی از قبیل باغ رضوان، باغ فردوس، باغهای جنبه و بستان کبیر قرار داشتند آن حضرت همچنین قراء اطراف از قبیل یرکه و ابوسنان را مورد بازدید قرار میدادند. در یرکه چادر مبارک را بر فراز تپه ای افراشتند و تمام روز را در آن چادر گذرانیده و شب را در قریه بسر بردند. در حوالی عکا تپه های دیگری هم



وجود داشت از قبیل نل فخّار که بنام تپّه ناپلئون نیز مشهور است و در نزدیکی باغ رضوان قرار دارد.

حقّاریهای اخیر نشان داده است که شهر قدیمی عکّا در زمان فینقی ها و کنعانی ها در آن محلّ قرار داشته است. تپّه دیگری که مشرف به بهجی است سمریّه نام داشت که پوشیده از گلهای قرمز رنگ بود و بنام بقعة الحمراء نامیده میشد. این محل امروز در اختیار قشون قرار دارد و در فصل بهار هنگامی که این تپه سرسبز غرق گلهای قرمز خشخاش و شقایق میشد حضرت بهاءالله چادر خود را در آنجا برپا میداشتند. در سالیان بعد هنگامی که حضرت عبدالبهاء دوباره در داخل حصار شهر مسجون شدند. از کسانی که از زیارت روضه مبارکه مراجعت مینمودند مشتاقانه میپرسیدند: "آیا در بقعة الحمراء گلهای قرمز شکوفه کرده اند؟"

با آنکه حکام، قائم مقام ها و مأمورین گوناگونی که برای شهر عکّا و اطراف آن منصوب میشدند اغلب افرادی بدخواه حریص و یا متعصب بودند که نسبت به امر مبارک هیچگونه حسن نیت نداشتند ولی دیگر آن دورانی که مأمورین رسماً با امر مبارک مخالفت ورزیده در بدنام کردن آن میکوشیدند گذشته بود و بعد از آنهمه طوفان ها و سختی های سالیان اولیه اکنون در بهجی سالها به آرامی سپری میشدند.

قبلاً اشاره شد که مصطفی ضیاء پاشا، متصرف عکّا اعلان کرده بود که اگر هیکل مبارک مایل به ترك حصار عکّا باشند، کسی مانع ایشان نخواهد شد. آقا رضا مینویسد که این حاکم عادل و خیر اندیش در طول مأموریت خود در عکّا، نهایت حسن نیت را از خود بروز داد و هنگامی که بسمت حاکم تریپولی منصوب شده به آنجا عزیمت نمود نیز با نوشتن عرائض متعدّد اخلاص قلبی خود را ابراز میداشت و نیز بهر شخص بهائی که بر میخورد نهایت ملاحظه و رعایت را بجا میآورد. هنگام بازدید حضرت عبدالبهاء از بیروت مصطفی ضیاء پاشا در



بالکن مجاور اطاق حضرت بهاء الله در بهجی. دیوارهای بالای پنجره ها و درب بالکن با نقوشی تزئین یافته اند.

آنجا بود و خدمات خود را در اختیار ایشان قرار داد.

پس از وی، زیور پاشا بعنوان حاکم وارد عکا شد. او از اهالی استانبول و مردی بسیار مغرور بود که اهمیت فراوانی برای خود قائل میشد. هیچیک از بزرگان جرأت نداشتند که بدون اجازه قبلی بحضورش بروند ولی پس از آنکه فقط یکبار با حضرت غصن اعظم ملاقات نمود، چنان خضوع و خشوعی حاصل نمود که اکثر اوقات بجز حضرت عبدالبهاء با کسی محشور نمیشد. حکومت او یکسال بطول انجامید. آقا رضا مینویسد در خلال حکومت او بود که قوم خوأم تماماً بمخالفت با امر مبارک و احبّاء برخاستند.

متصور که رئیس این خاندان بود یکی از اعضای انجمن شهر بشمار میرفت و صاحب نفوذ فراوان بود و با آنکه از حضرت غصن اعظم لطف و عنایت فراوان دیده بود ولی غرور و تکبر زیادی داشت. یکرز او با رفقاییش برای گردش به بهجی رفتند که بگرمی از آنها پذیرائی شد. آنگاه برای ادامه تفریح در زیر سایه درختان کاج بمیل خود بااستراحت پرداختند. در اینموقع مرد عربی که برای قصر آب حمل میکرد از کنار آنان گذشت و آنان بنای آزار او را گذاشتند، یکی از بهائیان برای نجات سقّای بیچاره از چنگال آنان جلورفت ولی آنها او را هم مورد آزار قرار داده با بیرحمی مضروبش ساختند و وقتی از شرارت اعمال خود آگاه شدند برای عذر خواهی به قصر رفتند اما پس از مراجعت به عکا تغییر عقیده داده و ادعا کردند که در بهجی با شمشیر و قمه مورد هجوم قرار گرفته اند. عاقبت الامر نتیجه این حرکات بخودشان راجع شد، منصور مقام رسمی خود را از دست داد و با همه کوششی که بجای آورد هیچگاه نتوانست موقعیت اولیه خود را بدست آورد و مجبور شد که در بازار به شغل صرافیه مشغول شود.

در دوران حکومت زیور پاشا فروغیه خانم یکی از صبیایای جمالقدم به عقد ازدواج سید علی افنان درآمد. آقا رضا نقل میکند که متصرف و مأمورین

عالیرتبه و بزرگان عکّا در این جشن عروسی شرکت کردند. این حادثه در سال ۱۸۸۵ واقع شد. وقتیکه زیور پاشا به مرکز فرا خوانده شد در نهایت تأسف عکّا را ترك کرد ولی پس از عزیمت هم نامه هایش که حاکی از مراتب اخلاص او بود مرتباً میرسید.

ژنرال گوردون\* مشهور به خرطومی تا سال ۱۸۸۳ در ارض اقدس بسر میبرد (به ضمیمه ۴ مراجعه شود). او بطور یقین لورنس اولیفانت\*\* را میشناخت و با او ملاقات کرده بود. شخص اخیر یکی از افراد مشهور زمان خود بود و در کوه کرمل در جانی که اولین همسرش بخاک سپرده شده بود، زندگی میکرد (او خودش در لندن درگذشت). گوردون همچنین بطور یقین از دیانت بهائی اطلاع داشت و کسی بود که حاجی میرزا حیدر علی و رفیق همراهش را در سال ۱۸۷۷ از زندان خرطوم رهائی بخشید و حاجی میرزا حیدر علی برای او در روی شیشه با سیاه قلم خطاطی کرده بود. آنچه معلوم است اینست که یکی از ژنرالهای اروپائی بحضور جمالقدم مشرف شده است ولی نام او ثبت نشده و معلوم نیست. حضرت ولی امرالله در مورد او چنین نگاشته اند: "در يك مورد یکی از ژنرالهای اروپائی که در معیت حاکم اجازه شرفیابی یافته بود بدرجه ای تحت تأثیر قرار گرفت که نزدیک درب زانوی ادب بر زمین نهاده و در همانجا جالس شد." (۲)

آیا این شخص همان ژنرال گوردون بوده است؟ البته این حدسی بیش نیست ولی امکان دارد که صحیح هم باشد. لورنس اولیفانت و همچنین سِر والتین شیرول\*\*\* در مورد بازدیدهایی که گوردون از حیفا و عکّا بعمل آورده مطالبی انتشار داده اند (به ضمیمه ۴ مراجعه شود). شیرول نویسنده مشهور و مخبر روزنامه تایمز لندن که در سال ۱۸۸۵ در ارض اقدس بسر میبرد یکی از شخصیتهای صاحب صلاحیت در امور خاورمیانه و آسیای مرکزی

\* General Gordon

\*\* Laurence Oliphant

\*\*\* Sir Valentine Chirol

محسوب میشد و در باره این دو منطقه مقالات مفصلی برشته تحریر درآورده و جزو محارم لرد کرزن بحساب میآمده وی در کتاب "مسئله خاور میانه و بعضی مسائل سیاسی در دفاعیه هندوستان" در فصل "احیاء بابیت" مینویسد "هنگامی که در سال ۱۸۸۵ میهمان اولیفانت بودم توانستم از میهمان نوازی حضرت بهاءالله برخوردار شوم..." (ص ۱۲۲)

پس از عزیمت زیور پاشا، متصرف جدیدی به عکّا اعزام شد که قبلاً هم مدتی در این شهر بوده است. این متصرف که از اکراد و شخصی آزمند و متعصب بود محمد یوسف نام داشت و پاشائی از اهالی دمشق بشمار میرفت. وی در سفر قبلی خود از علم و فضل بیکران حضرت غصن اعظم اطلاع یافته و نسبت به آن تحسین فراوان قائل بود. در اوایل انتصاب به سمت جدید یکشب عده ای از مسیحیان و مسلمانان که همگی از دانشمندان بودند در حضور او مناظره ای بر پا نمودند رفته رفته گروه مسیحیان بر مسلمانان برتری میافتند و متصرف کُرد از اینکه میدید هم کیشان او قدرت مقابله با مسیحیان را ندارند سخت معذّب بود چون از فراست و کیاست حضرت غصن اعظم اطلاع داشت پیغامی نهانی بحضور ایشان فرستاده و خواهش کرد که به آن مجلس تشریف بیاورند. در آن هنگام حضرت غصن اعظم هنوز در داخل قلعه بسر میبردند هنگامیکه به خانه حاکم تشریف آوردند حاکم بگرمی از ایشان استقبال نمود ولی چنین وانمود که از آمدن ایشان اطلاعی نداشته است. پس از تعارف قهوه مباحثات از سر گرفته شد. حضرت عبدالبهاء با حاضرین در کمال علم و احاطه سخن گفتند و سپس از مسیحیان سئوالی نمودند که آنها از جواب آن طفره زدند و به هیچوجه تمایلی به ادامه گفتگو در آن زمینه نشان ندادند. بالاخره یکی از آنان که خیلی زیرک بود و اسعد صیقل نام داشت گفت: "شما می بینید که اینجا چگونه شهری است و همچنین میدانید که دمشق چطور شهری است ولی با همه اینها ما ترجیح میدهیم که در این شهر زندگی کنیم" مقصودش از این سخن

تشبیه دیانت مسیحی به شهر خودشان و تشبیه دیانت اسلام به شکوه و جلال دمشق بود. حضرت غصن اعظم در مقابل این گفتار او فرمودند "پس از این سخنان شما من دیگر حرفی برای گفتن ندارم" متصرف و دوستانش شدیداً محظوظ گشتند.

این پاشای کرد در سفر دوم خود به عکا محلی برای اقامت نداشت زیرا حکومت منزل وسیع حاکم را به فرقه شاذلی\* فروخته بود تا آنجا را خراب کرده بجای آن تکیه ای برای خود بسازند. بمحض آنکه زیور پاشا آن خانه را ترک کرد، شاذلی ها منزل حاکم را تحویل گرفته به اجرای نقشه خود پرداختند و متصرف جدید مجبور شد خانه ای در نزدیکی بیت عبود برای خود اجاره کند.

در آن هنگام حضرت بهاء الله در بهجی تشریف داشتند ولی حضرت غصن اعظم و عائله شان در عکا میزیستند. درست در این هنگام والی\*\* برای بازدید از دمشق آمد و در منزل متصرف میهمان شد. اتفاقاً شیخ یوسف مفتی ناصره که بخاطر مقام و همچنین خصایص ذاتی خود مورد احترام هر دوی آنان بود کمی قبل از ورود متصرف گرد به عکا آمده بود و حضرت غصن اعظم او را در بیت عبود میهمان فرمودند. در آن حوالی خانه های نسبتاً خوبی وجود داشت که بهائیان در آنها اقامت داشتند. میهمان نوازیهایی که در مورد شیخ یوسف بعمل آمد موجب بغض و کینه اعدای امرگشت زیرا میگفتند در آتیه هر چه بکنند در مقابل پذیرائی بهائیان که از مفتی ناصره بعمل آوردند جلوه ای نخواهد داشت. باین جهت از روی حقد و حسد به مشوب نمودن ذهن متصرف ضعیف النفس جدید پرداختند و این سوال را برایش مطرح ساختند که چرا شما باید در يك خانه اجاره ای معمولی زندگی کنید ولی این افراد در بعضی از بهترین خانه های شهر

\* Shádhlí Order

\*\* به احتمال قوی این والی ناشد پاشا بود که بموجب سوابق موجود نزد قنصل انگلیس از اکتبر ۱۸۸۵ تا سال ۱۸۸۸ فرماندار کل دمشق بوده است. (FO 195 1510+1613)

مسکن داشته باشند؟

مفتی ناصره قبلاً از عکّا بازدید کرده و از اوان دیدار شیفته جذابیّت علم و دانش، فصاحت و بلاغت و سیمای پر ابهت و جلال پسر ارشد جمالقدم شده بود و از همان موقع باب مکاتبه را با حضرت عبدالبهاء مفتوح داشته و به عنوان هدیه يك اسب اصیل بحضورشان تقدیم نموده و ایشان را به دیدار از ناصره دعوت کرده بود. حضرت ولی امرالله در باره این دیدار و سپس بازدید شیخ یوسف از عکّا چنین نگاشته اند:

"شیخ یوسف مفتی ناصره که میهمانداري والی های بیروت را بر عهده داشت استقبال شایانی از حضرت عبدالبهاء بعمل آورد و تمام رجال و بزرگان شهر را به استقبال ایشان که توسط برادرشان و مفتی عکّا همراهی میشدند تا چند مایل به خارج از شهر فرستاد و بهمان ترتیب نیز هنگام بازدید شیخ یوسف از عکّا حضرت عبدالبهاء ضیافت مجلّی بافتخار وی ترتیب دادند. همه اینها باعث شد تا آتش رشک و حسد در قلوب کسانی که تا چند سال قبل از آن، حضرت عبدالبهاء و احبّای زندانی ایشان را بنظر حقارت مینگریستند شعله ور شود." (۳)

در اینحال محمد یوسف پاشا، تحت تأثیر وسوسه های زهر آگین افرادی که نسبت به جمالبارک و پیروانشان دشمنی میورزیدند واقع گردید و شروع به بهانه گیری های مداوم نموده قصد داشت که بیت مسکونی حضرت غصن اعظم و عائله مبارکه را تصاحب کند.

وی چنین وانمود میساخت که گویا این دستور والی است ولی هنگامیکه والی از این رفتار متصرف آگاه شد رابطه خود را با چنین خواسته ای بشدّت ردّ نمود و اظهار داشت که اصلاً به خانه احتیاجی ندارد. ولی این اظهارات، حاکم طماع را از منظور خود باز نداشت و در همان موقع که مادر بزرگوار حضرت عبدالبهاء که در عکّا بسر میبردند بسختی بیمار بودند او نیز بر شدّت خواسته

های خود افزوده بود.

با همه اینها حضرت غصن اعظم فرمودند بمحض آنکه خانه دیگری پیدا کنند آن خانه بزرگ را که مورد نظر متصرف بود بوی واگذار خواهند نمود. در تمام مدتی که حضرت عبدالبهاء بعلت وخامت وضع مزاجی مادر سخت نگران و مشغول بودند، محمد یوسف پاشا نیز از اصرار خود برای تصرف بیت عبود دست بر نمی داشت. در سال ۱۸۸۶ آسیه خانم بملکوت ابهی صعود فرمود. رجال و بزرگان شهر و همچنین روحانیون اسلام و مسیحی برای شرکت در مراسم تشییع جنازه حاضر شدند. مؤذنین و قاریان که آیات قرآن راتلاوت میکردند در صف مقدم مشایعین در حرکت بودند. شاگردان مدارس نیز با خواندن آیات و اشعار همدردی خود را ابراز میداشتند. با آنکه حضرت عبدالبهاء عمیقاً متأثر و اندوهگین بودند ولی متصرف بی انصاف تر از آن بود که از اصرار خود در مطالبه بکاهد. حضرت غصن اعظم در اسرع وقت خانه را خالی کردند و در اختیار او قرار دادند. یکسال بعد از آن جامعه بهائی با از دست دادن جناب میرزا موسی کلیم دچار ضایعه ای دیگر گردید. آقای کلیم یکی از ارکان امر بشمار میرفت و همیشه و در هر حال آماده برای خدمت در حضور برادر بزرگوارش بود. حرص و آز محمد یوسف چیزی نبود که باسانی فرو نشیند ولی در مقابل توقعات و رفتار ناهنجار او حضرت عبدالبهاء آرامش و متانت را پیشه خود ساخته بدون آنکه کلامی حاکی از گله و شکایت ابراز دارند عزلت گزیده از معاشرت با کلّ دوری جستند. متصرف با همدستی گروهی از همکاران مفسد مانند خودش به سوء استفاده و اختلاس ادامه میداد.

در چنین احوالی قائم مقام ناصره که اسعد افندی نام داشت با دقت اوضاع عکّا را زیر نظر گرفته و آنچه را که میگذشت برای مقامات بالاتر گزارش مینمود. در عکّا شخصی میزیست که رئیس اطاق تجارت عکّا بود و ظاهراً خود را از دوستان مسجونین بشمار میآورد ولی در حقیقت شخصی مزور و ریا کار



بود. وی به حضرت غصن اعظم اطمینان داد که میدانند با متصرف چگونه رفتار کند. این شخص مدتی ریاکارانه اظهار همدردی مینمود و از افراد حریص و طماعی چون متصرف انتقاد میکرد و بالاخره پیشنهاد کرد که با پیشکش مقداری پول و نقدینه به متصرف میتوان او را وادار نمود که در آینده رفتار دوستانه تری داشته باشد.

آقا رضا مینویسد حضرت غصن اعظم در جواب فرمودند اگر مسئله فقط دادن پیشکش باشد ممکن است بطریقی ترتیب آن داده شود و سپس آن شخص مزور را ترك فرموده برای دعا و مناجات تشریف بردند. تاجر مزبور مدتی به امید اینکه هر لحظه کیسه های پر از سکه را بدستش خواهند سپرد در همانجا نشست. ولی وقتی حضرت عبدالبهاء مراجعت نمودند خطاب باو فرمودند که آنچه لازم بود فرستاده شد و او میتواند شخصاً برود و نتیجه را به بیند و هنگامی که آن تاجر به سرایه مراجعه نمود اوضاع را منقلب دید و با کمال تعجب دریافت که تلگرافی رسیده که بر طبق آن پاشای نکر و همدستانش به علت دست درازی به اموال دولت معزول شده اند و گروهی از مفتشین برای تفتیش و رسیدگی اعزام گردیده اند. آنگاه تاجر مزبور به منظور حضرت عبدالبهاء پی برد و دچار بهت و حیرت فراوان شد.

حاکم سرافکنده پس از اطلاع از آنچه که واقع شده بود غرق دریای پشیمانی و افسوس شد و به تاجر اطمینان داد که مسجونین در تصمیم و اجرای مقامات مافسوق او کوچکترین دخالتی نداشته اند و این فقط دعای آنان بوده که در حق او مستجاب شده است. روی این اصل نامه ای نوشت و روز بعد بامید یافتن حضرت عبدالبهاء و ابراز ندامت و عذر خواهی یسوی باغ رضوان رهسپار شد ولی حضرت عبدالبهاء در آنجا نبودند و متصرف معزول از آقا رضا خواهش کرد که مراتب تأسف و پشیمانی وی را به حضور حضرت عبدالبهاء معروض دارد. بعد از چند روز مأمورینی که برای رسیدگی

به سوء رفتار محمد یوسف پاشا گسیل شده بودند از بیروت وارد شدند. در بین آنها شخصی بود بنام احمد فائق افندی که هم خودش و هم برادرش از مؤمنین به جمال مبارک بودند کسانی که از این امر آگاهی داشتند در تعجب بودند که چطور یکنفر بهائی را مأمور تحقیق درباره متصرف نموده اند متصرفی که خود نسبت به مسجونین نظر مساعدی نداشت. یکی از کسانی که نهایت رذالت را از خود بروز داده بود منشی باشی دارالحکومه بود و در این هنگام او و سایر همدستانش دست بدامان جمالقدم و حضرت غصن اعظم شده و درخواست کمک و بخشش مینمودند ولی تا مدتی که احمد فائق مشغول بررسی به حسابهای نامرتب دولتی بود، جمالبارک و حضرت غصن اعظم او را به حضور نپذیرفتند.

مطلب دیگری که موجب حیرت اهالی عکا شد عنایت فوق العاده جمالقدم و فرزند برومندشان در حق آن بدطینتان بود که به کیفر بدکاری های خود رسیده بودند. منشی باشی زن و فرزندانش را بجای گذارده و خود به دمشق گریخته بود. حضرت عبدالبهاء لوازم مورد نیاز آن خانواده را فراهم کرده و آنها را به معیت دو تن از بهائیان در کمال امنیت براه انداختند. طلعت ابهی در لوحی خطاب به حاجی میرزا بزرگ افغان یکی از پسرعموهای حضرت اعلی که در هنگ کنگ به تجارت مشغول بود ضمن یادآوری بدکرداری و سپس عزل این پاشای ترك دستور فرمودند که چند عدد عینک خوب با قابهای طلایی یا نقره ای و قوطی های مناسب ارسال دارد تا به عنوان هدیه برای والی های بیروت و دمشق بفرستند.

متصرف بعدی عکا شخصی بود بنام احمد پاشا و باو مخصوصاً دستور داده شده بود که نسبت به حضرت بهاءالله جانب احترام و رعایت را نگهدارد. این حاکم در حدود دو سال عکا را بخوبی اداره نمود و اغلب اوقات خود را در محضر حضرت عبدالبهاء میگذرانیید. در هنگام تصدی او بود که والی بیروت با

کشتی\* به حیفا آمد و کلیه مأمورین عالیرتبه برای ملاقات وی به آنجا رفتند. حضرت عبدالبهاء نیز در این دیدار شرکت داشتند. والی از حضور ایشان استدعا کرد که مراتب عبودیت وی را بحضور حضرت بهاءالله معروض داشته برای وی طلب تأیید و توفیق نمایند و هندوانه ای را که از اطاق خودش در کشتی آورده بود (در آن ایام این میوه در آن نواحی کمیاب بود) به یکی از مأمورین داد تا بحضور مبارک تقدیم نماید. متصرف بعدی عکّا عارف افندی نام داشت. پدر وی در ادرنه بحضور حضرت عبدالبهاء رسیده و نسبت به هیکل مبارک احترام فوق العاده قائل بود. در دوره حکومت عارف افندی حضرت بهاءالله به حیفا تشریف آورده و در حدود سه ماه در آنجا بسر بردند.

در بهار سال ۱۸۹۰ ادوارد گرانویل براون، وابسته به کالج پمبروک در کمبریج که بعدها بعنوان یکی از برجسته ترین مستشرقین شهرت یافت به عکّا آمد. او برای زیارت حضرت بهاءالله با آنجا آمده بود. برای آگاهی کامل از شرح شرفیابی او باید به کتاب ادوارد گرانویل براون و دیانت بهائی (تألیف این نویسنده) مراجعه شود. معذک در اینجا بدون منعکس ساختن آنچه که ادوارد براون با قلم خود از جمال اقدس ابهی بتصویر درآورده و برای آیندگان بمیراث گذارده این کتاب کامل نخواهد بود. این نوشته حقیقتاً در حدّ خود ممتاز و بی نظیر است. امروزه زائیرینی که در بهجی قصد ورود به اطاق جمال ابهی را دارند میتوانند این نوشته را که بدیوار اطاق حضرت بهاءالله الصاق شده بخوانند و چگونگی تشرّف این مستشرق انگلیسی را به محضر مبارک در ضمیر مجسم سازند، باین شرح: "...راهنمای من قدری تأمل کرد تا من کفشهایم را از پا خارج کردم، سپس با یک حرکت فوری دست پرده را عقب زده و پس از آنکه من

\* بنا به سوابق موجوده در قنصلگری انگلیس در ماه مارچ ۱۸۸۸ در اثر کوششهای کامیل پاشا صدر اعظم که سابقاً خود متصرف بیروت بود، ولایت بیروت از ولایت دمشق جدا گردید. (FO 195 1613)



طاق مسکونی حضرت بهاء الله در بهجی. ادوارد گرانویل براون در سال ۱۸۹۰ در این طاق بحضور مبارک مشرف شد. صعود مبارک در سال ۱۸۹۲ در همین طاق واقع گردید

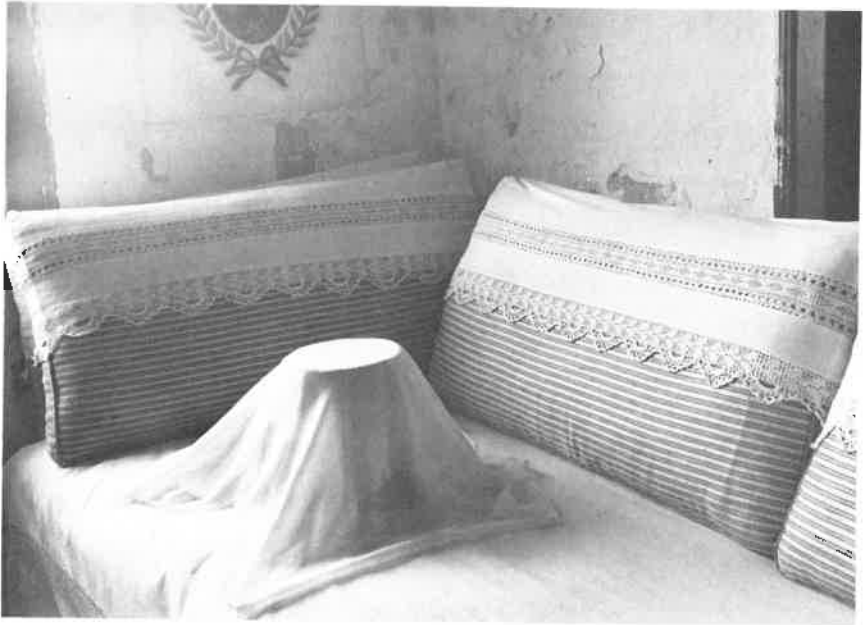
از در وارد شدم پرده را انداخت. من خود را در طاق بزرگی یافتم که سرتاسر صدر آن را نیمکت کوتاهی فرا گرفته بود. در قسمت روبروی در دو یا سه صندلی قرار داشت. با آنکه قبلاً بطور مبهم میدانستم که به کجا میروم و بزیارت چه کسی نائل خواهم شد (اطلاع مشخصی در این باره بمن داده نشده بود) ولی مهابت و عظمت آن محیط قلبم را به طیش در آورد و یکی دو ثانیه گذشت تا توانستم بخود آیم و متوجه شوم که در آن طاق تنها نیستم. در آن گوشه جایی که نیمکت به دیوار چسبیده بود، هیكلی جلیل در نهایت طمانیه و وقار، در حالیکه تاجی برس درویشان (اما بلندتر و با شکل متفاوت) و بدور آن عمامه ای سفید و کوچک رأس مبارکش را میپوشانید، جلوس فرموده بود. دو چشمانم به سیمانی

افتاد که هرگز فراموش نخواهم کرد و از وصف آن عاجزم. آن چشمان نافذ تا اعماق روح انسان نفوذ میکرد و از آن جبین قدرت و عظمت نمودار بود. خطوط عمیق پیشانی حاکی از کبر سن بود ولی انبوه گیسوان و محاسن سیاه و پر پشت که بیگدیگر آمیخته و تقریباً تا کمر میرسید، خلاف آنرا مینمود. میپرس در حضور چه شخصی ایستادم و به چه منبع تقدیس و عشقی سر فرود آوردم که پادشاهان عالم غبطه ورزند و امپراطورهای امم حسرت برند.

صدائی ملایم و مهیمن امر به جلوس نموده و آنگاه فرمود: "الحمد لله که فائز شده اید... شما بیدار يك مسجون منفی آمده اید... ما جز اصلاح عالم و سعادت امم مقصدی نداریم معذلك ما را اهل نزاع و فساد شمرده مستحق سجن و نفی بیلاذ میدانند... آیا اگر تمام اقوام و ملل در ظل يك دیانت درآیند و جمیع مردمان مانند برادر شوند روابط محبت و یگانگی میان ابناء بشر استحکام یابد و اختلافات مذهبی از میان برود و تباین نژادی محو و زائل شود چه عیب و ضرری دارد?... بلی البته چنین خواهد شد. این جنگهای بی ثمر و منازعات خانمانسوز منتهی شود و "صلح اکبر" تحقق یابد... آیا شما در اروپا نیز بهمین محتاج نیستید?... و آیا همین نیست که حضرت مسیح خبر داده... با وجود این مشاهده میکنیم که پادشاهان و زمامداران شما خزائن خود را بعوض آنکه در سبیل سعادت و آسایش عالم انسان صرف کنند خودسرانه در تهیه وسائل دمار و انهدام نوع بشر بکار میبرند... این جنگها و کشتارها و اختلافات باید قطع شود و ابناء بشر مانند يك قوم و يك عائله گردند... ليس الفخر لمن يحب الوطن بل لمن يحب العالم..."

تا آنجا که بخاطر میآورم این بود کلماتی که با بیانات دیگر من از بهاء شنیدم. اکنون بر عهده خوانندگان است که دقت و ملاحظه کنند آیا اینگونه تعالیم شایسته قتل و سجن است و آیا جهان از نشر و اشاعه آن نفع میبرد یا ضرر؟" (۴)

بنسباً به نوشته حضرت ولی امرالله، جمال اقدس ابهی چهار بار حیفاً را



تاج حضرت بهاء الله در روی نیمکتی در گوشه اتاق که اغلب محل جلوس هیکل مبارک بود قرار دارد.

بقدم خود مزین فرمودند. اولین دیدار مبارک از حیفا کوتاه بود و هنگامی صورت گرفت که در سال ۱۸۶۸ از کشتی بخاری اطریشی (لوید-تریستینو) پیاده شدند.

دومین دیدار فقط چند روز بطول انجامید و هیکل مبارک در بیت فندق که در کلنی آلمانی ها قرار داشت و امروز هنوز قسمتی از آن پا برجاست اقامت فرمودند. لوحی با تاریخ به دستخط میرزا آقا جان موجود است که نشان میدهد حضرت بهاء الله در آگوست ۱۸۸۳ در حیفا تشریف داشته اند و این میتواند محتملاً تاریخ دومین دیدار هیکل مبارک از این شهر باشد. سومین دیدار در تاریخ ۱۸۹۰ صورت گرفت هنگامی که ادوارد گرانویل براون به عکا رسید هیکل مبارک در حیفا تشریف داشتند. در طی این بازدید هیکل مبارک در ابتداء در

بیت زهلان که نزدیک شهر بود اقامت فرمودند و سپس به خانه ای بنام خانه اولیفانت\* در کلنی آلمانی ها تشریف بردند و خیمه مبارک در قطعه زمینی روبروی آن خانه افراشته شد. چهارمین و آخرین دیدار مبارک در سال ۱۸۹۱ صورت گرفت و طولانی ترین بازدید ایشان از این شهر بشمار میرود و چنانکه در فصول بعد خواهد آمد در همین شهر بود که خاندان افنان در ماه جولای بحضور مبارک مشرف شدند. در این دیدار هیکل مبارک سه ماه در حیفا در خانه الیاس ابیض، در نزدیک کلنی آلمانی ها اقامت فرمودند و چادر مبارک نیز در همان نزدیکی برپا بود.

یکروز هنگامیکه حضرت بهاءالله در کنار درخت سروی در نیمه راه بالای کوه کرمل ایستاده بودند به تخته سنگی که در زیر پایشان قرار داشت اشاره نموده به غصن اعظم فرمودند که در همان نقطه باید مقامی ساخته شود و رمس مظهره میسر ظهور اعظم که از دو شب پس از شهادت در میدان عمومی تبریز در

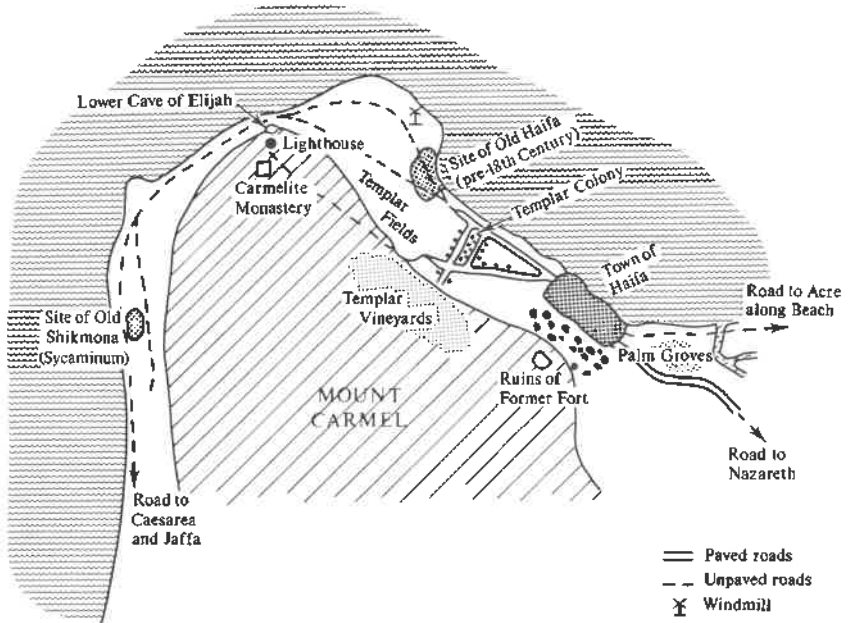


کلنی آلمانی ها در سال ۱۸۷۷ در نزدیکی حیفا واقع در دامنه کوه کرمل و محلی که حضرت بهاءالله طی دو دیدار خود از حیفا در آنجا اقامت فرمودند.

\* Oliphant house

۹ جولای ۱۸۵۰ همواره در خفا نگهداری و از محلی به محل دیگر منتقل گردیده بود در آن استقرار یابد.

بیش از ده سال بطول انجامید تا حضرت عبدالبهاء موقّف شدند وظیفه ای را که از جانب پدر بزرگوار بر عهده شان گذارده شده بود بجای آورند. امروز در همان نقطه ای که حضرت بهاء الله تعیین فرموده بودند بنای مقام اعلیٰ با شکوه و جلال هر چه تمامتر برپا میباشد و رنگهای نیلگون آسمان و دریا را در گنبد طلائی خود منعکس میسازد و باغات دل انگیز و فرح بخش حول آن مایهء حظّ بصر و اهتزاز روح است. در قلب مقام اعلیٰ که بدستهای محبت و عطوفت حضرت عبدالبهاء و نوه برومندشان حضرت شوقی افندی ایجاد شده است رسم مطهر حضرت ربّ اعلیٰ و انیس باوفا میرزا محمد علی زنوزی را که بهم آمیخته اند به آرامش ابدی سپرده شده اند بمقام اعلیٰ،



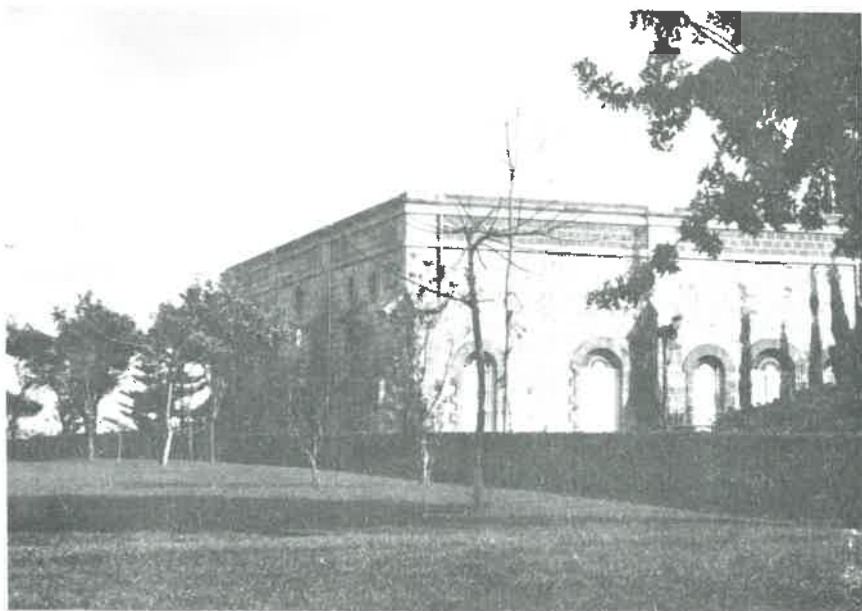
نقشه حیفا در سالهای ۱۸۸۰



ملکه کرمل حاصل این پیام به نوع بشر است که بدکاران هرگز به پیروزی نهائی نخواهند رسید.

در مدّت همین دیدار سه ماهه بود که حضرت بهاءالله به غار ایلیا تشریف بردند. در بالای این غار صومعه مسیحیان واقع شده است در آینده بر فراز يك بلندی که در همان حوالی قرار دارد بنای باشکوه مشرق الاذکار ساخته خواهد شد. لوح مبارک کرمل در طول این دیدار در آن نقطه عزّ نزول یافته است و حضرت ولی امرالله آنرا به انگلیسی ترجمه فرموده اند متن این لوح مبارک از این قرار است:

قوله الاحلی: حَبْدًا هَذَا الْيَوْمَ الَّذِي فِيهِ تَضَوَّعَتْ نَفَحَاتِ الرَّحْمَنِ فِي الْاِمْكَانِ  
حَبْدًا هَذَا الْيَوْمِ الْمُبَارِكِ الَّذِي لَا تَعَادِلُهُ الْقُرُونُ وَالْاَعْصَارُ حَبْدًا هَذَا الْيَوْمِ اذْ تَوَجَّهَ  
وَجْهَ الْقَدَمِ اِلَى مَقَامِهِ اِذَا نَادَتْ الْاَشْيَاءُ وَعَنْ وِرَائِهَا الْمَلَاءُ الْاَعْلَى يَا كَرْمِلِ اَنْزِلِي بِنَا



مقام حضرت اعلی که در زمان حضرت عبدالبهاء بنا شد. ساختمان خارجی آن بعدها توسط حضرت ولی امرالله تکمیل یافت.

اقبل اليك وجه الله مالك ملكوت الاسماء و فاطر السماء اذا اخذها اهتزاز السرور  
 و نادت باعلى النداء نفسي لاقبالك الفداء و لعناتيك الفداء و لتوج جهك الفداء قد  
 اهلكنى يا مطلع الحيوة فراقك و احرقنى هجرتك لك الحمد بما اسمعتنى ندائك و  
 شرفتنى بقدمك و احببتنى من نفحات ايامك و صرير قلمك الذى جعلته صوراً  
 بين عبادك فلما جاء امرك المبرم تفخخت فيه اذا قامت القبضة الكبرى و ظهرت  
 الاسرار المكنونة فى خزائن مالك الاشياء فلما بلغ ندائها الى ذاك المقام الاعلى قلنا  
 يا كرميل احمدي ربك قد كنت محترقه بنار الفراق اذا ماج بحر الوصال امام وجهك  
 بذلك قرت عينك و عين الوجود و ابتسم ثغر الغيب و الشهود طوبى لك بما جعلك  
 الله فى هذا اليوم مقر عرشه و مطلع آياته و مشرق بيناته طوبى لعبد طاف حولك  
 و ذكر ظهورك و بروزك و مافزت به من فضل الله ربك خذى كأس البقاء باسم ربك  
 الابهى ثم اشكره بما بدل حزنك بالسرور و همك بالفرح الاكبر رحمته من عنده انه  
 يحب المقام الذى استقر فيه عرشه و تشرف بقدمه و فاز بلقائه و فيه ارتفع ندائه  
 و صعدت زفراته يا كرميل بشرى صهيون قولى اتى المكنون بسطان غلب العالم و  
 بنور ساطع به اشرفت الارض و من عليها اياك ان تكونى متوقفاً فى مقامك  
 اسرعى ثم طوفى مدينة الله التى نزلت من السماء و كعبية الله التى كانت مظاف  
 المقربين و المخلصين و الملائكة العالين و احب ان ابشر كل بقعة من بقاع الارض و  
 كل مدينة من مدائننا بهذا الظهور الذى به المجذب فواد الطور و نادى السدرة الملك  
 و الملكوت لله رب الارباب هذا يوم فيه بشر البحر و البر و اخبر بما يظهر من  
 بعد من عنايات الله المكنونة المستورة عن العقول و الابصار سوف تجرى سفينته  
 الله عليك و يظهر اهل البهاء الذين ذكرهم فى كتاب الاسماء تبارك مولى الورى  
 الذى بذكره المجذبت الذرات و نطق لسان العظمة بما كان مكنوناً فى علمه و مخزوناً  
 فى كنز قدرته انه هو الميهم على من فى الارض و السماء باسمه المقتدر العزيز  
 المنيع.

در سالهای آخر اقامت در بهجی بود که میزان قدرت و توانائی حضرت



مدحت پاشا

عبدالبهاء، غصن اعظم بر دوست و دشمن آشکار شد. ایشان مانند سپر - محکمی قد برافراخته پدر بزرگوار خود را در مقابل فشار و گزند دنیای خارج حفظ میفرمودند و این حقیقتی است که جمالبارک بر آن شهادت داده اند و نیز بهمین منظور بود که حضرت غصن اعظم در عکا سکونت فرموده بودند. یکبار در سال ۱۸۷۹ حضرت عبدالبهاء بنا بدعوت مدحت پاشا\* والی ایالت سوریه، که مورد احترام و علاقه ملت ترک میباشد و او را پدر قانون اساسی\* خود میشناسند، به بیروت سفر فرمودند. این سفر مهم در تاریخ ادیان بشر بی سابقه است و از قلم اعلی در وصف آن چنین نازل شده:

\*طبق سوابق موجود در بایگانی قنصلگری انگلیس مدحت پاشا از نوامبر ۱۸۷۸ تا آگست ۱۸۸۰ فرماندار کل در دمشق بوده و در ۱۸۸۰ از حیفا و عکا دیدار نموده است.

(FO 195 1201,1306)

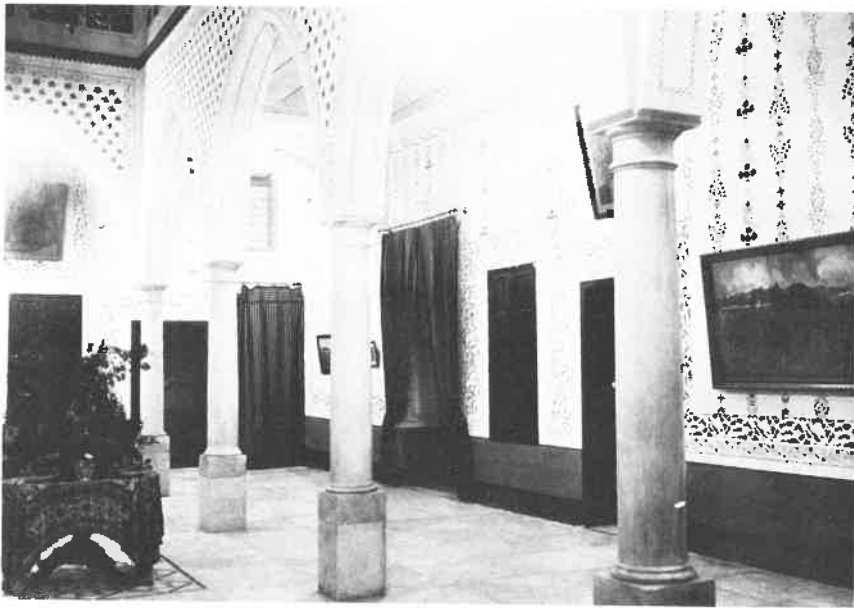
## هو الله تعالى شأنه العظمة والافتداری

حمداً لمن تشرف ارض الباء بقدم من طاف حوله الاسماء بذلك بشرت الذرات كل المكنات بما طلع و لاح و ظهر و اشرق و خرج من باب السجن وافقه شمس جمال غصن الله الاعظم العظيم و سرالله لاقوم القديم متوجهاً الى مقام آخر. بذلك تكدرت ارض السجن و فرحت اخرى تعالى تعالى ربنا فاطر السماء و خالق الاشيا الذي بسلطانه فتح باب السجن ليظهر ما انزله في الالواح من قبل انه لهوالمقتدر على مايشاء و في قبضة ملكوت الانشاء و هوالمقتدر العيلم الحكيم. طوبى ثم طوبى لارض فازت بقدمه و لعين قرت بجماله و لسمع تشرف باصغاء ندائه و لقلب ذاق حلاوة حبه و لصدر رحب بذكره والقلم تحرك على ثنائه و للوح حمل آثاره. نسأل الله تبارك و تعالى بان يشرفنا بلاقائه قريباً. انه هو السامع المقتدر المجيب. (۶)

سفر حضرت عبدالبهاء به بیروت دارای اهمیت خاصی بود زیرا بنا بدعوت والی ایالت سوریه و در هنگامی که ایشان هنوز زندانی دولت عثمانی بشمار میرفتند صورت گرفته بود و فرمان سلطان عبدالعزیز که در حدود سه سال قبل از آن صادر شده و بموجب آن حضرت بهاءالله و عائله مبارکه را به زندان مخوف عکا سپرده بود هنوز لغو نگشته بود.

در بیروت بغیر از دیدار با این والی برجسته و نامی که نقش مؤثری در برانداختن سلطان عبدالعزیز داشت، حضرت عبدالبهاء با افرادی از سایر طبقات اجتماع نیز ملاقات فرمودند. یکی از این افراد شیخ محمد عبده بود که بعد ها بسمت مفتی اعظم مصر منصوب شد. این مرد نیکو خصال چنان شیفته علم و دانش و حسن روش و سلوک حضرت عبدالبهاء شد که تصمیم گرفت بدنیاال ایشان به عکا برود ولی حضرت غصن اعظم او را از انجام این عمل جبران ناپذیر باز داشتند. نامه هائی که بعداً از طرف او و سایر بزرگان منطقه سوریه بعنوان حضرت عبدالبهاء میرسید، شاهد صادقی بر نفوذ و اعتبار فراوان ایشان بود.

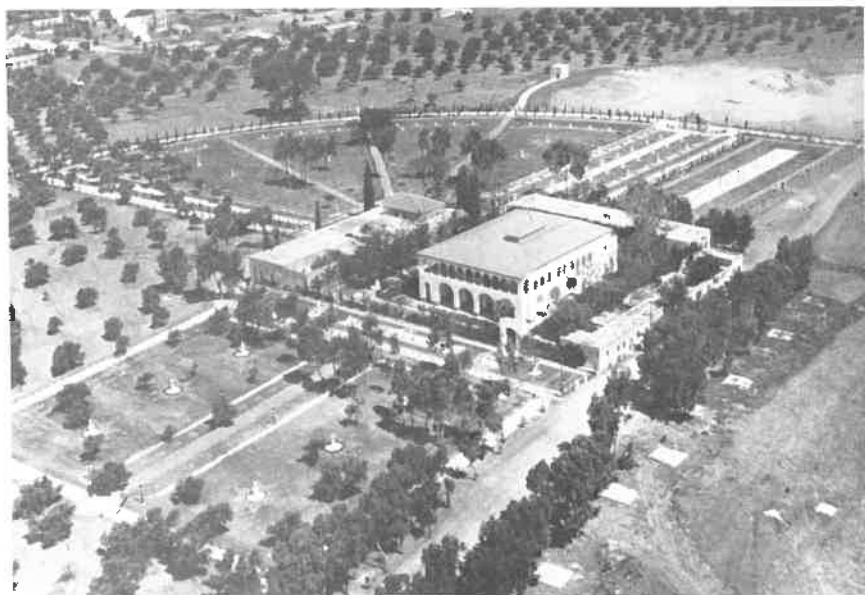
ادوارد گرانویل براون که در آپریل سال ۱۸۹۰ بحضور حضرت غصن اعظم رسیده بود نیز در این باره چنین مینویسد: "کمتر کسی را دیده ام که چنین در من اثر بگذارد. در اولین نگاه عباس افندی را که بابی ها او را از روی احترام سرکار آقا میخوانند مردی بلند بالا و قوی بنیه با قامتی رسا، عبا و عمامه ای سفید رنگ و گیسوانی سیاه که تقریباً تا سر شانه ها میرسید دیدم. پیشانی پهن و بلند وی حکایت از هوش سرشار واراده تسخیر ناپذیرش مینمود. نگاهش چون عقاب تیز بین و خطوط چهره وی قوی و خوش سیما بود. گفتگویی که بعداً با ایشان داشتم باعث شد تا احترامی که در وهله اول با مشاهده ظاهر او در من برانگیخته شده بود دو چندان گردد و بنظرم رسید که حتی در بین هم نژادان هوشیار، حاضر جواب و نازک بین حضرتش نیز کمتر کسی را میتوان باندازه او سخنور، نکته دان، با ظرافت و آشنا با کتب مقدسه



نالار مرکزی قصر بهجی

یهود، مسیحی و مسلمان یافت و باین نتیجه رسیدم که این خصوصیات، همراه با عظمت شأن و طبع ملایم سبب شده که وی چه در بین پیروان پدر و چه در مابین افراد دیگر از چنان احترام و محبوبیتی بی نظیر برخوردار باشد. هرکس این مرد را دیده باشد نمی تواند در علو مقام و قدرتش کوچکترین شکی به خود راه بدهد." (۷)

حضرت عبدالبهاء در آن اوان در اوج جوانی و قدرت بودند ولی پس از صعود پدر بزرگوارشان بار مسئولیتی که بر شانه هایشان قرار گرفت و خیانت برادر ناتنی ایشان را خیلی زودتر از موعد پیر نمود. آخرین سالهای زندگانی جمال اقدس ابهی به نزول الواح و آیات بیشمار و تحریر رسالات بسیار در موضوعات روحانی و تربیتی گذشت. حضرت عبدالبهاء با لیاقت و کفایت بی نظیری که در اداره امور داشتند چون سپری در مقابل



منظره هوایی بهجی با ساختمانهای اصلی آن

ناملایمات و سختی ها قد علم کرده هیكل مبارك را از انجم و توجّه به امور متفرّقه دنیای خارج محافظه مینمودند و در هنگام لزوم خود با مقامات و بازجویان دولتی و علماء و دانشمندان به گفتگو می نشستند و فقط کسانی را بحضور جمال ابهی میبردند که دارای مشکلات واقعی بوده بدنبال راه حلّ میگشتند. درباره آثار قلم اعلی که پیوسته جاری و ساری بود حضرت ولی امرالله چنین میفرماید:

>>... آثار و الواح الهیه که از قلم مالک احدیه در سجن اعظم ظاهر گردیده من حیث حقائق بدیهه و حلّ مسائل متنوعه و بیان معانی رشیکه منبیه از آثار صادره از کلک اطهر در آیام ادرنه و بغداد عظیمتر و وسیع تر بوده... ازدیاد بی نظیر عدد الواح و صحائف مقدّسه و مطالب مندرجه الهیه را در آیام سجن اعظم باید از اعظم خصائص آن دور اعزّ اقدس اعلی و ابهی ثمره جنیه آن عصر مشعشع و پر هیمنه و جلال امرالله محسوب داشت. امرآلهی که از اوان طلوع و ظهور بعواصف شدیدة محن و آلام مبتلا و در آغاز بعثت و رسالت جمال اقدس ابهی مقارن با تبعید آن سلطان بقا از ارض طاء برکود و سکون شتوی مواجه گردید در اواخر دوره بغداد طراوت و نضارت جدید حاصل نمود ربیع الهی آغاز گشت و نسائم رحمانی بوزیدن آمد و سحاب فضل و مکرمت سبحانی باریدن گرفت بذور معنوی که از حین شهادت مبشر اعظم در اراضی قلوب مستور و مخزون بود سرسبز و خرّم شد و با ورود سلطان ممالک انشاء در ارض سرّ و ابلاغ و اعلان امر مقدّس بلوک و رؤسای ارض باعلی ذروه ارتفاع رسید شمس حقیقت در وسط السماء در نقطه معدل النهار بدرخشید و به اشد اشراق فائض برکائات گردید صیف عزت و جلال الهی ظهور نمود و حرارت کلمة الله آفاق را منقلب ساخت و با نزول طلعت منیر ابهی در سجن عکّا شجره امرالله اثمار بهیه و فواکه مرغوبه بیار آورد و آثار گرانبهای این مأموریت عظیم الهی و مانده پر برکت آسمانی بر عالم و عالمیان جلوه گر گردید.

چنانچه آثار مقدّسه و بیانات مبارکه منزله از قلم حضرت بهاء الله در ایام سجن اعظم مورد دقت و مطالعه قرار گیرد معلوم میشود که آن صحف قیمه و زبر لمبیه ربّانیه به سه دسته مشخصه تقسیم میشود اول الواحی که متمم الواح و خطابات صادره در ارض سرّ محسوب و لاجل ابلاغ کلمه الله باهل عالم از یراعه سلطان قدم نازل گشته ، دوم الواح متضمن احکام و حدود الهیه مخصوص این دور بدیع که قسمت اعظم آن در کتاب مقدّس اقدس امّ الکتاب دور ابدع اصنع ابهی مسطور و مدون است. سوم الواحی که قسمتی از آن به بیان اصول و مبادی این امر اعظم اختصاص یافته و قسمت دیگر به تشریح و تبیین همان اصول و تعالیم اساسیه تخصیص داده شده است. (۸) >>

در بین آثاری که بفرموده حضرت ولی امرالله در این گروه کثیر سوم جای دارد میتوان الواحی از قبیل لوح اقدس که خطاب به مروّجین دیانت مسیحی نازل گشته، بشارت، طرازات، تجلیات، اشراقات، لوح برهان خطاب به شیخ محمد باقر اصفهانی یکی از علمای اصفهان که مستول شهادت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء میباشد، لوح دنیا که پس از شهادت شهدای سبعه یزد که بدستور سلطان حسین میرزا جلال الدوله پسر سلطان مسعود میرزا ظلّ السلطان انجام گرفت و به افتخار آقا میرزا آقای افغان عزّ نزل یافت، لوح حکمت که باعزاز آقا محمد نبیل اکبر و یا نبیل قاننی از شاگردان شیخ مرتضی انصاری مشهور صادر گشت و کلمات فردوسیّه را نام برد.

آخرین کتاب منیع مبارکی که از یراعه جمال اقدس ابهی نازل گشت بنام لوح "ابن ذئب" مشهور است. این لوح در سال ۱۸۹۱ خطاب به شیخ محمد تقی معروف به شیخ نجفی و یا آقا نجفی صادر شد. این شخص پسر شیخ محمد باقر از علمای اصفهان بود که از جانب حضرت بهاء الله به ذئب (گرگ) ملقب شده بود. شیخ محمد باقر با همدستی میر محمد حسین امام جمعه اصفهان و بکمک سلطان مسعود میرزا ظلّ السلطان توطئه ای ترتیب دادند و اسباب شهادت دو



برادر بنامهای میرزا حسن سلطان الشهداء و میرزا حسین محبوب الشهداء را فراهم آوردند. میر محمد حسین امام جمعه که از جانب حضرت بها ءالله رقشاء (افعی) لقب یافته بود در سال ۱۸۸۱ به مرگ فجیعی جان سپرد. مرضی که باعث مرگ او شد جسد او را چنان متعفن ساخته بود که کسی را یارای نزدیک شدن بآن نبود و چند نفر حمال آن جسد را با عجله و در مکانی ناشناس مدفون ساختند. شریک جرم او یعنی "ذئب" نیز در حدود سه سال بعد در عراق در



شیخ محمد تقی ملقب به ابن ذئب که آخرین لوح مبارک حضرت بها ءالله خطاب بوی نازل شد.

نهایت تنهائی و خفت جان سپرد. لوح مبارک خطاب به پسر این شخص که او نیز دشمن دیرین و پرکین امر مبارک بود و با آز و طمع و نقشه و توطئه موجبات قتل فجیع و شهادت آن دو برادر را فراهم آورده بود نازل شد. حضرت بهاءالله در طی این لوح مستکبرین و منکرین را به توبه و استغفار از سیئات و معاصی دعوت نموده، میفرمایند که دعوتشان از جانب حق و اتکانشان به ذات الهی میباشد و هیچ قدرتی را در جهان یارای آن نیست که ذات اطهرشان را از این مقصد عظمی باز بدارد. این کتاب مبین که "آخرین لوح منیع مبارک بشمار میرود" (۹۱) گلچینی از منتخبات آثار حضرت بهاءالله میباشد که از جانب خود هیکل مبارک جمع آوری گردیده است. نکته مهم دیگر در این رساله آن است که جمالبارک در آن شخصاً نقشه ها و دسایس شیطانی طرفداران میرزا یحیی را در استانبول و نتایج غم انگیز ناشی از آنها را نقل میفرمایند. فصل بعدی این کتاب به شرح تفصیلات در باره این وقایع و بیانات مبارک در لوح این ذنب در اشاره باین مطالب اختصاص داده شده است. زیرا این وقایع ناگوار چون غبار تیره ای بر سالهای آخر حیات مبارک سایه افکنده بود.

آثار و نوشتجات مبارکه حضرت بهاءالله از لحاظ کثرت، وسعت و عمق مطالب در بین کتب عالم بشریت بی نظیر است. دانشمند فاضل و مبلّغ شهیر دیانت بهائی جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی این آثار مقدسه را در چهار گروه رده بندی نموده که عبارتند از: قوانین و احکام، ادعیه و مناجات، تفسیر کتب مقدسه قبل و مقالات و خطابات مبارکه. وی در مورد آثار گروه اول چنین مینویسد: "بعضی از آنها شامل قوانین و مقرراتی هستند که حقوق و منافع جمیع ملل جهان را شامل میگردد. این قوانین بنحوی تدوین گردیده اند که جوابگوی احتیاجات کلیه اقوام و ملل روی زمین و مورد قبول هر شخص عاقل هوشمند میباشد. این قوانین دنیائی شباهت کاملی به قانون طبیعت دارند که ترقی و توسعه کلیه مردمان را تأمین مینماید و وحدت و هماهنگی کلیه مردم

جهان را عملی میسازد." (۱۰)

بنا بفرموده جمال اقدس ابهی، آثار صادره از قلم اعلی در این دور اعظم معادل کلیه آثار مقدسه ظهورات قبل میباشد. باید در نظر داشت که در مقایسه با کتب مقدسه ظهورات قبل، آثار مبارکه حضرت بهاءالله امتیازات بخصوصی را داراست باین معنی که نسخ اصلی آثار قلم اعلی همه موجود و برقرار است و نسل های آینده این مسئولیت سنگین را نخواهند داشت که تصمیم بگیرند کدامیک از آنها مربوط به صاحب امر است و همچنین در آثار این ظهور اعظم جانی برای احادیث و روایات شفاهی باقی نمانده است.

## تحریرکات ازلی ها در استانبول

در اواخر دهه هشتاد و اوائل دهه نود در قرن نوزدهم طرفداران میرزا یحیی استانبول را مرکز فعالیت خود قرار داده بودند و برای صدمه زدن به اهل بهاء نهایت سعی و کوشش خود را بکار میبردند. شیخ احمد روحی و عبدالحسین خان بردسیری که بنام میرزا آقا خان کرمانی مشهور است دو تن از دختران صبح ازل را بزنی گرفته بود و در استانبول میزیستند. این دو نفر در مواردی چند کمالاتی بدست آورده و قلمی روان داشتند و هر دو از دشمنان دیرین جمالبارک محسوب میشدند. در آن ایام سید جمال الدین اسد آبادی\* مشهور به افغانی نیز که بعنوان مرغ طوفان سیاست شرق و نماینده پان اسلامیم شناخته میشد و با دیانتی که حضرت بهاءالله اعلان فرموده بودند عداوت میورزید در استانبول بسر میبرد. با آنکه این شخص توطئه گر زیرک نسبت به دیانت بایی نیز باندازه دیانت بهائی خصومت میورزید، معذک شیخ احمد و میرزا آقا خان بهر صورت خود را باو نزدیک ساخته بودند. هنگامی که میرزا آقا خان ظاهراً برای تحریر حقیقت به عکا سفر نمود هیکل مبارک فرمودند که مقصود او جستجوی حقیقت نیست بلکه برای ایجاد توطئه و اغتشاش باین سفر مبادرت نموده است و بعداً درست همانگونه که حضرت بهاءالله فرموده بودند واقع شد چه که میرزا آقا خان در هنگام ترک عکا اظهار داشت که چیزی بجز کذب و ریا نیافته است.

در سال ۱۸۷۵ آقا محمد ظاهر تبریزی در استانبول روزنامه ای بنام "اختر"

\*اسد آباد از توابع همدان بشمار میروند.

بچاپ میرساند که نشر آن مدت بیست سال ادامه داشت ولی به هیچوجه مورد  
علاقه ناصرالدین شاه نبود. طولی نکشید که این روزنامه تحت نفوذ طرفداران  
میرزا یحیی قرار گرفت که مخصوصاً میرزا آقا خان مرتب مقالاتی در آن بچاپ  
میرسانید. در لوح ابن ذئب حضرت بهاءالله در مورد فعالیت ازلی ها در  
استانبول چنین میفرمایند قوله الاحلی:



طرف راست: شیخ احمد روحی و طرف چپ میرزا آقا خان کرمانی

>> در مدینه کبیره جمعی را بر علیه این مظلوم برانگیختند و امر بقامی  
رسید که نفوس ماصوره در آن ارض تمسک نموده اند بآنچه ذلت دولت و ملت است.  
یکی از سادات\* بزرگوار که نزد اکثری از منصفین معروفش معروف و عملش

\* حاجی میرزا سید حسن (افغان کبیر) برادر حرم مبارک حضرت اعلی (ح.م.ب)

مقبول و تجارتش مشهور و از اجـلّه تجّار نزد کل مشهور بسمت بیروت توجه نمود، نظر بدوستی آن جناب باین مظلوم از سیاله برقیه بمترجم ایران خیر دادند که سیدمذکور با آدم خود وجهی از نقد و غیره سرقت کرده اند و به عکّا توجه نموده اند و مقصد از این حرکت ذلّت این مظلوم بود.

... باری جمعی را از اختر (روزنامه مزبور) و غیره برانگیختند و در انتشار مفتربات مشغول، این بس واضح و معلوم، نفسی را که مردود عباد و مطرود بلاد مشاهده نمایند با سیف ضغینه و سهام بغضاء احاطه کنند لیس هذا اول امر ظهر بالظلم و لا اول قارورة كسرت ولا اول ستر هتك فی سبیل الله رب العالمین. و این مظلوم ساکتاً صامتاً در سجن اعظم بخود مشغول و از غیر الله منقطع، ظلم بمقامی رسیده که اقلام عالم از تحریر آن عاجز و قاصر است.

در این مقام لازم امری که ظاهر شد که شود شاید عباد به حبیل عدل و راستی تمسک نمایند. جناب حاجی شیخ محمد علی علیه بها الله الابهی از تجّار معروف بود اکثری از اهل مدینه کبیره او را میشناسند در ایام اخیره که سفارت ایران در آستانه در سرّ سر بتحریر مشغول آن مقبل صادق را پریشان دیده اند تا آنکه شبی از شبها خود را در بحر انداخت و از قضا جمعی از عباد حاضر و او را اخذ نمودند و این عمل را هر حزبی تعبیری نمود و ذکری کرد تا آنکه مره آخری شبی از شبها در جامعی رفته و خادم آن محل ذکر نمود این شخص شب را احیاء داشت و تا صبح به مناجات و دعا و عجز و ابتهال مشغول و بعد ذکرش قطع شد و این عید توجه نمود مشاهده شد روح را تسلیم نموده و شیشه خالی نزدش دیده شد مشعر براینکه سمّ خورده باری بکمال تحیر قوم را اطلاع داد و دو وصیت نامه از او ظاهر شد. اول مشعر بر اقرار و اعتراف بر وحدانیت حقّ و تقدیس ذاته تعالی عن الاشیاء و الامثال و تنزیه کینونته عن الاوصاف و الاذکار و الاقوال و الاقرار بظهور الانبیاء و الاعتراف بماکان مرقوماً فی کتب الله صولی الوری و در ورقه دیگر مناجاتی عرض کرده و در آخر ورقه ذکر نموده این عید و اولیاء

متحیر مانده اند چه که در يك مقام قلم اعلیٰ كل را از فساد و نزاع و جدال منع فرموده و در مقامی هم از قلم اعلیٰ این کلمه علیا نازل اگر نفسی سوء قصدی از احدی در حضور مشاهده نماید باید تعرض نکند و بحق واگذارد. این حکم محکم از يك جهت ظاهر و ثابت و از جهت دیگر مشاهده شد مقتضی بکلماتی نطق مینمایند که قوه بشری از حمل و اصفاء آن عاجز و قاصر است لذا این عبد این ذنب اعظم را اختیار نمود و از بحر کرم الهی و سماء رحمت ربّانی سائل و آملم که جریرات این عبد را از قلم فضل و عطا محو فرماید سیئات بسیار و خطایا بیشمار ولکن بحیل جودش متمسکم و بذیل کرمش متشبّه حقّ شاهد و مقربان درگاه آگاه که این عبد قادر بر اصفاء مقالات مغفّلین نبوده لهذا این عمل را ارتکاب نمود. لویعذبنی انه محمود فی فعله و لو یغفر لی انه مطاع فی امره... انا نسال الله تبارک و تعالیٰ ان یغفر للمذکور و یبدل سیئاته بالחסنات انه هوالمقتدر العریز الوهاب. << (۱)

حاجی شیخ محمد علی که حضرت بهاءالله در لوح بالا از او ذکر فرموده اند مشهور به نبیل ابن نبیل، برادر شیخ کاظم قزوینی بود که از جانب هیکل مبارک به لقب سمندر مفتخر شده بود. این دو برادر از تجّار مشهور بشمار میرفتند. پدر آنها بنام شیخ محمد و مشهور به نبیل جزو پیروان حضرت رب اعلیٰ در آمده و یکسال قبل از اظهار امر حضرت بهاءالله در بغداد وفات یافته بود. دسائس و توطئه های پیروان میرزا یحیی باعث شد که حاجی شیخ محمد علی نبیل ابن نبیل دست به خودکشی بزند و جریان قضیه (این نویسنده تا آنجا که توانسته با ذکر شواهد موجود نشان داده است) از این قرار است:

خاندان افنان که از اقوام حضرت ربّ اعلیٰ بشمار میروند دارای تجّارت وسیع بودند، حاجی میرزا محمد علی پسر حاجی میرزا سید محمد (دانی حضرت باب) در (هنگ کنگ) اقامت داشت و برادرش حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله نیز در یزد زندگی میکرد (و بعدها به عشق آباد رفت). يك یا دو

نفر از افغان نیز همیشه در بمبئی اقامت داشتند و در آنجا چاپخانه بزرگ و مطبوعات وسیعی را اداره مینمودند و در همانجا بود که اولین کتب بهائی از قبیل اقتدارات\* و کتاب مبین\* با دستخط مشگین قلم بچاپ رسید. آقا نورالدین در پورت سعید با نام نورالدین حسن به تجارت اشتغال داشت و حاجی میرزا سید حسن افغان کبیر، برادر حرم حضرت نقطه اولی بهمراه پسرش حاجی سید علی که قرین فروغینه خانم یکی از جنابای جمالبارک بود نیز در بیروت سکونت داشتند.

علاوه بر اینها، خاندان افغان، شرکاء و همکاران دیگری نیز در سایر مراکز تجارتنی داشتند. از جمله این شرکاء یکی آقا علی حیدر شیروانی (قبل از نقل مکان به طهران) بود در قفقاز، و دیگری حاجی شیخ محمد علی بود که در استانبول با آنان همکاری مینمودند. سومین شریک آنان در پایتخت عثمانی آقا محمد علی اصفهانی نام داشت. این شخص رفته رفته تحت تأثیر طرفداران صبح ازل درآمد که شیخ احمد روحی و میرزا آقا خان کرمانی دو نفر از مشخص ترین آنان بشمار میآمدند. ولی افراد دیگری از قبیل شیخ محمد یزدی، آقا محمد علی تبریزی (که حضرت بهاء الله او را بخاطر سوء رفتارهای مداوم از امر اخراج فرموده بودند) و نجف علی خان که با سفارت ایران در ارتباط بود، نیز وجود داشتند که بهمان اندازه در انجام اعمال شیطانی کوشش میورزیدند. در این میان حاجی میرزا حسن خان خبیر الملك (که مدتی عنوان ژنرال قنسول ایران در استانبول را داشت) نیز با شیخ احمد روحی و میرزا آقا خان کرمانی در پیشبرد مقاصد سید جمال الدین اسدآبادی (افغانی) مساعدت میورزید ولی مشخص نیست که آیا این شخص نیز ازلی بوده یا نه در هر حال این سه نفر بالاخره دچار عاقبت مشترکی شدند و در سال ۱۸۹۶ در تبریز بدستور محمد علی میرزا ولیعهد ایران (که بعدها به تخت و تاج رسید) و در حضور او گردن زده شدند.

\* این کتب حاوی الواح مبارک جمال اقدس ابهی میباشند.





حاجی میرزا حسن خان خیبرالملک

با آنکه بعد از مدت کوتاه بین میرزا آقا خان و آقا محمد طاهر، مؤسس و صاحب امتیاز روزنامه اختر کدورت و نفاق بروز نمود ولی در اوج بحرانی که در اثر فعالیت های ازلی ها بروز کرده بود این روزنامه کاملاً تحت تسلط میرزا آقا خان و همدستانش قرار داشت. جالب آنکه این کدورت در اثر ازدواج دختر آقا محمد طاهر با میرزا حسین شریف کاشانی، پسر ملا محمد جعفر نراقی که در اوایل یکی از طرفداران جدی صبح ازل بشمار میرفت پیش آمد. آقا محمد جعفر نویسنده کتاب تذکرة الغافلین (که ردیه ایست بر ضد امر مبارک حضرت بهاءالله) در عراق در بدر بدنبال میرزا یحیی میگشت و میرزا یحیی نیز بدون آنکه زحمت خیر دادن باین مرید پر حرارت را بخود راه بدهد از آنجا رفته بود. وی بالاخره به کاظمین پناه برد ولی بنظر میرزا بزرگ خان قنسول ایران، این شهرک که در جوار بغداد قرار گرفته و همواره مملو از زوآر بود برای ملا محمد

جعفر که بنام بابی شهرت داشت محلّ امنی بشمار نمیرفت. بنابراین در سال ۱۸۶۹، هنگامی که میرزا بزرگ خان به ایران مراجعت مینمود، ملاّ محمد جعفر و پسرش میرزا حسین را که در آن هنگام کودکی بیش نبود بهمراه میرزا نورالله\* یکی از پسران میرزا یحیی که در آن هنگام در عراق معطل و سرگردان بود بهمراه خود تا کرمانشاه آورد ولی از قضا ملاّ محمد جعفر بیمار شد و قدرت سفر کردن را از دست داد لذا میرزا بزرگ خان اجباراً آنها را بدست شاهزاده امامقلی میرزا عماد الدوله حاکم کرمانشاه سپرد و خود براه خویش ادامه داد. عمادالدوله پس از بهبودی ملاّ محمد جعفر آن سه نفر را تحت الحفظ به طهران فرستاد و آنها را به سیاه چال افکندند. ملاّ محمد جعفر در زندان مسموم شد و آن دو پسر آزاد شدند. در صفحات بعد داستان حاجی میرزا حسین شریف کاشانی، پسر ملاّ محمد جعفر را شرح خواهیم داد.

در شماره سی و ششم روزنامه اختر بتاريخ ۱۲ آگست ۱۸۸۶ نامه ای به امضای آقا محمد علی اصفهانی بچاپ رسید که طی آن به حاجی سید حسن افغان کبیر و پسرانش نسبت ریاکاری و نادرستی و طمع در اموال او و تقریباً نسبت دزدی داده بود. در این مقاله شدیدالحن همچنین کلیه هم کیشان افغان کبیر به حقّه بازی، خیانت، بی ایمانی و ریا کاری متهم شده بودند. وی مقصد خود را از نوشتن این مقاله برملا نمودن این نادرستی ها و آگاه نمودن هموطنان از مدارک و اسناد جعلی بیان نموده بود که بقول خودش با تردستی و شبیادی حاجی میرزا سید حسن تهیه شده بود و همچنین نوشته بود که شرکت خود را با افغان کبیر و پسرانش قطع نموده و آنان مبلغ هنگفتی بوی بدهکارند. وی بدنبال مقاله اش نوشته بود که بعداً این موضوع را با مدارک و شواهد مفصل خود به قتلگیری ایران در استانبول ارجاع خواهد نمود و مشخص ساخته بود که مدارک و شواهد او شامل آثار و نوشتجات رهبر روحانی حاجی میرزا سید حسن میباشد.

\*میرزا نورالله بعد ها شغل طبابت را پیشه ساخت و در رشت ساکن شد.

حضرت بها ءالله در لوح ابن ذئب صریحاً میفرمایند: "سالهاست در ایران امر مغایری ظاهر نشده زمام مفسدین احزاب در قبضه اقتدار مقبوض، احدی از حد تجاوز ننمود لعمرا لله این حزب اهل فساد نبوده و نیستند قلوبشان بنور تقوی منور و بطراز محبت الله مزین همشان اصلاح عالم بوده است..."

و از جهت دیگر دائره سفارت ایران در مدینه کبیره بتمام قوت و قدرت بتضییع این مظلومان مشغول انهم ارادوا امرأ واللہ اراد آخر حال تفکر فرمائید در آنچه برامنای حق در هر دیار وارد شده گاهی نسبت سرقت و دزدی داده اند و هنگامی بمفتریاتی تکلم نموده اند که درعالم شبهه و مثل نداشته حال آن جناب بانصاف تکلم فرمائید آیا نسبت سرقتی که از جانب سفارت کبری بر عیبت خود داده ثمر و اثرش در ممالک خارجه چیست از این فقره این مظلوم خجل شد نه از جهت آنکه سبب و علت تضییع این عبد بود بلکه علت اطلاع سفرای اجنبیه بر مراتب تدبیر و ادراک جمعی از معتبرین ایران در سفارت کبری بود... باری از مقامی که باید مقامات عالیه طلب نمایند و اخذ رأی کنند در اطفاء نورش سعی و جاهدند. ولکن در ظهور این فقره از قوار مذکور جناب سفیر کبیر معین الملک میرزا محسن خان\* ایده الله در آستانه تشریف نداشته اند و این امور نظر بان است که حضرت پادشاه ایران ایده الرحمن را از محرمان حرم عرفان مگذر میدادند. حق شاهد و گواه که این مظلوم لازال باسبابی که عزت دولت و ملت است متمسک بوده و کفی بالله شهیداً در وصف اهل بهاء از قلم اعلی این کلمات نازل انهم رجال لویرون علی مدائن الذهب لایلتفتون الیها و لو تیرون علی ملکوت الجمال لایتوجهون الیه کذلک نزل من قلم الاعلی لاهل البهاء من لدن ناصح علیم. و در اخر لوح حضرت امپراطور پاریس این کلمه علیا نازل: هل تفرح بما عندک من الزخارف بعد اذ تعلم انها ستفنی او تسر بما تحکم علی شبر من الارض بعد اذ کلها تمکن عند اهل البهاء الاکسواد عین ثلثه مینة دعها لاهلها ثم

\*بعدها لقب مشیرالدوله را حائز شد و وزیر خارجه ایران گردید.

اقبل الى مقصود العالمين. جز حقّ جلّ جلاله احدی بر آنچه بر این مظلوم وارد شد آگاه نه در هر یوم ذکری در دایره سفارت کبری در آستانه\* اصفاء میشود سبحان الله جمیع تدابیر منحصر شده با سبایی که سبب و علت تضييع این عید است غافل از آنکه ذلت در سبیل الهی نفس عزّتست در ورقه اخبار این کلمات مذکور قوله: "در تقلّب کاری بعضی از منفيان عکا و تعدیاتی که از آنان بر بعضی وارد شده" الی آخر قوله: نزد مظاهر عدل و مطالع انصاف قصدش معلوم و مقصودش واضح باری بانواع اذیت و ظلم و اعترساف قیام نمود لعمر الله این مظلوم این منفا را بوطن اعلی تبدیل نمی نماید. نزد اهل بصر آنچه در سبیل الهی وارد شود عزّیست مبین و مقامی است کبیر... ولکن این مظلوم به صبر جمیل تمسک جسته ایکاش حضرت پادشاه ممالک ایران آنچه در آستانه وارد شده صورت آنرا طلب فرمایند تا بر حقیقت امر آگاه شوند... هل من ذی عدل یحکم الیوم بما انزله الله فی الكتاب و هل من ذی انصاف ینصف فیما ورد علینا من دون بینة و برهان." (۲)

در الواح دیگری که به اعزاز آقا میرزا آقا نورالدین و کریمانی حاجی بابا از احبای زرقان (از توابع استان فارس در نزدیکی شیراز) نازل گردیده است، جمال ابهی بخصوص در مورد اتهاماتی که به جناب افغان کبیر وارد آمده است بیاناتی میفرمایند. متأسفانه این نویسنده دسترسی به مجموعه کامل روزنامه اختر را نیافت و در شماره های این روزنامه متعلق به ادوار گرانویل براون که در کتابخانه دانشگاه کمبریج نگهداری میشود نیز مطلبی راجع به تحریکات ازلی ها در استانبول دیده نمیشود شاید هم اصلاً مجموعه کامل روزنامه اختر موجود نیست. در هنگامی که این روزنامه تحت نفوذ میرزا آقا خان کرمانی قرار داشت، ناصرالدینشاه از انتشار آن در ایران جلوگیری بعمل آورد ولی وقتی رسید که میانه مسیرزا آقا خان و آقا محمد طاهر به سردی گرائید و مشکلات مالی باعث

\* مقصود از آستانه شهر استانبول است (مترجم)

شد که انتشار روزنامه که متعلق به آقا محمد طاهر بود دچار وقفه گردد. علاءالملک سفیر ایران در استانبول قدم پیش نهاد و از دولت متبوع خود تقاضای کمک مالی برای آقا محمد طاهر کرد تا به چاپ روزنامه "اختر" ادامه دهد و آنرا بصورت موازنه ای در مقابل روزنامه "قانون" که از طرف میرزا ملکم خان ناظم الدوله در لندن بچاپ میرسید و طی آن دولت و مخصوصاً میرزا علی اصغر خان امین السلطان\* صدر اعظم لایق و زیورک ولی بی اعتبار ناصرالدینشاه شدیداً مورد انتقاد و حملات سخت قرار میگرفتند، درآورد. بموجب سندی که به



میرزا علی اصغر خان امین السلطان

دستخط شخص ناصرالدینشاه موجود است این کمک مالی به آقا محمد طاهر

\*امین السلطان، در هنگام سوء قصد به شاه در سال ۱۸۹۶ صدر اعظم بود و در اثر تدبیرات او بود که در آن روز از شورش و بلوا جلوگیری بعمل آمد. بعضی از نویسندگان امروزی بدون دلیل نظر میدهند که امین السلطان شخصاً در قتل ناصرالدینشاه دست داشته است. وی در هنگام سلطنت مظفرالدینشاه از خدمت منفصل و در قم عزلت گزید و در سال ۱۸۹۸، سلیمان خان معروف به جمال افندی از عکا وارد شد و مأموریت داشت در قم بملاقات امین السلطان برود. نخست وزیر معزول فقط یکبار به طرفداری از اجنبای ستمدیده سخن گفت ولی وقتی مجدداً بمقام و منصب رسید گفته های خود را فراموش کرد.

و روزنامه اش مورد تصویب واقع شد ولی بهرحال روزنامه "اختر" نتوانست شهرت سابق را بدست آورد و بتدریج از بین رفت.

داستان تحریکاتی که در استانبول جریان داشت نیز مانند خود آن نقشه ها پیچیده و بغرنج است میتوان آنها را به دوران مختلفی تقسیم نمود. آنچه که مربوط به حاجی شیخ محمد علی نبیل ابن نبیل میباشد بطرز کاملی توسط پسر برادرش میرزا عبدالحسین پسر شیخ کاظم سمندر به رشته تحریر در آمده است ولی متأسفانه آنچه که به خاندان افغان مربوط میشود در جایی بصورت کامل تعریف نشده و آنچه که موجود است نیز نکات نامعلومی دارد که محتاج به توضیح میباشد.

همانطور که قبلاً گفته شد حضرات افغان تجارت گسترده ای داشتند که از هنگ کنگ تا استانبول امتداد داشت. در سال ۱۸۸۲ حاجی شیخ محمد علی قزوینی که در موطن خود به تجارت مشغول بود بنا به اراده حضرت بهاءالله به استانبول نقل مکان نمود ومدت هفت سال در آنجا اقامت گزید و تا سال ۱۸۸۹ به سرپرستی تجارتخانه ای مشغول بود. معلوم نیست که او از ابتداء به همکاری با حضرات افغان پرداخت و یا این شراکت بعداً بوجود آمد و باز هم معلوم نیست که در طول آن هفت سال کدامیک از پسران حاجی میرزا سید حسن افغان کبیر در استانبول اقامت داشتند ولی آنچه مسلم است اینکه در تمام طول مدت هفت سال حاجی شیخ محمد علی شخصاً به امور تجارتخانه مشغول بوده و باین ترتیب او که با افراد مختلف از هر دین و آئینی از یهودی و مسیحی و مسلمان داد و ستد داشت بتدریج دارای شهرت و اعتبار گردید. زائرین ادیان مختلفه که قصد سفر به مکه یا اورشلیم یا عکا را داشتند بنزد او رفته از او کمک و راهنمایی می جستند. نیکنامی و شهرت او باعث شد که طرفداران صبح ازل در استانبول از قبیل شیخ محمد یزدی، شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی او را از نزدیک زیر نظر بگیرند. از طرف دیگر حضرت غصن اعظم توسط حاجی شیخ محمد

علی با مقامات برجسته عثمانی نظیر نوری بیگ در تماس بوده اند و احتمالاً ازلی ها از این رابطه اطلاع حاصل کرده بودند.

رفته رفته میرزا آقا خان رابطه کارش را با حاجی شیخ محمد علی افزایش داد و هر روز با سنوالات فراوان و جدید بنزد او میآمد و بالاخره ابراز علاقه کرد که در زمره بهائیان داخل شود ولی اظهار داشت که مایل است ابتداء به عکا رفته و از نزدیک حقیقت آنچه را که شنیده بود دریابد و از حاجی شیخ محمد علی درخواست کرد که برای تشرّف او به عکا از حضور حضرت بهاءالله کسب اجازه کند. دو سال قبل از آن شخص دیگری بنام میرزا یحیی قزوینی که پدرش از طرفداران صیح ازل بود به اشتباه خود پی برده و به صف مؤمنین به دیانت حضرت بهاءالله پیوسته و حاجی شیخ محمد علی امیدوار بود که میرزا آقا خان نیز در همان طریق سالک شود. ولی دراینمورد وضعیت آنطور که او تصوّر میکرد نبود و میرزا آقا خان فی الواقع شخص ریاکاری بود که حقیقتش بزودی آشکار شد.

آقا محمد علی اصفهانی نیز سالها در استانبول میزیست و تا آنجائی که این نویسنده میداند، اطلاعی از اخلاف او در دست نیست. این شخص تجارت مختصری داشت و از معاملات انجام شده حق دلالی دریافت نموده با آن زندگی میکرد با آنکه از حاجی شیخ محمد علی چیزی بجز محبت و مهربانی ندیده بود ولی آتش حسادت که با دیدن موفقیت های تاجر قزوینی در درونش ایجاد گردیده بود باعث شد که اخبار و اطلاعات نادرستی بگوش بعضی از مشتریهای او برساند و شایعات بی اساس درباره او منتشر کند. روی این اصل حاجی شیخ محمد علی تصمیم گرفت که برای جلو گیری از بد خواهی های آقا محمد علی چاره ای بیاندیشد لذا پیشنهاد کرد که شرکتی بین خودش و افغان ها و آن شخص اصفهانی ایجاد کنند که افغان ها با آن موافقت کردند این شرکت چند سال ادامه یافت و رونق گرفت و تاجر اصفهانی نیز منافع سرشاری بدست آورد ولی رفته

رفته تحت تأثیر آقا محمد علی تبریزی (که حضرت بهاء الله او را از امر طرد فرموده بودند) در ردیف طرفداران صبح ازل قرار گرفت و این در همان اوقاتی بود که میرزا آقا خان نفوذ خود را بر آقا محمد ظاهر، ناشر روزنامه اختر برقرار نموده بود. شایعاتی که توسط این دو محمد علی اهل تبریز و دیگری اهل اصفهان پراکنده میشد همچنان لاینقطع ادامه داشت تا آنکه حضرت بهاء الله حاجی سید جواد یزدی را مأمور فرمودند که حقیقت ماجرا را تحقیق نماید. آن سید محترم مدتی را در استانبول بسر برد و از دروغ ها و نیرنگهای حساب شده ای که اعدای امر در پایتخت عثمانیان بجزریان گذارده بودند اطلاع حاصل نمود ولی در آن موقع دیگر حاجی شیخ محمد علی قدرت تحمل آن شایعات کذب و افتراءات ناروا را از دست داده بود، او که بغیر از برادر زاده جوانش میرزا عبدالحسین کسی را نداشت و تنها بود یکشب بقصد خودکشی خود را به دریا انداخت ولی قایقرانی او را از مرگ نجات داد. مأمورین گمرک و سایر کسانی که او را بخوبی میشناختند از این عمل بسیار متعجب شده بودند. گرچه عمر حاجی شیخ محمد علی هنوز بدنیا بود و زنده ماند ولی عملی را که برای خودکشی مرتکب شده بود و انتشار آن در روز نامه ها و بخصوص روزنامه اختر چون وزنه ای بر فکر و روح او سنگینی میکرد.

در این میان حاجی میرزا ابوالقاسم ناظر از اهالی اصفهان که از ارض اقدس عازم عشق آباد بود و ارد استانبول شد. آقا محمد علی که خود نیز اهل اصفهان و هنوز ماهیت اصلی خود را بروز نداده بود بمنظور اجرای مقاصد پلیدی که داشت برای ماندن ناظر در استانبول اصرار فراوان نمود ولی بزودی متوجه شد که ناظر کسی نیست که او را در انجام اعمال شیرانه اش یاری دهد و یا آلت دست وی قرار گیرد. بعد بگوشش رسید که قرار است بزودی چند نفر از حضرات افغان به استانبول بیایند و ممکن است تغییراتی در وضع تجارتخانه که همه شرکاء و صاحب آن بودند بدهند. بنابراین یکرز آقا محمد علی شایع کرد که چهار صد



لیره از صندوق تجارتخانه سرقت شده و چنان استادانه این اتهام را وارد ساخت که دروغش مورد باور همه قرار گرفت. سید فقیری نزد او خدمت میکرد که او هم اصفهانی بود و آقا محمد علی ۶۰ لیره از دستمزد او را نپرداخته و باو بدهکار بود لذا سوئمنها متوجه او شد و از طریق قنصلگری کل که ازلی ها در آن نفوذ داشتند این سید محمد که شخصی مسلمان و باشرافت بود بدست پلیس داده شد و دو ماه در زنجیر و تحت بازداشت قرار گرفت ولی بالاخره توانست از خود رفع اتهام بنماید و صادقانه اظهار داشت که آقا محمد علی شخصی دروغگو و شیاد است که مبلغ ۶۰ لیره باو بدهکار بوده و وقتی خیر آمدن سید های شیرازی (افغان ها) را شنید باین حیله و نیرنگ متشبث شد تا ۴۰۰ لیره از پول آنان را بریاید.

از طرف دیگر هنگامی که خبر مربوط به قصد انتحار حاجی شیخ محمد علی به ارض اقدس رسید حضرت بهاءالله باو امر فرمودند که پس از هفت سالی که در استانبول اقامت داشته حال دیگر از آن شهر خارج شده به عکا برود. میرزا محسن، پسر جوانتر افتان کبیر هم مأمور شد که باستانبول رفته باو کمک نماید و او را از انجام امور سنگینش رهائی بخشد. همچنین ترتیبی داده شد که میرزا عبدالحسین، برادرزاده حاجی شیخ محمد علی که کاملاً به زیر و بم امور تجارتهی آشنائی داشت برای کمک به میرزا محسن در استانبول باقی بماند. حاجی شیخ محمد علی در مارچ سال ۱۸۸۹ پایتخت عثمانیان را ترک گفته و در دفترچه یادداشتش قید نمود که رهائی از قید آنهمه فشار و ناراحتی که دشمنانش بروی وارد ساخته بودند تا چه اندازه او را خوشحال و خوشوقت نموده است.

در شبی که حاجی شیخ محمد علی عازم حرکت بود، ناظر در يك توالث عمومی در محلهء "کارشی" مبلغ ۱۲۵ لیره مخفی شده را پیدا کرد و جریان را به آقا محمد علی بازگفت که باعث تأسف حاجی شیخ گردید. طرفداران میرزا یحیی در استانبول بیکدیگر پیوسته، آقا محمد علی را تشویق نمودند که از این

مسئله علیه ناظر استفاده کند. با اینکه آقا محمد علی برای ماندن ناظر در استانبول اصرار فراوان کرده و با اینکه دوماه از جریان پیدا شدن مبلغ مزبور توسط ناظر گذشته بود و او نیز در پنهان کردن این مطلب هیچگونه کوششی بعمل نیاورده بود ولی آقا محمد علی در کمال بیشرمی او را متهم ساخت که مبلغ ۴۰۰ لیره از صندوق تجارتخانه سرقت کرده است. وی حتی بی پروائی را تا آنجا رسانید که عریضه ای بحضور مبارک نوشته ناظر را مورد افتراء قرار داد جواب عریضه او که به "امضای خادم الله" از ارض اقدس واصل شد دائر بر این بود که اگر آقا محمد علی بتواند اتهام خود را علیه ناظر بثبوت برساند، خواهد توانست مبلغ مورد ادعای خود را به علاوه بهره آن از آقا میرزا محسن افغان دریافت نماید.

علاوه بر محمد علی تبریزی و ازلی های شناخته شده در استانبول، در آن هنگام یکی از پسران میرزا یحیی نیز در آن شهر بسر میبرد. همه آنها، بعلاوه روزنامه اختر که در آن هنگام آلت دست میرزا آقا خان بود صدای اعتراض بلند نمودند. حاجی ابوالقاسم خان ناظر هنگام عزیمت بقصد عشق آباد خانواده خود را در ارض اقدس بجای گذارده بود چون مدت اقامت وی در استانبول بطول انجامید و در ضمن از حضور مبارک اجازه داشت و میتوانست برای دیدار خانواده اش به ارض اقدس بازگردد، با فضاحتی که آقا محمد علی ردیلانه برای او برپا کرده بود تصمیم به ترك فوری استانبول گرفت ولی او را برگردانیدند.

از سفارت ایران معین الملك سفیر ایران که او را شخصاً میشناخت پس از رسیدگی باتهامات وی او را بیگناه تشخیص داده از هر اتهامی مبرا دانست. اما آقا محمد علی که توسط هم نام تبریزی خود و شیخ محمد یزدی مدام تحریک میشد این رأی روشن را نپذیرفت و ناظر را بدادگاههای عثمانی کشانید ولی در آنجا نیز بیگناهی او بار دیگر بوضوح ثابت شد. در چنین موقعیتی آقا محمد علی که چه در مقابل شیخ محسن خان معین الملك و چه در حضور دادگاههای

عثمانی با شکست مواجه شده بود نقاب از رخ برداشت و چهره اصلی خود را نمودار ساخت و نامه ای را که قبلاً از آن یاد کردیم برای روزنامه اختر نگاشت و طی آن حاجی میرزا سید حسن افنان کبیر، پسرانش و همچنین با اشاره و کنایه کلیه هم مسلمانانش را به تزویر و نادرستی متهم نمود و حتی گستاخی را بانجا رسانید که اشاره ای هم از حضرت بهاءالله بمیان آورد. تا آن موقع میرزا محسن افنان و میرزا عبدالحسین نیز کارهای تجارتخانه را در استانبول پایان داده حتی اثاثیه حجره را نیز بفروش رسانیده و بجانب ارض اقدس روانه شده بودند. این نویسنده نامه ای از آقا میرزا محسن در اختیار دارم که طی آن مینویسد:

جمال مبارک به آقا سید احمد یکی دیگر از پسران افنان کبیر امر فرموده بودند که به استانبول برود و از نشر اکاذیب و اتهامات بیشرمانه آقا محمد اصفهانی جلوگیری بعمل آورد. حاجی میرزا ابوالقاسم ناظر و حاجی ابوالحسن امین نیز یکی برای تنظیم امور شخصی و دیگری برای کمک به آقا سید احمد مأمور شدند تا به پایتخت عثمانی بروند. میرزا عبدالحسین مینویسد که در حقیقت آقا محمد علی مذکور مبلغ هنگفتی به حضرات افنان و حاجی امین بدهکار بود با تمام اینها آقا سید احمد و حاجی امین سعی داشتند با مسالمت با وی رفتار نموده به توافق برسند ولی البته فایده ای نداشت. در این اثناء بار دیگر حضور فوری حاجی شیخ محمد علی در استانبول ضروری گردید لذا در سپتامبر ۱۸۸۹ در حالی که برادر زاده اش و همچنین آقا محمد خدمتکارش او را همراهی میکردند با قلبی آکنده از اندوه بقصد استانبول سوار بر کشتی شد. جمال مبارک دستور فرموده بودند که او زیاد در استانبول معطل نشود و زود بایران برگردد ولی مقدرات نوعی دیگر بود.

بطوریکه از یادداشتهای میرزا عبدالحسین و فاضل مازندارنی بر می آید حاجی شیخ محمد علی با مدارک و شواهدی که از دفاتر و صورتحسابها در دست داشت در دادگاه حقوق عثمانی و در حضور سفیر ایران کذب کلیه اتهامات آقا

محمد علی اصفهانی را باثبات رسانید و در نتیجه تبحر عمده استانبول از ایرانی و غیر ایرانی کلیه باتفاق سندی امضاء کردند که اظهار میداشت محمد علی اصفهانی با حيله و افتراء سعی در بد نام کردن شرکاء سابق خود مینموده که کلیه کذب و گمراه کننده بوده و در واقع خود او به بهائی ها مبلغ معتنابهی وجه نقد بدهکار بوده است.

با آنکه حاجی شیخ محمد علی موفقیت عظیمی بدست آورد و فتنه و فساد محمد علی اصفهانی بیوفا از پرده بیرون افتاد ولی اعدای امر در استانبول گستاخی بیشتری یافتند و به جعل و اشاعه اکاذیب و مفتریات جدید پرداختند و چنین شایع نمودند که مقامات عثمانی تصمیم گرفته اند که قصر بهجی را آتش زده و کانون اصلی دیانت بهائی را نابود سازند. در تمام مدتی که حاجی شیخ محمد علی در نهایت صداقت و وفاداری به انجام وظیفه محوله خویش مشغول بود در زیر فشار این اکاذیب و بی خبری از حقیقت ماجرا خرد میشد تا آنکه دیگر بیش از آن تاب نیارود و انتحار نمود. آقا سید احمد مجلس تذکری بیاد بود او ترتیب داد که معین الملک سفیر ایران نیز در آن شرکت جست و در حالیکه شدیداً از مرگ غم انگیز حاجی شیخ متأثر بود، نتوانست اشک خود را پنهان سازد و گفت که ما فقط یک تاجر عالم با فراست و درستکار داشتیم که او را هم از دست دادیم.

گرچه حاجی شیخ محمد علی از دسترس بدخواهان و کینه توزان خارج شده بود ولی دسیسه ها و توطئه گری ها بر علیه بهائیان در استانبول با مرگ او پایان نرسید. هنوز آقا سید احمد افغان در آنجا بود همان کسی که هر دو محمد علی ها هم اصفهانی و هم تبریزی از او بیزار بودند، درعین حال وجود او در جای دیگر لازم تر بود. جمال مبارک به آقا عزیز الله جذاب از احبای کلیمی نژاد در مشهد امر فرمودند که باستانبول برود که خروج آقا سید احمد را از آن شهر تسریع نماید. او همچنین مأمور بود تا منافع تجارتهی افغان را برعهده بگیرد.

حاجی سید میرزا برادر بزرگتر سید احمد که در یزد بزرگ شده بود به آقا علی حیدر شیروانی دوازده هزار تومان مقروض بود. آقا علی حیدر شیروانی که یکی از تجار سرشناس بود برای انتقال حقوق الله از حاجی ابوالحسن امین به ارض اقدس یاری مینمود. آقا علی حیدر زمانی نمایندگی افغان را در قفقاز برعهده داشت ولی بعداً به طهران رفت و چند سالی در آنجا سکونت نمود و در همانجا بود که در سال ۱۸۸۸ ادوارد گرانویل براون با او ملاقات کرد. در اواسط دهه هشتاد قرن نوزدهم کسانی بودند که در تجارت شکست خورده بودند و سعی میکردند بر اثر اقدام بعضی از حضرات افغان مشی و حرکت نمایند. بنظر میرسد که حاجی سید میرزا در پرداخت قروض خود تاخیر مینمود. جمال مبارک در لوحی که خطاب بوی نزول یافته است اکیداً بوی دستور میفرماید که دیون خود را بموقع پرداخته و بیش از آن تأمل ننماید.

حضرت بهاءالله مایل بودند که آقا سید احمد ابتداء به ارض اقدس سفر نماید و سپس به عشق آباد رفته چند پارچه از املاکی را که حضرات افغان در سالهای گذشته خریداری نموده بودند بفروش برساند و حساب خود را با آقا علی حیدر تصفیه نماید. در این هنگام حاجی ابوالحسن امین باتفاق حاجی علی اکبر شهمیرزادی یکی از ایادیان امرالله که به حاجی آخوند نیز معروف بود در زندان قزوین روزگار میگذرانیدند (حضرت بهاءالله در لوح دنیا که خطاب به آقا میرزا نورالدین نازل گشته است باین موضوع اشاره فرموده اند) هیکل مبارک از آقا عزیزالله جذاب خواسته بودند که پیام مبارک را به آقا سید احمد برساند، در این پیام فرموده بودند: بتو دستور میدهیم که دیگر بهیچوجه حتی برای يك لحظه هم در استانبول توقف ننموده بی درنگ حرکت کنی. جذاب مدتی در ماوراء قفقاز بکار تجارت مشغول بود و پاسپورتی هم از امیر بخارا دریافت کرده بود که معادل پاسپورت روسی بکار میرفت لذا با کشتی خدیوی راه سفر را پیش گرفت و با عجله هر چه قیامت خود را با استانبول رسانید و در روز اول آگست ۱۸۹۱

وارد آن شهر شد. در این وقت ماه محرم سر رسیده و آقا سید احمد بهمین مناسبت سفر خود را بتاخیر انداخته بود ولی جذاب که حامل دستور مبارک بود فوریت اجرای آنرا به آقا سید احمد گوشزد نمود بالاخره ترتیبی داده شد که وی بعد از ظهر روز عاشورا (روز دهم محرم) که مصادف با شهادت حضرت امام حسین بود استانبول را ترک کند. در آن هنگام تاجری اصفهانی بنام آقا حسینعلی در استانبول بسر می برد که با مسلمین و بهائیان و ازلی ها یکسان معامله میکرد. در شب عاشورا او آقا سید احمد، آقا عزیزالله جذاب و عده ای دیگر را به مجلس عزاداری امام سوم در کاروانسرای "خان والده" دعوت کرده بود و طبق معمول قرار بود بعد از مجلس عزاداری شام داده شود. خان والده به پاتوق ایرانیها مشهور بود و بسیاری از آنان در آن جوار حجره و منزل داشتند.

هنگامی که سر سفره شام نشستند معلوم شد که شیخ احمد روحی، محمد علی تبریزی و محمد علی اصفهانی نیز در این مجلس حضور دارند. آنها با نگاههای پنهانی آقا سید احمد و آقا عزیز الله را زیر نظر داشتند. بعد از شام میرزا اسماعیل خان مأمور پاسپورت سفارت ایران (از اهالی رشت) و شخصی دلال بنام حاجی محمد جواد اصفهانی که هر دو بهائیان بودند بهمراه آن دو نفر بمنزل و حجره جناب افغان در کاروانسرای "آئینه لی" رفتند. در دهلیز کاروانسرا به آقا نصرالله اردکانی خادم آقا سید احمد که با متصدی کاروانسرا و عده ای از باریرها گرد هم جمع آمده نشسته بودند، برخوردند. جناب افغان از خادم خود پرسید: "چرا گفته بودم به خان والده بیائی، نیامدی" نصرالله جواب داد که مأمور پلیس از ورودشان جلوگیری کرده بود. فردای آن روز صبح زود جذاب در حالیکه آقا نصرالله او را راهنمایی میکرد به بازدید مزار حاجی شیخ محمد علی رفت. حضرت بهاءالله باو فرموده بودند که آن مقبره را بسازد و سنگ مرمری روی آن قرار دهد. نصرالله آقای جذاب را به مدفن حاجی شیخ راهنمایی نمود و او را در آنجا بحال خود باقی

گذارده و خود با عجله بسوی شهر مراجعت کرد. هنگام ظهر روز عاشورا جذاب وظیفه ای را که بعهدہ اش گذارده شده بود انجام داده به خانه بازگشت ولی سید احمد، میرزا اسمعیل خان و حاجی محمد جواد را غرق در اندوه و نگرانی یافت معلوم شد که آن روز صبح پس از آنکه وی خانه را ترک کرده پلیس از جانب سفارت ایران بنا بر شکایتی که از طرف دو محمد علی تبریزی و اصفهانی مطرح شده بود بانجا آمده است. شکایت از این قرار بوده که شب گذشته هنگامی که آنها در مهمانی آقا حسینعلی اصفهانی در کاروانسرای خان والده بوده اند، خدمتکار سید احمد بنام آقا نصرالله اردکانی وارد حجره آنها شده قفل صندوق آهنی را شکسته و مبلغ چندین هزار لیره بعلاوه تمام اسنادی که مربوط به قروض بهائیان بانها بوده سرقت کرده است و حال این سارق قصد دارد بهمراه ارباب خود به عکا بگریزد و لازم است که از رفتن او جلوگیری شود. جذاب به آقا سید احمد خاطر نشان ساخت که باو گفته بود هرچه زودتر از استانبول خارج شود، پس حالا باید بلادرنگ حرکت کند، چند ساعت بعد سید احمد و خادمش سوار بر کشتی بخاری اطریشی بودند.

جذاب پس از روانه کردن آنها و بازگشت به خانه با احضاریه ای که از جانب سفارت ایران فرستاده شده بود مواجه گردید. اتفاقاً نه معین الملک سفیر ایران و نه حاجی میرزا نجفعلی خان قائم مقام وی که هر دو با جذاب روابط حسنه داشتند هیچکدام در آن موقع در استانبول نبودند. قنصل یکنفر از ارامنه بنام اوانس خان مساعد بود که سالها بعد وزیر مختار ایران در توکیو شد. وی از آنچه که قبلاً در استانبول رخ نموده بود، اطلاعی نداشت و از اینکه آقا سید احمد و آقا نصرالله فرار کرده باشند سخت عصبانی مینمود. ولی جذاب در مقابل وی ایستادگی کرده او را قانع ساخت که شاکیان از روی سوء نیت رفتار کرده اند و در واقع موضوعی برای توضیح دادن وجود ندارد.

قبلاً در این فصل از کتاب راجع به تیرگی روابط بین میرزا آقا خان و آقا

محمد طاهر بر سر ازدواج دختر آقا محمد طاهر با میرزا حسین شریف کاشانی سخن بجا آوردیم. در بایگانی اوراق و اسناد میرزا ملکم خان که توسط همسر بیوه اش به کتابخانه پاریس تقدیم شده است نامه های فراوانی که از طرف میرزا آقا خان به ملکم خان نوشته شده وجود دارد. این نامه ها واقعاً حیرت آور است چونکه در آنها علاوه بر دشنام و ناسزاگویی به میرزا حسین شریف و اتهامات به آقا محمد طاهر، بسیاری مهملات باور نکردنی دیگر نیز بچشم میخورد از قبیل اینکه بابی های مقیم استانبول ملکم خان را مسیح موعود میدانند که از آسمان نزول نموده، که ظهور ثانوی اش باید متعاقب ظهور حضرت مهدی قائم آل محمد باشد. در این نامه های میرزا آقا خان گزاره گوییهای فراوانی دیده میشود تا آنجا که مینویسد این بابی ها (منظورش حتماً ازلی ها بوده اند) یقیناً اشاره ای در این مورد از رهبر خود داشته اند و سپس در نامه دیگری صریحاً اظهار میدارد که این بیان موهوم توسط رهبر بابی ها اعلان شده است. این رهبر چه کسی بغیر از میرزا یحیی صبح ازل میتوانست باشد؟ ولی آیا ممکن است که حتی میرزا یحیی هر قدر هم که نادان باشد چنین اظهارات پوچی کرده باشد؟ و یا میرزا آقا خان با همه زیرکی خود هنوز درست میرزا ملکم خان را نشناخته بود که برای جلب توجه او نسبت بخود کلماتی چنین بی اساس نوشته باشد؟ وی باز هم برای لکه دار کردن نام میرزا حسین شریف، به میرزا ملکم خان مینویسد که این داماد حیوان صفت آقا محمد طاهر از او خواهش کرده بود که با آنهمه معلوماتی که در باره باب و بابی ها دارد کتابی راجع به آنها بنویسد و وعده داده بود که این کار او بدون پاداش نخواهد ماند و او نیز با تحمل زحمات فراوان این کتاب\* را نوشت ولی میرزا حسین نه تنها چیزی باو نپرداخت بلکه آن کتاب را دلیلی بر بابی بودن میرزا آقا خان قرار داده آنرا نزد هر کس در استانبول اظهار مینمود. (البته همه بخوبی میدانستند که میرزا آقا خان و شیخ احمد روحی دختران صبح ازل را

\*مکن است منظور وی کتاب "خلاصة البيان" باشد.



بزنی گرفته اند). این نامه های میرزا آقا خان به میرزا ملکم خان بوضوح نمایانگر حالت توطئه گرانه اوست.

و اما میرزا حسین خان شریف بخدمت دولت هندوستان درآمد و باثروت فراوان از کار دولتی بازنشسته شده بدریافت لقب "سِر" نائل گردید. سِر میرزا حسین آخرین روزهای عمر خود را در نعمت فراوان در قاهره بسر برد و بدون باقی گذاردن وصیت نامه ای بدورد حیات گفت و هنگامی که برادرش شیخ مهدی شریف کاشانی که مدیر مدرسه ای در طهران بود با عجله به قاهره رفت، در نهایت تأسف دریافت که قنصل ایران در مصر کلیه دارائی سِر میرزا حسین را ضبط و تصرف نموده است. چنانکه معلوم همگان است سرانجام شیخ احمد روحی و میرزا آقا خان کرمانی هر دو در سال ۱۸۹۶ بزندان افتاده و سپس اعدام شدند\* ولی از عاقبت کار دو محمد علی خائن یکی تبریزی و دیگری اصفهانی اطلاعی در دست نیست. دسائس و تحریرات دستیاران صبح ازل در استانبول سبب احزان و اندوه عمیق جمال قدم در سالهای آخر حیات مبارک و نیز باعث پامال شدن يك زندگی پر ارزش و ادامه تحقیر و توهین، ولو برای مدت کوتاهی، نسبت بمردمی که فضل و کمال و اعتبار و صداقت و پاکدامنی شان عموماً بطور وسیعی توسط همگان مشهود و مورد تصدیق بود گردید. ولی با اینهمه هرگز نتوانست اثری بر تاریخ امر مبارک حضرت بهاءالله باقی بگذارد و این کشتی نجات بالاخره بر طوفانها و مصائب روزگار غالب آمد.

\* رجوع شود به صفحه ۹۲۴ سرگذشت این دو نفر در کتاب "ادوارد گرانویل براوان و دیانت بهائی" تألیف م.ح. بالیوزی بتفصیل آمده است.

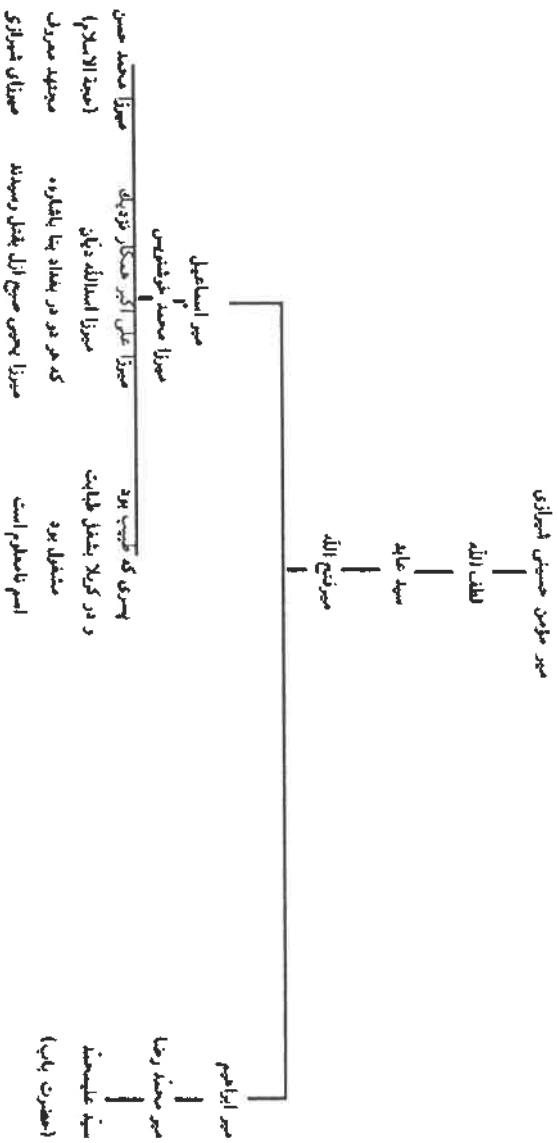
## صفحاتی از يك شرح حال

در ذیل قسمتهائی از شرح حال حاجی میرزا حبیب الله افغان از نظر خوانندگان عزیز میگذرد. او پسر آقا میرزا آقا بود که جمال مبارک باو لقب نورالدین عطاء فرموده بودند. پدر آقا میرزا آقا، حاجی میرزا زین العابدین نام داشت و پسر عموی سید محمد رضا، والد بزرگوار حضرت اعلی بود.

پسر عموی دیگر پدر حضرت اعلی داشتند که میرزا محمود خوشنویس نام داشت و پسر او حاجی میرزا محمد حسن (۱۸۹۵ - ۱۸۱۵) نامیده میشد که به میرزای شیرازی معروف بود و یکی از بزرگترین مجتهدین شیعه در آن ایام بشمار میرفت. یکی دیگر از پسر عموهای پدر حضرت اعلی، حاجی سید جواد امام جمعه کرمان بود که او نیز از شخصیت های برجسته آن دوران بحساب میآمد. این دو نفر علماء هر دو در خفا به امر خویشاوند بزرگوار خود ایمان داشتند و او را قائم آل محمد میشناختند. هیچگاه کسی کلامی بر علیه امر مبارک حضرت اعلی از زبان آنان نشنید و هر وقت هم که ممکن میشد از حفظ و حمایت پیروان این دیانت مضایقه نمی نمودند. بارزترین نمونه آن احترامی بود که از جانب امام جمعه کرمان در حق جناب قدّوس مرعی شد.

مادر آقا میرزا آقا که زهرا بیگم نام داشت خواهر خدیجه بیگم، حرم حضرت اعلی بود. این دو خواهر دختران یکی از تجار شیراز بنام میرزا علی بودند. مادر حاجی میرزا حبیب الله (رجوع شود بضمیمه ۵) بنام مریم سلطان بیگم خوانده میشد و دختر میرزا ابوالقاسم یکی از دو برادران حرم مبارک

شجره نامه پدری حضرت ربّ اعلی



شجره نامه حضرت اعلی



آقا میرزا آقا افغان، (نورالدین)

حضرت باب بود، برادر دیگر حاجی میرزا سید حسن معروف به افغان کبیر بود. اولین فرد از خانواده حضرت اعلی که به امرایشان اقبال نمود حرم مبارک بود و دومین فرد مؤمن از این خاندان حاجی میرزا سید علی معروف به خال اعظم بود. این دانی مهربان پس از درگذشت پدر حضرت اعلی سرپرستی آن طفل نازنین را برعهده گرفت و بعدها جزو شهدای سبعه در طهران بشهادت رسید. آقا میرزا آقا ملقب به نورالدین سومین فرد مؤمن از این خانواده بشمار میرفت. او توسط خاله خود که حرم مبارک حضرت اعلی بود در ظل امر وارد شد و او نیز بنوبه خود دانی دیگر حضرت اعلی بنام حاجی میرزا سید محمد معروف به خال اکبر را بر آن داشت که بعنوان زیارت عتبات سفری بعراق نموده به حضور

حضرت بها الله مشرف شود.

آقا میرزا آقا نورالدین که بعنوان یکی از پیروان مخلص و جانفشان امر مبارک حضرت بها الله در تمام شیراز و حوالی آن مشهور شده بود، بخصوص بدنبال واقعه شهادت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در اصفهان، زندگیش در معرض تهدید و مخاطره قرار گرفت. \* افراد مسن تر خانواده که در رأس آنها حاجی میرزا ابوالقاسم، پدر همسر آقا میرزا آقا نورالدین، قرار داشت صلاح چنان دیدند که وی فوراً شیراز را ترک نماید. چنانکه پسر وی حاجی میرزا حبیب الله مینویسد بیست و چهار ساعت بعد او از شیراز خارج شده راه بمبئی را پیش گرفته بود. وی در آنجا مدتی رحل اقامت افکند و بعدها به پرت سعید نقل مکان کرده و تجارتخانه ای بنام نورالدین حسن دائر نمود.

زهره بیگم والده آقا میرزا آقا در اکتبر ۱۸۸۹ بدرود زندگی گفت و بطوریکه حاجی میرزا حبیب الله می نویسد چند ماه پس از درگذشت وی جمال اقدس ابهی همه افراد خانواده آقا میرزا آقا را برای زیارت بارض مقصود دعوت فرمودند. میرزا جلال که بزرگترین پسر خانواده بود برای حفاظت بیت مبارک در شیراز باقی ماند.

در آن موقع حاجی میرزا حبیب الله چهارده سال بیشتر نداشت و بهمراهی مادرش مریم سلطان بیگم، خواهرش طوبی خانم و برادرانش میرزا بزرگ و میرزا ضیاء الله و يك خادم (از احبای کاشان) بهمراهی زیور سلطان خانم که پسرش آقا میرزا هادی بعدها پدر حضرت شوقی افندی، ولی امرالله گردید از شیراز بسوی ارض اقدس روان شدند. در سفر به بوشهر راه آنان از کوههای صعب العبوری که حضرت رب اعلی چهار بار از آن عبور فرموده بودند میگذشت و سفری بسیار سخت و طاقت فرسا بود و باعث بیماری همه آنها شد. میرزا حبیب الله

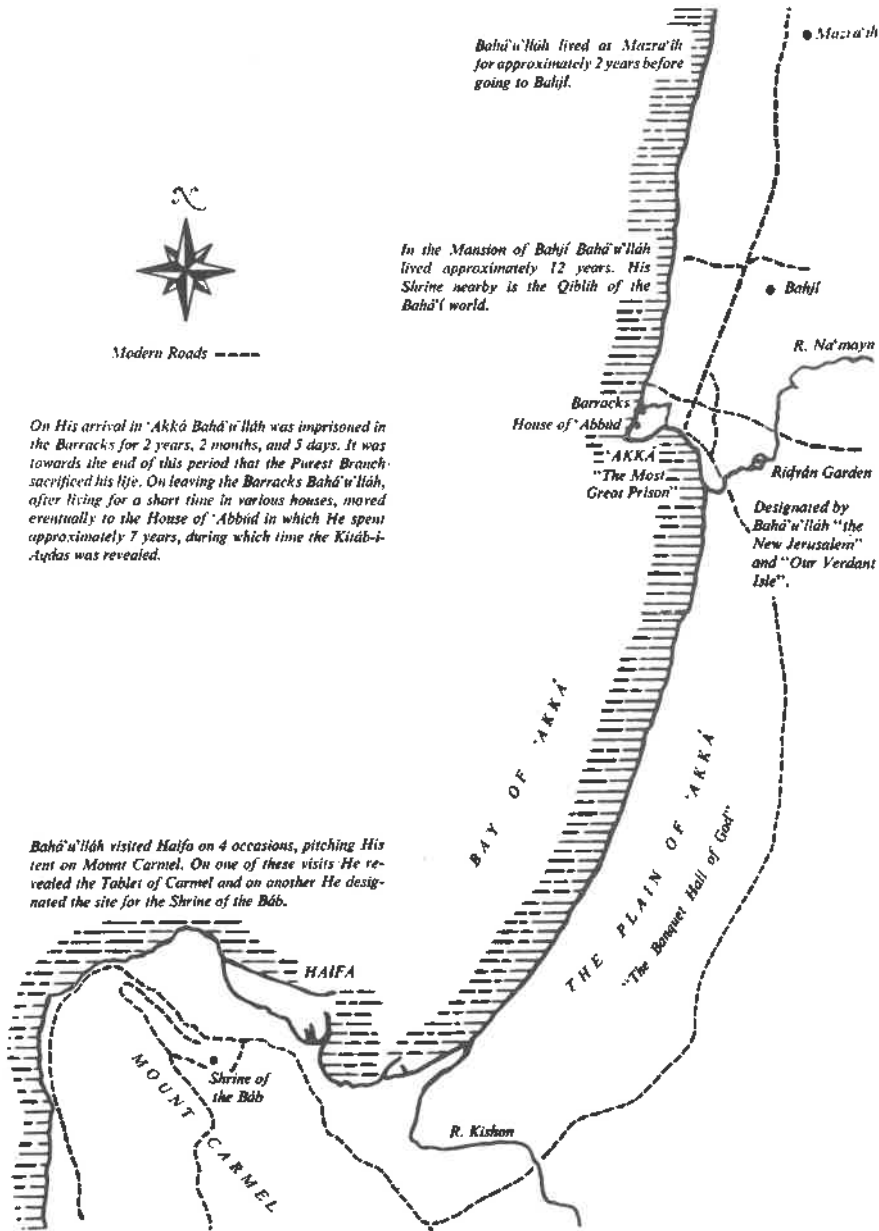
\* شرح مفصل این واقعه و نقشی را که سلطان مسعود میرزا ظل السلطان پسر ناصر الدین شاه در آن بعهد داشت در مجلد دیگری در آتیه ارائه خواهد شد. (نویسنده)

می نویسد: "ما در بوشهر در منزل حاجی میرزا عبدالله خان عموی موقرالذوله که از اقوام ما بشمار میرفت اقامت کردیم هنگامی که محمد خان بلوچ در شیراز زندانی شده بود میرزا عبدالله خان وسائل آزادی او را فراهم آورد... در ایام حیات حضرت بهاءالله این محمدخان را که چوپان شده بود در عکّا ملاقات کردم."

پس از یکماه اقامت در بوشهر گروه زائرین از طریق خلیج فارس، دریای عمان و دریای سرخ مسافرتی را که خالی از خطر نبود شروع کردند. در نزدیکی شهر لنگه در حوالی عدن در نتیجه طوفان سختی که در گرفت کشتی آسیب فراوان دید و سوراخی در بدنه آن ایجاد گردید و سپس در دریای سرخ ماشین خانه آن دچار حریق گردید.

بالاخره پس از آنهمه ماجرا به پورت سعید رسیدند و پدرشان، آقاسید آقا و برادر بزرگشان آنها را در آنجا استقبال نمودند. حاجی میرزا حبیب الله مینویسد: "هفت ماه در پورت سعید اقامت کردیم سپس پدرم از حضور مبارک تقاضای تشرّف نمود و این تقاضا مورد قبول قرار گرفت."

در آخر ماه جولای ۱۸۹۱ این خانواده بوسیله کشتی به حیفا رسیدند. در آن هنگام هیکل مبارک حضرت بهاءالله در حیفا بسر میبردند. حاجی میرزا حبیب الله مینویسد: جناب منشادی مرحوم که بدستور جمال مبارک باستقبال ما آمده بود، ترتیب پیاده شدن از کشتی و عبور از گمرک را برای ما فراهم نمود و سپس ما را به چادر هیکل مبارک که در دامنه کوه کرمیل برپا شده بود راهنمایی کرد. من آن روز را بخوبی در خاطر دارم. ساعات اولیه صبح بود آفتاب تازه بر قلّه کوه می تابید و هوای تازه صبحگاهی بسیار جانبخش بود، در داخل چادر جناب منشادی با ما صحبت میکرد و از احوال دوستان در شیراز می پرسید که ناگهان میرزا مصطفی معروف به ابوحریره (نام یکی از یاران بیوفای حضرت محمد) که از



اماكن متبركه بهائى در عكا و حيفا

ملازمان جمال مبارک بود و بعدها نقض عهد کرد وارد شد و ما را به خانه ای که جمال قدم در آنجا بسر می بردند راهنمایی نمود\* و در آنجا با دست پرده را به یکسوزد در آن هنگام همه امیدها و آرزوهای ما جامه حقیقت پوشید. جمال اقدس ابهی در وسط اطاق ایستاده بودند. زیارت آن جمال معبود و چهره مبارک نورانی ما را از خود بیخود ساخت... در حالیکه اشک بی اختیار از چشمانمان سرازیر بود بطواف در اطراف آن هیکل اقدس پرداختیم. هیکل مبارک بر صندلی جالس شده و به ما نیز امر به نشستن فرمودند. ما چهار برادر بر روی زمین نشستیم در طرف راست ما میرزا آقا جان در کنار سماور نشستند. جمال مبارک فرمودند: "برای افنانهای جوان چای بریزید آنها تازه وارد شده اند." سپس شروع به بیانات فرمودند: "شما گلهای باغ جناب افنان خوش آمدید، خوش آمدید. سفر شما از شیراز بسیار سخت و پر زحمت بوده اراده الهی و تصمیم جناب افنان شما را باین درگاه مقدس رهنمون شد در سفر دریا دچار خطرات فراوان شدید و خداوند شما را حفظ فرمود ملاحظه کنید که امروز هزاران نفر بین صفا و مروه روی یک پا راه می پیمایند\*\* محبوب عالمیان در این ارض ساکن است و آنان همه غافل، همه بی اعتناء، همه بی خیر و همه بی توجهند، زائر حقیقی، حاجی شما هستید" سه بار فرمودند

\* خیمه حضرت بهاء الله در دامنه کوه کرمل برپا میشد محل نصب این چادر امروزه معلوم و مشخص است و سالهاست که در اختیار مرکز جهانی بهائی قرار دارد. ولی بنا بگفته میرزا مصطفی که پدرش در تبریز بشهادت رسید هیکل مبارک در مدت این توقفها در حیفا در خانه هائی که در محله کلنی آلمانی ها بود واجاره میشد بسر می بردند. پدر میرزا مصطفی در تبریز شهید شد و خودش بعد ها جزو پیروان میرزا محمد علی در آمد و سالهای آخر عمر خود را در حوالی طبریه، در املاک متعلق به میرزا مجد الدین گذارنید.

\*\* یکی از شرایط مناسک حج در روز دهم ذی الحجّه و یا عید قربان آنست که زائرین مسافت بین این دو تپه را هفت بار طی کنند. بنا بر احادیث، هاجر برای پیدا کردن آب جهت فرزند تشنه اش هفت بار در طول این مسافت رفت و آمد نموده است.



"حاجی حقیقی شما هستید." من که در آن هنگام سرگشته وادی کلمات گه‌ریار محبوب عالمیان بودم این ابیات مولوی را بخاطر آوردم که می‌گوید:

ای قوم بحج رفته کجائید      دلدار همین جاست بیائید بیائید  
 معشوق تو همسایه دیوار به دیوار      در بادیه سرگشته شما در چه هوائید  
 در همان موقع جمال مبارک رو بمن نموده فرمودند: "بعضی از عرفاء نیز در  
 این باره سخنانی گفته اند" سپس هیکل مبارک به میرزا آقا جان فرمودند که باز  
 هم برای ما چای بریزد و پس از آن از حضور مرخص شدیم.

خانه مجاور بیت مبارک برای ما اجاره شده بود و ما در جوار مقرّ جمال  
 ابهی مسکن گزیدیم. فیض حضور در درگاه کبریائیش و دیدار یاران و مؤمنین  
 مخلص و مجاورین مقیم ارض اقدس هرگونه اندیشه ای را از خاطر ما زوده بود  
 حلاوت زندگی و نشسته روحانی آن ایام بتوصیف نمی گنجد... در آن فصل از سال  
 هوای حیفا بسیار گرم بود و ما که بآن گرما عادت نداشتیم اغلب دچار بیماری  
 میشدیم ولی عنایات نامحدود آن محبوب عالمیان همواره شامل حال بود و ما را  
 غرق در دریای لطف و عنایت خود ساخته بود. خوب بخاطر دارم روزی را که سه  
 ساعت بعد از ظهر بحضور فرا خوانده شدیم. در آن روز میرزا حبیب الله تب  
 شدیدی داشت و برادر بزرگتر او سعی میکرد که او را از رفتن مانع شود ولی او  
 بدون توجه به کسی به حضور مبارک شتافت. او می نویسد: جمال مبارک بمن رو  
 کرده فرمودند "تو تب داری" من بنشانه تعظیم سرفرود آوردم و سپس ادامه  
 دادند: "تب یکی از محصولات این سرزمین است هرکس باینجا میآید باید دچار  
 آن بشود" آنگاه دستور فرمودند بجا چای داده شود. بلافاصله پس از صرف چای  
 وجودم راعرق شدیدی فرا گرفت بطوریکه تمام لباسهایم خیس شده بود خطاب بمن  
 فرمودند: "برو لباسهایت را عوض کن، دیگر هرگز تب نخواهی کرد" در مدت نه  
 ماه بعد از آن که در ارض اقدس بسر بردیم دیگر هیچگاه دچار تب نشدم.

پس از پانزده روز بزرگترین این چهار برادر به پورت سعید مراجعت نمود،

این دفعه پدر خانواده به ارض اقدس آمد. وقتی اخبار مربوط به شهدای سبعه یزد به ارض اقدس رسید جمال مبارک دچار حزن و اندوه بی اندازه ای شدند. حاجی میرزا حبیب الله می نویسد که مدت ۹ روز نزول الواح مقطوع و باب لقا مسدود گشت روز نهم همگی بحضور فرا خوانده شدند. وی می نویسد: اندوه عمیقی که هیکل مبارک را فرا گرفته بود غیر قابل وصف بود. در آن روز بیشتر سخنان مبارک مربوط به خاندان قاجار و اعمال آنان بود و سپس هیکل مبارک راجع به وقایع یزد\* بیاناتی فرمودند و لسان کبریا در بارهء جلال الدوله و ظل السلطان باین سخنان شدید ناطق گشت: «ظل السلطان نامه ای با دستخط خود بمن نوشت و آن را به حاجی سیاح (حاجی محمد علی سیاح) داد که بحضور بیاورد در آن نامه از من خواسته بود که همراه بابی ها در خلع "شاه یابایش" باو کمک ثنائیم نوشته بود که اگر این کار را بکنید شما را آزاد خواهم کرد و شناسائی رسمی شما را تأمین خواهم نمود و به پشتیبانی شما خواهم شتافت و جبران مافات را خواهم کرد و هر چه که شاه بابا کرده برخلاف آن رفتار خواهم نمود. سرپای نامه مملو از این عبارات بود. تنها جوابی که باو داده شد چنین بود:

"دعا در حق شاه هم برای تو و هم برای ما واجب است دیگر هرگز مطالبی چنین بیهوده برای ما ننویس و هیچوقت چنین خواهشی از این مظلوم مکن ما برای اصلاح اخلاق عده ای افراد که مورد ظلم قرار گرفته اند بر پا خاسته ایم اگر در پی مقام بودیم چه مقامی بالاتر از وزارت در ایران میتوانست باشد؟" پس از دریافت این جواب از ما ناامید شد و حالا چنین رفتار میکنند. اگر نامه او را برای ناصرالدینشاه میفرستادیم او را زنده زنده پوست میکند، ولی خداوند ستار است و اعمال بندگان را در پرده ستاریت میپوشاند. >> آنگاه هیکل مبارک ادامه دادند: "غمگین مباشید و دلخون مشوید، شجرهء امرالهی یاخون شهیدان سقایت

\*داستان کامل مربوط باین واقعه جانگداز که بدست ظل السلطان و پسرش جلال الدوله در بهار ۱۸۹۱ بوقوع پیوست در مجلد جداگانه ای نقل خواهد شد (نویسنده).

میشود و درختی که آبیاری نشود رشد نخواهد کرد و ثمر نخواهد داد. بزودی خواهید دید که نام قاجار محو و زائل خواهد شد و کشور ایران از لوٹ وجود آنان پاک خواهد گشت. "هیكل مبارك دربارہء جلال الدوله فرمودند: "عیون ملاء اعلی از ظلم این ظالم خون گریست. "هنوز سی و دو سال از آن زمان نگذشته بود که ستاره اقبال سلسله قاجار افول نمود و بساط سلطنت آنها برچیده شد. حاجی میرزا حبیب الله مینویسد: لوحی که بعد از ۹ روز از ایراعه مبارکه صادر شد "لوح دنیا" بود که بافتخار آقا میرزا آقا نازل گشت. اشاره مبارک راجع به جلال الدوله در این لوح نیز بچشم میخورد. "از ظالم ارض یاء ظاهر شد آنچه که عیون ملاء اعلی خون گریست." (۱)

نسخه ای از لوح دنیا بخط جناب زین المقربین مستقیماً از جانب جمال مبارک به حاجی میرزا بزرگ برادر بزرگتر میرزا حبیب الله عنایت گردید. نویسنده سپس چنین ادامه میدهد: "پانزده روز از ورود پدرم گذشته بود و



منظره قصر بهجی قبل از احداث باغات فعلی

زمان مرخص شدن ما نزدیک میشد در این هنگام بیماری ویا در سوریه و لبنان شیوع یافت، دولت سرحدات را مجهز به قرنطینه کرد پدرم درخواست اجازه مرخصی نمود ولی تا رفع شیوع بیماری اذن داده نشد. البته این مطلب برای ما سعادت بزرگی محسوب میشد. پائیز فرار رسید و هوای حیفا و عکا ملایم تر شد. جمال مبارک از حیفا به قصر بهجی تشریف بردند و در جوار قصر خانه، کوچکی هم برای ما در نظر گرفته شد... خانه، ما طوری قرار گرفته بود که از آنجا میتوانستیم اطاق مبارک را زیارت کنیم. هنگامی که در طلوع فجر برای ادای فریضه نماز از خواب بلند میشدیم میتوانستیم اطاق مبارک را ببینیم که اکثر اوقات روشن بود و میدانستیم که هنگام نزول الواح است. جمال مبارک در اطاق مشی میفرمودند و کاتب به نوشتن مشغول بود. کس دیگری را بغیر از میرزا آقا جان بخاطر ندارم که الواح نازله را ضبط کرده باشد. در آن ایام مرحوم میرزا یوسف خان وجدانی و مرحوم آقا سید اسدالله قمی به تعلیم اغصان در قصر مشغول بودند. جمال مبارک بمن و برادرانم حاجی میرزا بزرگ و حاجی میرزا ضیاء امر فرموده بودند که در مجلس درس آنان حاضر شویم. ما هر روز به اطاقی در طبقه پائین قصر میرفتیم و در آنجا که بشکل کلاس درس ترتیب یافته بود درس می گرفتیم. مرحوم مشکین قلم بما تعلیم خط میداد.

روز اول محرم ۱۳۰۹ (۷ آگست ۱۸۹۱)\* بود و آن روز را جمال مبارک

جشن عید گرفتند.

پدر من مرد تنومندی بود که از بیماری رماتیسم رنج میبرد و نمی توانست روی زمین بنشیند، جمال مبارک فرمودند: "برای جناب ائتان صندلی بیاورید" و سپس فرمودند: "برای پسرانش هم صندلی بیاورید" و باین ترتیب ما همه روی صندلی نشستیم... جمال قدم با دست مبارک به حاضرین باقلوا عنایت

\* سانگرد ولادت حضرت رب اعلی به تقویم قمری که با تقویم مسیحی تفاوت روز دارد.



قصر بهجی

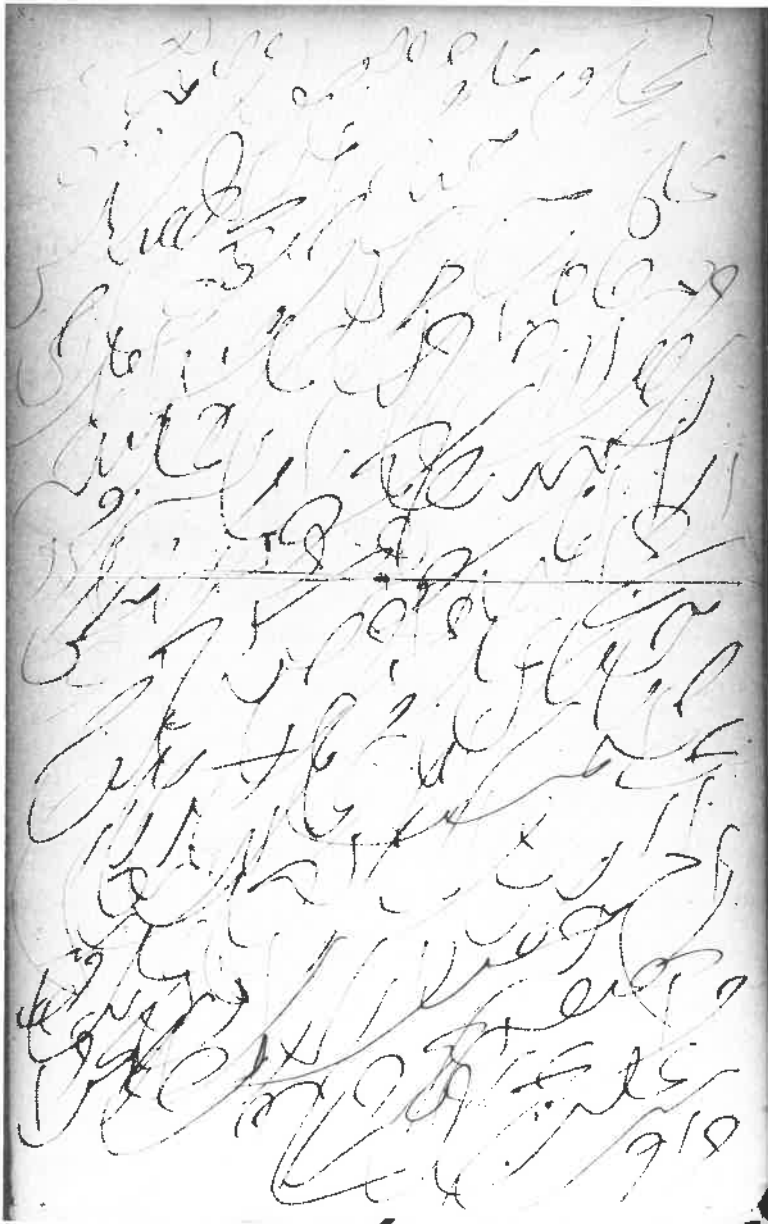
کرده سپس فرمودند: "امروز روزیست که حضرت مبشر قدم باین جهان گذارد و دنیا را بنور خود منور ساخت باید امروز را جشن گرفت...". روز بعد یعنی دوم محرم سالگرد ولادت مالک ایام و عالم وجود (یعنی حضرت بهاءالله) بود. هنگام صبح همه مسافرین و مجاورین بحضور مبارک مشرف شدند. آنروز سخنان هیکل مبارک درباره عظمت ظهور مبارک، قدرت قلم اعلی، شرایط نفی و سرگونی و ورود به سجن اعظم بود، سپس شرح مبسوطی در باره ظلم ظالمین و مخالفت و عناد علماء اظهار داشته فرمودند: "ناصرالدینشاه و عبدالعزیز هر دو در حق ما جور و اعتساف روا داشتند و به هیکل امر ضربه وارد ساختند ولی ظلم و جور عبدالعزیز بمراتب شدید تر بود. زیرا او بدون دلیل این مظلوم را به سجن اعظم سرگون نمود. ولیکن ظلم ناصرالدینشاه به سبب رفتار خلاف حکمت بعضی از مؤمنین ایام اولیّه امر مبارک بود. هر بار که بدنش را لمس میکرد و ساچمه های

گلوله ها را در زیر پوستش احساس میکرد خشم او برانگیخته میشد و کمر باآزار و ظلم مؤمنین و مظلومین می بست و خون بیگناهان را میریخت ولی احباً با تحمل تمام زجر و آزاری که از جانب شاه و دولت بر آنان وارد میشود از نشان دادن ایمان خود بطور علنی دست برداشته رعایت حکمت را نمی نمایند تقصیری هم ندارند زیرا دو عید اعظم در هم آمیخته و این نشانه ایست از آینده ای درخشان." سپس جمال مبارک این بیت حافظ را بیان فرمودند:

"بگذرد این روزگار تلختر از زهر      بسار دگر روزگار چون شکر آید"  
 آنگاه هیکل مبارک شیرینی بما عطاء فرمودند و از حضور مرخص شدیم.

... قبلاً هم اشاره کردم که خانه ما در جوار قصر بهجی بود و غالباً صبح ها هنگام سحر برای فریضه نماز بر میخاستیم. يك روز صبح قبل از طلوع آفتاب یکی از ملازمان مژده داد که جمال مبارک به خانه ما تشریف میآورند. هیکل مبارک این تاج افتخار را بر سر این بندگان نهادند. از آن مژده اشگ شادی از چشمانمان جاری شد، با عجله بیرون دویدیم و چشمان بر آن قامت مبارک افتاد که با عظمت و جلال بسوی منزل ما گام برمیداشتند در مقابل آن هیکل مقدس بسجده افتاده بر اقدامش بوسه زدیم و خاک پایش را سرمه چشم نمودیم. هیکل مبارک قدم بخانه ما گذاردند و بما افتخار ابدی عنایت فرمودند. من فنجان چای بحضورشان تقدیم کردم که نصف آنرا نوشیده بقیه را بمن پس دادند و همچنین تسبیح مبارکشان را که از چوب زیتون سیاه ساخته شده بود بمن عنایت فرمودند و من بر دست مبارک بوسه زدم. آن تسبیح که عزیزترین خاطره زندگی من بود امروز در قسمت اشیاء متبرک در بیت شیراز نگهداری میشود.

باز همانطور که قبلاً اشاره کردم اطاق مبارک از خانه ما پیدا بود و ما چندین مرتبه هنگام سحر هیکل مبارک را دیدیم که به نزول آیات پرداخته بودند و میرزا آقا جان به سرعت مشغول نوشتن بود میرزا آقا جان چندین قلم داشت (منظور قلم نی است) که همه را بدقت تراشیده و با دوات و کاغذ حاضر



نمونه ای از (خط نزولی) که طی آن میرزا آقاخان تجلی سوم از لوح

تجلیات را تحریر نموده است.

داشت. نزول آیات وحی بسیار سریع و مانند دریا خروشان بود و میرزا آقا جان تا حد امکان سریع مینوشت. این سرعت چنان بود که اغلب قلم از دستش فرو میافتاد و او بسرعت قلم دیگری برمیداشت. گاهی وی با همه سرعتی که داشت نمیتوانست به کلام مبارک برسد و میگفت "مئی توانم بنویسم" آنوقت جمال مبارک جمله را تکرار میفرمودند.

حاجی میرزا حبیب الله مینویسد حضرت بهاء الله به حاجی میرزا بزرگ امر فرمودند نسخه ای از روی قصیده عزّ و رقائیه که در سلیمانیه نازل شده بود تهیه کند. وقتی او خدمتی را که به عهده اش گذارده شده بود انجام داد، حضرت بهاء الله يك قلمدان کار اصفهان را که يك جادواتی نقره نیز داشت باو عنایت فرمودند این قلمدان نیز در موزه اشیاء متبرکه در بیت مبارک شیراز نگهداری میشود. میرزا حبیب الله باز نقل میکند که روزی حضرت بهاء الله او را بحضور طلبیده فرمودند از میرزا یوسف خان و آقا سید اسدالله خواسته اند که در تعلیم او دقت و توجه مخصوص مبذول دارند سپس يك شیشه گلاب بوی مرحمت کرده فرمودند:

"این گلاب قمصر کاشان است و چهل روز طول کشیده تا به اینجا رسیده است خداوند این گلاب را برای چنین روزی که سلطان ایام است خلق فرموده." حاجی میرزا حبیب الله تأسف خود را از اینکه نتوانست مقداری از آن گلاب را نگهداری کند و در طول سالها، همه آنرا بمصرف دوستان رسانید بیان میکند.

سپس حاجی میرزا حبیب الله شرح مفصلی در باره روزی که در باغ جَنینه در حضور جمال اقدس ابھی گذارنیده بیان میکند و مینویسد که یکروز غروب ابو حریره پیغام آورد که جمال مبارک روز بعد به باغ جَنینه تشریف خواهند برد و امر فرموده اند که همه مسافرین و مجاورین نیز بانجا بیایند. حاجی میرزا حبیب الله مینویسد که در آن شب از شوق اینکه فردا تمام روز را در حضور مبارک خواهند بود خواب بچشم کسی راه نیافت و قبل از طلوع آفتاب همه در جلو درب



قصر بهجی جمع شدند. ساعتی بعد جمال اقدس ابهی تشریف آوردند. الاغ سفیدی را که هدیه آقا غلامعلی و آقا محمد هاشم از احبای کاشان بود برای سواری هیکل مبارک حاضر کردند. آقا میرزا حبیب الله تعریف میکند که آن صبح روز بسیار زیبایی بود و هوا لطافت و طراوت خاصی داشت. همگی پیاده بسوی باغ جنینه روان شدند در باغ همه چیز برای ورود هیکل مبارک آماده بود. حاجی خاور یکی از احباء که سالها مقیم ارض اقدس بود و قد بلندی داشت چتری بر بالای سر مبارک نگهداشته بود که مانع از تابش آفتاب شود و باین ترتیب به باغ رسیدند پس از صرف ناهار حضرت عبدالبهاء از عکا تشریف آوردند جمال قدم فرمودند: "سرکار آقا میآیند به استقبالش بشتابید." حاجی میرزا حبیب الله مینویسد در چندین مورد که خودش حضور داشته هنگامی که حضرت عبدالبهاء به جمع احباء در حضور جمال مبارک نزدیک میشده اند شنیده است که جمال ابهی فرموده اند "سرکار آقا میآیند به استقبالش بشتابید." حضرت



منظره ای از باغ جنینه واقع در شمال عکا

عبدالبهاء در بین جمع مستقبیلین با خضوع و خشوع هرچه ثامتر به محضر مبارک وارد شدند و هیکل مبارک فرمودند: "امروز این باغ صفائی نداشت ولی حالا با آمدن سرکار آقا باصفا شد" و سپس رو به حضرت عبدالبهاء نموده فرمودند: "اگر از صبح می آمدید خیلی بهتر میشد" و حضرت عبدالبهاء در جواب گفتند: "متصرف و عده ای دیگر پیغام داده بودند که می آیند لذا مجبور شدم بمانم و از آنها پذیرائی کنم." حاجی میرزا حبیب الله می نویسد: جمال مبارک با تبسم فرمودند: "سرکار آقا سپر ما و همه است، همه در کمال راحتی و آسایش بسر میبرند. معاشرت با این قبیل افراد بسیار بسیار مشکل است این سرکار آقا است که در مقابل همه قد علم کرده برای خیر و صلاح دیگران از هیچ کوششی فرو گذار نمی کند خداوند او را از شر حسودان و بدخواهان حفظ فرماید!" سپس هیکل مبارک در ادامهء بیانات فرمودند: "روزی در بغداد گدائی تقاضای صدقه کرد باو يك مجیدی دادم و او گفت "یرو بسلامت ای جوان، حضرت عباس\* بتو عوض خیر بدهد. این دعای خوبی بود که او در حق ما کرد." حاجی میرزا حبیب الله چنین ادامه میدهد: "یکساعت قبل از غروب آفتاب جمال مبارک بسوی قصر بهجی مراجعت فرمودند و ما نیز مانند صبح پیاده از عقب براه افتادیم و در جلو درب بهجی از حضور مبارک مرخص شدیم."

داستان دیگری که در این خاطرات ذکر شده از این قرار است: "باغ جمال یکی از باغهایی است که دور از عکا و در نزدیکی بهجی واقع است. از کنار این باغ قصر بهجی بخوبی نمایان است، درب اطاق جمال مبارک رو باین سمت باز میشد، هر بار که حضرت عبدالبهاء از این راه به بهجی تشریف میبردند بمحض اینکه قصر بهجی نمایان میشد فوری پیاده شده بقیه راه را در نهایت خضوع و

\* حضرت عباس برادر امام سوم شیعیان حضرت امام حسین است که در کربلا با حضرت امام حسین بشهادت رسید. مسلمانان شیعه برای او احترام خاصی قائلند. نام حضرت عبدالبهاء نیز عباس است.

احترام پیاده می پیمودند. خوب بخاطر دارم که در محضر مبارک حضرت بهاء الله بودیم، اغصان نیز حضور داشتند نبیل اعظم، افنان کبیر، آقا رضای شیرازی، استاد محمد علی سلمانی، مشگین قلم و پدر من و آقا محمد حسن از مسافرخانه نیز در بین حاضرین بودند ناگهان هیکل مبارک رو به صحرا نموده و حضرت عبدالبهاء را دیدند که بسوی قصر نزدیک میشوند، فرمودند:

"سرکار آقا میآیند باستقبال ایشان بروید" ما همه باستقبال شناختیم و در معیت حضرت "من طاف حوله الاسماء\* بمحضر مبارک برگشتیم.\*\* حاجی میرزا حبیب الله نام عده ای را ذکر میکند و مینویسد که عده دیگری نیز در آن روز حضور داشتند و شاهد این جریانات بودند معذک بعضی از آنها در سالهای بعد نقض عهد کردند. نویسنده این خاطرات مخصوصاً تأکید میکند که در آن ایام حضرت بهاء الله اکثراً به احباء تأکید میفرمودند که باید در عهد و میثاق وفادار و ثابت بمانند و نقل میکند که يك بار هیکل مبارک با اشاره به میرزا محمد علی، میرزا ضیاء الله و میرزا بدیع الله فرمودند: "اگر یکی از اغصان ما حتی برای يك لحظه از ظل امر مبارک خارج شود از شأن و اعتبار ساقط خواهد بود." در يك مورد دیگر باز روزیکه همه در حضور مبارک مشرف بودند میرزا ضیاء الله وارد شد عرض کرد که "آقا درخواست اذن میکنند که ما هم همراه احباء به باغ جنبه برویم." حضرت بهاء الله فرمودند: "کی این اجازه را میخواهد؟" میرزا ضیاء الله جواب داد: "آقای غصن اکبر" هیکل مبارک با حالتی برافروخته فرمودند: <<فقط یکنفر "آقا" هست بقیه همه اسم دارند آن يك "آقا" هم "من طاف حوله الاسماء" (غصن اعظم) است.>>

حاجی میرزا حبیب الله داستان عصر یکی دیگر از روزها را که در باغ رضوان در حضور مبارک مشرف بودند چنین مینگارد: هوا بسیار تازه و لطیف و

\* کسیکه اسماء الهی در اطرافش طواف میکنند (مترجم).

\*\* در کتاب "حضرت عبدالبهاء" تألیف بالبوزی، این موضوع بتفصیل بیان گردیده است.

معطر بود و باران سبکی میبارید. در آن روز جمال قدم درباره میرزا یحیی و اعوانش در دوران بغداد بیانات میفرمودند و اینکه چطور میرزا یحیی برخلاف حکم حضرت اعلیٰ خواهر ملاً رجبعلی که حرم ثانی حضرت باب بود به زوجیت خود درآورد و سپس او را به سید محمد اصفهانی واگذار نمود. حضرت بهاءالله فرمودند این عمل شرم آور او مانع از ایمان آوردن مادر حضرت اعلیٰ گردید. باز حاجی میرزا حبیب الله مینویسد هنگامی که حضرت بهاءالله در باره حوادث آن ایام بغداد صحبت میفرمودند علائم حزن در سیمای مبارک ظاهر میشد و آقا میرزا آقا، پدر حاجی حبیب الله فوق العاده محزون میگردد ولی جمالقدم فرمودند: "غمگین نباشید الحمدلله بالاخره مادر حضرت اعلیٰ بفیض ایمان نائل گردید." باز حاجی میرزا حبیب الله مینویسد بعد از ظهر همان روز حضرت بهاءالله در باره بعضی از علمای شیعه دربار ناصرالدینشاه و سلطان عبدالعزیز و عجز کامل و عدم موفقیت آنها با وجود سعی فراوانی که در اطفاء نار موقده الهی بعمل می آوردند بیاناتی فرموده اضافه نمودند که "بزودی خواهید دید که جمیع ملل عالم در ظل خیمه امرالهی مجتمع خواهند شد."

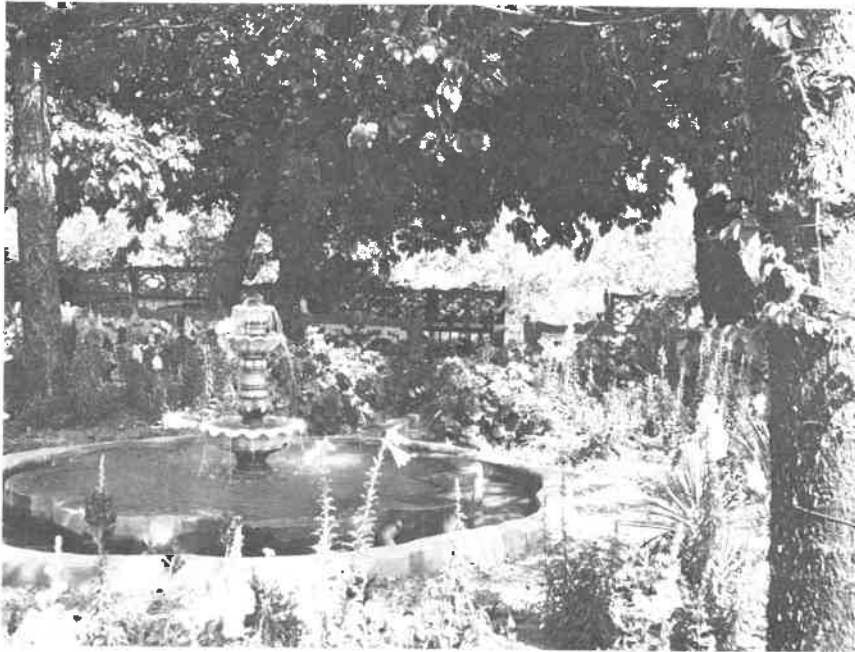
میرزا حبیب الله نقل میکند یکروز دیگر که هیکل اطهر در باره ملا علی سبزواری شهید صحبت میکردند فرمودند او همان کسی بود که وقتی او را بمیدان شهادت بردند از جلاد خواست که ابتداء یکی از رگهای گردن او را بزند و وقتی که قدری از آن را بریدند مشت خود را از خون پر کرد و ریش سفیدش را با آن آغشته ساخت و سپس رو به جمعیت نموده فریاد زد "ای مردم! حسین ابن علی در کربلا در روز شهادت خویش فرمود: "هل من ناصر ینصرنی؟" \* ولی من میگویم "هل من ناظر ینظرنی؟" \*\* "میرزا حبیب الله مینویسد هیکل مبارک در هنگام تعریف کردن این داستان چند بار فرمودند "این مرد به چه کلمات

\* آیا کمک کننده ای هست که مرا یاری کند؟" (مترجم)

\*\* "آیا بیننده ای هست که مرا تماشا کند؟" (مترجم)

عظیمی ناطق شد و با خون مبارک خود بحقّانیت این دیانت شهادت داد! مردم او را تماشا کردند ولی متأثر نشدند و آن نفس نفیس بیگناه را با بیرحمی بشهادت رساندند. تمام این حوادث غریب عظمت امر مبارک را ثابت میکند. کلیه این حوادث در صفحات تاریخ بثبت خواهد رسید و نسل های آینده بآن افتخار خواهند کرد.

یکی از حاضرین در آن روز، بطوریکه حاجی میرزا حبیب الله می نویسد، حاجی ابوالحسن شیرازی پدر میرزا محمد باقر خان دهقان بود که در هنگام سفر حضرت اعلی برای زیارت مکه معظمه با آن حضرت در يك کشتی همسفر بود او در این روز بحضور حضرت بهاءالله عرض کرد: "چطور شد که ناصرالدین شاه توانست پس از شهادت حضرت نقطه اولی سلطنت کند و خداوند او را که آنقدر باعث ضرر امر و آزار احیاء شده بود حفظ نمود. در حالیکه یزید



باغ رضوان

پس از شهید نمودن امام حسین بیش از سه سال عمر نکرد؟" حضرت بهاء الله در جواب فرمودند: "بخاطر عمل خلاف بعضی از مؤمنین اولیه که قصد جان وی را کردند خداوند او را مشمول لطف خود قرار داد ولی او هم بسزای اعمال خود خواهد رسید و شما آن را خواهید دید."

۹ ماه از ورود گروه زائرین که از مصر آمده بودند می گذشت که شیوع مرض وفا برطرف شده ساعت مرخصی آنان فرا رسید. میرزا حبیب الله در خاطرات خود شرح جانسوز آخرین روز تشرّف خود را بحضور مبارک تعریف میکند. بعد از این تشرّف بود که بر حسب امر حضرت بهاء الله، حضرت ورقه، علیا بهائیه خانم انگشتی را که مدتها بدست هیکل مبارک حضرت بهاء الله بود به مادر او عطا کردند. این انگشت امروزه در موزه اشیا متبرکه در بیت مبارک حضرت باب محفوظ است.

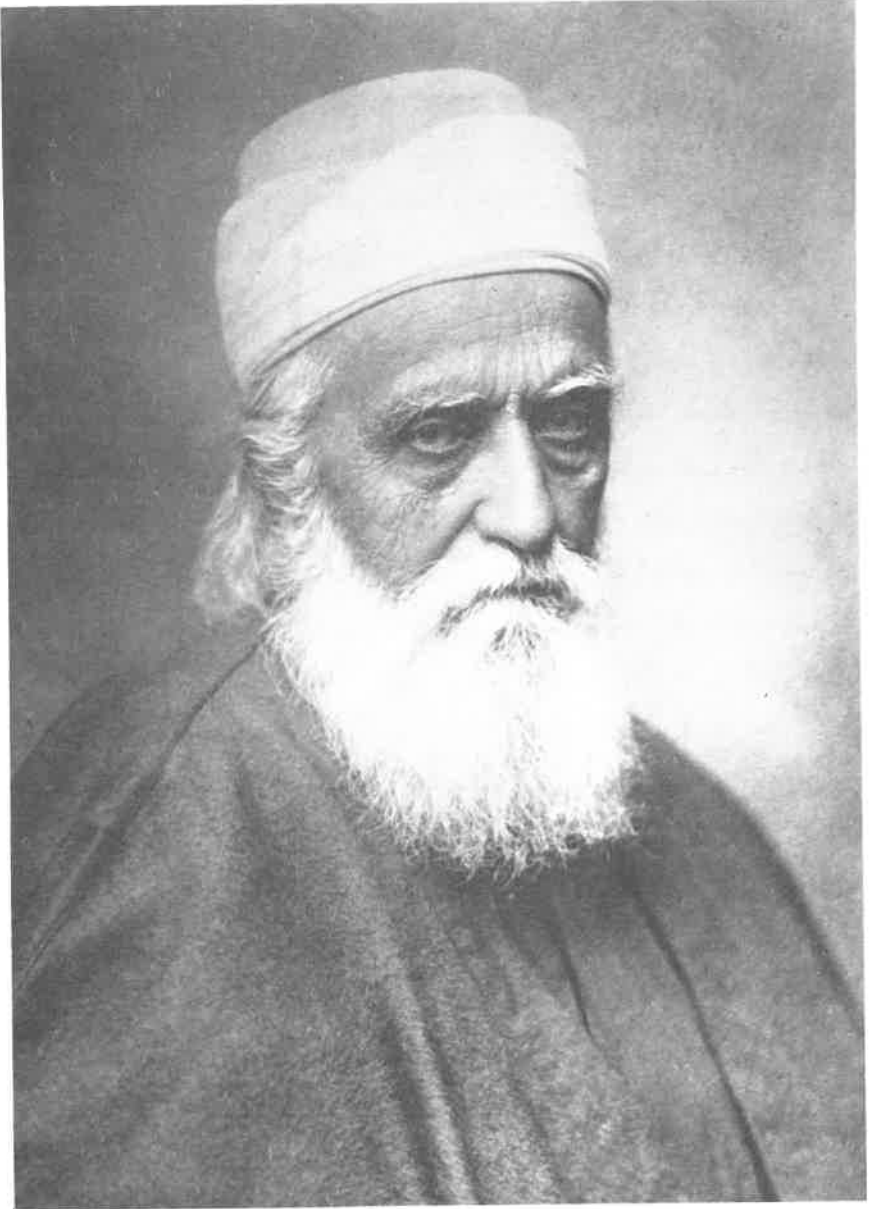
## صعود حضرت بهاء‌الله

هنوز چند هفته ای از عزیمت حضرات افنان نگذشته بود که در یکی از ساعات اولیه روز ۲۹ می سال ۱۸۹۲، جمال اقدس ابهی هیکل ترابی را ترك فرمودند. حضرت عبدالبهاء طی تلگراف کوتاهی خبر این ضایعه عظمی را چنین به اطلاع عبدالحمید، سلطان جبّار عثمانی رسانیدند "قد افل شمس البها"\*

عبدالحمید سلطان ترك و ناصرالدینشاه ایران از این خبر به جشن وشادمانی پرداختند. غافل از آنکه خورشید بهاء در اوج عظمت به درخشش خود ادامه خواهد داد واشعه تابان و جانبخش آن، روح جدید به قلوب وافکار نوع بشر خواهد بخشید. ابرهای تیره جهل، نادانی و تعصّب را خواهد شکافت و غبار ظلمانی ناامیدی و غفلت را زائل خواهد ساخت و بر مسائل و مشکلات لاینحلی که جامعه سرگردان، درمانده و بلازده انسانی را حیران و سرگردان ساخته نور افشانی خواهد نمود. مردمان، این انسانهای ناسپاس، در اخماد این نور، نفی این قدرت، ردّ این نعمت و انکار این دعوت سعی فراوان بعمل آوردند ولی همه آن تلاشها بیهوده بود زیرا که آفتاب آمد دلیل آفتاب.

تقریباً يك قرن از زمانی که جمال اقدس ابهی در بین مردم این جهان می زیستند میگذرد. امر مبارکش سراسر جهان را احاطه نموده و از يك ظفر به ظفري دیگر دست می یابد. بنائی که بدست با قدرتش بنیان گذاری شد در نهایت شکوه برپاست تا به این جهان پر آشوب صلح و آرامش بخشد.

\*خورشید بهاء غروب نمود (مترجم).



شمايل مبارك حضرت عبدالبهاء، مركز عهد وميثاق الهى



حضرت بهاء الله در وصیت نامه مبارکه خویش کتاب عهدی، پسر ارشد خود را که ما بنام حضرت عبدالبهاء میشناسیم مرکز میثاق خود با مردمان و تنها مبین و مفسر آیات مبارکه اش معین فرمود. نام ایشان عباس بود، پدر بزرگوار ایشان را بنام "غصن الله الاعظم" میخواند و از ایشان بعنوان "سرالله" یاد میفرمود. حضرت بهاء الله ایشان را بنام "سرکار آقا" نیز میخواندند و احباء هم ایشان را بهمین عنوان یاد مینمودند. نام عبدالبهاء را خود آن حضرت پس از صعود پدر بزرگوار برای خود انتخاب فرمود.

وصیت نامه حضرت بهاء الله در واقع وثیقه ای بی نظیر بشمار میرود چه که در ادیان گذشته تا آن هنگام هرگز واقع نشده بود که مظهر الهی چنین عهد و پیمانی عظیم تأسیس نماید تا حافظ و حارس امر او باشد و یا از وصی مخصوص خود باین وضوح نام ببرد تا با قدرتی که باو تفویض نموده، امر الهی را از نفاق و اشتقاق دور و محفوظ بدارد. در حقیقت عهد و پیمان حضرت بهاء الله را میتوان در خلال کلمات حضرت عبدالبهاء یافت که میفرمایند: «بدان عروه وثقی که از اول ابداع در زیر و الواح و صحف اولی نازل عهد و میثاق است...» «بدیهی است که محور وحدت عالم انسانی قوه میثاق است و بس» و در جای دیگر میفرمایند: «سراج میثاق نور آفاق است و اثر قلم اعلی بحر بی پایان» و باز میفرمایند "قوه میثاق مانند حرارت آفتاب است که جمیع کائنات ارضیه را تربیت نماید و نشو و نما بخشد همچنین نور میثاق عالم عقول و نفوس و قلوب و ارواح را تربیت نماید.» (۱)

حضرت ولی امرالله مینویسند: «عهد و میثاقی که در مکاشفات یوحنا بنام "تابوت عهد" نامیده شده و جمال اقدس ابهی در کلمات مکنونه آن را بعنوان اجتماع در ظلّ شجره انیسا\* توصیف فرموده و در سایر آثار مبارکه نیز

\* درخت زندگی (مترجم)

بعنوان "سفینه نجات" و "حبل الممدود بین الارض والسما" \* از آن یاد فرموده اند در کتاب وصیت نامه مبارک و بهمهراه کتاب مستطاب اقدس و الواح متعدد دیگر مقام حضرت عبدالبهاء را مشخص میسازد و زیر بنای اصلی این پیمان الهی را تشکیل میدهد تا پس از صعود آن مقصود عالمان حارس و حامی مرکز میثاق او باشد... << (۲)

بر صخره عهد و میثاق است که بنای عالی نظم جهانی پایه گذاری شده سفینه عهد است که امر حضرت بهاء الله را از میان طوفانهای مهلك و امواج نابود کننده عبور داده آنها سالماً به ساحل نجات میرساند. بسیاری افراد بسان یهودای اسخر یوطی در صدد بر آمدند که بر سپهر عهد و میثاق نفوذ نمایند ولی نصیبی جز یأس و حرمان نبردند. حضرت بهاء الله در کتاب وصیتنامه مبارک \* چنین میفرمایند قوله الاحلی:

>> اگر افق اعلی از زخرف دنیا خالی است ولكن در خزائن توکل و تفویض از برای وراثت، میراث مرغوب لاعدل له گذاشتیم گنج نگذاشتیم و بر رنج نیفزودیم...

مقصود این مظلوم از حمل شدائد و بلایا و انزال آیات و اظهار بیّنات اخماد نار ضغینه و بغضاء بوده که شاید آفاق افنده اهل عالم بنور اتفاق منور گردد و باسایش حقیقی فائز... براستی میگویم لسان از برای ذکر خیر است او را بگفتار زشت میالانید... مقام انسان بزرگ است... امروز روزیست بزرگ و مبارک آنچه در انسان مستور بوده امروز ظاهر شده و میشود مقام انسان بزرگ است اگر به حق و راستی تمسک نماید و بر امر ثابت و راسخ باشد...

ای اهل عالم مذهب الهی از برای محبت و اتحاد است او را سبب عداوت و اختلاف منمائید. نزد صاحبان بصر و اهل منظر اکبر آنچه سبب حفظ و علت

\* ریسمان طولی که بین زمین و آسمان کشیده شده (مترجم)

\*\* کتاب عهدی (مترجم)

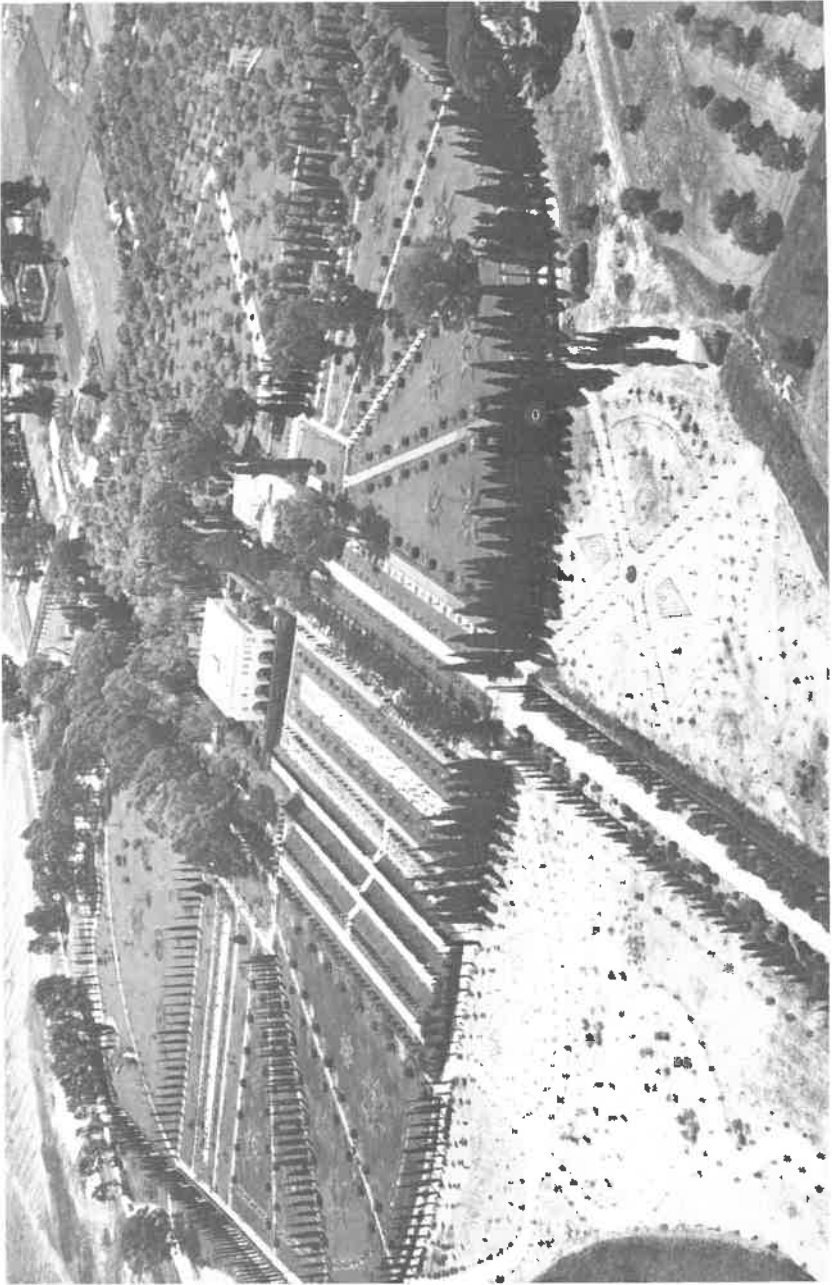
راحت و آسایش عباد است از قلم اعلی نازل شده... .

اسباب نظم را سبب پریشانی منمائید و علت اتحاد را علت اختلاف مسازید. امید آنکه اهل بهاء بکلمه مبارکه قل کل من عندالله ناظر باشند و این کلمه علیاً بمشابه آبت است از برای اطفاء نار ضغینه و بغضاء که در قلوب و صدور مکنون و مخزونست. احزاب مختلفه از این کلمه واحده بنور اتحاد حقیقی فائز میشوند آنه بقول الحق و یهدی السبیل و هو المقتدر العزیز الجمیل. << (۳)

حضرت ولی امرالله مینویسند:

<<شارع این امر اعظم در خلال این وثیقه ثمین و بی نظیر خود چگونگی این "میراث مرغوب لاعدل له" را که برای "وراث" خویش باقی گذارده تشریح میفرماید و بار دیگر مقصد اصلی این ظهور اعظم را مشخص و اهل عالم را بآنچه که "سبب ارتفاع مقامات" ایشان است وصیت میفرماید، آنان را به "عفی الله عما سلف" اخبار نموده، علو مقام انسانی را اعلام میفرماید. هدف اصلی امرالهی را تشریح و مؤمنین را به دعا در حق سلاطین ارض که "مظاهر قدرت و مطالع عزت و ثروت حق" میباشند دعوت میکند. حکومت دنیوی را به ملوک ارض سپرده و قلوب عباد را برای خود مخصص میدارد. نهی صریح از "نزاع و جدال" فرموده پیروان خود را به نصرت ملوکی که به "طراز عدل و انصاف مزینند" وصیت مینماید. مخصوصاً اغصان سدره مبارکه را به آیه مبارک "در وجود قوت عظیم و قدرت کامله مکنون و مستور باو و جهت اتحاد او ناظر باشید" متوجه میفرماید.

همچنین اغصان، افنان و منتسبین را وصیت میفرماید که "طراً به غصن اعظم ناظر باشند". مقصد از "من اراده الله" و آیه مبارکه "الذی انشعب من هذا الاصل القدیم" را که در کتاب اقدس نازل شده است "غصن اعظم" ذکر فرموده و مقام "غصن اکبر" را بعد از مقام "غصن اعظم" مقرر میدارد. جمیع را برعایت و محبت اغصان دعوت فرموده، احترام عائله مبارکه و همچنین منسوبین حضرت



قصر بهجی. منظره هوایی که در ماه می سال ۱۹۷۹ عکسبرداری شده است.

ربّ اعلیٰ را بر کلّ لازم می‌دارد. در مورد اغصان آیه مبارکه "ماقدرالله لهم حقاً فی اموال الناس" را نازل فرموده و همچنین منسوبین حضرت ربّ اعلیٰ را به "تقوی الله" و به "معروف" امر مینماید و جملگی را به آنچه که سبب علو مقام ایشان است دعوت می‌فرماید. جمیع عباد را نصیحت نموده که "اسباب نظم را سبب پریشانی منمائید و علت اتحاد را علت اختلاف مسازید" و در پایان اهل بهاء را به "خدمت امم" و "اصلاح عالم" وصیت می‌فرماید. (۴)

جمال اقدس ابهی جسد عنصری را ترك فرمود. بسیاری از کسان که در سوگ آن هیكل اقدس نشستند غیر بهائی بوده و با اینکه اذعان نداشتند که آن جمال منیر "منجی بشر" است معذک میدانستند که نفس مبارکی از بین آنان رخت بریسته است. جمعیت سوگواران از ملل و نحل گوناگون با عقاید و مذاهب مختلفه از رؤسا و مقامات دولتی و علماء و روحانیون و شعراء و ادباء و فقرا و اغنیاء و مسلمانان دروز، شیعه، سنی، مسیحیان وابسته به گروههای مختلف و یهودیان بودند. شعراء و مدآخان از شهرهای معروف تاریخی چون دمشق، حلب و قاهره نیز گرد آمده بودند و این در حالی بود که جمال اقدس ابهی در هنگام صعود، هنوز زندانی دولت عثمانی محسوب میشدند و هیچگونه فرمان همایونی مبنی بر آزادی ایشان صادر نشده بود.

آنروز که دشت فاصل بین عکا و قصر بهجی تملو از جمعیت بود که برای ادای احترام و سوگواری گرد آمده بودند چقدر با روزی که در بیست و چهار سال قبل هنگامیکه جماعتی اغفال شده بمنظور توهین و استهزاء آن ذات اقدس در ساحل عکا منتظر ورود ایشان بودند فرق داشت در آن روز ظاهراً زیان و خسران نصیب هیكل مبارک بود ولی امروز فتح و پیروزی بدرقه راهشان بود.

دوران حیات مبارک در بین ابناء بشر بخصوص در ارض اقدس چه شگفت آور بود و چه فراز و نشیب های پر مهابتی داشت.

آن وجود مقدس در سرزمین اجدادی خود در معرض آلام و مصائب بیکران

قرار گرفت اموال و هستی به غارت رفت، دوبار در زندانهای متعفن که جایگاه سارقین و جنایتکاران بود محبوس شد، چهار بار فرمان نفی و تبعیدش صادر شد. از برادری که در حفظ و حراستش کوشیده بود چنان خیانت دید که مجبوراً در بین کوههای سرد و بی پناه کنج عزلت و انزواء اختیار فرمود. هدف تیرهای جفا از جانب اعداء از گرانقدر و بی مایه، قوی و ضعیف قرار گرفت. ولی با همه اینها آن هیکل اقدس با چنان شوکت و اقتداری بر جای ایستاد که ظلم جبارانه ارض و قدرت طوفانهای مهلك قادر به لرزاندن آن بنیاد نبود و سپس عطیه ای الهی به پیروان دیرین خود اهداء فرمود همان عطیه ملکوتی که حضرت مسیح در دل شب با نیکودیموس\* اصیلزاده یهودی از آن سخن گفته بود. آن عطیه چیزی بجز تولد ثانوی نبود. جمال اقدس ابهی با قدرت الهی قلوب مردمان را تسخیر فرمود. تنها مؤمنین نبودند که این قدرت و عظمت را در می یافتند، بلکه حتی کسانی که در ابتداء از فرمان مبارکش سر پیچیده بمجادله قیام نموده بودند آخر الامر در مقابل لطف و عظمت، جمال و مکرمت آن هیکل نورا سر تسلیم فرود آوردند. در واقع نیز بسیاری از اعدای دیرین جمال اقدس ابهی بدون آنکه در زمره مؤمنین درآیند بر عظمت هیکل اطهرش شهادت دادند و کمر به نصرتش بستند.

در آن روز تابستان، کجا بود عبدالعزیز سلطان مغرور عثمانی که امر به تبعید و زندان جمال اقدس ابهی داده بود؟ کجا بود ناپلئون امپراطور فرانسه که فرمان الهی را با نخوت و تکبر پشت گوش انداخته بود؟ ناصرالدینشاه آن ظالمی که هیکل مبارک را از موطن خود رانده و دوبار به نفی و تبعید دچار ساخته بود فقط چهار سال پس از صعود آن هیکل نورا در شب جشن باشکوه پنجاهمین سال سلطنتش به تیرجانسوز انتقام از اوج قدرت بحضیض ذلت سرنگون گشت. اوراق تاریخ بخوبی نشان میدهد که هر کس از قدرتمند و ناتوان که

\* Nicodemus

جسارت سرپیچی از فرمان الهی حضرت بهاء الله را بخود راه داد به حضيض ذلت فرو افتاد. میرزا یحیی برادر آن حضرت که رسالت الهی هیکل مبارک را رد کرده طرح نابودی آن جمال منیر را ریخته بود سی سال پس از آزاد شدن از زندان در سال ۱۸۷۸، در یکی از مخلات گمنام قبرس جان سپرد. وی در طول این مدت با آنکه آزادی عمل کامل در اختیار داشت ولی قدرت آنرا نیافت که از این آزادی طرفی ببندد. چنانکه از اظهارات کتبی یکی از پسرانش بر میآید او در اواخر عمر چنان تنها و بیکس شده بود که پس از مرگش در سال ۱۹۱۲ کسی از "اهل بیان" در اطرافش نبود که او را بر طبق موازین دیانت بابی بخاک بسپارد.

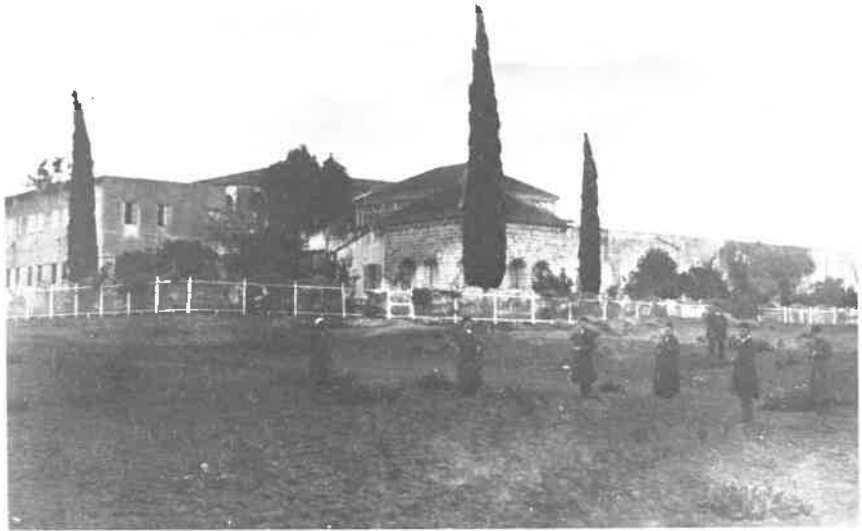
کسی نماند که در مقابل حضرت بهاء الله علم مخالفت برافرازد و یا سبب ضرر امر و احبای او بشود و به ذلت و خفت و خواری مبتلا نشود.

در همان تلگرافی که حاوی خیر صعود مبارک بود به سلطان ترك اطلاع داده شد که جسد عنصری مبارک در خانه ای در جوار قصر بهجی به آرامش ابدی سپرده خواهد شد و عبدالحمید موافقت خود را اعلام داشت.

حضرت ولی امر الله مینویسند: "بنابر این رمس مبارک را در شمالی ترین اطاق خانه مسکونی داماد\* هیکل مبارک که آن نیز شمالی ترین خانه های سه گانه واقع در جوار غربی قصر بهجی بود قرار دادند. مراسم استقرار عرش مطهر در همان روز صعود کمی پس از غروب آفتاب صورت گرفت.

نبیل پریشان حال که در آخرین روزهای کسالت مبارک یکبار افتخار تشرّف خصوصی به محضر مبارک را یافته بود و حضرت عبدالبهاء او را مأمور جمع آوری و تنظیم منتخباتی از آیات مبارکه فرموده بودند که مجموعه آنها اکنون بصورت لوح زیارت نامه در روضه مبارکه تلاوت میشود، مدت کوتاهی پس از صعود جمال معبود از شدت حزن و الم خود را به دریا افکنده غرق نمود. وی رنج و حرمان آن روزهای مصیبت بار را چنین تعریف کرده است. "انقلاب

\*حاجی سید علی افنان، یکی از پسرهای حاجی میرزا سید حسن، افنان کبیر



در این عکس که در حوالی سال ۱۹۱۹ برداشته شده مقام مبارک حضرت بهاء‌الله در وسط و ساختمان قصر و ملحقات آن در پشت و دو طرف روضه مبارکه دیده میشوند.

عالم تراب جمیع عوالم ربّ الارباب را به اضطراب آورد... دیگر لسان حال و قال از بیان حال عاجز... در شورش آن محشر اکبر جمیع اهالی عکا و قراء حول آن در صحراهای حول قصر مبارک گریان و بر سر زنان و امصیبنا گویان. تا یکهفته پس از صعود مبارک گروه بیشماری از اهالی مانژده چه غنی و چه فقیر در غم و اندوه عائله مبارکه شریک و سهیم بودند و شب و روز از خوان نعمت آن بیت مبارک مزروق گشتند...

...حزن و اندوهی که از صعود هیکل اظهر بر ساکنین غیر مؤمن در ارض اقدس و سایر ممالک مجاور عارض شده و آنان را به نعت و ستایش آن هیکل اظهر گویا ساخت در مقایسه با ماتم و مصیبت هزاران نفوس اجباء که در هنگام افول آن آفتاب حقیقت پرچمدار نصرت امرش در ممالک مختلف ایران، هندوستان،



روسیه، عراق، ترکیه، فلسطین، مصر و سوریه بودند مانند قطره در مقابل دریا بود. با صعود حضرت بها، الله دوره ای که در تاریخ ادیان جهان نظیر و مثیل ندارد به انتها میرسد و مقارن با آن نیمی از قرن اول بهائی نیز منقضی میگردد. دوره ای که علو مقام، امتداد زمان و نتایج حاصل از آن را میتوان از جمیع ادوار الهی در قبل بالاتر و بالاتر دانست و بجز مدت قلیل سه سالی که فاصله رخ داد، در طول نیم قرن شاهد بروز ظهورات وحی الهی بود، به پایان رسید... (۵)

در این کتاب سعی بر آن رفته که بحر اعظمی در قدحی گرد آید و جهانی عظیم از خلال دوربینی حقیر دیده شود. زیرا توصیف و ترسیم مظهر قدس الهی که جلوه گاه صفات ذات اقدس خداوندی است از عهده بشر عاجز بسیار بدور است و ما در این صفحات زندگی مبارک مظهري را یاد کرده ایم که ظهورش نمایانگر (فرا رسیدن بلوغ عالم انسانی) است و با دعوتش کره ارض حکم يك وطن مییابد.



درب ورودی روضه مبارکه

## سلطنت فلاکت بار ناصرالدینشاه

سلسله قاجار بمنزله قوم بنی امیه ایران بشمار میرفتند، آنان مردماتی غاصب و خائن بودند که به قول خود عمل نکردند و نمی خواستند عمل بکنند. در سال ۱۷۹۵ هنگامی که تب انقلاب در فرانسه فرو نشسته و روسپیر و اعمالش و همچنین بقایای مجلس شورای نمایندگان به تاریخ پیوسته بود، و فقط یکسال از عمر کاترین کبیر ملکه روسیه باقی مانده بود آقا محمد خان مؤسس فرومایه سلسله قاجار بعنوان حاکم بی چون و چرا در ایران زمام امور را بدست گرفت و باین ترتیب دوره ای طولانی از کابوسی بی پایان بر این مملکت مستولی گشت. خاندان قاجار افرادی بیرحم، شهوت پرست، ضعیف النفس، مرتجع و ظالم بودند و در تحت حکومت آنان ایران از ذلتی به ذلت دیگر فرو افتاد. تاریخ درخشان ایران در گذشته مایه غرور و سربلندی این کشور بود. این سرزمین مهد شاهان بزرگ، وزرای باتدبیر، شعرا و فلاسفه و دانشمندان مشهور و هنرمندان و معماران برجسته ای بوده است. ولی در دوران تسلط سلسله قاجار و دوره سلطنت فلاکت بار ناصرالدین شاه (از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۹۶) بدبختی بعد از بدبختی و نکبت بعد از نکبت بر این کشور روی آورد. فساد در تمام شئون حیاتی مملکت راه یافت. فروغ دانشش خاموش شد، شادی و نشاط فراموشش گشت و بانحطاط اخلاقی گرفتار آمد تا آنجا که دیگر در بین ملل جهان ارزش و اعتباری برای او باقی نماند. سقوط سریع ملتی که در اوج عزت و موفقیت است همواره رقت بار، قابل توجه و دردناک بوده است.

عباس میرزای ملک آرا برادر ناتنی ناصرالدینشاه که درطول عمر خود

همواره از آزمندی و کینه توزی این پادشاه در عذاب بوده در شرح حال خود این جمله را درباره وی نوشته است:

«بر مرد آن به که نام نیک از خود بر جای نهد:

زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل

گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

سعدی

برعکس، ناصرالدین شاه در طول چهل و نه سال سلطنت (به تقویم قمری) کوچکترین اثری بغیر از جهالت، نادانی، ویرانی مملکت و بی توجهی به تعلیم و تربیت مأمورین دولت و افراد ملت از خود باقی نگذارد و ایران را چنان به ویرانی کشید که امید هرگونه مرمت و اصلاح از آن مقطوع گردید و چنان نادانی از خود بروز داد که زبان و قلم از شرح آن عاجز است. <<(۱)

حضرت ولی امرالله در باره این پادشاه که ایران را به حسیض ذلت

کشانید چنین مینویسند:

<<ناصرالدین شاه که حضرت بهاءالله به او لقب "رئیس الظالمین" داده اند و

در باره اش فرمودند "ارتکب ما ناح به سکان مدائن العدل والانصاف" در این دوره در اوج جوانی و قدرت بلا منازع بسر میبرد و حاکم مطلق بر سرنوشت کشوری بود که "شدیداً به آداب و رسوم شرق بستگی داشت". و در رأس حکومتی قرار داشت که "هر عضوی از اعضاء آن در شئون مختلف به رشوه دادن و رشوه گرفتن" مشغول بود وی همچنین در مخالفت خود با امرآلهی با طبقات مختلف علماء و روحانیون که حکومت مذهبی جداگانه ای تشکیل داده بودند همداستان شده بود. <<

<<این سلطان بهانه جو که دیگر دستش به حضرت بهاءالله نمی‌رسید

تصمیم گرفته بود که در قلمرو خود، باقیمانده جامعه ای که از آن هراسناک بود و میرفت تا جانی تازه بیابد بکلی ریشه کن نماید. پس از شاه سه پسر ارشد وی

بودند که از لحاظ رتبه و قدرت اداره مملکت را بین آنها تقسیم نموده و حکومت مناطق مختلف کشور را بر عهده آنان قرار داده بود.

حکومت آذربایجان را به مظفر الدین میرزا که در ضمن ولیعهد نیز بشمار میرفت واگذار کرده بود این شاهزاده که مردی ضعیف النفس و جبون بود تحت نفوذ طریقت شیخی قرار داشت و نسبت به علماء ارادت خاصّ میورزید. حکومت بیش از دو پنجم مملکت که شامل ولایات یزد و اصفهان میشد به پسر ارشد شاه بنام مسعود میرزا معروف به ظلّ السلطان محول شده بود. مادر مسعود میرزا از طبقه عوام و خودش حاکی حبله گره، جبّار و خونخوار بود و بالاخره حکومت گیلان و مازندران را به محبوب ترین فرزندش کامران میرزا ملقب به نایب السلطنه تفویض کرده بود و همچنین حکومت پایتخت و وزارت جنگ و فرماندهی کلّ قوا را نیز در اختیار او واگذارده بود. رقابت و هم چشمی بین دو شاهزاده اخیر الذکر\* بشدّت جریان داشت و هر یک از آنان برای جلب توجّه و محبّت پدر تاجدار خود بدستیاری ملاًها و مجتهدین ساکن حوزه فرمانروائی خویش بشدّت به قلع و قمع این جمع مظلوم و بیدفاع پرداخته و در این امر بر یکدیگر سبقت می جستند، جمع مظلومی که بدستور حضرت بهاءالله حتّی از دفاع مسلحانه نیز احتراز می جستند و دستور *ان تقتلوا خیرکم من ان تقتلوا* را بدقّت رعایت مینمودند. همچنین حاجی ملاً علی کنی و سید صادق طباطبائی دو مجتهد بزرگ طهران بدستیاری همکار دیگرشان شیخ محمد

\* روزی که ناصرالدینشاه مورد سوء قصد قرار گرفت ظلّ السلطان در اصفهان بود وی بلافاصله مراتب وفاداری و متابعت خود را نسبت به برادری که از او نفرت داشت و سابقاً در صدد برانداختن او برآمده بود اعلام نمود زیرا میدانست که در هر صورت امکان دست یافتن به تاج و تخت برای او مقدور نخواهد بود. کامران میرزا نایب السلطنه نیز در طهران بسر میبرد ولی با اینکه وزیر جنگ بود و حاکم پایتخت بشمار میرفت چنان وحشت زده شده بود که به اختفاء گریخت و هیچ امری نتوانست او را به انجم وظایف محوله اش وادار نماید به حدّیکه حتّی در مراسم تدفین پدرش نیز حضور نداشت.

باقر در اصفهان و نیز میر محمد حسین امام جمعه آن شهر از کوچکترین فرصت برای وارد آوردن شدیدترین ضربات بر هیکل امر مبارکی که هراس از نیروی غالبه اش برای آنان از خشم سلطان نیز قوی تر بود فرو گذار نینمودند.<sup>۲۱</sup>

عباس میرزا ملك آراء سپس نقل میکنند که وقتی بر خلاف میل باطنی اش به حکومت زنجان منصوب و به آن شهر اعزام گردید چگونه از آنچه که مشاهده نمود بلرزه درآمد. سی سال از قتل عام جناب حجّت و اصحاب شجاعش میگذشت ولی قسمت عمده ای از شهر هنوز به حالت ویرانه باقی مانده بود. جمع کشیری از مردم شهر با در دست داشتن اوامر و احکام ضد و نقیض که از جانب مقامات مختلفه و علمای متعدّد صادر شده بود در پی شکایت و دادخواهی بودند. اساس خزانه حکومت از هم گسیخته بود سران ایلات و مجریان قانون هر يك خود را نفس قانون می پنداشتند. مردم عادی مرجعی برای گریز و دادخواهی از ظلم و تعدّی بیحسابی که در حقشان روا میشد نداشتند. ملك آراء مدّت بیست و هفت سال بصورت تبعید در عراق بسر برد. از آنجائیکه وی شخصاً از ناصرالدین شاه ستم فراوان دیده بود البته انتقاداتش نمی تواند کاملاً بی طرفانه باشد ولی هر قدر هم که احساسات وی درباره ناصرالدینشاه و دولت متزلزل او عاری از حسن نظر باشد معدّلك ملاحظات و نظریاتش از جانب بسیاری از منابع دیگر مورد تائید قرار گرفته است. محمد حسن خان پسر حاجی علیخان حاجب الدّوله که قبلاً ملقب به صنیع الدّوله بوده و سپس با عنوان اعتمادالسلطنه سالها در دربار ناصرالدینشاه با وفاداری خدمت مینمود و سألهای آخر حیات خود را با عنوان وزیر مطبوعات بیپایان رسانید دفتر خاطرات مفصلی از خود باقی گذارده است. نگاهی اجمالی باین دفتر خاطرات که حوادث حدود بیست سال را در خود جای داده کافی است که فسادها و خرابی های اساسی دستگاه ناصرالدینشاه و بسیاری از کسانى را که باو نزدیک و برایش عزیز بوده اند نشان بدهد و ناآرامی های روزهای زندگانی وی و عملیات منفور و هولناکی را که تحت حکومت وی اعمال

میگردیده برملا سازد. محمد حسن خان که بزبان فرانسه تسلط داشت بخوبی با آداب و افکار اروپائیان آشنا بود بواسطه نوشتجات و ترجمه های گوناگون که از خود بجا گذارده اعتبار فراوان کسب کرده است. وی مدّت کوتاهی قبل از سوء قصد به جان شاه زندگی را بدرود گفت. ما دوباره به صفحات خاطرات بی پرده و صریح او مراجعه خواهیم کرد.

اجازه بدهید بدوآ شواهدی را که والنتن شیروول\* (که بعدها به رتبه شوالیه ارتقاء یافت) روزنامه نگار معروف زمان ملکه ویکتوریا و ادوارد پادشاه انگلستان تهیه و بقلم آورده است مورد مطالعه قرار دهیم. وی در سال ۱۸۸۴ از طرف یکنفر سوئدی مقیم انگلستان بنام نوردن فلت\*\* که بتازگی نوعی مسلسل برای فروش ببازار گذارده و مایل بود که با دولت ایران وارد معامله شود، به ایران رفت. نوردن فلت ابتداءً به میرزا ملکم خان ناظم الدوله سفیر ایران در لندن مراجعه کرد و از طرف او "مورد همه گونه دلگرمی" قرار گرفت و همچنین باو توصیه شد که وسیله ای فراهم کند تا نمونه طرز کار مسلسل را به نظر ناصرالدینشاه رسانده علاقه شخص اعلیحضرت را باین موضوع جلب نماید. والنتن شیروول مینویسد: (۳)

"نوردن فلت که از علاقه مفراط من به سفر و آشنائی من با آداب و رسوم شرقی خبر داشت بمن پیشنهاد کرد که این مأموریت را انجام دهم. در آن زمان نام ایران برای من افسانه ای بود لذا من پیشنهاد او را پذیرفتم. اولین مسئله این بود که چطور مسلسل را به طهران منتقل کنیم، در آن روزها کوتاهترین و مناسب ترین راه از طریق روسیه و دریای خزر به بندر انزلی بود که از آنجا اگر جاده ای پیدا میشد امکان داشت بسوی پایتخت پیش رفت. ولی از آنجائیکه دولت روسیه علاقه به فروش اسلحه های مدرن به ایران را نداشت، تنها راهی که باقی

\* Valentine Chirol

\*\* Nordenfelt

میمانند از طریق خلیج فارس به بوشهر بود و من باید از آن به بعد مسئولیت کار را به عهده می‌گرفتم و مسلسل را سالمآ از طریق شیراز و اصفهان به طهران می‌رساندم. " شیرویل سپس داستان عبور از قراز کوه‌های صعب العبور بین بوشهر و شیراز را که امروز به راحتی از طریق تونل‌های اعجاب انگیز انجام می‌گیرد و همچنین سفر خود را در فلات ایران شرح می‌دهد. می‌گوید در اصفهان ظلّ السلطان اصرار فراوان بعمل آورد که طرز کار مسلسل را به بیند و این اسباب ناراحتی شیرویل شده بود، ولی چاره ای جز انجام خواسته او نبود. ظلّ السلطان از نتیجه کار رضایت فراوان حاصل کرد، شیرویل به خاطرات خود چنین ادامه می‌دهد:

"روزی در هنگام عبور از بیابانی بی آب و علف در حالی که خورشید در آسمان بدون ابر با شدت هر چه تمامتر می تابید به منظره ای برخوردیم که بدوی ترین طرز اجرای قانون را در ممالک مشرق زمین در نظر جلوه گر می‌ساخت. در کنار جاده ای که بواسطه آمد و رفت کاروان ها بوجود آمده و البته هیچگونه علامت و یانشانه ای در آن دیده نمیشد از دور ستونی به طول قد يك انسان بچشم خورد وقتی به آن نزدیکتر شدم سرو گردن انسانی را دیدم که از بالای آن ستون خارج شده بود. مرد نگون بختی را که بعداً شنیدم به جرم راهزنی گرفتار شده و شاید هم چنین نبوده، داخل ستونی از سنگهای انباشته قرار داده و روی سنگها را تا شانه های او با سیمان پوشانده و به این شکل بحال خود رها ساخته بودند تا خیل حشرات از او تغذیه نمایند و شاید مرغان شکاری بر او رحم آورده آخرین ساعات شکنجه بار عمرش را زودتر به پایان برسانند...

"در آن ضمن فرصتی داشتم که در اصفهان بگردش و ماشا پپردازم، از شهری که زیبایی و شکوه آن در زمان سلطنت الیزابت در انگلیس و اکبر شاه در دهلی، اعجاب و تحسین هر جهانگرد اروپائی را بر می انگیزد، اثری جزئی باقی مانده بود تا تضاد بین ایران در قرن شانزدهم و ایران در قرن نوزدهم را نشان بدهد. آثار خرابی و ویرانی در تمام محلات شهر بچشم می‌خورده بازارهایی که



زمانی جالب ترین و پرجوش ترین محلّ داد و ستد را در غرب آسیا تشکیل می دادند اینک متروک شده و در آنچه که باقیمانده بود فقط معدودی دکان وجود داشت، چهار باغ هنوز موجود بود ولی خیابانهای وسیع آن با درختان سر بفلک کشیده بطرز رقت باری تنگ و باریک شده و دیگر آبی از جویبارهای مرمرین آن به حوضهای تزئین یافته اش جاری نبود. با آنکه بنظر میرسید شاهان سلسله قاجار شکوه و جلال باقیمانده از شاهان صفوی را عمداً مورد بی اعتنائی و سهل انگاری قرار داده اند، مسجدی که بامر شاه عباس در میدان شهر ساخته شده بود هنوز با ظرافت بی نظیر و کاشی های سبز و آبی خود پا برجاست ولی آسیب زمان در آن رخنه کرده بود و تلاشهای ناشیانه برای تعمیر قصری که مقرّ شاهزادگان صفوی بشمار میرفت و ظل السلطان به عنوان شاهزاده و حاکم در آن جای گرفته بود بیش از خرابی عمده باعث زشتی و بی قوارگی آن بنای زیبا و تاریخی شده بود. جمعیت تمام شهر بعلاوه روستاهای اطراف آن بیش از دویست و پنجاه هزار تن نبود درحالیکه دو قرن و نیم پیش از آن فقط جمعیت شهر بین ششصد هزار الی یک میلیون و صد هزار نفر تخمین زده میشد و شاردن\* توانسته بود تا فاصله ده فرسنگی حصار اطراف شهر در حدود هزار و پانصد روستا و دهکده را سرشماری نماید. روزهایی که مردم این شهر به "اصفهان نصف جهان" بودنش افتخار و مباهات میکردند در پشت سر مانده بود...

"...روزی به سلطان آباد. مرکز قالی بافی این شهر رفتم و در آنجا شاهد نمایشی مضحك از دستگامی ساختگی که خود را دولت مینامید شدم. بر سر در کارگاهی که استاد ترین قالی بافان به ثمن بخش برای شخص اعلیحضرت قالی میبافتند فرمان همایونی رابه دیوار نصب کرده بودند که بر طبق آن مصرف رنگهای جوهری که "سودجویان از سرزمین کفار وارد میکردند" اکیداً ممنوع شده و خاطی به اشدّ مجازات تنبیه میشد. ولسی در داخل کارگاه بزحمت میشد حتی

\* Chardin

يك قالی از قالیهای که برای قصرهای شاه بافته میشد پیدا کرد که در آن رنگهای جوهری بکار نرفته باشد. در طول بقیه سفر آهسته و خسته کننده خود بسوی طهران، بارها شاهد تضادهائی از همان گونه در بین قوانین ملکتی و لایالی گری در رعایت آنان از طرف خود دولت، در بین فقر و بدبختی اکثریت و ثروت و مکننت نا سالم گروهی معدود، و بین واحدهای کوچک سبز و خرم و بیابانهای وسیع خشک و کم یزرع گردیدم.

"درست در بحبویه گرمای تابستان بود که به طهران رسیدم و از میهمان نوازیهای مسیو دو بالوا\* وزیر مختار فرانسه که مرابه استراحتگاه بیلاقی خود در تجریش دعوت کرده بود برخوردار شدم... سفارت روس در همان نزدیکی و سفارت انگلیس با فاصله ای نه چندان دور در قلهک قرار داشت. از آنجائیکه بیسمارک علاقه ای به وارد شدن در "سیاست جهانی" نداشت دولت آلمان فاقد هرگونه نمایندگی در ایران\*\* بود. انگلستان و روسیه تنها دو قدرتی بودند که بچشم میخوردند و در آن زمان نفوذ دولت انگلیس در طهران بی رقیب بشمار میآمد. حضور انگلستان در ایران در مدت بیست و پنجسال از طریق سه نماینده سیاسی\*\*\* این دولت تأمین شده بود این سه نفر که متوالیاً به ایران اعزام شده بودند دارای تجربیات سیاسی منحصر به ایران بودند و برای آنان طهران بمنزله مرکز جهانی و شاه تنها قدرت مهم در دنیای کوچکشان بشمار میرفت... من هرگز حسادت ها و برخورد هائی بی ارزش تر و ناچیزتر از آنچه که در بین

\* M. de Ballois

\*\* ناصرالدینشاه در دومین سفر خود به اروپا در سال ۱۸۷۸ با ویلهلم اول قیصر آلمان و پرنس بیسمارک مذاکراتی انجام داده بود لذا در سال ۸۳۱۸ برای مبادله سفیر یا بیسمارک تماس حاصل نمود. در سال ۱۸۸۵ میرزا رضا خان گرانامه مؤید السلطنه مأموریت سفارت ایران در برلین را یافت و بیسمارک نیز گراف فون برانشویگ را به طهران اعزام داشت (ح.م. بالیوزی)

\*\*\* چارلز آلیسون (که در طهران وفات یافت)، دابلیو تایلور تامسون، و سر رونالد تامسون (ح.م. بالیوزی)

سفارتخانه های مختلف اروپائی و حتی در بین چهار دیواری یکی از آن سفارتخانه ها در طهران میگذشت ندیده بودم... در خود ایران اختلاف قیام بین روس و انگلیس موقتاً آرام بود. یکسال قبل از آن تاریخ قوای روسیه مرو را تسخیر کرده و سرگرم استقرار موقعیت جدید خود در جاده هرات بود و مرزهای خود را بسوی

افغانستان توسعه میداد. ناصرالدینشاه دوبار از اروپا بازدید کرد و چند نفر از اروپائیان را با خود به ایران آورده بود تا به اداره دولت سرو سامان بدهند. از بین آنها فقط ژنرال شیندلر\* اطریشی بود که تمام کارها را بعهدہ گرفت و مخصوصاً در زمینه علوم و تاریخ طبیعی که خارج از وظیفه رسمی او بود بکار پرداخت در حالیکه دیگران با اونیفورمهای خیره کننده و اعمال زیرکانه ای که در مقابل نقاط ضعف کارمندان ایرانی از خود نشان میدادند فقط باعث جلب توجه عموم شده بودند. یکی از آنان که مأمور تنظیم اداره پست بین المللی بود عادت داشت که وقتی سرش از باده ناب گرم میشد از شاهنشاه باصطلاح خودمانی "گاو شیر ده من" \*\* یاد میکرد و با ایجاد روشی که بعد ها از طرف دول جمهوری آمریکای مرکزی نیز مورد استفاده قرار گرفت اعتباری کسب نموده حقوق رسمی خود را نیز بالا برده بود. این اختراع باین صورت بود که يك سری جدید قمبر پست وارد بازار میکرد و سپس بطور ناگهانی همه آنها را از دور خارج میساخت و بعد از مدتی آنها را با استفاده کلان به کلکسیونر های اروپائی میفروخت. افتتاحات دربار خود شاه و اندرون او فقط قدری کمتر از رسوائی های پسران و سایر اقوام و خویشاوندان او بود که بالاترین مقامات مملکتی را اشغال کرده بودند.

از همه بدنام تر نایب السلطنه بود که در ضمن وزیر جنگ نیز بشمار میرفت. او به "جیره خواری" شهرت داشت باین صورت که معادل هر جیره ای که

\* General Schindler

\*\* 'Ma vache à lait'

به افراد زنده پوش در قشون ایران میرسید، يك پول نقد نیز عاید او میشد. فساد در همه جا رخنه داشت و من بزودی با آنچه که بر سرم آمد باین موضوع پی بردم. با آنکه مسلسل (نوردن فلت)\* بسلامتی بمقصد رسید و من در ابتداء پیام محبت آمیزی از شاه دریافت کردم که وعده تعیین روزی را برای معرفی و نمایش آن میداد. هیچگاه فرصت باز کردن و سوار کردن آنرا نیافتم و بالاخره مجبور شدم که آنرا دوباره از طریق بوشهر به محل اولیه خود عودت دهم، زیرا متوجه شدم که تنها راه بقصر شاه از طریق جاده ای که با سگه های طلا مفروش شده باشد میگذرد تا سلسله مراتب مأمورین حریص خرد و کلان راضی شوند بدون اینکه در آخر کار حتی انتظار معامله ای جدی در بین باشد. سفیر انگلیس در مرحله ای بالاتر از آن قرار داشت که بخواهد بکار من رسیدگی کند و بدیهی بود که سفیر فرانسه نیز نمی توانست رسماً بمن کمک کند.

از آنجائیکه فرانسه منافع سیاسی کمی در ایران داشت، مسیو دوپالو اغلب بصورت يك نماشاچی بی تفاوت و بدبین باقی میماند و مدت کمی پس از ورود من گوشزد کرد که "این مملکت جای مردمان شریف نیست" نتیجه کار بیش از آنچه که سبب ناراحتی نوردن فلت بشود اسباب تفریح او شده بود و با شوخ طبعی مخصوصی بمن تلگراف کرد که برگردم و نوشت "شاه را به جهنم بفرست". هنگامی که مسلسل در راه بازگشت به بوشهر، به اصفهان رسید ظلّ السلطان خیلی میل داشت که آنرا ضبط نماید ولی میترسید که باعث رنجش پدرش بشود. بعدها دانستم که شاه نیز از خبر رفتن من سخت ناراحت شده است ولی دیگر خیلی دیر بود."

شیروول از طریق روسیه به کشورش مراجعت نمود. او هم مانند هر روزنامه نگار دیگر امیدوار بود که در مورد راه آهن "ماوراءخزر" که روسها در حال کشیدن آن در آسیای مرکزی بودند اطلاعاتی کسب کند. سفارت روسیه نیز

\* Nordenfelt

از کمک لازم و دادن "توصیه نامه" از جانب وزارت خارجه روسیه باو خودداری ننمود ولی وقتی او به کراسنودسک\* در ساحل شرقی دریای خزر رسید، يك مأمور دولتی جوان به کشتی آمده او را به اداره حکومتی دعوت نمود و در آنجا مدت سی و شش ساعت در بازداشت واقعی بسر برد سپس او را به همان کشتی بازگردانیدند تا به ساحل مقابل دریای خزر برود. والی شهر با زبان ساده باو یادآور شد که اجازه ندارد بهیچوجه به خط آهن نزدیک شود و تا زمان حرکت کشتی میهمان او خواهد بود. شیرویل مینویسد: "وقتی شب فرا رسید میهماندار من که يك ژنرال بود از ودکای فراوانی که نوشیده بود سرگرم شد و اظهار داشت فقط احساس مسئولیت سنگینی که از جانب ولینعمت عالیقدرش تزار بعنوان سرپرست پیشرفت آسیای مرکزی باو محول شده توانائی آنرا میدهد تا او پس از سالها زندگی راحت درباری در پایتخت بتواند تحمل زندگی در چنین محل دلتنگی را بنماید. من از گفته کاپیتان کشتی دانستم که حرف او صحیح بوده است زیرا درآمدهای نامشروعی که از آن پست عایدش میشد ارزش آن مسئولیت سنگین را داشت. ولی بهر صورت من آنچه که لازم بود دیدم و فهمیدم که سیاست توسعه آسیای مرکزی که دیر یا زود استیلای دولت روسیه بر طهران را بدنبال خواهد داشت چنان اقتضاء مینماید که دولت روس کشیدن خط آهن بآن مفصلی را در چنان منطقه دور افتاده ای در طول سرحد روس و ایران در شرق دریای خزر محرمانه نگهدارد."

روسها در ابتداء در سال ۱۸۶۹ قوای خود را در کراسنودسک پیاده کردند و بزودی پس از آن بسوی چبکیش لیار\*\* واقع در نزدیکی دهانه رود "اترك" پیش رفتند. این موضوع باعث اعتراض شدید دولت ایران شد که روسها اعتنائی به آن نکردند. ترکمن های جنگجو، هم برای ایران و هم برای روسیه اسباب

\* Khrasnovodsk

\*\* Chikishliyar

زحمت بودند و هر چند گاه یکبار به داخل مرزهای ایران تجاوز کرده زنان، مردان، کودکان را به اسارت می‌گرفتند و به بازارهای برده فروشی برده و بعنوان برده بفروش می‌رساندند. روسها هم از این حملات بی نصیب نمی ماندند. ایرانیها در مغلوب ساختن ترکمن ها بجائی نرسیدند ولی روسها موفق شدند.

سلطان مراد میرزای حسام السلطنه حاکم خراسان که هرات را به تصرف درآورده بود بدنبال سرکوبی شدید در ناحیه شرقی منطقه حکومت خود بسوی شمال متوجه شد و در سال ۱۸۵۷ هشتاد نفر از بزرگان ترکمن را دعوت کرد که با او در مشهد ملاقات کنند و در همین ملاقات بود که این عموی مزور ناصرالدینشاه همه آنان را توقیف کرده بزندان افکند و با این عمل نامردانه موقتاً آنان را مغلوب ساخت و سپس قشونی به مرو روانه ساخت و آنجا را به راحتی تحت اشغال خود درآورد. مرو نیز مانند هرات همواره جزئی از خراسان محسوب میشد. ولی افسوس که سه سال بعد از آن حاکم بعدی خراسان بنام حمزه میرزا حشمت الدوله عموی دیگر ناصرالدینشاه با آنکه هرات را دوباره بتصرف درآورده بود ولی بسختی از ترکمن ها شکست خورده مرو را از دست داد و این شهر به تصرف روسها درآمد. حمزه میرزای بیچاره بسیار بد شانس بود، یکبار مغلوب سالار شد و بار دیگر از ترکمن ها شکست خورد. با اینهمه یکی از اعمال مثبتی که انجام داد آن بود که هنگام حکومت آذربایجان وقتیکه حکم اعدام حضرت اعلی از طهران برایش رسید شجاعانه از آن دستور سرپیچید تا آنجا که میرزا تقی خان مجبور شد که برادر خودش وزیر نظام را مأمور اجرای آن حکم غیر عادلانه نماید.

قشون حشمت الدوله در جنگ با ترکمن های تکه\* در نزدیک مرو تار و مار شد و ترکمن های پیروز حتی سلاح های او را به غنیمت بردند و البته این شکست باعث شد که او پست والی بودن خود را هم از دست بدهد. ناصرالدینشاه

\* Takkih

که از این شکست (که تا حد زیادی در اثر بی لیاقتی وزیر خراسان بود) بشدت خشمگین شده بر روی عکس این عموی بیچاره نوشت "حشمت الدوله نجس". مقداری از آن سلاح ها که بدست ترکمن ها افتاده بود مدتی بعد توسط قشونی که از سرخس، نقطه مرزی جدید، اعزام شده بود باز پس گرفته شد. با همه اینها، ترکمن های پیروز آنقدر اسیر گرفته بودند که پیروزی آنها تنزل فاحش در قیمت های بازار برده فروشان را بدنبال داشت.

سپس روسیه پیشروی خود را بسوی ماوراء النهر آغاز کرد. خانان خپوه که ایران بحق آنها جزو قلمرو خود میدانست ولی قدرت اداره آنها نداشت باسانی تصرف شد و ترکمن های "موت" سرکوب شدند ولی حمله ژنرال لوماکین به ترکمن های "تکه" منجر به شکست او شد زیرا آمادگی کامل را نداشت. با آنکه ترکمن ها در گوک تپه (تپه آبی) بطرز وحشیانه ای مورد حمله آتش توپخانه قرار گرفتند ولی روسها نتوانستند آنطور که درحمله های جنگی ژنرال لوماکین معمول بود آنها را کاملاً سرکوب نموده به زانو درآورند و این لطمه بزرگی بود که به حیثیت روسها وارد آمد. طولی نکشید که ژنرال اسکویلو\* بجای ژنرال لوماکین تعیین شد و در ژانویه سال ۱۸۸۱ با وجود مقاومت شدیدی که از طرف ترکمن ها بعمل آمد مواضع آنها در گوک تپه بکلی منهدم گردید و در نتیجه شهر تاریخی مرو که یکی از توابع بلا قید و شرط خراسان بشمار میرفت بدست روسها افتاد. با آنکه پیروزی روسها سبب شد تا ایرانیان از شر غارت و یغمای قبایل ترکمن (گوکلان، موت و تکه) خلاص شوند ولی از دست دادن شهر مرو خود باعث اندوه و سرشکستگی ایرانیان بود.

خسران دیگری که در نیمه دوم قرن نوزدهم و در دوران سلطنت ناصرالدینشاه متوجه ایران شد در منطقه بلوچستان بود. در این منطقه مدتهای مدید هرج و مرج حکمفرما بود سرفردریک گولدسمید\*\* اولین رئیس

\* Skobelev

\*\* Goldsmid

تلگرافخانه ایران در سال ۱۸۶۴ در بلوچستان دچار اشکالات لاینحل شده بود. زیرا در ناحیه غربی (گوادور) شهر کوچک و ساحلی در منطقه خلیج عمان کسی یافت نمی شد که بتوان براحتی با او معامله انجام داد و خان کلات نیز قدرتی مبهم و نامعلوم داشت.

«ایران بتازگی سیاستی در مکران و بلوچستان در پیش گرفته بود که شاید از هنگام بسته شدن پیمان مسقط در سال ۱۸۵۶ در اندیشه آن بود و در نتیجه ماده ای باین معاهده اضافه نمود که طبق آن سلطان مسقط متعهد بود که در عبور قوای ایران از طریق بندر عباس بسوی شرق و مناطق اطراف آن همکاری بعمل آورد. از رودخانه سودیج\* بسوی چاه بهار در شرق آن، مسافتی بطول ۱۵۰ مایل تحت حکمرانی یکی از رؤسای پر قدرت بلوچ بنام میرعبدالله ابن مراد محمد قرار داشت. وی با آنکه از دوازده سال قبل حاکمیت ایران بر آن سرزمین را قبول کرده بود ولی بنا بگفته بعضی از رؤسای بلوچ در انتظار فرصتی بود تا از زیر این تعهد شانه خالی کند. مسئله این بود.... که آیا میرعبدالله میتواندست با قدرت خود و تحت تعهداتی که نسبت به دولت ایران داشت عمل نماید و آیا اگر برای کشیدن خط تلگراف در منطقه ای که او و سایر سران بلوچ متعلق بخود میدانستند و موقتاً از جانب دولت ایران مُلک شده بود از دولت ایران کسب اجازه میشد نوعی بی اعتنائی نسبت به آنان بشمار نمی رفت و به علاوه اگر حق حاکمیت دولت ایران نسبت باین منطقه تاکید میشد آیا ممکن نبود که رؤسای بلوچ برای گرفتن انتقام خط تلگراف را مورد تهدید قرار دهند؟

چاه بهار يك شهر کوچک ساحلی از توابع مسقط بود که حدود اختیارات آن در طول ساحل بطرف شرق و تا گواتر ادامه داشت. شهر قطر و شهر جیوانی که در طرف مقابل خلیج قطر قرار داشت تحت اختیار رؤسای محلی بلوچ اداره میشد. بعد از جیوانی، قطر قرار داشت که ... یکی از خان های کلات اداره

\* Sudaij River



آن را به سید سلطان ابن احمد مسقطی بخشیده بود. خان کلات خود اداره ۸۰ مایل از ساحل تا شهر قطر را برعهده داشت و اداره از آن محل تا مرز سند هم در اختیار جام لاس بایلاه (۱) بود که هم با خان نسیت داشت و هم از او متابعت مینمود و هیچیک از آنان با کشیدن خط تلگراف از منطقه خود مخالف نبودند و هر دو هم قدرت حفاظت آنها داشتند. << (۴)

سرزمین متروک و بایر و شوره زاری چون سواحل مکران که قشون اسکندر کبیر در هنگام بازگشت از هند در آن تلفات سنگینی را متحمل شد، اگر بخاطر موقعیت سوق الجیشی آن و ارتباطش با منطقه سیستان و بلوچستان نبود، ارزش جدال و درگیری را نداشت. در زمان محمد شاه برای وسعت بخشیدن به قلمرو ایران در منطقه ساحلی مکران، پیشرفتهای قابل ملاحظه ای حاصل شده بود ولی هنگامیکه نوبت احداث خط تلگراف رسید گرفتاری و مسائلی بروز نمود که منجر به تعیین هیئتی برای کشیدن خط مرزی گردید ولی این هیئت خود نیز دچار مشکلاتی شد. آنگاه گولدسمید عازم قطر (۲) شد و سرگرد لووت (۳) نیز که بنا به اظهار سرپرسی سایکس (۴) از خط مرزی بازدید نموده و میتواند اطلاعاتی را که قبلاً بدست آمده بود کامل کند در آنجا بملاقات او رفت. این مأمور انگلیسی در شرق قطر يك خط مرزی انتخاب نمود که بالاخره مورد قبول ناصرالدینشاه قرار گرفت. سایکس مینویسد شاه قاجار در ابتداء آنها قبول نداشت ولی این تصمیم به نفع ایران بود.

آنگاه مسئله بفرنج سیستان و تقسیم آن بین ایران و افغانستان پیش آمد. افغانستان دچار اغتشاش دائمی بود که تا اندازه ای بتحریر بریتانیا ایجاد شده بود البته این موضوع مربوط به زمان قبل از دوره نظم و ترتیب دادن

- (1) Jam of Las Bailah
- (2) Gwador (Gúwatar)
- (3) Major Lovett
- (4) Sir Percy Sykes

امور بدست امیرعبدالرحمن خان بود. بهر صورت مقامات ایرانی با دلایلی که داشتند براین عقیده بودند که بریتانیا اگر مایل باشد میتواند جلوی تاخت و تاز افغان ها را در منطقه ای که بدون هیچ تردیدی متعلق به ایران میباشد بگیرد. سرفردریک گولد سمید باتفاق ژنرال پولوک (۱) که نماینده نایب السلطنه بودند و لرد مایو (۲) و همچنین دکتر بلو (۳) مستشرق مشهور، قرار دادی بین ایران و افغانستان بوجود آوردند. میرعلم خان امیر قائنات که حکمرانی اش در مجاورت سیستان قرار داشت بهیچوجه تن به همکاری نمیداد ولی ناصرالدینشاه با قراردادی که گلدسمید تعیین نموده بود موافقت کرد.

خط مرزی بین ایران و امپراطوری عثمانی در بین این کشور مورد مشاجره و اختلاف نظر باقی بود تا هنگامیکه ترکیه وارد جنگ بین الملل اول شد. ولی در سال ۱۸۵۱ لرد پالمر ستون (۴) کوششهایی برای پایان دادن به این مسئله بعمل آورد.

در سال ۱۸۷۰ ناصرالدینشاه تصمیم گرفت که برای زیارت عتبات عالیات به عراق برود، برای ترتیب دادن مقدمات این سفر حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله از استانبول فراخوانده شد. ناصرالدین شاه اولین پادشاهی بود که بقصد زیارت کربلا و نجف و سایر عتبات مبارکه عازم عراق میشد. شاهان سلف او همواره بقصد جنگ و پیروزی باین سفر میرفتند. وی روزنامه ای از شرح حال زیارتش در این سفر به رشته تحریر درآورد که در زمان حیاتش طبع و منتشر شد.

در هنگام زیارت ناصرالدینشاه، مدحت پاشا بنیان گذار قانون اساسی و اصلاح طلب مشهور ترك والی بغداد بود وی برای خیر مقدم گفتن تا خانقین به

(1) General Pollock

(2) Lord Mayo

(3) Dr Bellew

(4) Palmerston

استقبال شاه رفت. تقریباً ده سال بعد در حالیکه وی هنوز والی بیروت بود غصن اعظم، حضرت عبدالبهاء بنا به دعوت وی از این شهر بازدید فرمود.

حاجی میرزا حیدر علی از متقدمین احباء و مبلغ مشهور امر که در سالهای آخر عمر خود در بین احبائی که از غرب برای زیارت میآمدند به فرشته کرمل شهرت یافته بود در شرح احوال میرزا ابوالفضائل گلپایگانی که هنوز بچاپ نرسیده است درباره مشیرالدوله و وقایع آن زمان چنین مینویسد:

"هنگامی که ناصرالدینشاه برای زیارت عتبات عالیات طهران را ترك گفت، مشیرالدوله ترتیب فرستادن بهائیان را به موصل فراهم آورد. سفیر ایران برای استقبال از موکب همایونی استانبول را ترك گفته از راه حلب به بغداد رفت و در حلب شیخ سلمان را که شهرت فراوان داشت و حامل دویست سیصد عریضه به حضور حضرت بهاءالله بود دستگیر نموده اشیاء تقدیمی احباء را که همراه او بود ضبط کرد و خود او را نیز توقیف و در اطاق متروکی واقع در محل اقامت خویش محبوس ساخت. شیخ سلمان بعدها برایم تعریف کرد که «یکروز غروب که مشیرالدوله و سایر اعضای سفارت و اطرافیانش در حیاط قدم میزدند آنها را دیدم و شنیدم که مشیرالدوله میگفت "ما خیال میکردیم که امر بهاءالله يك مسئله سیاسی است و مطمئن بودیم که هدفش دست یافتن به قدرت و ثروت است تا برای خود شهرتی فراهم آورد و بهمین جهت نیز تا آنجا که در قدرت داشتیم در ممانعت او از پیشرفت سعی نمودیم. ولی هر قدر بیشتر با او صدمه زدیم، هر بار که او را تبعید کردیم و با قدرت های دو کشور به مقابله با او برخواستیم و هرچه کردیم بر قدرت، اعتبار، شهرت، بزرگی و عظمت وی افزوده گشت و ما مبهوت و متحیر در صدد یافتن علت آن برآمدیم و حالا می بینیم که این مرد (منظور سلمان است) در حدود سیصد عریضه همراه خود دارد و در هیچیک از آنها ذکری از سیاست و دولت، ملت و مملکت نیست. در این نامه ها اشاره ای از آنهمه بلا که بر سر بهائیان آمده و یا کوچکترین ذکری از آنهمه حبس و تبعید و قتل و

غارتی که در اینمدت بر آنها وارد شده دیده نمیشود و کوچکترین شکایتی بچشم نمی خورد. در این عریضه ها آنچه موجود است تضرع است و چیزی بجز مسائل روحانی از قبیل "خداوندا مرا از شر خود پسندی و هوی و هوس محفوظ بدار و از هر چه بغیر خودت است محافظه کن، تائید بفرما تا موفق به خدمت جمیع نوع بشر گردیم، دست جلاد را ببوسیم و دست افشان و پای کویان بسوی چوبه دار رویم." دیده نمیشود.

مشیرالدوله سپس دستور داد تا دو سه عدد از آن عرایض را حاضر کردند و دستور داد تا به صدای بلند خوانده شود. حاضرین از شنیدن سبک عرایض و انشای آنها زبان به تحسین گشودند، آنگاه مشیرالدوله گفت: "ما چرا باید این مردمان را که خدا را می شناسند، می پرستند و از او سخن میگویند اذیت کنیم؟ خداوند در قرآن مجید داستان کسی را که در قصر فرعون به خداوند ایمان آورد ذکر میکند تا ما را آگاه فرماید و بخاطرمان آورد که فراموش نکنیم که اگر کذبی در کار باشد کاذب هرگز رستگار نخواهد شد. ولی اگر کسیکه ما به مخالفتش برخاسته ایم حاصل کلام حق باشد اعمال ما به ما برخورد گشت و ما را نابود خواهد ساخت دچار خسران خواهیم شد و باید جزای سنگینی بپردازیم. در اعمال و گفتار آنها هیچ چیز که بحال ملک و ملت زیان آور باشد دیده و شنیده نشده، هر چه درباره آنها شنیده شده یا از جانب دشمنانشان و کسانی که آنها را قبول ندارند و یا از طرف افراد خالی از دانش و بینش بوده است. بعلاوه همه ما دیده ایم و تجربه نشان داده است که هر قدر آنها را بیشتر تحقیر و بدنام کردیم، هر قدر بیشتر آنها را تحت فشار قراردادیم تعدادشان افزون تر گشت و قوت و قدرت و شهرت و عظمتشان بیشتر شد و حالا نیز در نهایت صحت و سربلندی و برکت زندگی میکنند." مشیرالدوله این سخنان را میگفت و سایرین با او موافقت میکردند و نمونه هائی ارائه میدادند. صبح روز بعد مرا احضار کرد و با عذر خواهی گفت: "ما دچار اشتباه شدیم و من از شما خیلی متشکر هستم که باعث

شدید تا حقیقت را دریابم دولت نباید در امور روحانی و آنچه که مربوط به عقیده و وجدان افراد است مداخله کند. " آنگاه همه عرایض را بمن مسترد کرد و به مأمورینش دستور داد تا آنچه از اشیاء تقدیمی را که ضبط کرده بودند بمن برگردانند و در حضور خودش آنها را بمن پس دادند و سپس در نامه ای که به معاون قنسول در بیروت نوشت سفارش کرد که "نهایت احترام و مراقبت را نسبت به شیخ مجری دار و او را با آنچه همراه دارد به عکّا و به حضور حضرت عباس افندی راهنمایی کن"، و سپس بمن گفت "دستهای ایشان را از جانب من ببوس و از طرف من معذرت بخراه و از او تقاضا کن که اعمال مرا به بخشد و مرا موفّق نماید تا بتوانم جبران گذشته را بنمایم."

حاجی میرزا حیدرعلی چنین ادامه میدهد:

باین ترتیب وقتی مشیرالدوله به طهران رفت وزراء و رجال و بزرگان برای ملاقاتش رفتند در بین آنها مرحوم حاجی میرزا رضا قلی، برادر ناتنی جمالبارک هم بود. شخصی وی را بعنوان برادر حضرت بهاءالله معرفی کرد. این طرز معرفی او را ترسانید و با اعتراض گفت: "پدر من شخصیت معرفی بود چرا مرا به عنوان پسر او معرفی نمی کنید؟" این جمله خشم مشیرالدوله را برانگیخت و با سرزنش به حاجی میرزا رضا قلی گفت: "شما باید از اینکه برادر حضرت بهاءالله هستید احساس غرور و سربلندی کنید، ایرانی بودن حضرت بهاءالله سبب افتخار ایران و ایرانیان است. هرشاهزاده و وزیر و یا امیری که به استانبول آمد ینحوی مایه سرشکستگی دولت و ملت ایران شد روزها با فرومایگی و چاپلوسی به گدائی به در خانه این وزیر و آن پاشا میرفت تا با بدگوئی از شاه و رجال مملکت خود، از آنان پول و مقرری دریافت کند و چنانچه اخلاق مردم این سرزمین است انواع وحشیگری، رذالت پست فطرتی و بینوائی را از خود بروز میداد. در حالیکه حضرت بهاءالله با آنکه از مملکت خود رانده شده بود با علو مقام و استغناء طبع چنان صبر و سکون و اعتماد و شخصیتی از خود نشان داد

که سبب احیاء نام ایران و ایرانی شد و چشم آنان را روش ساخت. او به در خانه کسی نرفت، درصدد ملاقات با احدی بر نیامد و هر کس بملاقات او رفت در نهایت صحبت مورد پذیرائی قرار گرفت. با میهمانان خود از تمدن گذشته ایران و از انسانیت مردم آن سخن گفت و چنان رفتاری نمود که همه بر بزرگی و اصالت او شهادت دادند و دانستند که در ایران هم مردمان با فرهنگ و تمدن و انسانیت یافت میشوند.

میرزا حسین خان مشیرالدوله استانبول را برای همیشه ترك گفت و پس از مدت کوتاهی در اوائل فوریه سال ۱۸۷۱ در معیت ناصرالدینشاه به طهران مراجعت نمود و در نوامبر همان سال پست صدرات عظمی که از هنگام عزل میرزا آقا خان نوری از آخرین روز آگست سال ۱۸۵۸ خالی مانده بود بوی واگذار شد. (تصادفاً متعاقب عزل میرزا آقا خان، اقوام او در شیراز که مسئول فجایع نیریز بودند نیز مغضوب واقع شدند آنها عبارت بودند از عموزاده های او میرزا نعیم شجاع الملک که نامش مهرعلی خان بود و حاجی هاشم خان که تا آن هنگام بعنوان رئیس عدلیه از احترام قابل ملاحظه ای برخوردار بود.)

حاجی میرزا حیدر علی در باره مشیرالدوله چنین ادامه میدهد:

"مشیر الدوله در مجلس رجال و بزرگان بارها گفته بود: با قدرت دو مملکت و نقشه های سیاسی دو دولت سعی کردم در مقابل حضرت بهاء الله ایستادگی و با او مجادله کنم ولی هرچه بیشتر سعی کردم قدرت و عظمت او بیشتر شد." و سپس داستان توقیف شیخ سلمان و بازرسی شخصی خود را در مورد عریضه هائی که شیخ سلمان با خود حمل مینمود تعریف میکرد و اضافه مینمود که "باین نتیجه رسیدم که قدرت های این جهان توان مقابله با امر او را ندارند" او همچنین شاه را متوجه کرد که دشمنی با این افراد به ضرر و زیان مملکت خواهد بود. در بسیاری از موارد هنگامی که اجباء در شهرهای مختلف در اثر تحریک و فساد اشرار و یا حرص و طمع مقامات محلی گرفتار میشدند، این

مرد برجسته، عاقل، عادل و مهربان وسائل آزادی آنان را فراهم میساخت. او در هئیت دولت اعلام کرد که دولت ایران با اخراج و تبعید بهاء‌الله از کشور اشتباه بزرگی را مرتکب شده است زیرا امر شکست ناپذیر او عالمگیر خواهد شد و اگر بهاء‌الله بصورت زندانی در ایران باقی میماند، در آینده مردم از همه نقاط برای زیارت مقام و مرقد او میآمدند و این خود بر ثروت ملی میافزود. همانطور که امروز ایرانیان برای رفتن زیارت مکه و مدینه و عتبات عالیات در خارج از ایران پول خرج میکنند، همانطور نیز مردم سایر نقاط برای زیارت مرقد بهاء‌الله و مقابر اصحاب و همراهان او که از مملکت اخراج شده اند پول خود را در ایران خرج میکردند. این مرد (مشیرالدوله) در نهایت صداقت و فراست به ملت و دولت ایران خدمت کرد و بعد از آنهمه صدمات و مخالفت هائی که در مقابل این امر از خود بروز داد بالاخره با حقیقت و عدالت به قضاوت در باره این امر پرداخت و تا آنجائیکه میتوانست در خدمت آن کوشید.

پس از مدت کوتاهی مشیرالدوله ناصرالدینشاه را وادار نمود که از اروپا دیدن کند. او میخواست که شاه مملکتش شخصاً پیشرفتهای اروپا و مردم آنرا مشاهده کند. این سفر در بهار سال ۱۸۷۳ صورت گرفت. ملکه ویکتوریا در ویندسور به نشانه دوستی و تفاهم، بزرگترین نشان سلحشوری انگلستان را به شاه هدیه کرد.

یکسال قبل از آن یعنی در ۲۵ جولای ۱۸۷۲ ناصرالدینشاه به بارون ژولیوس دو رویتر، مؤسس خیرگذاری مشهور جهان امتیازهائی در زمینه های گوناگون اعطاء کرده بود این قدم بزرگ با طراحی و کارگردانی وزیر اعظم جدید برداشته شد. یکی از طرحهای امتیاز رویتر کشیدن خط آهنی از دریای خزر به خلیج فارس بود، دیگری طرح خط تراموای در طهران و مهمتر از همه بکار انداختن معادن فلز در مملکت بود. در آن هنگام رویتر به تابعیت انگلستان درآمده بود و این موضوع اسباب نگرانی روسها شده بود ولی با همه این ترسها

و نگرانیها تزار الکساندر دوم (۱۸۵۵ - ۱۸۸۱) از ناصرالدینشاه در "سن پترزبورگ" پذیرائی گرمی بعمل آورد.

در غیاب شاه یکی از عموهای او حاجی فرهاد میرزای معتمدالدوله نیابت سلطنت را عهده دار بود و در دربار گروهی به سرکردگی میرزا سعید خان معتمد الملك وزیر خارجه برای مخالفت با صدر اعظم تشکیل شد. این گروه مخالف چنان قدرت یافت که ناصرالدینشاه را در هنگام بازگشت به خاک ایران در بندر انزلی تحت فشار قرار دادند تا مقام وزارت عظمی را از مشیرالدوله سلب نماید. گفته شده است که در عزل مشیرالدوله که در عین حال در مقام سپهسالار اعظم نیز قرار گرفته بود روسیه با میرزا سعید خان همدستی داشته است. بهر صورت ناصرالدینشاه که از این جریانات سخت غضبناک شده بود بمحض رسیدن به پایتخت وارد عمل شد و آن گروه درباری را در هم شکست و کسانی را که در این توطئه دست داشتند متفرق نمود، پست وزارت خارجه را از میرزا سعید خان گرفته و به مشیرالدوله واگذار نمود و میرزا سعیدخان را برای دور کردن از پایتخت به مشهد فرستاد تا به تولیت حرم حضرت امام رضا بپردازد. باین ترتیب بار دیگر پست صدارت عظمی خالی ماند تا در ماه جون سال ۱۸۸۴ که آنرا به میرزا یوسف مستوفی الممالک تحمیل کردند. امتیاز رویت نیز طبعاً از بین رفت.\* از جمله کسانی که در این جریان بر علیه مشیرالدوله دست داشتند حاجی ملّا علی کنی و سید صالح عرب، دو تن از روحانیون بسیار با نفوذ پایتخت بودند. این دو نفر تحت تأثیر افکار و عقاید عقب مانده خود، صدراعظم را متهم به ارتداد و بیدینی کردند. بنا بگفته بعضی از نویسندگان، متعمدالدوله عموی شاه طراح این نقشه بوده است.

\* برای پی بردن به جزئیات و سرنوشت این امتیاز که دوره جدیدی را آغاز نمود به کتاب "روسیه و بریتانیا در ایران از سال ۱۸۶۴ تا ۱۹۱۴" صفحات ۱۰۰ تا ۱۴۷، تألیف فیروز کاظم زاده مراجعه شود. (این کتاب بزبان انگلیسی چاپ و به فارسی نیز ترجمه شده است.)



میرزا سعید خان یکی از اعضای قدیمی وزارت امور خارجه محسوب میشد وی در فوریه سال ۱۸۵۲ پس از مرگ وزیر خارجه قبلی میرزا محمد خان شیرازی، قدم به وزارت خارجه نهاد و در ابتداء بعنوان قائم مقام وزیر و سپس بعنوان وزیر در آن وزارتخانه منصوب گردید. وی با همکاری میرزا نظام الملك، پسر ارشد وزیر نوری در قلع و قمع بابی ها در سال ۱۸۵۲ شرکت کردند و اوکین تیر را بجانب ملاحسین خراسانی شلیک نمودند. این شخص همچنین نقش عمده ای در تبعید مجدد حضرت بهاءالله از عراق بر عهده داشت و مشیرالدوله را در استانبول تحت فشار قرار داد که مقامات عثمانی را وادار کند تا حضرت بهاءالله را از حوالی ایران دور نمایند. با همه اینها میرزا سعید خان گاهی هم در مقابل بهائیان رفتاری دوستانه بروز میداد تا آنجا که تا مدتی اغلب تصور میکردند که لوح مبارک "شکرشکن" خطاب باو نازل گردیده است. در ماه می سال ۱۸۸۰ میرزا سعید خان از مشهد فراخوانده شده و بار دیگر بوزارت خارجه گمارده شد. وی در سال ۱۸۸۴ بدرود زندگی گفت.

میرزا یوسف مستوفی الممالک که دوره وزارت عظمایش بسیار کوتاه بود، دو سال پس از انتصابش باین مقام چشم از جهان فرو بست. او یکی از مشهورترین مردان دوره خود بود مردی صدیق، درستکار، شجاع بود که اغلب حتی از طرف ناصرالدینشاه با لقب "آقا" و یا "جناب آقا" مورد خطاب قرار میگرفت. با آنکه باو نسبت داده بودند که در کشتار بابی ها در سال ۱۸۵۲ دست داشته و اولین کسی بوده که بجانب ملاّ زین العابدین یزدی تیر خالی نموده است ولی او شجاعانه این نسبت ها را از خود رد نمود و پیغامی دراین باره بحضور حضرت بهاءالله فرستاد و هیکل مبارک با محبت باو جواب عنایت فرمودند (به ضمیمه ۵ مراجعه شود). با آنکه مشیرالدوله دیگر صدراعظم نبود تا برای دیدار مجدد ناصرالدینشاه از اروپا اصرار بورزد ولی این دیدار بار دیگر در سال ۱۸۷۸ صورت گرفت و این در حالی بود که کنگره برلین تشکیل شده و



میرزا یوسف آشتیانی ملقب به مستوفی الممالک.

اوضاع اروپا هم ثباتی نداشت. روسیه با آنکه مستقیماً در این اختلاف شرکت داشت ولی باز از ناصرالدینشاه پذیرائی گرمی بعمل آورد و به افتخار او یک مانور نظامی مفصل ترتیب داده شد. شاه چنان شیفته اونیفورمها، اسلحه و طرز تعلیم قزاق های روسی شد که از تزار الکساندر تقاضا کرد تا عده ای از افسران و مربیان روسی را بایران بفرستد تا برای مملکت او هم چنین قوای فراهم آورند. باین ترتیب هنگ قزاق های ایرانی تشکیل شد (که بعداً تبدیل به لشکر گردید) و بصورت یک واحد نظامی در سرنوشت ایران نقش مؤثری ایفاء کرد و تا سال ۱۹۲۰ تحت فرماندهی روسها قرار داشت. کلنل مانتوویچ\* (اولین فرمانده و بنیان گذار این واحد) و همکارانش در ژانویه سال ۱۸۷۹ وارد طهران شدند. در وین -

\* Colonel de Mantovitch

نیز ناصرالدینشاه عده ای از افسران اطریشی را به استخدام درآورد و آنها یکماه زودتر از روسها وارد پایتخت ایران شدند فرمانده آنها کلنل شینو و سکی\* نام داشت، ولی رقابت آنها با روسها بیفایده بود. گفته شده است که بازگرداندن میرزا سعید خان به مقام اولیه خود با فشار روسیه صورت گرفته است زیرا روسها نسبت به سیاست مشیرالدوله خوشبین نبودند. در دسامبر سال ۱۸۸۱ میرزا سعیدخان با سفیر روسیه قراردادی بنام قرارداد "آخال"\*\*\* به امضاء رسانید که بر طبق آن ایران از دعاوی خود در باره مرزهای ماوراالنهر صرف نظر نماید. مشیرالدوله سپس به عنوان حاکم به شهر خودش یعنی قزوین فرستاده شد و پس از قتل تزار الکساندر دوم بعنوان رئیس هیئت ایرانی برای ابراز تسلیم و همدردی ناصرالدینشاه به الکساندر سوم، به سن پترزبورگ رهسپار گردید. پس از بازگشت، تولیت مرقد حضرت امام رضا در مشهد و همچنین حکومت خراسان بوی واگذار شد و به مشهد اعزام گردید و در سال ۱۸۸۱ در آنجا بدرود زندگی گفت. بطور کلی گفته میشود که او را بنا بدستور ناصرالدینشاه مسموم کردند. اعتماد السلطنه در خاطرات خود نقل میکند که شاه و همچنین دو عموی او معتمدالدوله و حسام السلطنه از شنیدن خبر درگذشت مشیرالدوله خوشحالی خود را علناً نشان دادند. عادت ناصرالدینشاه بر این بود که پس از درگذشت هر یک از نجباء و بزرگان مملکت آزادانه در ثروت او دخل و تصرف بعمل میآورد و مشیرالدوله سپهسالار اعظم نیز با آنکه همسرش دختر فتحعلی شاه بود از این قاعده مستثنی نماند. اعتماد السلطنه در خاطرات خود چنین مینویسد: "در دو روز اخیر همه وزراء در مجلس سرگرم تهیه صورتی از نوشتجات و جواهرت سپهسالار مرحوم بوده اند ولی وصیتنامه و صورتحسابهای بانکی او هنوز ارائه نشده است." در قسمت دیگری از همان خاطرات چنین آمده است: "حاکم الملك (میرزا علینقی) ازطرف شاه مأمور شده است تا با مذاکره با

\* Schynovsky

\*\* Treaty of Akhál

قمرالسلطنه عیال سپهسالار مرحوم از املاك او برای شاه وجه نقدی تهیه نماید...\*(۵)

پس از مرگ میرزا حسین خان مشیرالدوله، عنوان "مشیرالدوله" به یحیی خان معتمدالمك، برادر میرزا حسین خان که او هم بعنوان سپهسالار شناخته میشد اعطاء شد و نام سپهسالار بر روی مسجد و مدرسه باشکوهی که وی در طهران ساخت و وقف نمود باقی ماند. این مسجد و مدرسه (که یکی از بهترین کتابخانه های ایران در آن جای دارد) در تاریخ آینده مملکت نقش بزرگی بر عهد داشت. بهارستان که محلّ مجلس شورای ملی است در مجاورت این مسجد قرار دارد و با آنکه در کودتای محمد علیشاه (۶) در سال ۱۹۰۸ در اثر بمباران از بین رفت ولی دوباره بنا گردیده و هنوز شکوه و جلال نخستین را دارا است. بهارستان نیز از جمله ساختمانهایی بود که توسط سپهسالاراعظم ساخته شد ولی ناصرالدینشاه آنرا تملک نمود. بعدها پس از برقراری حکومت مشروطه مظفردالدینشاه پسر ناصرالدینشاه بهارستان را به ملت بخشید تا آن را محلّ مجلس شورای ملی قرار دهند.

مشیرالدوله جدید چندی نیز سمت وزارت خارجه را بر عهد گرفت و در زمان وزارت او بود که در زمستان سال ۸۳ - ۱۸۸۲، اس.جی. دبلیو. بنیامین از طرف پرزیدنت آرتور رئیس جمهوری آمریکا بعنوان اولین سفیر ممالک متحده امریکا به ایران اعزام شد. در ژانویه سال ۱۸۸۵ ناصرالدینشاه يك كشتی ۶۰۰ تنی از آلمان خریداری نمود که بنام "پرسپولیس" در خلیج فارس بکار گمارده شود. همچنین کشتی کوچکتری نیز بنام "شوش" خریداری شد خدمه این هر دو کشتی آلمانی بودند. اولین سفیر آلمان

\*واقعه دیگری نیز شبیه این اتفاق افتاد و آن هنگامی بود که عمادالدوله یکی از شاهزادگان قاجار و حاکم کرمانشاه درگذشت، بحث و گفتگو در گرفت که اعتماد السلطنه داماد او فوری به کرمانشاه رفته جواهرت و سایر اموال او را بفتح ناصرالدینشاه جمع آوری نماید. ولی از این افتخار راقبول نکرد.

بنام گراف فون برانشویگ\* يك مدرسه آلمانی در طهران بنا نهاد که شاگردان آن مدرسه برای تحصیلات عالی تر به آلمان اعزام میشدند. شایع شده بود که قرار است امتیاز کشیدن خط آهن به آلمانیها داده شود. کشتیرانی آلمانیها در خلیج فارس، انگلیسها را نگران ساخته بود و همچنین ساختمان خط آهن در شمال باعث ناراحتی روسها شده بود. در سال ۱۸۸۲ ناصرالدینشاه تحت فشار قرار گرفت تا به روسیه قول بدهد که برای کشیدن خط آهن بدون رضایت دولت تزاری تحت هیچ شرایطی هیچگونه حق امتیازی برای هیچیک از دول خارجی قائل نشود. يك سال پس از این واقعه بسبب اصرار دولت انگلستان، عبور و مرور آزاد کلیه کشتیهای تجارتي خارجی در رود کارون در استان خوزستان (که به تازگی استخراج نفت از آن آغاز شده بود) رسماً به اطلاع نمایندگان سیاسی خارجی در طهران رسید. بلافاصله بدنبال این اعلان يك شرکت کشتیرانی انگلیسی بنام برادران لینچ در رود کارون به کار پرداخت. در مقابل این صوفیتهایی که انگلیسها بدست آورده بودند روسها هم باید به ترتیبی مورد دلجویی قرار میگرفتند و باین جهت بآنها نیز اجازه داده شد که آبهای ساحلی بندر انزلی در دریای خزر را مورد استفاده قرار دهند.

در همان سال ۱۸۸۸ ناصرالدینشاه مقام صدرات عظمی را که پس از مرگ مستوفی الممالک بدون صاحب مانده بود به میرزا علی اصغر خان امین السلطان تفویض نمود. امین السلطان نیز مانند رقیب خود میرزا ملکم خان ناظم الدوله که در آن هنگام سفیر ایران در دربار سنت جیمز بود، یکی از شخصیت های جنجالی تاریخ ایران بشمار میرود. او نیز برای خود دوستان و دشمنان سرسختی داشت. جای هیچگونه تردیدی نیست که وی مردی زیرک و کاردان بود و این خصوصیات خود را مخصوصاً هنگامی که ناصرالدینشاه مورد سوء قصد قرار گرفت باعکس العمل های فوری که از خود نشان داد بخوبی ثابت نمود ولی این مرد فرق زیادی

\* Graf von Braunschweig



ناصرالدینشاه در سال ۱۸۸۹ در پاریس.

با سپهسالار و مستوفی الممالک داشت و هم او بود که ناصرالدینشاه را ترغیب نمود که با رسوم از اروپا دیدن نماید. شاه و اطرافیان و همراهان کثیر او که صدراعظم و وقایع نگار ما اعتماد السلطنه (که از مخالفین عنود و سرسخت امین السلطان بشمار میرفت) نیز جزو آنان بودند در آپریل ۱۸۸۹ از طهران حرکت کردند و از طریق قفقاز به سن پترزبورگ رسیدند. تزار الکساندر سوم مانند سلف خود از ناصرالدینشاه پذیرایی شایانی بعمل آورد. بریتانیا نیز از ناصرالدینشاه دعوت مخصوص بعمل آورد و ملکه ویکتوریا، شاهزاده ولز (که بعدها به عنوان ادوارد هفتم به سلطنت رسید) و لرد سالسبوری نخست وزیر آن کشور از او بگرمی استقبال کردند. شاه مدت یکماه در انگلیس باقی ماند ولی چنانچه بزودی خواهیم دید این اقامت طولانی او گرچه ظاهراً موفقیت آمیز جلوه



سید جمال الدین اسد آبادی مشهور به افغانی -

مینمود ولی ثمرات تلخی بیار آورد. یکی دیگر از نتایج سفر سوم اروپا ملاقات با سید جمال الدین اسد آبادی (معروف به افغانی) در مونیخ بود که از او دعوت شد تا برای بار دوم از سرزمین اجدادی خود دیدار کند. دیدار قبلی او در سال ۱۸۸۶ نزدیک بود که فاجعه ای بیار آورد ولی این بار دیدار او کاملاً فاجعه آمیز بود.

سید جمال الدین یک سیاستمدار آتشین مزاج عالم سیاست شرق بود و شدیداً از پان اسلامیسیم (Pan-Islamism) طرفداری مینمود. باید خاطر نشان کرد که این شخص بهیچوجه حالت دوستانه ای در مقابل امر مبارک حضرت بهاء الله نداشت (۷) و در عین حال مردی با استعداد، سخنور و عالم بشمار میرفت که هم زبان وهم قلمی آتشین داشت. او میتوانست هم بسیار ظریف و مؤدب\* وهم سخت و انعطاف ناپذیر باشد. پروفیسور الی کدوری\*\* از دانشگاه علوم اقتصادی و سیاسی لندن در باره او چنین مینویسد: زندگی واقعی این دانشمند شرقی با آنچه که در باره او بطور افسانه ای در اذهان موجود است فرق دارد. خط مشی او که عبارت است از فعالیت های سیاسی و تبدیل دین به ایدئولوژی سیاسی، بهر صورت واقعیتی است که نتایج آنرا در همه جا به چشم می بینیم. نکته قابل ملاحظه دیگر اینکه این مرد و پیروان او از هر نقطه

\* پدر نگارنده در خاطرات خود که تاریخ آن یکشنبه سوم اکتبر سال ۱۸۸۶ است چنین می نگارد: "امروز صبح برای ملاقات با سید جمال الدین رفتم که در نزدیکی ما منزل دارد. مردی است بسیار متواضع و مهربان که لباسی شبیه اعراب بر تن و عمامه کوچک سیاهی بر سر داشت. او دارای هیكلی تنومند با پوستی زیتونی رنگ است و ته ریش سیاهی دارد. بنظر میرسد که بیش از پنجاه سال از عمرش میگذرد. بمن میگفت با اینکه بنام افغانی مشهور شده ولی اصلاً اهل همدان است. در جوانی برای تحصیل به غنبات عالیات عراق رفته و از آنجا به افغانستان سفر کرده است و اکنون تقریباً سی سال از آن تاریخ میگذرد و در تمام اینمدت در اطراف سفر مینموده و مدتی نیز در مصر اقامت داشته است او مردی دانشمند و با استعداد است و از مصاحبتش محظوظ شدم."



نظر که نگاه کنیم کسانی هستند که اسلام مورد نظر و عمل افراطیون مذهبی را که بعضی از اصول آن مورد انتقاد و یا ردّ حتی خود افراطیون اسلامی نیز قرار گرفته است کاملاً زیر و رو کرده اند (۸) یک نویسنده ایرانی که شرح حال سید جمال الدین را با بصیرت و اطلاع کامل به رشته تحریر درآورده است چنین مینویسد: >> نکته ای که باید در این مقدمه مطرح شود تا سید جمال الدین و افکار او بهتر شناخته شوند اینست که سید جمال الدین هر که و هر چه که بود، قویاً به آنچه که میدانست و عمل میکرد عقیده داشت و شدیداً مرد عمل بود. او بیش از هر کس دیگر از ظالمین تنفر داشت. یکی از افکار روشن او که همواره آنرا مطرح میساخت این بود که: "من مخالف ظالم و نفس ظلم هستم. ظالم دشمن من است بخاطر اینکه ظلم میکند و از ظلم نفرت دارم بخاطر اینکه از طرف ظالم صورت میگیرد و او را رفته رفته جسور تر میکند." (۹) این نویسنده که حلبی نام دارد همچنین خطوط مشترک جالبی را بین مدحت پاشا و سید جمال الدین رسم مینماید. این هر دو نفر از جانب دو سلطان جبار تحت ظلم قرار گرفتند، مدحت پاشا از سلطان عبدالحمید و سید جمال الدین از ناصرالدینشاه زجر و آزار فراوان دیدند. هنگامیکه مدحت پاشا خلاصی یافت و خود را به اروپا رسانید هیچگونه مجادله ای را علیه سلطان شروع نکرد ولی سید جمال الدین بمحض آزاد شدن از خاک ایران مبارزه ای شدید علیه شاه را آغاز نمود که در پایان کار به نابودی آن حکمدار مستبد انجامید. ادوارد براون هنگامی در لندن به سید جمال الدین برخورد که سید در اوج فریاد بود. براون مینویسد: >>... بنا به دعوت پرنس میرزا ملکم خان به خانه اش در هاید پارک که تا هنگام درگیری این سیاستمدار برجسته با شاه در سال ۱۸۸۹، هنوز بعنوان سفارت ایران شناخته میشد رفتم و در آنجا سید جمال الدین را ملاقات کردم... او در تمام مدت اقامتش در لندن با ایراد خطابات و انتشار مقالات گوناگون درباره "حکومت وحشت در ایران" با شدت هر چه تمامتر به شخص شاه و حتی سلامت عقلانی وی حمله



سلطان عبدالحمید دوم.

میگرد. &lt;&lt; (۱۰)

دوری گزیدن میرزا (و یا شاهزاده) ملکم خان نیز یکی دیگر از نتایج دیدار سوم شاه از اروپا بود. جریان از این قرار بود که در يك معامله مشکوک اعطای امتیاز که مقدرات مملکت مورد قمار قرار گرفته بود ملکم خان (که او نیز مانند سید جمال الدین قلمی روان داشت) احساس کرد که از جانب ناصرالدینشاه و صدراعظمش سخت مورد حقارت و توهین قرار گرفته، و از جانب دیگر، سلطان حریص و طماع نیز احساس کرد که فریب خورده است، و در نتیجه رابطه بین آن دو رو به تیرگی نهاد و بالاخره مقطوع شد. وقتی ملکم خان برای اولین بار با ناصرالدین شاه درگیری پیدا کرد و دچار انزوای سیاسی شد میرزا حسین خان مشیرالدوله او را تحت حمایت خود گرفت و نجات داد. همچنین همانطور که قبلاً

اشاره شد در بغداد نیز حضرت بهاء‌الله او را از چنگ میرزا بزرگ خان نجات دادند.

ملکم خان در لندن دست به انتشار روزنامه ای بنام "قانون" زد که گویا چهل و یک شماره از آن نیز بچاپ رسید. این روزنامه که وسیله ای برای حمله بشمار میرفت بغیر از سایر مجراهای سیاسی و اجتماعی بود که در آن قلم ملکم خان پیوسته جریان داشت. در این میان بخصوص امین السلطان آماج انتقادهای شدید ملکم خان قرار گرفت. بنا بر فرمان ملوکانه ورود روزنامه قانون به ایران ممنوع گردید معذک روزنامه مزبور علیرغم این ممانعت بدست بسیاری از افراد متنفذ در مملکت میرسید.

ناصرالدینشاه با رایزنی امین السلطان به تفویض امتیازات ادامه میداد و انجام آن سبب انعکاس و گفتگوهای فراوان شده بود. در دسامبر ۱۸۸۹ رویتر امتیاز تأسیس بانک و چاپ اسکناس را دریافت نمود و باین ترتیب بانک سلطنتی ایران ایجاد گردید. در ژانویه ۱۸۹۰ به دولت روس امتیاز ساختمان راه آهن شمال اعطاء شد و در ماه مارچ همان سال مازور جرالد، ف. تالبوت امتیاز انحصار تجارت تنباکو در ایران را بدست آورد\* این امتیاز که بنام "رژی تنباکو" معروف شد باعث اعتراض شدید زارعین تنباکو وعده زیادی از تجار که کارشان خرید و فروش تنباکو بود گردید و کار این اعتراض و سروصدا باعجا رسید که سرانجام باعث دخالت میرزای شیرازی که یکی از بانفوذترین علمای آن دوره بود گردید و او مصرف تنباکو را بکلی تحریم کرد. ناصرالدینشاه با دیدن اینکه حتی در حرمسرای خودش نیز مصرف قلیان موقوف شده است بعجز آمد. فقط یکی از علمای باقدرت در طهران جرئت مخالفت با این تحریم را یافت و او سید عبدالله بهبهانی ( که سالها بعد در قیام مشروطه نقش مؤثری برعهده

\* برای وقوف به جریان اصل این داستان و سایر امتیازات به کتاب "روسیه و بریتانیا در ایران" ۱۹۱۴ - ۱۹۶۴ تألیف فیروز کاظم زاده مراجعه شود.

گرفت) بود و قلیانش را با خود بر سر منبر برد.

در آپریل سال ۱۸۹۲ ناصرالدینشاه مجبور شد بر خلاف معمول از بانک جدید التأسيس سلطنتی ۵۰۰ هزار لیره انگلیس قرض کند و بعنوان خسارت به کمپانی انگلیسی بپردازد و امتیاز تنباکو را فسخ نماید.

ناصرالدینشاه به جستجو و یازداشت طرفداران میرزا ملکم خان و سید جمال الدین پرداخته بود و بهمین خاطر مردی که بالاخره با گلوله های خود او را از پای درآورد همراه عده زیادی به زندان افتادند و در این بین دو تن از بهائیان سرشناس بنام حاجی ابوالحسن اردکانی مشهور به حاجی امین و حاجی ملاعلی اکبر شه میرزادی معروف به حاجی آخوند نیز زندانی شدند (داستان این دو نفر در کتاب دیگری ذکر خواهد شد). سپس حضرت بهاءالله لوح دنیا را نازل فرمودند. ناصرالدینشاه چهار سال بعد از لغو امتیاز رژی زنده ماند و بالاخره در شب جشن پنجاهمین سالگرد سلطنتش در ۱۹ آپریل ۱۸۹۶ در صحن بقعه حضرت عبدالعظیم گلوله ای که از جانب میرزا رضای کرمانی یکی از فدائیان سید جمال الدین بسویش شلیک شد قلبش را شکافته در همان محل به زندگیش خاتمه داد. زیرکي و فراست و عکس العمل فوری امین السلطان که توانست با مهارت مرگ شاه را مخفی نگهدارد باعث شد تا یکروز فرصت یافته پایتخت را از بلوا و آشوب محافظه نماید. در بازجوئی از قاتل وقتی از او پرسیدند چرا بجای کشتن مقامات عالیرتبه و از جمله کامران میرزا نایب السلطنه پسر شاه که شخصاً از دست وی آزار فراوان دیده بود، شاه را بقتل رسانیده است آن مرد که از مریدان سید جمال الدین بود این شعر مثنوی اثر مشهور مولانا جلال الدین رومی را خواند: "ماهی از سرکنده گردد نی ز دم".

مراجعه به قنسول ها در هنگام تبعید  
حضرت بهاء الله به عکا

ذیلاً شرح مختصری از نکات و حقایق مربوط به بعضی اسناد موجود در آرشیو های دولتی نقل میگردد از خوانندگان ارجمند تقاضا میشود بصفحات ..... این کتاب مراجعه نمایند. نگارنده در نظر دارد در جلد بعدی کتاب شرح مفصل تری در این باره بیان نماید.

در ششم آگست سال ۱۸۶۸، مستر جان. ای. بلانت\*، قنسول انگلیس در ادرنه گزارش زیر را به مستر الیوت\*\*، سفیر انگلیس در استانبول مخابره نمود:

"افنخار دارم به پیوست رونوشت نامه آقای روزنبرگ کشیش مذهب پروتستان در ادرنه را که در باره شیخ میرزا حسینعلی افندی (بهاء الله) رئیس فرقه ایرانی (بابی) برای من فرستاده است تقدیم نمایم. این شیخ به همراه چهل نفر از پیروان خود در شش سال اخیر بصورت تبعید در ادرنه بسر می برده است و قرار است بزودی از طریق گالی پولی اخراج و به نقطهء محتملاً در افریقا فرستاده شود. دیروز قبل از اینکه این نامه خطاب بمن نوشته شود آقای روزنبرگ کشیش و بغوس آقا، رئیس محلی مذهب پروتستان بدیدن من آمدند و تقاضا کردند که سعی کنم تا مقامات محلی دولت عثمانی را متقاعد سازم که این شیخ و همراهانش را از اینجا اخراج نکنند و همچنین اظهار داشتند که مسئله

\* John E. Blunt

\*\* Elliot

مزبور دستور مقامات محلی نبوده بلکه از جانب "باب عالی" بآنان ابلاغ شده است من در کمال احترام از پذیرفتن تقاضای آنان خود داری نمودم.

بعداً آقای روزنبرگ اظهار داشت که نامه ای را که به پیوست ارسال می‌دارم خطاب بمن خواهد نوشت و اظهار امیدواری کرد که من جریان مآوقع را به استحضار جنابعالی برسانم.

من نمیدانم که اصول عقاید این فرقه (بابی) چیست. آقای روزنبرگ کشیش و بغوس آقا بر این عقیده هستند که این اصول از کتب مقدس اخذ شده است و طبیعتاً این طرز فکر باعث برانگیخته شدن احساس همدردی آنان در باره این شیخ گردیده است.

آنچه که میتوانم بگویم اینست که روش و سلوک شیخ مورد بحث بزرگترین سرمشق زندگی در این شهر بوده و خودش مورد احترام و ستایش اهالی محلی مسلمان شهر میباشد و مقامات عثمانی نیز نسبت باو حسن سلوک دارند و نیز اینکه در اینجا عقیده عمومی بر این است که فشاری که بر او وارد می‌آید از جانب دولت و سفارت ایران در استانبول سرچشمه میگیرد. (FO 195 901)

کشیش روزنبرگ که در این مخابره از او نام برده شده نماینده دینی جامعه بریتانیا و مأمور تبلیغ انجیل بین یهودیان بوده است. همانطور که ذکر شد وی همان شخصی است که نظر بلانت را به وضعیتی که حضرت بهاءالله را تهدید مینمود جلب نمود. چند روز بعد در دهم آگست ۱۸۶۸ بلانت مخابره دیگری راجع به درخواستی که اظهار میداشت از جانب حضرت بهاءالله صورت گرفته است باین شرح ارسال نمود:

"عطف به گزارش شماره ۵۴ ششم ماه جاری راجع به موضوع شیخ حسینعلی افندی رئیس فرقه ایرانی موسوم به (بابی) مفتخرم مضافاً بعرض عالی برسانم که امروز صبح نامه جوف را بزبان ترکی از شیخ مورد بحث دریافت نمودم که طی آن درخواست حمایت از این قنصلگری نموده است. تقاضای مشابهی

نیز از جانب این شیخ خطاب به سایر همکاران من در این شهر عنوان و ارسال شده است.

مدت کوتاهی بعد از آنکه این درخواست بدست من رسید همکار اطریشی من بملاقات آمد و پرسید که در این مورد چه بنظر من میرسد در جواب او گفتم که به عقیده عاجزانه من این مسئله نیست که بتوان بدون کسب دستور از سفارت رسماً در محلّ مداخله نمود و گفتم که موضوع را به جنابعالی گزارش داده ام. بنظر میرسید که مسیو دوکاملوهر\* نیز کاملاً با این عقیده موافق است و اظهار داشت که او نیز موضوع را به اطلاع بارون پروکش\*\* رسانیده است. ولی مسیو دوکاملوهر دلایل کافی در دست دارد که گمان می رود شیخ و همراهانش بزودی از طرف دولت عثمانی به مقامات ایرانی تحویل داده خواهند شد و دولت عثمانی با چنین عمل در حقّ این مردمان تیره روز مرتکب نقض پیمانی خواهد شد که زندگی آنان را بمخاطره خواهد افکند و در عین حال اعتبار خود را نیز زائل خواهد نمود. ما تصمیم گرفتیم که امروز تلگراف زیر را به سفارت خانه های خود مخابره کنیم که سواد آن از اینقرار است:

"حسینعلی افندی به همراه هفتاد نفر دیگر به گالی پولی اعزام خواهند شد تا در آنجا به مأمورین شاه تحویل داده شوند وی ضمن تقاضای کتبی از هئیت قنسولگری های کشورهای خارجی تقاضای حمایت نموده است. امضاء کنندگان زیر تصمیم گرفته اند تا قبل از هر اقدامی از سفارت خانه های خود کسب تکلیف نمایند. همکار من تقاضا دارد که این موضوع عیناً به بارون پروکش مخابره شود. با اجازه می خواهم اضافه کنم که همکار اطریشی من گفته است که بارون پروکش شخصاً باشیخ آشنائی دارد و در مورد او به قنسولگری اطریش در این محلّ سفارش مخصوص بعمل آورده است.

\* Monsieur de Camerloher

\*\* Baron Prokesh

متأسفم که پست امروز بزودی خواهد رفت و برای من فرصتی نیست تا ترجمه نامه جوف را تهیه نموده ارسال دارم. (FO 195 901)

متأسفانه ضمامم مخابره بلانت از پرونده های دفتر بایگانی عمومی بریتانیا مفقود است معذک از آنجائیکه بلانت در تلگراف خود اظهار داشته بود که درخواستهای مشابهی به سایر قنسولهای مقیم ادرنه ارسال شده است در بایگانی دفتر روابط خارجی فرانسه نیز جستجو بعمل آمد و معلوم شد که واقعاً قائم مقام قنسول فرانسه بنام فردیناند روزوال\* در چهاردهم آگست سال ۱۸۶۸ چنین درخواستی را به نیکلا بوره\*\* سفیر فرانسه ارسال داشته است. این درخواست شامل هشت سطر بزبان ترکی است که با مهر و امضای "حسینعلی" مشخص گشته است.

باین ترتیب معلوم میشود که لااقل سه نفر از سفرای ممالک خارجی در استانبول در باره حضرت بهاءالله اقداماتی بعمل آورده اند و هر سه سفیر جوابی یکسان از عالی پاشا و یا فواد پاشا دریافت داشته اند باین مضمون: "این تبعید مجدد باین دلیل صورت میگیرد که پیروان بهاءالله با تبلیغ مسلمانان به دیانت جدید در صدد ایجاد تفرقه در بین آنها هستند و سفارت ایران در این مورد هیچگونه مداخله ای ندارد."

در سیزدهم آگست ۱۸۶۸ بلانت چنین گزارش داده است:

اجازه میخواهم اطلاع دهم که در این مورد کاملاً بر طبق دستورات جنابعالی عمل نموده ام. قبل از وصول این دستور میرزا حسینعلی... توسط آقای روزنبرگ کشیش از من خواسته بود تا با او تماس بگیرم ولی من با عرض احترام از این کار خودداری نمودم زیرا او درخانه خود توقیف و تحت مراقبت دقیق پلیس قرار داشت...

\* Ferdinand Ronzevalle

\*\* Nicolas Bourée



میرزا و پیروانش در غروب دوشنبه گذشته از اینجا به گالی پولی فرستاده شدند... (FO 195 901)

با همه اینها روزنبرگ کشیش به کوششهای خود برای کمک به هیکل مبارک ادامه داد و در پانزدهم آگست ۱۸۶۸ رونوشت نامه ای را که گفته میشود از جانب حضرت بهاءالله خطاب به "اتحادیه مسیحیان لندن"\* نوشته شده و طی آن از این انجمن درخواست شده که با مداخله خود سبب شوند تا مقامات عثمانی به بهائیان آزادی مذهبی بدهند برای بلات ارسال داشت. "اتحادیه مسیحیان لندن" در گرفتن آزادی مذهبی برای مسیحیان در سراسر دنیا تخصص داشتند.

\* Evangelical Alliance of London

### ضمیمه ۳

#### حوادث بعد از محاصره پلونا

در این ضمیمه قسمتهائی از کتاب "داوطلبان بالکان" (۱) درباره پزشکان و پرستارانی که در سال ۷۸ - ۱۸۷۷ از انگلستان به جبهه جنگ اعزام شده بودند بنظر خوانندگان میرسد و شامل شرح حال مفصل يك سرگرد ترك است که در باره "جاری شدن خون در زیر درختها و صخره ها" سخن گفته است (به ص...مراجعه شود).

"اوضاع مجروحین در بیمارستانهای پلونا وحشتناکتر از آنچه بود که پزشکان انگلیسی تا آن زمان دیده بودند. رایان\* تنها پزشک انگلیسی که در قلعه محاصره شده باقیمانده بود آنها را از اطاقهای مملو از مجروحین عبور داد. در این بیمارستان داروئی بغیر از کلروفورم وجود نداشت. نوار زخم بندی تمام شده و هیچ نوع ذخیره غذایی یافت نمیشد. پارچه های رنگینی را که از بازار تهیه کرده بودند بجای نوار زخم بندی بکار میبردند ولی رنگ آنها برای زخم ها شدیداً مسموم کننده بود. برای جلوگیری از خونریزی بجای پنبه از پشم استفاده میشد. موارد متعددی از آبله، غانقریا و حصبه مشاهده میشد و همه بیماران به شپش آلوده بودند. مخبر روزنامه تائمز وضع بیمارستان را بصورت آنچه که "دفوی کوتوله درباره خانه طاعونی لازار گفته است" تعریف کرده است. پلونا سقوط کرد و عقب نشینی بزرگ آغاز شد؛ سربازان ترك از میان گل و لای، یخ

\* Ryan

و برف... بسوی فیلیپوپولیس\* ... و وارنا\*\*...، و از حدود صربستان به گالی پولی و سالونیک عقب می نشستند و همراه آنان گاری های گاوی بزحمت کشیده میشدند. آوارگان گروه گروه و بطور سینه خیز از میان سیلابهایی که در اثر بارندگی ششماه قبل تشکیل شده بود میگذشتند ملت های مسلمان بلغارستان و روملی در مقابل تلافی کینه جویانه روسها به زانو در آمده بودند... عقب نشینی بصورت غیر منظم و تار و مار ادامه داشت.

هنگامی که فرمان تخلیه صادر شد سکنه و کارمندان ترك بیمارستان ادرنه همگی فرار اختیار کردند و پزشکان انگلیسی بیمارستان استافوردهاوس (Stafford House) مجبور شدند خود بزارع رفته گاوهای نر را گرفته به گاری ها به بندند و مجروحین را در انبارهای خالی ایستگاه راه آهن جای دادند تا بانتظار قطارهایی که هرگز نیامدند بنشینند. وحشت و اضطراب بر شهر مستولی شده بود ساختمانها در آتش میسوختند... دو روز بعد روسها وارد شدند و تا آتوقع تعداد مجروحینی که در انبارها زنده مانده بودند به صد و بیست نفر کاهش یافته بود.

در روستچوک\*\*\* اوضاع وخیم تر بود در بیست و نهم دسامبر ۱۸۷۷ يك گلوله توپخانه روسی به بیمارستان اصابت کرد و با آنکه دو نفر از پزشکان بنام های استیون و برسفورد به خارج از بیمارستان دویده پرچم هلال احمر را به سرعت به بالا و بیابین حرکت میدادند ولی آتش توپخانه همچنان ادامه یافت. پزشکان تمام شب را بـه نقل و انتقال بیماران از بخش های ویران شده به سایر قسمتهای بیمارستان پرداختند. روز بعد آتش توپخانه از سر گرفته شد.

\* Philippopolis امروزه بنام پلودیو خوانده میشود و شهری در مرکز بلغارستان است(مترجم).

\*\* Varna بندری است در کنار دریای سیاه که بعد از جنگ جهانی دوم بنام بندر استالین معروف شد(مترجم).

\*\*\* Rustchuk

بیمارانی که قدرت حرکت داشتند و همچنین کارکنان محلی بیمارستان وحشت زده از ساختمان به خارج و به میان برفها گریختند. استیون چنین گزارش میدهد "تنها من و دکتر برسفورد با عده‌ای در حدود ۸۰ نفر از بیماران باقی ماندیم تا فکری برای نجات آنان بکنیم." تا هنگام شب در حدود سی یا چهل گلوله توپ به بیمارستان اصابت کرد و سپس آتش توپخانه قطع شد و آن دو پزشک بیمارهایشان را از بیمارستان به داخل شهر منتقل کردند و روز بعد توسط قطار آنها را به بیمارستان شهر وارنا منتقل نمودند...

یانک ساندویت (۱) و هیوم (۲) که هر دو از سربازان کار آزموده جنگهای صربستان بودند، از تاتار بازارجیک (۳) بسوی فیلیپوپولیس و کوههای رودوپ (۴) عقب نشسته، به پادگان بکر پاشا پیوستند. خطوط آهن و تلگراف قطع شده بود و ساندویت در جاده های کوهستانی و یخ زده گرفتار شده بود. هیوم گرچه زودتر به فیلیپوپولیس رسید ولی خطراتی که در راهش قرار داشتند کمتر نبودند. او سفر خود را در طول خط آهن ابتداء توسط لکوموتیوی که تحت اختیار خود درآورده بود و سپس بتوسط یک در زین دستی ادامه داده بود. عقب نشینی از راههای کوهستانی بسوی جنوب بسیار سخت طاقت فرسا بود. همه جا در بین یخ و برف اسبهای دیده میشدند که از پا در آمده بودند. سربازان و مجروحین وحشتزده و سرگردان پابهای زنان و اطفالی که از خانه های سوخته و ویران خود میگریختند بزحمت از کوه و صخره ها بالا میرفتند. در دشت پائین قزاقها بسوی کوه در حال پیشروی بودند و از هماجا بسوی جمعیت تیراندازی میکردند...

...در ایستگاه راه آهن تاتار بازار جسیک، هزاران نفر در واگن های بدون سقف ازدحام کرده بودند "همگام یخ زده، سفید، سیاه، کبود"،

- (1) Young Sandwith
- (2) Hume
- (3) Tatar Bajardijk
- (4) Rhodope

بارتلت (۱) آنچه که از دستش برمی آمد انجام داد. ولی هیچگونه نظم و ترتیبی برای تأمین غذا و حفاظ مردم و جود نداشت در عین حال خط آهن از پائین مسدود شده و انتظار کشیدن بهبودی بود. او و هزاران نفر دیگر مجبور شدند که از کوههای رودوپ (۲) بالا رفته و از آنجا بسوی دریا عقب نشینی کنند.

ماستر (۳) موقعیت بهتری داشت. وی از یکماه قبل از اینکه صوفیه بدست روسها بیفتد در آن شهر بسر میبرد و آشپزخانه ای تهیه کرده بود که با بهای بسیار نازل برای مردم آش تهیه میکرد و جوابگوی بیست و پنج هزار نفر از آوارگان بود و هر کس میتوانست از آشپزخانه او روزانه در حدود يك لیتر آش مقوی و مقداری هیزم برای گرم نگهداشتن خود بدست بیاورد. او قبل از ورود روسها باقطار شهر را ترك نمود و مسافرتی مملو از وحشت و اضطراب را شروع کرد. سه روز طول کشید تا قطار از ادرنه به استانبول رسید. واگن های روباز انباشته از زنان، اطفال و سربازانی بود که در هم ازدحام کرده و همگی بدون حفاظ، پوشش و غذا بودند در این میان عده زیادی مردند و چندین نوزاد متولد شدند و بقیه ناامید در انتظار آینده ای تیره و نامعلوم بودند در حالیکه از شدت غم و اندوه، وحشت و گرسنگی به سرحد جنون رسیده بودند در هنگام عبور قطار از روی پل ها کودکان خود را به خارج پرتاب مینمودند. در یکی از ایستگاههای بین ادرنه و استانبول بلانت با تلاشی پایان ناپذیر به توزیع نان و لباس پرداخت ولی جمعیت آنقدر زیاد بود که همه تلاشهایش بی نتیجه مینمود. ماستر که از استانبول با قطاری از غذا اعزام شده بود، در حالی به بلانت رسید که او بکلی قوای خود را از دست داده و بیمار شده بود، بنابراین او دنباله کار را گرفت ولی چنانکه میگوید: "من فقط توانستم به مردم غذایی برسانم ولی قادر

(1) Bartlett

(2) Rhodope

۳ Robert E. Master که در تقسیم وجوه تبرعات ترك بین محتاجین مساعدت

میکرد. (ح.م.ب)

نبودم از شدت سرما بکاهم. اجساد را یکی بعد از دیگری از واگن ها خارج کرده بخاک می سپردند... منظره بسیار وحشتناکی بود ولی با همه اینها آوارگان با آرامی رفتار میکردند. تنها زمزمه های شکایت آمیزی که شنیده میشد از چرخس ها بود که تهدید میکردند که اگر رئیس ایستگاه بفوریت قطار اعزام نکند ساختمان ایستگاه را به آتش خواهند کشید. این آقایان یکبار هم با چاقوهای برهنه به واگن نان من حمله ور شدند ولی من توانستم بموقع در واگن ها را به بندم.

آنها در استانبول در ردیف انتظار نشسته بودند. در انتظار سربازان، مجروحین، آوارگان، قوای روس، و همچنین به انتظار انگلستان بودند که بکمک ترکیه بشتابد.

## ضمیمه ۴

### ژنرال گوردون در حیفا و عکا

لورنس اولیفانت (۱) تحت عنوان "آخرین دیدار ژنرال گوردون (۲) از حیفا" چنین مینویسد: (۱) "درست بیست و پنج سال پیش بود که من او را در سنگرهای جلو سباستوپول (۳) ملاقات کردم. او در آن هنگام افسر جوان و گمنامی بود و اگر سه سال بعد از آن در چین دوباره او را نمیدیدم شاید آن دیدار را فراموش میکردم. قبل از اینکه او به خدمت چینی ها درآید من از چین خارج شدم... با همه اینها باندازه ای که با علاقمندی خطّ سیر زندگی او را دنبال نمایم او را شناخته بودم ولی راه ما باز باهم یکی نبود. تقریباً دو سال پیش (این مطلب در ۱۰ می سال ۱۸۸۵ به رشته تحریر درآمده است) نامه ای از "یافا" به امضای سی جی. گوردون بدستم رسید که بعنوان یکنفر مقیم حیفا اطلاعاتی از من خواسته و برای دیدار من اظهار تمایل کرده بود. از آنجائیکه دوستانی چند بهمین نام دارم در ابتداء لحظه ای متحیر ماندم... تصادفاً همان روز بعد از ظهر معاون قنسول دراین شهر را ملاقات کردم و او پرسید که آیا شخصی را بنام ژنرال گوردون میشناسم یا نه زیرا تعدادی نامه توسط او برای چنین شخصی رسیده بود. ناگهان ملتفت شدم که شخصی که برای من نامه نوشته است چه کسی است و بلافاصله با نامه ای از او دعوت بعمل آوردم که بملاقات من بیاید و او نیز فوراً جواب داد و آمد و چند روز اوقات خوبی را باهم گذارندیم...

(1) Laurence Oliphant

(2) General Gordon

(3) Sebastopol

"زُنرال گوردون پس از چند روز اقامت در حیفا به اورشلیم مراجعت کرد و قول داد که دو ماه بعد چادر خودش را بیاورد و در اصفیاء که در قلّه کوه کرمل قرار داشت در کنار چادر من برپا کند. با اشتیاق در انتظار آمدن او در کوه دلپذیر کرمل بودم و حتی در فاصله ۵۰ متری چادر خودم محلی را برای برپا ساختن چادر او در نظر گرفته بودم ولی متأسفانه نامه ای از او دریافت داشتم که نوشته بود چون علاقه زیادی به مطالعات کتاب مقدس در اورشلیم دارد و ممکن است دیگر هرگز فرصت پیدا نکنند که صحّت نظریات خود را بامتن و مفهوم آن مطابقت دهد لذا وظیفه خود دانسته است که تصمیمش را برای آمدن عوض کند... در اواخر همان سال برایم نوشت که بطور ناگهانی او را به کنگو احضار کرده اند و از من خداحافظی میکرد. در جواب برایش نوشتم که با او خداحافظی نمی کنم زیرا احساس میکنم که قبل از رفتنش از این محلّ، باز هم او را خواهم دید، چند روز بعد او یکبار دیگر گذارش به حیفا افتاد، با يك کشتی محلی مسافرت میکرد، در یافا برای رفتن به پورت سعید از کشتی پیاده شده بود. هوا چنان منقلب بود که او را از مسیر اصلی خود دور ساخته بود و کارکنان کشتی مجبور شده بودند کشتی را در بندر حیفا متوقف سازند. او برای یک هفته اجباراً در حیفا باقی ماند... یکروز او را دیدم که مشغول نوشتن یاد داشتهائی روی قطعه کاغذی بود. از من نام اول دو نفر از دوستان را که میهمان من بودند پرسید. نام آنها را به او گفتم و فکر می کنم احساس کرد که باید کنجکاوی مرا اقناع کند لذا گفت "میخواهم نام آنها را به لیست دعاهاى خود اضافه کنم." روز بعد در حالیکه دربارہ یکی از شخصیتهاى مشهور که نباید نام برده شود با لحنی شدید سخن میگفت بلافاصله چنین اضافه کرد "ولی من مرتب در حقش دعا میکنم." همه سخنان او خالی از غرض و منظور بود. از تنها چیزی که نفرت داشت ریاکاری بود... او نسبت به دوستان صمیمی خود بسیار خوشرو و خوش مشرب بود... هیچگاه صحبت را به زمینه های دینی نمی کشانید. در هجدهم یا



نوزدهم دسامبر ۱۸۸۳ بسوی عکا که در فاصله دوازده مایلی حیفا قرار داشت براه افتاد تا به کشتی بخاری که قرار بود او را مستقیماً به ماریس ببرد، برسد و چمدانهایش را با کالسکه فرستاد.

آخرین سخنانی که قبل از حرکت خود گفت این بود که احساس میکند دیگر هیچگاه یکدیگر را نخواهیم دید، باو گفتم که قبلاً هم یکبار اشتباهاً گفته بود که مرا دیگر نخواهد دید و امیدوارم که این بار نیز اشتباه کرده باشد. ولی او گفت که اینطور نیست زیرا احساس میکنند که دیگر در این دنیا کاری ندارد که در راه خدا انجام دهد و هیچگاه از کنگو مراجعت نخواهد کرد. یکماه بعد او در مصر علیا بود.

یکی از خصوصیات این مرد آن بود که افراد در حیفا خیلی بندرت او را می شناختند. روزی در نزدیک عکا باغ زیبایی را که متعلق به یکی از ثروتمندان سوریه بود دید و برای گردش داخل آن شد و در جواب صاحب باغ که پرسید او کیست گفت "گوردون پاشا". دوست سوریه ای من که این داستان را برایم تعریف میکرد در مقابل این جواب با ناباوری خنده ای کرد و مؤذبانه او را به در خروجی راهنمایی نمود. گوردون متواضعانه و بدون اینکه در شناساندن خود اصراری نشان دهد از آنجا خارج شد. مالک باغ بمن گفت که در آن هنگام تصور کرد که این شخص دروغ میگوید زیرا وقتی از او به زبان انگلیسی سؤال شد. با زبان عربی شکسته ای جواب داد و وقتی اسم او را پرسید او کارت شناسائی اش را تا نیمه از جیبش بیرون کشید، گوئی میخواست کارتش را نشان دهد ولی بعد مثل اینکه تصمیمش را عوض کرد و شفاها جواب او را داد. باین ترتیب دوست من از میزبانی یک فرشته محروم شد و همیشه، بخصوص هنگامی که دوستانش در این مورد سرسرش میگذاشتند از این موضوع احساس تأسف مینمود. آخرین نامه ای که از گوردون دریافت داشتم بتاريخ ششم مارچ و از خرطوم بود. (یادداشت زیر نیز درباره زندگی ژنرال گوردون است.)

سر والتین شیروول در کتاب "پنجاه سال در دنیای متغیر" چنین مینویسد:

"مطلب مهمتر مربوط به ملاقاتی است که چندماه قبل از مأموریت گوردون به سودان، در منزل لورنس اولیفانت در کوه کرمل باوی دست داد. در آن هنگام گوردون در اورشلیم بسر میبرد و کاملاً مجذوب مطالعات "موضع نگاری" (۱) کتاب مقدس شده بود. فرانسوی ها که بعد از اشغال مصر توسط انگلیسها فعالیت انگلیسی ها را در آن نواحی با حسادت و سوء ظن بیشتری دنبال میکردند، حتی برای لحظه ای نیز نمی توانستند باور کنند که یکنفر ژنرال انگلیسی به شهرت و معروفیت گوردون میتواند از مطالعه موضع نگاری کتاب مقدس، مقصودی بغیر از تعقیب نقشه های شوم سیاسی داشته باشد و باین جهت قنسول فرانسه در اورشلیم بدقت حرکات او را زیر نظر گرفته بود. گوردون تعریف میکرد که روز قبل باز بقصد یکی از همان پیاده روی های طولانی و معمولی خود در خارج شهر براه افتاده بود ولی بزودی متوجه شد که آن شخص سوری که بااحتمال قوی از طرف فرانسوی ها بخصوص برای تعقیب او مأمور شده بود مثل همیشه بدنبال اوست. باین ترتیب بعد از چندین مایل راهپیمائی تصمیم گرفت بجای برگشتن به شهر به راه خود ادامه بدهد و به بیندآن مرد تا کجا بدنبال او خواهد رفت. راهی طولانی پیموده و دیگر برای برگشتن به اورشلیم خیلی دیر شده بود بنابراین این تصمیم گرفت که تا نابلس (۲) پیش برود و شب را در آنجا به صبح برساند. این راه درحدود ۳۵ تا ۴۰ مایل بود. صبح روز بعد نیز تصمیم گرفت تا براهش ادامه بدهد و باین ترتیب به حیفا آمده و از اولیفانت می پرسید که آیا جایی باو خواهد داد که شب را در آنجا بسر ببرد؟"

(1) Biblical topography

(2) Nablous

### یادداشت

چارلز جرج گوردون (۱۸۳۳ - ۱۸۸۵) یکنفر انگلیسی بود که هنگام محاصره سباستوپول و تسخیر پکن در قسمت مهندسی سلطنتی خدمت میکرد. مدتی بعد (در سال ۱۸۶۳ تا ۱۸۶۴) بفرماندهی قوای چینی، شورش شدیدی را سرکوب نمود و بعنوان سرباز برجسته آن دوره شناخته شد.

پس از آن در طول اقامت شش ساله اش در انگلستان اکثر اوقات اضافی خود را به دستگیری از فقراء، تهیه خوراک و پوشاک برای اطفال بی خانمان و سرکشی به مرضاء میگذرانید وی سپس بخدمت خدیو مصر درآمد و نواحی استوائی جدیدی در طول رودخانه نیل تأسیس نمود. در سال ۱۸۷۷ بعنوان فرماندار سودان منصوب شد و سرزمین وسیعی را مورد مطالعه و شناسائی قرار داد و در اثر موفقیت‌هایی که در اداره فرمانداری و همچنین رشته مهندسی بدست آورد شهرت جهانی کسب نمود. در سال ۱۸۸۰ بعلت کسالت مزاج استعفاء داد و در حدود یکسال در فلسطین بسر برد. بعداً بنا به درخواست دولت انگلیس امداد و اعانت پادگان ها را در منطقه شورش مصر برعهده گرفت و تا خرطوم پیش رفت ولی پس از یکماه، مهدی محاصره ای را آغاز کرد که پنج ماه بطول انجامید و در ژانویه سال ۱۸۸۵ قوای کمکی از انگلیس اعزام شد ولی تا آن هنگام خرطوم تسخیر شده و گوردون در روی پله های قصر به قتل رسیده بود.

## یادداشت‌هایی در شرح احوال بعضی اشخاص

یادداشت‌های زیر در باره کسانی است که در این کتاب از آنها نام برده شده است چه آنانکه از پیروان حضرت بهاء‌الله بوده‌اند و چه دیگران. بعضی از شخصیت‌های مهم در اینجا ذکر نشده‌اند زیرا مطالب مربوط به آنان در کتب مختلفه دیگر در دسترس همگان می‌باشد بعلاوه نگارنده در نظر دارد شرح حال عده‌ای از آنها را در کتاب جداگانه‌ای مفصّلتر بنگارد.

این یادداشتها توسط آقای دکتر مؤژان مؤمن نوشته شده و قسمتی از آنچه که مربوط به افراد بهائی است براساس کتاب "تذکره الوفا" اثر کلک گهر بار حضرت عبدالبهاء با ذکر شماره صفحه نقل گردیده است. در اینجا همچنین لازم است از کمکهای ذیقیمتی که آقای سامی دکتر اوغلو در تهیه اطلاعات مربوط به بعضی از پاشا‌های ترك انجام داده‌اند قدردانی شود.

### آدی گوزل، ملا (میرزا علی سیاح)

ملا آدی گوزل که همچنین به میرزا علی سیاح معروف است از اهالی مراغه و جزو مؤمنین اولیه دیانت بابی محسوب میشود. وی پیک مورد اعتماد حضرت باب در ایام زندان و اسارت در قلعه ماه کو و چهریق بود. حضرت باب وی را به چند مأموریت مهم فرستادند وی اولین شخصی بود که قلعه شیخ طبرسی را زیارت کرد و الواح زیارت نامه که حضرت نقطه اولی برای شهدای آن قلعه نازل فرموده بودند از حفظ کرده و در آنجا تلاوت نمود، در سخت‌ترین اوقات تعقیب و آزار بابی‌ها میرزا علی بعراق رفت و در کربلا ساکن شد و در

ایام سرگونی حضرت بهاء‌الله در ادرنه میرزا علی باین شهر وارد شد. حضرت بهاء‌الله او را به استانبول فرستادند ولی در آنجا دستگیر شده مورد بازجویی و استنطاق قرار گرفت. موقعی که حضرت بهاء‌الله را در سال ۱۸۶۸ از ادرنه به عکا تبعید مینمودند او یکی از پیروان حضرت بهاء‌الله بود که به‌مراه میرزا یحیی به قبرس تبعید شد و در چهارم آگست سال ۱۸۷۱ در فاماگوستا چشم از جهان فرو بست.

#### اشرف، آقا سید

میر جلیل پدر آقا سید اشرف از اصحاب جناب حجت بود. وی در اوایل واقعه زنجان ازدواج نمود و آقا سید اشرف در خلال وقایع زنجان متولد گردید. پس از پایان واقعه زنجان میر جلیل را به طهران برده به شهادت رساندند. باین ترتیب ام اشرف (مادر آقا سید اشرف) بتنهائی سرپرستی فرزندان را عهده دار شد. آقا سید اشرف در اوائل سنین بیست سالگی دوبار به ادرنه آمد و بمحضر جمالبارک مشرف شد. کمی پس از دومین تشرّف خود هنگامی که بموطن مألوف مراجعت مینمود بعنوان بابی دستگیر و محکوم بمرگ گردید. استقامت و خودداری او از تبّری در لحظه شهادت و رفتار مادرش در هنگامیکه او را به امید تشویق پسر به تبّری نزدش حاضر کردند ولی او فرزندش را به استقامت دعوت نمود بنحوی بود که بارها از قلم اعلیٰ مورد ستایش و تمجید قرار گرفته است. شهادت سید اشرف در سال ۱۸۷۰ واقع گردید.

#### باقر شیرازی، میرزا

میرزا باقر قبل از مراجعت به شیراز مدتی در ادرنه بسر برد و پس از بازگشت به شیراز به تبلیغ امر مبارک پرداخت و باین منظور به شهرهای اطراف سفر مینمود. وی مدتی در هندیان اقامت نموده مجدداً به شیراز مراجعت نمود.

در سال ۱۲۸۸ هجری (مطابق ۱۸۷۲ - ۱۸۷۱) میلادی او را به همراه عده ای دیگر از اعیان چهارماه زندانی نموده و سپس از شهر بیرون راندند. میرزا باقر به کرمان رفته و در آنجا به تبلیغ پرداخت تا اینکه از آن شهر هم اخراجش کردند. وی به سیرجان رفت ولی حاکم کرمان دوباره دستگیرش کرده و مجدداً چهارماه زندانی نمود و بالاخره او را خفه کرده جسدش را از دیوار شهر به خارج افکندند.

جعفر تبریزی، حاجی و تقی تبریزی، حاجی

سه برادر در تبریز بشغل دستفروشی اشتغال داشتند که در زمان حضرت نقطه اولی بامر مبارک اقبال کردند بزرگترین آنها حاجی حسن نام داشت که در بغداد بمحضر جمال مبارک مشرف شده بود و در ایمان به امر مبارک و تبلیغ آن چنان شهرت یافته بود که بالاخره اعداء او را درباغی بدام افکننده به شهادت رساندند. حاجی جعفر و برادرش حاجی تقی به ادرنه رفته در آنجا مقیم شدند. هنگامی که قرار شد هیکل مبارک از ادرنه خارج شوند حاجی جعفر که تاب دوری از آن هیکل نورا را نداشت بدست خود گلوی خویش را برید و باین جهت او و برادرش مجبور شدند که تا هنگام بهبودی جراحت در ادرنه باقی بمانند. سپس بدستور هیکل مبارک بسوی عکا عزیمت نموده و دوماه بعد از موکب مبارک بآنجا رسیدند. یکشب حاجی جعفر از بام کاروانسرا بزیر افتاده بدورد حیات گفت. برادر او حاجی تقی نیز هنگامیکه در بالای بام کاروانسرا به دعا و مناجات مشغول بود بزیر افتاده چشم از جهان فرو بست (به کتاب تذکره الوفا ص ۱۸۸ مراجعه شود) در بعضی از موارد مربوطه از حاجی تقی بعنوان کربلانی تقی و مشهدی تقی نیز نام برده شده است.

جمشید گرجی، آقا

آقا جمشید گرجی همانطور که از اسمش پیداست از اهالی گرجستان بود ولی در کاشان بزرگ شد و در هماغجا نیز به امر مبارک ایمان آورد. وی سپس به

ادرنه سفر نمود تا به شرف لقا فائز شود. در آنجا پس از مدتی جمالمبارک باو امر فرمودند که به استانبول برود. در این شهر در اثر اقدامات سفارت ایران دستگیر شد و او را همراه با استاد محمد علی سلمانی در تحت شرایط بسیار سختی به ایران فرستادند در مرز ایران آنان را به سران قبائل کرد تسلیم کردند و آنها نیز این دو را آزاد ساختند. هر دو آنها موفق شدند تا به عکا رفته دوباره به حضور مبارک برسند. آقا جمشید تا آخرین لحظه حیات در عکا باقی ماند. (به تذکره الوفا ص ۱۸۵ مراجعه شود)

### حبیب الله افغان، حاجی میرزا

حاجی میرزا حبیب الله در فوریه ۱۸۷۵ در شیراز متولد شد در هنگام تولد او را محمد علی نام نهادند ولی پس از آنکه یکی از فرزندان حضرت بهاء الله محمد علی نامیده شد، پدرش بیاس احترام، نام او را به حبیب الله تغییر داد. حاجی میرزا حبیب الله در شیراز در مجاورت مداوم حرم مبارک حضرت اعلی که خاله پدری او بودند رشد و نمو کرد. در سپتامبر ۱۸۹۰ وی به همراه مادر، خواهر و برادران خود به مصر به نزد پدر عازم شدند و از آنجا بسوی حیفا روانه گشته مدت نه ماه را در جوار جمال مبارک گذارند. این خانواده سپس به پورت سعید مراجعت نموده تجارتخانه ای در آنجا دائر کردند. پس از صعود هیکل مبارک پدر میرزا حبیب الله به ایران رفت ولی خود او در مصر باقیماند. در اینمدت وی اغلب اوقات را در محضر میرزا ابوالفضل که در آن هنگام در مصر اقامت داشت میگذرانید. وی در موارد متعدده به ارض اقدس رفته به حضور حضرت عبدالههء مشرف میشد. در سال ۱۹۰۰ حضرت عبدالههء باو مأموریت دادند که به شیراز مراجعت کرده در تعمیر بیت مبارک حضرت اعلی مساعدت نماید و بعداً از طرف حضرت مولی الوری بسمت خادم بیت مبارک شیراز تعیین گردید. وی در سال ۱۹۵۱ بدرود حیات گفت.

## حسین آشچی، آقا

آقا حسین از اهالی کاشان بود. وقتی که حضرت ربّ اعلیٰ در کاشان تشریف داشتند، پدر آقا حسین که آقا محمد جواد نام داشت در منزل عموی خود حاجی میرزا جانی به محضر مبارک مشرف شد و جزو مؤمنین درآمد. هنگامی که حضرت بهاء الله در بغداد بسر میبردند آقا محمد جواد به بغداد رفت و با پسرش در آنجا مقیم شد. هیکل مبارک او را مأمور کردند که بطهران رفته دختر میرزا محمد حسن، برادر جمالبارک را برای حضرت عبدالبهاء خواستگاری نماید. آقا محمد جواد در سفر بازگشت از طهران در کرمانشاه بیمار شد و بمحض ورود به بغداد درگذشت. آقا حسین مدتی در نزد عمویش استاد اسماعیل بسر برد ولی هنگامی که هیکل مبارک در صدد خروج از بغداد بودند آقا حسین افتخار آنرا یافت که در بیت مبارک ابتداء به خدمتگذاری اهل بیت مبارک پردازد و بعدها آشپزی بیت مبارک را عهده دار شود او در تمام مراحل نفی و سرگونی جمالقدم تاعکاً جزو همراهان مبارک بود. در این شهر او که در کشتن ازلی ها شرکت داشت برای مدتی بزندان افتاد و پس از خلاصی از زندان دکان کوچکی در عکا بازکرد. وی در تمام دوره میثاق و تا دوره ولایت حضرت ولی امرالله در آنجا بسر برد و در سال ۱۳۴۶ هجری مطابق ۲۸-۱۹۲۷ میلادی بدرود حیات گفت.

## حسین خان، حاجی میرزا، مشیرالدوله

حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله، سپهسالار اعظم، فرزند ارشد میرزا نبی خان قزوینی در سال ۱۲۴۳ هجری (مطابق ۲۸-۱۸۲۷) متولد شد. او را برای ادامه تحصیلات به اروپا فرستادند ولی در آنجا دیری نپائید و در سال ۱۲۶۶ هجری (مطابق ۵۰-۱۸۴۹ میلادی) میرزا تقی خان او را بعنوان قنصل ایران به بمبئی فرستاد، در ۱۲۷۱ هجری (۵۵-۱۸۵۴ میلادی) بعنوان



سرفتنسول ایران در تفلیس برگزیده شد، در سال ۱۲۲۵ هجری (مطابق ۵۹ - ۱۸۵۸ میلادی) با پست بالاتری بعنوان وزیر مختار به استانبول اعزام شد. در سال ۱۲۸۲ هجری (مطابق ۱۸۶۶ - ۱۸۶۵ میلادی) با لقب مشیرالدوله عطا گردید و در ماه جون سال ۱۸۶۹ بمقام سفارت ارتقاء یافت. در ماههای نوامبر و دسامبر سال ۱۸۷۰ ناصرالدین شاه بزیارت عثیات عالیات به کریلا و نجف عزیمت نمود. میرزا حسین خان بعنوان سفیر ایران در ترکیه مقدمات این سفر را تهیه دیده و برای شرفیابی به حضور شاه از استانبول براه افتاد. شاه که از خدمات سفیر بسیار خشنود شده بود باو دستور داد تا در رکاب همایونی به طهران بازگردد و طولی نکشید که در سپتامبر سال ۱۸۷۱ او را با عنوان سپهسالار اعظم به وزارت جنگ برگزید. در نوامبر سال ۱۸۷۱ مقام صدراعظم باو عطا گردید. در زمان صدارت او تغییراتی در وضع مملکت بوجود آمد که مهمترین آنها اعطای حق امتیاز به رویتر در جولای ۱۸۷۲ بشمار می‌رود. وی در سال ۱۸۷۳ برای اولین بار ترتیب سفر شاه را به اروپا فراهم نمود و خود نیز وی را در این سفر همراهی کرد. ولی در خلال غیبت آنها از پایتخت کار مخالفت با میرزا حسین خان بالا گرفت و هنگامیکه شاه در بازگشت خود به ایران وارد بندر انزلی شد با سیلی از عرایض برای خلع میرزا حسین خان روبرو گردید. با آنکه شاه در ابتداء تصمیم داشت که در مقابل این خواسته ها مقاومت نماید ولی بالاخره در دسامبر سال ۱۸۷۳ مجبور شد وی را از مقام خود عزل نماید. به میرزا حسین خان وزارت خارجه تفویض شد و در سال بعد از آن، وزارت جنگ نیز به او سپرده شد. وی در دومین سفر شاه به اروپا در سال ۱۸۷۸ جزو همراهان بود در سال ۱۸۸۰ بعنوان حاکم قزوین منصوب گردید و در سال بعد از آن بعنوان فرستاده مخصوص شاه در مراسم تاجگذاری تزار الکساندر سوم شرکت نمود. در سال ۱۸۸۱ وی را بحکومت خراسان فرستادند ولی بیش از دو ماه از این انتصاب نگذشته بود که در چهاردهم دسامبر ۱۸۸۱ بمرگ ناگهانی درگذشت، گفته

میشود که او را مسموم کردند.

### حمزه میرزا حشمت الدوله

حمزه میرزا بیست و یکمین پسر عباس میرزا و عموی ناصرالدینشاه بود. در سال ۱۸۴۷ به عنوان حاکم خراسان منصوب شد ولی در شورش سالار نتوانست قدرتی از خود نشان بدهد و پس از مرگ محمد شاه که کار این شورش بالا گرفت وی مجبوراً به افغانستان گریخت. در سال ۱۸۴۹ به عنوان حاکم آذربایجان منصوب شد و در سال ۱۸۵۰ هنگامیکه بوی امرشد تا حضرت اعلی را به شهادت برساند وی از انجام این امر سر باز زد. پس از مدتی دوباره به عنوان حاکم خراسان منصوب شد ولی قشونی که در اختیارش گذارده شده بود در سال ۱۸۶۱ - ۱۸۶۰ بسختی از ترکمنها شکست خورد بعد از اینکه چندین بار به حکومت های مختلفه برگزیده شد بالاخره در سال ۱۸۸۰ هنگامیکه مأمور سرکوبی شورش شیخ عبیدالله شده بود بدروم زندگی گفت.

### خلیل منصور و عبدالله، آقا

آقا محمد ابراهیم، خلیل منصور در ایام جوانی به امر حضرت اعلی پی برد و ایمان آورد و مادر و برادر خود را نیز هدایت کرد، سپس به بغداد رفته بحضور مبارک مشرف شد و پس از مدتی به کاشان مراجعت نموده خانواده خود را بهمراه خود به بغداد برد و در آنجا ساکن شد. پس از عزیمت هیکل مبارک از بغداد او و خانواده اش جزو کسانی بودند که به موصل تبعید شدند. در دومین سال سجن هیکل مبارک در قلعه عکا، او برادرش آقا عبدالله به ارض مقصود رفته و بعنوان مسگر در حیفا مقیم شدند. این دو برادر ضمن کمک های فراوانی که به زائرین میکردند مایحتاج بیت مبارک را نیز در حیفا تهیه مینمودند (به تذکره الوفا ص ۱۲۸، و کتاب "شاهراه منتخب" اثر بلامقلید، ص ۱۱۹ مراجعه شود)

خورشید پاشا (نگاه کنید: محمد خورشید پاشا)

رضا، آقا (نگاه کنید: محمد رضا قناد شیرازی، آقا)

رضا، شاطر

شاطر رضا از اهالی اردکان بود که در اوایل ظهور امر حضرت باب باین دیانت گروید و بزودی بنام بابی مشهور شد و در نتیجه بارها مورد اذیت و آزار اهل عدوان قرا گرفت و چندین بار دچار حبس و زندان گردید. بالاخره مجبور شد شهر مألوف را ترك کرده مدتی در بیابان بسر برد تا بالاخره راه بغداد را پیش گرفت. در این شهر نزدیک بیت مبارک يك دكان نانوائی باز کرد و نان مورد احتیاج عائله مبارکه وسایر احبّاء را فراهم مینمود. پس از عزیمت هیکل مبارک از بغداد او نیز به اردکان مراجعت نموده بکار نانوائی ادامه داد. اعداء او را مجبور کردند که برای مدتی به یزد برود و در آنجا اقامت گزیند وی بالاخره در سنین بالای کهولت در اردکان بدرود حیات گفت.

سعید خان انصاری، میرزا، موتمن الملك

میرزا سعید خان انصاری فرزند شیخ الاسلام گرمرودی بود که در سنه ۱۲۳۱ هجری (مطابق با ۱۶ - ۱۸۱۵ میلادی) متولد شد. او پس از کسب علوم دینی، اگر با میرزا تقی خان امیر نظام روبرو نشده بود میرفت تا در جرگه علمای دین وارد شود. میرزا تقی خان، میرزا سعید خان را بعنوان منشی مخصوص خود استخدام کرد و در سال ۱۸۵۲ وزارت خارجه را باو سپرد. وی تا سال ۱۸۷۳ در این مقام باقیماند. در این سال که وزارت خارجه به میرزا حسین خان تحویل شد میرزا سعید خان بعنوان متولی باشی ضریح حضرت امام رضا

منصوب گشت و به مشهد رفت، در سال ۱۸۸۰ دوباره به پست وزارت خارجه برگشت و تا آخر ایام حیات یعنی سال ۱۸۸۴ در آن مقام باقی ماند. تقریباً سه سال پس از مرگ او، پسرش در حدود یکهزار نامه که در طول سالهای وزارت پدرش از دیپلماتهای ایرانی مقیم خارج و همچنین سیاستمداران اروپائی در طهران بعنوان پدرش رسیده بود و همانطور سربسته و نخوانده باقی مانده بود به دربار آورد. این بود طرز کار وزارت خارجه ایران در طول یکربع قرن.

#### صدقعلی قزوینی، درویش

درویش صدقعلی از اهالی قزوین بود و وقتی ندای امر بگوشش رسید راه بغداد را پیش گرفت و در جرگه اصحاب جمال اقدس ابهی درآمد او در تمام دوره نفی و سرگونی همه جا بهمراه آن جمال مبین بود، حضرت بهاءالله به اعزاز او یکروز در سال را معین فرمودند که همه دراویش گرد هم آیند. وی در سال ۱۲۹۹ هجری (مطابق با ۸۱ - ۱۸۸۰ میلادی) درگذشت و در عکا بخاک سپرده شد (به کتاب تذکره الوفا ص ۶۳ مراجعه شود).

#### صفا، حاجی میرزا

رضا قلی که در ضمن بنام های قنبر علی و حاجی میرزا صفا نیز مشهور بود در خانواده ای از اهل سواد کوه مازندران متولد شد. تولد او بسال ۱۲۱۲ هجری (مطابق ۹۸ - ۱۷۹۷ میلادی) بود. وی پس از کسب معلومات از محضر مجتهدین بزرگ عراق به هیئت درویشان طریقه نعمت اللهی پیوست و در تمام خاورمیانه و شمال افریقا به سیر و سفر پرداخت و در خلال سفرهای خود زیارت مکه معظمه نیز نائل گردید. در ضمن این سفرها گذارش به استانبول افتاد و در آنجا میرزا حسین خان (سفیر ایران در استانبول) او را مرشد خود قرار داد. بعدها که میرزا حسین خان به صدرات عظمی رسید حاجی میرزا صفا نیز به

طهران آمده و در منزل او اقامت نمود. و هنوز نفوذ زیادی روی نخست وزیر داشت. وی در سال ۱۸۷۴ وفات یافت و میرزا حسین خان مقبره ای برای او ساخت و باغی در اطراف آن احداث نمود.

#### عالی پاشا، محمد امین

محمد امین عالی پاشا که در فوریه سال ۱۸۱۵ در استانبول متولد شد پسر یکتفر دکاندار بود و چون بزبان فرانسه آشنائی داشت توانست در سال ۱۸۳۳ شغلی در اداره مترجمی عثمانی پیدا کند. وی سپس به چندین مأموریت خارج از کشور اعزام شد و در سالهای بین ۱۸۳۹ - ۱۸۳۸ سفیر ترکیه در لندن گردید و در سال ۱۸۴۰ برای مدت کوتاهی به پست وزارت خارجه منصوب شد و در سال ۱۸۴۶ در کابینه رشید پاشا مجدداً همین مقام را بدست آورد. او در سال ۱۸۵۲ برای چند ماه صدر اعظم گردید و در سال ۱۸۵۴ دوباره مقام وزیر خارجه را احراز نمود و در سال ۱۸۵۵ مجدداً صدراعظم ترکیه شد که در این مقام تا سال بعد باقی ماند. وی بقیه عمر خود را اکثراً در همان مقامات بالا سپری نمود در سالهای بین ۱۸۵۷ تا ۱۸۵۸ و جولای ۱۸۶۱ و نوامبر ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۷ وزیر خارجه گردید و در سالهای ۱۸۵۸ تا ۱۸۵۹ و ۱۸۶۱ و ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۱ بسمت صدارت عظمی منصوب شد. پس از مرگ فواد پاشا در سال ۱۸۶۹ دو مقام صدارت عظمی و وزارت خارجه را عهده دار گردید. این مرد، سیاستمدار موفقی بشمار میرفت و از جمله دولتمردان معدودی بود که قصد داشت ترکیه را در شرایط قرن نوزدهم بجلو سوق دهد ولی شخصی متکبر و خود رأی بود. وی در ۷ سپتامبر ۱۸۷۱ پس از سه ماه بیماری وفات یافت.

#### عبدالحسین طهرانی، شیخ

شیخ عبدالحسین طهرانی معروف به شیخ العراقین فرزند علی طهرانی است که شاگرد حاجی شفیع بروجردی بود و از وی علوم دینی معمولی را فرا گرفت.

او در طهران بسر میبرد و از دوستان نزدیک میرزا تقی خان امیر کبیر بشمار میرفت. شیخ عبدالحسین بعنوان وصی امیر کبیر امور وی را بدست گرفت و با تقدینه های این میراث مسجد و مدرسه ای در طهران بنا نموده و خود نیز سرپرستی آنرا بعهده گرفت. در سال ۱۸۵۸ ناصرالدینشاه او را به عراق فرستاد تا گنبد ضریح امام حسین را در کربلا طلا کاری نماید و پس از اتمام این کار مامور طلا کاری گنبد مرقد عسگریین در سامره شد. وی در کاظمین بیمار شد و در ۱۶ دسامبر ۱۸۶۹ بدرود حیات گفت و در کربلا دفن گردید.

#### عبدالغفار اصفهانی آقا

آقا عبدالغفار اصفهانی تاجری از اهالی اصفهان بود که در سفر خود به عراق به امر مبارک مؤمن گشت. او در هنگام نفی جمالقدم به ادرنه جزو ملتزمین رکاب بود. هیکل مبارک او را به استانبول فرستادند، او در آنجا محبوس گردیده و محکوم به تبعید به جزیره قبرس گشت. هنگامیکه کشتی حاصل جمالبارک و همراهان به حیفا رسید، او که تاب جدائی از آن هیکل نورا را نداشت خود را به دریا افکند ولی او را از دریا بیرون کشیده به قبرس فرستادند. وی بالاخره در بیست و نهم سپتامبر ۱۸۷۰ از آن جزیره فرار کرده خود را به محضر حضرت بهاءالله در عکا رسانید و در خان افرنج منزل گرفت و برای پنهان ماندن از چشم مقامات صلاحیتدار نام خود را عوض کرده به آقا عبدالله موسوم گردید وی پس از صعود جمالبارک به دمشق رفته روزهای آخر عمر خود را در آنجا بسر برد. (به کتاب تذکره الوفا ص ۹۶ مراجعه شود.)

#### علی خان، حاجی، حاجب الدوله

حاجی علی خان از اهالی مراغه بود. در زمانی که محمد شاه حاکم مراغه بود بخدمت وی درآمد. بعدها هنگامیکه محمد شاه بر تخت سلطنت جلوس کرد،

حاجی علیخان نیز بسمت پیشکار خاندان سلطنتی منصوب گشت، ولی با بالا گرفتن شایعه مناسبات او با مهد علیا همسر شاه، مغضوب واقع گردید و به عراق تبعید شد. اما با اعمال نفوذ مهد علیا دوباره مقام خود را بدست آورد و پس از مرگ محمد شاه مجدداً به عنوان پیشکار خاندان سلطنتی برگزیده شد. در اوایل سال ۱۸۴۹، میرزا تقی خان او را به عنوان فرشباشی منصوب کرد. ولی حاجی علیخان نیز با فراهم آوردن موجبات مرگ میرزا تقی خان در اوایل سال ۱۸۵۲، این عمل او را تلافی نمود. پس از انجام این عمل، بعنوان پاداش لقب حاجب الدوله بوی عطا شد. وی زیر و بم حیات سیاسی خود را ادامه داد تا هنگام عزل میرزا آقا خان که بار دیگر از نظر افتاد ولی باز با دخالت مهد علیا بجای خود برگشت. وی در سال ۱۸۶۷ بدروود حیات گفت. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه فرزند اوست. حضرت ولی امرالله در باره او چنین می نویسند: "حاجب الدوله غدّار که با نهایت قساوت جم غفیری از بابیان مظلوم و بی پناه را بشهادت رسانید گرفتار خشم و غضب طوائف لر گردید و پس از اخذ و تصرف مایملکش محاسنش را کنده و او را به بلعیدن آن مجبور کردند آنگاه وی رامهار کرده و زین بر پشتش نهادند و چون چهار پایان در مقابل انظار ناس بر او سوار شدند و در برابر دیدگانش نسبت به اهل و عیالش تعرّض روا داشتند." (۱)

### علیشاه، ظلّ السلطان

علیشاه دهمین پسر فتحعلیشاه بود و با عباس میرزا پدر محمد شاه قرابت نسبی داشت. وی که حاکم طهران بود پس از مرگ فتحعلی شاه ادعای تاج و تخت نمود و نام عادل شاه بر خود نهاد و در مدّت چهل روز سلطنت کوتاه خود خزانه مملکت را که با صرفه جوئی های پدرش جمع آوری شده بود در راه بدست آوردن حامی و پشتیبان برای خود بباد داد و نتیجه ای هم عایدش نشد زیرا با رسیدن محمد شاه بطهران از اریکه قدرت بزیر افتاد او را بزندان انداختند ولی موفق شد که فرار کرده به روسیه پناهنده شود. وی بالاخره به عراق تبعید شد

وهنگامیکه جمالبارک وارد بغداد شدند او در آنجا بسر میبرد. بسال ۱۲۷۱ هجری (مطابق ۵۵ - ۱۸۵۴ میلادی) وفات یافت.

علی عسگر تبریزی، حاجی

حاجی علی عسگر یکی از تجار معتبر تبریز بود که از زمان حضرت ربّ اعلی باین امر اقبال کرده بود. صدمات و تضییقاتی که بر پیروان این امر وارد میشد باعث شد که او بالاخره مؤظن مألوف را ترک نموده بهمراه برادر و سایر اعضای خانواده خود راه ادرنه را در پیش گرفت و در آنجا مقیم شده به کار خرده فروشی پرداخت. ولی او هم مانند سایر احباء دستگیر شده و بهمراه هیکل مبارک به عکا گسیل شد. وی در سال ۱۲۹۱ هجری در عکا چشم از جهان فرو بست. (به کتاب تذکرة الوفا ص ۲۶۴ مراجعه شود.)

عمر لطفی پاشا

عمر لطفی پاشا اصلاً از اهالی کروآت (۱) اطریش بود که در سال ۱۸۰۶ در پلاسکی (۲) متولد شد. نام اصلی او میشل لاتاس (۳) بود. پس از حوادث سیاسی مجارستان در سال ۱۸۲۸ وی به ترکیه گریخت و به اسلام گروید. وی در سال ۵۹ - ۱۸۵۸ به سمت والی عراق منصوب شد. یکی از حوادث مهم دوران فرمانداری وی تنبیه شدید قبائل مخالف بود که شرح آنرا دکتر ژوزف کوتچت (۴) ، دکتر سوئیسی که بهمراه او بود تعریف کرده است، وی بسال ۱۸۷۱ در استانبول چشم از جهان فرو بست.

(1) Croat

(2) Plaski

(3) Michel Lattas

(4) Josef Koetschet



فتحعلی ، میرزا ، فتح اعظم

میرزا فتحعلی که از طرف جمالبارک لقب فتح اعظم باو عنایت شده بود یکی از اجبای ثابت قدم اردستان از حوالی اصفهان بود. در سال ۱۸۴۵ و قنی که ملا علی اکبر اردستانی و ملا صادق مقدس به همراه جناب قدوس پس از تحمّل زجر و آزار فراوان از جانب اهل عدوان در شیراز (به ص ۷۶ کتاب "حضرت باب" تألیف بالیوزی مراجعه شود)، از اردستان میگذشتند او و عده دیگری به امر مبارک حضرت باب اقبال کردند. فتحعلی میرزا یکی از نفوسی بود که قبل از اظهار امر حضرت بهاءالله به مقام منبع آن هیکل اقدس پی برده بود. اسبی که هیکل مبارک در هنگام حرکت بسوی استانبول بر آن سوار بودند هدیه تقدیمی میرزا فتحعلی بود ولی او خودش در بین همراهان مبارک نبود. وی به اردستان مراجعت نمود و بعنوان مرکزی برای توزیع الواحی که از ساحت اقدس بعنوان اجبای ایران میرسید خدمت مینمود و هنگامی که نام گیرنده بعضی از این الواح مشخص نبود او خود تصمیم میگرفت که آنرا به چه کسی برساند. پسر او، دختر ملا علی اکبر را به نکاح خود درآورد و کمی قبل از صعود مبارک از این جهان درگذشت و از قلم اعلی دو لوح زیارت نامه بافتخار او عزّ نزل یافت.

فواد پاشا (کچه جی - زاهد محمد)

فواد پاشا در سال ۱۸۱۵ در استانبول متولد شد. پدرش شاعر و دانشمند مشهوری بنام عزّت ملا بود. وی در مدرسه طبّ به تحصیل مشغول شد و در آنجا بزبان فرانسه آشنائی پیدا کرد و مدت سه سال بعنوان پزشک در ارتش بخدمت پرداخت و سپس در سال ۱۸۳۷ در اداره ترجمه بکار مشغول شد. در طیّ مدت خدمتش چندین بار به مأموریت های مهمّ سیاسی به خارج اعزام گردید و در سال ۱۸۵۲ در کابینه عالی پاشا بعنوان وزیر خارجه منصوب شد. پس از آن در سالهای ۵۶ - ۱۸۵۵ ، ۶۰ - ۱۸۵۸ ، ۱۸۶۱ و ۱۸۶۷ بارها بهمین سمت برگزیده شد و بالاخره در سالهای ۶۳ - ۱۸۶۱ و ۶۶ - ۱۸۶۳ به مقام صدرات عظمی

ارتقاء یافت و در این دو پست حساس چندین بار با عالی پاشا پست های خود را تعویض کردند، فوآد پاشا طرفدار تجدید یافتن امپراطوری عثمانی بود و همچنین در تکامل زبان ترکی نقش عمده ای بر عهده داشت. وی در دوازدهم فوریه سال ۱۸۶۹ در شهر نیس فرانسه برض قلبی درگذشت.

#### محمد خورشید پاشا

محمد خورشید پاشا در زمان سلطنت سلطان عبدالعزیز و اوّلین سالهای سلطنت سلطان عبدالحمید وزیر و در عین حال والی ایالتی بود. او در ابتدا غلامی یحیی پاشا را میگرد و بعدها در قسمت منشیگری وزارت خارجه ترکیه تحت تعلیم قرار گرفت و بعد از آن در سوریه تحت نظر فوآد پاشا خدمت کرد. سپس والی صیدان و پس از آن والی ارض روم شد. در سال ۱۸۶۸ بسمت وزیر مالیه منصوب گردید و هنگامی که والی ادرنه بود ضمناً وزارت اوقاف را هم بر عهده داشت. و مدتی نیز والی معمورات العزیز و سیواس و نیز وزیر مالیه بود. وی در سال ۱۸۷۸ زمانیکه حکومت آنکارا را بر عهده داشت در آن شهر بدورد حیات گفت.

#### محمد ابراهیم امیرنیریزی، آقا

آقا محمد ابراهیم که شخصی از اهالی نیریز بود در اوایل جوانی به امر حضرت اعلی ایمان آورد و به اتفاق دوبرادر خود در اوّلین و دومین واقعه نیریز شرکت داشت. این برادران پس از جریان دومین واقعه نیریز با آنکه توسط چندین سرباز دستگیر شده بودند ولی توانستند از قتل عام آنجا جان سالم بدر برند. آقا محمد ابراهیم توانست بندهای دست خود را بگسلد و برادرانش را نیز خلاص کند. وی سپس به بغداد رفته ساکن آن دیار شد و در تمام مراحل نفی و سرگونی همراه جمالبارک بود و بالاخره در عکا اقامت گزید و با حبیبیه خدمتکار عاتله

مبارکه ازدواج نمود. پس از صعود هیکل مبارک مدتی تعلیم اطفال بهائی در عکا را بعهدہ گرفت ولی وضع مزاجی او مساعد نبود و بالاخره در عکا بدورد حیات گفت و در همانجا مدفون گشت. (به کتاب تذکرۃ الوفا ص ۱۴۶ مراجعه شود.)

محمد ابراهیم ناظر کاشانی، آقا

آقا محمد ابراهیم از کاشان به بغداد سفر کرد و در تمام مراحل نفی و سرگونی ادرنه و عکا بهمراه جمالبارک بود و از راه بافندگی و تجاری امرار معاش مینمود. در عکا نگهبانی بیت مبارک حضرت بهاءالله را بعهدہ گرفت و در ضمن دلاک حمام هیکل مبارک نیز بود. وی در حوالی سال ۱۹۲۰ وفات نمود و در عکا بخاک سپرده شد.

محمد تقی، شیخ، علامه نوری

شیخ محمد تقی مشهور به علامه نوری، فرزند میرزا علیمحمد مستوفی و از اهالی نور بود. وی پس از تحصیل علوم دینی در کربلا و نجف به نور مراجعت نمود و در مازندران بصورت یکی از مجتهدان بزرگ زمان خود درآمد و قدرت فراوان مذهبی بدست آورد و کلاسهای علوم دینی خود را در یالرود و سعادت آباد برگزار مینمود. در سعادت آباد مسجدی بنام وی نامگذاری شد. میرزا بزرگ والد ماجد حضرت بهاءالله او را بعنوان قیّم و وصی خود تعیین نمود. شیخ محمد تقی در سنه ۱۲۵۹ (مطابق با ۴۴ - ۱۸۴۳ میلادی) درگذشت.

محمد حسین، حاجی، حکیم قزوینی

حاجی محمد حسین که حکیم و از اهالی قزوین میباشد ساکن بغداد و در جرگه مؤمنین داخل بود. اغلب بمحضر مبارک مشرف میشد تا هنگامی که هیکل

مبارک بغداد را ترك فرمودند او نیز در سال ۱۸۶۸ به همراه سایر احبّاء به موصل تبعید شد. بعد از چند سال وی به عکّا رفت و مدتی در آنجا بسر برد و سپس برای تبلیغ امر مبارک به ایران برگشت. در طهران وی را توقیف کرده مدتی محبوس ساختند. پس از آزادی از زندان مجدداً راه بغداد را پیش گرفت ولی در آنجا هم او را دستگیر کردند و دوباره محکوم شد که به موصل تبعید شود ولی با وساطت میرزا موسی جواهری باو اجازه داده شد که بقیّه عمر خود را در بغداد بسر برد.

محمد رضای قنّاد شیرازی، آقا

آقا محمد رضا اصلاً اهل شیراز ولی ساکن بغداد بود و در همانجا ندای امر مبارک را استماع نموده به شرف ایمان فائز گشت. وی صاحب يك دكان كوچك قنّادی بود و میرزا محمود کاشانی با وی در آن دكان شريك شد. چنانکه حضرت عبدالیهاء ذکر فرموده اند این دو با یکدیگر چون دو برادر بودند. آقا محمد رضا در تمام مراحل نفی و سرگونی به همراه جمالبارک بود و اوقات عمر خود را در خدمت جمال اقدس ابهی و سپس حضرت عبدالیهاء گذارید و بسال ۱۹۱۲ چشم از جهان فرو بست و در عکّا بخاک سپرده شد. (به کتاب تذکره الوفا ص ۱۸۰ مراجعه شود.)

محمد صادق اصفهانی، آقا

آقا محمد صادق یکی از چهار برادری بود که باتفاق عموی خود در نزدیکی بیت مبارک حضرت بهاءالله در بغداد میزیستند و باین ترتیب با امر مبارک آشنائی پیدا کرده مؤمن شدند. هنگام عزیمت جمالبارک از بغداد آقا محمد صادق تا ادرنه همراه هیکل مبارک بود و در آنجا باو اجازه دادند که بنزد خانواده اش به بغداد مراجعت کند. او یکی از بهائی هائی بود که به موصل

تبعید شد و در همانجا وفات نمود.

محمد علی اصفهانی، آقا

آقا محمد علی از اقوام نزدیک امام جمعه اصفهان بود و در هنگام توقف حضرت نقطه اولی در آن شهر به شرف ایمان فائز گشت و بعدها به بغداد رفت و به اصحاب حضرت بهاء‌الله پیوست. وی در سال ۱۳۰۵ هجری (مطابق ۱۸۸۷ - ۱۸۸۷ میلادی) در عکّا چشم از جهان فرو بست (به کتاب تذکرة الوفا ص ۴۳ مراجعه شود)

محمد علی جلودار یزدی، آقا

وی که در ضمن بنام صباغ یزدی نیز مشهور است در بغداد بامر مبارک مؤمن گشت و در رکاب مبارک به استانبول رفت. هنگامی که جمالقدم به ادرنه سرگون گشتند او در استانبول باقی ماند تا زائرینی را که برای زیارت می‌آمدند به ادرنه راهنمایی کند. مدتی بعد به حضور مبارک پیوست و در سرگونی عکّا جزو همراهان هیکل مبارک بود. پس از آن در صیدان ساکن شد و بشغل تجارت مشغول گشت و پس از صعود هیکل مبارک به عکّا مراجعت نمود و بقیه حیات خود را در آنجا بسر آورد. (به کتاب تذکرة الوفا ص ۹۳ مراجعه شود)

محمد علی سلمانی، استاد

استاد محمد علی از مؤمنین اولیه دوره حضرت ربّ اعلی بود و در ضوضاء سال ۱۸۵۲ يك گوش او را بریدند. پس از این حادثه او به بغداد آمد و جزو اصحابی بود که از بغداد تا ادرنه در رکاب مبارک راه می‌پیمود. شرح حوادثی که در ادرنه برای او اتفاق افتاد، دستگیری و اخراج او از ترکیه به ایران، نجات او توسط اکراد و بازگشت وی به عکّا از وقایعی است که شرح آن در این

کتاب آمده است (به فهرست اعلام مراجعه شود). در عکا او از فاصله دوری با مشگ به شهر آب حمل مینمود تا عائله مبارکه و اصحاب مجبور نشوند از آب آلوده عکا استفاده کنند. او در حادثه قتل ازلی ها شرکت داشت و پس از خلاصی از زندان دکان کوچکی در بازار شهر باز کرد و در آنجا بکار جراحی های کوچک میپرداخت. پس از صعود جمالبارک او نیز به عشق آباد رفته ایام آخر حیات را در آنجا بسر برد.

#### محمود کاشانی، میرزا

میرزا محمود در ایام جوانی در کاشان به امر مبارک اقبال نمود و سپس به بغداد رفت و در این شهر در دکان قنادی آقا محمد رضا شریک شد. این دو مانند دو برادر بیکدیگر نزدیک و صمیمی بودند و هرچه داشتند تقسیم میکردند. در هنگام عزیمت جمالقدم از بغداد این دو نیز در رکاب مبارک بودند و تا عکا هیکل مبارک را همراهی کردند. پس از صعود جمال ابهی، آن دو تا آخرین لحظه حیات به خدمات خود در محضر حضرت عبدالبهاء ادامه دادند و بفاصله کمی از یکدیگر در حدود سال ۱۹۱۲ میلادی چشم از این جهان فرو بستند. (به تذکره الوفا ص ۶۷ مراجعه شود.)

#### مدحت پاشا

مدحت پاشا که فرزند یک قاضی ترک بود در اکتبر سال ۱۸۲۲ در استانبول متولد شد. او قبل از آنکه به حکومت نواحی دانوب منصوب شود، حکومت نقاط مختلف را بر عهده داشت. در سال ۱۸۶۴ هنگامی که فرمان تنظیم ولایات صادر شد باو مأموریت داده شد تا این حکم را برای اولین بار در منطقه خود به مرحله اجراء بگذارد. او در پیشبرد منطقه خود مرد موفقی بود و توانست عدالت کامل را بین ساکنین مسلمان و مسیحی آن ناحیه بمرحله اجراء

درآورد. در سال ۱۸۶۹ برای بار دوم به بغداد اعزام شد تا سیاست های خود را در مورد اصلاح و بهبود آن منطقه ادامه دهد و اصلاحات او ناصرالدینشاه را که از آن منطقه بازدید مینمود بسیار تحت تأثیر قرار داد. در سال ۱۸۷۲ بمقام صدارت عظمی رسید ولی بزودی از آن مقام معزول گشت. کناره گیری اجباری او فرصتی داد تا طرح يك قانون اساسی را برای ترکیه فراهم آورد و با جلوس عبدالحمید به تخت سلطنت، او نیز موفق شد تا این قانون اساسی را اعلان نماید و خود نیز عنوان صدر اعظم را بدست آورد. ولی عبدالحمید مرتجع و مغرور کسی نبود که حدودی برای قدرت خود بشناسد. در سال ۱۸۷۷ مدحت پاشا معزول و سپس تبعید گردید. در سال ۱۸۷۸ بنا به اصرار انگلیسها مدحت پاشا مجدداً به عنوان حاکم سوریه فرا خوانده شد و در سال ۱۸۸۰ به ازمیر منتقل گردید. ولی عبدالحمید هنوز نتوانسته بود او را عفو کند و در سال ۱۸۸۱ او را به اتهام قتل سلطان عبدالعزیز توقیف نمود. با آنکه این اتهام کاملاً بی اساس بود معذک او محکوم به مرگ شد ولی در اثر فشار دولتهای اروپائی حکم اعدام وی تبدیل به تبعید به طائف در عربستان سعودی گردید. اما عبدالحمید هنوز دست بردار نبود و ترتیبی فراهم آورد که در دهم آپریل سال ۱۸۸۳ دشمن خود را پنهانی بقتل برساند. میتوان گفت که مدحت پاشا لایق ترین سیاستمدار ترك در قرن نوزدهم بود.

#### مرتضی انصاری، شیخ

شیخ مرتضی انصاری در سال ۱۷۹۹ در دزفول متولد شد. وی در محضر درس بزرگترین مجتهدین مذهب شیعه در عراق بتحصیل علوم دینی پرداخت و در سرتاسر ایران سفر نمود و بالاخره در سال ۱۸۳۳ در نجف ساکن شد. در سال ۱۸۵۰ با وفات سایر مجتهدین معروف، او بعنوان بزرگترین مجتهد شیعیان در عراق، ایران و هندوستان برگزیده شد. حافظه قوی، سرعت در حل مسائل و

معضلات و طبع بلند او شهرتش را دو چندان ساخته بود. گفته میشود که در هنگام مرگ دارائی او فقط هفده تومان بود که برای پرداخت قروضش کافی بود. این درست برخلاف سایر مجتهدین از قبیل شیخ محمد باقر "ذئب" و ملاعلی کنی است. این دو نفر در طول عمر خود ثروت فراوانی اندوختند. شیخ مرتضی انصاری در هجده نوامبر ۱۸۶۴ در نجف وفات یافت.

#### مصطفی نوری پاشا،

مصطفی نوری پاشا فرزند حسن آقا از اهالی قندیلی بود. در طفولیت پدر خود را از دست داد و جعفر آقا، شوهر مادر بزرگش سرپرستی او را بعهده گرفت. مصطفی نوری در سال ۱۸۱۳ بخسدمت دربار وارد شد و در قسمت خزانه داری بکار پرداخت و پس از مدتی "کاتب سر" یعنی منشی مخصوص سلطان گردید و در طول حیات خود والیگری چند نقطه از جمله ولایت بغداد را در سالهای ۱۸۶۱ - ۱۸۶۰ برعهده گرفت و بالاخره در سال ۱۸۷۹ در حالیکه یکی از سالخورده ترین پاشاها بشمار میرفت بدرود حیات گفت.

#### منیر، میرزا آقای، جناب منیب

میرزا آقای منیر از اهالی کاشان بود و پدرش که بشغل تجارت اشتغال داشت یکی از مخالفین سر سخت امر مبارک حضرت اعلی بشمار میرفت. مدت کوتاهی پس از شهادت حضرت ربّ اعلی، میرزا آقا با بابی ها تماس حاصل نمود و در جرگه مؤمنین درآمد. او ابتداء ایمان خود را از پدر مخفی میداشت ولی بالاخره رازش از پرده بیرون افتاد. علمای کاشان او را کافر و ریختن خونش را واجب دانستند. پدر او از بیم ثروت و موقعیت خود تصمیم گرفت که خود را از دست فرزند پروردسر خلاص کند. بنابراین بکمک چند نفر دست و پای میرزا آقا را بسته و او را بقصد کشتن بخارج از شهر بردند ولی میرزا آقا توانست



موقعیتی پیدا کرده فرار کند و خود را به بغداد برساند و در آن شهر ساکن شده به تحریر آثار مبارکه بپردازد. وی سپس پیاده به جانب ایران براه افتاد تا آن نوشتجات را به اجبآء در طهران، قزوین، نیریز و سایر نقاط برساند. بعد ها در طول راه از بغداد به استانبول پیاده در جلوی کجاوه جمالبارک راه میپیمود و فانوسی با خود حمل میکرد. در استانبول حضرت بهاءالله باو فرمودند که به عراق و ایران مراجعت کرده به تبلیغ امر و تشویق اجبآء بپردازد. هنگامیکه میرزا آقا در ایران بسر میبرد لوح مبارکی از جمالقدم بدست او رسید که طی آن باو فرموده بودند بابی های ایران را اخبار کند که ایشان "من ینظره الله" و موعود حضرت ربّ اعلی هستند.

باین ترتیب او اولین کسی بود که این مژده را در طهران و سایر نقاط اعلام نمود. میرزا آقا کمی قبل از سرگونی هیکل اطهر بجانب عکا خود را به ادرنه رسانید. هنگامیکه فرمان این سرگونی صادر شد با وجودیکه او بیمار بود ولی با اصرار میخواست همراه مسجونین برود. ولی در کشتی وضع مزاجی او به وخامت گرائید و بجائی رسید که ناخدای کشتی باصرار خواستار اخراج او از کشتی در بندر ازمیر شد. در ازمیر حضرت عبدالیهاء او را به بیمارستان رسانیدند که پس از مدت کوتاهی در آن محل درگذشت. حضرت بهاءالله او را به لقب اسم الله المنیب مفتخر فرمودند (به کتاب تذکره الوفا ص ۲۲۲ مراجعه شود).

نامق پاشا (محمد نامق پاشا)

نامق پاشا در سال ۱۸۰۴ در شهر قونیه چشم بجهان گشود وی وارد خدمت نظام جدیدی شد که شالوده سازمان جدید آن از طرف سلطان محمود دوم عثمانی بنا نهاده شده بود. او را به پاریس اعزام کردند و در هنگام بازگشت از پاریس بلافاصله به رتبه ژنرالی ارتقاء یافت و سپس در سال ۱۸۳۴ به عنوان سفیر لندن منصوب گشت. پس از ارتقاء بمقام مشیر (مارشال)، بکمک احمد

فوزی پاشا اولین اکادمی نظامی را در حکومت عثمانی تأسیس نمود. او بعدها به مقامات عالی دیگری منصوب شد از قبیل والی بغداد ۱۸۵۲ - ۱۸۵۱، مشیر توپخانه ۱۸۵۲، والی بصره ۱۸۵۴ - ۱۸۴۷ والی عربستان ۱۸۵۷ و سپس دوباره به ولایت بغداد منصوب گردید. پس از آن مجدداً به پاریس مراجعت کرد و بدنبال آن عالیترین رتبه لشگری را بدست آورد. وی سپس در سال ۱۸۷۶ بمقام وزیر مشاور در حکومت محمد رشدی منصوب گردید. وی زبانهای فرانسه، انگلیسی و عربی را بخوبی میدانست و با آنکه در سالهای اولیه بنام لیبرال مشهور شده بود ولی بعدها بجانب محافظه کاری گرائید. هنگام مرگش بسال ۱۸۹۲ یکی از سالخورده ترین پاشاهای امپراطوری عثمانی محسوب میشد.

نظر علی، میرزا، حکیم باشی

میرزا نظر علی از اهالی قزوین بود که در همدان هنگامیکه محمد میرزا که بعدها بنام محمد شاه به تخت نشست، حاکم آن شهر بود بشلطیابت اشتغال داشت. یکبار هنگامی که میرزا نظر علی توانست بیماری نقرس شاهزاده را که سایر اطباء از درمانش عاجز بودند شفا دهد مورد توجه محمد میرزا قرار گرفت. او که از علاقه شاهزاده به صوفیگری اطلاع داشت، بفوریت خود را در مسلک صوفیان قرار داد تا نفوذ خود را در ولیعهد احتمالی شدیدتر نماید. وقتی شاهزاده بر تخت سلطنت جلوس کرد میرزا نظر علی نیز به مقام حکیم باشی رسید و نفوذ خود را همچنان حفظ نمود تا آنجا که برای پست صدر اعظمی رقیبی برای حاجی میرزا آقاسی بشمار میرفت. کار دشمنی بین این دو شدیداً بالا گرفته بود تا آنجا که بالاخره حاجی میرزا آقاسی توانست حکیم باشی را به تبعید بفرستد (پس از آنکه توطئه ای برعلیه وزیر اعظم کشف شد). میرزا نظر علی به قم پناهنده شد و تا هنگام مرگ محمد شاه در آنجا باقی ماند. پس از آن بار دیگر برای احراز مقام صدارت عظمی دست بکار شد ولی دوباره او را به قم

فرستادند و تا هنگام وفات خویش در آنجا باقی ماند.

### یوسف آشتیانی، میرزا، مستوفی الممالک

میرزا یوسف آشتیانی در سال ۱۸۱۲ متولد شد، پدر او میرزا حسن مستوفی الممالک به کار خزانه داری مشغول بود، وی پس از مرگ پدر در سال ۱۸۴۵ وارث رتبه و عنوان پدر گردید. این شخص عداوت شدیدی با میرزا آقا خان نوری داشت و در طول صدارت میرزا آقا خان، میرزا یوسف از کار برکنار شده در آشتیان عزلت گزیده بود. ولی پس از عزل میرزا آقا خان دوباره به مقام خود بازگشت و در طی سالهای بعد دارای رتبه های مهم دولتی شد و در همه حال مقام معتبر و پر منفعت خزانه داری را در دست داشت.

از سال ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۱ عنوان وزیر اصلی شاه را برعهده داشت ولی پس از روی کار آمدن میرزا حسین خان در سال ۱۸۷۱ یکبار دیگر از مقام خود برکنار شد و تا عزل میرزا حسین خان در سال ۱۸۷۳ خود را ظاهر نساخت. در این سال وی دوباره مقام سابق خود را بدست آورد گرچه فقط در سال ۱۸۷۷ عنوان وزیر اعظم باو داده شد و وظائف نخست وزیر را انجام میداد، ولی در واقع تا سال ۱۸۸۱ عنوان صدر اعظم را نیافت. وی در سال ۱۸۸۶ وفات نمود.

### یوسف کمال پاشا

یوسف کمال پاشا در سال ۱۸۰۸ متولد گردید (مطابق ۱۲۲۳ هجری). وی در سنین طفولیت یتیم شد و عمویش عثمان پاشا که از وزرای بنام آن دوره بود سرپرستی وی را بر عهده گرفت. یوسف کمال در سال ۱۸۲۹ بعنوان منشی گری وارد خدمت دولت شد و بتدریج بمقامات بالاتر ترقی نمود و در موارد مختلفه پست های وزارت را احراز نموده عضو شورای دولتی گردید. در سال ۱۸۶۱ عنوان کفیل مقام فواد پاشا وزیر اعظم را بدست آورد و هنگامی که فواد پاشا

استعفاء داد به جای او نشست. کمال پاشا در سال ۱۸۷۶ میلادی (مطابق ۱۲۹۳ هجری) در استانبول چشم از جهان فرو بست.

## مآخذ و منابع

شماره عطف

دیباچه

- (۱) "جاده ای بسوی شرق" *The Road to Oxiana* (انگلیسی) صفحات ۲۴۳ تا ۲۴۴ - تألیف بایرن (Byron)
- (۲) کلیات سعدی
- (۳) مجموعه ای که چندین سال قبل از طرف محفل ملی بهائیان ایران تنظیم یافته.

## خاندان حضرت بها ءالله

- (۱) "سفر های کاروان" تألیف فرریر (انگلیسی)  
Ferrier, *Caravan Journeys*.
- (۲) لوح مبارک ابن ذئب - صفحه ۱۱ (چاپ لانگهاین)

## طلوع فجر

- (۱) "قرن بدیع" قسمت اول صفحه ۶۵ تا ۶۷
- (۲) "قرن بدیع" قسمت اول صفحه ۷۹ تا ۸۰
- (۳) گلچین ادبیات ایران تألیف راس ترجمه براون
- (۴) تاریخ نیبل (انگلیسی) صفحه ۷۸ تا ۸۳  
Ross (ed.), *A Persian Anthology*.

## بسوی پایتخت ایران

- (۱) تاریخ نیبل (انگلیسی) صفحه ۵۸ (چاپ انگلیس)، صفحه ۸۶ - ۸۷ (چاپ آمریکا)
- (۲) تاریخ نیبل (انگلیسی) صفحه ۶۶ (چاپ انگلیس)، صفحه ۹۶ (چاپ آمریکا)

آمریکا)

- (۳) تاریخ نبیل (انگلیسی) صفحه ۷۱ تا ۷۴ (چاپ انگلیس)، صفحه ۱۰۴ تا ۱۰۸ (چاپ آمریکا)

### اولین مسجونیت

- (۱) کتاب "حضرت باب" تالیف بالیوزی (چاپ انگلیس)، صفحه ۱۶۶ تا ۱۶۷

### اجتماع بدشت

- (۱) گادپاسزای انگلیسی صفحه ۳۱
- (۲) تاریخ نبیل انگلیسی صفحه ۲۱۱ (چاپ انگلیس)، صفحه ۲۹۳ (چاپ آمریکا)
- (۳) تاریخ نبیل انگلیسی صفحه ۲۱۳ (چاپ انگلیس)، صفحه ۲۹۵ (چاپ آمریکا)
- (۴) تاریخ نبیل انگلیسی صفحه ۲۱۳ تا ۲۱۴ (چاپ انگلیس)، صفحه ۲۹۶ (چاپ آمریکا)
- (۵) تاریخ نبیل انگلیسی صفحه ۲۱۴ (چاپ انگلیس)، صفحه ۲۹۶ تا ۲۹۷ (چاپ آمریکا)
- (۶) تفسیر قرآن کریم نسخه آربری (Arberry)
- (۷) تاریخ نبیل (انگلیسی) صفحه ۲۱۵ تا ۲۱۶، صفحه ۲۹۹ (چاپ آمریکا)

### از بدشت تا قلعه شیخ طبرسی

- (۱) تاریخ نبیل (انگلیسی) صفحه ۲۱۶ (چاپ انگلیس) و صفحه ۲۹۹ (چاپ آمریکا)
- (۲) تاریخ نبیل انگلیسی صفحه ۲۳۵ (چاپ انگلیس) و صفحه ۳۵۱ (چاپ آمریکا)

## دوّمین مسجونیت

- (۱) یادداشتهای دکتر لطف الله حکیم از سخنان حضرت عبدالبهاء با زائرین در آگست ۱۹۱۹
- (۲) تاریخ نیبیل (انگلیسی) صفحه ۲۲۶ - ۲۲۸ (چاپ انگلیس) صفحه ۳۶۹ - ۳۷۲ (چاپ آمریکا)
- (۳) تاریخ نیبیل (انگلیسی) صفحه ۳۶۹ - ۳۷۲ (چاپ انگلیس) صفحه ۵۸۴ (چاپ آمریکا)
- (۴) لوح مبارک ابن ذئب صفحه ۵۲ (چاپ لانگهاین)

## سال پر حادثه

- (۱) تاریخ نیبیل (انگلیسی) صفحه ۳۴۱ - ۳۴۲ (چاپ انگلیس) صفحه ۴۶۴ (چاپ آمریکا)
- (۲) تاریخ نیبیل (انگلیسی) صفحه ۳۱۶ - ۳۱۷ (چاپ انگلیس) صفحه ۴۳۲ - ۴۳۳ (چاپ آمریکا)
- (۴) ترجمه از "شاهراه منتخب" بلامفیلد صفحه ۲۲ - (Blomfield, *The Chosen Highway*, p. 22)
- (۵) تاریخ نیبیل (انگلیس) صفحه ۳۷۰ - ۳۷۱ (چاپ انگلیس)، صفحه ۵۰۴ - ۵۰۵ (چاپ آمریکا)

## یکسال در کربلا

- (۱) نقل از قسمت انتشار نیافته تاریخ نیبیل
- (۲) تاریخ نیبیل (انگلیسی)، (خلاصه ای از) چاپ انگلیس ۲۳ - ۲۴، (چاپ آمریکا) صفحه ۳۱

## سقوط امیر کبیر

- (۱) تاریخ ایران جلد دوم صفحه ۳۴۶ (چاپ سوم) تألیف سایکس (ترجمه ای از متن انگلیسی)

سوء قصد دیوانه وار به ناصرالدینشاه

(۱) لوح مبارک ابن ذئب (چاپ لانگهاین) صفحه ۱۵

ظهور دیانت بهائی

- (۱) لوح مبارک ابن ذئب صفحه ۵۲ (چاپ لانگهاین)  
 (۲) تاریخ نیبیل (انگلیسی) صفحه ۴۶۱-۴۶۳ (چاپ انگلیس) - صفحه  
 ۶۳۱-۶۳۳ (چاپ آمریکا)  
 (۳) لوح مبارک ابن ذئب صفحه ۱۵ (چاپ لانگهاین)  
 (۴) "قرن بدیع" قسمت دوم صفحه ۷۸

شهادای بابی سال ۱۸۵۲

- (۱) مطالبی در مطالعه دیانت بابی اثر براون صفحه ۲۶۸ تا ۲۷۸  
 (۲) تاریخ نیبیل (انگلیسی) صفحه ۴۵۲ تا ۴۵۳ (چاپ انگلیس) صفحه ۶۱۹ تا  
 ۶۲۰ (چاپ آمریکا)  
 (۳) مقاله سیاح براون جلد ۲ صفحه ۳۳۴  
 Browne (ed.), *A Traveller's Narrative*.  
 (۴) تاریخ نیبیل انگلیسی صفحه ۴۵۵ (چاپ انگلیس) - صفحه ۶۲۲ تا ۶۲۳  
 (چاپ آمریکا)

داستان جوان شیرازی

- (۱) تاریخ نیبیل (انگلیسی) صفحه ۵۹ تا ۶۱ (چاپ انگلیس) - صفحه ۸۷ تا ۹۰  
 (چاپ آمریکا)  
 (۲) کلمات مکتونه فارسی شماره ۴  
 (۳) تاریخ نیبیل (انگلیسی) صفحه ۴۶۳ (چاپ انگلیس) - صفحه ۶۳۳ تا ۶۳۴  
 (چاپ آمریکا)  
 (۴) اولین روزهای اقامت حضرت عبدالبهاء در آمریکا - اثر تامپسون - صفحه ۳۴



آزادی و تبعید

- (۱) گادپاسزبای (انگلیسی) اثر قلم حضرت ولی امرالله - صفحه ۱-۵
- (۲) "قرن بدیع" قسمت دوم صفحه ۸۹
- (۳) "قرن بدیع" قسمت دوم صفحه ۹۲
- (۴) "گاد پاسزبای" (انگلیسی) اثر قلم حضرت ولی امرالله - صفحه ۱-۸ تا ۱-۹

بغداد نخستین سال

- (۱) لوح مبارک ابن ذئب صفحه ۱۰۸ ( چاپ لانکهاین)
- (۲) "قرن بدیع" قسمت دوم - صفحه ۱۰۳
- (۳) "گاد پاسزبای" (انگلیسی) صفحه ۱۱۵ تا صفحه ۱۱۶ (جملات داخل پرانتز از تاریخ انتشار نیافته نبیل زرنندی توسط نویسنده اخذ و اضافه شده)
- (۴) از تاریخ انتشار نیافته نبیل زرنندی اخذ شده
- (۵) قرن بدیع قسمت دوم ۱-۵
- (۶) قرن بدیع قسمت دوم - صفحه ۱-۶
- (۷) از تاریخ انتشار نیافته نبیل زرنندی.
- (۸) "گاد پاسزبای" (انگلیسی) صفحه ۱۱۹

سلیمانیه

- (۱) کتاب مستطاب ایقان صفحه ۲۰۹-۲۱۱
- (۲) تاریخ نبیل (انگلیسی) صفحه ۴۲۹ (چاپ انگلیسی)- و صفحه ۵۸۵ (چاپ آمریکا)
- (۳) از لوح مبارک مریم
- (۴) خاطرات فرمانده جمیزفلیکس جونز صفحه (۲۰۷-۲۰۸)
- Thomas (ed.), *Memoirs by Commander James Felix Jones*, pp.207-8.
- (۵) "گاد پاسزبای" (انگلیسی) صفحه ۱۲۴ تا ۱۲۵
- (۶) قرن بدیع - قسمت دوم صفحه ۱۲۴
- (۷) "گادپاسزبای" (انگلیسی) صفحه ۱۲۵

بغداد - دوستان و دشمنان

- (۱) گاد پاسزیای (انگلیسی) صفحه ۱۲۵ - ۱۲۶
- (۲) کتاب مستطاب ایقان صفحه ۲۱۱ - ۲۱۲
- (۳) از یادداشت‌های انتشار نیافته نبیل زرنندی
- (۴) از خاطرات انتشار نیافته آقا رضا قنّاد

بغداد - سالهای آخر

- (۱) کتاب مفاوضات (چاپ هلند) صفحه ۲۲ - (فصل نهم)
- (۲) "گاد پاسزیای (انگلیسی) صفحه ۱۴۳ (دوبار عطف شده است)
- (۳) توقيع مبارك "قد ظهر يوم الميعاد" (*The Promised Day Is Come*)  
اثر قلم حضرت ولی امرالله (صفحه ۸۸)
- (۴) تاریخ نبیسل (انگلیسی) صفحه ۹۵ تا ۹۶ (چاپ انگلیسی) و صفحه ۱۳۷ تا ۱۳۸ (چاپ آمریکا)
- (۵) قرن بدیع - صفحه ۱۳۴ - ۱۳۶ قسمت دوم
- (۶) قرن بدیع - صفحه ۱۳۴ - قسمت دوم
- (۷) "گاد پاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۵۰ و جمله بعد از آن از قرآن کریم  
سوره (۸) آیه (۳۰) میباشد.
- (۸) قرن بدیع - قسمت دوم - صفحه ۱۵۹

از آثار قلم اعلی

- (۱) کلمات مکتونه عربی: مقدمه و شماره های: ۳ - ۷ - ۱۲ - ۱۴ - ۲۲ - ۴۴  
و کلمات مکتونه فارسی شماره های: ۴ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۶۴
- (۲) مستخرجاتی از الواح مبارك "هفت وادی" و "چهار وادی"
- (۳) قرن بدیع قسمت دوم - صفحه ۱۴۹
- (۴) کتاب مستطاب ایقان (چاپ مصر سنه ۱۹۰۰) صفحه ۸۱ تا ۸۳
- (۵) کتاب مستطاب ایقان (چاپ مصر سنه ۱۹۰۰) صفحه ۸۰ تا ۸۳

## مشى سلطان جلال

- (۱) استخراج از "منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله" صفحه ۲۷ شماره (۱۴) چاپ لانگهاین
- (۲) قرن بدیع - قسمت دوم صفحه ۱۷۴ تا ۱۷۶
- (۳) تذکره الوفا صفحه ۲۲۲
- (۴) نجم باختر جلد هشتم (۱۹۲۲ - ۱۹۲۳) صفحه ۲۷۷ تا ۲۷۸ (از متن انگلیسی)
- (۵) از یکی از الواح (انتشار نیافته) حضرت عبدالبهاء
- (۶) نجم باختر جلد هشتم (۱۹۲۲ - ۱۹۲۶) صفحه ۲۷۸
- (۷) نجم باختر جلد هشتم (۱۹۲۲ - ۱۹۲۶) صفحه ۲۷۸
- (۸) ماخذ از نشریه جغرافی عمومی انگلیسی  
(The Universal Geography)

## قسطنطنیه (اسلامبول)

- (۱) قرن بدیع - قسمت دوم صفحه ۱۹۰
- (۲) قرن بدیع - قسمت دوم صفحه ۱۸۹
- (۳) قرن بدیع - قسمت دوم صفحه ۱۸۷ تا ۱۸۹
- (۴) الواح نازله خطاب به ملوک - ط ۱۲۴ بدیع صفحات ۳۵ تا ۴۰ و ۴۸ تا ۴۹
- (۵) قرن بدیع - قسمت دوم صفحه ۱۸۸
- (۶) کتاب "منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله" - لوح مبارک شماره ۱۱۳
- (۷) لوح مبارک ابن ذئب صفحه ۴۶ (چاپ لانگهاین)
- (۸) قرن بدیع قسمت دوم صفحات ۱۸۲ تا ۱۸۴ و ۱۸۶

## ادرنه - سجن بعید

- (۱) از لوح مبارک احمد
- (۲) از کتاب "منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله" لوح مبارک شماره ۱۵۲
- (۳) "گاد پاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۶۶ تا ۱۶۷
- (۴) قرن بدیع - قسمت دوم - صفحه ۱۹۹ تا ۲۰۰

- (۵) "گاد پاسزیای (انگلیسی) صفحه ۱۶۶ تا ۱۶۷  
(۶) کتاب ادوارد گرانویل براون و دیانت بهائی (انگلیسی) تألیف بالیوزی - صفحه ۸۳ و ۸۴  
(۷) کتاب ادوارد گرانویل براون و دیانت بهائی (انگلیسی) تألیف بالیوزی - صفحه ۳۶  
(۸) قرن بدیع قسمت دوم - ۲۰۴ تا ۲۰۷  
(۹) قرن بدیع قسمت دوم - ۲۰۷ تا ۲۱۰

ادرنه - آخرین سال

- (۱) گاد پاسزیای (انگلیسی) صفحه ۱۷۹  
(۲) کتاب "حضرت عبدالهء" (انگلیسی) تألیف بالیوزی صفحه ۲۲ - ۲۳  
(۳) کتاب "حضرت باب" (انگلیسی) تألیف بالیوزی صفحه ۵۱ - ۵۲  
(۴) کتاب "حضرت باب" (انگلیسی) تألیف بالیوزی صفحه ۱۸۵ - ۱۸۸

تبعید به عکا

- (۱) قرن بدیع - صفحه ۲۲۵ تا ۲۲۷  
(۲) "گاد پاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۸۶  
(۳) "گاد پاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۸۶  
(۴) "گاد پاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۸۷، ۱۸۸

ورود به عکا

- (۱) "گاد پاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۸۲

رب الجنود

- (۱) "مزامیر" (۹ - ۱۵ : ۲۴) Psalms  
(۲) قرن بدیع قسمت دوم - صفحه ۲۳۲

- (۳) "حزقیال" (Ezekiel ۲، ۴ - ۴۳: ۱)  
 (۴) لوح مبارک "ابن ذئب" صفحه ۱۱۶ (چاپ لانگنهاین)  
 (۵) مفاوضات - بخش نهم (ص ۲۰) (چاپ هلند)  
 (۶) "اشعیاء" (Isaiah ۲ - ۱: ۳۵)  
 (۷) "عاموس" (Amos ۱: ۲)  
 (۸) "میکاه" (Micah ۷: ۱۲)

### زندگی در قشله عکا

- (۱) قرن بدیع قسمت دوم ص ۲۴۰  
 (۲) "گادپاسزیای" (انگلیسی) ص ۱۸۶  
 (۳) "گادپاسزیای" (انگلیسی) ص ۱۸۶  
 (۴) "گاد پادسزیای" (انگلیسی) ص ۱۸۷ - ۱۸۸

### داستان بدیع

- (۱) قرن بدیع قسمت دوم صفحه ۲۹۱  
 (۲) از تاریخ انتشار نیافته نبیل زرنندی.  
 (۳) از لوح مبارک سلطان.  
 (۴) "گادپاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۹۹  
 (۵) نقل از مقاله شخصی سیاح (انگلیسی) جلد دوم، ادوارد براون صفحه ۳۹۰  
 (۶) کتاب بهجت الصدور - میرزا حیدر علی.  
 (۷) از لوح مبارک سلطان.

### قربانی بزرگ

- (۱) قرن بدیع قسمت دوم صفحه ۲۴۳  
 (۲) قرن بدیع قسمت دوم صفحه ۲۴۳ - ۲۴۴ همچنین از یاداشتهائی راجع باین مطلب بقلم حضرت امة البهاء روحیه خانم در کتاب "عالم بهائی" جلد هشتم صفحه ۲۵۳ تا ۲۵۸

دروازه ها باز میشوند

- (۱) "گادپاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۸۹
- (۲) قرن بدیع قسمت دوم صفحه ۲۴۶
- (۳) از لوح مبارک "قد احترق المخلصون"
- (۴) از کتاب "مطالبی در مطالعه دیانت بابی" (انگلیسی) اثر براون صفحه ۵۳ تا ۵۴  
(Materials for the Study of the Bābī Religion)
- (۵) کتاب "رحیق مختوم" جلد دوم صفحه ۱۴۷ (تألیف اشراق خاوری)
- (۶) قرن بدیع - قسمت دوم صفحه ۲۴۵ - ۲۴۶
- (۷) قرن بدیع - قسمت دوم صفحه ۲۴۶
- (۸) "گادپاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۹۰ تا ۱۹۱
- (۹) "گادپاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۹۱

ورق برمیگردد

- (۱) قرن بدیع قسمت دوم صفحه ۲۴۹
- (۲) "گادپاسزیای" صفحه ۱۹۱ تا ۱۹۲
- (۳) کتاب "ادوارد گرانویل براون و دیانت بهائی" تألیف بالیوزی صفحه ۲۱ تا ۲۳.

ازدواج حضرت غصن اعظم

- (۱) در این فصل کتاب از شرح حال منیره خانم حرم حضرت عبدالبهاء که بقلم

خودشان نوشته شده استفاده فراوان بعمل آمده است.

- (۲) قرآن کریم- سوره البقره (۲) آیه ۸۱ و سوره یس (۳۶) آیه ۲۹

آخرین سالها در داخل حصار شهر

- (۱) قرن بدیع قسمت دوم صفحه ۲۹۳ و ۲۹۶

(۲) از *A Synopsis and Codification of the Kitáb-i-Aqdas*, p.3

(کتاب مستطاب اقدس)

(۳) "گاد پاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۹۲

(۴) "گاد پاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۹۳

(۵) کتاب "بهاء الله و عصر جدید" تألیف دکتر اسلمونت - فصل سوم (انگلیسی)

(۶) "گاد پاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۹۳

(۷) کتاب "بهاء الله و عصر جدید" دکتر اسلمونت - فصل سوم (انگلیسی)

### سالهای بهجی

(۱) "بهاء الله و عصر جدید" دکتر اسلمونت - فصل سوم (انگلیسی)

(۲) "گاد پاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۹۲

(۳) "گاد پاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۱۹۳

(۴) مقاله شخص سیاح تألیف براون (انگلیسی) جلد دوم - قسمت سی و نهم تا چهلم

(۵) کتاب "منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله" قسمت ۱۱

(۶) ادعیه محبوب صفحه ۱۰۷ - ۱۰۸

(۷) مقاله سیاح تألیف براون (انگلیسی) جلد دوم قسمت ۳۶

(۸) قرن بدیع قسمت دوم صفحه ۲۷۸ تا ۲۸۰

(۹) قرن بدیع قسمت دوم صفحه ۲۱۹

(۱۰) دلانل دیانت بهانی (برهان قاطع) تألیف ابوالفضائل گلپایگانی صفحه ۷۰ - ۷۲

### تحریرات ازلیها در اسلامبول

(۱) لوح مبارک ابن ذئب (چاپ لانگهاین) صفحه ۷۰ تا ۷۳

(۲) لوح مبارک ابن ذئب (چاپ لانگهاین) صفحه ۸۱

### صفحاتی از یک شرح حال

(۱) مجموعه الواح مبارکه حضرت بهاء الله (چاپ آمریکا) صفحه ۲۸۷

صعود حضرت بهاء الله

- (۱) قرن بدیع قسمت دوم صفحه ۳۱۶-۳۱۷
- (۲) "گادپاسزیای" صفحه ۲۳۹ (انگلیسی)
- (۳) مجموعه الواح حضرت بهاء الله (چاپ آمریکا) صفحه ۳۹۹-۴۰۳
- (۴) "گادپاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۲۳۹-۲۴۰
- (۵) "گادپاسزیای" (انگلیسی) صفحه ۲۲۲-۲۲۳

ضمائم

ضمیمه (۱) سلطنت فلاکت بار ناصرالدینشاه

- (۱) شرح حال عباس میرزا ملک آرا صفحه ۶۲-۶۵
- (۲) "گادپاسزیای" (انگلیسی) اثر حضرت ولی امرالله صفحه ۱۹۷-۱۹۸
- (۳) کتاب "۵۰ سال در دنیائی متغیّر" تألیف شیروول صفحه ۱۴۴-۱۵۸ (انگلیسی)
- (۴) بریطانیا و خلیج فارس کلی (Kelly) صفحه ۵۵۷-۵۵۸ (انگلیسی)
- (۵) "روزنامه خاطرات" تألیف اعتمادالسلطنه صفحه ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۵
- (۶) کتاب "ادوارد گرانویل براون و دیانت بهائی" تألیف بالیوزی صفحه ۸۹، ۹۳، ۹۴
- (۷) به کتاب بالا و همچنین به فهرست اعلام (جمال الدین افغانی . سید) مراجعه شود.
- (۸) "افغانی و عبده" صفحه ۶۳ نوشته کدوری (Kedurie)
- (۹) زندگی و سفرهای سید جمال الدین اسد آبادی تألیف حلبی صفحه ۸ مقدمه
- (۱۰) "انقلاب ایران" تألیف براون (انگلیسی) صفحه ۱۱

ضمیمه (۳) حوادث بعد از محاصره پلونا

- (۱) داوطلبین بسالکان تألیف آندرسن صفحه ۱۴۸ تا ۱۵۲ و ۱۸۱ تا ۱۸۲

*The Balkan Volunteers*



## ضمیمه (۴) ژنرال گوردن در حیفا و عکا

(۱) "حیفا و یا زندگی در فلسطین مدرن" تألیف اولیفانت (Oliphant)

ضمیمه (۵) یادداشت‌هایی از ترجمه احوال بعضی اشخاص (۴۳ نفر)

(۱) کتاب "گاد پاسزبای" (انگلیسی) اثر قلم حضرت ولی امرالله صفحه ۸۳  
(*God Passes By*)

## فهرست اعلام

(شرح حال ۵۹۹)

آغاسی، میرزا - (عکس ۷۰) - ۲۴، ۲۳، ۱۹ - ۶۱۷، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۴، ۵۷، ۴۰، ۳۴، ۲۷

آفریقا - ۵۸۰

آقا بزرگ، بدیع خراسانی - (نگاه کنید: بدیع)

آقا جان بیگ کسجکلاه - ۳۲۴، ۲۳، ۷ - ۴۴۰، ۳۶۰، ۳۵۵، ۳۲۵

آقا جان کاشانی، میرزا - خادم الله - ملازم و کتاب

حضرت بهاء الله - ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۲۹، ۲۲۰، ۲۱۸، ۱۵۸، ۱۴۹

۴۱۴، ۴۰۹، ۳۸۳، ۳۸۲، ۳۴۶، ۳۱۵، ۳۰۷، ۲۹۷، ۷۳۱، ۵۲۷، ۵۲۵، ۵۲۰، ۵۰۹، ۵۰۵

آقا خان نوری - میرزا - نومیین صدر اعظم

ناصرالدین شاه ملقب به اعتماد الدوله  
(عکس ۹۹) ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۲۰

۶۱۸، ۵۶۵، ۵۱۲، ۵۱۰، ۲۰۱، ۱۳۲، ۱۳۰

آقا خان کرمانی - (در ۱۸۹۶ بزندان افتاد و سپس

اعدام شد) (عکس ۴۹۲) - ۴۹۵، ۴۲۸، ۵۰۲، ۵۰۱، ۴۹۹، ۴۹۶

آقا، میرزا آقا - پسر میرزا بزرگ از خان ننه عیال

اول ۲۰

آقا، میرزا آقای رکاب ساز اولین شهید از شیراز -

۲۱۸

آقا، میرزا آقا - نورالدین (عکس ۵۱۵) - ۵۰۸

۵۱۶، ۵۱۵، ۵۱۳

آل عثمان، انهدام سلطنت آنها ۲۷۸

آلمان، آلمانی - ۵۷۲، ۵۵۳، ۵۱۷، ۲۵۳

آلیسون (Alison) ۵۵۳

آ

آثار قلم اعلیٰ، ایقان - ۲۱۸، ۲۱۹

آبادانا، قصر ۷

آباجی قزوینی خدمتکار ۲۵۸

آجودان باشی ۱۱۲

آخال، قرارداد ۵۷۰

آخوند، حاجی - علی اکبر شهمیرزادی ایادی

امرالله ۵۰۸

آدریان - نام امپراطور روم در قرن دوم میلادی

۲۷۹

آدریانوپل - اورستیس Oresteas - ادرنه - ۲۷۹

آدی کوزل - ملا - میرزا علی سیاح مراغه ای بیگ

حضرت اعلیٰ ۳۳۵، ۳۲۰، ۳۱۸، ۳۱۳، ۸۳، ۸۱

۵۱۹، ۵۱۵، ۵۰۳

آذربایجان ۱۵۸، ۱۶۲، ۵۵۷

آزارات، کوه ۲۳۹

آرتور - رئیس جمهور آمریکا ۵۷۱

آرنولد، کلنل سر - قنصل انگلیس در بغداد - ۲۰۲

آرشیو عثمانی - ۳۶۷، ۳۳۲، ۳۳۱

آسیا ۵۵۲

آسیه خانم - والده، حضرت عبدالبهاء (صعود

۱۸۸۶) ۴۷۱، ۳۵۷، ۲۶۲، ۸۴، ۳۳، ۳۱

آشچی، حسین آقا - پسر آقا محمد جواد کاشانی

(عکس ۳۱۲) ۲۳۲، ۲۲۷، ۲۰۲، ۱

۳۱۱، ۲۹۷، ۲۸۵، ۲۸۱، ۲۵۶، ۲۵۰، ۲۴۴، ۲۳۵

۳۶۰، ۳۴۹، ۳۳۵، ۳۳۰، ۳۲۸، ۳۱۹، ۳۱۳

۴۱۱، ۴۱۰، ۳۹۹، ۳۹۷، ۳۷۹، ۳۷۳، ۳۶۹

آلكساندر دوم، تزار روسیه - ۵۶۹،

۶۰۰، ۵۷۶، ۵۷۴، ۵۷۰.

آماسیا - شهری در ترکیه - ۲۰، ۲۳۳، ۲۵۳

آمد (Amid) - نام شهر قدیمی - بین النهرین ۲۴۵

أمل - ۷۷، ۷۴

آناطولی ۳۱۷

آندریاس خمار - پسر عودی خمار - ۴۶۳

آنکارا - ترکیه ۶۰۹

آوانس خان ارمنی - وزیر مختار ایران در توکیو

۵۱۰.

## الف

ائمه اطهار، احادیث ۲۱۷

ابراهیم، حضرت - ۴۳، ۱۳۳

ابراهیم، پسر سوم میرزا بزرگ - ۲۲

ابراهیم، میرزا (برادر محمد علی نهری) ۴۳۳

ابراهیم بیگ خراسانی ۱۱۵

ابراهیم پاشا - ۱۵۳، ۳۵۲، ۴۵۱، ۴۶۲

ابراهیم خان تبریزی سرکنسول ایران در عراق

(۱۸۶۴ - ۱۸۵۸) ۱۳۸، ۱۶۴

ابراهیم، حاجی - کاشانی - ۲۹۸، ۲۹۹

۴۱۰، ۴۱۶، ۴۱۷

ابراهیم نهری اصفهانی ۴۳۱

ابراهیم همدانی ۳۴۲

ابن الوسی ۱۶۴، ۲۲۱

ابن اسدق - ایادی امرالله ۲۷، ۴۷

ابن زنب، شیخ محمد تقی نجفی از مسیبین قتل

محبوب الشهداء و سلطان الشهداء ۴۸۷

ابن الفارس مصری ۱۵۴

ابو تراب، شیخ - اشتهاردی ۶۴، ۶۸، ۷۴، ۱۴۱

ابوجهل عمو و خمم لادود حضرت رسول ۵۲۷

ابوستان، قریه ۴۶۳

ابوالحسن اردکمانی ملقب به امین (۳۷۱)

۳۷۲، ۵۰۶، ۵۳۲، ۵۷۹

ابوبالباخان، میرزا ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹

ابوالفضائل کلایگانی (ابوالفضل) میرزا -

۱۸، ۱۶، ۱۸، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۸، ۶۲، ۹۸ (مکس

۳ و ۲۶ و ۳۲۶)

ابوالقاسم، ملا ۵۵

ابوالقاسم، حاجی - شیرازی ۳۱۳

ابوالقاسم خان ۳۱۸، ۳۱۹

ابوالقاسم، میرزا - برادر حرم حضرت اعلی

۵۱۳

ابوالقاسم، میرزا - امام جمعه طهران ۱۳۲، ۱۶۶

ابوالقاسم کاشانی، حاجی ۱۴۵

ابوالقاسم سلطان آبادی (در قلعه وفات یافت)

۳۵۹، ۳۶۴

ابوالقاسم فراهانی، میرزا - مشهور به قائم مقام

۲۳، ۳۴

ابوالقاسم ناظر، حاجی میرزا ۳، ۵۰، ۵۰، ۵۰، ۵۰۶

ابوالقاسم همدانی ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۸

احمد ۱۴۷

احمد، سید ۵۰۶، ۵۰۹

احمد، استاد - نجار ۲۰۶، ۳۶۰، ۴۱۰

احمد، شیخ ۸۵

احمد، شیخ - احسانی ۵۷

احمد، حاجی میرزا ۷، ۲۰، ۸۰

احمد، میرزا ۸۶، ۲۹۹

احمد، میرزا - سلطان ۳۸۸

احمد توفیق بیگ - ۱۸۱، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۴۹

احمد پاشا متصرف عکا ۱۸۲، ۴۷۳

احمد خراسانی ۳۰۵، ۳۷۸

احمد، روحی، شیخ - ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۷۳، ۴۹۱،

۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۰۹

احمد فانی، شیخ ۳۷۸

احمد فوزی ۱۱۶

احمد کاتب، میرزا ۸۵

احمد عموی میرزا یحیی نام اصلی او میرزا زین

العابدین ۱۴۷

اسب فرنگی" واسب "سعید" نام دو اسب و  
اسب قزل - از بغداد تا استانبول  
۲۲۹، ۲۲۸

استاپفور، سر رابرت دریا دار - در سال ۱۸۴۰ قلعه  
عکا را بمباران نمود ۳۵۴

استانبول - مدینه کبیره (شهر قسطنطین)

۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۹،

۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۱،

۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰،

۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۸، ۳۶۰، ۴۲۸،

۴۹۱، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵،

۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۶۲،

۵۸۳، ۵۸۹، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۸،

۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۹

استیون ۵۸۶، ۵۸۷

استرابو (Strabo) جغرافی دان مشهور یونانی - در

آماسیا متوک شد. ۲۵۳

اسد آباد از توابع همدان ۴۹۱

اسدالله خان رئیس اصمطل ناصر الدین شاه که نعل

به پای آقا محمد تقی زده اورا وادار به

دویدن با آن نعلها نمود ۱۱۳

اسدالله آقا سید - قمی ۵۲۳، ۵۲۷

اسدالله ، حاجی سید - پسر سید محمد باقر شفتی

۴۶

اسدالله، میرزا - خوئی ملقب به دیان سومین حرف

حی ۱۵۹، ۱۶۲

اسدالله کاشی ، آقا ۱۸۸

اسعد افندی - عکا - ناصره - ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۷۱،

اسعد صیقل ۴۶۸

اسکندر کبیر - مقدونی ۲۳۶، ۲۳۷، ۳۴۱، ۵۶۰،

اسلام ۱۰، ۱۵، ۱۹۰

اسلمنت - دکتر جی. آی ۴۶۲

اسماعیل ، سید شیخ عظیم ۸۵، ۱۸۶،

اسماعیل ، شاه ۱۵۸

اسماعیل خان مأمور پاسپورت ایران در استانبول

احمد کاشانی ، حاجی میرزا - ۲۲۶،

۲۶۳، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۷۹، ۳۳۶

احمد مسقطی ۵۶۰

احمد هندی ، آقا میرزا ۳۱۸

ادرته (ارض سر - سجن بعید - آدریانوپل)

۱۵۳، ۱۵۴، ۱۸۳، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۵۸، ۲۶۵،

۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲،

۲۸۳، ۲۸۸، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۲۸،

۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۷۶، ۴۸۶، ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۹۶،

۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۶

ادرته - تاریخ ورود به ادرته ۲۶۸

ادرته - حراج اموال اعیان و همراهان ۳۲۸

ادرته - سالهای اخیر - تحولات - وقایع ادرته

سجن بعید ۲۷۹، ۳۱۱، ۳۷۶، ۴۸۶

ادوارد براون (نگاه کنید: براون)

ادوارد هفتم ۵۷۴

ارامنه، کلدانیان، یعقوبیان (نگاه کنید: ارمنی)

۲۴۳

اریبل ۲۳۳، ۲۳۶

اردستان ۶۰۸

ارنگان ۶۰۲

ارسی، رودخانه ۸

ارض اقدس، ارض مقصود - ۲۶۵، ۵۰۳،

۵۴۳، ۵۱۶

ارض طا - لا تحزنی من شیئی... ۴۴۸

ارض روم، قنسول ۱۷۸، ۶۰۹

ارض سر (نگاه کنید ادرته) ۳۱۵، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶،

ارمنی های تکران در نصیبین ۲۴۱

ارمنی، کرد، ترک ۲۴۵

اروپا، ملل قاره اروپا در قرون وسطی ۲۶۲، ۹۵،

۵۶۶، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۴، ۵۹۹

ازل (نگاه کنید: یحیی صبح ازل)

ازل - ۳۱۷، ۳۷۰، ۴۰۳، ۴۰۶،

۴۰۸، ۴۱۷، ۴۴۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۹۹، ۶۱۳،

ازمیر - ۳۳، ۳۴۱، ۴۲۸، ۶۱۴، ۶۱۶

۴۳۵، ۸۶، ۸۰

قلمدان و مهر و انگشتر حضرت اعلیٰ ۸۱  
 رسیدن صندوق حاوی رمس مظهر حضرت  
 اعلیٰ وانیس به طهران ۸۸  
 استقرار رمس اظهر حضرت اعلیٰ و جناب  
 انیس در مقام اعلیٰ ۴۷۹  
 شجره نامه پدری حضرت اعلیٰ ۵۱۴  
 اغصان و افغان و منتسبین ۵۳۸  
 افراء قریه ۶۸، ۶۷  
 افجه، افشین خانه بیلاقی جعفر قلیخان ۱۰۰  
 افرج - خان افرج در عکا ۴۲۲  
 افغانستان ۶۰۱، ۵۶۰، ۵۵۴  
 افغان، خاندان و منتسبین ۴۹۵، ۵۰۳، ۵۰۱،  
 ۵۶۱، ۵۳۸، ۵۳۴  
 افغان، تجارت گسترده ایشان از هنگ کنگ تا  
 استانبول ۵۰۱  
 افغان، خاندان - زیارت حضرت بهاء الله در عکا  
 ۴۷۸  
 افغان، حاجی میرزا حبیب الله ۵۱۶  
 افغان، حاجی میرزا ضیاء ۵۲۳  
 افغان کبیر، حاجی میرزا سید حسن ۴۹۲، ۴۹۵،  
 ۴۹۷، ۵۱۵، ۵۱۰، ۵۳۰، ۵۴۲  
 افغان، میرزا آقا - نورالدین - ۲۱۶، ۴۹۵  
 ، ۵۱۳، ۵۱۶، (عکس ۵۱۵)  
 افغان، سید علی قرین فروغیه خانم یکی از صبیای  
 جمال مبارک ۴۹۵، ۵۴۲  
 افغان، آقا میرزا محسن ۵۰۴، ۵۰۵  
 اکباتان ۸  
 اکراد ایرانی در بغداد ۱۶۵، ۶۱۲  
 البرز، سلسله جبال ۱۵  
 العزیز، معموره ۲۵۰  
 الکوماندان، برج در عکا ۴۲۵  
 الواح الصحیه ۳۷۶  
 الوندکوه ۸  
 الله اکبر والله اجمل، به الله ابهی تبدیل شد ۳۲۰

۵۰۹

اسماعیل، شیخ ۱۵۴، ۱۵۳  
 اسماعیل آقا ۳۱۳  
 اسماعیل خیاط، آقا ۳۶۴  
 اسماعیل زواره ای، ذبیح، آقا سید  
 ۲۶۵، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳  
 اسماعیل کاشی بنا، استاد - دانی حسین آشچی  
 ۵۹۹، ۳۷۵، ۳۷۱  
 اسم الله الامدق ۶۱۸، ۳۲۲، ۴۷  
 اسم الله المنیب ۶۱۶، ۲۳۰  
 اشراقات، از آثار حضرت بهاء الله ۴۸۷  
 اشرف زنجانی، سید ۳۰۴، ۵۹۶  
 اشرف، شهر ۶۴  
 اصفهان ۷، ۴۵، ۴۶، ۸۷، ۲۰۳، ۴۹۵، ۵۵۱،  
 ۶۵۵، ۶۰۸، ۵۵۵  
 اصفیاء مطی در بالای کوه کرمل ۵۹۱  
 اعتضاد الدوله ۲۰۸  
 اطریش، معلمین دارالفنون ۶۰۷، ۹۶  
 اعتماد الدوله، امامقلی حاکم کرمانشاه ۴۹۷  
 اعتماد السلطنه ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۴  
 اعراب بهائی مقیم بغداد ۱۴۱  
 اعلیٰ (حضرت)، رب اعلیٰ، حضرت باب، نقطه اولی  
 ، ۸، ۴۵-۴۷-۴۹، ۵۹، ۶۰، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۸۰،  
 ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۳۲،  
 ۱۶۶، ۱۷۶، ۲۰۰، ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۳۳، ۴۳۵،  
 ۴۸۷، ۴۷۹، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۹،  
 ۵۴۰، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۵  
 حضرت اعلیٰ - در محل کعبه در مکه ۲۰۰  
 حرم مبارک اولین فرد مؤمن در خانواده  
 مبارکه ۵۱۵  
 والده مبارکه بفیض ایمان فائز شدند ۲۰۰  
 اقامت حضرت اعلیٰ در اصفهان تا ورود به  
 قلعه ماکو ۴۳۳  
 شهادت مبارک در ۹ جولای ۱۸۵۰ -

الله ابھی، تحیّت بهائی ۳۲۰

الهیہ، شہری در مسیر مبارک از بغداد به استانبول  
۲۵۴،۲۳۲،۲۱

الی کدوری، پرفسور Elie Kedourie ۵۷۵

الیاس عبود - عکا - ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۵۰،  
الیزابت در انگلیس ۵۵۱

الیوت، سفیر انگلیس در استانبول ۵۸۰

ام اشرف ۵۹۶

ام المبلغات غرب لوائکسینگر ۱۲۷

امام جمعه ۲۶

امام جمعه کرمانی - احترام بجناب قدوس ۵۱۳

امام نواز دهم ۲۱۷

امام زاده حسن، صندوق رسم اطهر حضرت اعلیٰ  
۸۸

امامقلی میرزا اعتماد الدوله حاکم کرمانشاه ۴۹۷

امام هفتم و نهم شیعیان در کاظمین ۱۳۸

امام هشتم شیعیان ۶

امام وردی میرزا - ایلخانی پسر فتعلیشاه ۱۹

امرالله، شهرت و عظمت ۳۱۴

امرالله دستگاہ تیاتر نیست ۳۱۴

امرالله ظاهر خواهد شد - بیان مبارک به خانم ۱۴۴

امریک - روسای جمہیر ۴۴۸

امریکا - بیانات حضرت عبدالبهاء ۸۲

امیر الشعراء (نگاہ کنید: رضا قلی خان ہدایت) ۱۸

ام سلمہ - قرۃ العین - طاہرہ ۴۲

امیر کبیر (میرزا تقی خان) عزل و تبعید بہ کاشان

۹۰، ۸۸

امیر نظام کرمانشاهی ۳۴

امیر نظام، میرزا تقی خانم قائم مقام - امیر کبیر

۹۵، ۸۴، ۷۳، ۳۴

امین، ابوالحسن اردکانی ۳۷۲، ۳۷۱

۵۷۹، ۵۳۲، ۵۰۶

امین الدولہ فرخ خان غفاری - سفیر ایران در اروپا

۳۷۳

امین، حاجی محمد ۳۸۲

امین السلطان ۵۷۹، ۵۷۸، ۵۷۴، ۵۰۰

انتظام السلطنہ ۲۷

انجیل ۵۸۱

انزلی، بندر ۱۱۶، ۵۷۲، ۵۷۶، ۶۰۰

انصاری، شیخ مرتضیٰ ۱۲۹۹ - ۱۸۶۴ (عکس ۱۹۲)

۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۴، ۴۸۷، ۶۱۴، ۶۱۵

انگلستان ۵۵۳، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۸۹

انگلیس، تلکرافخانہ در جلفای اصفہان ۳۶۸

انیس، جناب ۳۴۰

اورشلیم - ۱۰۱، ۳۶۳، ۴۴۶، ۴۵۹، ۵۹۱، ۵۹۳

اوزون کوپرو - شہری از ترکیہ در مسیر مبارک

۳۳۴

الیفانت در کلنی المانیہا در حیفا

۴۶۷، ۴۷۸، ۵۹۰، ۵۹۳

اہل بیان ۱۵۰

اہل تصوف ۲۸۱

اہل سنت، رؤسای ۳۶۱

ایام شہاد "حجاب اکبر" "فصل اکبر" ۲۸۷

ایران، علمای -

۵، ۶، ۷، ۱۰، ۱۰، ۱۵، ۱۵، ۱۷۸، ۱۹۰

۱۹۷، ۲۶۴، ۲۷۸، ۵۴۳، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۴

، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۸، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۱۶

ایشان اشارہ بہ حضرت بہاء اللہ ۱۴۷، ۱۵۵

ایقان، کتاب - ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱، ۲۱۱، ۲۱۶

۲۱۸، ۳۱۶، ۳۴۳، ۴۴۶

ایوبی ہا (صلاح الدین ایوبی) ۲۴۰

اینبابولو (نام شہری در ترکیہ) ۲۳۳

## ب

باب - حضرت اعلیٰ - ربّ اعلیٰ - نقطہ اولیٰ - باب

اللہ الاعظم - ذکر اللہ الاعظم

۱۱، ۲۶، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۴، ۶۰، ۶۱

۶۲، ۶۵، ۶۶، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵

۸۷، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۴۰

- بالکان، آسیای صغیر ۲۷۹، ۵۸۵  
 یالیوزی (حسن موقر) ۶۰۸  
 یایدون، خانواده ۲۶۲  
 بایسنفور پسر شاهرخ پسر تیمور گورکائی ۶، ۷  
 بدری جان (بدری جهان) یکی از زنان میرزا یحیی  
 ۳۰، ۳۰۸، ۳۱۷، ۴۲۷، ۴۲۸ - نود دخترانش  
 یکی بعقد شیخ احمد روحی و دیگری بعقد  
 میرزا آقا جان کرمانی درآمدند (۲۹۰ -  
 جزئیات اقدام میرزا یحیی در مسموم  
 ساختن حضرت بهاء الله را شرح داده  
 است)  
 بحر خزر ۱۵  
 بختیاری، قبیله - در انقلاب ۱۹۰۸ اعلان مشروطه  
 نمود - ۳۸۵  
 بدشت ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۲۷۷، ۲۷۹  
 بدیع، آقا بزرگ پسر حاجی عبدالمجید نیشابوری  
 ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳  
 (۳۷۹ و ۳۹۱ عکس) ۲۸۴، ۳۸۸، ۳۹۳  
 بدیع الحیات لقب میرزا جعفر که در قلعه بیمار شد و  
 حضرت بهاء الله او را شفا دادند - ۳۷۰  
 بدیع الله، میرزا کوچکترین پسر حضرت بهاء الله  
 (مادر: مهد علیا) (متولد ۱۸۶۷) ۳۱۸  
 ۳۵۷، ۵۳۰  
 بدیعه خانم ۳۵۹  
 براتعلی - دهکده کوچکی بین موصل و زاخو ۲۳۶  
 برانشویک، گراف فون ۵۵۳، ۵۷۲  
 براون، ادوارد گ - رانویل ۱۸، ۲۸۸، ۳۳۹  
 ۳۸۲، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۸۴، ۴۹۹، ۵۰۸، ۵۷۶  
 برسفورد، دکتر ۵۸۶، ۵۸۷  
 برلین ۵۵۳  
 بریطانیا ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۷۴، ۵۸۱  
 بزرگ، حاجی میرزا - افغان ۵۲۳، ۵۲۷  
 بزرگ، میرزا - وزیر نوری (عباس نوری) والد  
 حضرت بهاء الله ۲۰، ۲۸، ۳۴، ۳۶ (عکس  
 ۱۷، ۲۱) (نمونه ای از دستخط میرزا بزرگ  
 ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹،  
 ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۱۸،  
 ۲۲۸، ۲۷۷، ۴۳۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۶۰۲، ۶۰۸،  
 ۹ - (حروف حئی را احضار فرمودند: ۴۲ -  
 جولای ۱۸۵۰ در تبریز شهید شدند: ۸۰)  
 باب الباب، جناب ملا حسین بشرویه ای - ۳۸، ۴۱،  
 ۴۵، ۶۵، ۸۹، ۹۳، ۱۰۶  
 باب بری - باب بحری (عکس ۳۵۵) ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲  
 بابا، جناب ۱۴۷ - ۱۴۸  
 بابا، جناب ملا (عموی حضرت بهاء الله) ۱۴۷  
 بابان، خاندان ۱۶۳  
 بابعالی ۵۸۱، ۲۰۲  
 بابل - بارفروش ۶۷  
 بابلسر (مشهد سر) مازندران ۱۱۶  
 بابی - بابی ها - دیانت بابی - ۵۷، ۶۰، ۴۷،  
 ۷۴، ۷۸، ۸۰، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۰،  
 ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۷،  
 ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۴،  
 ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷،  
 ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۲۱،  
 ۲۲۲، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۳، ۳۲۰، ۴۸۹،  
 ۵۶۸، ۵۸۱، ۵۹۶، ۶۰۲، ۶۱۶  
 باراباس جنایتکار زمان مسیح ۱۰۱  
 بارلت Bartlett ۵۸۸  
 بارفروش (بابل) سعید العلماء ۶۷  
 باستیل خاورمیانه (عکا) ۳۵۴  
 باغ بهجی ۴۶۳  
 باغ جمال ۵۲۹  
 باغ جنبه (عکس ۵۲۸)  
 باغ رضوان ۲۲۲، ۲۲۸، ۴۰۵، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۴، ۵۳۰  
 (عکس ۵۳۲)  
 باغ فردوس ۴۶۳  
 باغ نجیب پاشا - نجیبیه ۲۲۲  
 باقر، استاد - نجار ۲۰۶

نوری-۲۹)

بزرگ خان قزوینی، میرزا، قنصل ایران در بغداد  
 ۱۹۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۱،  
 ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۹۶، ۴۹۷، ۵۷۸  
 بزرگ افغان، حاجی میرزا - پسر عموی حضرت  
 اعلی مقیم هنگ کنگ ۴۷۳

بشرویه ۶۸، ۶۷

بغداد - ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۸۸، ۱۱۶، ۱۳۷ - ۱۴۰، ۱۴۵،  
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴،  
 ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵،  
 ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹،  
 ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱ - ۲۰۳،  
 ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۲،  
 ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۷۷، ۳۱۱، ۳۱۷،  
 ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۷۸، ۳۹۷، ۳۹۹،  
 ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۵ - (عکس ۱۳۹) و  
 (نقشه شهر بغداد در سال ۱۸۵۴، ۱۶۷)

بغوس اقا رئیس مطی مذهب پروتستان در ادرنه  
 ۵۸۰، ۵۸۱

بقعة الحمراء ۴۶۴

بکاء، سید و پسران - ۱۴۰، ۱۴۷

بکر پاشا ۵۸۷

بلال ابن ریاح حبشی اولین مؤذن اسلام ۳۴۴

بلانت (قنصل انگلیس) ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۸

بلانفیلد، لیدی ۸۳

بلغارها و روسها ۳۳۸، ۵۸۶

بلو، دکتر (Dr. Bellow) ۵۶۱

بلوچستان ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰

بمبئی - اولین چاپ سنگی کتاب ایقان

۲۱۸، ۱۸۸، ۴۹۵، ۵۱۶، ۵۹۹

بندر کز ۶۴، ۶۵

بنیامین ۵۷۱

بنی امیه، سرتوشت ۲۳۶، ۴۶۶

بودا، حضرت ۱۴۸، ۱۴۹

بورگاز - مطی درین راه استانبول به ادرنه ۶۸

بوشهر ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۵۱، ۵۵۵

بولور، سرهانی Sir Henry Bulwer - وزیر

مختار انگلیس در استانبول ۲۴۸

بهاء الله، جمالقدم، جمال مبارک - میرزا حسینعلی

پسر وزیر نوری، جمال اقدس ابهی ایشان

هیکل مبارک، ۱، ۲، ۴، ۵، ۸، ۹

۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹،

۳۰، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۷۹،

۸۲، ۸۴، ۹۰، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷،

۱۱۴-۱۱۷، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۵۹،

۱۶۲-۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۱۶،

۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۵،

۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲،

۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱،

۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶،

۳۲۹-۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۷،

۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۱-۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۶، ۳۸۲،

۳۸۳، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۸،

۴۱۰-۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۳۵-۴۴۳، ۴۴۵،

۴۴۸-۴۵۱، ۴۵۹، ۴۶۱-۴۷۳، ۴۷۴-۴۹۱، ۴۹۷،

۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹،

۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۴-۵۳۶، ۵۴۰-۵۴۴، ۵۴۷،

۵۶۲، ۵۶۳-۵۶۵، ۵۷۵-۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۲،

۵۸۴، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۱۱

(عکس روضه مبارکه و قصر بهجی در سال

۱۹۱۹ - ۵۴۳)

(عکس قباله از نواج حضرت بهاء الله - ۳۵)

شرح حیات ۱، ۲ - تولد ۱۳،

نیاکان، ۱۶، ۲۰ - شرح وقایع امل در لوح

ابن ذنب، ۷۹ - سفر عراق (در اگست

۱۸۵۱)، ۸۸ - سیاه چال طهران، ۱۱۹ -

سرکونی همراه با عائله مبارکه و

برادران، (ژانویه ۱۸۵۳) ۱۳۴ - ورود به

بغداد بعد از سه ماه (ژانویه ۱۸۵۳) مطابق

۲۸ جمادی الاول ۱۲۶۹ هـ. ق. ۱۳۸ - شأن



استانبول اقامت در استانبول، ۲۵۶، ۲۵۹ -  
 روابط با مقامات و مأمورین دولتی،  
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۴ - سرکونی به  
 ادرنه، ۲۵۹ - عکس العمل مبارک در مقابل  
 تصمیم جدید، ۲۶۱ - وفات دختر خردسال  
 هیکل مبارک، ۲۶۵ - الواح نازله در  
 استانبول، ۲۶۸، ۲۶۹ - انذارات به سلطان  
 عبدالعزیز در سوره ملوک، ۲۶۹ تا ۲۷۲ -  
 پیام و نصیحت مبارک به حاجی میرزا حسین  
 خان مشیر الدوله، ۲۷۲ تا ۲۷۵ - اهمیت  
 اقامت در استانبول، ۲۷۶ تا ۲۷۸ -  
 خصوصیات شهر ادرنه و موقعیت آن در  
 اروپا، ۲۷۹، ۲۸۰ - شرح سفر و اوضاع  
 ادرنه در هنگام ورود کاروان مبارک، ۲۸۰ -  
 اقامت هیکل مبارک و همراهان در ادرنه  
 ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۷ -  
 شرایط سخت زندگی، ۲۸۲، ۲۸۳ - داستان  
 علی بیگ یوز باشی، ۲۸۲ - اعلان عمومی  
 امیرالله، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۶۹  
 ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۰۵ - نقشه های میرزا  
 یحیی برای مسموم ساختن هیکل مبارک،  
 ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰ - ایام شداد - حجاب اکبر  
 - فصل اکبر، ۲۸۷ - تحریک استاد سلمانی  
 برای قتل حضرت بهاء الله، ۲۹۲ تا ۲۹۶ -  
 سرکشی و عصیان نهائی میرزا یحیی و  
 ایجاد تهمت و افتراء بهمدستی سید محمد  
 اصفهانی، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰ - مناجات  
 آقا رضای قناد، ۲۹۹ - عزلت گزیدن هیکل  
 مبارک و اندوه شدید همراهان، ۲۹۷ -  
 انذارات هیکل مبارک درباره آینده، ۳۰۲ -  
 تحولات داخلی و نزول سوره غصن، ۳۲۰،  
 ۳۲۲ - ارادت و احترام مقامات محلی نسبت  
 به هیکل مبارک، ۳۰۰ - دلیل قبول اسارت و  
 بلایا، ۳۰۳ - تشویق احباء برای کسب و  
 کار، ۲۸۵ - مباحثه با میرزا یحیی، ۳۰۷

نزول لوح کَل الطعمام، ۱۴۷ - هل من  
 مفرج غیر الله...، ۱۴۹ - سفر به  
 سلیمانیه، ۱۵۰ - کشکول درویشی هیکل  
 مبارک، ۱۵۱ - درویش محمد ایرانی در بین  
 کردهای سلیمانیه، ۱۵۳ تا ۱۵۶، وضع جامعه  
 بابی در بغداد در غیبت حضرت بهاء الله،  
 ۱۵۶ تا ۱۵۸ - مراجعت هیکل مبارک از  
 سلیمانیه به بغداد و ساحل شط بلا، ۱۵۹  
 - میهمانان دائمی در بیرونی بیت مبارک در  
 بغداد، ۱۶۲، ۱۶۳ - توطئه در بغداد برای  
 آسیب رساندن به حضرت بهاء الله  
 ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۵ - توبه نبیل زندی در آستان  
 مبارک، ۱۶۹ - شعر آتش، ۱۷۴، ۱۷۵ توطئه  
 قنسول ایران برای بقتل رساندن هیکل  
 مبارک، ۱۸۰، ۱۹۵ - توافق قنسول ایران و  
 والی بغداد برای حمله به بهائیان در بغداد،  
 ۱۸۹ - گزارشات کذب مقامات ایرانی از  
 بغداد به طهران و جعل مفتریات بر علیه  
 هیکل مبارک، ۱۹۱ - قصیده، کُر خیال  
 جان بدل هستت همی...، ۲۰۰ - تقاضای  
 دولت ناصر الدین شاه از دولت عثمانی برای  
 تبعید مجدد حضرت بهاء الله، ۲۰۳ تا ۲۰۵  
 - تدارکات برای سفر به استانبول و صورت  
 همراهان مبارک در این سفر، ۲۰۶ تا ۲۰۹ -  
 شرح نزول کتاب ایقان، ۲۱۶، ۲۱۷ -  
 جشن طبیعت در باغ رضوان (۲۲ آپریل  
 ۱۸۶۳) - نزول لوح بمناسبت عید  
 رضوان و شرح توقف مبارک در باغ  
 رضوان، ۲۲۲ تا ۲۲۸ - عزیمت از بغداد  
 و اوضاع کاروان مبارک در طول راه، ۲۲۹ تا  
 ۲۳۲ مسیر مبارک از بغداد تا استانبول  
 ۲۳۳ - خوشامد گویی و احترام مردم در  
 بین راه، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۵۰ - بلانی  
 که از سرگذشت، ۲۴۹ - نزول سوره صبر  
 و سوره هودج، ۲۵۴، ۲۵۵ - ورود به

سلطان ۳۹۳، ۳۹۵ - درگذشت میرزا مهدی،  
 آرزوی وی در هنگام مرگ، اندوه پدر،  
 مناجاتی که بهمین مناسبت از قلم اعلی  
 مبارک گشت ۳۹۷ تا ۳۹۹ - رهائی از  
 زندان قلعه و سکونت در داخل حصار  
 شهر ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷ - تسایس سه  
 نفر ازلی ۴۰۴، تا ۴۰۶ - منع از مقابله  
 بمثل و انزوای هیکل مبارک ۴۱۰ - قتل ازلی  
 ها ۴۱۰، ۴۱۱ - دستگیری بهائیان و جلب  
 هیکل مبارک به سرایه، بازجویی و توقیف  
 سه روزه ۴۱۱ - ۴۱۶ - از دیاد عداوت مردم  
 نسبت به بهائیان ۴۱۸ - جریان تشرف  
 متصرف مکا بحضور جمال مبارک و  
 حضرت عبدالبهاء ۴۲۴ تا ۴۲۷ - داستان  
 ایمان مفتی عکا به هیکل مبارک ۴۲۹، ۴۳۰ -  
 ازدواج حضرت غصن اعظم ۴۳۱ - رؤیا  
 درباره همسر آینده ۴۳۷ - لوح به افتخار  
 سلطان الشهدا ۴۳۷ - مأموریت شیخ سلمان  
 قاصد برای بردن فاطمه خانم به عکا ۴۳۸  
 - جریان سفر به عکا و اولین تشرف  
 بحضور مبارک ۴۴۱، ۴۴۲ - اعطای لقب  
 منیره ۴۴۲ - بیان مبارک در روز ازدواج به  
 منیره خانم ۴۴۳ - نزول کتاب اقدس،  
 اهمیت و عظمت آن ۴۴۶ تا ۴۴۸ - تشرف  
 اسعد افندی به حضور مبارک ۴۵۱ -  
 اجازه خروج از حصار شهر ۴۵۱ - شرح  
 انتقال به مزرعه ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷ - باغ  
 نعمین (رضوان) مورد توجه هیکل مبارک  
 ۴۵۹ - نقل مکان به قصر بهجی (۱۸۷۹)  
 ۴۶۱ - زندگانی مبارک در بهجی ۴۶۳ -  
 ملاقات احباء در عکا و رفتن به باغها و تپه  
 های مجاور ۴۶۳، ۴۶۴ - ازدواج فروغیه  
 خانم صبیحه هیکل مبارک ۴۶۶ - تشرف یکی  
 از ژنرالهای اروپائی ۴۷۶ - میهمان نوازی  
 از سر والتین شیرول ۴۶۸ - صعود تشییع

۳۱۰ - نزول لوح سلطان و اعلان امر الهی  
 به رؤسای ارض و تاجداران عالم  
 ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶ - مناظره ازلی ها و بهائی  
 ها در بغداد ۳۱۷ - ورود سایر احبا به  
 ادرنه برای زیارت ۳۱۸، ۳۲۰ - تصریحات  
 دستیاران ازلی و نکرانی مقامات عثمانی  
 ۳۲۲، تبعید هیکل مبارک و همراهان به عکا  
 ۳۲۴، ۳۲۸ - رد پیش نهاد کمک و  
 میانجیگری قنصلهای دول خارجه ۳۲۹ تا  
 ۳۳۲ - حوادث گالی پولی ۳۳۵ - ۳۳۷  
 انذرات و پیشگویی های مبارک درباره ادرنه  
 ۳۳۷ - سفر بسوی عکا ۳۴۰، ۳۴۱ -  
 تماس با نبیل زرندی در اسکندریه  
 ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶ - عکا و بهجی (۱۸۶۸ -  
 ۱۸۹۲) ورود به سجن اعظم ۳۴۷، ۳۴۸ -  
 اسکان مسجونین ۳۵۴، ۳۵۵ - اولین ملاقات  
 با مأمورین ۳۵۶ - صورت اسامی همراهان  
 در سجن عکا ۳۵۷ - ۳۶۰ - اهمیت تبعید  
 جمال مبارک به عکا ۳۶۱ تا ۳۶۳ - مشقات  
 و مصائب وارده بر قلعه عکا ۳۶۴ -  
 مناجاتی که پس از مرگ سه تن از اصحاب  
 از قلم اعلی صادر شد: "لوان سوأ حالی  
 یا الهی...." ۳۶۹ - تفسیر یافتن تدریجی  
 رفتار مأمورین و مردم نسبت به مسجونین  
 ۳۶۹، ۴۰۰، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۵۱، ۴۵۵  
 ۴۵۶ - اطلاع احبای ایران از محل هیکل  
 مبارک و سفر بان خطه برای زیارت ۳۷۰ تا  
 ۳۷۵ - ادامه اعلان امر الهی و نصایح و  
 انذارات به ملوک عالم ۳۷۶ - تشرف جناب  
 بدیع بحضور مبارک ۳۸۰ - شرح سپردن  
 لوح سلطان به بدیع ۳۸۲ - متن لوح مبارک  
 خطاب به بدیع ۳۸۳ و لقبی که به وی عنایت  
 شد ۳۸۴ - عکس العمل ناصر الدین شاه  
 در مقابله لوح سلطان ۳۸۹، ۳۹۰  
 ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶ - منتخباتی از لوح مبارک

سختان مبارك راجع به تأثیرات خون شهداء، ۵۲۱، ۵۲۲ - نزول لوح دنیا ۵۲۲ - سختان مبارك در باره ولادت حضرت مبشر (حضرت اعلی) و ولادت مالك ایام (حضرت بهاء الله) ۵۲۴ - مقایسه ظلم سلطان عبدالعزیز و ناصرالدین شاه ۵۲۴، ۵۲۵ - شرح نزول آیات وحی و نمونه ای از خط نزولی ۵۲۶، ۵۲۷ - گذراندن يك روز نریاغ جنبه در حضور مبارك ۵۲۷ - فرستادن احبا به استقبال حضرت عبدالبهاء ۵۲۸ ۵۳۰ - هشدار به اغصان که از ظل امر خارج نشوند ۵۳۰ - سخن در باره میرزا یحیی، مادر حضرت باب، علمای شیعه و ملاعلی سبزواری - توضیح سلطنت طولانی ناصرالدین شاه ۵۳۲ - صعود مبارك و لوح زیارتنامه: خبر صعود مبارك به اطلاع سلطان عثمانی رسانده میشود ۵۳۴ - پیشرفت امر مبارك ۵۳۴ - وصیت نامه مبارك که طی آن حضرت عبدالبهاء را مرکز میثاق و مبین آثار تعیین میفرمایند ۵۳۶ - تعیین وظائف اغصان، افغان و منتسبین ۵۳۸ - سوگواری در فقدان هیکل مبارك ۵۴۰، ۵۴۲ - تنظیم لوح زیارتنامه ۵۴۲ - ساختمان روضه مبارکه ۴۳۰، ۴۳۲ - اهمیت ظهور حضرت بهاء الله ۵۴۴ -

بهائی، دیانت، ۵، ۴۷

بهائیه خانم - نگاه کنید: ورقه علیا

بهارستان مجلس شورای ملی ۵۷۱

بهبهائی، سید عبدالله که با تحریم تنباکو مخالفت نمود ۵۷۸

بهجی، قمر ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۸۱، ۵۰۶، ۵۲۳، ۵۳۹

بهشهر - اشرف ۶۴

بهرام میرزا، شاهزاده معزالدوله برادر محمد شاه

جنازه آسیه خانم ۴۷۱ - روابط با مأمورین دولتی ۴۷۱ تا ۴۷۴ - تشرف پروفیسور ادوارد براون بحضور مبارك و بیانات مبارك خطاب بوی ۴۷۴ تا ۴۷۶ - دیدار از حیف و دستور بنای مقام اعلی به غصن اعظم ۴۷۷، ۴۷۸ - نزول لوح کرمل ۴۸۰ - سینه سپر نمودن حضرت غصن اعظم برای حفاظت پدر بزرگوار از گزند دنیای خارج ۴۸۲ - اثر قلم اعلی در وصف عظمت سفر حضرت عبدالبهاء به بیروت ۴۸۳ - آثار قلم در آخرین سالهای حیات مبارك بر طبق فرموده حضرت ولی امرالله و میرزا ابوالفضائل گلپایگانی ۴۸۷ تا ۴۹۰ - الواح متضمن احکام و حدود الهیه ۴۸۷ - لوح ابن نذب آخرین اثر قلم اعلی ۴۸۷ تا ۴۸۹ - آثار صادره از قلم اعلی ۴۹۰ - اعداء امر در استانبول ۴۹۱ - اعمال مفسدانه ازلی ها در استانبول ۴۹۲ تا ۴۹۴ - اعمال شرارت بار مقامات ایرانی ۴۹۵ تا ۴۹۷ - اعزام حاجی شیخ محمد علی قزوینی به استانبول ۵۰۱ - دعوت او به عکا مدتی بعد ۵۰۴ - اعزام میرزا محسن افغان به استانبول برای کمک ۵۰۴ - ضرورت بازگشت فوری حاجی به استانبول ۵۰۶ - اعزام سایر احباب برای پایان دادن به غائله ۵۰۸، ۵۰۹ - دستور برای ترك استانبول به آقا سید احمد افغان ۵۰۹ - اندوه عمیق جمالقدم در سالهای آخر حیات مبارك ۵۱۲ - دعوت خاندان افغان به ارض اقدس ۵۱۶ - ورود این خانواده به حیف (۱۸۹۱) ۵۱۶ - تشرف آنها بحضور مبارك ۵۱۹ - شرح حزن و اندوه جمال مبارك از اخبار مربوط به شهادت سیده یزد ۵۲۱ - سختان مبارك راجع به جلال الدوله و ظل السلطان و خاندان قاجار ۵۲۱ -

شدند - ۳۷۴

پراکش، بارون Baron Prokesh ۵۸۲

پرس پولیس (نام کشتی ایرانی) ۵۷۱

پرسی سایکس، سر Sir Percy Sykes ۵۶۰

پطرز بورگ، سن - ۵۷۰، ۵۶۷، ۵۴۷

پطرس طبیب مسیحی که در عکا بر بالین میرزا

جعفر یزدی آمد ۳۷۰

پکن ۵۹۴

پلاسکی Plaski ۶۰۸

پلونا - حوادث وحشتناک و حصبه و غانقریا در اثر

محاصره آنجا ۳۳۹، ۵۸۵

پورت سعید ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۹۱، ۵۹۸

پولوک، ژنرال Pollock ۵۶۱

پونتیتوس پیلات Pontius Pilate

### ت

تاتار بازارچیک (نام محل) ۵۸۷

تابعیت ترک ۱۹۷

تاریخ ورود به ادرنه: شب ۱۲ دسامبر ۱۸۶۳ مطابق

۱۲۸۰ ه.ق، ماه رجب) ۲۶۸

تاج الملوك ملقب به ام خاقان (یکی از دو دخترهای

میرزا تقی خان امیر کبیر - ۹۵

تاریخ ورود به ادرنه (شنبه ۱۲ دسامبر ۱۸۶۳

مطابق ۱۲۸۰ ه.ق ماه رجب) ۲۶۸

تاریخ ادبیات ایران ای. جی. براون ۱۸

تاكر از توابع نور ۳۱، ۲۸، ۲۴، ۱۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۴۷

تالیوت، ماژور جرالد. ف. که امتیاز تنباکو را گرفت

۵۷۸

تامپسون ژولیت Juliet Thompson ۱۲۷

تامسون، سر رونالد ۵۵۳

تاووک (نام محلی در کرمانستان در مسیر مبارک به

بغداد) ۲۳۵

تایلور، تامسون، دابلیو ۵۵۳

بهمن میرزا، شاهزاده ۳۴

بیان فارسی، کتاب ۱۴۵، ۱۴۵، ۳۱۵

بیت العدل ۴۴۷

بیت امرالله در عکا - (تولد میرزا ضیاء الله در

۱۸۶۴) ۳۰۷، ۳۰۴، ۲۸۵

بیت بغداد ۱۷۵

بیت رابعه در عکا ۴۰۱

بیت رضا بیگ در ادرنه ۳۰۴، ۳۰۳، ۲۹۷

بیت زهلان در حیفا ۴۷۸

بیت شیراز ۵۱۶

بیت عبود (عکس ۴-۶) ۲۳۰، ۴۲۶، ۴۲۰، ۴۶۶، ۴۶۹

بیت عزت آقا در ادرنه - تعریف ۳۱۱ -

پرثمرترین دوره مبارک ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶

صاحب آن خبر چینی میکرد - ۳۲۶

بیت نبوکی - در بغداد - محل اقامت عده ای

از همراهان ۱۹۷، ۱۹۸

بیروت ۳۸۲، سفر حضرت عبدالبهاء ۴۸۳ مدحت

پاشا والی بیروت ۵۶۲

بیسمارک ۵۵۳

بیگ اوغلو - نام محله ایست در استانبول ۲۵۹

بیگ باشی - سرکرده، سریازانی که بیت مبارک را

در ادرنه محاصره کرده بودند ۳۳۰

بیگم خانم - ضیاء السلطنه دختر فتحعلی شاه ۲۵۹

بین النهرین مسکن ۵۰ هزار درویش کرد ۲۳۵

بیوک چکمه - شهری در مسیر مبارک از استانبول

به ادرنه - ۲۶۷

بیوک خانم - آسیه خانم - مادر حضرت غصن

اعظم - ۳۵۷

### پ

پارتها ۲۴۱

پاریس ۶۱۶

پاسپورت ترکی ۱۹۷

پدرجان قزوینی - از اولین کسانی که در حیفا ساکن

توز خرما - دوست خرما ( نام نقطه ای در مسیر  
بین بغداد استانبول) - ٢٣٥  
توفیق، احمد (حاکم نیکو خصال عکا) (و نیز نگاه  
کنید: احمد توفیق)  
توکات (نام شهریست در ترکیه در مسیر مبارک از  
بغداد باستانبول) - ٢٥٣، ٢٥٢، ٢٣٣، ١٩  
تیلور، ای . جی . قنسلول انگلیس در دیار بکر - ٢٤٥

ج

جانی، حاجی میرزا - میزبان حضرت اعلی در  
کاشان و اولین تاریخ نویس بابی - در اگست  
١٨٥٢ در طهران شهید گردید - ٤٧،  
٢٠٨، ١١٣، ٧٦، ٧٤

جبل جویلا ٢٣٧

جغ جغ (نهریست در جوار نصیبین و ماردین) -  
٢٤١

جدیده - اولین آبادی در مسیر مبارک از بغداد  
باستانبول ٢٣٠

جذار، احمد (الجزائر) ٣٥٤

جذار، مسجد ٤٢١

جراح، محمد افندی ٣٣٤

جزیره (مطلی در مسیر بغداد باستانبول)  
٢٤١، ٢٤٠، ٢٣٣، ١٠

جزیره الخضراء - باغ رضوان - ٤٥٩

جعفر حاجی - ٢٠٤، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٣٤، ٣٣٣،  
٣٥٦، ٣٤٧

جعفر، ملا - گندم پاك كن ٤٦

جعفر ملقب به بدیع الحیات - ٢٤٢، ٢٤١

جعفر، میرزا - ٢٣١، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٥٠، ٢٨٦، ٢٩٧

جعفر آقا ٦١٥

جعفر تبریزی ٥٩٧

جعفر قلی خان برادر صدر اعظم میرزا آقا خان -  
١٠٠

جعفر یزدی، میرزا - ٣٥٩، ٤١٠

تبریز - ٧٢، ٨٠، ٨٦، ٩٧، ٢٧٧، ٦٠٩

تبریزی - حاجی آقا ٣٥٨

تجربش ٧١، ٥٥٣

تجلیات، کتاب ٤٨٧

تخت جمشید ٧

تذکره الوفا، کتاب - ٤٧، ٥٩٥، ٥٩٧، ٥٩٨

تراوای، خط - در طهران ٥٥٦

ترک، ارمنی، کرد ٢٤٥

ترکمن، ترکمنهای تکه ٥٥٦ - ٥٥٨

ترکمنیه خانم ٢٣، ٢٢

ترکی، زبان - پاسپورت ١٩٧ - ٢٠٤

ترکیه - ٥٤٤، ٥٦١، ٥٨٩، ٦٠٠، ٦٠٤، ٦١٤

تریپولی، حاکم ٤٦٥

تصوف، اهل ٢٨١

تفلیس ٦٠٠

تقوی الله ٤٤٠

تقی برغانی، ملا (عمو و پدر شوهر حضرت طاهره)  
٥٨، ٥٧

تقی خان فراهانی، میرزا - امیر کبیر - امیر نظام -

صدر اعظم ناصر الدین شاه (عکس ٩٢)

٣٥٦، ٣٣٢، ١٢٩، ١٢٤، ٩٥، ٩٤، ٧٥

٦٠٥، ٦٠٢، ٦٠٠، ٥٩٩، ٥٩٧، ٣٥٧

- ملاقات با حضرت بهاء الله - ٨٧

- وفات (در سال ١٨٥٢) - ٦٠٦

تقی شاعر، میرزا - متخلص به پریشان - دومین

اولاد میرزا بزرگ از کلثوم خانم عیال سوم

- جزو طایفه شیخیه و مخالف حضرت

بهاء الله - ٢١

تکیه مولانا در ادرنه ٢٨١

تکیه مولانا خالد در سلیمانیه - محل اقامت جمال

مبارک - ١٥٥

تل احمر - در کاظمین محل دفن سید اسمعیل نبیع

زواره ای ١٧٥

تل فخار - (تپه ناپلیون نزدیک باغ رضوان در عکا)

ح

- جعفر میرزا ادرنه را ترك گفت ۲۹۷  
 جلال میرزا ۵۱۶  
 جلال الدوله (پسر ظل السلطان) ۵۲۲، ۵۲۱  
 جلال الدین رومی (مولانا) ۵۷۹  
 جلیل، میر - پدر آقا سید اشرف ۵۹۶  
 جمال الدین اسد آبادی افغانی - ۴۹۵، ۴۹۱،  
 ۵۷۶، ۵۷۵  
 جمال بیروجرندی، آقا - اسم الله الجمال - ۴۷  
 جمال مسیحی صاحب قبلی قصر بهجی ۴۶۲  
 جمشید کرجی، آقا (جمشید بخارائی) -  
 ۵۹۷، ۳۳۶، ۳۱۸، ۳۱۳، ۲۸۶  
 جنگ بین الملل اولی ۵۶۱  
 جنینه، باغ ۵۲۷  
 جواد، حاجی سید - امام جمعه کرمان - پسر عموی  
 پدر حضرت اعلی - ۱۴۱، ۸۹، ۸۸  
 ۵۱۳، ۲۱۶  
 جواد حطاب ۱۵۹  
 جواد خراسانی، میرزا سید ۱۶۶، ۱۱۵  
 جواد شیرازی، میرزا سید - ۳۴۳  
 جواد قزوینی ۳۰۹  
 جواد یزدی، حاجی سید - ۵۰۳  
 جوانمرد، استاد - مدیر مدرسه زردتشتیان یزد  
 مخاطب لوح هفت پرشش - ۱۵  
 جویلا، جبل ۲۳۷  
 جهانگیر میرزا ۷۲، ۷۰
- چاه بهار ۵۵۹  
 چرکس ۵۸۹  
 چوپان، دکتر - برای معالجه هیکل مبارک در ادرنه  
 ۲۹۰  
 چهارباغ - ۵۵۲  
 چهاربوق - ۵۹۰، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۵۹  
 چین - ۵۹۰
- حاجب الدوله، حاجی علیخان مراغه ای (عکس)  
 ۶۰۶، ۶۰۵، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۹، ۹۴، ۹۰  
 حافظ ۷۰، ۳۷  
 حبیب الله، حاجی میرزا - افغان پسر میرزا آقا  
 حاجی زین العابدین و پسر عموی حاجی  
 سید محمد رضا والد بزرگوار حضرت اعلی  
 - ۵۱۳، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰،  
 ۵۳۱، ۵۳۲ (شرح حال ۵۹۸)  
 حبیبه خانم - عیال محمد ابراهیم امیر نیریزی -  
 ۵۲۰، ۶۰۹  
 حج، مناسک ۵۱۹  
 حجة، جناب - ۱۰۶، ۹۳، ۵۱۹، ۵۴۹، ۵۹۶  
 حرم حضرت اعلی، خواهر ناتنی، زوجه جناب خال -  
 ۴۳۸، ۴۴۰  
 حزقیال، در توراة - در وصف عکا - ۳۶۲  
 حسام السلطنه فرمانفرما حاکم خراسان -  
 ۵۷۰، ۵۵۷، ۲۵  
 حسن زنونزی، شیخ در ۱۸۵۱ با حضرت بهاء الله  
 روبروشد - ۸۹، ۸۸  
 حسن، حاجی - ۱۱۸، ۵۷۹، ۵۹۷  
 حسن، حاجی میرزا سید - افغان کبیر برادر حرم  
 مبارک حضرت اعلی - ۴۹۲،  
 ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۱۵، ۵۳۰، ۵۴۲  
 حسن آقا - نام محلی است در ترکیه بین راه  
 نصیبین - ماردین ۲۴۱، ۲۴۲  
 حسن، آقا سید ۱۸۹  
 حسن افندی - کاپیتان ترك ۳۳۵  
 حسن، میرزا - برادر محمد تقی خان ۷۸  
 حسن، میرزا - برادر زاده میرزا محمد علی ۴۳۵  
 حسن خان، میرزا - قنصل ایران در مصر - ۳۴۲،  
 ۳۴۳  
 حسن البصری یکی از مؤمنین اولیه حضرت رسول  
 ۳۴۴

چ

- حسن ترك، حاجی ۱۷۶  
 حسن حكيم باشی، حاجی میرزا ۱۴۳  
 حسن خان خيبر الملك ژنرال قنصل ايران در  
 استانبول ۴۹۶، ۴۹۵  
 حسن خراسانی، سيد ۱۱۴، ۱۱۵  
 حسن خوئی، آقا سيد ۷۴  
 حسن خان سالار پسر آصف الدوله ۹۲  
 حسن آقا سلماسی تنباکو فروش ۳۱۰  
 حسن شیرازی، سيد - در بغداد ۱۸۸  
 حسن عمو، ملا - ۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴  
 حسن قناد - یکی از کسبه بغداد ۱۶۵، ۱۶۴  
 حسن کجوری، حاجی ۱۱۸  
 حسن، میرزا - معروف به گل کلاب ۱۴۰، ۱۹۳  
 حسن مستوفی المالك ۶۱۸  
 حسن، میرزا و حسين، میرزا (سلطان الشهداء و  
 محبوب الشهداء) نوپسران میرزا ابراهيم  
 اهل اصفهان ۴۳۱  
 حسنعلی، حاجی میرزا - خال اصغر ۲۱۶  
 حسنعلی - فرمانده سواره نظام قاجار که مردی  
 صادق بود ۱۱۷، ۱۱۹  
 حسنعلی میرزا - شجاع السلطنه - ششمین پسر  
 فتحعلی شاه - ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۲، ۳۴، ۳۶  
 حسنيه دختر جناب میرزا بزرگ و نبات خانم  
 کرمانشاهی ۲۲  
 حسینه، دختر حاجی عسگر عیال حاجی محمد  
 قزوینی ۳۵۹  
 حسین، آقا - که در زندان رفتار صحیحی نداشت  
 ۳۵۶  
 حسین خان آجودان باشی - نظام الدوله - صاحب  
 اختیار ۶۹  
 حسین خان، حاجی ۵۹۹  
 حسین خان، میرزا ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۱۷  
 حسین آقا - آشچی - پسر آقا محمد جواد کاشانی  
 (ع - کس ۳۱۲) ۲۰۱، ۲۲۷، ۲۳۲،  
 ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۱۱،
- ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۳،  
 (شرح حال ۵۹۹)  
 حسین - ملا - بشرویه ای - ۲۶، ۳۸  
 حسین - بغدادی زائر ادره ۳۱۳  
 حسین، سيد - ترشیزی از شهدای سبعه طهران -  
 ۷۴  
 حسین، ملا - خراسانی ۵۶۸  
 حسن، سيد - روضه خوان ۱۹۵  
 حسن، حاجی میرزا - شریف کاشانی - ۲۲۷،  
 ۳۴۲، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۱۱، ۵۱۲  
 حسین، حاجی میرزا، شیرازی ۳۰۴  
 حسین آقا قصاب ۲۶۵  
 حسین آقا قهوه چی پسر حاجی عسکر ۳۵۹  
 حسین آقا، سيد کاتب یزدی ملقب به عزیز یکی از  
 حروف حی کاتب حضرت اعلي ۱۱۲، ۷۶  
 حسین، سيد عریضه ای به شریف پاشا نوشت در  
 خصوص زندانی بودن نبیل ۳۴۴  
 حسین، سيد - مسئول تیمار اسبها ۲۳۱  
 حسین خان، میرزا - معلم عباس میرزا - ۱۱۵  
 حسین، میرزا و میرزا حسن خان بامر مبارك مؤمن  
 شدند. ۴۳۵، ۴۹۷  
 حسین کاشانی، سيد - مسئول تیمار اسبها - ۲۳۱  
 حسین کاشانی - محافظ مسافرخانه - ۲۶۵  
 حسین، میرزا - متولی قمی ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۹۶  
 حسین خان، میرزا - مشیر الدوله - سپهسالار  
 اعظم (ع - کس ۲۷۵)  
 ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۷۲،  
 ۲۷۵، ۵۶۰، ۵۶۵، ۵۷۱، ۵۷۷، ۶۰۲ (شرح حال  
 ۱۹۹)  
 حسین موعود - ۸۹  
 حسین میلانی - ۱۱۴، ۱۱۶  
 حسین، میرزا - نجار - ۳۶۰، ۴۱۰  
 حسین آقا نراقی ۲۴۷

خان عوامید - خان عمدان - خان جورینی - هر سه  
 نام يك محلی است در عكا (عكس ۴۰۳)  
 ۴۲۱،۴۰۱

خان مالك - محل اقامت عاقله مبارك در عكا ۴۰۱  
 خان والده (كاروانسرائی در استانبول) ۵۰۹  
 خان بابا سردار ۷۲  
 خانقین ۵۶۱،۱۸۶،۱۳۷  
 خانم بزرگ (شاه سلطان خانم) خواهر ناتنی جمال  
 مبارك (عكس ۴۳۶)

خانم جان عیال حاجی علی عسکر ۳۵۹  
 خانم جان عیال میرزا محمد قلی ۳۵۸  
 خان ننه - اولین دختری که بنكاح جناب میرزا بزرگ  
 درآمد ۲۰  
 خان شاوردی در عكا ۴۲۱

خانه عزت آقا در ادره - که در سپتامبر ۱۸۶۷  
 موضوع مباحثه بمیان آمد ۳۰۷  
 خانه علی مدد در بغداد ۱۶۸  
 خانه مالك (در مطه فاخوره در عكا) ۴۰۱  
 خاور، حاجی یکی از احبا که مقیم ارض اقدس بود  
 ۵۲۸

خبیر الملك ، حاجی میرزا حسن خان (عكس ۴۹۶)  
 خدیجه بیگم - حرم حضرت اعلی  
 ۵۱۳،۴۴۰،۴۳۸،۲۱۶

خدیجه خانم - دومین همسر جناب میرزا بزرگ نوری  
 ووالده ماجده حضرت بهاء الله ۲۰

خراسان ۶۰۱،۶۰۰،۵۵۸،۹۸،۹۲،۸۰،۶۷،۵۱  
 خرطوم ۵۹۴  
 خزا چای ، کرکوک ۲۳۵  
 خسرو اول معروف به عادل شاه ۱۸  
 خسرو بمان ، یکی از بهائیان زردشتی نژاد ۱۶  
 خسرو خان ۵۷  
 خزر، دریای ۵۷۲،۵۶۶،۵۵۶،۶۴  
 خلاصه البیان، کتاب - ۵۱۱،۵۱۲  
 خلیج عمان ۵۵۹  
 خلیج فارس ۵۷۳،۵۶۶،۸

حسینی - طلوع فجر ۸۱  
 حسینعلی . میرزا (نگاه کنید: بهاء الله)  
 حسینعلی آقا - تاجر اصفهانی در استانبول  
 ۵۰۹

حسینعلی سید - یکی از پیروان حضرت باب که لوح  
 رویا در بغداد به افتخار او نازل شد - ۳۱۷  
 حسینعلی ، حاجی میرزا - دانی کوچکتر حضرت  
 اعلی ۲۱۸

حسینعلی کاشانی ، خیاط ۴۱۷،۴۱۶  
 حشمت الدوله، حمزه میرزا - عموی ناصر الدینشاه -  
 حاکم خراسان - ۵۷۷،۶۵، ۶۰۱،۵۵۸،  
 حضرت اعلی (نگاه کنید: "باب، حضرت")  
 حقوق الله ، انتقال از ابوالحسن امین بارض اقدس  
 ۵۰۸

حلب - ۵۷۶،۵۶۲،۵۴۰  
 حوا خانم عیال دوم موسی کلیم ۳۵۸  
 حی ، حروف - حلقه ۱۸ گانه ۴۳،۴۲،۴۱  
 حیدر علی اسکوتی ، حاجی میرزا -  
 ۵۰۸،۴۶۷،۴۰۱،۳۰،۵۳،۰۴  
 حیفا - ۴۵۶،۳۸۲،۳۷۳،۳۴۶،۱۱۷،۵۷  
 ۶۰۱،۵۹۸،۵۹۲،۵۹۱،۵۲۳،۴۶۷،۴۶۳،۴۶۱  
 (عكس ۳۵۱ و ۴۷۹)

## خ

خانم الله - (نگاه کنید: میرزا آقا جان کاشانی)  
 خارپوت - (شهریست در مسیر مبارك از بغداد به  
 ساسون) ۲۵۰،۲۴۹،۲۴۶،۲۴۲،۲۳۳  
 خانات خبوه ۵۵۸  
 خان افرنج محل اقامت عده ای از مؤمنین در عكا  
 ۴۲۲

خان باباخان، سردار ۷۲  
 خان شاوردی در عكا ۴۲۱  
 خان عرب کاروانسرائی در ادره که حضرت بهاء الله  
 سه شب در آن اقامت فرمودند ۲۸۱



دلی عباس - در عراق واقع در مسیر مبارک از بغداد به استانبول ۲۳۴،۲۲۳  
 دلیک تاش نام نقطه ای در طول راه مبارک از بغداد به استانبول ۲۵۵،۲۲۳  
 دمشق، راه آهن از عکا به دمشق وصل گردید - ۵۴،۰،۴۶۹،۳۵۳

دوبالوا، وزیر مختار فرانسه در ایران ۵۵۵،۵۳۳  
 دوریهائی ۱۸۴۴ نخستین مرحله عصر رسولی آغاز ۳۷

دوست خرماتو پنجمین نقطه در مسیر مبارک از بغداد به استانبول ۲۳۵،۲۲۳  
 دوست علیخان معیر الممالک ۱۰۴  
 دوست محمد خان معیر الممالک پسر دوست علی خان ، داماد ناصرالدینشاه ۱۰۴  
 دوکامر لوهر M. de Camerhoer ۵۸۲  
 دیاریکر ۲۴۵،۲۳۹،۲۲۳

دیانت بابی ۵۹۵  
 دیانت بهائی، طلایعه - در سیاهچال سرزد ۱۰۳، ۱۴۶،۱۰۵

### ذ

ذئب - شیخ محمد باقر اصفهانی و پسرش شیخ محمد تقی نجفی ابن ذئب ۴۸۸ (ذئب عکس ۴۸۸)

ذبیح، آقا سید اسمعیل زواره ای - خوش خط دانشمند اصیل ۱۷۵، ۱۷۳  
 ذبیح، محمد اسماعیل کاشانی ملقب به انیس برادر حاجی میرزا جانی ۳۳۶، ۳۲۵، ۱۷۳  
 ذکر الله، میرزا - پسر میرزا رضا قلی ۳۵۸

### ر

رابعه، بیت - محل اقامت چهار ماهه حضرت بهاءالله در عکا ۴۰۱

خلیج حیفاف در اوایل قرن نوزدهم (عکس ۳۵۱)  
 خلیل منصور مسگر کاشانی ۶۰۱، ۳۷۳  
 خلیل یارودی ۱۲۰  
 خوام، قوم که بمخالفت با امر مبارک برخاست ۴۶۶  
 خوزستان ۲۵، ۸  
 خورشید پاشا، محمد - والی ادرنه - والی بیروت ۶۰۲، ۳۲۵، ۳۱۱، ۳۰۰  
 خیمه شب بازی، نمایش که در لوح عالی پاشا ذکر گردیده است ۲۰

### د

دادگاه طاغوتی در دوره قاجار ۹  
 دادگاه عثمانی، توطئه محمد علی و جلب جناب ناظر ۵۰۵

دارالاثار بین المللی بهائی در ارض اقدس ۲۶  
 دارالفنون از تأسیسات امیر کبیر ۱۱۲، ۹۵  
 داریوش ۸

دالگوروکی، پرنس ۱۳۱، ۱۳۰  
 دانوب، نواحی ۶۱۳

دانیال - بنی اسرائیل ۸

داود، مزامیر (در وصف عکا) ۲۶۲، ۲۶۳

دجله، رودخانه - ۱۵۹، ۱۶۹، ۲۰۴، ۲۲۸، ۲۴۵

دروازه شمیران، خانه مبارک در ۲۶، ۲۸

دروز، طریقتی از اسلام ۵۴۰

درویش محمد ایرانی نام مستعار حضرت بهاء الله

در کوههای کردستان ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹

درویش نظر علی قزوینی مرشد صوفیه - ۳۲، ۳۲

دریای سیاه ۲۵۴

دریغوس، بارنی، مادام لورا در پاریس يك نسخه

از کتاب مفاوضات را در سال ۱۹۱۲ به

سپهدار اعتماد الدوله هدیه نمود ۲۸۸

درفوی کوتوله Defoe ۵۸۵

دکتر اوغلو، سامی ۵۹۵

رضا قلی میرزا - برادر ناتنی جمال مبارک شوهر  
 مریم - ۱۳۳، ۲۵، ۲۱، ۱۳۶، ۱۳۶، ۵۶۴،  
 رضا قلی خان هدایت - امیرالشعراء ۱۸  
 رضا قلی میرزا نایب الایاله پسر حسینعلی میرزا  
 فرمانفرما ۱۶۳  
 رضوان ، باغ - ۴۶۳، ۴۵۹  
 رفیع، میرزا - نوری - شهید ۱۱۵  
 رفعت بیگ دردمشق تلگراف عزل عبدالرحمن پاشا را  
 فرستاد ۴۵۰  
 رمضان ، ملا ۱۱۶  
 روئیسپیر ۵۴۶  
 روحی، شیخ احمد - در سال ۱۸۹۶ بزندان افتاد و  
 سپس اعدام شد (عکس ۴۹۲) ۵۱۲  
 رودوپ Rhodope. کوههای ۵۸۸، ۵۸۷  
 روزنامهء اختر - در استانبول از طرف محمد  
 طاهرتبریزی و میرزا آقا خان کرمانی و  
 شیخ احمد روحی اداره میشد (تاریخ ۱۸۸۶)  
 ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۵  
 روزنامه تایمز ۵۸۵  
 روزنامهء قانون - در لندن - از طرف میرزا ملک  
 خان ناظم الدوله چاپ میشد ۵۷۸، ۵۰۰  
 روزنامهء رسمی، مقاله (۱۸۵۲) ۱۱۵  
 روزنامهء وقایع اتفاقیه ۱۱۱  
 روزنبرگ - کشیش پروتستان در ادرنه  
 ۵۸۴، ۵۸۳، ۵۸۱، ۵۸۰  
 روس، دولت - پیشنهاد پناهندگی به حضرت بهاء الله  
 نمود ولی ایشان قبول نفرمودند  
 ۵۷۸، ۵۷۴، ۱۳۴  
 رستچوک Rustchuk ۵۸۸  
 روس وانگلیس - ۵۶۷، ۵۵۴، ۵۵۳  
 روسها نگرانی خود را ۶۶  
 روسیه - ۵۴۴، ۶۵، ۸، ۷، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۹،  
 ۶۰۶، ۵۷۲  
 روضهء مبارکه - عکا - ۵۶۱، ۵۴۳ (عکس ۵۴۳ و  
 ۵۴۵)

راولینسون Rawlinson ۱۵۳، ۲۵  
 ربّ اعلی - نگاه کنید "حضرت اعلی"  
 رجال خراسان، صوت ۴۴۸  
 رجبعلی، ملا ۵۳۱  
 رستم روز افزون، آقا ۱۵  
 رستم، نقش ۷  
 رستمعلی، (نگاه کنید: زینب)  
 رسول، حضرت ۴۳، ۱۰  
 رشید پاشا ۶۰۴  
 رضا، آقا - محمد رضا قناد شیرازی  
 (عکس ۲) (شرح حال ۶۱۱)  
 مسافرت باستانبول - ۲۰۶، مسئولیت امور  
 آشپزخانه ۲۳۶ - یادداشت در باره حرکات  
 میرزا یحیی ۲۳۷ - دعا و مناجات نمودن  
 در ادرنه ۲۹۹ - تبمید به عکا ۳۵۸ -  
 یادداشت های دیگر: ۱۶، ۱۶۶،  
 ۱۶۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۵،  
 ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴،  
 ۴۶۶، ۴۷۲  
 رضا، آقا - برادر حاجی آقا ۳۵۹  
 رضا، اما، تولیت حرم ۵۶۷  
 رضا، شاطر - ۱۹۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴،  
 رضا، میرزا - از اقوام سید محمد اصفهانی ۱۶۶  
 رضا یاشا ۱۸۱، ۱۸۲  
 رضا ترک ۱۸۰، ۱۹۵  
 رضا ترکمن از سربازان دربار محمدشاه - ۵۸  
 رضا خان، میرزا - گرانمایه، مؤید السلطنه سفیر  
 ایران در برلن (در سال ۱۸۸۵) ۵  
 ۲۶، ۲۸، ۵۳، ۵۴  
 رضا کرمانی، میرزا ۵۷۹، ۵۸  
 رضا قلی، میرزا - تفرشی (برادر بدری جان عیال  
 میرزا یحیی - ۴ - ۳۰۴، ۳۰۸، ۴۰۸، ۴۲۸  
 رضا قلی که قنبر علی و حاجی میرزا صفا نیز  
 نامیده میشد (متوک ۱۷۹۷) مشیر الدوله او  
 را مرشد خود قبول نمود.

روملی - هوای سرد ۲۸۰

رومی ها ۲۴۱

رویتر امتیاز روزنامه وامتیاز تأسیس بانک و چاپ

اسکناس ۵۷۸،۵۶۷،۵۶۶

رین - نهر - مخاطب اندازات شدید ۵، ۴۴۸

ژ

ژولیوس دورویتر، بارون مؤسس بزرگترین

خبرگزاری جهان ۵۶۶

س

ساره خانم - خواهر بزرگ حضرت بهاء الله ۲۰، ۳۳

سال پر حادثه (۱۸۵۰ - ۱۸۴۹) ۸۰

ساری، شهر ۶۵، ۶۷، ۶۸

سالت لیک سیتی ۸۳

سالسبورگ، لرد ۵۷۴

سالوتیک ۵۸۶، ۳۱۷

سامره ۶۰۵

سامسون ۲۲، ۲۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۴، ۲۵۵

سامی دکتر اوغلو ۵۹۵

سانفرانسیسکو ۸۳

سایکس، سرپرسی، نوباره عزل و قتل امیر کبیر

۵۶۰، ۹۵

سباستوپول ۵۹۴

ستافورد هاوس، بیمارستان Stafford House

۵۸۶

سپهدار اعظم، سپهسالار اعظم، ناصر السلطنه

القاب محمد ولی خان تنکابنی ۲۷۵، ۳۸۵ -

۳۸۸، ۳۸۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۹۹، ۶۰۰

سجن اعظم (عکا) ۳۵۶، ۳۶۰، ۵۲۴

سجن بعید (آدرنه) ۲۷۹، ۳۲۵، ۳۳۵

سجن طهران ۱۰۲، ۱۰۷

سجن عکا ۲۷۸، ۳۵۶، ۴۸۶

سرخس ۵۵۸

سرایه، دارالحکومه عکا، عکس ۳۵۶

سرکلو، کوه - غارهایی که مدتی محل زندگی جمال

مبارک در کردستان بوده است - عکس ۱۵۶

سعادت آباد، قریه ۵۵، ۶۱۰

سعدی ۳۷، ۷

ز

زاب، رود - از شعبات دجله ۲۳۶

زبان بدیع ۱۴۸

زاخو شهری در مسیر حرکت هیکل مبارک

۹، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۰

زاگرس، سلسله جبال ۸

زرتشت - ۳۶۱، ۵

زرگنده، محل ۱-۱

زغفران خانم عیال میرزا جعفر ۳۵۹

زنجان ۸۱، ۸۰، ۹۳، ۱۰۸، ۵۴۹، ۵۶۹

زنجیر قره کهر و سلاسل ۱۰۳

زندانی دولت عثمانی هنگام صعود ۵۴۰

زندان لیمان در بالای دروازه ورودی ۴۰۴

زندانیان را آزاد نمودند ۴۲۴

زهران، بیت ۴۷۸

زیارت نامه، روضه مبارکه ۵۴۲

زیدیّه، طریقت شیعه، ۱۵

زین العابدین، ملا - زین المقربین

۱۴۷، ۱۵۷، ۳۱۸، ۴۰۱، ۵۶۸

زین العابدین، میرزا، عموی میرزا یحیی ۱۴۰، ۱۴۷

زین العابدین خان حاکم ظالم ۱۷۰

زین العابدین خان فخر الدوله ۱۶۲، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳

زینب - رستمعلی - دختر جوانی در لباس مردانه

در زنجان - ۹۳

زیور پاشا حاکم عکا - اهل استانبول

۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹

زیور سلطان خانم ۵۱۶

- سعودی - نام یکی از اسبها ۲۲۷  
سعید العلماء ۶۷  
سعید بیک - یکی از افسران ۴۱۱  
سمید خان، میرزا - مؤتمن الملك  
۶۰۲، ۵۷۰، ۵۶۸، ۵۶۷، ۱۹۶، ۱۸۰  
سفارت انگلیس ۵۵۳  
سفارت ایران در استانبول ۵۸۱  
سفیر روس در طهران ۵۵۳، ۹۴  
سفینه نجات - وصیت نامه - حبل الممدود بین  
الارض والسماء ۵۳۷  
سکوبلو، ژنرال Skobelev ۵۵۸  
سکینه خانم، یکی از دو دخترهای خدیجه خانم از  
شوهر اول قبل از میرزا بزرگ ۲۰  
سلطان، سید - ابن احمد مسقطی ۵۶۰  
سلطان، شیخ ۱۵۹، ۱۴۱، ۸۸  
سلطان الشهداء - میرزا حسن پسر آقا میرزا ابراهیم  
نهری ۵۱۵، ۴۳۲، ۴۸۸، ۵۱۶  
سلطان بیان ۲۰۹  
سلطان جلال مشی - حضرت بهاء الله از بغداد تا  
استانبول ۲۵۵  
سلطان مراد نوم ۲۸۱  
سلطنت خانم عیال میرزا محمد کاشانی ۳۵۸  
سلوری - نام شهری است در مسیر مبارک از  
استانبول به ادرنه ۲۶۸  
سلمان، شیخ - ۵۶۲  
سلمان پارسی ۳۱  
سلمان، شیخ - چاپار - ۳۰۲، ۲۹۲  
۵۶۵، ۵۶۲، ۳۴۸، ۳۰۴  
سلیم، سلطان - اول (۱۵۱۷م) ۲۵۶  
سلیمان پاشا - ۳۲۵، ۳۵۴، ۳۶۲، (وفات ۱۸۱۸)  
سلیمان خان - ۸۶، ۹۷، ۱۱۱، ۱۳۱، (شهادت ۱۸۵۲)  
سلیمان غنام صاحب خانه مسکونی حضرت بهاء  
الله در محله کرخ Karch در بغداد ۱۶۵  
سلیمان قانونی، سلطان ۱۳۹  
سلیمان قلی برادر شاطر باشی ۱۱۴
- سلیمان قلی میرزا ۱۱۵  
سلیمانیه - ۱۵۷، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۰، ۲۷۷، ۵  
سمریه، تیه - نزدیک باغ رضوان در عکا ۴۶۴  
سنت، اهل ۳۶۱  
سند، مرز ۵۶۰  
سنه، تسع ۲۷۷  
سنه، ثمانین ۲۷۷  
سنه، ستین ۲۷۷  
سواد کوه مازندران ۶۰۳  
سودان ۵۹۳، ۵۹۴  
سوره اصحاب . سوره امر (در ادرنه) ۳۱۵، ۲۹۶  
سوره حج، سوره نم ۳۱۵، ۳۲۲  
سوره رئیس، خطاب به عالی پاشا صدر اعظم در  
قریه کاشانه در راه کالیپولی شروع و در  
کابریو خاتمه یافت ۲۶۷، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۳۶  
سوره صبر - موقع خروج از بغداد اول عید رضوان  
نازل گردید ۲۵۴، ۲۵۵  
سوره غصن - خطاب به علی رضا اهل خراسان  
در سالهای اخیر در ادرنه نازل گردیده که  
عنوان غصن الله الاعظم را مشخص مینمود  
۳۲۲  
سوره کل طعام آیه - ۹۳، ۱۴۶  
سوره ملوک، معروف به لوح سلطان عبدالعزیز نازله  
در ارض سر ۲۶۹، ۲۷۳، ۳۱۵  
سوره هودج - در حین نزدیک شدن به دریای سیاه  
نازل شد ۲۵۴  
سوره یوسف، تفسیر - قیوم الاسماء ۴۰  
سوره ۵۰ آیه ۱۵ - قرآن ۲۹۲  
سوریه ۵۴۲، ۵۹۲  
سوق الابيض ۴۲۱، ۴۶۲  
سیاح - میرزا علی مراغه ای - آدی گوزل  
۸۱، ۸۲، ۳۱۸، ۵۹۵  
سیاه چال طهران - دخمه مرطوب، تاریک، متعفن (در  
سال ۱۸۵۲) ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۴۷  
سید الشهداء (حضرت حسین ابن علی) ۹۳، ۱۷۱

- خوشا سپیده لمی ۷

- دلبر به برمن و ... نبیل زرتدی ۳۴۵

- دوست نزدیکتر بمن ۲۹۲

- زنده است نام فرخ ۵۷۴

- شکر شکن شوند همه طوطیان هند ۱۹۶

- شیراز پر غوغا شود ۳۷

- کرم بین و لطف خداوندگار ۱۶۹

- کر جمله کائنات کافر گردد ۱۲۲

- کرچه مابندگان پادشیم ۲۳۰

- کر خیال جان بدل هستت ۲۰۰

- لمعات وجهك اشرفت ۴۲

- يك دست جام باده و .... ۱۱۳

شفیع، حاجی - بروجردی ۶۰۴

شفیع خان صاحب دیوان، میرزا ۱۲۹، ۵۸، ۵۷، ۳۶

شکر الله نوری، آقا - از همراهان سفر عراق ۸۸

شمس الضمی دختر محمد باقر شفتی، عیال آقا

میرزا هادی نهری و مادر زن سلطان

الشهداء ۴۳۲

شمسی بیک ۲۶۸، ۲۵۹، ۲۵۶

شمیران ۱۰۰، ۹۹، ۸۸

شوش ۸

شهادت زندانیان و شرح رفتن آنها به میدان فدا

۱۰۵

شهادت جناب قدوس ۱۰۵

شهداء صورت اسامی ۱۱۴

شهادی بابی (درسال ۱۸۵۲) ۱۱۶

شهادی سبعم طهران (سال ۱۸۵۰ - ۱۸۴۹) ۹۳، ۸۰

شهادی سبعم یزد (در بهار ۱۸۹۱) ۵۲۱

شهربانو خانم، دختر میرزا محمد حسن برادر

حضرت بهاء الله ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷

شهنشاه بیگم - دختر ضیاء السلطنه ۲۷

"شهود بیان" و "سلطان بیان" سید محمد اصفهانی و

محمد جعفر نراقی ۲۰۹

شیخ سلطان پدر زن آقای کلیم ۱۶۰، ۱۵۹، ۸۸

شیخ سلمان ۵۶۲

سیدان ۶۱۲

سید داودی النقش بندی - از فضیای مشهور ۱۶۳

سید میرزا، حاجی - برابر بزرگتر سید احمد که در

یزد بزرگ شده بود ۵۰۸

سیرجان ۵۹۷

سیستان ۵۶۱، ۵۶۰

سیف الدوله ۱۶۲

سیف الملوك میرزا - پسر فتحعلی شاه ۷۳

سینوپ، شهری در ترکیه ۲۳۳، ۲۳۲

سیواس ۶۰۹، ۲۵۱، ۲۳۳

## ش

شاذلی، فرقه ۴۶۹

شاردن Charden ۵۵۲

شاوردی، خانه (در عکا) ۴۲۱

شاهرود، هزار جریب (کز) ۶۴، ۱۸

شاه سلطان خانم - عزیه ۲۱

شاه عبدالعظیم ۵۷۹، ۱۰۰، ۷۲، ۲۱

شاه محمد امین، حاجی ۳۸۲

شجاع الدوله پسر علیشاه ظل السلطان

۲۷۳، ۲۶۴، ۱۶۲

شجره انیسا ۵۳۶

شجره نامه پدری حضرت ربّ اعلیٰ ۵۱۴

شجره انیسا، وصیت نامه ۵۳۶

شعرهای نبیل - مطلع:

- ای صبا گر بگذری بر ساحل ۸

- ای قوم بچج رفته کجائید (مولانا) ۵۲۰

- ای هدهد صبا به سبا (حافظ) ۴۵

- این قصه شنو از نو میکویم (اسماعیل

ذبیح) ۱۷۴

- بر درگه دوست چون رسی ۲۸

- بگذرد این روزگار تلختر از زهر ۵۲۵

- بیا تا گل بر افشانیم ۲۳۰

- حسن ز بصره بلال از حبش (حافظ) ۳۴۴

بزرگ) ۲۰

صفا، حاجی میرزا- مرشد صوفیه-

۶۰۳،۳۴۶،۲۷۳،۲۶۴،۲۶۲،۲۵۸

صفا و مروه ۵۱۹

صفوی و قاجار، شاهان - ۵۲،۱۵،۷

صلاح الدین ایوبی ۲۴۰

صلاحیه، محلی در مسیر مبارک بغداد استانبول

۲۳۴،۲۳۳

صمدیه خاتم خواهر میرزا محمد علی و عیال میرزا

مجد الدین ۳۵۷

صلیبیون ۳۶۲

صورت اسامی شهداء ۱۱۴

صورت نقاط مربوطه در عکا ۴۲۰- ۴۲۲

صورت اسامی شهرهای واقع در مسیر مبارک از

بغداد به استانبول ۲۳۳، ۲۳۴

صورت اسامی همراهان منتخب از بغداد با استانبول

۲۰۷،۲۰۶

صوفیا، شهر ۵۸۸

صهیب شامی ( یکپایان اصحاب حضرت محمد ) ۲۴۴

صهیون ۳۶۳

صیدان ۶۰۹

### ض

ضیاء، حاجی میرزا- برادر حاجی میرزا حبیب الله

افنان ۵۲۳،۵۱۶

ضیاء السلطنه شاه بگم، دختر فتحعلی شاه - آخرین

عیال میرزا بزرگ ۲۶،۲۴،۲۲

ضیاء الله، میرزا- پسر مهد علیا برادر ناتنی

حضرت عبدالبهاء (عکس ۳۲۶) توك در خانه

امرالله در ادره ۱۵ آگست ۱۸۶۴)

۵۳۰،۳۵۷

شیخ العراقین، شیخ عبدالصین طهرانی ۶۰۴

شیخیه، مکتب علمای - ۱۷۹،۴۸،۴۴،۲۶،۲۵

شهر عباسیان - بغداد ۱۵۹

شیراز- ۸۷، ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۹۳، ۱۲۱،

۱۲۴، ۱۶۹، ۲۱۶، ۲۷۷، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۶۵،

۶۱۱، ۶۰۸،

شیرخان پسر سلیمان قاجار دانی ناصرالدینشاه

۲۰۸

شیرزاد خان، امیر- سررتیب، که مؤمن گرید ۳۰۶

شیرویل، والتین - کتاب ۵۰ سال در دنیای متغیر

۵۹۳، ۵۵۶، ۵۵۱، ۵۵۰، ۴۶۷

شیندلر اطریشی Schindler ۵۵۴

شینوسکی کلنل Schynovsky ۵۷۱

### ص

صاحب جان خان، خدمتکار ۳۶۰

صاحب الزمان - قائم آل محمد ۴۲، ۳۹

صادق مقدس خراسانی، ملا - اسم الله الاقدس ۴۶،

۶۱۸، ۳۲۲، ۴۷

صادق تبریزی ۹۸، ۹۷

صادق زنجانى ۱۱۵

صادق یزدی، شیخ ۲۵۰، ۱۳۱

صالح، میرزا - مدرسه در محله پامناز ۴۷، ۴۸

صالح، میرزا- ملا عبدالله- میرزا ظاهر نانوا (هر

سه اسم یکنفر است- قاتل ملا تقی برغانی

عمو و پدر شوهر طاهره) ۵۷

صالح پاشا - متصرف عکا ۴۱۱

صالح عرب، سید ۵۶۷

صبح ازل، میرزا ایحیی ۵۱۲، ۵۰۳

صحیفه بین الحرمین از حضرت اعلی ۲۰۰

صحیفه فاطمیه- کلمات مکتونه ۲۱۱

سدقعلی درویش ۱۷۲، ۲۳۱، ۲۹۸، ۳۶۰، ۶۱۳

صربستان ۵۸۷، ۵۶۸

صغری خانم دختر خدیجه خانم(همسر دوم میرزا

٦٠٦،٦٠١٥٤٩،٥٤٦،٢٠١،١٣١،١١٥،٧١

عباس نوکر حاجی سلیمان خان ١٠٠، ١٢٩،

عباس آباد ٧١

عباسقلی خان در آمد ٣٦٧،٧٨،٧٧،٧٤

عبدالاحد شیرازی ٤٤١

عبدالباقی ١٦٣

عبدالبهاء، عباس - غصن اعظم - سرکار آقا -

سراالله الاعظم - من طاف حوله الاسماء ٩،

٢٦، ٢٨، ٣١-٣٣، ٤٧، ٥٧، ٥٨، ٦٤، ٦٥، ٦٦

٧٨، ٨٢، ٨٤، ١٠٤، ١١٧، ١١٩، ١٢١، ١٢٦،

١٢٧، ١٥٨، ١٨٧، ١٩٠، ١٩٣، ٢٠٢، ٢٠٨،

٢١٧، ٢٢٧، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٣٨، ٢٣٩،

٢٤١، ٢٥٠، ٢٥٤، ٢٦٨، ٢٧٨، ٢٩٩، ٣١١،

٣١٣، ٣٢٢، ٤١٨، ٤٣٧، ٤٥٢، ٤٥٦، ٤٦٢،

٤٦٤، ٤٦٩، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٢-٤٨٥،

٥٢٨-٥٣٠، (عکس ٥٣٤)، ٥٣٦، ٥٣٨، ٥٦٢،

٥٩٥، ٥٩٨، ٥٩٩، ٦١١، ٦١٣، ٦١٦

عبدالبهاء، حضرت - سفر امریکا ١٢٦ - دریافت

حکم تبعید که توسط صدر اعظم فرستاده

شده بود ٢٦٨

ملاقات با خورشید پاشا (در سن

٢٠سالگی) ٣٤٢،٣٠٠

راهنمایی بدیع بخسور حضرت بهاءالله

٣٨١

اقامت در بیت عبدالله پاشا ٤٥٨

پذیرایی از زائرین در "خان عمدان" ٤٠١

گرفتاری و حبس بمناسبت بقتل رسیدن سه

نفر ازلی ٤١٣، ٤١٤

سفر به بیروت ٤٨٢، ٤٨٣

عبدالحسین، شیخ طهرانی (شیخ العراقین) ١٧٨ -

١٨١، ١٨٤، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨، ١٩١، ١٩٧،

٦٠٥، ٦٠٤،

عبدالحسین پسر شیخ کاظم سمندر ٥٠٢، ٥٠١

عبدالحسین خان بردسیری، مشهور به میرزا آقا

خان کرمانی داماد صبح ازل ٤٩١

## ط

طاهر، میرزا - (بنام های میرزا صالح وملا عبدالله

نیز شناخته میشد) ٥٧

طاهره - ام سلمه - قرة العین ٦١، ٦٠، ٤٢،

٦٣، ٦٤، ٦٥، ٨٣، ٨٤، ٨٨، ١١٢، ١٥٩

طبریہ ٥١٩

طرازات، کتاب ٤٨٧

طهماسب قلی کجوری - مصدر ظلم ١٢٠

## ظ

ظاهر (نام يك عرب بابی)، همراه میرزا یحیی

٢٨٩، ٢٣٨، ٢٣٧

ظاهر العمر - بنیان گذار شهر حيفا ٣٥٢، ٣٥٠ -

٣٥٤

ظل السلطان مسعود میرزا فرزند ارشد ناصرالدین

شاه ٧- ١٦٢، ٨٦، ٥١٦، ٥٢١،

٥٥٥، ٥٥٢، ٥٥١

ظهور مهدی ٦٧

## ع

عائله مبارکه - انتقال از قلعه عکا به خانه مالک در

محله فاخوره ٤٠١

عادل پاشا ٦٠٦

عارف افندی مقصرف عکا ٤٧٤

عارف پاشا والی اربنه ٣٢٥

عالی پاشا صدر اعظم ٢٠٤، ٢٠٦، ٢٦١،

٢٦٨، ٣٣٦، ٤٠٤، ٦٠٨، ٦٠٩

عباس، حضرت - برادر امام حسین ٥٢٩، ٣١

عباس، شاه ٥٥٢

عباس، پدر میرزا رضا قلی بیك ١٨

عباس، ملا ٥٥

عباس میرزا ملك آرا - برادر ناتنی ناصر الدینشاه

- عبدالصمید، سلطان عثمانی ۵۳۴ ۵۷۶،۵۴۲  
 ۶۱۴،۶۰۹،۵۷۷،  
 عبدالصمید، شهید بابی ۱۱۳  
 عبدالخالق اصفهانی ۶۰  
 عبدالرؤف پسر میرزا محمد قلی برادر حضرت بهاء  
 الله ۳۵۸،۳۵۶  
 عبدالرحمن اصفهانی (ملقب به اسم الله الرحیم)  
 ۱۴۱  
 عبدالرحمن پاشا، حاکم عکا - مرد مزور ۴۴۹ -  
 معزول شد ۴۵۰  
 عبدالرحمن خان، امیر ۵۶۱  
 عبدالرحیم مسکر ۲۶۵  
 عبدالرسول، در بغداد شهید شد ۳۸۰  
 عبدالرسول زنجانی (زائری که با دسیسه های ازلی  
 ها از عکا اخراج شد) ۴۰۴  
 عبدالرسول قمی (در بغداد شهید شد) ۳۱۹،۲۳۰  
 عبدالعزیز، سلطان ۱۸۴، ۲۶۱، ۲۷۲، ۲۷۸، ۳۶۹،  
 ۴۵۷، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۴۱، ۶۱۴، ۶۰۹ (عکس  
 ۲۷۴ و ۳۳۸)  
 عبدالعزیز سلطان، خلیفه آل عثمان: به تخت نشست  
 ۱۸۲ سرنگون شدن از سلطنت (۱۸۷۶)  
 ۳۳۶ - مسجونین را به حبس ابد محکوم  
 نمود ۳۶۶ - دستخط از حریق محفوظ ماند  
 و بدست حضرت بهاء الله رسید ۴۲۹  
 عبدالعظیم، شاه - بروازه ۱۰۰  
 عبدالغفار، آقا اصفهانی، مترجم زبان ترکی  
 ۲۳۱، ۲۵۹، ۳۰۷، ۴۰۵، ۶۰۵ - توقیف  
 در استانبول ۳۲۲ - فرار از قبرس و وصول  
 به قلعه عکا ۳۴۷، ۳۴۸ - خود را از کشتی  
 بدریا انداخت ۳۴۷  
 عبدالغنی، خاندان بایدون - قصر عبدالله پاشا ۴۰۲  
 عبدالفتاح، اهل ناکر - در سیاه چال وفات یافت  
 ۱۱۹، ۱۱۵  
 عبدالقدیر گیلانی، شیخ - یکی از علماء ۱۶۳  
 عبدالکریم قزوینی، ملا - مشهور به میرزا احمد،  
 باخنجر توپچی ها به شهادت رسید  
 ۳۰۴، ۳۳۱، ۱۱۲، ۸۸، ۸۶، ۸۱  
 عبدالکریم خراط اصفهانی ۴۱۰  
 عبدالمجید شالفرش، بقیة السیف قلعه شیخ  
 طبرسی، پدر جناب بدیع ۳۱۷  
 عبدالمجید، حاجی - شیرازی پدر عبدالوهاب  
 ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۸۱، ۲۰۳  
 عبدالمجید، سلطان عثمانی (وفات: آگست ۱۸۶۱)  
 ۱۸۲  
 عبدالله، آقا (نام مستعار آقا عبدالغفار اصفهانی  
 ) ۶۰۵  
 عبدالله ابن عرب، در ادرنه ۳۱۱  
 عبدالله افندی - مسیحی مارینی در ناصره ۳۷۵  
 عبدالله، شیخ ۶۱۰  
 عبدالله آقا - پسر آقا میرزا جعفر ۱۱۵  
 عبدالله برادر ابراهیم متمسور از اولین کسانی که در  
 حیفا ساکن شد ۳۷۴  
 عبدالله خان، حاجی میرزا عموی موقر الدوله ۵۱۷  
 عبدالله بهاء الدین ۱۶۳  
 عبدالله بهبهانی، سید از علماء (با تحریم تنباکو  
 مخالفت کرد) ۵۷۸  
 عبدالله پاشا اهل سلیمانیه ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳  
 عبدالله پاشا، قصر - ساختمان مسکونی  
 ۳۵۲، ۳۵۴، ۴۰۲، ۴۲۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱  
 عبدالله شیرازی ۶۳  
 عبدالله غوغا، میرزا ۱۷۲، ۱۷۳  
 عبدالله، میرزا کفاش قزوینی ۱۳۷  
 عبدالوهاب بیگ ۷۳، ۷۴، ۱۱۷  
 عبدالوهاب شیرازی (هم زنجیر حضرت بهاء الله)  
 ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸  
 عبدالهادی پاشا - متصرف قلعه عکا ۳۵۵  
 عبود، الیاس - خواجه عبود ۴۲۶، ۴۴۲  
 عتبات عالیات - عراق ۴۵، ۹۷، ۱۷۰، ۱۷۹، ۵۶۱  
 عثمان پاشا ۶۱۸  
 عثمان پاشا، مقاومت ۳۳۹



- عثمانی، دولت، امپراطوری ۱، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۵۷، ۵۸۴، ۵۸۰، ۵۶۱، ۲۷۸، ۲۶۶، ۲۵۸
- عثمانی، دولت - نگران از تعداد زائرینی که به ابرنه می‌آمدند ۳۱۹
- عثمانی، امپراطوری - قلعه عکا را بصورت زندان درآورد ۳۵۳
- عثمانی، قبول تابعیت و پاسپورت ترکی در زمان نامق پاشا ۱۹۷
- عثمانی، والی - بغداد ۷۳
- عثمانی، وزرای سلطان - تصمیم گیری ۳۲۵
- عثمانی و ایران، دولتین ۲۷۸
- عثمانی، پادشاه - مخاطب سوره، ملوک ۳۱۵
- عثمانیان و صفویان، تسلط بر بغداد ۱۲۹
- عراق - ۴۳، ۷۳، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۴۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۹۵، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۹، ۱۲۶، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۶۸، ۵۹۵، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۴، ۶۱۶
- عربستان ۶۱۴
- عزت پاشا ۳۲۶، ۳۰۷، ۲۵۰
- عزت، ملا ۶۰۸
- عزت الدوله همسر امیر کبیر - خواهر ناصرالدینشاه - ۹۵، ۹۴
- عزیز پاشا ۳۰۰
- عزیزالله، شیخ ۱۱۶
- عزیزالله، میرزا - عموی حضرت بهاءالله ۵۴
- عزیزه - شاه سلطان خانم اولین دختر میرزا بزرگ نوری ۲۱
- عزیز الله جذاب ۵۰۹، ۵۰۷
- عسگری، میرزا - امام جمعه مشهد ۷۳
- عشق آباد ۶۱۳، ۵۰۸، ۵۰۵، ۵۰۳
- عصر تکوین ۲۷۸
- عصر ذهبی ۲۷۸
- عصر رسولی ۲۷۷
- عضد الملك - بزرگ خاندان قاجار ۲۸۸
- عظیم، مسلا شیخ علی ترشیزی ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۱۶، ۹۸، ۹۷، ۸۵
- عظیم تفرشی ۴۰۸، ۳۵۸
- عکا، تاریخ - ۳۵۳، ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۸
- عکا، اقامت مبارک ۵۴۱
- عکا، سجن ۴۰۱، ۳۵۵
- عکا، متصرف - توقیف بهائیان ۱۴۴
- عکا - ۳۶۲، ۳۳۱، ۳۲۵، ۲۷۷، ۲۳۰، ۲۱۹، ۲۱۶، ۴۶، ۴۷
- ۴۵۶، ۴۵۱، ۴۴۹، ۴۴۱، ۴۲۵، ۳۷۶، ۳۷۴، ۳۷۳
- ۴۵۸، ۴۵۶، ۴۷۷، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۳، ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۶۰، ۴۵۸، ۵۶۱، ۵۴۳، ۵۴۰، ۵۲۳، ۵۱۷، ۵۱۰، ۵۰۲، ۴۹۱
- ۵۹۲، ۵۹۶، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۰۷
- ۶۰۹، ۶۱۰ (عکس ۳۶۶ و ۴۲۴)
- علاء الملك، سفیر ایران در استانبول - ۵۰۰
- علم خان، میر - امیر قاتنات ۵۶۱
- علمای اهل ۷۵
- علمای شیعه در عراق - ۳۰۷
- علمای یهودی، مسیحی و مسلمان - داور در مناظره بین ازلی ها و بهائی ها در بغداد ۳۱۷
- علمو، سید (ادعا میکرد که روح القدس در او حلول کرده) ۸۸
- علی، حاج - یکی از محارم قائمقام فراهانی ۱۳۲
- علی، سید، افغان قرین فروغیه خانم یکی از صبایای جمال مبارک ۴۴۶، ۴۹۵، ۴۴۲
- علی، ملا - در سیاه چال وفات یافت ۱۱۵
- علی، میرزا - نیریزی توطئه بر علیه جان حضرت بهاءالله ۱۶۶
- علی، میرزا سید - دانی حضرت باب ۵۱۵، ۹۳
- علی، حضرت - مولای متقیان ۱۲۲، ۱۲۱، ۲۶
- علی میرزا، شیخ - از بستگان امام جمعه شیراز - ۱۴۱، ۸۹
- علی الاهی ها ۱۳۷
- علی جان، ملا ۷۶
- علی خان مراغه ای، فراشباشی - حاجب الدوله ۹۰
- ۶۰، ۶۰، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۰۰، ۹۴
- علی بابای بزرگ ۱۱۹
- علی بابای کوچک ۱۱۹

عماد الدوله ٥٧١  
 عمرافندی بیگ باشی ٣٣٩  
 عمر پاشا ١٦٦ ، ١٦٨  
 عمر لطف پاشا ٦٠٧  
 عودی خنار ٤٠٢ ، ٤٠٣ ، ٤٢٠ ، ٤٦١  
 عوامید - خان العمدان - خان جورینی (اولین مسافر خانه زائرین ارض اقدس) (عکس ٤٠٣) ٤٢١ ، ٤٠١  
 عهد اعلی ٨٠  
 عهدی ، کتاب ٥٣٦  
 عهد و میثاق - در مکاشفات یوحنا تابوت ذکر شده ٥٣٤  
 عید رضوان (عید الرحمن) ٢٢٨ ، ٢٢٢  
 عین الملک (اعتضاد الدوله) ٢٠٨  
 عیسی مسیح ١٠ ، ٢٣ ، ١٤٨ ، ٤٠٧

غ

غار ایلیا ٤٨٠  
 غمن اطهر - میرزا مهدی ، پسر حضرت بهاء الله - ١٣٤٠ ، ٣٩٧ ، ٣٩٩ ، ٤٠١  
 غمن اعظم - عبدالبهاء عباس - سرالله الاعظم - من طاف حوله الاسماء - سرکار آقا ١٥٩ ، ١٨٣ ، ١٦٨ ، ١٨٥ ، ١٩٥ ، ٢٠٥ ، ٣٠٩ ، ٣٠٥ ، ٣١٥ ، ٣٢٢ ، ٣٣٣ ، ٣٦٤ ، ٤٠٨ ، ٤١٣ ، ٤٣١ ، ٤٤٩ ، ٤٦١ ، ٤٦٦ ، ٤٦٩ ، ٥٠١ ، ٥٣٦ ، (و نیز نگاه کنید : عبدالبهاء)  
 غمن اکبر - میرزا محمد علی ٥٣٨  
 غلامحسین - تاجر شوشتری ١٣٠  
 غلامعلی ، آقا ٥٢٨  
 غلامعلی ، میرزا - پسر آقا محمد حسن ١١٩  
 غنیم ، شیخ - مقبره ٤٢٠

ف

فاخوره ، محله ای در عکا ٤٠١

علی بسطامی از حروف حی ٤٣ ، ١٢١ ، ١٢٢ ، ١٢٨ ، ١٢٣  
 علی بیگ ، میر آبی - یوز باشی ٢٦٧ ، ٢٨٢  
 علی پاریب (مطلی در جنوب دیار بکر) ٢٤٥  
 علی سبزواری ، ملا ٥٣١  
 علی ، سیاح سراغه ای - ادی گوزل (بیک حضرت اعلی) ٨١ ، ٨٣ ، ٣١٣ ، ٣١٨ ، ٣٢٠ ، ٣٣٥ ، ٥١٥ ، ٥١٥ ، ٥٩٥ ، ٥٩٦  
 علی طهرانی ٦٠٤  
 علی عرب ، سید - در تبریز بقتل رسید ٣٠٥  
 علی اصغر خان ، میرزا - امین السلطان ٥٧٢ ، ٥٠٠  
 علی اکبر ، میرزا - یکی از پسر عموهای حضرت یاب ١٥٨  
 علی اکبر ، میرزا بجنودی ٣١٨  
 علی اکبر خراسانی ٣٠٢  
 علی اکبر ، سید - دهجی برادر زاده سید مهدی ٤٤١  
 علی اکبر حاجی ملا شه میرزادی معروف به حاجی آخوند ایادی امرالله ٥٠٨ ، ٥٧٩ ، ٦٠٨  
 علی اکبر ، استاد نجار ١٩٨  
 علی اکبر ، میرزا (درحمام عمومی بحضور هیکل مبارک رسید) ٣٢٥ ، ٣٣٦  
 علی حیدر شیروانی ٤٩٥ ، ٥٠٨  
 علیشاه ، ظل السلطان ٧٣ ، ٦٠٦  
 علیرضا ، میرزا - پسر میرزا موسی ٣٥٨  
 علی عسکر ، حاجی - تبریزی از مؤمنین اولیه حضرت باب ٣٠ ، ٣١٨ ، ٣٣٩ ، ٣٥٥ ، ٣٥٩ ، ٦٠٧  
 علینقی خان ، حاجی سردار بختیاری ٢٨٥  
 علیمحمد باب ، سید ٤٣٢  
 علیمحمد ، سراج - دباغ از همدستان میرزا یحیی ٣٠٤  
 علیمردان ، ملا - بازرس کمرک ١٦٣ ، ١٨٧  
 علینقی درویش ٣٠٥  
 علینقی ، میرزا - حاکم الملک ٥٧٠

- فارس، استان ۸۱  
فارس حکیم که با جناب نبیل در زندان سرایه بسر  
میرد ۴۵  
فاضل طهرانی ۱۶۱  
فاضل مازندرانی ۲۷، ۵۰۶  
فاطمه خانم ملقب به منیره خانم حرم حضرت  
عبدالبهاء (۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۵،  
(عکس ۴۴۰)  
فاطمه زهرا، حضرت ۴۳۲، ۴۳۴  
فاطمه دختر حاجی علی عسکر ۳۵۹  
فاطمه سلطان دختر شیخ سلطان عرب و عیال میرزا  
موسی ۲۲۰، ۳۵۸  
فاماگوستا - شهری در قبرس - محل اقامت بدری  
جان عیال یحیی ازل ۴۲۸  
فانی، شیخ - شیخ احمد خراسانی که در تبریز به  
شهادت رسید ۳۷۸  
فتاح، مشهدی - برادر حاجی علی عسکر تبریزی  
۴۳، ۳۵۹  
فتح اعظم، میرزا فتحعلی اردستانی ۲۳۶، ۶۰۸  
فتح الله حکاک قمی - سوء قصد به ناصرالدینشاه  
۱۰۰، ۹۸، ۹۷  
فتحعلیشاه ۵۷۱، ۶۰۶  
فتوحات کلیه ۱۵۴  
فخر الدین، رهبر نوروها - شروع به بازسازی  
خرابیهای سلیمیون نمود ۳۵۴، ۳۵۰  
فرات و دجله ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۴۵، ۳۶۳  
فراشبازی، کاظم خان، شکنجه گر جناب بدیع  
۳۸۹  
فراماسوئری، مجمع فراموشخانه ۱۹۹  
فرانسه ۵۰۳، ۵۸۳  
فرانسه، مجلس شورای نمایندگان ۵۴۶  
فرانسوا ژوزف امپراطور اطریش ۴۴۸  
فرج الله تفرشی ۵۸، ۳۶۰  
فرج، آقا - جزو همراهان حضرت بهاء الله به سجن  
اعظم وارد شد ۳۵۹
- فرخ خان غفاری، امین الدوله ۳۷۳  
فردوس، مطلی در مسیر مبارک از بغداد به استانبول  
۲۴۴، ۲۴۲  
فردیناند ۵۸۳  
فرعون، دربار ۲۶۲  
فرمان سلطان عبدالعزیز - زندان حضرت بهاء الله  
۴۸۳  
فرمانفرما، فریدون میرزا - برادر محمد شاه  
۱۲۳، ۶۹، ۲۴  
فرمانفرما، حسام السلطنه - ۲۵  
فرمانفرما، حسینعلی میرزا - حاکم فارس ۱۲۳  
فروغیه خانم - یکی از صبايای جمالقدم ۴۶۶، ۴۹۵  
فرهاد میرزا معتمد الدوله - برادر محمد شاه ۲۳،  
۵۶۷  
فریجات اولین منزل در مسیر بغداد به استانبول  
۲۲۸  
فصل اکبر ۳۱۵  
فضل الله برادرزاده میرزا رضا قلی تفرشی  
۴۰۸، ۳۵۸  
فضل الله نوری وزیر نظام، برادر ارشد میرزا آقا  
جان نوری صدراعظم ۲۰۱  
فضل الله، میرزا - نظام الملك ۴۳۷  
فلسطین ۵۴۴، ۵۹۴  
فؤاد پاشا، وزیر خارجه در بار عثمانی  
۲۰۳، ۲۶۱، ۲۰۸، ۶۰۹، ۶۱۸، (عکس ۳۲۷)  
فیضی پاشا - حاکم عکا ۴۵۱  
فنیقی ها ۴۶۴  
فین کاشان ۹۵
- ق**  
قائم آل محمد ۳۱، ۳۹، ۹۳، ۲۱۷، ۱۳۰  
قائم موعود ۶۱  
قائم، ظهور امام موعود ۸۴  
قائمیت، مقام ۳۹

قصیده طائیه اثر ابن الفارس صوفی مصری ۱۵۴  
 قَطْر، شهر ۵۰۹، ۵۶۰  
 قفقاز ۵۷۴  
 قلعه شیخ طبرسی - ۷۴، ۶۸، ۶۷، ۶۴، ۵۸ -  
 ۵۹۵، ۱۳۱، ۱۰۶، ۹۳، ۸۷، ۸۲، ۸۰، ۷۸  
 قلعه و قشله عکا ۴۲۰، ۳۶۴، ۳۵۴  
 قلم اعلیٰ ۵۹۶، ۳۸  
 قلهک ۵۵۳  
 قم ۶۱۷، ۸۵، ۴۷، ۴۵، ۷  
 قمر السلطنه ۵۷۱  
 قنصر کاشان، کلاب ۵۲۷  
 قنات آب در عکا ۴۲۱، ۴۲۲  
 قندیلی ۶۱۵  
 قنبر علی - رضا قلی - حاجی میرزا صفا (هرسه  
 نام یک شخص) ۶۰۳  
 قنبر غلام حضرت اعلیٰ ۳۱  
 قنسول انگلیس در تبریز ۳۰، ۳۰۰، ۱۷۵  
 قنسول ایران ۴۰، ۴۰۵، ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۶۵، ۱۶۴  
 قنسول روس ۳۸۳، ۳۰۶  
 قرنیه ۶۱۶  
 قیامت، روز ۲۱۷  
 قیوم الاسماء - تفسیر سوره یوسف - آیات  
 ۱۷۶، ۱۷۳، ۴۰

### ک

کاپیتان فون گومونز اطریشی - راپورت ۱۰۸ - ۱۱۳  
 کاتافاکو، قیصر - پسر خواجه لوتییز نماینده قنسول  
 فرانسه در عکا، حامل لوح ناپلئون ۴۰۵  
 کاترین کبیر ملکه روسیه ۵۴۶  
 کاروان حضرت بهاء الله از بغداد به استانبول ۲۳۲  
 کاروانسرای "آینه لی" در استانبول ۵۰۹  
 کارون، رود ۵۷۲  
 کازرون، دروازه ۱۲۲  
 کاشان ۶۰، ۱۰۵، ۹۹، ۵۹۷، ۱۲۹، ۹۵، ۹۴، ۴۷، ۴۵، ۶۰

قائم مقام فراهانی، میرزا ابوالقاسم ۳۴  
 قائم مقام، قتل ۲۷  
 قاجار، در قرن نوزدهم ۵۵۲، ۵۲۲، ۹، ۷  
 قاجار، سلسله - انقراض ۲۷۸  
 قاجار بمنزله قوم بنی امیه ۵۴۶  
 قاسم، حاجی - نیریزی - سوء قصد به  
 ناصرالدینشاه - ۱۱۵، ۱۰۰، ۹۸، ۹۷  
 قاهره ۵۴۰  
 قبائل چادر نشین عراق ۱۹۱  
 قبرس ۶۰۵، ۵۹۶، ۵۴۲  
 قبرس - تبعیدگاه میرزا یحیی صبح ازل ۳۲۵  
 قبرس - نبیل زرنندی ۳۷۴  
 قبرس - بدری جان ۴۲۸  
 قبله الاسلام (استانبول) ۲۷۶  
 قدسیه خانم دختر محمد قلی و نشسته خانم ۳۵۸  
 قدوس، ملا محمد علی - آخرین حرف حی  
 ۸۰، ۶۸، ۶۷، ۶۵، ۶۲، ۶۰، ۴۵، ۴۳، ۴۱، ۳۹  
 ۶۰۸، ۵۱۳، ۱۳۱، ۱۰۶، ۹۳، ۸۹  
 قرارداد آخال ۵۷۰  
 قرآن، آیات، سوره ها - ۱۴۶، ۶۲، ۵۵، ۵۱  
 ۵۶۳، ۲۱۱، ۵۶۳، ۱۸۶،  
 قره تپه ۲۳۴، ۲۳۳  
 قره العین - ام سلمه - ظاهره شاعره - ۵۸، ۴۲ -  
 ۱۳۱، ۸۴، ۸۳، ۶۸، ۶۱، ۶۰  
 قرن اول بهائی ۳۸  
 قزوين، علمای ۶۱۶، ۶۱۰، ۶۰۰، ۵۷۰، ۱۷۲، ۵۹، ۴۲  
 قصر بهجی (عکس ۴۸۵) (عکس تالار مرکزی ۴۸۴)  
 ۵۴۰  
 قصر فرعون ۵۶۳  
 قسطنطنیه - استانبول ۲۷۶، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۳۰  
 ۳۶۴، ۳۳۸، ۲۶۸  
 قشقائی، ایل - حاجی میرزا علی اکبر قوام الملك  
 ۶۹  
 قصیده عز و زوائیه - صادره بر سلیمانیه  
 ۵۲۷، ۳۷۸، ۱۵۴

- ۶۱۵، ۶۱۳، ۶۱۰  
 کاشانه - منزل سوم در مسیر مبارک از ادرنه به  
 عکا - لوح رئیس در این محل صادر شد  
 ۳۳۴  
 کاظم خان - پسر میرزا آقا خان نوری ۱۲۹  
 کاظم رشتی، سید - ۲۹، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۸۹، ۲۰۰،  
 ۴۳۲  
 کاظم زاده، فیروز ۵۷۸  
 کاظم سمندر، قزوینی - ملا ۲۷۶  
 کاظمین - شهری در فاصله سه مایلی بغداد -  
 ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۲،  
 ۱۷۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۷  
 کاکا احمد - از کردهای سلیمانیه ۱۵۵  
 کامران میرزا نایب السلطنه ۱۶، ۵۷۹  
 کامیل پاشا صدر اعظم عثمانی ۴۷۴  
 کانادا، مسافرت ۸۲  
 کتاب: "آوارده گرانویل براون و دیانت بهائی"  
 ۱۱۳، ۲۸۶، ۵۱۲ - "اشراقات" ۴۸۷ -  
 "اقتدارات" و "کتاب مبین" (جزو اولین کتب  
 بهائی که در بمبئی بچاپ رسید) ۴۹۵ -  
 "اقدس" و کتاب الله (شامل قوانین و حدود  
 واحکام) ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۸۷ - "اقدس بجای  
 بیان" ۴۴۵، ۴۴۷ - "اشعیای نبی" (کتاب  
 حضرت یوحنا) ۴۴۶ - "ایقان (شان نزول  
 آن در بغداد) ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱، ۲۱۱، ۲۱۶،  
 ۲۱۸، ۳۱۶، ۳۲۳، ۴۴۶ - کتاب راجع به  
 "حضرت باب" تألیف ح.م. بالیوزی ۱۸ -  
 "کتاب بدیع" (اثبات حقاقت حضرت اعلی"  
 ۳۱۶، "بهاء الله و عصر جدید" تألیف جی.  
 ای. اسلمنت ۴۶۲ - "پنجاه سال در دنیای  
 متغیر" تألیف سر والتین شیرویل ۵۹۳ -  
 "تجلیات" ۴۸۷ - "تذکرة الوفا"  
 ۴۷، ۱۲۸، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۱۰ "چهارواندی"  
 ۲۱۱ - "خلاصة البيان" ۵۱۱ - "دلایل  
 سبعة" (از آثار حضرت اعلی) ۳۱۸ -
- "دیانت بهائی" ۱۱۳ - روسیه و برتانیای در  
 ایران ۵۷۸، ۵۶۷ - "شاهزاده منتخب"  
 ۶۰۱ - "عهدی" ۵۳۵، ۵۳۷ - "فتوحات  
 مکینه" ۱۵۴ - "کلمات مکتونه عربی و  
 فارسی" ۲۳۱، ۲۳۱ - "گادپاسزیبای" ۳۱۴ -  
 "حضرت محمد و دوره اسلام" ۲۳۶ -  
 "مستیقظ" ۱۶۲ - "منتظم ناصری" ۲۲ -  
 "یهودای اسخر یوولی" ۵۳۷  
 کجاوه ۲۲۹  
 کدوری، الی - پروفیسور ۵۷۵  
 کراسنودسک ۵۵۶  
 کربلا ۳۹، ۶۷، ۸۷، ۸۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۸،  
 ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۰،  
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۹،  
 ۲۶۰، ۲۶۰  
 کرج ۷۲  
 کرج، محله (عکس - ۱۶۷)  
 کرد، کردها ۵۸، ۹۵، ۲۴۵، ۲۹۸  
 کردستان ۸، ۱۰، ۱۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۹  
 کردهای سلیمانیه ۱۵۵  
 کردهای یزیدی ۲۳۹  
 کوزن، لرد ۴۶۸  
 کرمان ۵، ۴۴۸، ۵۹۷  
 کرمانشاه ۸، ۸۸، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۹۰، ۵۹۹  
 کرمل، کوه ۳۶۳، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۸۰، ۵۱۹، ۵۹۳  
 کزند - مرکز فرقه علی الهی ها ۱۳۷  
 کروات (Croat) ۶۰۷  
 کشتی بخاری اطریشی، حامل هیکل مبارک و  
 همراهان بسوی عکا ۴۰، ۳۴۰، ۴۷۷  
 کشتی "شوش" ۵۷۱  
 کشتی، نوح ۲۴۱  
 کشتیران انگلیسی، برادران لینچ ۵۷۲  
 کشور عثمانی ۲۰۲، ۲۰۳  
 کعب ابن ظهیر، شاعر ۲۵۶  
 کعبه در مکه ۲۰۰

- کلانتر ، محمود خان ۱۱۳، ۸۳  
 کلات، خان - در قطر ۵۶۰  
 کلثوم خانم- سومین عیال میرزا بزرگ نوری ۲۵، ۳۱  
 کلدانیان، یعقوبیان، ارامنه - در مارین ۴۲۰  
 کلمات فردوسیة ۴۸۷  
 کلمات مکتونه - معروف به صحیفه فاطمیة  
 ۲۱۳، ۲۱۱  
 کلیسای سن ژرژ ۴۲۲  
 کلیسای آندره ۴۲۰  
 کنگو ۵۹  
 کلیم، جناب - میرزا موسی - ۱۷۹، ۱۵۹، ۱۴۵، ۸۱ -  
 ، ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۸۰،  
 ، ۳۱۷، ۳۰۴، ۳۰۲، ۲۸۵، ۲۸۱، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۰۰،  
 ۴۶۳، ۴۲۱، ۴۱۳، ۴۰۱، ۳۷۰، ۳۶۴، ۳۶۱  
 کمال الدین تراقی ، از مؤمنین اولیه صاحب فضل و  
 کمال ۱۴۶، ۱۴۵  
 کمال الدین ، میرزا ۴۷  
 کمال پاشا ۲۷۵  
 کنستانتین ، ساعت ساز ۳۴۶  
 کنعانی ها ۴۶۴  
 کنی، ملا علی ۶۱۵  
 کوئچت سوئیسی، دکتر ژوزف Josef Koetschet  
 ۶۰۷  
 کوچک خانم - کرمانشاهی - مادر یحیی ازل ۲۲  
 کوچک چکمه - شهری بین راه استانبول به ادرنه  
 ۲۶۷  
 کوفه - قایق سر پوشیده ۱۶۵، ۲۲۱،  
 کیاملی پاشا ، حاجی - والی دیار بکر ۲۴۵

بورگ ۲۸۳

کتسینگر، لوا - ام المبلغات غرب ۱۲۶، ۱۲۷

کرجستان ۵۹۷

کلاب قمصر کاشان ۵۲۷

کلدسمیت ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۶۰

کل کلاب، میرزا حسن ۱۹۳

کوادر، محلی در منطقه خلیج عمان ۵۵۹

کوورین ، چارلز جرج - ژنرال انگلیس

۵۹۴، ۵۹۱، ۴۶۷

کوک تپه ۵۵۸

کوکلان ، قبیله ۵۵۸

## ل

لاتاس ، ميشل Michel Lattas ۶۱۸

لاله زار، باغ ۷۲، ۷۱

لطف الله، آقا - زائر ادرنه با پسرش ۳۱۹

لطف الله حکیم ۱۸۷

لطفعلی میرزای شیرازی بقية السیف شیخ طبرسی

- ۱۱۳

لر، لرها، لرستان ۸، ۶، ۷

لسان و خط عمومی ۴۴۸

لقا خانم عیال میر محمد علی ۳۸۵

لندن - ۶۰۴، ۵۷۸، ۵۷۵، ۵۷۲

لواکتسینگر - ام المبلغات ۱۲۰، ۱۲۶

لوح "ابن ذنب" خطاب به شیخ محمد تقی نجفی پسر

شیخ محمد باقر "ذنب"

۴۹۷، ۴۹۴ - ۴۹۲، ۴۸۷، ۱۰۳، ۷۹، ۲۵

لوح احبای شیراز - از حضرت عبدالبهاء ۲۳۸

لوح احتراق (در عکا نازل گردید) ۴۰۷

لوح خطاب به بدیع ۳۸۳

لوح احمد عربی خطاب به یکی از یاران یزد - در

ادرنه نازل گردید - ۳۱۵، ۲۷۹

لوح احمد فارسی - بافتخار حاجی میرزا احمد

## گ

کالی پولی، مسیر حضرت بهاء الله در تبعید از ادرنه

به عکا ۵۸۰، ۳۳۹، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۴

۵۸۶، ۵۸۴، ۵۸۲،

کامازوف - رئیس مؤسسه زبانهای شرقی در پطرن

- کاشی برادر حاجی میرزا جانی و حاجی محمد اسمعیل ذبیح کاشانی در ادرنه نازل شد ۲۸۶،۲۰۸
- لوح خطاب به میرزا آقا و نورالدین افغان ۳۶۷
- لوح اقدس خطاب به علمای دین مسیحی ۴۸۷
- لوح امر خطاب به رضا بیگ ۲۹۷
- لوح "ان یا سفیر العجم فی المدنیه..." ۲۷۳
- لوح ایوب بنام حاجی محمد تقی نیریزی ۱۷۱
- لوح برهان خطاب به شیخ محمد باقر اصفهانی ۴۸۷
- لوح التقی که قبل از انتقال به بیت عزت آقا از قلم مالک قدم نازل شد ۳۱۵
- لوح حکمت باعزاز آقا شیخ محمد قاضی نبیل اکبر ۴۸۷
- لوح حوریه ۲۲۰
- لوح دنیا بافتخار آقا میرزا آقا نورالدین افغان ۵۲۲،۴۸۷
- لوح رئیس خطاب به عالی پاشا ۲۳۰،۲۰
- لوح الرضوان ۳۱۵
- لوح رؤیا که در ادرنه نازل شد بافتخار سید حسین علی ۳۱۷
- لوح الروح ۳۱۵
- لوح سلطان ایران خطاب به ناصر الدینشاه ۳۹۵-۳۹۳،۳۸۴،۳۸۱،۳۱۶،۱۹۳
- لوح سلطان عبدالعزیز که قسمتی از آن به سوره ملوک معروف است ۲۶۹،۲۶۸
- لوح سیاح ۳۱۵،۲۸۳
- لوح شکرشکن در جواب میرزا حسین متولی قمی نازل شد ۱۹۶
- لوح شیر مرد - هفت پرسش ۱۶
- لوح فیض ۳۱۸،۳۱۷
- لوح کل طعام ۱۴۷،۱۴۶
- لوح خطاب به مریم همسر رضا قلی نابرداری حضرت بهاء الله ۱۵۲
- لوح خطاب به ملا باقر ۱۷۸
- لوح ملاح القدس ۲۰۴
- لوح میرزا آقا نور الدین ۴۹۹
- لوح ناپلئون سوم - در ادرنه نازل شد - ۳۱۶
- لوح در جواب نبیل زرنندی که از زندان نوشته بود ۳۴۶
- لوح نقطه در ادرنه نازل گردید ۲۸۳، ۳۱۵
- لوح هفت پرسش (لوح شیرمرد) که در جواب استاد جواشرد مدیر مدرسه زردتشتیان یزد نازل گردید ۱۶
- لوح هفت وادی ۱۸۳
- لورنس اولیفاخت ۴۶۷، ۴۷۸، ۵۹۰، ۵۹۳
- لوماکین، ژنرال ۵۵۸
- لووت، سرگرد (Major Lovette) ۵۶۰
- لوید - کشتی بخاری اطریشی حامل هیکل مبارک به حیفا - ۳۴۶
- لیاخوف، کلنل بسرکرگی قزاقها به پشتیبانی محمد علی شاه بمجلس فرستاده شد تا نمایندگان را توقیف نماید. ۳۸۵
- لیمان - محل توقیف حضرت عبدالبهاء در عکا ۴۲۱

### م

- محمد، آغا - خان قاجار ۵۴۶،۷
- محمد، آقا - در بغداد نکان کبابی داشت ۱۶۴،۱۶۳
- محمد افندی جراح در ادرنه ۳۳۳
- محمد پاشا قبرسی ۳۲۵
- محمد، حاجی میرزا ۵۵،۴۹
- محمد، حاجی میرزا سید - دانی حضرت اعلی خال اکبر مخاطب کتاب ایقان ۵۱۵،۳۴۸،۲۱۷،۲۱۶،۱۵۰
- محمد، حاجی آقا - نفقه فروش اصفهانی ۴۳۳
- محمد خان - بلوچ ۵۱۷
- محمد خان - شببانی - معروف به شکیب خان ۱۵

- محمد خان ، میرزا- شیرازی ۵۶۷  
 محمد ، سید ۳۳۴ ، ۵۰۴  
 محمد ، شیخ - نفقه فروش اصفهانی ۵۰۱ ، ۳۱  
 محمد ، شیخ - عبده ( بعدها مفتی اعظم شد ) ۴۸۳  
 محمد ، شیخ - معموره ۳۷۷  
 محمد ، شیخ - پسر محمد تقی ۵۴  
 محمد ، شیخ - نبیل قزوینی ۴۹۴  
 محمد ، ملا - زندی - نبیل اعظم ( عکس ۳ )  
 ۳۷۸ ، ۳۷۷ ، ۲۸۴ ، ۱۶۹ ، ۸۱  
 محمد ، ملا - بارفروش - جناب قدوس آخرین حرف  
 حی ۵۹  
 محمد ، ملا - نوری معلم - از اهالی نور - ۵۱ ، ۴۹  
 محمد ملا - شوهر قره العین ۵۷  
 محمد ، میر ۳۰۷ ، ۳۱۷  
 محمد ، میر سید - امام جمعه اصفهان ۴۳۳  
 محمد ، میرزا - برادر کوچکتر میرزا بزرگ ۲۰  
 محمد ، میرزا - مازندرانی ۱۶۲ ، ۱۵۸  
 محمد اصفهانی ، سید ۱۴۱ ، ۱۴۶ ، ۱۴۸ ، ۱۶۹ ،  
 ۲۸۶ ، ۲۸۳ ، ۲۶۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۶ ، ۲۳۲ ، ۲۰۸ ، ۱۸۵ ،  
 ۳۵۵ ، ۳۳۲ ، ۳۲۴ ، ۳۰۰ ، ۲۹۹ ، ۲۹۲ ، ۲۸۹ ، ۲۸۸  
 ۴۳۱ ، ۴۱۶ ، ۴۱۰ ، ۴۰۵ ، ۴۰۴ ، ۳۶۰ ،  
 محمد اصفهانی ، میرزا - بقية السیف ۸۸  
 محمد خراسانی ، حاجی میرزا - رئیس مکتب  
 شیخیه ۴۸ ، ۴۷  
 محمد رشدی ۶۱۷  
 محمد سلمانی ، استاد ۲۳۱ ، ۲۶۳ ، ۳۲۲ ، ۳۲۴ ، ۳۳۶ ،  
 محمد صباغ یزدی ۶۳۱  
 محمد عرب ، شیخ ۵۶  
 محمد قاننی ، ملا - نبیل اکبر ۱۷۹ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵  
 محمد قزوینی ، میرزا - شهید ۱۱۵  
 محمد هندی ، سید ۴۳۱  
 محمد یزدی ، شیخ ۵۰۱ ، ۴۹۵  
 محمد ابراهیم ، آقا - امیر نیریزی ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۸۰ ،  
 ۱۸۹ ، ۲۲۹ ، ۲۳۱ ، ۲۳۴ ، ۲۸۵ ، ۳۵۹ ، ۶۰۹ ،  
 محمد ابراهیم ، خلیل منصور ۳۷۴
- محمد ابراهیم ، حاجی - کلباسی ۴۶  
 محمد ابراهیم ، آقا - ناظر ۲۳۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۵ ، ۲۸۵ ،  
 ۳۶۰ ، ۴۱۰ ، ۶۱۰  
 محمد اسماعیل ، آقا - جزو همراهان حضرت  
 بهاء الله که به زندان عکا وارد شدند ۳۵۹  
 محمد اسماعیل ، استاد - خیاط کاشانی ۲۸۵ ، ۲۰۶  
 محمد اسماعیل زواره ای ، ذبیح ۱۷۳ ،  
 ۱۹۷ ، ۱۹۷ ، ۲۳۶ ، ۳۵۹  
 محمد اسماعیل کاشانی ، ذبیح - بردار حاجی میرزا  
 چانی کاشانی ۱۷۳ ، ۱۷۵ ، ۱۹۷ ، ۲۰۸ ، ۳۲۵  
 محمد اسماعیل ، استاد کاشانی - مأمور تهیه چای  
 ۲۳۱ ، ۲۸۵  
 محمد باقر - از همراهان حضرت بهاء الله که در قلعه  
 وفات یافت - ۳۵۹  
 محمد باقر دهقان ۲۳۵  
 محمد باقر ذنب ۴۸۷ ، ۶۱۵ ،  
 محمد باقر شفتی ، حاجی سید ، مجتهد ( مشهور در  
 تعبیر خواب ) ۴۶ ، ۴۳۲  
 محمد باقر قهوه چی ۲۸۵ ، ۳۲۲ ، ۳۲۴  
 محمد باقر کوهپایه ای ، شهید ۱۱۵  
 محمد باقر محلاتی ۲۳۱  
 محمد پاشا صفوت ۴۵۴  
 محمد پاشای ماکوئی ۷۱  
 محمد تقی بیگ - در زندان سیاهچال جان داد  
 ۱۱۹  
 محمد تقی خان ۷۵ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸  
 محمد تقی خان در آمل ۷۸ ، ۷۷  
 محمد تقی خان - از بابی های مقیم تاکر ۱۱۵ ، ۱۱۶  
 محمد تقی میرزا - مجتهد در مازندران ۶۵ ، ۶۸  
 محمد تقی ، سید - پسر بکاء ۱۴۰  
 محمد تقی مجتهد ، شیخ ۳۱ ، ۵۴ ، ۶۱۰  
 محمد تقی ، حاجی - نایب الایاله ۳۳۱  
 محمد تقی تبریزی ( ملقب به ایوب ) ۱۷۰ ، ۱۷۱  
 محمد تقی از اهالی شیراز - نعل اسب پبایش  
 کوبیدند ۱۱۳



- محمد تقی نمازی، حاجی ۳۴۳  
 محمد تقی خان نوری - لاریجانی ۷۴  
 محمد تقی وکیل الدوله - افتنان کبیر از یزد به عشق  
 آباد رقت ۴۹۴  
 محمد جعفر (که لنگ و عاجز است) ۳۰۷  
 محمد جعفر، ملا - نویسنده و دیده بر علیه امر  
 حضرت بهاء الله ۴۹۷، ۴۹۶  
 محمد جعفر نراقی، ملا ۲۰۹  
 محمد جواد (وقایع عکا را یادداشت کرده است)  
 ۴۱۶، ۴۱۵  
 محمد جواد اصفهانی ۵۰۹، ۱۸۹  
 محمد جواد کاشانی - پدر حسین اشچی ۴۳۶  
 محمد جواد در زندان قلعه عکا ۳۵۵  
 محمد جواد قزوینی، آقا - اسم الله الجواد  
 ۵۹۹، ۴۷  
 محمد جواد قزوینی، آقا (یادداشتها)  
 ۴۱۷، ۴۱۶، ۴۱۳، ۴۱۰، ۳۵۹  
 محمد حسن اعتماد السلطنه پسر حاجب الدوله -  
 ۶۰۶، ۵۷۱، ۵۷۰، ۵۴۹  
 محمد حسن، آقا - سرپرست املاک تاکر  
 ۵۹۹، ۴۳۶، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۲۰، ۵۴، ۲۰  
 محمد حسن، آقا - برادر آقا حسین اشچی ۲۳۲  
 محمد حسن، آقا - در طول راه بغداد به استانبول  
 به کاروان هیکل مبارک ملحق شد  
 ۵۳۰، ۳۰۵، ۲۳۰  
 محمد حسن، آقا - تاجر اصفهانی ۱۴۰،  
 ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۵  
 محمد حسن، حاجی میرزا محمود (خوشنویس  
 عموی پدر حضرت بهاء الله) ۵۱۳  
 محمد حسین، حاجی - حکیم باشی قزوینی  
 ۳۱۸، ۳۱۷ (شرح حال ۶۱۰)  
 محمد حسین، میر - امام جمعه ملقب به رقتشاء  
 ۵۴۹، ۴۸۸، ۴۷۸  
 محمد حسین کرمانی معروف به میرزا محیط ۲۰۰  
 محمد حسین میلانی ۳۰۵  
 محمد خورشید پاشا ۶۰۹  
 محمد زمان، شیخ - تاجر شیرازی ۱۹۸  
 محمد رضا قناد شیرازی (نگاه کنید آقا رضا)  
 محمد رضا، حاجی - اصفهانی شهید ۱۱۵  
 محمد رضای کرد - واقف به امور حقوقی و  
 پاسپورت عثمانی ۲۰۴، ۱۹۷  
 محمد صادق، آقا - در ادره شروع به کسب کرد  
 ۲۸۶، ۲۳۲، ۱۹۸  
 محمد صادق اصفهانی - تا ادره در مرکب مبارک  
 بود ۶۱۱  
 محمد صالح کرمانشاهی ۷۳  
 محمد علی، میرزا - نابرداری حضرت عبدالبهاء  
 ۵۳۰، ۵۱۹، ۴۱۸  
 محمد علی، آقا - اصفهانی از شرکاء خاندان  
 افغانان ۵۰۵، ۵۰۲، ۲۹۵، ۲۳۲  
 ۶۱۲، ۵۱۲، ۵۰۹،  
 محمد علی سلمانی، استاد - ۲۹۴، ۲۹۱، ۲۸۵ -  
 ۵۹۸، ۵۳۰، ۴۱۰، ۳۶۷، ۳۳۶، ۳۲۰، ۳۱۸،  
 محمد علی، برادر ناتنی حضرت بهاء الله ۲۰  
 محمد علی - پسر دانی حضرت اعلی در هنگ کنگ  
 ۴۹۴  
 محمد علی پاشا ۳۵۲  
 محمد علی پیرزاده صوفی معروف ۳۵۲، ۳۴۲، ۳۴۱،  
 محمد علی تبریزی ۵۰۵، ۵۰۲، ۴۰۵  
 محمد علی جلودار یزدی ۶۱۲، ۲۶۵، ۲۵۴، ۲۳۳، ۲۳۱  
 محمد علی حجت زنجانی ۹۳، ۸۰، ۷۰  
 محمد علی، میرزا - حکیم زنجانی ۳۰۶، ۱۴۱، ۸۹،  
 محمد علی زنوزی - انیس ۴۷۹  
 محمد علی ضمن اکبر ۲۵۰  
 محمد علی قاضی - نبیل اکبر ۳۷۵، ۳۷۴، ۱۷۹  
 محمد علی قزوینی، حاجی شیخ - نبیل ابن نبیل  
 ۵۰۶ - ۵۰۳، ۵۰۱، ۴۹۴، ۴۹۳  
 محمد علی، میرزا - معروف به کخدا ۲۷۶  
 محمد علی، میرزای نوری - پسر عمه حضرت  
 بهاء الله - شهید ۴۳۴، ۴۳۳

- محمد علی ، میرزا - نهري ۴۳۳، ۴۳۴
- محمد علی ، آقا - یزدی ۲۵۳، ۲۸۵، ۳۵۹
- محمد علیشاه ۳۸۵، ۳۸۸، ۵۷۱
- محمد قلی، میرزا - برادر ناتنی حضرت بهاءالله
- (مادر ترکیبینه خانم) ۲۲، ۱۴۴، ۲۵۱
- ۲۸۴، ۲۹۶، ۳۵۸، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۶۳
- محمد کاظم ، حاجی ۲۸۹
- محمد کریم ، آقا - از مؤمنین اولیه ۱۶۹
- محمد کریم خان کرمانی ۱۷۹
- محمد مصطفی ، آقا ۱۴۱
- محمد ولیخان تنکابنی - ناصر السلطنه سپهدار
- اعظم ۳۸۶، ۳۸۵
- محمد هاشم ، آقا
- محمد یوسف - متصرف عکا - ۴۸۶، ۴۷۰
- محبی الدین عربی ، شیخ ۱۵۴
- مدحت پاشا (عکس ۴۸۲)، ۵۶۱، ۵۷۶، ۶۱۳، ۶۱۴
- مدد، حاجی - صاحب خانه بغداد ۱۳۸
- مدرسه میرزا صالح در محله پامناز طهران
- ۶۶، ۴۷، ۴۸
- مراد، میرزا سلطان حسام السلطنه حاکم خراسان،
- عمومی ناصر الدینشاه ۹۲، ۵۵۷
- مرادیه، محله - مسجد ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۸
- مراغه ۵۹۵، ۶۰۵
- مرتضی انصاری ، شیخ ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۱
- ۱۹۴، (عکس ۱۹۲) ۱۹۱، ۱۹۴، ۴۸۷، ۶۱۴
- ۶۱۵،
- مرو ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۸
- مریم، حضرت ۳۲
- مریم، عیال میرزا رضا قلی، نابرداری حضرت
- بهاءالله ۲۲، ۱۳۳، ۱۳۶
- مریم سلطان بیگم مادر میرزا حبیب الله افغان
- ۵۱۳، ۵۱۶
- مزرعه ، قمر - ۴۲۵، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶
- ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۳
- مزرعه و شأش ۲۰۴
- مستوفی الممالک ، میرزا حسن ۶۱۸
- مستوفی الممالک، میرزا یوسف پسر میرزا حسن
- ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۴، ۶۱۸
- مسجد آمل (عکس ۷۵)
- مسجد ایا صوفیه در استانبول ۲۸۴
- مسجد خرقة شریف در استانبول ۲۵۶، ۲۵۷
- مسجد سلطان سلیم ۲۸۴
- مسجد سلطان محمد فاتح ۲۵۹
- مسعود ، میرزا انصاری ۲۷
- مسعود میرزا ظل السلطان ۹۵، ۴۸۷
- مسعود، حاجی گرمردی وزیر خارجه ۲۶
- مسیح ، میرزا ۶۴، ۶۵
- مسیح، حضرت ۴۲، ۴۳، ۱۰۱، ۲۶۱، ۵۴۱
- مسیحی ، علما ۱۹۰
- مسیحیان در لندن، اتحادیه ۵۸۴
- مسیر سلطان جلال - عکس و صورت نقاط ۲۳۳
- مشرق الانکار در کوه کرمل ۴۸۰
- مشکین قلم ۲۱۳، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۱۹
- ۲۲۲، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۴۷
- مشهد ۶۰۳، ۵۷۰، ۵۶۷، ۵۵۷، ۹۲، ۶
- مشیر الدوله، حاجی میرزا حسینخان قزوینی (عکس
- ۲۷۶) ۲۷۵، ۳۳۱، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۹۹، ۶۰۰
- مصر ۲۵۶، ۳۶۳، ۵۴۴، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۸
- مصطفی ، میرزا، ابوحریره ۳۶۰، ۵۱۷
- مصطفی ، ضیاء پاشا - متصرف عکا ۴۵۱، ۴۶۴
- مصطفی ، میرزا - نراقی که در تبریز بشهادت
- رسید ۲۶۶، ۳۰۵، ۳۱۹
- مصطفی نوری پاشا والی بغداد ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۱
- ۶۱۵
- مظفرالدینشاه ۵۰۰، ۵۷۱
- معاویه، خلیفه ۲۵۶
- معمد الدوله ، فرهاد میرزا برادر محمد شاه
- ۲۳، ۵۶۷
- معمد الدوله منوچهر خان حاکم اصفهان ۴۶، ۴۳۳
- معمد الدوله، یحیی خان ۵۷۱

٦١١،٦٠١،٥٦٢،٣١٩،٢٣٩،٢٣٨

موقر الدوله ٥١٧

مولانا، تکیه در ابرنه ٢٨١

مولانا خالد، تکیه - در سلیمانیه ١٥٥

مونبغ ٥٧٥

مهد علیا- مادر میرزا محمد علی ٣٥

مهد علیا - مادر ناصرالدینشاه ٦٠٦، ١٢٩، ٧١

مهدی (در سال ١٨٨٥ خرطوم را محاصره و تسخیر نمود) ٥٩٤

مهدی خان غفاری وزیر همایون و قائم مقام مؤمن به

دیانت بهائی ٣٧٣

مهدی، میرزا - بردار بزرگتر حضرت بهاء الله ٢١

مهدی، میرزا (نگاه کنید : غصن اطهر)

مهدی خوئی ، ملا ٦٨

مهدی دهجی ، سید - اسم الله المهدی ٤٧،

٣٤٧، ٣١٩، ٣١٣، ٢٠٩، ١٧٣

مهدی خان غفاری (یکی از پسران امین الدوله)

٣٧٣

مهدیقلی میرزا، شاهزاده ٧٨، ٧٤

مهدی، میرزا کاشانی ٣١٨، ٣١٧، ١١٥

مهدی، شیخ - شریف کاشانی ٥١٢

مهدی موعود ٣٢٤

مهدی ، حاجی سید - نهری ٤٣٣، ٤٣٢، ٤٣١

مهر علی خان ٥٦٥

میر خواندی (کتاب روضه الصفاء) ١٨

میرزای شیرازی - تحریم تنباکو ٥٧٨

میگاه ، نبی کتاب ٣٦٣

## ن

نابلس ٥٣٩

نابلسون امپراطور فرانسه ٥٤١

ناشد پاشا والی عتقا ٤٦٩

ناصر (بهائی عرب معروف به حاجی عابد) ٣٠٩

(نیز معروف به حاجی عباس) ٤٠٩

ناصرالدینشاه ٨٧، ٧٣، ٣٠، ٢٨، ٢٢، ٢٠، ١٨

معصومه، ضریح حضرت- خواهر امام هشتم در قم

٧

معصومه - دختر حاجی علی عسکر ٢٥٩

معمار سنان ٢٨٤

معین المالك- سفیر ایران در استانبول

٥١٠، ٥٠٧، ٥٠٥

مکاشفا یوحنا - تابوت عهد ٥٣٧، ٥٣٦

مکتب شیخیه ١٧٩

مکران ٥٦٠، ٥٥٩

مکه - مدینه - عقیبات عالیات ٥٦٦

ملا کنی ٣٩٦

ملکم خان ، میرزا - نظام الدوله ٢٠١، ٢٠٠، ١٩٩

٦٠٣، ٥٧٩ - ٥٧٧، ٥٧٢، ٥٥٠، ٥١٢

مناجات ٦٦٩، ٣٩٩، ٣١٦، ١٣

منشئات قائم مقام ٢٣

منشادی ٥١٧

منصور خوام (خانه خوام) ٤٦٦، ٤٠١

منصور خلیفه عباسی ١٣٩، ١٣٨

منوچهر خان معتمد الدوله ٤٣٣، ٤٦

منیب (میرزا آقا منیر) اسم الله ٢٣٠، ٢٢٩

٦١٦، ٦١٥، ٣٤١، ٢٣١،

منیب علی خان حاکم کرمانشاه ٧٣

منیره خانم حرم حضرت عبدالبهاء ٤٤٥، ٤٣١

من یظهره الله (ظهور کلی الهی) ١٠٧، ١٠٦،

٦١٦، ٤٣٥، ٢٠٩، ١٥٨

مؤمن، موژان ، دکتر ٥٩٥

مؤید السلطنه ٥٥٣

موسی، حضرت ١٤٩، ١٤٨، ٤٣، ٢٨، ١٠

موسی ، میرزا - جواهری ٢٢٦، ١٨٥، ١٨٤

٦١١، ٣٢٢

موسی ، حاجی میرزا، قمی ١٧١، ١٥٩

موسی، میرزا- کلیم (عکس ١٤) ١٣٧، ٥١٠، ٥٠

، ٢٨٣، ٢٦٦، ٢٥٩، ٢٣٥، ٢٢٨، ١٦٨، ١٤٥

٣٥٨، ٣١٣

موصل - (عکس ٢٣٨) ٢٣٧، ٢٣٦، ٢٣٣

- نژاد نامه (شجره نامه) ۱۸  
 نجف ۱۴۴، ۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۱۰،  
 نجف خمسه ای - شهید ۱۱۵  
 نجفعلی ، آقا - مسئول چادرها ۲۸۹، ۲۸۵، ۲۳۱  
 نجفعلی - بقیة السیف ۳۲۲  
 نجفعلی خان قائم مقام ۵۱۰  
 نجیب پاشا ، باغ ۲۲۱  
 نجیبیه ۲۲۸  
 نساء خانم ۲۱  
 نشنه خانم ۳۵۸  
 نصرالله اردکانی ۹۰، ۳۱۳-۵۱۰،  
 نصرالله میرزا - اهل تفرش ۳۰۴  
 نصرالله میرزا صدر الممالک ۷۲، ۷۱  
 نصرالله خان ، میرزا - نوری معروف به آقاخان  
 صدر اعظم ۶۰  
 نصیبین ، مار دین ۲۲۳، ۲۴۱  
 نظر علی خان - مرشد صوفیه - درویش قزوینی  
 ۳۲، ۳۳، ۶۱۷  
 نعمان خیرالدین - سید ۱۶۳  
 نعمت الهی ۶۰۳  
 نعمین ، باغ (باغ رضوان) ۴۵۹  
 نعیم افندی از اهالی قبرس ۴۰۴، ۴۰۵  
 نعیم میرزا - شجاع الملك ۵۶۵  
 نظام الدوله ۱۰۴  
 نظام الملك، میرزا - پسر میرزا آقا خان نوری  
 ۹۴، ۵۶۸  
 نظر علی خان - مالک قریه افرا ۶۸  
 نظر علی ، میرزا - حکیم باشی ۳۲، ۳۳، ۶۱۷  
 نمرود ۴۳  
 نور- خطه ۶۴، ۷۹، ۶۱۰  
 نورالدین افغان - آقا میرزا آقا (عکس ۵۱۵)  
 ۲۱۶، ۴۹۵، ۵۱۳، ۵۱۶  
 لوح دنیا بافتخار او نازل شد ۵۰۸  
 نورالله ، میرزا - پسر میرزا یحیی ۴۹۷  
 نورالله خان شاهسون ۷۲
- ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۴، ۹۸، ۹۷، ۹۴، ۹۰،  
 ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۷۹،  
 ۲۰۳، ۲۲۱، ۲۰۳، ۳۸۴، ۳۷۷، ۳۱۴، ۲۹۹،  
 ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۴۶،  
 ۵۴۷، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۶۶، ۵۷۰،  
 ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸  
 ۶۷۵، ۶۱۴، ۶۰۵، ۶۰۱، ۶۰۰، ۵۷۸
- ناقور ۳۷۷  
 نامق پاشا ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵،  
 ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۱۶،  
 ناوگان انگلیسی بفرماندهی سررابرت ستایفورد که  
 در سال ۱۸۴۰ قلعه عکا را بمباران کرد  
 ۳۵۲  
 نایب السلطنه پسر ناصر الدینشاه ۱۸  
 نبات خانم کرجی ۲۲، ۲۳  
 نبی ، میرزا - دماوندی - یکی از شهدای بابی ۱۱۳  
 نبی صالح - مقبره در عکا ۴۲۱  
 نبیل زرنندی ، ملا محمد - نبیل اعظم  
 ۵۹، ۶۱، ۸۰، ۸۷، ۸۸، ۹۸، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۲۵،  
 ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۶۹،  
 ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۵،  
 ۱۹۳-۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۵۹،  
 ۲۶۹، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۲۰، ۴۴۲
- نبیل زرنندی - اشاره بوقایع آمل ۷۸ - روایت  
 شهادت ۳۸ تن از اصحاب - ۱۱۴ - شعر  
 نبیل در وصف حال میرزا یحیی ۲۵۲ -  
 نبیل زرنندی و محمد جواد قزوینی ۳۱۳ -  
 شعر نبیل برای خدیو مصر ۳۲۰ - دو شعر  
 مهم به شیراز و بغداد ۳۲۲ - در زندان  
 اسکندریه ۳۴۲ - رؤیا در زندان سرایه،  
 منصوریه ۳۴۴ - تشرّف به آستان مبارک  
 در قلعه عکا ۳۷۱ - زندان مصر ۳۷۴ - در  
 منزل پدر جناب بدیع ۳۷۸ - توقیف بعلت  
 قتل سه تن ازلی ۴۱۷

ویکتوریا، ملکه، ۲۰۲، ۵۷۴، ۵۶۶، ۵۵۰  
 ویلهلم اول امپراطور آلمان ۵۵۳، ۴۴۸

Nordenfelt ۵۵۵، ۵۵۰  
 نوری بیک ۵۰۲

نوری های مازندران از اعقاب خسرو اول  
 نهری، میرزا محمد علی و میرزا هانی ۴۳۱  
 نیلا، قریه ۶۳



هاجر ۵۱۹

نیاوران ۱۰۲

هانی، آقا میرزا (پسر حضرت ولی امرالله) ۵۱۶

نیریز ۶۱۶، ۶۰۹، ۵۶۵، ۱۷۱، ۹۳، ۸۱، ۸۰

هانی، حاجی میرزا - جواهری ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۰

نیس، شهر ۶۰۹

هاشم، حاجی - عطّار ۱۸۴، ۱۴۰

نیقودیموس Nicodemus ۵۴۱

هاشم، حاجی ملا (یکی از علماء) ۱۷۲

نیکلابور Nicolas Bourée ۵۸۳

هاشم خان، حاجی - رئیس عدلیه شیراز ۵۶۵

نیکلاس ۲۸۸

هاید پارک ۵۷۶

نیکوزیا (محل اقامت بدری جان عیال میرزا یحیی)

هخامنشی ۸۰۷

۴۲۸

هرات ۵۵۷، ۵۵۴

نیل، رودخانه ۵۹۴

هفت پرش، لوح (درباره نیاکان حضرت بهاءالله)

نینوا (شهری در ساحل شرقی رود فرات) ۲۳۷

۱۶

هفت وادی، رساله ۲۱۴، ۲۱۱

هلاک خان ۲۵۶



همدان ۶۱۷، ۲۵۶، ۱۷۸، ۷

وارثا ۵۸۶

همدم الملوك - همدم السلطنه دختر میرزا تقی خان

وحید دارابی، سید یحیی ۸۱ - ۸۴، ۱۰۶، ۱۷۰

امیر کبیر بعقد مسعود میرزا ظلّ السّلطان

وحید، میرزا - پسر میرزا محمد قلی (برادر حضرت

در آمد ۹۵

بهاءالله) ۳۵۸

هند، هندوستان ۲۰۲، ۱۵۳، ۵۴۳، ۵۶۰، ۶۱۴

ورقه علیا، بهائیه خانم (عکس ۴۴۴) ۴۴۳، ۳۵۷، ۲۶

هندیان (شهری در حوالی شیراز) ۵۹۶

۵۳۳

هوشع (در وصف عکا) ۳۶۲

وشاش (مزرعه ای در حوالی بغداد) ۱۹۷

هونگ کنگ ۴۹۴

ولی امرالله، ششوقی ربّانی ۷۹، ۴۰، ۲

ی

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲

یاقا ۵۹۱، ۵۹۰، ۳۴۶

۱۴۵، ۱۲۵، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱

یالوود ۶۱۰، ۳۱

۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۸۷

یانگ ساندویت وهیوم از سربازهای مشهور در جنگ

۳۱۴، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۶۱، ۳۶۶

سرستان ۵۸۷

۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۶، ۳۹۹، ۴۱۶، ۴۲۳

یحیی، حاجی شیخ ۱۴۵

۴۲۶، ۴۲۶، ۴۵۸، ۴۵۲، ۴۵۱، ۴۴۶، ۴۶۷

یحیی دارابی، سید - وحید ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۹۳

۴۷۰، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۶، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۲

یحیی خان معتمد الملك ۵۷۱

۶۰۶، ۵۴۷

یحیی، میرزا - صهب ازل (عکس) ۲۲

ویسی پاشا، خانه ۲۵۹

یزد، وقایع ۵۲۱، ۶۰۲  
 یزدگرد سوم (نسبت خاندان حضرت بهاء‌الله) ۱۵  
 یعقوبیان، آرامنه، کلدانیان ۲۴۳  
 یوسف خان وجدانی، میرزا ۵۲۳، ۵۲۷  
 یوسف، شیخ - مفتی ناصر ۴۶۹، ۴۷۰  
 یوسف کمال پاشا ۶۱۸  
 یونس، نبی الله ۲۳۶، ۲۳۷  
 یهود، علمای ۱۹۰  
 یهودا اسخر یوهلی ۵۳۷  
 یهودا، تپه‌ها و دره‌های ۱۴۹  
 یهودیان در قرن چهارده و اوایل قرن نوزده  
 ۵۸۱، ۲۴۱  
 یهوه سبایوت - مزامیر داود - آیه ۲۴ (۹ - ۱۰)  
 ۳۶۱

پایان

یحیی، میرزا وصی حضرت اعلی و قائد جامعه بابی  
 ۲۸۷ - دستخط حضرت اعلی راجع به قرار  
 دادن میرزا یحیی تحت نظارت حضرت  
 بهاء‌الله ۸۳ - توقیف در آمل ۷۴ - سفر به  
 آمل و گریز به بغداد ۱۱۶ - تمایل حضرت  
 بهاء‌الله به مراجعت میرزا یحیی به ایران و  
 رفتار و حرکات وی در بغداد  
 ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹ - کتاب میرزا یحیی  
 بنام مستیفظ ۱۶۲ - توطئه قتل جناب  
 دیان ۱۶۲ - احتراز از ملاقات با مؤمنین  
 بابی ۱۶۸ - تعیین "شهود بیان" و فرار از  
 بغداد ۲۰۹ - کیفیت ورود به موصل و ملحق  
 شدن به کاروان ۲۳۷، ۲۳۸ - تقاضا از  
 محضر مبارک برای قبول کردن سرگونی به  
 ادرنه ۲۶۳ - تحریکات و عصیان علنی  
 ۲۶۴، ۲۸۷ - توطئه برای مسموم ساختن  
 هیکل مبارک ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱ - برملا  
 شدن اشتباهات و مغفله کاری ۲۹۲ -  
 کوشش برای تحریک استاد سلمانی بمنظور  
 قتل هیکل مبارک ۲۹۲، ۲۹۶ - جدائی حق از  
 باطل ۲۹۶ - همدستان میرزا یحیی در  
 عراق ۳۰۰ - عدول از رویا روئی و مباحثه  
 ۳۰۸ - بیانات مبارک در باره همدات و  
 مصائب وارده از جانب میرزا یحیی ۳۰۹ -  
 تبعید به قبرس ۳۲۵ - عزیمت به ادرنه ۳۳۴  
 ۳۳۵، ۳۴۷ - زنان و فرزندانش ۴۲۷  
 ۴۲۸، ۵۱۱، ۵۳۱ - تاریخ وفات (۱۹۱۲)  
 ۵۴۲ - تحریکات ازلی‌ها در استانبول ۴۹۱  
 یحیی، سید - برادر فاطمه خانم اولاد سید محمد  
 علی نهری ۴۳۸  
 یحیی پاشا ۶۰۹  
 یشیل ارماک - رودخانه ای در مسیر مبارک از بغداد  
 به استانبول ۲۵۳، ۲۵۲  
 یرکه - قریه ای در مسیر مبارک از بغداد به  
 استانبول ۴۶۳